

عیانات

نقدی بر کتاب تیجانی

تألیف:

ابراهیم محمدی

این کتاب از سایت کتابخانه‌ی عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com
www.islamtxt.com
www.shabnam.cc
www.kalemeh.tv
www.islamtape.com
www.blestfamily.com
www.islamworldnews.com
www.islamage.com
www.islamwebpedia.com
www.islampp.com
www.zekr.tv

www.mowahedin.com
www.sadaislam.com
www.islamhouse.com
www.bidary.net
www.tabesh.net
www.farsi.sunnionline.us
www.sunni-news.net
www.mohtadeen.com
www.ijtehadat.com
www.nourtv.net
www.videofarsi.com

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

فهرست مطالب	أ
عیانات	١
تیجانی و کتابش	٩
دروغها و پریشانگوییهای تیجانی:	١١
استناد تیجانی به مآخذ و منابع اهل سنت و سهل انگاری در روایت احادیث و تاریخ:	٤٠
جواب نامه‌ها در رابطه با «مآخذ شیعه و سنی»:	٦٢
استناد غلط به آیات قرآن:	٧١
اصحاب پیامبر	٩٣
اصحاب در قرآن:	٩٥
ایمان اصحاب، معیار تمام ایمانها:	٩٦
اصحاب، امت میانه‌رو و شاهد بر تمام امتها:	٩٦
ایمان اصحاب و ایمان پیامبر ﷺ:	٩٧
اصحاب، برترین مردم:	٩٧
وعده خلافت به مهاجرین:	٩٨
اصحاب، برادر همدیگر و یاوران پیامبر ﷺ:	٩٩
اصحاب، مؤمنان واقعی:	١٠٠
اصحاب، همراهان پیامبر ﷺ:	١٠٠
ذکر اصحاب با نام پیامبر ﷺ:	١٠١
بهشت، بدون قید و شرط برای مهاجرین و انصار:	١٠١
توبه پیامبر و مهاجرین و انصار:	١٠٣
بخشش گناهان اصحاب:	١٠٣
رضایت خدا از اصحاب:	١٠٤

- استواری اصحاب بر تقوا: ۱۰۴
- تمجید اصحاب در تورات و انجیل: ۱۰۵
- اصحاب، همان هدایت یافتگانند: ۱۰۶
- اصحاب، همان راستگویانند: ۱۰۷
- اصحاب، حزب الله هستند: ۱۰۹
- سیمای اصحاب در قیامت: ۱۱۰
- برتری بعضی از اصحاب نسبت به بعضی دیگر: ۱۱۰
- اصحاب در نظر ائمه: ۱۱۲
- جواب نامه‌ها در رابطه با «اصحاب پیامبر»: ۱۲۰

۱۲۹ مناقب خلفاء

- فضایل خلفاء در قرآن: ۱۲۹
- فضایل و مناقب خلفاء از زبان ائمه: ۱۳۵
- نظرات علي عليه السلام درباره خلفاء: ۱۳۵
- نظرات فرزندان علي عليه السلام درباره خلفاء: ۱۴۳
- همکاری خلفاء در ازدواج علی با فاطمه: ۱۴۷
- بیعت علي عليه السلام با خلفاء: ۱۵۰
- همکاری و همراهی علي عليه السلام و فرزندان با خلفاء: ۱۵۴
- اقتدای علي عليه السلام به خلفاء در نمازهایش: ۱۵۷
- مصاهرات و پیوندهای خویشاوندی بین خلفاء و ائمه: ۱۵۹
- نامگذاری فرزندان علي عليه السلام به نامهای خلفاء: ۱۶۱
- جریان صلح حدیبیه و اعتراض عمر عليه السلام: ۱۶۳
- جریان سپاه اسامه و تخلف ابوبکر و عمر از شرکت در آن: ۱۷۶
- قصه قلم و دوات (حادثه روز پنجشنبه): ۱۷۹
- داستان خشم فاطمه از ابوبکر و عمر: ۱۸۵
- قضیه فدلک: ۱۹۰
- داستان تغییر دادن احکام خدا توسط خلفاء: ۱۹۶
- متعّه یا نکاح موقت: ۱۹۶

۲۰۶	وضو:.....
۲۰۸	جواب نامه‌ها در رابطه با «مناقب خلفاء»:.....
۲۴۹	امامت و خلافت
۲۴۹	آیات و احادیثی که تیجانی در اثبات جانشینی علی <small>علیه السلام</small> آورده است:.....
۲۴۹	«آیه ۵۵ سوره مائده»:.....
۲۵۹	آیه ۱۲۴ سوره بقره:.....
۲۶۴	آیه ۶۷ سوره مائده:.....
۲۶۸	آیه ۳ سوره مائده:.....
۲۷۱	روایت غدیر «من كنت مولاه فهذا علي مولاه»:.....
۲۷۹	جواب نامه‌ها در رابطه با «امامت و خلافت»:.....
۳۳۷	روایت ثقلین و اهل بیت پیامبر
۳۳۸	نظر قرآن و سخنان علی <small>علیه السلام</small> در این مورد:.....
۳۴۰	جواب نامه‌ها در رابطه با «روایت ثقلین و اهل بیت پیامبر <small>علیه السلام</small> »:.....
۳۵۷	عصمت
۳۶۱	نمونه‌هایی از قرآن و سنت:.....
۳۶۱	آدم <small>علیه السلام</small> و خوردنش از درخت:.....
۳۶۱	داود <small>علیه السلام</small> و قضاوتش:.....
۳۶۳	رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> و قضاوتش:.....
۳۶۴	رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> و فدیة گرفتنش از اسرای بدر:.....
۳۶۵	رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> و اجازه معافیت به منافقین در تبوک:.....
۳۶۷	رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> و استغفار برای نزدیکانش:.....
۳۶۸	رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> و ازدواج با زینب دختر عمه خود:.....
۳۷۰	رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> و کنیزش ماریه قبطی:.....
۳۷۲	رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> و عبدالله بن امّ مکتوم <small>رضی الله عنه</small> نابینای فقیر:.....
۳۷۸	رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> و اشتباهش در نماز:.....
۳۷۹	رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> و تلقیح درختان خرما (روایت گردافشانی):.....

- رسول خدا ﷺ و حادثه «رجیع» و «بئر معونة»: ۳۸۱
- جواب نامه‌ها در رابطه با «عصمت»: ۳۸۳
- «توسّل» ۳۹۹
- پاسخی مفصّل به تیجانی و صدر: ۳۹۹
- جواب نامه‌ها در رابطه با «توسّل»: ۴۱۶
- چگونگی پیدایش شیعه و سایر فرق منتسب به اسلام** ۴۵۳
- تشیع و سبئیه: ۴۵۳
- سبئیه و قتل عثمان رضی الله عنه: ۴۵۴
- سبئیه و جنگ جمل: ۴۶۱
- سبئیه و جنگ صفین: ۴۶۶
- مسأله حکمیّت: ۴۶۹
- دوران بنی امیه: ۴۷۳
- دوران بنی مروان: ۴۷۵
- دوران بنی عباس: ۴۷۶
- ایجاد اختلافات مذهبی و عوامل آن: ۴۷۷
- خوارج: ۴۷۹
- شیعه: ۴۸۱
- اعتراف علمای شیعه درباره عبداللّه بن سبا: ۴۸۲
- فرق شیعه پس از علی رضی الله عنه: ۴۸۸
- فرق شیعه پس از حسن رضی الله عنه: ۴۹۰
- فرق شیعه پس از حسین رضی الله عنه: ۴۹۲
- فرق شیعه پس از زین العابدین رضی الله عنه: ۴۹۲
- فرق شیعه پس از محمد باقر رضی الله عنه: ۴۹۳
- فرق شیعه پس از جعفر صادق رضی الله عنه: ۴۹۵
- فرق شیعه پس از موسی بن جعفر: ۴۹۶
- فرق شیعه پس از علی بن موسی الرضا: ۴۹۷

۴۹۸	فرق شیعه پس از محمد بن علی:
۴۹۸	فرق شیعه پس از علی بن محمد:
۵۰۲	شکایات ائمه از شیعیان خود:
۵۰۵	مرجئه:
۵۰۷	معتزله:
۵۰۹	اهل سنت و جماعت:
۵۱۴	سخن آخر در جواب نامه‌ها:

۵۱۹ مصادر و مآخذ

۵۱۹	مصادر و مآخذ شیعه:
۵۲۴	مصادر و مآخذ اهل سنت:

عیانات

مرا با این کتاب داستانی است!.

قبل از آن که به بیان انگیزه‌ام در تحقیق و نوشتن آن بپردازم، ناچارم به گذشته‌ای دورتر بازگردم: در اوایل سال ۱۹۷۷ در يك خانواده مسلمان سنی مذهب، در ایران متولد شدم.. در سه سالگی پدرم را از دست دادم. و در میان خواهران و برادرانی - که خود کوچکترین آنها بودم - پرورش یافتم. برادرانم مرا به مدرسه فرستادند و از همان کودکی، مرا به حفظ و قرائت قرآن کریم واداشتند.. دوران کودکی، بسیار عادی گذشت و چیز قابل ذکری نداشت، جز آنکه در این دوران، به قرائت و استماع نوای روح‌انگیز قرآن و همچنین مسائل دینی، بسیار حریص و علاقه‌مند بودم، بی‌آنکه مراد یا شارحی داشته باشم که در این راه کمک و یآوری برایم باشد!.. فقط میل و علاقه ذاتی و انگیزه درونی، عامل رانندم به سوی قرآن و تلاوتش بود، و هیچ هدفی جز ارضای تمایلات درونی‌ام نداشتم.. در طول این مدت، آنچه برایم ممکن بود، از آیاتش حفظ کردم، بی‌آنکه چیزی از آن را بفهمم! و لیکن با تکرار آن لذت می‌بردم!.

در دوران نوجوانی، در همان اوایل تحصیل در دبیرستان بود که با آشنایی با برخی از دوستان و معلمان شیعی - و بعد دانشجویان و علمایشان - از جانب آنان به بحث و مناظره در مورد «شیعه» و «سنی» کشیده شدم، بدون آنکه اطلاع و شناختی کافی در این زمینه داشته باشم. آنان در امر شیعه‌شدن، مرا بسیار تشویق و ترغیب می‌نمودند و در این راه - که برایشان هدفمند بود! - از هیچ کوششی دریغ نمی‌ورزیدند و هرچند وقت یکبار، کتابهایی را برای مطالعه و معرفی مذهب تشیع به من می‌دادند؛ از جمله کتابی که بر آن بسیار تأکید داشتند، کتاب «ثم اهتدیت» «آنگاه هدایت شدم»، تألیف «محمد تیجانی سماوی» - از صوفیهای تیجانیه تونس - بود که به آن بسیار پشترگرم و مفتخر بودند! نتیجه آن بحثها، نشستها، و مطالعه آن کتابها، این شد که به علت ناآگاهی و نداشتن علم کافی، امر بر من مشتبه گردید و به طور کلی در چیزی که بر آن بودم، مشکوک شدم. تا اواخر دوران دبیرستان، در همین حالت شک و تردید باقی بودم و در پی یافتن «حقیقت»، به بحثهای ادامه می‌دادم.

... روزی در حین تلاوت قرآن کریم، به این آیه برخورد کردم:

﴿وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا﴾ [الكهف: ۵۴].

«ما در این کتاب برای مردم، هرگونه مثلی را (که در امور دین و دنیا بدان نیازمند باشند) به شیوه‌های گوناگون بیان و تکرار نموده‌ایم (تا از آنها پند بگیرند) ولی انسان (طبیعتاً دوستدار جرّ و بحث است و) بیش از هر چیز به مجادله می‌پردازد».

در مفهوم این آیه، خیلی فکر کردم و نتیجه گرفتم که از مجادله و مناقشه دوری جویم و فقط به قرآن کریم اعتماد کنم و مطالعه کتابهای مفید را پیشه خود سازم تا حقیقتی را که برایم ناشناخته بود، بیابم و از این حالت سرگردانی و دودلی و تمایلاتی که دائماً در نوسان بود، رهایی یابم! به خواست خداوند - متعال - پاره‌صفحاتی از کتاب «آیینہ اسلام» تألیف «ملا محمد ربیعی» از طرف یکی از دوستان به دستم رسید؛ با مطالعه آن چند صفحه، بسیاری از مسائل برایم روشن شد و فهمیدم که دین اسلام، فراتر از بحثهای فرقه‌ای «شیعه» و «سنّی» است.. و مبنای شناخت حقیقی «اسلام»، تنها «قرآن» و «سنّت»، دو سرچشمه اصیل و دست‌اول آن است؛ نه جوامع کنونی اسلامی! و نه فرقه‌های منتسب به آن!

با خود گفتم: به راستی تا کنون درگیر چه مسائل پوچ و بی‌ارزشی بوده‌ام و سرگرم منازعه با غافلانی همچون خود گشته‌ام!.. خود را طوری می‌دیدم که انگار از وجود عقرب خطرناکی که در لباسم پنهان شده آگاه شده‌ام، ولی با این حال، بادبزی برداشته‌ام و مگسها را از روی دیگران می‌پرانم!!

مطالعه آن چند صفحه، تحوّلی عمیق در من ایجاد کرد؛ زیرا پی بردم که در محدوده‌ای بسیار کوچک از علم و آگاهی به سر می‌برم. از این رو، انگیزه جستجو و تحقیق در درک روح و «حقیقت اسلام» در من قوّت گرفت و احساس کردم نیروی فوق‌العاده‌ای برای انجام این مهم به دست آورده‌ام. به همین جهت، به مطالعه دامنه‌دار و پیگیر «اسلام» مشغول شدم.. تمام فعالیت‌های خود را در قالب مطالعه و خواندن قرآن و کتب مختلف منحصر کردم؛ طوری که از نفس خواندن، لذّت می‌بردم و می‌برم.. هر چیزی در هر فرصتی به دستم می‌رسید، می‌خواندم و می‌خوانم.

نخست با کتابهای «امام محمد غزالی» شروع کردم.. کمی بعد، به کتابهای «دکتر علی شریعتی» و «مصطفی محمود» و «عباس محمود عقاد» کشیده شدم.. مطالعه کتابهایشان، به من آن آرامشی را که می‌خواستم، نداد! آنگاه با کتابهای «حسن البنا»، «دکتر یوسف القرضاوی»، «محمد غزالی المصری»، «أبو الحسن ندوی» و «سعید حوی» روبه‌رو شدم، ولیکن بازهم به خواسته خویش دست نیافتم!.. سرانجام، گمشده خود را در کتابهای «أبو‌الأعلی مودودی»، «محمد قطب»، و «شهید سیّد قطب» یافتم.. در طول مطالعات خود، از این اشخاص - به ویژه شهید سیّد قطب - تأثیرات معنوی زیادی

گرفتم.. تفکر و اندیشه این دعوتگران اسلامی، در من تأثیر بسزایی داشت و در حال حاضر نیز، از میراث اسلامی این اندیشمندان، بهره زیادی می‌گیرم.

در پی این مطالعات عمیق، این حقیقت برایم کاملاً روشن شد که «اسلام»، آن چیزی نیست که هم‌اکنون در جوامع منتسب به آن رواج دارد!.. اسلام، تنها مباحثی فقهی نیست که منحصرراً طبقه‌ای به نام رجال دین! گردانده آن باشند!.. اسلام، فقط نام يك مُشت عقاید و نظریات و سنن و روایات نیست، بلکه نظامی است کامل و جامع‌الاطراف که زندگی درونی و بیرونی افراد را دربرمی‌گیرد.. و هریک از جنبه‌های آن به دیگر جوانبش منوط و مربوط است و همه این جوانب با هم در پی ساختن «انسان» به معنای واقعی کلمه «خلیفه» و «عبد» در زمین هستند^۱.

...به هر حال، مکتبی که خود دنباله‌رو آن هستم و خویشتن را در قبال آن موظف می‌دانم، این است که: با اتکاء به خداوند - سبحانه - و تمسک به کتاب و سنت، با هر گونه خرافات و بدعتی که به نام اسلام، وارد و رایج در این دین پاک شده، برخورد کنم و مردم را به اسلام واقعی دعوت کنم. و این کتاب، اولین کوشش من در این راه بوده است.

بارها و بارها خواسته‌ام آن را از لیست کتابهایم حذف کنم و به چاپ آن اقدام نکنم! با اینکه به خوبی می‌دانستم این کتاب - اگر چنانچه به چاپ برسد - دامنه انتشار آن از دیگر کتابهایم بسیار وسیعتر خواهد بود! همچنین اینکه بیشتر خوانندگان آن، جوانانی خواهند بود - که روزی همچون بنده - به گونه‌ای با کتابهای «تیجانی» سروکار داشته‌اند و در دام گفته‌های این صوفی تونسی افتاده‌اند و یا احتمالاً در طول زندگی خود، به بحثهای شیعه و سنی کشیده شده‌اند!

آری! با اینکه خلافتین کتابی را به خوبی احساس می‌کردم، اما باز هم خواستم که آن را از لیست دیگر تألیفاتم حذف کنم و به چاپ نرسانم! زیرا موضعگیری من در روش نوشتن این کتاب نسبت به زمان قبل از تألیف آن - که ۱۹ سال داشتم^۲ - آگاهانه تغییر نمود.. روشی که بیشتر حماسه‌ای بود.. دفاع از حقیقت!.. دفاع از مؤمنان حقیقی!.. همه‌اش دفاع!.. اما امروز در وجود خود دیدگاه و موضعی غیر از گرایش قبلی می‌بینم.. احساس می‌کنم که جواب به اشخاصی همچون تیجانی و پرداختن به موضوعات کتابش، مستحق چنین کوششی نیست!.. موضوعاتی که - گذشته از کلیشه‌ای بودنش - پر از اباطیل و تناقض و دروغ محض می‌باشد!.. گویی چنین می‌نماید که «حقیقت» به تلاش ما

^۱ - ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً﴾ [البقرة: ۳۰]. ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْاِنْسَ وَالْاِنْسَ اِلَّا لَیْعَبُدُوْنِ

﴿الذاریات: ۵۶﴾.

^۲ - اولین بار که آن را نوشتم.

انسانها؛ در جهت تبرئه‌اش از هرگونه عیبی احتیاج دارد! در حالیکه «حقیقت» هرگز در جایگاه اتهام برای دفاع از خود قرار نمی‌گیرد و به هیچ وکیل مدافعی نیز جهت تبرئه خود احتیاج ندارد!.. همچنین کسانی که تیجانی در «کتاب خود» آنها را به کفر و ارتداد و دیگر صفتهای زشت متهم کرده و نسبتهای ناروایی بدانها وارد ساخته، در قفس متهمین قرار نگرفته‌اند که به دفاع مدافعين - امثال بنده - احتیاج داشته باشند! و اگر تیجانی^۱، آنها را در «دادگاه خود» متهم کرده، ما از بنیاد دادگاهش را منکریم! زیرا همان کسانی که در «کتاب تیجانی» مورد تهاجم و اتهام قرار گرفته‌اند، در «کتاب خدا» مورد ستایش و تمجید واقع گشته‌اند و خود خدا از آنها دفاع کرده است!!

﴿إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ [الحج: ۳۸].

«به راستی خداوند از مؤمنان دفاع می‌کند»..

به همین جهت، با خود گفتیم: بگذار تیجانی و امثال او به کار خود پردازند!!

﴿فَذَرَّهُمْ يُخَوِّضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّىٰ يُلَاقُوا﴾ [الزخرف: ۸۳].

«آنان را به حال خود واگذار تا در باطل غوطه‌ور گردند و سرگرم بازی (خود) شوند!...».

﴿فَذَرَّهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ﴾ [الأنعام: ۱۱۲].

«پس بگذار دروغها به هم بیافند».

﴿فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَقُلْ سَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾ [الزخرف: ۸۹].

«پس از آنان روی بگردان و چشم‌پوشی کن و بگو: بدرود! بعدها خواهند دانست».

﴿وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا﴾ [الفرقان: ۶۳].

«و هرگاه افراد نادان، آنها را مورد خطاب قرار می‌دهند، می‌گویند: بدرود! (و آنان را به حال خود

وامی گذارند)».

اما زمانی که در کارم بهتر اندیشیدم، جریان «إفك» را به خاطر آوردم که در این حادثه خداوند چگونه مسلمانان را به خاطر سکوت و عدم واکنش در برابر منافقین مدینه که به «عایشه» همسر پیامبر - نعوذ بالله - تهمت ناروا زده بودند، به شدت هرچه تامل‌تر مورد سرزنش قرار می‌دهد؛ در حالیکه مسلمانان می‌دانستند که عایشه رضی الله عنها پاک است و تهمتی که بدو وارد کرده‌اند، «حقیقت» ندارد!

^۱ - و امثال او.

در این حادثه - که در سوره نور آمده است^۱ - خداوند چند مطلب مهم را به مسلمانان گوشزد می‌کند؛ به همان کسانی که در مقابل این دروغ شاخدار و این تهمت بزرگ سکوت اختیار کرده بودند.. و آن اینکه:

۱- نشان می‌دهد که هرگاه در چنین حوادثی، تیر تهمت از طرف کسی یا کسانی به یکی از شما مسلمانان نشانه رفت، هرگز فکر نکنید که اینگونه حوادث برایتان بد است، بلکه برایتان خوب است؛ زیرا منافقان کوردل از مؤمنان مخلص جدا، کرامت بیگناهان و پاکان پیدا، عظمت و برتری آنها هویدا و نهایتاً کسانی - همچون عبدالله بن ابی سلول در آن روز و تیجانی در امروز - که به دروغ تهمت می‌زنند، رسوا می‌شوند!

﴿لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ لِكُلِّ أَمْرٍ مِّنْهُمْ مَا أَكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ﴾ [النور: ۱۱].
«خیال نکنید که این برایتان بد است، بلکه آن برایتان خوب است و هرکدام از آنان (که تهمت می‌زنند) به گناه کاری که کرده است، گرفتار می‌شود».

۲- سپس به آنان هشدار می‌دهد که در هرکجا که باشند و در هر زمانی که به سر برند، هرگاه چنین حادثه‌ای رخ دهد و مسلمانی مورد تهمت قرار گیرد، از خود عکس العمل نشان دهند و سکوت اختیار نکنند.. خداوند در همین حادثه به آنان می‌فرماید:

﴿وَلَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَنَكَ هَذَا بُهْتَنٌ عَظِيمٌ﴾ [النور: ۱۶].
«چرا نمی‌بایستی وقتی که آن را می‌شنیدید، ما را نسرزد که زبان بدین تهمت بگشاییم، سبحان الله! این بهتان بزرگی است».

۳- و نهایتاً به آنها گوشزد می‌کند که اگر سکوت کنند و در مقابل تهمت‌زنندگان کاری نکنند، گرفتار عذاب دنیا و آخرت خواهند شد:^۲

﴿وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِي مَا أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ [النور: ۱۴].

«اگر تفضل و مرحمت خدا در دنیا (با عدم تعجیل عذاب) و در آخرت (با مغفرت) شامل حال شما نمی‌شد، هرآینه به سبب فرو رفتن در کار تهمت، عذاب سخت و بزرگی گریبانگیرتان می‌گردید».
این بود که خود را بر سر دوراهی دیدم!..

^۱ - آیات ۱۱ تا ۲۶.

^۲ - مسأله به قدری بزرگ است که انگار - العیاذ بالله - به خداوند تهمت شرک زده شده که با لفظ «سبحانک!» آمده است!.

زمانی که به پوچی کتاب تیجانی نگاه می‌کردم، به خود می‌گفتم: کار او آن قدر پوچ و سخیف است که به راستی وقت خود را عزیزتر و بارزش‌تر از آن می‌دانم که او را مخاطب خود ساخته و به جواب کتابش پرداخته و پیگیر چنین مسائلی شوم!!

اما زمانی که به حادثه إفك می‌اندیشیدم، لرزه بر اندامم می‌افتاد و خود را مخاطب اندازهای الهی - در صورتی که ساکت بنشینم - می‌دیدم!!

به همین جهت، پس از استخاره، بر خود آمدم و راه دوم را برگزیدم و بر خدا توکل کردم.. آری! بالاخره لازم دیدم که در مقابل تهمتهای تیجانی - و به طور کلی در برابر خرافات و بدعتها - همچنین نشر اکاذیب و اباطیلش - که در بین عوام به حساب اسلام گذارده می‌شود - سکوت اختیار نکنم و در گفتن «حق» تأمل و درنگ ننمایم..

درخواست مکرر و تحریض بسیاری از دوستان، در به چاپ رساندن آن، مزید بر علت شد و لذا به بازنویسی آن به شیوه جدید - یعنی شیوه تهاجمی؛ نه تدافعی! - کشیده شدم و نامی بهتر از «عیانات»^۱ برایش نیافتم.

از این رو، «عیانات» تلاشی است متواضعانه، نه برای دفاع از «حقیقت»، بلکه جهت تهاجم به خرافات و اباطیل.. و به عبارتی واضحتر، نقدی است بر نوشته‌ها و پریشانگوییهای «محمد تیجانی» که در کتابهایش - از جمله «آنگاه هدایت شدم» - آورده است!

ناگفته نماند که قسمت عمده این کتاب، جواب نامه‌هایی است به برخی از دوستان شیعی که از این طریق با هم بحث می‌کردیم، و چون مکتوبات ایشان برگرفته از کتابهای تیجانی و چند کتاب دیگر بوده، و با بحثهای کتابم نیز کاملاً ارتباط داشته، و همچنین جوابهای بنده به نامه‌هایشان، دارای جزئیات بیشتر و محتوای ریز و دقیق‌تری بوده، لذا قسمتهایی از آن نامه‌ها را در این کتاب - به عنوان مکمل آن - آورده‌ام.

اما قبل از پرداختن به مباحث کتاب، لازم می‌دانم که موضع خود را نسبت به «شیعه» و «سنّی» و خصوصاً «مآخذ و منابع» آنها - جهت آگاهی خوانندگان گرامی - در همین مقدمه روشن سازم تا عرایض بنده مورد سوء تفسیر قرار نگیرد؛ چون حتی در نامه‌هایی که دوستان شیعی برایم می‌فرستادند، می‌دیدم که به طور کلی - طی نامه‌های خود - مرا سنّی قلمداد نموده و تصوّر می‌کردند، هرآنچه را که سنّیان بگویند - هرچند نادرست هم باشد - می‌پذیرم و هرچه را که شیعه امامیه بگوید - اگر چه درست هم باشد - رد می‌کنم!

^۱ - یعنی: مسلّمات، بدیهیات؛ چیزهایی که آن قدر عینی و روشن است که به دلیل نیاز ندارد!.

برای اطلاع خواننده محترم، معروض می‌دارم که: موضع اینجانب، موضع يك مسلمان آزاد محقق، متکی به «قرآن» و «سنت» پیامبر ﷺ و عاری از هرگونه تعصب فرقه‌ای است.^۱ بنابراین هر مطلب صحیحی را که با قرآن کریم و سنت قطعی رسول خدا ﷺ تطبیق نماید، چه در کتب سنی و چه در مآخذ شیعه باشد، می‌پذیرم و انحراف از این اصل را در هیچ يك از آنها قبول ندارم و از این نظر، اقوال روایت‌شده از «عمر» یا «علی»، «شافعی» یا «جعفر صادق»، «بخاری» یا «کلینی»، «ابن تیمیه» یا «حلی» و... برایم یکسان است!

امید است که «عیانات»، در اتحاد و اتفاق راستین مسلمانان و تقریب قلوبشان مؤثر افتد و وسیله‌ای باشد در هرچه روشن‌تر شدن «حقیقت»، و خدای ناکرده موجب سوء تفاهم نگردد، و اگر چنانچه در جایی از آن - بر اثر نقص کتابت - موردی باشد که خوشایند خوانندگان عزیز واقع نشود، پیشاپیش عذرخواهی می‌نمایم!

... اگر انگیزه من در نوشتن این کتاب، انگیزه رحمانی باشد، پروردگارا! تو را حمد و سپاس می‌گویم و اگر غیر از آن باشد، از تو طلب مغفرت می‌نمایم و البته تو به درون هرکس آگاهتری و بازگشت همه امور به سوی توست!.. خداوند همه پویندگان راه حق را مددکار باشد!

﴿إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾ [هود: ۸۸].

ابراهیم محمدی

رمضان ۱۴۲۰ هجری قمری

^۱ - یکی دیگر از دلایل انتخاب عنوان «عیانات» این بوده که خوانندگان بدانند که این کتاب برای دفاع از «اهل سنت و جماعت» و یا هیچ فرقه دیگری که به اسلام منتسب هستند، نوشته نشده است؛ زیرا اسلام تنها يك صورت حقیقی دارد و بس که محمد بن عبدالله مدت ۲۳ سال بدان دعوت نمود و در پایان، اکمال آن را اعلان داشت و غیر از آن هرچه باشد و هرچقدر هم تلاش شود که با اسلام پیوند داده شود، باطل است! و همانگونه که اشاره شد، دفاع از «حقیقت» هم هیچگاه لازم نیست؛ چون به قدری «عیان» است که به دفاع احتیاج ندارد!

تیجانی و کتابش

بهتر است قبل از هر چیز کمی درباره شخص تیجانی سخن بگوییم.. کسی که - به قول خودش: - «کشف نوینی نموده؛ البته نه در جهان اختراعات و ابتکارات تکنیکی و فیزیولوژیکی، بلکه در جهان عقاید و در میان سلیلی از مکتبهای مذهبی و فلسفه‌های دینی!». (ص ۱۳)

او، داستان این کشفش! را در کتاب نخستش آورده است.. در همان کتاب است که ادّعا می‌کند از دانشگاه «الزیتونه» تونس فارغ‌التحصیل گشته است.. و دارای عقاید صوفیگری بوده که به فرقه «تیجانیه» - از طریقت‌های صوفیه - منتسب بوده و سپس به عربستان سعودی جهت زیارت خانه خدا سفر می‌کند، و پس از ملاقات با علمای سعودی و شنیدن سخنرانی‌هایشان، به عقاید وهابیت تمایل پیدا می‌کند و نهایتاً يك «وهابی» صرف می‌شود؛ چنانچه آرزو می‌کند که مسلمانان دیگر نیز این عقیده را داشتند! (ص ۲۷) و زمانی که به تونس برمی‌گردد، با گروه «اخوان المسلمین» رفت‌وآمد نموده و در مساجد شهر، شروع به نشر وهابیت و انکار تصوّف می‌کند.. پس از چندی مجدداً قصد حج می‌نماید، اما این بار می‌خواهد از طریق لیبی به مصر و سپس از راه دریا به لبنان و آنگاه به سوریه، اردن و عربستان برود.. او خود در (ص ۳۰) می‌گوید: «آنجا (عربستان) بیش از جاهای دیگر مورد نظرم بود که هم می‌خواستم عمره را به جای آورم و هم تجدید عهدی با وهابیت بنمایم؛ همان وهابیتی که خود مبلغ و مروج آن در میان توده‌های محصلین مدارس و در مساجدی که اخوان المسلمین بیشتر رفت‌وآمد داشتند، بودم».

تیجانی فصلی را با نام «مسافرت موفقیت‌آمیز»، به همین سفرهایش اختصاص داده است.. به هر حال زمانی که با کشتی از مصر به بیروت سفر می‌کند، بر روی کشتی، با فردی به نام «مُنعم» - از شیعیان عراق - آشنا می‌شود و تحت تأثیر او واقع گشته و همراه او به عراق سفر می‌کند و با علمای بزرگ شیعه - آیت‌الله خویی و محمد باقر صدر - دیدار می‌کند و به قول خودش، پس از تحقیق عمیق و تلاش بسیار، به «حقیقت» می‌رسد و نهایتاً شیعه دوازده‌امامی می‌شود!

این عمل تیجانی، همچون انفجاری می‌شود که امواج آن تمام جهان تشیع را فرا می‌گیرد.. تیجانی پس از شیعه‌شدن، بلافاصله به تبلیغ آن می‌پردازد؛ از این رو کتابهایی را در ردّ عقاید «اهل سنت» می‌نویسد که تا کنون چهار کتابش به نامهای «آنگاه هدایت شدم»، «همراه با راست‌گویان»، «از آگاهان بپرسید» و «اهل سنت واقعی» ترجمه و چاپ شده‌اند.

بنده پس از مطالعه‌شان، ملاحظه کردم که به اصحاب گرانقدر پیامبر ﷺ خصوصاً خلفای راشدین و عایشه و حفصه رضی الله عنهما توهین کرده و با اشاره و کنایه، یا به تصریح مطلب، آنها را کافر و مرتد و منافق و گمراه و خائن و غاصب و... خوانده است!.. به طور خلاصه خواسته به خوانندگان بفهماند که:

۱- تمامی اصحاب پیامبر ﷺ به جز تعداد کمی - که گاهی سه و یا چهار نفر می‌دانند! - همگی پس از پیامبر ﷺ مرتد شده‌اند و چون اهل سنت از آنها پیروی می‌کنند و به آنها احترام می‌گذارند، پس آنها نیز کافرند!

۲- بایستی از اصحاب - گناهکار و بنی اسرائیل مانند! - روی برگرداند و فقط از خاندان پیامبر ﷺ - که از هر گونه اشتباه کوچک و بزرگ معصوم و مصون هستند - پیروی کرد.. کسانی که شارع دین و مرجع اختلافات و برگزیدگان و منصوبان الهی در زمین هستند!

تمام کتابهای چهارگانه‌اش روی همین قضیه، یعنی طعن اصحاب پیامبر ﷺ ترکیز یافته و - متأسفانه - برای اثبات این نظریه‌اش - که از شیعیان گرفته - به هر وسیله ممکن متوسل شده است؛ چنانکه کتابهایش پر از دروغ محض، اباطیل، تدلیس، عیبجویی و تهمت است!! و اگر تیجانی در ادعای خویش صادق، و واقعاً در جستجوی حقیقت بوده است، نمی‌بایست دروغ بگوید و شایسته هم نبود، هدفش را - که رسیدن به «حقیقت» بوده - با وسایلی دروغین و غیر واقعی به تحقق برساند!

این هم چیز عجیبی نیست که شخصی شیعه شده باشد.. در میان اهل تشیع نیز^۱ افراد زیادی هستند که از تشیع دست برداشته و سنی شده‌اند؛ مانند: «محمد عبدالشکور لکهنودی» - از علمای پاکستان - که کتاب «باقیات صالحات» را پس از تسنن، در رد عقاید شیعه نوشته است.. یا «علامه برقی» - از علمای مشهور ایران - که کتابها و رساله‌های زیادی علیه معتقدات شیعه تألیف و شاگردان زیادی هم تربیت کرده که افکارش را - هم‌اکنون نیز در سراسر ایران - ادامه می‌دهند.. همچنین آقای «احمد کسروی» صاحب کتاب «شیعیگری» که قربانی همین راه هم گردید و به شهادت رسید!.. یا «موسی موسوی» - از علمای نجف - صاحب کتاب «الشیعه و التصحیح».. و همچنین «حسین موسوی» - یکی دیگر از علمای نجف - مؤلف کتاب «لله.. ثم للتاریخ!» را می‌توان نام برد که به راستی نه اولین و یقیناً آخرینشان هم نیستند و نخواهند بود!

^۱ البته شیعه شدن تیجانی - به نظر بنده - کاملاً معذورانه بوده است! زیرا بر خلاف گفته‌اش که خود را یکی از علمای بزرگ سنی دانسته، دارای مذهب تصوف و مسلک دراویش بوده و دگرگونی از يك مذهب منحرف، به يك مذهب منحرف دیگر، به راستی چیز عجیبی نیست! و هیچ ارتباطی هم با مسلمانانی که به اهل سنت و جماعت مشهور شده‌اند و بر سنت رسول خدا ﷺ و جماعت اصحابش هستند، ندارد.

اما در کتاب تیجانی، بعضی مسائل آمده که بعید به نظر می‌رسد صحت داشته باشد! مثلاً در فصل «مسافرت موقّیّت‌آمیز» از دیدارش با «سید محمّد باقر صدر» سخن گفته است و - چنانکه خواهیم دید - از قول او استدلال‌هایی آورده که بسیار غیر منطقی است و انسان مشکوک می‌شود از اینکه تیجانی، صدر را ملاقات کرده باشد و یا «صدر» از اسلام هیچ بهره‌ای نبرده است! چون واقعاً استدلال‌های غیر منطقی و خنده‌دار است و هرکس هم می‌داند که چه اندازه نادرست است!..

ما در این فصل، سعی نخواهیم کرد به موضوعات عقیدتی که تیجانی در کتابش آورده، وارد شویم، بلکه تنها به بعضی از دروغها و تناقضها و پَریشانگوییها، و نیز سهل‌انگاری‌اش در روایت حدیث و تاریخ، همچنین استناد نابجا و غلطش به بعضی از آیات قرآن کریم می‌پردازیم و نقد و بررسیهای عقیدتی را به فصلهای جداگانه دیگر وامی‌گذاریم.

دروغها و پَریشانگوییهای تیجانی:

اولین دروغ تیجانی، در همان عنوان کتابش آشکار می‌شود.. نخستین کتاب تیجانی «ثم اهتدیت» می‌باشد که به نامهای مختلفی: «آنگاه هدایت شدم»، «شیعه شدنم به چه معناست»، «چگونه شیعه شدم» و «راه‌یافته» ترجمه و منتشر شده است و همانند طوفانی سهمگین، سراسر ایران را فراگرفته و حتّی در بعضی از شهرها، خصوصاً مناطق سنّی‌نشین، به طور رایگان به جوانان داده می‌شود!.

محتوای این کتاب - و دیگر تألیفاتش - نه تنها ضدّ وحدت مسلمانان است، بلکه نام و عنوان آن هم بزرگترین توهین به مسلمانان است؛ زیرا معنی عنوان کتاب تیجانی این است که تنها و تنها «شیعه» هدایت‌یافته است و مابقی مسلمانان گمراهند!^۱ و این بسیار ابلهانه است که دیگر مسلمانان را گمراه و باطل خواند و از طرف دیگر از برادری و وحدت اسلامی - که امروزه علمای شیعه پرچمداران آن شده‌اند - سخن گفت!

^۱ - عنوان کتابهای دیگرش نیز به همین صورت، مناقضانه و زننده است؛ مثلاً «همراه با راستگویان»، یعنی تنها شیعیان راستگویند و مسلمانان دیگر، دروغگو!.. «از آگاهان پرسید»، یعنی تنها شیعیان آگاه هستند و بقیّه جاهلند!.. «اهل سنّت واقعی»، یعنی شیعیان تنها گروهی هستند که پیرو سنّت پیامبر ﷺ هستند و دیگران که خود را اهل سنّت می‌نامند، مدّعیانی دروغین‌اند!

کتاب تیجانی، بزرگترین عیش این است که در دل مسلمانان به خاطر مطالب دروغین و ناحقش، کینه و عداوت ایجاد کرده و می‌کند.. کتابی است شیطان‌پسند.. و خوشحال‌کننده صهیونیسم و صلیبیت!.

تیجانی، عنوان «ثَمَّ اهْتَدَيْتُ» را برایش برگزیده که مترجم کتاب - «محمد جواد مهری» - واژه «ثَمَّ» (آنجا) را با «إِذَا» (آنگاه) اشتباه گرفته است! و در واقع ترجمه آن «آنجا که هدایت شدم» می‌باشد!.. به هر حال بدون شك، معنی و مفهومش، بسیار سخیفانه و منافقانه است!.

تیجانی با انتخاب عنوان مذکور و علمای قم، یعنی گردانندگان «بنیاد معارف اسلامی قم» که کتاب را چاپ کرده‌اند، حماقت خود را با پخش و نشر آن، اثبات نموده‌اند؛ زیرا خطاب به آنان می‌گوییم: چگونه شما وقتی از «وحدت اسلامی» صحبت می‌شود، اهل سنت را «برادران مسلمان» می‌خوانید و از طرفی این چنین آنها را کافر و منافق و گمراه - آن هم بدون دلیل - می‌دانید؟ آیا وحدت با گمراهان و کافران، توهین به خودتان نیست؟! خلاصه، یا شعار وحدت اسلامی‌تان دروغ محض و تقیه است! یا عنوان کتاب تیجانی احمقانه است!.

مثلاً در (ص ۲۰۰) کتابش می‌گوید:

«... از این روی بر خود چیره می‌شوم و گرد و خاک تعصب را که بر آن احاطه‌ام کرده‌اند، از خود می‌زدایم و از تمامی قیود و زنجیرهایی که بیش از بیست سال ما را در آن بسته بودند، رهایی می‌یابم و زبان حالم به آنها همواره می‌گوید: «ای کاش قوم من می‌دانستند که خداوند مرا آمرزید و عزّت و احترامم بخشید...».

این عبارت ترجمه آیه ۲۶ و ۲۷ سوره یس است که خداوند از قول «حبیب نجّار» فرموده است. آنگاه که قوم «مشرک» خود را به توحید دعوت نمود، ولی آنها وی را به قتل رساندند! مترجم کتاب - مهری - نیز عمداً در زیرنویس، از سوره و شماره آیه نام نبرده است؛ چون او هم می‌داند که به کاربردن آیه مذکور درباره دیگر مسلمانان، به معنی مشرک و کافر خواندن آنهاست!.

یا در (ص ۲۶۹) می‌نویسد: «آری! با زبان می‌گویند آنچه در قلبشان نیست...». این عبارت نیز ترجمه آیه ۱۶۷ سوره آل عمران می‌باشد که خداوند متعال درباره خصوصیات منافقین بیان فرموده است.

اینگونه نمونه‌ها در کتابش فراوان یافت می‌شوند.. در سراسر کتابش از مسلمانان اهل سنت به تعبیر گمراه، باطل، مشرک و منافق و... بدون دلیل یاد کرده است، و به دلیل اینکه خلفاء و بسیاری از اصحاب کرام علیهم‌السلام را کافر و مرتدّ می‌خواند، پیروان آن بزرگواران را نیز کافر و مرتدّ می‌داند.

ما گمان نمی‌کنیم تمامی علماء و صاحب‌نظران شیعه از چنین تیت ناپاک و اندیشه متحجرانه‌ای برخوردار باشند. ولی چاپ و نشر کتاب تیجانی و کتابهایی دیگر مانند: «شبهای پیشاور»، «اسرار آل محمد»، «ضمیمه حلیه المتّقین» و... این تصوّر را که: «مسؤولان و دست‌اندرکاران تشیع نیز که اکنون ادّعای بی‌چون و چرای ولایت فقیه و سرپرستی امور مسلمین را دارند، مانند تیجانی و امثال او می‌اندیشند»، در ذهن مسلمانان به تصدیق و یقین مبدّل کرده است!

ما تردیدی نداریم که خواهان وحدت اسلامی در میان شیعیان - متأسّفانه طوری که در بینشان زندگی کرده و از نزدیک لمس نموده‌ایم - کم، و شیفتگان تفرّق - عادتاً - بسیارند! هر چند می‌دانیم که بودجه هنگفتی علی‌الدوام برای تبلیغ شعار توخالی وحدت اسلامی، مخصوصاً در «هفته وحدت!» صرف و خرج می‌شود، ولی در مقام عمل به جز تفرّق روزافزون چیزی نمی‌یابیم.. البته شرح این درد، با نشان دادن صدها سند و دلیل زنده و ملموس، خود به کتابی جدا و مستقلّ نیاز دارد!..

از جمله پریشانگوییهای فراوان تیجانی یکی این است که نخست خود را دانشمندی معرّفی می‌کند که در «الأزهر» مصر، بعضی از علماء در جلسات بحث حاضر شده‌اند و قرآن و احادیث بسیاری را از حفظ داشته و از آن همه دلیل و برهانی که می‌دانسته و ردخور نداشته تعجّب کرده‌اند! (ص ۴۱) و بالاخره از وی برای تدریس در دانشگاه «الأزهر» دعوت به عمل می‌آورند؛ چنانچه می‌گوید: «...و چنین پنداشتم که راستی من يك دانشمند و عالم هستم، و چرا نباشم که علمای أزهر شریف بدان گواهی می‌دادند و از آنها یکی به من گفته بود: تو باید در اینجا، در الأزهر باشی و...». (ص ۴۲)

اما همین دانشمند بلندمرتبه!! وقتی در برابر طلبه‌های ۱۶-۱۳ ساله عراقی - به قول تیجانی کودکان ۱۶-۱۳ ساله!!^۱ - در حوزه علمیه نجف قرار می‌گیرد، به یکباره، آن آیات و احادیث و براهینی را که علمای أزهر از آن مُعجب بودند، از یاد برده و ضعف و بیسوادی و نادانی خود را به نمایش می‌گذارد!.. (ص ۷۳ و ۷۲) چنانچه می‌گوید: «ای کاش با دوستم (یعنی منعم) بیرون رفته بودم و با این کودکان نمی‌ماندم؛ زیرا هیچ يك از آنان سؤالی از من در فقه یا تاریخ نکرد، مگر اینکه از پاسخگویی عاجز ماندم». (ص ۷۵) و چنین ادامه می‌دهد: «و پنداشتم که عقلهای این کودکان خیلی بزرگتر از عقلهای آن استادان سالخورده‌ای است که در الأزهر ملاقات کردم و یا علمایی که در تونس با آنها آشنا شدم». (ص ۷۶)

^۱ - ما نمی‌دانیم به چه دلیل تیجانی، نوجوانان و جوانان را «کودک» خوانده است؟! این نشانه مبالغه و گرافه‌گویی اوست!

تیجانی با این سخنان بی‌سروته و نامرتب، می‌خواهد به خوانندگان چنین بفهماند که آن دانشمندان سنی که لیاقت تدریس در الأزهر را دارند، در برابر کودکان ۱۶-۱۳ ساله شیعی، توان هیچگونه سخن‌گفتنی را ندارند!

البته ما با کودکان ۱۶-۱۳ ساله - به قول تیجانی - کاری نداریم و یگراست به سراغ دانشمندان مشهور شیعی، یعنی «سید محمد باقر صدر» و «آیت‌الله خویی» رفته و گفتگویشان را با تیجانی، نقد و بررسی می‌کنیم^۱ تا روشن شود که یا سرگذشت تیجانی و بیاناتش و از جمله مباحثه وی با خویی و باقر صدر ساختگی است و یا آقای صدر و خویی - و دیگر علمای شیعه - واقعاً بسیار ساده‌اندیش و بیسواد بوده‌اند!.. ناگفته نماند که این تیجانی و علمای قم هستند که با خیال‌پردازی خود، شخصیت علمی علمایشان را زیر سؤال برده‌اند؛ نه ما!!.

به هر حال، تیجانی در همین جریان دیدار با کودکان! و علمای نجف بود که شیعه می‌شود؛ و به عبارت دقیق‌تر: دروغگو، تهمت‌زننده، تناقض‌گو، داستان‌پرداز و اغفال‌کننده خوانندگان می‌شود!.. که ما در صفحات این کتاب - به حکم مُشت، نمونه خروار است! - تنها به نشان‌دادن بارزترین دروغها و تهمتها و تدلیس‌هایش، اکتفا کرده‌ایم. باضافه اینکه انحرافش را نیز از چگونگی روش علمی در مطرح کردن قضایا ثابت کرده و پرده از جهل و نادانی و نیت پلید و ناپاکش نیز برداشته‌ایم.

تیجانی در (ص ۲۸) می‌گوید: «مردم شهر مرا حاجی لقب دادند و از آن روز، هر جایی این نام برده می‌شد، ذهن‌ها فقط متوجه من می‌گشت»!!.

این معلوم است که دروغ است! زیرا در هر شهری، دهها و صدها حاجی وجود دارد و تنها او نبوده که ذهن‌ها «فقط» متوجه او شوند!.

در (ص ۴۹) می‌گوید: «...نظرش (یعنی منعم) را پسندیدم و در جای خلوتی رفتیم که من وضو بگیرم و او را برای نماز خواندن جلو انداختم که آزمایشش کنم، چگونه نماز می‌خواند و آنگاه خودم نماز را اعاده کنم».

این سخن تیجانی صحیح است! زیرا بر حُبثِ تیش و توهین به امر نماز و کوچک‌شمردن آن دلالت دارد که از اشخاصی همچون تیجانی به سادگی برمی‌آید! هیچ مؤمن خداترس و پارسایی جرأت انجام چنین کاری را ندارد و به خود اجازه نمی‌دهد که نمازی را به پادار که معتقد به بطلانش است!.

پیشانگویی دیگر تیجانی اینکه در (ص ۴۹) می‌گوید که با منعم نماز مغرب را به پاداشتم، سپس می‌گوید که، «با هم به سوی رستوران روانه شدیم»... و در (ص ۵۰) ادامه می‌دهد که: «نماز عشاء را

^۱ - در فقرات و فصلهای بعدی آورده‌ایم.

نیز پشت سرش به جماعت خواندم»؛ زیرا شیعیان، اوقات پنجگانه نماز را به سه وقت تقسیم کرده‌اند؛ یعنی مغرب و عشاء را - همچون ظهر و عصر - در سفر و حضر، با هم جمع کرده و در يك وقت می‌خوانند، و در حالت سفر، جمع و قصر نماز را واجب می‌دانند.. پس از دو حالت خارج نیست: یا تیجانی دروغ می‌گوید و یا منعم - که در سفر بوده - تقیّه نموده است!!.

در (ص ۵۲) می‌گوید: «و اگر محمد سرور و سالار پیامبران می‌باشد، همانا عبدالقادر سرور اولیاء است و پیامبر، او را بر تمام اولیاء مقدّم دانسته و اوست (یعنی شیخ عبدالقادر) که گفته: «همه مردم هفت بار گرداگرد خانه طواف می‌کنند و اّمّا من، خانه (منظورش کعبه است) گرداگرد خیمه‌ها و چادرهایم طواف می‌کند!» و تلاش می‌کردم او (یعنی مُنعم) را قانع سازم که شیخ عبدالقادر نزد برخی از مریدان و محبّانش آشکارا می‌آید و بیماریهایشان را درمان می‌کند و گره‌هایشان را می‌گشاید و...».

این نیز انحراف شدید عقیدتی تیجانی را قبل از تشیّعش - اگر چنانچه راست گفته باشد!! - نشان می‌دهد و ما را مؤکّد می‌سازد که رابطه‌ای بسیار قوی بین «تشیع» و «تصوّف» وجود دارد، و هر دو صورتی از يك عمل هستند!.

در اسلام، هرکس معتقد باشد که شیخ عبدالقادر گیلانی یا دیگر مردگان - اعم از صالحین یا غیره - نزد مریدان و دوستدارانشان، آشکارا می‌آیند و می‌روند و بیماریهایشان را شفا داده و حوایجشان را برآورده می‌سازند، مشرک است و بی‌چون و چرا از اسلام خارج گشته است.. در فصل «توسّل» به تفصیل سخن گفته‌ایم..

همچنین جمله‌ای که از زبان عبدالقادر آورده: «همه مردم، گرد کعبه هفت بار طواف می‌کنند و اّمّا خود کعبه، گرد خیمه‌هایم می‌چرخد!»، جمله کفرآمیزی است که هرگز از زبان شیخ عبدالقادر گیلانی بیرون نیامده و ثابت هم نشده است! و برعکس این جملات را از او می‌بینیم: «اگر تمام خلائق تلاش کنند که به کسی نفعی برسانند، در حالی که خداوند نخواسته باشد، هرگز نمی‌توانند! و اگر جملگی جمع شوند تا به کسی ضرری برسانند، در حالیکه خداوند مقدّر نفرموده باشد، همانگونه که در روایت ابن عباس رضی الله عنه^۱ آمده است، نمی‌توانند!»^۱.

^۱ - منظورش روایتی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به عبداللّه بن عباس رضی الله عنه فرمود: «إِذَا سَأَلْتَ فَاسْأَلِ اللَّهَ، وَإِذَا اسْتَعَنْتَ فَاسْتَعِنْ بِاللَّهِ، وَاعْلَمْ أَنَّ الْأُمَّةَ لَوِ اجْتَمَعَتْ عَلَى أَنْ يَنْفَعُوكَ بَشِيءٌ، لَمْ يَنْفَعُوكَ إِلَّا بَشِيءٌ قَدْ كَتَبَهُ اللَّهُ لَكَ، وَلَوْ اجْتَمَعُوا عَلَى أَنْ يَضُرُّوكَ بَشِيءٌ، لَمْ يَضُرُّوكَ إِلَّا بَشِيءٌ قَدْ كَتَبَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ».

یا زمانی که در بستر مرگ بود، به فرزندش چنین وصیت می‌کند: «بر توست که تنها از خدا بترسی و به هیچ کس غیر از او امید نبندی، و تمام حوایج خود را متوجه او سازی و بر کسی غیر از او تکیه و توکل ننمایی و درخواستهایت را تنها از او بخواهی. به احدی غیر از خدا اطمینان و ثقه نکن و خلاصه راه توحید را بگیر؛ توحید خالص و کامل را!!».. و یا می‌گوید: «هیچ کس در چیزی از ملک، با او شریک نیست. هیچ ضرررساننده و نفع‌دهنده‌ای، هیچ دفع‌کننده بلا و مصیبت و جلب‌کننده نفع و سودی، هیچ مریض‌کننده و مبتلاکننده‌ای، هیچ عافیت‌دهنده و شفادهنده‌ای جز او نیست! پس هرگز خود را با خلق - در ظاهر و باطن - مشغول مساز که هیچ کس نمی‌تواند تو را از خدا بی‌نیاز سازد و از عذابش نجات دهد!»^۲.

تیجانی در (ص ۵۶ و ۵۷) می‌گوید: «...ولی در حقیقت از تاریخ اسلام نه کم می‌دانستم و نه زیاد؛ زیرا معلّمان و استادان ما همواره ما را از خواندن تاریخ منع می‌کردند و ادّعا می‌کردند که این تاریخ سیاه و تاریکی است و هیچ فایده‌ای در خواندنش نیست».

دروغگو، کم‌حافظه است!! این تناقض‌گویی‌اش را بنگرید!! در (ص ۴۱) ادّعا می‌کند که علمای ازهر از علم و کثرت دانشش، متحیر شده بودند و در (ص ۴۵ و ۴۶) هم می‌گوید که کتابهای «أحمد أمین»، یعنی «فجر الإسلام» و «ضحی الإسلام» و «ظهر الإسلام» را - که کتابهایی در مورد تاریخ اسلام هستند - خوانده است،^۳ اما در اینجا گذشته از اینکه بیسوادی خود را نسبت به تاریخ اسلام افشاء می‌کند، تاریخ اسلامی را نیز به عنوان تاریخی سیاه و بی‌فایده لگه‌دار می‌کند!

«هر گاه طلب و درخواستی داشتی، از خدا بخواه، و هر گاه یاری و استعانت طلبیدی، از خدا بجوی، و بدان که اگر تمام مردم برای رساندن نفعی به تو جمع شوند، جز نفعی که خدا برای مقرر فرموده، نصیب نخواهد شد، و بدان که اگر تمام مردم برای رساندن زیانی به تو اتفاق نمایند، جز زیانی که خداوند برای تو نوشته است، به تو نخواهد رسید».

^۱ - الغنیة، شیخ عبدالقادر گیلانی، ج ۱، بیان عذاب.

^۲ - فتوح الغیب، مقاله ۵۹.

^۳ - در آنجا نیز دروغهایی را به کتاب أحمد أمین نسبت داده‌است. در (ص ۴۵) می‌آورد: «به منعم گفتم: برای اینکه شما مسلمان نیستید؛ زیرا علی بن ابیطالب را می‌پرستید و خوبان و میانه‌روهای شما که خدا را می‌پرستند، رسالت و پیامبری حضرت محمّد را قبول ندارند و جبرئیل را ناسزا می‌گویند و معتقدند که او به امانت الهی، خیانت ورزید و به جای اینکه رسالت الهی را به علی برساند، به محمّد رساند!!».. سپس می‌گوید: این معلومات را از کتب تاریخ، مثل فجر الإسلام و ضحی الإسلام و ظهر الإسلام تألیف احمد امین گرفته‌ام؛ در حالیکه این دروغ آشکار است! چون احمد امین، چنین حرفی را - اصلاً - در هیچ يك از کتابهایش نگفته است، بلکه تنها مطالبی را درباره اباطیلی همچون: «رجعت» و «علم

این سخن را حتی مستشرقین مُغرض هم تا به حال نگفته‌اند، بلکه به دورانهای طلایی و شکوفای تاریخ اسلامی - خصوصاً دوران خلفای راشدین - اقرار داشته‌اند.. اگر چنانچه اساتید و معلّمان تیجانی از تاریخ اسلامی، تاریخ سیاه و پوچ نام برده‌اند، ما بر خلاف آن را می‌گوییم! اگر تیجانی تاریخ سیاه و بی‌فایده را می‌خواهد، بهتر است به تاریخ تشیع نظری بیفکند تا ببیند که آیا تا به حال، اسلام را یاری کرده‌اند؟! آیا سرزمینی را فتح کرده‌اند؟! در حالی که، صرف‌نظر از راه‌انداختن جنگهای داخلی، با دشمنان خارجی هم، بارها و بارها، همدست شده‌اند.. هرگز دشمنی را دفع نکرده‌اند و اگر چنانچه - در گذشته و امروز - جنگی هم داشته‌اند، با دیگر مسلمانان بوده است!.

در گذشته - بگذرد از بلوهای که در دوران خلافت علی و پس از آن به‌پا کردند - این را در تاریخ از آنها می‌خوانیم:

کمک به مغولان تاتار - لشگریان هلاکوخان - در اشغال و تصرف بغداد، و سپس راه‌انداختن فساد در آن از طریق بزرگان‌شان همچون: محمدبن‌العلقمی و خواجه‌نصیر طوسی که - از راه تقیه - وزیران دولت عباسی بودند و پس از همکاری مخفیانه و قتل عام همه‌جانبه اهل سنت و از بین بردن کتابهایشان، وزیران دولت هلاکوخان شدند!^۲

کمک به مسیحیان در جنگهای صلیبی و بازکردن مرزها برایشان^۳.

جنگ و درگیری دایمی با عثمانیها و برپایی مجالس و محافل شادی، به هنگام شکست لشگریان عثمانی از روس^۴.

از جاکندن و به تاراج بردن حجرالأسود پس از به قتل رساندن حجاج^۵ و اما در حال حاضر: سخنان رهبران و بزرگان‌شان مبنی بر اینکه راه قدس از عراق می‌گذرد و ستودن خواجه‌نصیر طوسی و ابن‌یقطين و ابن‌العلقمی، کسانی که باعث کشتار دسته‌جمعی در بغداد توسط تاتار بودند^۶.

غیب ائمه» و «تحریف قرآن» و «ارتداد اصحاب غیر از سه نفر» آورده است.. (نگاه شود به ضحی‌الاسلام، ج ۳، ص ۲۲۰-۲۱۰ و ظهراالاسلام، ج ۴، ص ۱۱۳).

^۱ - ما مختصری از آن را در فصل آخر آورده‌ایم.

^۲ - برای تفصیل آن رجوع شود به «لله ثم للتاریخ»، سید حسین موسوی، ص ۹۰ یا «البدایة والنهاية»، ابن‌کثیر، ج ۱۳، ص ۲۸۳-۲۱۷-۲۱۳.

^۳ - الخمينية وريثة الحركات الحاقدة والأفكار الفاسدة، تأليف وليد الأعظمي، ص ۷۳.

^۴ - الإعتداءات الباطنية على المقدسات الإسلامية، كامل سلامة، ص ۱۶۰.

^۵ - بروتوکولات آیات قم، عبدالله غفاری، ص ۶۳.

^۶ - الحكومة الإسلامية، تأليف آيت الله خميني، ص ۱۴۲.. خمینی اقدامات آنها را بزرگترین خدمت به دین اسلام می‌داند!.

ترور و به قتل رساندن علماء و دعوتگران اهل سنت در ایران؛ مثل: «ناصر سبحانی»، «احمد مفتی‌زاده»، «شیخ محمد ضیائی»، «احمد کسروی»، «مظفریان»، «دکتر احمد سیّاد»، «مولوی عبدالملک مولا زاده»، «استاد فاروق فرساد»، «استاد عبدالعزیز بچد»، «مولوی جمشیدزهی»، «ملا محمّد ربیعی» و... که بسیارند و بماند آنهایی که هم‌اکنون نیز در زندانهای ایران - به جرم سنی بودن - به سر می‌برند!

و کافی است این گفتار «احقاقی حائری» - یکی از علمایشان - را پیرامون فتوحات سرزمین فارس توسط مسلمانان بشنویم، که در کتاب خود، اصحاب گرامی پیامبر ﷺ را که - در زمان خلافت عمر رضی الله عنه - بلاد فارس را فتح کردند، عربهایی بادیه‌نشین و اوباش، کسانی که بنده شهوات و تشنه زنان فارس و ناموسشان بودند، نام می‌برد!.

ما از این گفته‌ها به شگفت نمی‌آییم؛ زیرا می‌دانیم علت اصلی عناد و کینه شیعیان نسبت به عمر رضی الله عنه به همین جا برمی‌گردد! در زمان خلافت او بود که ایران فتح گردید و^۲ افراد زیادی به اسارت گرفته و جاریه‌های بسیاری در بین اصحاب تقسیم شد که یکی از همین جاریه‌ها، «شهربانو» دختر یزدگرد، پادشاه ساسانی بود که عمر بن خطاب رضی الله عنه او را به همسری «حسین بن علی» علیه السلام درآورد. آری! تشنگان ناموس و عفت^۳ فارسیان، همین افراد بوده‌اند!! اصلاً نمی‌دانیم، امثال احقاقی حائری - که در

^۱ - نگاه شود به «رسالة الإیمان»، احقاقی حائری، ص ۳۲۳

^۲ - و بالاخره توسط یکی از همین ایرانیان هم به شهادت رسید.. أبولؤلؤ فیروز مجوسی بود که او را در نماز ترور کرد.. ایرانیان برایش، قبری خیالی در باغ فین کاشان - از شهرهای ایران - به عنوان «مرقد باباشجاع الدّین» - لقبی است که به أبولؤلؤ، به خاطر قتل عمر داده‌اند - درست کرده‌اند و بر دیوارهای آن نوشته‌اند: «مرگ بر أبوبکر! مرگ بر عمر! مرگ بر عثمان!» و زیارتگاهی شده که همه روزه از طرف ایرانیان زیارت و طواف می‌شود و نذورات و صدقات خود را در ضریح آن می‌اندازند و حتی وزارت ارشاد ایران، توسعه و تجدید بنای آن را به عهده گرفته و منظره آن را بر تمبرهایی هم جهت ارسال نامه‌های پستی چاپ کرده است!! (نگاه شود به «کشف الأسرار وتبرئة الأئمة الأطهار»، سید حسین موسوی، ص ۸۸..)

^۳ - بحار الأنوار، شیخ مجلسی، ج ۴۵، ص ۳۲۹ - عمدة الطالب فی أنساب أبی طالب، ابن عنبه، فصل، ص ۱۹۲، تحت عنوان «عقب الحسین» - اصول کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۶۷ - ناسخ التواریخ، میرزا محمدتقی سپهر، ج ۱۰، ص ۴۳.

کتاب خود بر ناموس و عفت زنان فارس گریه می‌کند - برای کدام عفتی می‌گیرند، در حالی که خود، عفت زنان و دختران مردم را - با مُتعه - مباح می‌دانند!^۱.

همچنین علت تعظیم و تقدیس فرزندان حسین به تنهایی - و نه فرزندان حسن علیه السلام - به همین جا برمی‌گردد؛ زیرا همسر حسین علیه السلام فارس بوده است، در حالی که اگر فرزندان حسین اهل بیت محسوب شوند، قاعدتاً این حق به فرزندان حسن نیز می‌رسد که نزد شیعیان از این حق، محروم شده‌اند! تعظیم و احترام زیاد به سلمان فارسی علیه السلام - غیر از صحابه‌های دیگر - نیز به همین جا برمی‌گردد؛ زیرا برتری او نسبت به دیگران، فارس‌بودنش می‌باشد! و به جایی رسیده که حتی گروهی گفته‌اند: به سلمان نیز وحی می‌شده است!^۲.

و یقیناً همین دلیل هم بوده که در کتابهایشان از علی بن ابیطالب علیه السلام روایت کرده‌اند که درباره «کسری» پادشاه ساسانی گفته است: «خداوند او را از عذاب جهنم نجات داد و آتش جهنم بر او حرام شده است»^۳.

تیجانی در (ص ۶۱) می‌گوید: «در آنجا غیرت و هابیت در من به جوش آمد که فوراً به دکتر گفتم: پس تو ای حضرت دکتر، وهابی هستی؛ زیرا آنها هم مانند تو معتقد به وجود اولیای الهی نیستند!». باید گفت: اولاً نامگذاری «اهل سنت» به «وهابیت» توسط تیجانی از باب عیبجویی و طعنه است.. ثانیاً اینکه گفته آنها معتقدند که اولیای خدا وجود ندارند، دروغ محض است! حتی «محمد بن عبد الوهاب» - که وهابیت منتسب به اوست - می‌گوید: «دوستی اولیاء و پیروی و اطاعت از آنها، و اقرار به کرامتشان بر تو واجب است.. هیچ کس کرامات اولیاء را انکار نمی‌کند، مگر گمراهان و بدعت‌گزاران در دین.. دین خدا میانه‌رو است. نه افراط می‌کند و نه تفریط»^۴.

شایسته بود تیجانی تنها يك کتاب از کتب کسانی که آنها را وهابی می‌نامد، ذکر می‌نمود که این مطلب - نادرست - در آن موجود باشد!

^۱ - بعضی از مجتهدان شیعه از جمله آیت الله خمینی، متعه با دختران چهارپنج ساله و حتی شیرخوارگان را نیز مباح می‌دانند!! چنانکه در کتابش آورده است: «لا بأس بالمتع بالرضیعة ضمناً و تفخیزاً - أی یضع ذکرة بین فخذیهما - و تقبیلاً». (نگاه شود به کتابش تحریر الوسیلة، ج ۲، ص ۲۴۱، مسأله شماره ۱۲).

^۲ - رجال الکشی، ص ۲۱.

^۳ - بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۴.

^۴ - کشف الشبهات، محمد بن عبد الوهاب، فصل دهم، ص ۱۱۱.

در (ص ۶۳ و ۶۴) می‌گوید: «وقتی کتابهایشان (یعنی شیعه) را ورق زد و مقداری از آنها را مطالعه کردم، آنقدر احترام و تقدیر نسبت به پیامبر دیدم که هرگز در کتابهای خودمان چنین چیزی ندیده بودم؛ زیرا آنها معتقد به معصوم بودن پیامبر، حتی قبل از مبعوث شدن می‌باشند در حالیکه ما اهل سنت و جماعت معتقدیم که او تنها در تبلیغ قرآن معصوم است و...».

تیجانی چه با جرأت از طرف اهل سنت سخن می‌گوید، در حالیکه نه قبل از تشیّعش از آنها بوده و نه بعدش! کافی است از او بخواهیم که تنها يك مرجع از اهل سنت را که این گفته - یعنی عصمت پیامبر ﷺ تنها در تبلیغ قرآن - در آن موجود باشد، بیاورد.. اهل سنت، به طور کلی تمامی انبیاء را در امر تبلیغ معصوم می‌دانند؛ حال این تبلیغ چه در کتبشان باشد و چه در سخنانشان.. رسول خدا ﷺ هم، در تبلیغ اسلام - یعنی قرآن و سنت - معصوم است؛ زیرا هم قرآن وحی است و هم سنت، و تنها فرق آن این است که قرآن کلام خدا و سنت، کلام پیامبرش است و دیگر فرقهایی که در اینجا مجال بحث آن نیست.

همچنین احترام و تقدیر نسبت به پیامبر ﷺ، با غلو و دروغ‌بستن و زیاده‌روی در مدحش - که عادت شیعیان است! - فرق می‌کند.. این موضوع را به تفصیل در فصلهای «عصمت» و «توسّل» آورده‌ایم.

در (ص ۷۰) می‌گوید: «لازم به یادآوری است، تواضع و احترام شدیدی که در کوفه شاهد بودیم، چرا که بر هیچ جماعتی نگذشتیم مگر اینکه برخاستند و بر ما سلام کردند و گویا دوستم بسیاری از آنان را می‌شناخت»!

این صحنه را در ذهن خود مجسم کنید! در شهر کوفه جماعت‌هایی نشسته‌اند، گویی همه بیکار بوده‌اند و فقط منتظر بوده کسی وارد شود و آنها برایش بلند شوند!! و انگار کار مردم کوفه، در نشستن و برخاستن برای همدیگر خلاصه شده است! و این بسیار مسخره است! گذشته از این، نشستن و برخاستن برای افراد را، نمی‌توان تواضع و احترام دانست! و این عادت اسلام نیست؛ چنانچه زمانی که رسول خدا ﷺ نزد جماعتی رفت و آنها به احترام او برخاستند، فرمود:

«لا تقوموا كما تقوم الأعاجم يعظم بعضها بعضا»^۱.

«به پای هم برنخیزید همانگونه که عجم‌ها به پای هم برمی‌خیزند تا بعضی بعضی‌ها را بزرگ کنند».

^۱ - سنن أبوداود و ابن ماجه.

به صحنه دیگر توجّه کنید! تیجانی در (ص ۷۱ و ۷۲) می‌گوید: «(در حرم علی) به هر طرف که نگاه می‌کردم، مردم را در ایوانها و رواقهای حرم می‌یافتم که مشغول نماز بودند و برخی دیگر هم گوش به سخنان خطباء و واعظان می‌دادند که بر فراز منبر رفته و مردم را موعظه می‌کردند و گویا ناله بعضی‌ها را می‌شنیدم که با صدا گریه می‌کردند، و گروههایی از مردم را می‌دیدم که گریه می‌کنند و بر سر و سینه خود می‌زنند...»!

این صحنه را نیز در ذهن خود مجسم کنید که چه علم‌شنگه‌ای برپا بوده است! انسان تعجب می‌کند که این بنده خدا از فرط مبالغه‌گویی، صحنه‌هایی را به نمایش گذاشته که بیشتر به تیمارستان! یا سالنهای تمرین تئاتر و نمایشنامه‌ها می‌ماند، تا به حرم! مگر در يك مکان چند منبر وجود دارد و چند خطیب سخن می‌گویند؟! و چه خطبای ماهری بوده‌اند که توانسته‌اند در آن همه شلوغی مخاطبانشان را بیابند و برایشان سخن بگویند و چه مخاطبان شنوایی هم داشته‌اند!!

تیجانی در (ص ۷۷) می‌گوید: «(آقای خویی) گفت: آیا می‌دانی که تمام گروههای اسلامی، صرف‌نظر از اختلاف مذاهبشان، در مورد قرآن کریم اتفاق نظر دارند و قرآنی که نزد ماست، همان قرآنی است که نزد شما می‌باشد؟».

این سخن آیت‌الله خویی، با کتب احادیث‌شان - که دارای روایتهای زیادی دالّ بر تحریف قرآن هستند - و حتّی با سخنان خود او و بسیاری از علمای شیعه - که اقرار به تحریف و دستکاری قرآن دارند - تناقض دارد!!

خویی در اینجا این چنین می‌گوید، ولی در جایی دیگر برخلاف آن؛ مثلاً در تفسیر خود می‌گوید: «قطعاً در وجود مصحف امیرالمؤمنین علیه السّلام که با قرآن موجود در ترتیب سوره‌ها مغایرت دارد، هیچ شکّی نیست و علماء همگی بر وجود آن بدون هیچ تکلفی در اثبات آن اتفاق نظر دارند... قرآن علی علیه السّلام شامل مطالب زیادی است که در قرآن موجود نیست... (تا می‌رسد به آنجا که می‌گوید: این اضافات، تنزیلی است از جانب خدا برای شرح آنچه که مراد است)!!»^۱.

و در وصیّت خود - به هنگام احتضار - به شاگردانش که کادر تدریس حوزه نجف بودند، چنین می‌گوید: «بر شما باد عمل به این قرآن، تا آنگاه که مصحف فاطمه ظاهر شود»!!^۲.

شیخ مفید نیز می‌گوید: «روایات زیادی از ائمه هدی وارد شده که قرآن موجود دستکاری شده است.. و ستمگران چه کارهایی که با قرآن نکردند! چه کم و کاستیهایی که در آن نمودند!»^۱.

^۱ - تفسیر البیان، آیت‌الله خویی، ص ۲۲۲.

^۲ - نقل از کشف الأسرار وتبرئة الأئمة الأطهار، سیّد حسین موسوی، ص ۸۰..

أبو الحسن فتونی می‌گوید: «این قرآن، بعد از رسول خدا تغییراتی پیدا کرد و بسیاری از کلمات و آیاتش حذف شده و اقرار به این موضوع، از ضروریات مذهب تشیع است»^۲.

أبو الحسن عاملی نیز می‌گوید: «درستی این موضوع (یعنی تحریف قرآن) پس از پیگیری روایات و بررسی در آثار، نزد من کاملاً روشن و آشکار است و حکم به وجود آن، از ضروریات مذهب تشیع است، و یقیناً بزرگترین هدف این کار، غصب خلافت بوده است»^۳.

عدنان بحرانی نیز می‌گوید: «تحریف و تغییر قرآن، از مسلمّات است و فرقه برحق، بر تحریف آن اجماع دارند و اقرار به این موضوع، از ضروریات مذهب برحق است»^۴.

أبو القاسم علی کوفی نیز می‌گوید: «این قرآن که در دست مردم قرار دارد، تمام آن قرآن نیست»^۵.
سید نعمة الله جزائری هم ردی بر کسانی که قائل به عدم تحریف قرآن هستند، نوشته است^۶
بنابراین، یا حرف تیجانی دروغ است، و یا آقای خوبی تقیه نموده است!!

تیجانی در (ص ۷۹) ادامه سخنان خوبی را می‌گوید: «مسلمانان همه برادرند، چه شیعه باشند و چه سنی و همه خدا را می‌پرستند و قرآنشان یکی، پیامبرشان یکی و قبله‌شان هم یکی است و...».

اما علمای دیگر شیعه و کتب احادیثشان، چیز دیگری می‌گویند که با این بسیار متناقض است! در روایت‌های شیعه آمده که با غیر شیعیان مخالفت کنید، اگر چه حق با آنان باشد! مثلاً شیخ صدوق روایتی را از «امام رضا» با همین مضمون آورده است: «خلاف آن را بگیر، اگر چه حق در آن باشد»^۷.

باز هم از امام رضا روایت کرده‌اند: «شیعیان ما، آنهایی هستند که تنها تسلیم امر ما هستند و فقط گفتار ما را برمی‌گیرند و با دشمنان ما مخالفت می‌کنند.. هرکس چنین نباشد، پس از ما نیست»^۸.

از امام جعفر صادق نیز روایت کرده‌اند: «دروغ گفته آن کسی که خیال می‌کند از شیعیان ماست، در حالیکه به چیزی غیر از ما هم اطمینان و وثوق کند»^۹.

^۱ - أوایل المقالات، ص ۹۸.

^۲ - مرآة الأنوار، مقدّمه دوم، ص ۳۶.

^۳ - مقدّمه البرهان فی تفسیر القرآن، بحرانی، فصل ۴، ص ۴۹.

^۴ - مشارق الشمس الدرّة، ص ۱۲۶.

^۵ - فصل الخطاب فی اثبات تحریف الكتاب، ص ۲۷.

^۶ - الأنوار النعمانية، ج ۲، ص ۳۵۷.

^۷ - عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۷۵.

^۸ - الفصول المهمة، حرّ عاملی، ص ۲۲۵.

^۹ - همان مأخذ.

شیخ حرّ عاملی، در کتاب خود «وسائل الشیعه»، بابی تحت عنوان «عدم جواز العمل بما یوافق العامة ویوافق طریقته‌م» به همین موضوع اختصاص داده و روایت‌های زیادی را ذکر نموده است؛ مثلاً از جعفر صادق علیه السلام این روایتها را وارد کرده:

«هرگاه دو حدیث مختلف بر شما وارد شدند، آن یکی را بگیرید که مخالف دیگران باشد».. «آنچه را که با غیر ما مخالف است، بگیرید و فرمود: در آنچه که مخالف دیگران است، هدایت است».. «به خدا قسم! شما بر آن چیزهایی نیستید که آنها هستند و آنها هم بر آن چیزهایی نیستند که شما بر آن هستید. پس با آنان مخالفت کنید؛ زیرا آنان از حق بهره‌ای نبرده‌اند».. «هرکس با آنان در گفتار یا عملی موافقت و سازش نماید، نه او از ماست و نه ما از او».

و متناقض‌ترین روایت - که به دورغ به امام جعفر صادق بسته‌اند! - اینکه: «والله ما بقى فى أیدیهم شیء من الحق إلا استقبال القبلة»؛ «به خدا قسم! آنها چیزی از حق در دست ندارند^۱ مگر در استقبال قبله»!!.

و نهایتاً شیخ حرّ عاملی درباره این روایات می‌گوید: «این روایات از حدّ تواتر گذشته‌اند؛ بنابراین عجیب است که بعضی از متأخرین شیعه گمان می‌کنند که اینها اخباری واحد هستند»!!.. همچنین می‌گوید: «پس بدان، آنچه از این روایات متواتر فهمیده می‌شود، بطلان قواعد اساسی است که در کتب دیگران (یعنی اهل سنت) وجود دارد»^۲.

علمای شیعه نیز نظری برخلاف خویی دارند؛ مثلاً فیض کاشانی می‌گوید: «هرکس امامت یکی از ائمه دوازده‌گانه را قبول نداشته باشد، درست به منزله انکار نبوّت همه انبیاء علیهم السلام است»^۳.

سید نعمه‌الله جزائری نیز می‌گوید: «ما با اهل سنت، بر يك خدا و يك پیامبر و يك امام، جمع نمی‌شویم؛ زیرا پروردگاری که پیامبرش محمد باشد و خلیفه‌اش ابوبکر، پروردگار ما نیست و آن پیامبر

^۱ - نگاه شود به «الفصول المهمة»، ص ۳۲۶-۳۲۵.

^۲ - الفصول المهمة، ص ۳۲۶.

^۳ - منهاج النجاة، ص ۴۸.

هم، پیامبر ما نیست!! و یا می‌گوید: «قطعاً آنان، به^۱ اجماع علمای شیعه امامیه، کافرانی نجس هستند و از یهود و نصاری بدترند!!»^۲.

کلینی نیز روایت می‌کند: «تمام مردم غیر از شیعیان، ولدالزنا و حرام‌زاده هستند!!»^۳ و به همین جهت، خون و مال اهل سنت را مباح می‌دانند؛ چنانچه از امام صادق روایت کرده‌اند که: «آنها حلال الدم هستند، ولیکن مواظب باشید! اگر توانستی، آنها را از دیوار پرت کنی یا در آب غرق نمایی، این کار را بکن تا بر علیه تو شهادت ندهند!!»^۴.

آیت‌الله خمینی بر همین روایت، چنین تعلیقی نوشته است: «اگر توانستی از مالشان برداری، بردار و به عنوان خمس نزد ما بیاور!». یا در جایی دیگر ابن‌یقطين و طوسی و علقمی^۵ - عاملان قتل عام اهل سنت در بغداد - را خدمتگزاران دین معرفی می‌کند!^۶.

جزائری نیز در کتابش از «علی بن یقطين» - وزیر رشید خلیفه عباسی - که ۵۰۰ نفر سنتی را در زندان به قتل رساند، به عنوان مردی شجاع یاد کرده و او را بسیار می‌ستاید!^۷.

یا ممقانی می‌گوید: «و نهایتاً آنچه که از روایات ائمه فهمیده می‌شود، این است که آنچه در آخرت بر سر کافران و مشرکان می‌آید، فقط بر سر آنهایی می‌آید که دوازده امامی نیستند!!»^۸.

سید محمد باقر صدر نیز در جواب کسی که از او پرسیده بود: اگر فرض کنیم که در مسأله‌ای حق با آنهاست، آیا باز هم بایستی با آنان مخالفت کرد؟! چنین جواب می‌دهد: «آری! واجب است با آنان مخالفت شود؛ زیرا مخالفت با آنان، اگر چه اشتباه هم باشد، گناهش کوچکتر از موافقت با آن حقیقتی است که نزدشان است!!»^۹.

^۱ - الأنوار النعمانية، جزائری، ج ۲، ص ۲۷۸، باب نور فی حقیقة «الدين الإمامية» والعللة التي من أجلها يجب الأخذ بخلاف ما تقوله العامة.. ببینید این عالم شیعه، حتی «مذهب شیعه» را «دین شیعه» می‌داند! و این جز اینکه «شیعه»، دینی جدای اسلام است، هیچ معنی دیگری را نمی‌رساند!!

^۲ - همان، ص ۲۰۷-۲۰۶.

^۳ - روضة الكافي، شیخ کلینی، ج ۸، ص ۱۳۵.

^۴ - وسائل الشیعه، شیخ حر عاملی، ج ۱۸، ص ۴۶۳ - بحار الأنوار، شیخ مجلسی، ج ۲۷، ص ۲۳۱.

^۵ - كشف الأسرار وتبرئة الأئمة الأطهار، ص ۸۹.

^۶ - الحكومة الإسلامية، خمینی، ص ۱۴۲.

^۷ - الأنوار النعمانية، ج ۳، ص ۳۰۸.

^۸ - تنقيح المقال، ممقانی، ج ۱، ص ۲۰۸.

^۹ - نقل از «كشف الأسرار وتبرئة الأئمة الأطهار»، ص ۸۶.

پس باز هم نشان می‌دهد که یا تیجانی دروغ می‌گوید، یا خویی - طبق معمول - تقیه نموده است!!
تیجانی در (ص ۹۰) می‌گوید: «آنگاه از این تربتی که بر آن سجده می‌کنند و آن را «تربت حسینی» می‌نامند، (از باقر صدر) پرسیدم، پاسخ داد: قبل از هر چیز باید بدانیم که ما بر خاک سجده می‌کنیم و هرگز برای خاک سجده نمی‌کنیم»..

به نظر می‌رسد که آقای صدر خود را به نادانی زده است! زیرا مسأله بالاتر از آن است! اگر چنین است، چرا تربت حسینی این همه مورد تعظیم و تقدیس واقع می‌شود؛ چنانچه «موسی موسوی» می‌گوید: «بسیاری از کسانی که بر خاک سجده می‌برند، آن را متبرک می‌دانند و چه بسا کمی از خاک کربلا را برای شفا می‌خورند!! و سپس از این خاک، مَهرهایی با اشکال مختلف درست کرده و در جیبهایشان حمل می‌کنند یا به هنگام سفرهایشان با خود می‌برند و خلاصه کارهای بسیار مقدسانه و تعظیمانه با آن می‌کنند... و من نمی‌دانم که این بدعت، چه موقع وارد شیعه شده است؛ زیرا نه رسول خدا ﷺ و نه امام علی و نه ائمه بعد از او هیچ کدام بر چیزی که اسمش خاک کربلاست، سجده نکرده‌اند»^۱.

شیعیان حتی معتقدند که تربت حسین، هر بیماری را شفا می‌بخشد همانگونه که مشرکان جاهلی این ویژگی را برای سنگهای خود قائل بودند و همان رفتار را در سفر و حضر با آنها انجام می‌دادند.^۲
از روایت‌هایشان در مورد خاک حسین است که به امام جعفر صادق علیه السلام نسبت می‌دهند که گفته است: «خاک قبر حسین، شفای هر دردی است و هرگاه از آن خوردی، بگو: **بسم الله وبالله، اللهم اجعله رزقا واسعا وعلمنا نافعا وشفاء كل داء**»^۳.

یا به امام محمد باقر نسبت می‌دهند که گفته است: «خاک قبر حسین، شفای هر درد و بیماری و آرامش هر ترسی است، آنگاه که شخص از آن بگیرد»^۴.

روایات زیاد دیگری در این مورد آورده‌اند؛ چنانچه شیخ مجلسی، باب کاملی را در کتابش «بحارالأنوار» به تربت حسین اختصاص داده است!

تیجانی در (ص ۹۱) سؤال دیگری درباره گریه بر حسین بن علی علیه السلام و عزاداری و نوحه‌خوانی برایش، از باقر صدر می‌پرسد و حدیثی را مبنی بر تحریم نوحه‌خوانی می‌آورد، که آقای صدر نخست

^۱ - الشيعة والتصحيح، موسوی، ص ۱۱۵.

^۲ - به کتاب «توسل»، از خود مؤلف رجوع شود.

^۳ - بحارالأنوار، ج ۹۸، ص ۱۲۹.

^۴ - همان، ص ۱۳۱.

حدیث گریه بر مردگان را - که می‌گوید: رجعت به جاهلیت است - بدون شك درست می‌داند، اما بر عزای حسین منطبق نمی‌داند و چند سطر پایین‌تر، همین سخن خود را فوراً فراموش می‌کند و طی سخنانش، نوحه‌خوانی برای عبدالناصر مصری را هم با حدیث قابل انطباق نمی‌داند و خودکشی و انتحار برایش را نه گناه، بلکه حتی اشتباه هم نمی‌داند! چنانکه می‌گوید: «هفته گذشته، گزارشی رسمی از حکومت مصر به مناسبت مرگ جمال عبدالناصر خواندم که در آن گزارش آمده بود: بیش از هشتاد حادثه خودکشی به این مناسبت شده است که آنها با مجرد شنیدن خبر، خودشان را کشته‌اند، گروهی از بالای ساختمان خود را به پایین پرت کرده و گروهی خود را جلوی قطار انداخته‌اند و...!! و اما مجروحان و زخمیها بسیارند. من این مثالها را ذکر می‌کنم که متوجه شوید، احساسات اگر بر افراد طغیان کند و فائق آید، کار به اینجا می‌رسد که اینان با اینکه حتماً مسلمان هستند برای خاطر جمال عبدالناصر که تازه با مرگ طبیعی هم مرده است، خودشان را می‌کشند. بنابراین، نمی‌شود بر اهل سنت حکم کرد که در این موارد حتماً اشتباه و گناه کرده‌اند و آنها هم حق ندارند بر برادران شیعه خود حکم کنند که اینها در گریه بر سیدالشهداء گناه می‌کنند؛ چراکه اینها مصیبت امام حسین را با جان و دل دیدند و...». (ص ۹۱)

سخن فوق نه تنها يك فتوا، بلکه يك شوخی بیمزه‌ای است! زیرا هیچ انسان عاقلی نمی‌گوید: خودکشی گناه نیست، و اسلام آن را از گناهان کبیره می‌داند، ولی آقای صدر می‌گوید: «کسی نمی‌تواند بگوید کسانی که به خاطر مرگ جمال عبدالناصر خودکشی کرده‌اند، مرتکب گناه و یا اشتباه شده‌اند»... و در ادامه می‌گوید: «وانگهی خود حضرت رسول بر فرزندش حسین گریه کرد و جبرئیل از گریه آن حضرت، گریه کرد»! (ص ۹۱) آیا انسان عالم چنین سخنی می‌گوید؟! معلوم است که انسان عاقل و اهل علم - و به قول تیجانی «اهل الذکر»!! - این چنین استدلال نمی‌کند.

این حدیث که می‌فرماید: «از ما نیست کسی که به صورت خود بزند یا جامه پاره کند یا به جاهلیت دعوت نماید» هیچ استثنایی را قائل نشده و بر مصیبت هرکس قابل انطباق است.. ما این استدلال مضحک صدر را با قرآن، و نهج البلاغه و سخنان خود ائمه تطبیق می‌دهیم تا روشن شود که انسان در برابر مصیبتها - و به خصوص بزرگترین مصایب - چه باید بکند:

- خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ ﴿١٥٥﴾ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ﴿١٥٦﴾ أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ ﴿١٥٧﴾﴾ [البقرة: ۱۵۵-۱۵۷].

«و به صابرائی مژده بده که به هنگامی که بلا و مصیبتی بدیشان می‌رسد، می‌گویند: ما از آن خداییم و به سوی او باز می‌گردیم. آنان کسانی هستند که الطاف و رحمت و مغفرت خدایشان شامل حالشان می‌گردد و مسلماً آنان همان هدایت‌یافتگان هستند».

می‌بینید که خداوند - متعال - ما را به هنگام برخورد با هر مصیبتی - بدون استثناء - به صبر و خویش‌داری دعوت می‌کند.

- «این بابویه» به سند معتبری از امام محمد باقر روایت کرده است که رسول خدا ﷺ در هنگام وفات خود به فاطمه علیها السلام فرمود:

«ای فاطمه! چون من بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن، و واویلا مگو و بر من نوحه مخوان و نوحه‌گران را دعوت مکن»^۱.

- عن أبي عبد الله قال: قال رسول الله ﷺ: «ضرب المسلم يده على فخذه عند المصيبة إحباط لأجره»^۲. «جعفر صادق از پیامبر ﷺ نقل می‌کند که در وقت مصیبت، دست زدن بر زانو اجر و ثواب مسلمان را تباه می‌کند».

- امام جعفر صادق در پاسخ به این پرسش که «جزع چیست؟» چنین می‌فرماید: «شدیدترین جزع با شر و فغان و به صدای بلند واویلا کردن و سینه و صورت خود را زدن و موهای پیشانی را کندن است، و هر کس که مجلس ماتم را برگزار نماید، به تحقیق او صبر را ترك کرده و خلاف روش آن رفتار نموده است»، و به دنبال آن روایت شده است: «صبر و مصیبت، هر دو به سوی مؤمن سبقت می‌برند. مصیبت در حالی به وی می‌رسد که او شکیباست و همانا جزع و مصیبت به سوی کافر سبقت می‌برند، پس مصیبت در حالی به وی می‌رسد که وی بسیار جزع‌کننده است»^۳.

- راستی کدام مصیبت از تمام مصیبت‌ها بزرگتر است و به هنگام مصیبت بزرگ چه باید کرد؟ بهتر است جواب این سؤال را از امام جعفر صادق بشنویم. آن بزرگوار، مصیبت وفات پیامبر ﷺ را از تمام مصایب بزرگتر دانسته و به هنگام مصیبت به صبر و خویش‌داری توصیه و سفارش فرموده است. چنانچه «شیخ طوسی» و دیگران به سند معتبر از او روایت کرده‌اند که فرمود:

^۱ - جلاء العیون مجلسی، ج ۱، ص ۹۲، چاپ تهران.

^۲ - اصول کافی، ج ۱، ص ۲۲۴.

^۳ - اصول کافی، ج ۱، کتاب الجنائز، ص ۲۲۳ و ۲۲۲، چاپ تهران.

«چون مصیبتی به تو رسید، به یاد بیاور مصیبت رسول خدا ﷺ را که به مردم هرگز چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید»^۱.

و اینک بینیم علی ؑ در برابر بزرگترین مصیبت (رحلت پیامبر) چگونه رفتار کرده است:

- علی ؑ در هنگام غسل پیامبر ﷺ با غم و اندوه می‌فرماید: «لولا أنك أمرت بالصبر ونهيت عن الجزع لأنفدنا عليك ماء الشئون»^۲.

«و اگر به صبر و شکیبایی امر نمی‌کردی و نهی از ناله و فغان و زدن، نفرموده بودی، به تحقیق (در فراق تو) سرچشمه‌های اشک چشم را (با گریه) خشک می‌کردیم!».

- و این هم آخرین وصیت خود حسین ؑ به خواهرش زینب: حسین ؑ قبل از آغاز جنگ به خواهرش می‌فرماید: «ای خواهرم! تو را به حق خود سوگند می‌دهم که بر مصیبت و مفارقت من صبر کن و هر گاه کشته شوم، هرگز روی خود را برای من مخراش و موهای خود را از پریشان و پراکنده مساز و از بیخ مکن و گریبان را پاره مکن؛ زیرا تو دختر فاطمه هستی. همانطوری که او به هنگام مصیبت جدّم - علیه الصلاة والسلام - صبر نمود، تو نیز در وقت مصیبت من صبر پیشه کن»^۳.

با وجود آن همه دلایل قطعی و مدارک معتبر شیعه، به هیچوجه نمی‌توان سینه‌زنی و زنجیرزنی و مجلس ماتم و عزاداری و نوحه‌خوانی را بدعت و حرام ندانست. در ایام جاهلیت نخستین، مردم به هنگام برخورد با مصایب، به نوحه‌خوانی می‌پرداختند و گریانان را پاره می‌کردند. بر سر و سینه خود می‌زدند. گل بر سر می‌زدند و می‌ریختند و صورت خود را می‌خراشیدند و موهای خود را می‌کنند و... اما اسلام این رویه را ناپسند و حرام دانسته و در مقابل دستور داده شده که مسلمان، صبر و خویشتن‌داری پیشه کند.

حال، آقای صدر اگر بر خلاف قرآن و سنت و سخنان ائمه به تأیید نوحه‌خوانی و سر و سینه زدن و... به هنگام برخورد با مصایب اکتفا می‌کرد، می‌گفتیم: دلش هوای جاهلیت کرده است! ولی وقتی که از انتحار و خودکشی دفاع و آن را تأیید نموده، دیگر نمی‌دانیم به او چه بگوییم!!

^۱ - جلاء العیون مجلسی، ج ۱، ص ۹۵.

^۲ - نهج البلاغه، شرح فیض الإسلام، جزء ۴، کلام ۲۲۶.

^۳ - جلاء العیون شیخ مجلسی، باب قضایای کربلا، ص ۲۸۲. همچنین تاریخ یعقوبی، ص ۲۹.

تیجانی در (ص ۹۲) باز هم از صدر می پرسد: «چرا شیعیان قبر اولیاء و امامان خود را مزین به طلا و نقره می کنند و این در اسلام حرام است؟»، که آقای صدر چنین پاسخ می دهد: «این امر منحصر به شیعه نیست و هیچ حرمتی در آن نمی باشد؛ زیرا مساجد اهل سنت نیز در عراق و چه در مصر یا ترکیه یا کشورهای اسلامی مزین به طلا و نقره اند».

آقای صدر بدون دلیل و بی جهت از طرف اهل سنت به عدم حرمت تزئین قبور فتوا داده است! و البته همین گفتارش دلیلی قوی بر عدم آگاهی اش از کتب فقهی اهل سنت و شیعه است؛ زیرا دلایل قطعی در کتب اهل سنت وجود دارد که حرام بودن تزئین قبور و ساختن گنبد و ضریح و بارگاه را اثبات می نماید؛ هرچند در فصل «توسل» به تفصیل^۱ بحث کرده ایم، اما در اینجا، تنها برای نمونه به مدارک زیر اشاره می کنیم:

- از جابر چنین روایت شده است: «قَالَ: نَهَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْ يُجَصَّصَ الْقَبْرُ، وَأَنْ يُقْعَدَ عَلَيْهِ، وَأَنْ يُنْبَى عَلَيْهِ»^۲.

«از جابر روایت شده که: پیامبر ﷺ از گچکاری و تزئین قبور، و نشستن بر آن و ساختن بنا و بارگاه بر روی آن نهی فرموده است».

- رسول خدا ﷺ، علی علیه السلام را مأمور ویران ساختن بنای روی قبور نمود. چنانچه می خوانیم: «عَنْ أَبِي الْهَيْجِ الْأَسَدِيِّ قَالَ قَالَ لِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَلَا أُبْعَثُكَ عَلَى مَا بَعَثَنِي عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْ لَا تَدْعَ تِمْنًا إِلَّا طَمَسْتَهُ وَلَا قَبْرًا مُشْرِفًا إِلَّا سَوَّيْتَهُ»^۳.

«علی بن ابی طالب علیه السلام به من فرمود: آیا تو را برای کاری نفرستم که رسول خدا ﷺ مرا بدان کار فرستاد؟! و آن اینکه هیچ تمثال و مجسمه ای را ترك نکنم مگر اینکه آن را محو و نابود سازم، و هیچ قبر بلند و مشرفی را وانگذارم مگر اینکه آن را با خاک یکسان نمایم».

- رسول خدا ﷺ می فرماید: «لَا تَجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قُبُورًا، وَلَا تَجْعَلُوا قُبُورِي عِيدًا، وَصَلُّوا عَلَيَّ، فَإِنَّ صَلَاتَكُمْ تَبْلُغُنِي حَيْثُ كُنْتُمْ»^۴.

^۱ - در این مورد می توانید به فصل «تعظیم قبور صالحان» از کتاب «توسل» تألیف دیگر مؤلف رجوع کنید.

^۲ - صحیح مسلم.

^۳ - صحیح مسلم.

^۴ - سنن ابی داود.

«خانه‌هایتان را قبرستان نکنید، و محلّ زیارت و رفت‌وآمد قرار ندهید، و بر من درود و صلوات بفرستید، همانا درود و صلواتان هر جا که باشید، به من می‌رسد!».

- امام نووی؛ در حاشیه ارشاد ساری می‌گوید: «شافعی در کتاب الائم می‌گوید: ائمه را در مکه دیدم که به نابودکردن آنچه روی قبور ساخته بودند، دستور دادند و شافعی سخن پیامبر ﷺ که می‌فرماید: «ولا قبراً مشرفاً...» این ویران‌کردن را تأیید می‌کند»^۱.

این سخن امام نووی؛ است که از فقه‌های بزرگ شافعی می‌باشد.

- ابن حجر هیثمی؛ صاحب «تحفة المحتاج» نیز - که بعد از امام نووی؛ از بزرگترین فقه‌های شافعی است - در مورد هدم و نابودکردن گنبد و بارگاه روی قبور چنین می‌گوید: «اقدام به نابودی بنا و ضریح و نیز قبه و بارگاه‌های روی قبور واجب است؛ زیرا آنها از مسجد «ضرار» ضررشان بیشتر است. به دلیل اینکه گنبد و بارگاه بر نافرمانی رسول خدا ﷺ بنا شده‌اند؛ چون رسول خدا ﷺ از آنها نهی فرمود و به ویران‌کردن بنای قبور امر فرموده است. پس، از بین‌بردن قنديل و چراغ روی قبور واجب است...»^۲.

تا اینجا معلوم شد که آقای صدر واقعاً بدون دلیل تزیین و بنای روی قبور را از طرف اهل سنت جایز می‌داند.

اکنون مدارکی از کتب معتبر شیعه امامیه را نیز درباره حرام‌بودن بنای روی قبور ارائه می‌دهیم تا اثبات شود که سخن آقای صدر با ادله شیعه نیز به هیچوجه موافقت ندارد:

- «شیخ طوسی» و «شیخ حرّ عاملی» - هر دو - روایت کرده‌اند: «نهی رسول الله ﷺ أن یخصّص القبور»^۳.

«رسول خدا ﷺ نهی فرمود که قبرها را گچکاری و تزیین کنند».

- از امام جعفر صادق علیه السلام نیز چنین نقل شده است: «نهی رسول الله ﷺ أن یصلی علی القبر أو یقعد علیه أو یبنی علیه»^۴.

^۱- شرح مسلم، امام نووی، ج ۴، ص ۳۰۱ تا ۳۰۴.

^۲- الزواجر عن اقتراف الكبائر، ابن حجر هیثمی، جلد اول، ص ۱۲۱.

^۳- «تهذیب» شیخ طوسی و «وسائل الشیعة» شیخ حرّ عاملی.

^۴- «من لا یحضره الفقیه»، شیخ صدوق (ابن بابویه)، باب مناهی پیامبر، همچنین «تهذیب» شیخ طوسی و «وسائل الشیعة»، شیخ حرّ عاملی.

«پیامبر ﷺ از اینکه بر قبری نماز بگزارند، یا بر آن بنشینند و یا بر آن بنا و ضریح بسازند، نهی فرموده است».

- از موسی بن جعفر رحمته الله نیز روایتی آمده که چنین است: «سألت أبا الحسن عن البناء على القبر والجلوس عليه هل يصلح؟ قال لا يصلح البناء عليه ولا الجلوس ولا تحصيصه ولا تطيينه»^۱.

«برادر موسی بن جعفر می گوید: از أبا الحسن در مورد بنای بر قبور و نشستن بر روی آن پرسیدم که آیا این درست و سزاوار است؟ فرمود: خیر! سزاوار و صحیح نیست. بناء و ضریح بر قبور و نشستن بر آن و گچکاری و گلکاری و تزیین آن درست نیست».

- امام صادق رحمته الله نیز به نقل از جراح مدائنی فرموده است: «لا تبنوا على القبور ولا تصوروا سقوف البيوت فإن رسول الله ﷺ كره ذلك»^۲.

«بر قبور، ضریح و بنا نسازید و سقف خانه‌ها را از مجسمه و تصویر پر نکنید؛ چرا که رسول خدا رحمته الله این کارها را ناپسند شمرد».

- و اما خود علی رحمته الله نیز می گوید: «بعثني رسول الله ﷺ إلى المدينة في هدم القبور وكسر الصور»^۳.

«رسول خدا رحمته الله مرا به شهر برای خراب کردن مقبره‌ها و شکستن مجسمه‌ها و بتها فرستاد».

- «أبو يعلى» نیز از علی بن حسین رحمته الله روایت کرده است که او مردی را دید در کنار قبر پیامبر رحمته الله برای رفع مشکلاتش دعا می کرد. نزد او رفت و او را از این کار نهی نمود و گفت: آیا حاضر هستی سخنی را که پدرم از جدّم، و او هم از رسول خدا رحمته الله شنیده است، بشنوی؟ پیامبر رحمته الله چنین فرمود: «لا تَتَّخِذُوا قَبْرِي عَيْدًا، وَلَا بُيُوتَكُمْ قُبُورًا، فَإِنَّ تَسْلِيمَكُمْ يَبْلُغُنِي أَيْنَمَا كُنْتُمْ»^۴.

^۱ - «وسائل الشيعة»، شيخ حرّ عاملی، باب ۴۴ از أبواب دفن. «تهذيب» شيخ طوسی نیز این روایت را آورده است.

^۲ - «تهذيب» شيخ طوسی و «وسائل الشيعة» شيخ حرّ عاملی.

^۳ - «وسائل الشيعة»، شيخ حرّ عاملی، چاپ سنگی قدیم، جلد اول، صفحه ۲۰۹.

^۴ - «سنن سعيد بن منصور» و همچنین «مختار»، أبو عبد الله حافظ مقدّسی این روایت را از زين العابدين رحمته الله به نقل از پدرش و جدّش علی رحمته الله آورده است.

«قبرم را محلّ رفت و آمد قرار ندهید، و خانه‌هایتان را قبرستان نکنید. پس بر من سلام و درود بفرستید. سلام شما هر کجا که باشید، به من می‌رسد».

ملاحظه می‌شود که بر طبق مدارك معتبر و موثق اهل سنت و خود شیعه، رسول خدا ﷺ بنای بر قبور را از این نظر مستثنی ننموده و مرقد خود او و امامان و اولیاء نیز در زمان ایشان ساخته نشده، بلکه سالها پس از وفاتشان - و بر خلاف تعالیمشان! - توسط دیگران ساخته و پرداخته گردیده و گنبد و ضریح و بارگاه بر آنها نهاده شده‌اند! به گونه‌ای که انگار در تزیین آنها به رقابت و چشم و هم‌چشمی پرداخته‌اند!

خلاصه، سخنان آقای صدر به دو دلیل کلی کاملاً باطل است: اولاً وجود قبرهای مزین و بناشده در جایی، دلیل عدم حرمت آن در جاهای دیگر نیست!

ثانیاً تزیین قبور و ایجاد گنبد و بارگاه طبق مدارك معتبر شیعه و سنی، باطل و حرام است.. ضمناً مشخص می‌شود که یا سخنان تیجانی افسانه و دروغ است، و یا آقای صدر بدون آگاهی از منابع شیعه و سنی سخن گفته است، و شاید علمای قم با آقای صدر دشمنی داشته‌اند که سخنان گزافی را به نام او در چنین سطح وسیعی پخش کرده و می‌کنند!

تیجانی در (ص ۹۲) مجدداً می‌پرسد: «دست بر قبر کشیدن و توسّل به صالحین و تبرّك جستن به آنان، شرك به خداست! نظر شما چیست؟ سیّد محمد باقر صدر پاسخ داد: ... اینکه اولیاء و ائمه را دعا می‌کنند، به این خاطر است که وسیله‌ای نزد خدا باشند، و این هرگز شرك نیست».

ما جواب این سؤال و گفته‌های صدر را در فصلی جداگانه - فصل «توسّل» - به تفصیل مورد نقد و بررسی قرار داده‌ایم و لذا در اینجا به آن نمی‌پردازیم.. فقط این را باید گفت که یا واقعاً تیجانی افسانه‌سرایی کرده و یا آقای صدر، بدون آگاهی و تحقیق از منابع شیعه و سنی سخن گفته است!.. در هر صورت، کتاب تیجانی فاقد ارزش است و بایستی برای علمای قم تأسّف خورد که چنین کتابی را با چنان قلمی در دفاع از عقاید خود، چاپ و منتشر کرده‌اند!

تیجانی در (ص ۹۹) می‌گوید: «علمای ما هرگز فتوایی نمی‌دهند و سخنی نمی‌گویند، مگر اینکه قبلاً نظر حکومت را تأمین کنند؛ چراکه مزدبگیر دولت‌اند، و دولت هم هرکه را خواست نصب می‌کند یا عزل می‌نماید».

آری!.. این را راست گفته است؛ زیرا علمای صوفیه! سخن نمی‌گویند مگر برای ارضای حکومت‌هایشان، و اگر تیجانی قصدش علمای اهل سنت است، به راستی که دروغ گفته و تهمت زده است.. داستان امام زهری با هشام بن عبدالمک، داستان امام مالک و أبوحنیفه با ابی جعفر منصور،

داستان شافعی با هارون الرشید، داستان احمد بن حنبل با معتصم، داستان ابن تیمیه با ناصر قلاوون و... تا می‌رسد به داستان سید قطب با جمال عبدالناصر... برای همه مشهورند.. اینان علمای ما هستند که در برابر حکومت‌های وقت مقاومت کردند و هیچ نفاق و تقیّه‌ای از خود نشان ندادند. نفاق و تقیّه در برابر حکومت‌ها و قدرتمندان، تنها از معتقدات شیعه است که حتّی علمای شیعه با خود شیعه هم به کار گرفته و می‌برند... در مورد «تقیّه» نیز در این کتاب شرح داده‌ایم.

تیجانی در (ص ۱۱۹) می‌گوید: به پایتخت رفتم و در آنجا «صحیح بخاری»، «صحیح مسلم»، «مسند امام احمد»، «صحیح ترمذی»، «موطأ امام مالک» و دیگر کتابهای مشهور را خریدم و... برمی‌گردیم به ادّعای تیجانی در (ص ۴۱) که علمای الأزهر از علم او شگفت‌زده شده و از او دعوت به عمل آورده‌اند تا در الأزهر تدریس کند، اما در اینجا پس از شیعه‌شدن و بازگشتش به تونس، چقدر ناشیانه می‌گوید: برای خرید کتابهای اهل سنت به پایتخت رفتم تا «حادثه پنجشنبه» - قصّه قلم و دوات - را از لابلاهای آنها پیدا کنم! او که خود ادّعا می‌کند، مالکی مذهب بوده، حتّی موطأ امام مالک را هم نداشته است! و گذشته از آن، هر مسلمانی که يك بار هم سیره پیامبر ﷺ را خوانده باشد، قصّه قلم و دوات را شنیده است! به هر حال تمام اینها، دروغها و تناقضها و پریشانگوییهای تیجانی را اثبات می‌کند!..

این عالم بلندمرتبه!! - به قول خودش - حتّی اسامی کتابهای اهل سنت را نیز به اشتباه نوشته است! در (ص ۱۲۳) می‌گوید: «لذا در گذشته بحث درباره آنها و روش زندگی‌شان (یعنی زندگی صحابه) به تفصیل کرده‌اند و در این زمینه کتابهایی مانند «أسد الغابة فی تمییز الصحابة» و «الإصابة فی معرفة الصحابة» و «میزان الاعتدال» و دیگر کتابهایی که از نظر اهل سنت و جماعت، بیوگرافی اصحاب را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهند، مورد نگارش و تألیف قرار دادند».

در اینجا به تیجانی - این عالم جاهل! - می‌گوییم: تمام کتابهایی که نام برده‌ای، اشتباه کرده‌ای! زیرا اسم الغابة، «أسد الغابة فی معرفة الصحابة» است! و اسم الإصابة، «الإصابة فی تمییز الصحابة» می‌باشد! و اما «میزان الاعتدال»، امام ذهبی، خود در مقدمه‌اش می‌گوید: «ما در این کتاب، تنها از ضعف راویانشان بحث کرده‌ایم»^۱ و حتّی نام يك صحابی را هم نیاورده که زندگی‌اش را نقد و بررسی کرده باشد، پس چگونه می‌توان کتابی باشد که به نقد و بررسی زندگی اصحاب پرداخته باشد!

^۱ - میزان الاعتدال، ص ۲.

در (ص ۱۵۲) می‌گوید: «علی‌رغم اینکه شکایت‌کنندگان زیادی، شکایت از معاویه نزد عمر می‌برند، او (یعنی عمر) حتی یکبار هم برای اعتراض به کارهای معاویه، او را ملامت و سرزنش نکرد». این نیز دروغ است! چنانچه در تاریخ می‌خوانیم: وقتی که شکایت مردم از عثمان رضی الله عنه بالا گرفت، علی رضی الله عنه نزد عثمان رضی الله عنه رفت و گفت: «به درخواست مردم توجّه کن! آنها فرماندارانی را که انتخاب کرده‌ای، قبول ندارند».. عثمان رضی الله عنه پرسید: «کدام يك را؟» علی رضی الله عنه گفت: «بیشتر گلایه‌ها متوجّه معاویه است».. عثمان رضی الله عنه گفت: «ولی من او را بر شما نگماشته‌ام، بلکه عمر او را گماشته است!» علی فرمود: «تو را به خدا قسم می‌دهم! مگر نمی‌دانی که معاویه از «یرفأ» غلام عمر، بیشتر از او می‌ترسید؟! عثمان رضی الله عنه گفت: چرا می‌دانم»^۱.

و دیگر سخنان علی رضی الله عنه در مدح عمر رضی الله عنه که در منابع شیعه از جمله نهج البلاغه ثبت شده و ما در فصل «مناقب خلفاء» آورده‌ایم.

در (ص ۱۵۵) می‌گوید: «اگر کسی سؤالی از آیه قرآنی از عمر می‌پرسید، آنقدر او را می‌زد که بدنش پُر از خون می‌شد»!

این نیز از جمله دروغهای آشکاری است که تیجانی خود - شخصاً - به هم بافته و چشم‌پسته - بدون استفاده از سند و مدرکی! - داستان‌سرایی کرده است!

یا در (ص ۱۶۴ و ۱۶۵) ادّعا می‌کند که مالک بن نویره و پیروانش در حجة الوداع با علی در روز غدیر خم بیعت کرده‌اند!

این نیز از اکاذیب تیجانی است! و عجیب‌تر اینکه تیجانی دائماً تلاش می‌کند که جنگ مسلمانان در زمان ابوبکر با مانعین زکات را - که از مرتدّین محسوب می‌شوند - بی‌ارزش قلمداد نماید و سپس این دروغها را سر هم کرده و از مالک بن نویره و پیروانش دفاع می‌کند! و در جاهای زیادی از کتابش، مطالبی را در همین مورد آورده که ابوبکر با مرتدّین جنگ نکرد، بلکه با منکرین زکات جنگید و آنها هم مرتد نبودند و ابوبکر و یارانش - که علی هم جزو آنان بوده و در تمام جنگهای مرتدّین و مانعین زکات با ابوبکر و سایر مسلمان همراه بوده است - بی‌خود با آنها جنگیدند و آنها را بیگناه کشتند!! (ص ۲۵۵ تا ۲۵۸).. تفصیل آن در فصل «مناقب خلفاء» آمده است.

^۱ - الطبری، ج ۳، ص ۳۹۴ - ابن الاثیر، ج ۳، ص ۷۶ - البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۱۶۹ - ۱۶۸ - ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۴۳.

در (ص ۲۳۸) می‌گوید: «حال اگر از فضایل بگذریم و به سیئات و بدیها روی آوریم، يك گناه یا سیئه را از علی بن ابيطالب در کتابهای دو گروه نمی‌یابیم در صورتی که برای دیگران بدیها و تبهکاریهای زیادی در کتابهای اهل سنت مانند «صحاح» و کتابهای سیره و تاریخ سراغ داریم».

شاید تیجانی - این عالم بزرگ!! - این انصافش را زمانی که شاگردی کودکان ۱۶-۱۳ ساله شیعه در نجف را می‌کرد، از آنها گرفته باشد! چه خوب بود که يك دوره‌ای را هم نزد کودکان ۱۶-۱۳ ساله سنی می‌گذراند تا کاملاً منصفانه می‌شد و به خوبی از این کودکان - به قول خودش - علم می‌آموخت!!.

علي عليه السلام نزد اهل سنت از بزرگان صحابه، از خلفای راشدین و از ائمه هدی است، ولی از معصومین نیست.. همچون تمامی صحابه دیگر، هم حسنات داشته و هم اشتباه.. چنانچه خود علي عليه السلام اعتراف می‌کند:

«فإني لستُ في نفسي أن أخطيء ولا آمن ذلك من فعلی»^۱.

«من خودم را بالاتر از آن نمی‌دانم که خطا نکنم و کارم نیز از خطا در امان نیست»!!.

و برخلاف سخن تیجانی، هم در کتب سنی و هم در کتب شیعه، روایتهای زیادی وجود دارد که اشتباهات علي عليه السلام و عدم معصومیتش را نشان می‌دهد.. و ناچارم برخلاف میل باطنی‌ام، چند نمونه از آنها را عنوان کنم تا دروغ تیجانی را نشان دهم.. البته آن دسته روایتهایی که در این باب در کتب اهل سنت موجود هستند، نمی‌توان با روایتهای شیعه مقارنه نمود؛ زیرا در روایتهای شیعه - که در این مورد فراوان هم هستند - به علی - و همسر و فرزندان او - به طور شرم‌آور، اسائه ادب و هتک حرمت شده است!.

و اما بعضی از روایتهایی که در مآخذ اهل سنت آمده‌اند:

ایراد ابن عباس به علی عليه السلام در مسأله سوزاندن مرتدین؛ چنانچه «بخاری» و «ترمذی» و «أبوداود» آورده‌اند: «علی گروهی از مرتدین را سوزاند. این خبر به ابن عباس رسید، وی گفت: من هم آنان را می‌کشتم؛ زیرا رسول خدا فرمود: هرکس دینش را تغییر داد و مرتد شد، بکشید!.. ولی من آنها را نمی‌سوزاندم؛ زیرا رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: با عذاب خدا، کسی را مجازات نکنید!.. این سخن به علی رسید و فرمود: ابن عباس راست می‌گوید»^۲! خود علي عليه السلام روایت می‌کند: «رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم شبی بر

^۱ - نهج البلاغة، شرح فیض الإسلام، کلام ۲۱۶ - در اصول کافی چنین آمده است: «فإني لستُ آمن أن أخطيء»؛ «همانا من

از خطا کردن، در امان نیستم!». (نقل از أعيان الشيعة، محسن أمين، ج ۱، ص ۱۳۶، چاپ بیروت)

^۲ - التاج الجامع للأصول فی أحادیث الرسول، ج ۳، ص ۷۸.

من و فاطمه وارد شد و در زد و فرمود: مگر نماز شب نمی خوانید؟ گفتم: ای رسول خدا! ما در دست خداییم، هر گاه بخواهد ما را بیدار کند، بیدار می شویم! همین که این حرف را زدم، پیامبر ﷺ برگشت و روی برگردانید و رفت، و در حالی که به ران خود می زد، از او شنیدم که می گفت: «وكان الإنسان أكثر شيء جدلاً»^۱.

از براء بن عازب رضی الله عنه نیز روایت شده است: «زمانی که رسول خدا ﷺ با اهل حدیبیه صلح کرد، علی بن ابی طالب رضی الله عنه بینشان قراردادی بدین صورت نوشت: محمد رسول خدا. مشرکان گفتند: نویسنده رسول خدا! اگر ما او را رسول می دانستیم، با شما نمی جنگیدیم! پیامبر ﷺ به علی رضی الله عنه فرمود: آن را پاك كن! علی گفت: من، آن کسی نخواهم بود که آن را پاك می کند! پس خود پیامبر رضی الله عنه آن را پاك کرد»^۲. این روایت را کتب شیعه نیز آورده اند^۳. باز هم از علی رضی الله عنه روایت شده که نزد پیامبر رضی الله عنه آمد و به او گفت: ابوطالب مُرد! پیامبر رضی الله عنه فرمود: برو و خاکش کن!.. علی گفت: اما او مشرك بود که مُرد! پیامبر رضی الله عنه فرمود: برو و خاکش کن!..^۴

حال اگر چنین رفتاری از عمر و ابوبکر یا دیگر صحابه سر می زد، تیجانی و شیعیان می گفتند: چگونه امر رسول خدا ﷺ را اجرا نمی کنند؟ مگر نمی دانند که او رسول خدا است؟ و...؟!.

علی و عباس رضی الله عنهما بر عمر رضی الله عنه - که خلیفه بود - وارد شدند و عباس گفت: ای امیرالمؤمنین! بین من و این - که بر سر فلك دعوا داشتند - قضاوت کن! پس علی به عباس ناسزا گفت و...^۵.

یا همان روایت مسوربن مخرمه که حاکی است: «علی رضی الله عنه از دختر ابوجهل خواستگاری نمود و فاطمه از این کار ناراحت شد و نزد پیامبر رضی الله عنه از علی شکایت کرد و پیامبر رضی الله عنه علی رضی الله عنه را از این کار منع فرمود»..^۶ این روایت در کتب شیعه نیز آمده است^۷. شرح این روایت، در فصل «مناقب خلفاء» آمده است..^۷

^۱ - فتح الباری، شرح صحیح بخاری، کتاب التهجّد، باب تحریض النبی علی قیام اللیل، حدیث شماره ۱۱۲۷.

^۲ - فتح الباری، شرح صحیح بخاری، کتاب الصلح، باب کیف یکتب هذا ما صالح فلان، حدیث شماره ۲۶۹۸.

^۳ - بحار الأنوار، شیخ مجلسی، ج ۳۸، ص ۳۲۸.

^۴ - مسند امام احمد، ج ۱، ص ۹۷.

^۵ - فتح الباری، شرح صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب حدیث بنی نضیر، حدیث شماره ۴۰۳۳.

^۶ - صحیح بخاری، ج ۵، ص ۲۸ - صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، شماره ۹۶-۹۳.

^۷ - علل الشرائع، ابن بابویه، ص ۱۸۵-۱۸۶، چاپ نجف - شیخ مجلسی نیز در کتابش جلاء العیون آورده است.

اما مآخذ شیعه! که به راستی از ذکر اینگونه روایات از خدا طلب آمرزش می‌خواهم؛ چرا که از بس باطل و پوچ و شرم‌آور هستند!!

از علی روایت شده که می‌گوید: «با پیامبر ﷺ در سفر بودم و هیچ خادمی غیر از من نداشت و تنها يك لحاف هم داشت. عایشه نیز با او بود. پیامبر ﷺ بین من و عایشه می‌خوابید... لحافی غیر از آن بر روی ما نبود. زمانی که برای نماز شب برخاست، با دست خود لحاف را از وسط، بین من و عایشه پایین کشید تا جایی که لحاف به زیراندازی که زیر ما بود رسید»^۱!!

ببینید چگونه به رسول خدا ﷺ و علی و عایشه توهین می‌کنند! و شرم‌آورتر از آن، از علی روایت کرده‌اند: «پیامبر ﷺ صبح زود بر من و فاطمه وارد شد در حالی که ما با هم مشغول بودیم! گفت: سلام‌علیکم! ولی ما ساکت ماندیم و شرم کردیم و از جایمان تکان نخوردیم! باز هم گفت: سلام‌علیکم! ولی ما همچنان ساکت ماندیم»^۲!! چگونه^۳ ممکن است از جواب سلام به پیامبر ﷺ - آن هم دو بار - خودداری کنند؟!۴

باز هم از علی روایت کرده‌اند که: «من نزد پیامبر ﷺ رفتم و أبوبکر و عمر نیز آنجا بودند. پس من بین پیامبر و عایشه نشستم! تا جایی که عایشه گفت: جایی غیر از ران من پیدا نکردی؟!۵»

روایت شده که: «حسن بن علی علی‌ه السلام بر جدش رسول خدا ﷺ وارد شد، و رازی را برای او بازگو کرد که در آن هنگام چهره پیامبر ﷺ دگرگون شد، سپس برخاست و به منزل فاطمه رفت... سپس علی آمد و پیامبر ﷺ او را با دستش گرفت و تکانش داد و به او گفت: ای أباالحسن! مواظب باش که دیگر فاطمه را خشمگین نسازی! زیرا ملائکه با غضب فاطمه، غضبناک می‌شوند و با رضایتش، راضی می‌شوند»^۴.

از علی روایت شده: «من، جنبی از خدا، و کلمه و قلب او و بابتی از او هستم، پس سجده‌کنان داخل این باب شوید، خطاهای شما را می‌بخشم و بر نیکوکاران زیاد می‌کنم و به وسیله من و با دست من، قیامت برپا می‌شود و من اول و آخر و ظاهر و باطن هستم»^۵.

^۱ - بحارالأنوار، ج ۴۰، ص ۲.

^۲ - بحارالأنوار، ج ۴۳، ص ۸۲.

^۳ - البرهان فی تفسیر القرآن، بحرانی، ج ۴، ص ۲۲۵ - همچنین کتاب «سلیم بن قیس هلالی»، ص ۱۷۹.

^۴ - بحارالأنوار، شیخ مجلسی، ج ۴۳، ص ۴۲.

^۵ - همان، ج ۳۹، ص ۳۴۸.

به راستی پس برای خدا چه مانده است؟! شك نیست که این کلام کفر صریح است و علی علیه السلام از آن، پاك و بیزار است!

از جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: «زمانی که علی نماز ظهر را تمام کرد، توجّه‌اش به جمجمه‌ای جلب شد، پس با آن سخن گفت.. و با آن جمجمه مشغول شد، تا جایی که خورشید غروب کرد! علی با سه حرف از انجیل با خورشید سخن گفت؛ زیرا عربها سخنانش را نمی‌فهمند! خورشید گفت: نه! برنمی‌گردم! و لذا پنهان شد.. پس علی از خدا خواست تا آن را برگرداند و نماز عصرش را بخواند.. خداوند هفتاد هزار فرشته همراه با هفتاد هزار زنجیر فولادی فرستاد تا در گردن خورشید قرار دادند و آن را بر روی صورتش کشیدند تا جایی که با نور سفید و صافی برگشت!»^۱.

شکی نیست که این گونه روایات، جعلی و خرافی هستند، ولی در کتابهای معتمد شیعه فراوان یافت می‌شوند!

باز هم از امام صادق روایت کرده‌اند: «زن بدکاره‌ای در برابر امیرالمؤمنین علی که بر روی منبر سخن می‌گفت، ایستاد و گفت: این (علی) قاتل عزیزانم است! پس علی به آن نگاه کرد و گفت: ای زبان‌دراز! ای گستاخ! ای فحّاش بددهن! ای زن مردنما! ای کسی که همچون زنان دیگر حیض نمی‌شوی! ای کسی که بر فرجش، چیز دراز و آشکاری است!»^۲.

به راستی اگر درباره عمر رضی الله عنه چنین می‌نوشتند، تیجانی‌ها قیامت به‌پا می‌کردند!!

باز هم از امام صادق روایت کرده‌اند: «علی در بین یارانش بود که مردی نزد او آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! من با غلامی لواط کرده‌ام، مرا پاك گردانید! پس علی او را دو بار رد کرد و بار سوم به او فرمود: ای فلانی! همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در چنین مواردی، سه حکم صادر فرموده، پس بین یکی از آنها را انتخاب کن: گردن‌زدن با شمشیر، یا پرت‌کردن از کوه، و یا سوزاندن با آتش.. سپس ایستاد در حالی که گریه می‌کرد و در گودالی که امیرالمؤمنین برایش کنده بود، نشست و آتش را دید که در اطرافش زبانه می‌کشید! پس امیرالمؤمنین گریه کرد و به او گفت: ای فلانی! همانا خداوند توبه‌ات را پذیرفت! پس برخیز و دیگر چنین کاری را تکرار نکن!»^۳.

^۱ - بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۶۶.

^۲ - بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۲۹۳.

^۳ - کافی، ج ۷، ص ۲۰۱.

آیا این تعطیل یکی از حدود الهی نیست؟! اگر تیجانی چنین کاری را از عمر رضی الله عنه در کتب اهل سنت می‌یافت، چه می‌گفت؟!.

از امام صادق روایت شده که: «زنی که متعلق به يك انصاری و معشوقه‌اش بود، نزد عمر آورده شد که سفیده تخم مرغ بر روی لباسش و بین رانهایش ریخته شده بود، پس علی بلند شد و بین رانهایش را نگاه کرد و او را متهم نمود!«^۱.

چطور ممکن است این کار از علی رضی الله عنه سر زده باشد؟! آیا شیعیان در فقه خود، این کار را می‌کنند؟! و از تیجانی می‌پرسیم: کیست که اشتباهات و سینات علی را نوشته‌اند؟! کتب شیعه یا اهل سنت؟! اینگونه روایات - توهین آمیز - بسیارند و ما به همین مقدار بسنده می‌کنیم..

یا از اشتباهات دیگر علی - طبق روایاتشان - ازدواج پس از وفات فاطمه، پس از گذشت تنها نه روز!^۲ یا اختلافش با فاطمه، به خاطر خواستگاری علی از دختر ابوجهل^۳، همچنین بر سر اینکه علی با جاریه‌ای که برادرش جعفر به او اهداء کرده بود، در حجره‌اش خلوت کرده و او آن دو را با هم دیده بود!^۴ یا اختلافش با پسرش حسن رضی الله عنه در جنگ صفین و یا در مسأله شلاق زدن ولید بن عقبه، یا اختلافش با حسن به خاطر اینکه به علی می‌گفت: چرا مرکز خلافت را به کوفه می‌بری؟!^۵ و... را می‌توان نام برد.

و یا روایتهای دیگری که شیعیان به گونه‌های مختلف تعبیر کرده‌اند؛ مثلاً به نکاح درآوردن دخترش أم‌کلثوم با عمر! ترك امر خدا و پیامبر و چشم‌پوشی از خلافت! ندادن فدك به فرزندان، زمانی که به خلافت رسید و..

پس - همانگونه که می‌بینیم - تیجانی کاملاً بدون مدرک سخن می‌گوید!.

در (ص ۲۳۹) می‌گوید: «هرگز بیعت درستی در تاریخ اسلام از عهد خلفا تا عهد کمال آتاتورک که خلافت اسلامی را از بین برد، صورت نگرفته است، به این معنی که اجماع مسلمین در آن باشد و هیچ زور و قدرتی در آن وجود نداشته و امری ناگهانی و غیر مترقبه هم نباشد؛ جز در مورد امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب».

^۱ - بحار الأنوار، ج ۴، ص ۳۰۳.

^۲ - بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۹۲.

^۳ - علل الشرایع، ابن بابویه، ص ۱۸۵-۱۸۶.

^۴ - بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۲۰۷، باب کیفیت معاشرت‌ها مع علی - علل الشرایع، ابن بابویه، ص ۱۶۳، چاپ نجف.

^۵ - أمالی، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۳۲ و بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۱۰۴-۱۰۳.

چه دروغ آشکاری! زیرا أبوبکر - با اجماع مسلمانان - به خلافت رسید و هیچ کس از بیعت با او خودداری نکرد و هیچ منازعه‌ای هم رخ نداد و خلافت عمر و عثمان نیز به همان ترتیب.. اما خلافت علی، اهل شام به سرکردگی معاویه از بیعت با او خودداری کردند و به مرحله جنگ و خونریزی و حتی شهادت علی علیه السلام هم کشیده شد!.. هرچند این موضوع را در فصلهای «امامت و خلافت» و فصل آخر، به طور مفصل مورد بحث قرار داده‌ایم، ولی در اینجا برای احتجاج با این سخن تیجانی به این سخن علی علیه السلام بسنده می‌کنیم که پس از اینکه مسلمانان مدینه و مکه و... با او بیعت کردند و شام به سرکردگی معاویه از بیعتش سرباز زد، در خلال نامه‌ای به معاویه، بیعت مردم با خلفای پیشینش را، بیعتی کاملاً صحیح و الگو می‌داند. چنانچه می‌خوانیم:

«إنه بايعني القوم الذين بايعوا أبابكر وعمر وعثمان علي ما بايعوهم عليه، فليس للشاهد أن يختار ولا للغائب أن يرد، وإنما الشورى للمهاجرين والأنصار فإن اجتمعوا علي رجل وسموه إماما كان ذلك لله رضي فإن خرج عن أمرهم خارج بطعن أو بدعة ردوه إلي ما خرج منه فإن أبي قاتلوه علي اتباعه غير سبيل المؤمنين...»^۱.

«همانا کسانی با من بیعت کردند که با أبوبکر و عمر و عثمان نیز بر سر همان شرایط بیعت کرده بودند. پس کسی که شاهد (بیعت) بوده، نباید دیگری را (برای خلافت) اختیار کند، و کسی که غایب بوده، حق ندارد رأی ایشان (بزرگان اصحاب شورا) را نپذیرد و جز این هم نیست که شورای تعیین‌کننده امام و خلیفه، حق مهاجرین و انصار است. بنابراین اگر بر مردی اتفاق کرده و او را امام نامیدند، این کار موجب رضای خدا می‌گردد. پس کسی که به سبب طعن و بدعت از امر ایشان بیرون رفت، او را برمی‌گردانند و اگر از بازگشت خودداری کرد، با او می‌جنگند که غیر راه دیگر مؤمنان را پیروی کرده است...».

استناد تیجانی به مآخذ و منابع اهل سنت و سهل‌انگاری در روایت احادیث و تاریخ:

نوبت می‌رسد به دروغهای تیجانی در به کارگیری و استناد به منابع و مآخذ اهل سنت و سهل‌انگاری‌اش در روایت احادیث و گزارشهای تاریخی.. تیجانی بسیاری از موضوعات کتابش را از منابع و کتابهای اهل سنت آورده است و برای به کرسی نشاندن گفته‌هایش از آنها بهره برده است.

^۱ - نهج البلاغه، فیض الإسلام، جزء ۵، نامه ۶. وقعة الصفین، نصرین مزاحم، ص ۲۹.

ما می‌دانیم که در کتابهای تاریخ اسلام، روایتهای نادرستی وجود دارد که خود مورّخان نیز به آن اقرار کرده‌اند؛ مثلاً طبری در مقدّمه تاریخش می‌گوید: «من آنچه را از افراد مورد اعتماد شنیده‌ام، ثبت و ضبط کرده‌ام و شاید مطالب نادرست هم در آن باشد».. یعنی آنها، اخبار را به عنوان امانت ثبت و حفظ می‌کردند و بنابراین، مطالب و گزارشهای ساختگی نیز در کتبشان وجود داشته است.

درباره احادیث هم همین‌طور.. یعنی در کتب «حدیث» هم احادیث نادرست و دروغین، بسیارند.. هم در کتب شیعه و هم در کتب اهل سنت.. چنانچه «عبدالرحمن بن جوزی» در کتاب «صیدالخطیر» از قول «امام احمد بن حنبل» آورده است: «اگر من احادیث مسندم را مورد تحقیق و بررسی قرار می‌دادم، جز اندکی باقی نمی‌ماند!».

سخن امام احمد، بیانگر همان دوره ضبط و ثبت و حفظ و امانت است؛ نه تحقیق و بررسی و نقد و سنجش صحت و سقم آن.. حال، اگر کسی به این نکته توجه نداشته باشد، و کتابهای تاریخ و حدیث را - با قطعی دانستن آن - مطالعه نماید، به بیراهه می‌رود!

یکی از ایرادهای اساسی کتاب تیجانی همین است که او به این مطلب مهم، ابداً توجهی نداشته و به نوشتن آن اقدام نموده است و - آگاهانه و ناآگاهانه - بسیاری از احادیث ساختگی را که محققان و محدّثان اسلامی مردود اعلام کرده‌اند، جمع کرده و درباره آن قلم‌فرسایی نموده است.. کاری که ملحدین و مستشرقین می‌کنند.

ملحدین و مغرضین، علاوه بر این کار نادرست، از تحریف و دستکاری و قیچی‌کردن مطالب و اخبار تاریخی هم دریغ نمی‌کنند؛ مثلاً:

- ۱- مسایلی را عنوان می‌کنند که اصلاً در هیچ کتاب تاریخی پیدا نمی‌شود!
- ۲- گاهی تحلیل و برداشت نادرست خود را با تاریخ درهم می‌آمیزند!
- ۳- گاهی هم تاریخ را به طور ناقص نقل می‌کنند تا به مقصود پلیدشان برسند!
- ۴- و از همه مسخره‌تر این که به آیاتی هم استناد می‌کنند که انسان واقعاً از حماقت این نابکاران، خنده‌اش می‌گیرد!^۱

متأسفانه تیجانی هم درست همین کار را کرده و از همان راهی رفته که آنها رفته‌اند!.. و این در حالی است که خود در (ص ۱۲۰) می‌گوید: «و با خود پیمان بستم، حال که در این بحث طولانی و دشوار

^۱ - برای مثال به دو کتاب «محاكمة گلدزیهر»، «جنایات غربی در شرق» از «محمّد غزالی مصری» و همچنین کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» از «مصطفی حسینی طباطبایی» مراجعه شود.

وارد می‌شوم، احادیث صحیحی که مورد اتفاق شیعه و سنی است، مدرک قطعی قرار دهم و احادیثی که يك فرقه منهای دیگر فرق، اعتماد کرده، بگذارم».

یا در (ص ۱۲۷) می‌گوید: «پس من به هیچ چیز اعتماد نمی‌کنم جز در مواردی که همه بر آن اتفاق نظر دارند، خصوصاً در تفسیر قرآن و احادیث صحیح از سنت نبوی».

یا در (ص ۲۲۳) می‌گوید: «من از آغاز بحث، بر خود لازم دانستم که استناد نکنم جز به مطالبی که مورد اعتماد هر دو گروه است و آنچه را که يك گروه سوای گروه دیگر معتقد است، کنار گذارم».

یا در (ص ۲۳۹) می‌گوید: «و من همچون گذشته، مورد استناد قرار نمی‌دهم جز روایتهایی که هر دو گروه بر آن اجماع و اتفاق نظر دارند».

اما آیا چنین چیزی را از او می‌بینیم؟! آیا به عهدش وفا کرده است؟! مسلماً خیر! هم به احادیث جعلی و دروغین استناد کرده و هم احادیث و روایات را ناقص آورده و هم با تحلیل و برداشت نادرست، مقصودش را بیان کرده و هم در ذکر منابع و عنوان کتب، دروغ گفته است! رسول خدا می‌فرماید: «نشان منافق سه چیز است: هرگاه سخن بگوید، دروغ می‌گوید و هرگاه وعده‌ای دهد، خلاف آن عمل می‌کند و هرگاه امانتی بدو سپرده شود، در آن خیانت می‌کند!»^۱. و چه راست گفت، پیامبر ﷺ آنجا که فرمود: «إِذَا لَمْ تَسْتَجِبْ فَأَصْنَعْ مَا شِئْتَ»^۲. «هرگاه شرم نکردی، هرچه که بخواهی انجام ده!».

به چند نمونه از این تصرّفات نابجای تیجانی - یعنی دروغها و خیانت‌هایش در گزارش روایت و تاریخ - توجه می‌کنیم:

تیجانی در (ص ۴۳) می‌گوید: «و مگر خداوند در حدیث قدسی نمی‌فرماید: بنده‌ام، اطاعت کن، تو را مانند خودم قرار می‌دهم که به هرچه بگویی «کن»، انجام پذیرد».

این حدیث قدسی - آن گونه که تیجانی ادّعا می‌کند - در هیچ يك از کتب حدیث وجود ندارد و این، از باوه‌سرایی و کفرگویی‌های صوفیه می‌باشد که تیجانی بر اساس آن ساخته و پرداخته شده است!

در (ص ۱۰۱) می‌گوید: «و رسول خدا فرمود: «إِجْثِ عَنْ دِينَكَ حَتَّى يَقَالَ عَنْكَ مَجْنُونٌ» آن قدر در جستجوی دینت بگرد تا جایی که تو را دیوانه بخوانند» و به صحیح بخاری نسبت داده است!

این نیز دروغ است! زیرا نه بخاری و نه دیگران چنین حدیثی را روایت نکرده‌اند و در هیچ کتب اهل سنت هم یافت نمی‌شود.. مثل اینکه آقای مَهری - مترجم کتاب - نیز به این مسأله پی برده که

^۱ - صحیح مسلم و بخاری.

^۲ - صحیح بخاری، شرح فتح الباری، کتاب احادیث الانبیاء، باب بینما امرأة ترضع ابنها، حدیث شماره ۳۴۸۳.

زیرنویس تیجانی را ترجمه نکرده و از ذکر آن خودداری کرده است! صرف نظر از اینکه، متن حدیث را هم به غلط ترجمه کرده است!!

گمان می رود این حدیث هم از طریق صوفیه درست شده باشد؛ کسانی که می گویند: اکثر بهشتیان، دیوانگان هستند! و لذا همگی راههای جذبه و از خودبیخود شدن را تجربه می کنند!!

تیجانی در (ص ۱۲۶) می گوید: «و محبت و مودتشان (یعنی اهل بیت) را بر هر مسلمانی در مقابل پاداش رسالت محمدی واجب دانسته است» و به این آیه استناد کرده است: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ [الشوری: ۲۳].

در اینجا، منظور از ﴿الْقُرْبَى﴾ به هیچ وجه «خویشان و اهل بیت» پیامبر ﷺ نیست، بلکه مصدر است و به معنی «قرب و نزدیکی» و منظورش «قرب الهی» است یا حداکثر به همان معنی است که در روایت ابن عباس آمده، یعنی «دوستی در قربت بین پیامبر ﷺ و مسلمانان» و این زمانی بود که گروهی از مسلمانان خواستند در مقابل دعوت پیامبر ﷺ، کارهایی را برای او - از قبیل محافظت و پاداش - انجام دهند که پیامبر ﷺ فرمود: من هیچ چیزی از شما نمی خواهم، تنها این که در قربت و دوستی با من پایدار بمانید!^۱

علی بن حسین رضی الله عنه - ملقب به زین العابدین - نیز، آنگاه که درباره اصحاب پیامبر ﷺ سخن می گوید و برایشان دعا می کند، به همین موضوع یعنی «قربت و دوستی مسلمانان با شخص پیامبر» چنین اشاره می کند:

«فاذکرهم منك بمغفرة ورضوان اللهم وأصحاب محمد خاصة، الذين أحسنوا الصحابة، والذين أبلوا البلاء الحسن في نصره، وكانفوه وأسرعوا إلى وفادته، وسابقوا إلى دعوته، واستجابوا له حيث أسمعهم حجة رسالته، وفارقوا الأزواج و...»^۲.

«پس آنها را با مغفرت و رضوان خود، یاد کن! پروردگارا! عموم اصحاب محمد را مشمول رحمت خویش فرما! مخصوصاً آنان که حق مصاحبت و همراهی او را به خوبی اداء کردند و در یاری اش، به بلاهای بسیار مبتلا گشتند و آزمایش نیکو پس دادند و از او حمایت و جانبداری کردند و صمیمانه به سوی ندا و پیامش شتافتند و به قبول دعوتش، از دیگران سبقت گرفتند و چون دلیل و حجت رسالتش را به گوش آنان رسانید، استجابت کردند و در راه آشکارا ساختن سخن پیامبر و اعلائی کلمه خدا، از

^۱ - صحیح بخاری، کتاب التفسیر، باب إلا العودة فی القربی، حدیث شماره ۴۸۱۸.

^۲ - صحیفه سجّادیّه، ص ۱۳، چاپ کلکته هند.

همسران و فرزندان خود جدا شدند و برای تثبیت نبوتش، با پدران و پسران خود جنگیدند. کسانی که تمام پیوندهایشان را رها کردند و (به مدینه) هجرت کردند و هرگونه قرابت و نزدیکی را غیر از قرابت پیامبر، نفی کردند...».

چطور ممکن است، پیامبر ﷺ غایت و هدف نهایی از رسالت خود را، دوستی و مودّت در نزدیکانش بداند؟! یعنی اینکه بگوید: من برانگیخته شده‌ام تا مردم را به دوستی در نزدیکانم دعوت کنم! آیا امکان دارد پیامبر ﷺ در مقابل رسالت خویش، چیزی از مردم بخواهد که سایر پیامبران علیهم‌السلام نخواستند؟! در حالیکه همگی گفته‌اند: «ما چیزی از شما نمی‌خواهیم؛ زیرا اجر ما با خداست»؟! چنانچه در آیات زیادی تأکید شده است:

﴿قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنَّ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ﴾ [سبا: ۴۷].

«بگو: هر اجری که (در قبال دعوت و رسالتم) از شما خواسته باشم، برای خودتان؛ زیرا اجر و پاداشم بر خداست و بس».

﴿قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا﴾ [الفرقان: ۵۷].

«بگو: من در برابر ابلاغ این دین، هیچگونه پاداشی از شما نمی‌خواهم، تنها پاداش من این است که کسی - اگر خواست - راه به سوی پروردگارش در پیش گیرد».

این آیه که در سوره شورا می‌باشد، مکی است و بنا به اعتقاد شیعه و سنی در مکه بر پیامبر ﷺ نازل گشته است، و همگی می‌دانیم که علی با فاطمه علیهما السلام در مدینه، بعد از غزوه بدر ازدواج کرده و حسن علیهما السلام در سال سوم هجری و حسین علیهما السلام در سال چهارم به دنیا آمده‌اند.. این آیه سالهای متعددی قبل از ازدواج علی و فاطمه علیهما السلام و قبل از وجود حسن و حسین علیهما السلام در مکه نازل شده، پس چگونه ممکن است پیامبر ﷺ چیزی از مردم بخواهد که هنوز اتفاق نیفتاده و وجودی برایش محقق نشده است؛ یعنی مردم را نسبت به کسانی که هنوز خلق نشده‌اند، امر کند تا بدانان مودّت داشته باشند؟!.

همچنین خداوند می‌فرماید: ﴿إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾ مگر دوستی و علاقه به نزدیکی و قرابت و نفرموده: «إِلَّا الْمَوَدَّةَ لَذَوِي الْقُرْبَىٰ» «مگر دوستی و علاقه به نزدیکان».. در حالیکه در تمام مواضع قرآن در توصیه به حقوق خویشان و نزدیکان پیامبر ﷺ و سایر انسانها، با لفظ «ذوی القربی» یاد شده، نه «فی القربی»؛ چنانچه می‌فرماید:

﴿فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ﴾ [الأنفال: ۴۱].

«پس يك پنجم آن (اموال غنایم) متعلق به خدا و پیامبر و خویشان پیامبر و یتیمان است».

﴿فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ﴾ [الحشر: ۷].

«... پس برای خدا و پیامبر و نزدیکان و یتیمان است».

﴿فَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمَسْكِينِ﴾ [الروم: ۳۸].

«و حق خویشاوندان و ینوایان را بده».

﴿وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ﴾ [البقرة: ۸۳].

«و نسبت به پدر و مادر و نزدیکان و یتیمان نیکی کنید».

اگر چنانچه ادعای تیجانی صحیح می بود و پیامبر ﷺ دوستی نزدیکان و خویشان خود را می خواست، نزدیکانش که فقط علی و فاطمه و فرزنداناش نبودند، بلکه عمویش عباس و فرزنداناش، عقیل و فرزنداناش، جعفر و فرزنداناش، پسرعمه اش زبیر و همسرانش ... - رضی الله عنهم أجمعین - نیز بودند! حتی ابوطالب و ابولهب را نیز شامل می شود؛ زیرا هیچ استثنایی قائل نشده است! و اگر تنها دوستی علی و فاطمه و فرزنداناش را می خواست، بایستی قیدی ذکر می شد، تا بین سایر نزدیکانش تمیز داده شود!

شکی نیست که محبت اهل بیت پیامبر ﷺ - اعم از همسران و آل علی و آل عباس و آل عقیل و آل جعفر - امری واجب است، اما وجوب آن، از این آیه ثابت نمی شود!.

تیجانی در (ص ۱۲۸ تا ۱۳۳) ماجرای «اصحاب و صلح حدیبیه» را آورده و گفته که عمر مخالف قطعنامه بود! و - همچون همیشه - به رسم و روش ملحدین و مغرضین، این داستان را نیز ناقص و درهم ریخته نقل می کند که ما در فصل «مناقب خلفاء» مورد نقد و بررسی قرار داده ایم.

در (ص ۱۳۳) ماجرای «اصحاب و مصیبت روز پنجشنبه» را آورده و روایت دروغین قلم و دوات را متذکر شده که پیامبر ﷺ در اواخر عمر شریفش، می خواسته نامه ای را به نفع علی بنویسد و لذا قلم و دواتی خواست که عمر مانع نوشتن این وصیت شد و او را به هذیان گویی متهم کرد و پیامبر ﷺ هم ناراحت شد و همگی را از منزل خود بیرون کرد!.

ما این روایت دروغین را به تفصیل در فصل «مناقب خلفاء» نقد و بررسی کرده ایم.

در (ص ۱۴۰) هم از ماجرای «اصحاب در سپاه اسامه» گفته و بعضی از روایات ساختگی را متذکر شده که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما از فرماندهی اسامه بن زید رضی الله عنه ناراحت بودند و حاضر نشدند تحت فرماندهی

^۱ - در مورد «اهل بیت»، به تفصیل در فصول «روایت تقلین و اهل بیت» سخن گفته ایم.

جوانی ۱۸ ساله، انجام وظیفه نمایند و لذا مورد لعنت و نفرین رسول خدا ﷺ قرار گرفتند! در حالی که چنین نبود.. ما تفصیل این ماجرا را نیز در فصل «مناقب خلفاء» آورده ایم.

در (ص ۱۹۰) نیز روایت دروغین آتش زدن خانه فاطمه و مجبور کردن علی برای بیعت با ابوبکر و سیلی خوردن فاطمه از عمر و... را آورده که این نیز در فصل «مناقب خلفاء» مورد نقد و بررسی قرار گرفته است.

در (ص ۱۷۷) چنین می گوید: «پیامبر ﷺ فرمود: هرکه علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده، و هرکه مرا دشنام دهد، خدا را دشنام داده و هرکه خدا را دشنام دهد، خداوند او را با صورت به آتش جهنم خواهد انداخت».

این حدیث نیز دروغ است که بر پیامبر ﷺ بسته اند! هرچند حاکم آن را در مستدرکش آورده است، ولی نزد اهل سنت صحیح و ثابت نیست.. اگرچه قسمتی از محتوای حدیث درست است و نباید به هیچ يك از اصحاب پیامبر ﷺ توهین نمود، اما از لحاظ روایتی ساقط است؛ زیرا از طریق ابواسحاق سبیعی و محمد بن سعد عوفی و ابوعبدالله جدلی روایت شده است که اولی به تدلیس و عنعنه^۱ مشهور است و دومی هم کسی است که خطیب و ذہبی و دارقطنی او را ضعیف و پُراشکال دانسته اند و سومی هم به بدعتگزار و شیعه بودن مشهور است!

تیجانی در (ص ۱۸۰ و ۱۸۱) مطالبی را با عنوان «گواهی شیخین علیه خودشان» آورده و نمونه هایی از سخنانشان را آورده از جمله اینکه درباره عمر رضی الله عنه می گوید: «تاریخ سخن دیگری را از او به ثبت رسانده است: «ای کاش گوسفندی بودم که هرگاه بخواهند مرا فربه کنند تا پس از فربه شدن و زیارت دوستانش، مرا می گشتند و قسمتی از گوشتم را کباب کرده و قسمتی را خشک می کردند و سپس مرا می خوردند و چون مدفوع خارج می شدم و بشر نبودم».. و نیز درباره ابوبکر می گوید: «ای کاش مادرم مرا نمی زاید! ای کاش کاهی در لای خشتی بودم...».

گذشته از این که کسی ثابت نکرده که این سخنان از زبان عمر و ابوبکر رضی الله عنهما بیرون آمده اند، اگر چنانچه ثابت هم بوده، مگر چه چیزی را می خواهد ثابت کند؟! تیجانی ادعا می کند: «پس چرا ابوبکر و عمر آرزو می کنند که ای کاش از بشر نبودند» (ص ۱۸۳).

مگر مریم (علیها السلام) نیز نفرمود: ﴿يَلَيَّتَنِي مِثُّ قَبْلِ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًا مَّنْسِيًا﴾ [مریم: ۲۳]. «ای کاش! قبل از این می مُردم و چیز بی ارزش و فراموش شده ای بودم!».

^۱ - کسی که در اینکه می گویند: «از این شنیدم و او نیز از فلانی شنید و... الخ» دروغ بگوید.

شیخ مجلسی در کتاب «بحارالأنوار» - که نزد شیعیان بسیار معتمد است - از علی علیه السلام روایت می‌کند: «ای کاش! گرگ درنده‌ای گوشتم را پاره‌پاره می‌کرد! ای کاش! هرگز از مادرم زاییده نمی‌شدم و اسم آتش را نمی‌شنیدم! سپس علی دستش را بر سرش زد و بر روی آن گذاشت و گریه‌کنان گفت: وای بر من! بعد از سفرم چه می‌شود! وای بر من از کمی توشه سفر قیامت!»^۱. از سلمان فارسی رضی الله عنه نیز روایت می‌کند که: «ای کاش! برای خانواده‌ام گوسفندی بودم که از گوشتم می‌خوردند و پوستم را تکه‌تکه می‌کردند و هرگز نام آتش را نمی‌شنیدم!».. یا از ابوذر رضی الله عنه نیز نقل می‌کند: «ای کاش! مادرم عقیم و نازا بود و هرگز مرا نمی‌زایید و نام آتش به گوشتم نمی‌خورد!».. از مقداد نیز چنین روایت می‌کند: «ای کاش! پرنده‌ای در جایی بدون سکنه و آب و علف بودم و بر من هیچ حساب و عقابی نبود و هرگز نام آتش را نمی‌شنیدم!»^۲.

اگر چنین است، چرا علی و دیگر صحابه‌ای که مورد احترام شیعه هستند، آرزو می‌کنند که بشر نبودند؟!.

تیجانی در (ص ۱۸۵) این حدیث جعلی را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کند: «فاطمه پاره تن من است، هر که او را به خشم آورد، به تحقیق مرا به خشم آورده است». از جمله کارهای نادرست تیجانی و دیگر نویسندگان شیعه این است که این حدیث ساختگی «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي...!» و روایت ساختگی «آزار فاطمه از جانب ابوبکر بر سر فدلک!» و «اذیت و شکستن پهلویش توسط عمر در جریان بیعت اجباری با ابوبکر!» را در کنار هم گذاشته و نتیجه می‌گیرند که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما مورد غضب خدا و رسولش واقع گشته‌اند؛ زیرا طبق روایت «إِنَّ اللَّهَ يَغْضِبُ بِغَضَبِ فَاطِمَةَ...!». «خداوند با غضب فاطمه، خشمگین و با خوشنودی فاطمه، خوشنود می‌شود»!!.

تیجانی، این حدیث را به عنوان حدیث مستقلی از «صحیح بخاری» آورده است، در حالی که این عبارت، مستقل نیست.. جریان چنین است که در صحیح بخاری - و حتی خود کتب شیعه^۳ - آمده است: علی از دختر ابوجهل، خواستگاری می‌کند. وقتی فاطمه - همسرش - این جریان را شنید،

^۱ - بحارالأنوار، ج ۴۳، ۸۹..

^۲ - همان.

^۳ - علل الشرایع، ابن بابویه، ص ۱۸۶-۱۸۵، چاپ نجف، شیخ مجلسی نیز، همین روایت را در کتاب فارسی خود «جلاء العیون» آورده است.. تفصیل روایت شیعه را در فصل مناقب خلفاء آورده‌ایم.

خدمت پیامبر ﷺ رفت و گفت: همه می‌گویند که تو هرگز برای دخترانت، خشمگین نمی‌شوی در حالی که این علی است که از دختر ابی‌جهل خواستگاری می‌کند!.. «إِنَّ عَلِيًّا خَطَبَ بِنْتَ أَبِي جَهْلٍ، فَسَمِعَتْ بِذَلِكَ فَاطِمَةُ، فَأَتَتْ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَقَالَتْ يَزْعُمُ قَوْمُكَ أَنَّكَ لَا تَغْضَبُ لِبَنَاتِكَ، هَذَا عَلِيٌّ نَاكِحٌ بِنْتَ أَبِي جَهْلٍ...»^۱.

پس پیامبر ﷺ در حق فاطمه فرمود: «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي...».. آری! طبق خود روایات شیعه، پیامبر ﷺ این جمله را زمانی فرمود که علی ؑ دختر ابوجهل را - که نامش جویریة بود و اسلام آورده و با پیامبر ﷺ نیز بیعت کرده بود - خواستگاری کرده بود.

بخاری، این عبارت را - جدا از عبارت خواستگاری علی و خشم فاطمه - در جای دیگری نیز آورده و تیجانی خیال کرده این دو مطلب از هم جدا هستند، در حالی که می‌دانیم، در روش محدثین، تقطیع حدیث و نقل به معنی آن نیز معمول می‌باشد و مسلماً عبارت «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي...» در هر دو جا، يك مضمون بوده و بخاری نیز - همواره - در هر دو جا از «مسورین مخرمة» نقل نموده است! و اما چون اقدام علی برای خواستگاری از جویریة، علّت غضب فاطمه شده است، پس شیعیان که حدیث مذکور را نقل می‌کنند، باید قبول نمایند که او از شوهرش علی ؑ خشمگین بوده است! هرچند در کتب شیعه - علاوه بر این - روایتهای زیادی آمده که فاطمه با علی ؑ قهر کرده و فاطمه به منزل پدرش رفته و کار به مداخله خود پیامبر ﷺ کشیده شده و آنها را با هم آشتی داده است! که ما بعضی از این روایات را همراه با روایت «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي...» در فصل «مناقب خلفاء» به تفصیل مورد نقد و ویرسی قرار داده‌ایم..

تیجانی در (ص ۱۸۹ و ۱۹۰) می‌گوید: «همچنانکه آیه تطهیر نیز دلالت بر معصوم بودن او (یعنی فاطمه) دارد که درباره او و همسرش و دو فرزندش به گواهی عایشه نازل شده است» و در زیرنویس آورده که از صحیح مسلم نقل کرده است!.

این نیز دروغ است! تیجانی خواسته که به خوانندگان بگوید که این آیه - طبق روایت مسلم از عایشه - درباره فاطمه و علی و حسن و حسین نازل گشته است، در حالی که کاملاً دروغ است؛ زیرا در حدیث مسلم نیامده که این آیه به طور خصوص درباره آنها نازل گشته است، بلکه آمده که پیامبر ﷺ این آیه را نیز بر آنها می‌خواند.. در واقع مضمون حدیث این بوده که پیامبر ﷺ آنها را دعوت می‌کرد تا هرگونه پلیدی را از آنها دور سازد و پاک گرداند و به عبارت دیگر: آنها نیز جزو متقیانی باشند که خداوند

^۱ - صحیح بخاری، ج ۵، ص ۲۸

پلیدیها را از آنها زدوده و پاکشان گردانیده است.. توضیح این آیه در فصل «عصمت» به تفصیل آمده است.

در (ص ۱۹۱) می‌گوید: «درمی‌یابی که قاتلین عثمان در درجه اول، خود اصحاب بوده‌اند و پیشاپیش آنان ام‌المؤمنین عایشه بوده است که دستور به قتلش می‌داد و با اعلام روابودن ریختن خورش می‌گفت: پیر نادان را بکشید که کافر شده است».. و در (ص ۱۹۳) می‌گوید: «(عایشه) از مگه بازگشته بود که در راه به او خبر دادند عثمان کشته شد، از این خبر خیلی خوشحال و خرسند گشت، ولی هنگامی که فهمید مردم با علی بیعت کرده‌اند، خشمگین شده گفت: آرزو داشتم که آسمان بر زمین فرود آید و آن را بپوشاند پیش از آن که علی بن ابیطالب به خلافت برسد».

سبحانک! هذا بهتان عظیم! چه دروغهای شاخداری! این دو روایت از طریق «سیف بن عمر التیمی» روایت شده‌اند که به دروغگویی مشهور است؛ مثلاً نسایی در موردش می‌گوید: او بسیار دروغگو است! ابن حبان نیز می‌گوید: بسیاری از روایتهای دروغین و جعلی روایت کرده و ثابت گشته که از زنادقه بوده است!^۱

در (ص ۱۹۱) می‌گوید: «و همچنین می‌بینیم طلحه و زبیر و محمد بن ابی‌بکر و دیگر مشهورین از اصحاب، او را محاصره کرده، حتی از آشامیدن آب منعش نموده‌اند که مجبور به استعفایش سازند». این نیز از اولین و آخرین دروغهایش نمی‌باشد! اگر تیجانی راست می‌گوید، کجاست سند آن؟! در کدام کتاب اهل سنت آمده است؟! و دروغ دیگرش اینکه می‌گوید: محمد بن ابی‌بکر از مشاهیر صحابه بوده، در حالی که در حجة‌الوداع سه ماه قبل از وفات پیامبر ﷺ به دنیا آمده است! اما مشهورترین صحابه را می‌بینیم که با دو فرزندش تا آخرین دم هم از عثمان دفاع کردند.. آری! همانگونه که در نهج‌البلاغه نیز آمده علی و حسن و حسین از او دفاع کردند و حتی فرزندش حسن و غلامش قنبر نیز در این ماجرا مجروح می‌شوند!^۲

زمانی که شورشگران آب را از او منع کردند، علی رضی الله عنه فرمود: «ای مردم! همانا چنین کاری که با او انجام می‌دهید، نه به کار مسلمانان می‌ماند و نه به کافران! فارسیان و رومیان، اسیر می‌گیرند و طعام و

^۱ - نگاه شود به کتابهای رجال از جمله «تهذیب التهذیب» و «میزان الاعتدال».

^۲ - نهج‌البلاغه، شرح ابن‌ابی‌الحدید شیعی، تحت عنوان «محاصرة عثمان ومنعه الماء» همچنین «مشعل اتحاد»، دکتر بی‌آزار شیرازی، ص ۲۶-۲۵ تحت عنوان «حمایت از عثمان».

آب هم می دهند. شما را به خدا قسم می دهم که آب را از این مرد، قطع نکنید! و سپس سه ظرف پر از آب همراه فرزندانش و چند نفر از بنی هاشم برایش فرستاد!^۱.

و زمانی که شورشیان به خانه اش ریختند و او را به شهادت رساندند - طبق روایت شیعه - علی و طلحه و زبیر و سعد و چند نفر دیگر از مهاجرین و أنصار، خود را رساندند، دیدند که حسن و حسین و چند نفر از بنی امیه بر بالای سرش ایستاده اند و گریه می کنند و همسر عثمان نیز فریاد می زند: عثمان کشته شد! در این موقع، علی علیه السلام به فرزندانش فرمود: «چطور گذاشتید که امیرالمؤمنین کشته شود، در حالیکه شما جلوی در بودید! آنگاه حسن و حسین و محمد پسر طلحه و عبدالله پسر زبیر را مورد عتاب قرار داد!»^۲.

در (ص ۱۹۱) چنین ادامه می دهد: «و تاریخ نویسان به ما خبر می دهند که خود اصحاب بودند که نگذاشتند جسدش در قبرستان مسلمانان دفن شود و او را در «حش کوب» بدون غسل و کفن دفن کردند» و سپس در زیرنویس آورده که از طبری روایت کرده است!

طبری این حکایت جعلی را از طریق «محمد بن عمر واقدی» و او هم از «عبدالله بن یزید الهذلی» روایت کرده است.

و محمد بن عمر واقدی همان کسی است که امام احمد حنبل او را کذاب می داند! و ابوحاتم و نسایی نیز گفته اند: جاعل حدیث است!

و عبدالله بن یزید هذلی هم کسی است که بخاری او را از زنادقه می داند و نسایی هم درباره اش گفته: موثق نیست!

حال به فرض صحت این خبر، مگر چه ضرری به عثمان می رسد که مثلاً در حش کوب بدون غسل و کفن دفن شده باشد؟! مگر علی علیه السلام زمانی که به شهادت رسید، شبانه دفن نگردید و برایش بیشتر از يك قبر کنده نشد تا خوارج مکانش را پیدا نکنند؟!^۳

یا زمانی که حسین بن علی علیه السلام به شهادت رسید، هیچ کس حتی محل دفنش را هم نمی دانست، تا جایی که هم اکنون نیز گذشته از عراق، در مصر و سوریه نیز ادعا می شود که قبرش در آنجاست! مگر او نیز بدون غسل و کفن دفن نشد؟! آیا این ارزشی از آنها را کم می کند؟!.. خداوند از همگی شان خشنود باد!

^۱ - ناسخ التواریخ، میرزا محمد تقی سپهر، ج ۲، ص ۵۳۱- و مثل آن در «أنساب الأشراف»، بلاذری، ج ۵، ص ۶۹ آمده است.

^۲ - مروج الذهب، مسعودی شیعی، ج ۲، ص ۳۴۴، چاپ لبنان.

^۳ - البدایة والنهاية، ج ۷، ص ۳۴۳-۳۴۲.

گذشته از این در منابع شیعه آمده است که علی علیه السلام همراه با فرزندان و گروهی از مردم بر عثمان رضی الله عنه نماز خواندند^۱.

اما نکته اصلی این که تیجانی همواره تلاش می کند، آن گروه باغی را که بر علیه عثمان شوریدند، «اصحاب» معرفی کند! همان گروهی که علی و فرزندان و حسن و حسین، در مقابلشان - و حمایت از عثمان - ایستادند! همان گروهی که - به قول خودش - از دفنش در بقیع جلوگیری کردند و مردم را از غسل و کفنش منع کردند!^۲ گذشته از این، طبری در تاریخش، در این مورد دو روایت آورده است: اولی همان روایت جعلی است که تیجانی ذکر کرده و حاکی از آن است که عثمان رضی الله عنه در حش ککب دفن شده، و روایت دیگر اینکه در بقیع مدفون شده است! و نمی دانیم که تیجانی بر چه اساس، اولی را صحیح دانسته است!

تیجانی در (ص ۱۹۴) می گوید: «بلکه آن هنگام که خبر وفات علی را به او (یعنی عایشه) دادند، سجده شکر به جای آورد» و در زیرنویس آن آورده که از طبری و ابن اثیر و تمام مورّخینی که حوادث سال ۴۰ هجری را نگاشته اند، نقل کرده است!

باز هم دروغ است! این سخن تیجانی از دو جهت دروغ است: یکی اینکه خود این داستان، از اصل و بنیه اش دروغ است و از جهت دیگر، در سندی که در پاورقی آورده نیز دروغ گفته است! این روایت را نه طبری و ابن اثیر، نه ذهبی و مسعودی، نه ابن کثیر و خلیفه بن خیاط، هیچکدام در تاریخشان نیاورده اند! نمی دانیم آن مورّخینی که این دروغ بزرگ را به آنها نسبت داده، چه کسانی هستند!!!

باز هم در (ص ۱۹۴) می گوید: «ولی طلحه و زبیر پنجاه نفر را آوردند و پس از اینکه به آنها چیزی دادند، آنان هم برای عایشه قسم خوردند که اینجا «آب حوآب» نیست و بدینسان او مسیر خود را تا بصره ادامه داد، و مورّخان نوشته اند: «این اولین شهادت زوری بود در اسلام» و سپس در پاورقی به تاریخ طبری و ابن اثیر و دیگر تاریخ نویسانی که حوادث سال ۳۶ هجری را نگاشته اند، ارجاع داده است!

کجاست آن ادّعای تیجانی که گفته بود: تنها روایتی را می آورم که نزد هر دو گروه - شیعه و سنی - ثابت و مقبول باشد؟!.. کجاست آن یاوه سرایی که چنین سخنی را گفته باشد؟!.. کجاست آن مورّخانی که از آنها نام برده است؟!.. نه طبری و نه هیچ کدام از این مورّخان، چنین خبری را ذکر نکرده و اگر - فرضاً - ذکر هم کرده باشند، آیا مگر مسند است؟! آیا نزد اهل سنت - بنا به ادّعای تیجانی - ثابت و مقبول است؟!.

^۱ - شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید شیعی معتزلی، ج ۱، ص ۱۹۸، چاپ بیروت.

^۲ - در فصل قتل عثمان را آورده ایم.

تیجانی در (ص ۱۹۶) می‌گوید: «(عایشه) حتّی نگذاشت که جنازه حسن، سرور جوانان بهشت، کنار جدّش رسول خدا دفن شود و گفت: وارد خانه‌ام نکنید کسی را که دوستش ندارم».

تیجانی نیز همچون سایر نویسندگان شیعه - که از آنان به عاریت گرفته - برای لگّه‌دار کردن اصحاب پیامبر ﷺ از هر وسیله ممکن استفاده کرده است!.. این روایت نیز از دروغها و تهمت‌های دیگر تیجانی است!.

در (ص ۱۹۹) می‌گوید: «چگونه او (یعنی معاویه) را یکی از اصحاب عدول و مورد اطمینان می‌شمارند در حالی که به حسن بن علی سید جوانان اهل بهشت، زهر داد و او را کشت؟».

ترك عادت، موجب مرض است!.. این نیز دروغ است و ثابت و مسند نیست!.

در (ص ۲۲۶) می‌گوید: «پس از اینکه انصار با ابوبکر بیعت کردند، سعد گفت: به خدا قسم با شما بیعت نمی‌کنم تا اینکه هرچه تیر در ترکش دارم به سوی شما پرتاب نمایم و همراه با خاندان و قبیله‌ام با شما کارزار کنم. نه! به خدا سوگند اگر جن و انس با شما هماهنگ شوند، با شما بیعت نخواهم کرد تا خدایم را دریابم، و لذا با آنها نماز نمی‌خواند و در مجالسشان حاضر نمی‌شد و با آنها رفت‌وآمد نداشت و...».

این نیز دروغ است! زیرا این روایت از طریق ابی مخنف لوط بن یحیی - که شیعه است - روایت شده است! ابن معین او را موثق نمی‌داند. ابوحاتم او را متروك الحديث دانسته است. ابن تیمیه او را معروف به دروغگویی دانسته.. ابن حجر او را سازنده و دروغ‌پرداز روایات دانسته.. زبیدی نیز او را شیعه و متروك دانسته است!.

روایتی که اهل سنت قبول دارند، صحیح است که امام احمد در مسند خود از عفان از ابوعوانه از داود بن عبدالله الأودی از حمید بن عبدالرحمن روایت کرده که گفت: رسول خدا ﷺ وفات یافت و ابوبکر در بین مردم بود و بر سر او آمد و پرده از رویش کشید و بوسید و گفت: «پدر و مادرم فدایت باد! زنده و مرده‌ات چقدر خوشبو است!».. سپس قصّه سقیفه را آورده تا می‌رسد به آنجا که ابوبکر به سعد می‌گوید: «... ای سعد! تو خود می‌دانی که رسول خدا ﷺ فرمود: اگر مردم همه به يك طرف بروند و انصار به طرف دیگر، من با انصار روانه می‌شوم.. ای سعد! تو خود خوب می‌دانی که رسول خدا ﷺ فرمود و تو آن موقع نشسته بودی: قریش عهده‌دار این امر هستند. نیکوکارترین مردم از بهترینشان تبعیت می‌کنند و گناه‌کارترین مردم از گناه‌کارترینشان پیروی می‌کنند.. سعد گفت: راست گفتی! ما وزیر

باشیم و شما امیر»^۱!

دلیل دیگر، همان سخنان علی در نامه‌ای که به معاویه نوشت و در آن متذکر شده بود: که تو حق نداری با من بیعت نکنی؛ زیرا همه مردم با من بیعت کرده‌اند.. تحت همان شرایطی که قبلاً با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند و هیچ کس هم مخالفت نمود و اگر کسی به عنوان امام انتخاب شد، این خشنودی خدا را می‌رساند! پس اگر کسی از روی طعن و بدعت، با امام منتخب‌شده بیعت نکرد و مخالفت نمود، بایستی مسلمانان او را برگردانند و اگر باز هم مخالفت نمود، بایستی با او - به خاطر سرپیچی‌اش - بجنگند و...»^۲.

و چنانچه می‌دانیم، هیچ جایی ذکر نشده که مسلمانان با سعد جنگیدند و یا او را به بیعت با ابوبکر مجبور ساختند!.. گذشته از این، محتوای خود روایت نیز دروغ است؛ زیرا در روایت آمده که سعد قسم می‌خورد که با آنها بیعت نمی‌کند و با آنها تا آخرین نفسش می‌جنگد و تمام قبیله‌اش را بسیج می‌کند و خلاصه در نمازهایشان، در مشورت‌هایشان، در حج‌شان، در جنگ‌هایشان، و به طور کلی در هیچ يك از اجتماعاتشان شرکت نخواهد کرد!.. در کدام روایت آمده که سعد - به خاطر بجای آوردن سوگندش - کفاره قسمش را داده است! در کدام روایت آمده که سعد در مشورت‌هایشان شرکت نمی‌کرد؟ یا به نماز جماعت و خطبه‌هایشان نمی‌رفت؟ آیا به تنهایی حج می‌کرد؟ و...؟ تفصیل آن در فصل «امامت و خلافت» آمده است.

در (ص ۲۲۷) آورده است: «هر کس این مصیبت (یعنی اختلاف فاطمه با ابوبکر بر سر فدک) را با کنجکاو بنگرد و تمام جوانبش را مورد بررسی قرار دهد، یقین پیدا می‌کند که ابوبکر عمداً بنا بر اذیت زهر و تکزیش داشت تا اینکه آن حضرت با روایت‌های غدیر و دیگر روایتها بر ابوبکر احتجاج نکند، درباره خلافت شویش و پسرعمویش علی، و قرائن زیادی بر این امر دلالت دارد، از جمله آنچه تاریخ‌نگاران نگاشته‌اند که آن حضرت بر مجالس انصار وارد می‌شد و از آنان درخواست یاری و بیعت برای پسرعمویش می‌نمود و...».

چه سخن زشت و سخیف و بچه‌گانه‌ای!! فدک را از فاطمه گرفت تا با روایت‌های غدیر و دیگر روایتها بر او احتجاج نکند؟! و بچه‌گانه‌تر از آن، اینکه فاطمه بر مجالس انصار وارد می‌شد و از آنان درخواست یاری و بیعت برای علی می‌نمود و...!!!

^۱ - مسند احمد، ج ۱، ص ۵.

^۲ - نهج البلاغه، نامه ۶.

ببینید که به دختر رسول خدا ﷺ چه اهانت‌هایی که نمی‌کنند! چنانچه در روایت‌هایشان آورده‌اند که: «فاطمه نزد ابوبکر و عمر رفت تا فدک را از آنها بگیرد و با آنها مشاجره نمود و در بین همه مردم سخن گفت و فریاد کشید، و لذا مردم همگی به طرف او جمع شدند»!! و یا شیخ کلینی در کتابش «اصول کافی» می‌آورد: «فاطمه، گریبان عمر را کشید به گونه‌ای که او را به خود چسبانید»!!^۱.

یا آورده‌اند: «فاطمه، ابوبکر را تهدید کرد و گفت: اگر از علی دست برداری، بدان که موهای سرم را پریشان و پراکنده می‌کنم و پیراهنم را پاره می‌کنم»!^۲ کجاست آن قول پروردگار که تیجانی و شیعیان بر عایشه احتجاج می‌کنند؟! خداوند می‌فرماید:

﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾ [الأحزاب: ۳۳].

«شما زنان در خانه‌هایتان بمانید و بیرون نیایید!». یا اینکه این آیه فقط به عایشه اختصاص دارد، آنگونه که تیجانی و امثال او - دائماً - مستمسک خود قرار می‌دهند؟!.

در این مورد در فصل «امامت و خلافت»، و پیرامون «قضیه فدک» - که داستانی مغالطه‌آمیز است - در فصل «مناقب خلفاء» به تفصیل سخن گفته‌ایم.

در (ص ۲۳۸) می‌گوید: «و اما خلافت عثمان يك مسخره تاریخی است، چراکه عمر، شش نفر را برای خلافت انتخاب کرد و آنان را مجبور ساخت که باید يك نفر را از میان خود برگزینند و گفت: اگر چهار نفر اتفاق نظر داشتند و دو نفر مخالفت کردند، آن دو را بکشید و اگر دو گروه شدند، سه نفر در طرفی دیگر، پس آن گروه سه نفری که عبدالرحمن بن عوف با آن‌هاست، اولویت دارد و اگر مدتی گذشت و هر شش نفر به نتیجه‌ای نرسیدند، همه را بکشید!! و این داستانی است عجیب و غریبی».

آری!.. ما هم می‌گوییم: این داستانی است عجیب و غریب و همچنین دروغ و ساختگی!! راوی آن همان لوط بن یحیی ابومخنف است که گواهی اهل علم درباره‌اش را قبلاً ذکر کردیم.. و نقد و بررسی متن این ماجرا - یعنی ماجرای شورای شش نفره - را در فصل «مناقب خلفاء» آورده‌ایم.

در (ص ۲۳۹) می‌گوید: «و من همچون گذشته، مورد استناد قرار نمی‌دهم جز روایت‌هایی که هر دو گروه بر آن اجماع و اتفاق نظر دارند، از جمله این احادیث: حدیث «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا». این حدیث از نظر اهل سنت، صحیح نیست و فقها و علمایشان آن را مردود و جعلی دانسته‌اند.. بخاری گفته: هیچ صورت صحیحی ندارد و منکر است!^۳ ابوحاتم گفته: هیچ اصل و اساسی ندارد!..

^۱ - کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۵۳.

^۲ - تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۶۷ و شبیه آن در «فروع کافی»، ج ۸، ۲۳۸.

^۳ - المقاصد الحسنة، سخاوی، ص ۱۷۰.

أبوزرعة گفته: بسیار مفتضح و پُراشکال است!^۱. ترمذی گفته: این حدیث غریب و منکر است!^۲. عقیلی گفته: چیز صحیحی در متن آن نیست!.. ابن حبان گفته: این چیزی است که اصل و اساسی ندارد!.. دارقطنی گفته^۳ حدیثی پریشان و ناصحیح است!.. ابن جوزی گفته: صحیح نیست و پایه‌ای ندارد!^۴. امام نووی گفته: جعلی است!.. ابن تیمیّه گفته: موضوع و ساختگی است!^۵.. ذهبی گفته: ساختگی است!.. و بالاخره البانی نیز گفته: کذب و ساختگی است!^۶.

در (ص ۲۴۰) می‌گوید: «و این ابن عباس است که می‌گوید: علم من و علم اصحاب محمد کجا و علم علی کجاست جز اینکه قطره‌ای در هفت دریا باشد». این نیز کذب محض است و کسی آن را نپذیرفته است!.. تیجانی باز هم در ادعایش دروغ گفته است!.

در (ص ۲۴۴) حدیث «علی منی وأنا من علی، ولا یؤدی عنی إلا أنا وعلی» را آورده است. این حدیث نیز به ابی‌اسحاق سبیعی برمی‌گردد که به تدلیس مشهور است!^۷ باز هم در (ص ۲۴۴) روایت دروغین دیگری را با این متن آورده است: «ای علی، تو هستی که برای اتمم بیان می‌کنی، آنچه پس از من درباره‌اش اختلاف کنند».

این روایت نیز به ضرار بن صرد برمی‌گردد که به «کذاب» بودن مشهور است!^۸. ابن معین و نسایی نیز او را دروغگو و غیر موثق می‌دانند!

در (ص ۲۴۵) حدیث دیگری را با عنوان «حدیث دار، در روز انذار» بدین صورت آورده است: پیامبر اکرم ﷺ اشاره به علی فرمود: «إن هذا أخی ووصی وخلیفتی من بعدی، فاسمعوا له وأطيعوا!». یعنی: «این برادر من، وصی من، و جانشین من بعد من است، پس به او گوش فرادهید و از او اطاعت نمایید!.. این حدیث نیز از احادیث صحیح و درست است که...».

^۱ - کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۳۵. - تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۲۰۵.

^۲ - صحیح ترمذی، کتاب المناقب، باب مناقب علی، شماره ۳۷۲۳.

^۳ - الضعفاء الکبیر، ج ۳، ص ۱۵۰.

^۴ - العلل، ج ۳، ص ۲۴۷. - الموضوعات، ج ۱، ص ۳۴۹.

^۵ - فتح الملک العلی، ص ۵۱. مجموع الفتاوی، ج ۱۸، ص ۳۷۷.

^۶ - تلخیص المستدرک، ج ۳، ص ۱۲۶. ضعیف الجامع، ص ۱۴۱۶.

^۷ - نگاه شود به تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۶۶.

^۸ - ذهبی در میزان الإعتدال، ج ۲، ص ۳۲۸ در شرح حال ضرار بن صرد آورده است.

نه تنها فقهای اهل سنت آن را متواتر ندانسته، بلکه همگی آن را جعلی و دروغین دانسته‌اند! این حدیث به أبو مریم کوفی و عبدالله بن عبدالقدوس برمی‌گردد که به تشیع و متروک بودن و دروغ‌گویی مشهورند... این‌کثیر گفته: عبدالغفار بن القاسم أبو مریم^۱، متروک و دروغگو و شیعه است!.. ابن‌مدینی و دیگران نیز او را به وضع و جعل حدیث معرفی کرده‌اند!.. ابن‌معین نیز درباره عبدالله بن عبدالقدوس می‌گوید: او رافضی^۲. خبیث است!^۳.

تیجانی در (ص ۲۵۹) مطلبی را با عنوان «داستان خالد بن ولید» این چنین آورده است: «اما سومین حادثه‌ای که در اوایل خلافت أبوبکر، برایش اتفاق افتاد و با عمر مخالفت ورزید و برخی از آیات و روایات را تأویل کرد، داستان خالد بن ولید بود که مالک بن نویره را ظالمانه به قتل رساند و در همان شب با همسر مالک زنای به عنف کرد. و عمر به خالد می‌گفت: ای دشمن خدا! يك نفر مسلمان را کشتی، آنگاه بر همسرش شبیخون زدی. به خدا قسم سنگسارت می‌کنم».

ماجرای مشهور «مالک بن نویره» در تمام کتب تاریخ آمده که پس از وفات پیامبر ﷺ مانع زکات بوده و طبق روایت دیگر، او تابع سجاح - زنی که ادعای پیامبری نموده بود - شده بود، ولی روایت مانع‌بودنش از پرداخت زکات مشهورتر است.. این ماجرا را در فصل «مناقب خلفاء» به تفصیل مورد نقد و بررسی قرار داده‌ایم.

در (ص ۲۶۸) حدیثی را با عنوان «حدیث کشتی» آورده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: «مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است در قومش، هرکه در آن سوار شد نجات یافت و هرکه از آن تخلف کرد، غرق شد» و فرمود: «مثل اهل بیت من، در میان شما، مثل باب حطّه بنی اسرائیل است که هرکه در آن داخل شد، آمرزیده گشت» و در زیرنویس به «مجمع الزوائد هیشمی» ارجاع داده است.

این احادیث نیز مورد قبول علمای اهل سنت نیست.. پس کجاست آن ادعای تیجانی که می‌گفت: تنها احادیثی را یادآور می‌شوم که مورد اتفاق هر دو گروه باشد!

حدیث اول را ذهبی و ابن‌کثیر^۴ و البانی و وادعی و... همگی مردود و ساختگی دانسته‌اند!

^۱ - میزان الاعتدال، حافظ ذهبی، ج ۲، ص ۶۴۰-۴۵۷ - منهاج السنة، ابن تیمیة، ج ۴، ص ۱۸.

^۲ - البدایة والنهاية، ج ۳، ص ۳۸.

^۳ - میزان الاعتدال، امام ذهبی، ج ۲، ص ۴۵۷.

^۴ - میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۱۶۷.

راویان این حدیث عبارتند از: ۱- مفضل بن صالح که بخاری و ابوحاتم او را منکر الحدیث دانسته‌اند.. ۲- حنشل الکنانی که بخاری و نسایی و ابن حبان او را غیر موثق دانسته و گفته‌اند: چیزهایی به علی اختصاص داده که صحیح نیستند.. ۳- ابواسحاق سبیعی که او را مدلس دانسته‌اند!

اما حدیث دوم را که تیجانی به عنوان حدیث صحیحی از کتاب هیشمی آورده است، هیشمی در همان صفحه یادآور شده که «طبرانی در «جامع الصغیر» آورده و راویانی را ذکر کرده که هیچ کدام از آنها را نمی‌شناسم»!!^۱ در (ص ۲۷۰) حدیث دیگری را با عنوان «حدیث کسی که می‌خواهد زندگی‌اش، زندگی پیامبر باشد» آورده است: «رسول خدا فرمود: هر که خوش دارد که مانند من زندگی کند و بمیرد و در بهشت برینی که پروردگارم آماده کرده، ساکن شود، پس ولایت علی را پس از من بپذیرد و دوستانش را دوست بدارد و...».

این حدیث نیز از طریق یحیی بن یعلی الأسلمی روایت شده که همگی او را ضعیف و غیر موثق دانسته‌اند و تیجانی به غلط از «ابن حجر عسقلانی» آورده که او نیز به اشتباه آورده است: «در اسناد این حدیث نام یحیی بن یعلی محاربی آمده است که آدم سُست و غیر مورد اطمینانی است» (ص ۲۷۰).. در حالی که راوی آن اسلمی است؛ نه محاربی که موثق است و بخاری و مسلم، او را مورد اطمینان دانسته‌اند! و به احتمال زیاد، اشتباه ابن حجر نیز به خاطر تشابه اسمی - هر دو یحیی بن یعلی هستند! - به جای اسلمی، محاربی آورده است!

در (ص ۲۷۴) می‌گوید: «بخاری در صحیح خود در کتاب «وصایا» و مسلم نیز در صحیح خود در کتاب «الوصیة» نقل کرده‌اند که در حضور عایشه ذکر شد که پیامبر، سفارش علی را کرده است». واقعاً تیجانی بسیار باجرات است! هم آشکارا دروغ می‌گوید و هم روایتها را ناقص نقل می‌کند!! این روایت تیجانی - که آن را قیچی کرده! - درست همانند آن احتجاج فرد یهودی است که می‌گفت: خداوند در قرآن فرموده: ﴿لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصْرِيًّا﴾ [البقرة: ۱۱۱]. یعنی: «هیچ کس وارد بهشت نمی‌شود مگر اینکه یهودی باشد یا مسیحی»!!^۲. یا به منزله آن فرد قادیانی است که منکر

^۱ - مجمع الزوائد هیشمی، ج ۹، ص ۱۶۸.

^۲ - در حالی که کامل آن چنین است: ﴿وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصْرِيًّا تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [البقرة: ۱۱۱]. یعنی: «او می‌گویند: کسی داخل بهشت نمی‌شود مگر اینکه یهودی باشد یا مسیحی! این از آرزوهایشان می‌باشد! بگو: دلیل خود را بیاورید اگر چنانچه راست می‌گویید!».

نماز بود و می‌گفت: خود خدا در قرآن فرموده که به نماز نزدیک نشوید!! ﴿لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ﴾ [النساء: ۴۳].

تیجانی نیز در اینجا تلاش کرده که آن کار فرد یهود و قادیانی را تجربه کند!! روایت را تا اینجا نقل می‌کند: «در حضور عایشه ذکر شد که پیامبر، سفارش علی را کرده است» ولی از ادامه آن خودداری کرده است تا به مقصود پلید خود برسد! کامل آن بدین صورت است که أسودبن یزید روایت نموده است: «در حضور عایشه ذکر شد که علی وصی است. عایشه گفت: چه موقع پیامبر ﷺ سفارشهای خود را به او نموده است؟! من (زمان احتضار) تکیه‌گاهش بودم و او به سینه من تکیه داده بود که یک تشت آبی خواست و ناگهان در همان حجره‌ام، احساس کردم بدنش نرم و سست شد و اصلاً نفهمیدم که مرده است، پس کی به او سفارش نموده است؟!»^۱.

در (ص ۱۸۸) نیز روایتی را - همچون روایت فوق به طور ناقص - از کتاب «الإمامة والسياسة» از ابن قتیبه بدین صورت نقل می‌کند که: «چون فاطمه از أبوبکر (بر سر فداک) خشمگین شد، أبوبکر به مردم گفت: مرا به بیعتتان - ای مردم - نیازی نیست! بیعتم را رها کنید!».

تیجانی، این روایت را تا اینجا آورده و از بقیه آن، خودداری کرده است! هر چند در روایت که آمده أبوبکر می‌خواسته استعفاء دهد، به خاطر خشم فاطمه نبوده است و هیچ چیزی در این مورد ذکر نشده است، اما تیجانی به زور تحریف و نتیجه‌گیری غلط، خواسته‌اش را نوشته است.. در حالی که کامل آن، چنین است: «چون بیعت با أبوبکر به اتمام رسید، سه روز را به‌پا داشت و در آن سه روز کار را به مردم وا گذاشت و گفت: بیعتم را وا گذاشتم! آیا کسی هست که از این کار ناراضی باشد؟! آیا کسی هست که با حکومت من مخالف باشد؟ پس علی اولین کسی بود که برخاست و گفت: سوگند به خدا! نه تو را وامی‌گذاریم و نه هرگز از تو می‌خواهیم که این کار را رها کنی! پیامبر ﷺ تو را برای دین ما برگزید (منظورش امام جماعت نماز است)، چگونه ما از تو برای کار دنیای خود (یعنی خلافت) راضی نباشیم؟! تیجانی با این کار ناشیانه‌اش، به ضرر خود سخن می‌گوید! اگر این روایت را قبول دارد، که روایت تا آخر چنین می‌گوید و تمام ادعاهای تیجانی را که مثلاً (در ص ۲۳۹) می‌گفت: هیچ بیعت درستی در تاریخ اسلام از عهد خلفاء تا عهد کمال آتاتورک که خلافت اسلامی را از بین برد، صورت

^۱ - «صحيح بخارى»، كتاب الوصايا، حديث شماره ۲۷۴۱ و «صحيح مسلم»، كتاب الوصية، شماره ۱۹.

^۲ - تاريخ الخلفاء يا «الإمامة والسياسة»، ابن قتيبة دبنوري، ص ۱۶. متن سخنان علی بدین صورت است: «والله! لا نقبلك ولا نستقبلك أبداً! قد قدمك رسول الله لتوحيد ديننا، من ذا الذي يؤخرك لتوجيه دنيانا!».

نگرفته است، به این معنی که اجماع مسلمین در آن باشد و هیچ زور و قدرتی در آن وجود نداشته و امری ناگهانی و غیر مترقبه هم نباشد...»، باطل و افساء می‌سازد! و اگر روایت را قبول ندارد، پس چرا در کتابش آورده است؟!.

در (ص ۱۷۸)، روایت دیگری را نیز از صحیح بخاری و مسلم، مبنی بر این که «اصحاب حتی در نماز تغییر دادند» آورده و چنین می‌گوید: «اولین کسی که سنت پیامبر ﷺ را در نماز تغییر داد، شخص خلیفه مسلمانان عثمان بن عفان بود». سپس برای اینکه این خواسته پلیدش را ثابت کند، روایت را چنین ناقص نقل می‌کند: «پیامبر در منی دو رکعت نماز خواند، ابوبکر هم پس از او چنین کرد و عمر هم پس از ابوبکر و عثمان هم در اوائل خلافتش ولی بعداً عثمان چهار رکعت خواند»!.

ببینید که تیجانی چگونه ملحدانه روایت را ناقص نقل می‌کند به گونه‌ای که هرکس بخواند، می‌گوید: چطور عثمان ﷺ به خود جرأت داد که سنت پیامبر ﷺ و دو خلیفه قبل از خود را تغییر دهد؟! در حالی که در همان صحیح بخاری و مسلم کامل آن چنین آمده است: «پیامبر ﷺ به هنگام سفر حج (از مدینه به مکه) در منی دو رکعت خواند (یعنی نمازهای چهاررکعتی را قصر نمود) ابوبکر هم پس از او قصر نمود. عمر هم پس از ابوبکر قصر کرد. عثمان هم دو سال اول خلافتش را قصر نمود، اما سال سوم خلافتش در منی، چهار رکعت خواند! در آن هنگام، مردی برخاست و به عثمان گفت: ای امیرالمؤمنین! چرا چهار رکعت خواندی؟! عثمان ﷺ گفت: بدانید که من امسال در مکه زن گرفته‌ام و در اینجا منزل دارم و پیامبر ﷺ هم فرموده است: در منزل، نمازهایتان را کامل بخوانید! من الآن در حضر هستم؛ نه سفر!«.

تیجانی در (ص ۲۹۰) می‌گوید: «حضرت فرمود: بر آنان (یعنی اهل بیت) پیشی نگیرید که هلاک می‌شوید و از آنان تخلف نجوید که هلاک می‌شوید و به آنان یاد ندهید چراکه آنان از شما داناتر هستند».

این حدیث نیز دروغ است که بر پیامبر ﷺ بسته‌اند! و جالب اینکه خود شیعیان از علی ﷺ روایت می‌کنند که گفته است: «من علمنی حرفاً، فقد صیرنی عبداً» یعنی: «هر کس به من حرفی بیاموزد، در واقع مرا برده خود ساخته است»!!.

این حدیث را هیشمی از طریق حکیم بن جبیر روایت کرده که امام احمد او را ضعیف و منکر الحدیث، دارقطنی او را متروک، جوزجانی نیز او را دروغگو دانسته، و شعبه درباره اش گفته: از اینکه درباره او سخن بگویم، از آتش می ترسم!^۱.

و بالاخره تیجانی، بعضی از احادیث صحیحی را ذکر کرده و با تحلیل و برداشت نادرستی که باز هم مورد قبول اهل سنت نیست - بدون ذکر مقدمات تاریخی و شرایط جنبی آن - قلم فرسایی کرده و مقصود نادرست خود را با آن اثبات نموده است!.. از جمله این احادیث، «حدیث غدیر» و «حدیث منزلت» است که آن معنایی که تیجانی و علمای شیعه به آن اعتقاد دارند، بنا به دلایلی که در فصل «امامت و خلافت» آورده ایم، معتقد نیستیم..

این بود کار تیجانی!.. و این بود عهدی که بارها و بارها در کتابش عنوان کرده بود!.. دیدیم که - بر خلاف قرارش - کارش این بوده که بعضی از احادیث را که مورد قبول اهل سنت نیست، به رخ آنها می کشد و به آنها - به عنوان احادیث صحیح - استناد می کند و با تعجب و شگفتی تمام - انگار چیز عجیبی را کشف کرده! - می گوید: بله! این حدیث در فلان کتاب اهل سنت وجود دارد و آنها اینگونه آنگونه هستند و...!!

مثلاً در (ص ۱۱۸) درباره همان جریان ساختگی قلم و دوات، چنین می گوید: «من این حدیث را در کتاب «المراجعات» (نوشته عبدالحسین شرف الدین) مطالعه کردم»... تا اینجا می رسد که می گوید: «در آغاز پنداشتم که این روایت در کتابهای شیعه است، ولی تعجب و شگفتی ام افزونتر شد وقتی دیدم آن روحانی شیعی (یعنی شرف الدین)، این روایت را از «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» نقل می کند و به خود گفتم: اگر این روایت را در صحیح بخاری یافتم، قطعاً نظر دیگری خواهم داشت...!!»

در واقع تیجانی می خواهد بگوید: شما هم که این سخن را از من می شنوید، نظرتان را - همچون من که عالم بزرگی هستم و لیاقت تدریس در الأزهر را دارم!! - تغییر دهید؛ چون در کتاب اهل سنت این طور نوشته شده است! این خواسته اش، بیانگر جهل او نسبت به موضوع اساسی حدیث شناسی است.. به هر حال چنین ادامه می دهد: «به پایتخت رفتم و در آنجا صحیح بخاری و صحیح مسلم، مسند امام احمد، صحیح ترمذی، موطأ امام مالک و دیگر کتابهای مشهور (اهل سنت) را خریدیم».. (ص ۱۱۹).

^۱ - مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۶۴-۶۳

این عالم بزرگ!! که در اوایل کتابش خود را با همین عنوان یاد می‌کند، هیچ کدام از کتابهای حدیث اهل سنت را نداشته است! حتی موطأ امام مالک را نیز - که به قول خودش مالکی بوده - نه داشته و نه مطالعه کرده است! و شاید هم در همان روز، «قرآن کریم» را نیز همراه با آن کتابها تهیه کرده باشد!! از طرفی اگر کسی یکبار هم کتب احادیث و تواریخ را مطالعه کرده باشد، با این داستان جعلی - یعنی نوشتن وصیت‌نامه و قصه قلم و دوات - را که بعضی از کتب به عنوان «حادثه روز پنجشنبه» از آن یاد کرده‌اند، روبه‌رو شده و شنیده است!.. به هر ترتیب، چنین ادامه می‌دهد: «دیگر کتابهای مشهور را خریدم و اصلاً منتظر نماندم که به منزل برسم، بلکه در همان راه تونس و قفصه، در اتوبوس عمومی، کتاب بخاری را گشودم و دنبال «حادثه روز پنجشنبه» در لابلای کتاب گشتم به امید اینکه آن را پیدا کنم و علی‌رغم میل باطنی‌ام روایت را یافتم. چند بار آن را خواندم، همانگونه بود که سید شرف‌الدین در کتابش نقل کرده بود!» (ص ۱۱۹).

ببینید که مطالبش را با چه آب‌وتابی کش می‌دهد! گویی شق القمر کرده است!.. این همه جوسازی و طول کلام - آن هم به این شیوه - تنها برای سخن آخرش است که متأسفانه سفسطه و مغالطه‌گری می‌باشد و سخیف‌ترین و بی‌خودترین نوع استدلال است! و اما ببینیم که در ادامه چه می‌گوید: «تلاش کردم حادثه را منکر شوم و خیلی بعید دانستم که عمر چنان نقشه خطرناکی در سر می‌پرورانده، ولی مگر می‌شود انکار کرد آنچه را که در صحاح اهل سنت و جماعت است و خود را متعهد نسبت به آن می‌دانیم و به سخنش گواهی داده‌ایم و اگر شك در آن داشته باشیم یا برخی از آن را تکذیب نماییم، مستلزم این است که از کتاب صرف‌نظر کنیم و این باز مستلزم این است که دست از عقایدمان برداریم!» (ص ۱۱۹).

این ادعای تیجانی نشان می‌دهد که واقعاً نه خود او و نه مترجم کتاب - آقای مْهری - و نه علمای قم - گردانندگان بنیاد معارف اسلامی قم - هیچ کدام از «علم حدیث» بهره‌ای ندارند و هیچ يك حیثیت خود را دوست نداشته و با این کار، حماقت خود را به تصویر کشیده‌اند! و الا چگونه به خود اجازه می‌دهند کتاب تیجانی را ترجمه کرده و در چنین سطح وسیعی منتشر سازند و حتی در بعضی از شهرها به طور رایگان به دست جوانان بدهند!

تیجانی ادعا می‌کند که هرچه در صحاح اهل سنت موجود است، سنّیان باید همه را قبول کنند و اگر هم بعضی را نپذیرفتند، باید کل کتاب را رد نمایند و نهایتاً دست از عقاید خود بردارند! این ادعا، بسیار ناشیانه و ابلهانه است؛ چون - همانگونه که گفتیم - هم در کتب شیعه و هم در کتب اهل سنت، احادیث جعلی بسیاری وجود دارند و محدّثین، آنها را رد کرده‌اند.

اساساً هیچ کس - از شیعه و سنی - حق ندارد بگوید که: نباید احادیث نادرست را مردود اعلام کرد! همچنین حق ندارد بگوید: به دلیل وجود احادیث نادرست در کتابی، باید کل کتاب ردّ شود!.. مترجم کتاب و علمای قم، این استدلال جاهلانه تیجانی را منتشر کرده‌اند و بایستی کجرویهای تیجانی را نیز به گردن بگیرند!.. به راستی این بن‌بستی است که تیجانی و علمای قم برای خودشان درست کرده‌اند و بسیار ناشیانه و بی‌چه‌گانه قلم برداشته و هم خود و هم عقایدشان را رسوا ساخته‌اند!! در اینجا بی‌مناسبت نیست که آن قسمت از جواب نامه‌هایی که با دوستان شیعی ام مطرح کرده‌ام، و به همین موضوع - یعنی احادیث موضوعی - اختصاص دارد، عیناً بیاوریم:

جواب نامه‌ها در رابطه با «مآخذ شیعه و سنی»:

در صفحه ۹ نامه خود آورده‌اید: «علمای اهل سنت، صحیح بخاری را صحیح‌ترین صحاح ستّه می‌دانند» و در مورد «کلینی» در صفحات بعدی ذکر کرده‌اید که: «خود او کتابش را مطلق نمی‌داند» و به بنده ایراد گرفته‌اید که چرا گفته‌ام: کلینی کتابش را مطلق می‌داند؟ و بعد چند روایت غلطی را از اهل سنت گوشزد کرده‌اید!

(جواب): آری! ما هم قبول داریم که کتب اهل سنت خالی از خرافات نیست، اما این یکطرفه نمی‌باشد.. به نظر بنده این سنیان و شیعیان - اعم از اثنی عشری و اسماعیلی و زیدی - اند که باید جوابگوی مجعولات کتبشان باشند.. مآخذ شیعه و سنی، در عین آن که هر یک مطالب صحیحی دارند، از احادیث غلط نیز انباشته شده‌اند و باید هر دو دسته از مآخذ را برای تمییز حق از ناحق، با قرآن و سنت قطعی رسول خدا ﷺ تطبیق داد.

بسیاری از مطالب سودمند هم در آثار شیعی هست؛ مانند مطالب پُرمغز «نهج البلاغه» و دعا‌های دلپذیری چون «دعای کمیل»، ولی متأسفانه مطالب خرافی نیز در همان «نهج البلاغه» ملاحظه می‌شود! مانند آن که می‌گوید: «العين حق والرقی حق والسحر حق... والعدوی لیست بحق». «چشم‌زخم و افسونها و جادوها حق است... ولی واگیری بیماری از شخصی به شخص دیگر، درست نیست!»^۱.

و ادعیه شرك‌آمیز و خلاف توحید نیز - همچون دعای «جامعه کبیره» - شیعیان دارند! در فقه هم همین‌طور است.. بنابراین سزاوار نیست ما به صورت يك‌جانبه به کتب دیگر فرق بت‌ازیم و آثار يك‌فرقه را

^۱ - نهج البلاغه، شرح فیض الإسلام، کلمات قصار، شماره ۳۹۲.

در بست قبول کنیم؛ زیرا همان اعتراضی که مثلاً به عنوان يك شیعه ممکن است به کتب اهل سنت داشته باشید، عیناً بر خود شما وارد است! چنانچه اگر جنابعالی سنی بودید، من انحرافات سنی‌نماها! را از اسلام برای شما برمی‌شمردم، اما چون شیعه هستید، برخی از مطالب عجیب و غریب را از کتب اولیه شیعه - همانند شما که در نامه خود طعنه‌زنان آورده‌اید - در اینجا بیاورم تا بلکه به خواست خداوند همه به سوی اعتدال برویم:

اگر بخاری - به قول شما - کتابش را «صحیح» نامیده، شیخ کلینی، کتابش را «کافی» دانسته و در مقدمه‌اش تصریح می‌دارد که این کتاب گردآوری شده از آثار صحیح از امامان راستین اسلام است!.. می‌نویسد: «... وگفتی که می‌خواهم کتابی داشته باشم که تمام قسمت‌های دین در آن باشد که دانشجوی را بی‌نیاز کند و مرجع هدایت‌خواه باشد و کسی که علم دین و عمل به اخبار صحیح امامان صادق و سنت‌های ثابته مورد عمل را خواهد از آن کتاب برگیرد و واجبات خدا و سنت پیامبر ﷺ را از روی کتاب انجام دهد، و گفتی که اگر چنین کتابی باشد، امیدوارم خدایتعالی به وسیله آن و به یاری و توفیق خویش، برادران و هم‌مذهبان ما را اصلاح کند و به هدایتشان متوجه کند. پس بدان ای برادر!... خدا را شکر که تألیف کتابی را که خواستی، میسر کرد!»^۱. و حتی آورده‌اند که زمانی که کلینی کتابش را کامل نمود، آن را به امام دوازدهم در سردابش که در سامراء واقع است، نشان داد و امام دوازدهم گفت: «الكافی كاف لشیعتنا!». «کافی برای شیعیان ما کافی است!»^۲.

بنابراین، گفته جنابعالی که: «خود کلینی، کتابش را مطلق نمی‌داند»، جای سخن دارد! کتاب کافی که شامل ۱۶ هزار حدیث است، خود شیخ کلینی همراه با برخی از علمای دیگر شیعه از جمله «شیخ مفید» و «فیض کاشانی» و «عباس قمی» و «أسترآبادی» معتقدند که بدون عیب و ایراد است!^۳. اما طبق گفته برخی دیگر از علمای شیعه مثل «شهید ثانی» و «فرزندش» و نیز «دکتر محمد باقر بهبودی» بعد از تحقیقاتی که انجام داده‌اند، معتقدند هزاران حدیث نادرست در کافی وجود دارد! شما می‌توانید مصاحبه روزنامه «کیهان فرهنگی» مهرماه ۱۳۶۵ شمسی با دکتر محمدباقر بهبودی را مطالعه نمایید که آقای بهبودی - از محدثین معاصر شیعه که ۳۰ سال در حدیث‌شناسی تجربه دارد - معتقد است از میان ۱۶ هزار حدیث کافی، بیش از ۱۲ هزار آن جعلی هستند و تنها ۳۷۸۳ حدیث را درست دانسته و همین تعداد حدیث را در کتابی به نام «صحیح الکافی» آورده است!

^۱ - اصول کافی، چاپ دفتر نشر فرهنگ اهل بیت، ج ۱، ص ۸.

^۲ - نگاه شود به مقدمه کافی، ص ۲۵.

^۳ - الکنی و الألقاب، شیخ عباس قمی، ج ۳، ص ۹۸.

فرموده‌اید: «برخی از علمای سنی، مآخذشان را صحیح می‌دانند» و خاطرنشان ساخته‌اید که «شیعیان مآخذ خود را مطلق ندانسته و برای تشخیص حدیث صحیح از غلط، موازین مطمئن قابل قبول دارند».

(جواب): در حالیکه اولاً در مورد سنیان چنین نیست و آنان نیز مآخذشان، شارحان متعددی داشته و کتبشان توسط خودشان نقد شده است!

ثانیاً برخی از اکابر فقهای شیعه کتب خود را «صددرصد صحیح» دانسته‌اند؛ به عنوان نمونه علاوه بر کلینی، «ابن بابویه» در مقدمه «من لا یحضره الفقیه» می‌نویسد: «قصد کردم در این کتاب که ایراد کنم آن آثاری را که بر طبق آنها فتوا می‌دهم و به صحت آنها حکم می‌کنم و معتقدم که این آثار، حجت میان من و خدایم است».

سید شرف‌الدین موسوی نیز می‌گوید: «کافی و استبصار و من لا یحضره الفقیه و تهذیب، همگی متواتر هستند و صحت در مضامین آنها، کاملاً قطعی است.. و البته کافی قدیمی‌ترین و بهترین و متقن‌ترین آنهاست»^۱.

باری! در حالی که کلینی - چنانکه گذشت - کتابش را صحیح و گردآوری شده از آثار صحیح ائمه می‌داند، چنین احادیثی را در آن می‌بینیم:

«از علی روایت است که: عفیر - الاغ پیامبر ﷺ - به او گفت: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدایت باد! همانا پدرم از پدرش، و او هم از جدش، و او هم از جد چهارمم چنین نقل کرده است: او با نوح در کشتی بوده است و نوح در کنار او ایستاده و دست بر پشتش کشید و گفت: از صلب همین الاغ، الاغی به دنیا می‌آید که سرور پیامبران و خاتمشان بر روی آن سوار می‌شود! پس حمد و ستایش برای خدایی که این الاغ را برایم قرار داد»^۲.

عجب از این الاغی که حرف می‌زند و پدر و مادر الاغش را فدای پیامبر ﷺ می‌کند و از جد چهارمش نقل می‌کند که با نوح بوده است! مگر الاغها چند سال عمر می‌کنند که تنها چهار پشت آن به نوح برسد!

^۱ - المراجعات، عبدالحسین شرف‌الدین، مراجعه ۱۱۰، ص ۷۲۹.

^۲ - اصول کافی، ج ۱، ص ۲۳۷.

- «امام صادق فرمود: چون پیامبر ﷺ متولد شد، چند روزی بی شیر بود، ابوطالب آن حضرت را به پستان خود افکند، خدا در پستان ابوطالب شیر جاری ساخت و تا چند روز پیامبر از آن شیر می خورد»^۱!

- «ابوبصیر می گوید: به امام باقر گفتم: آیا شما قادرید که مردگان را زنده نمایید و کورمادرزاد و مبتلای به بیماری پیسی را شفا بخشید؟ فرمود: بله به اذن خدا، سپس به من گفت: نزدیک شو ای ابامحمد! پس نزدیک شدم و بر صورت و چشم من دست کشید، ناگهان خورشید و آسمان و زمین و خانه ها و تمام آنچه که در شهر بود، در یک نگاه دیدم! سپس به من گفت: آیا دوست داری همین گونه بمانی یا به تو ببخشم آن چیزهایی که مردم دارند و در آن صورت بر تو باشد آن چیزهایی که در روز قیامت بر آنها است، یا تو را به همان وضع سابق برگردانم و در آن صورت بهشت - خالصانه - برایت باشد؟! گفتم: دوست دارم همچون سابق برگردم! پس بر چشمم دست کشید و به همان شکلی که بودم، برگشتم»^۲! «علی بن ابی حمزه گوید: ابوبصیر از امام صادق پرسید و من حاضر بودم، عرض کرد: قربانت گردم! پیامبر را چند مرتبه به معراج بردند؟ فرمود: دو مرتبه، و جبریل او را؛ تشنگ در مقامی نگه داشت و گفت: در جایت بایست ای محمد! زیرا در جایی ایستاده ای که هرگز هیچ فرشته و پیغمبری در آنجا نایستاده است. همانا پروردگارت مشغول نماز است! فرمود: ای جبریل! چگونه نماز می گذارد؟ گفت: می فرماید: سُبْحٌ قَدَّوس، منم پروردگار ملائکه و روح، که رحمتم بر غضبم پیشی دارد»^۳!

«عبدالله بن طلحه گفت: از امام صادق از قورباغه پرسیدم، فرمود: پلید است و همه انواعش از حیوانات مسخ شده است، و چون لمس نمودی باید غسل کنی! آنگاه فرمود: پدرم (یعنی امام باقر) زمانی در حجره نشسته بود و در کنارش مردی بود که با او سخن می گفت. ناگاه وزغی دید که با زبانش ولوله می کند! پدرم فرمود: این وزغ سنی است و می گوید: به خدا سوگند! اگر عثمان را به دشنام یاد کنید، من نیز تا این مرد (یعنی باقر) اینجاست، علی را دشنام می دهم!... و نیز پدرم فرمود: هیچ یک از بنی امیه نمی میرد، مگر اینکه به صورت وزغی مسخ شود»^۴!

^۱ - همان، کتاب الحجة، باب مولد النبی، ج ۱، ص ۴۵۸، حدیث شماره ۲۷.

^۲ - فروع کافی، ج ۱، ص ۴۷۰.

^۳ - همان مأخذ، حدیث شماره ۱۳.

^۴ - روضه کافی، جزء ۲، حدیث القباب، ص ۳۷.

«امام صادق به ابوبصیر از اصحاب خاصه‌اش که نگران آخرتش بود، فرمود: مگر نمی‌دانی که خدا جوانان شما شیعیان را گرامی می‌دارد و از پیران شما حیا می‌کند! ابوبصیر پرسید: فدایت گردم! چگونه جوانان را گرامی می‌دارد و از پیران شرم می‌کند؟ فرمود: خدا جوانان را گرامی می‌دارد از این که عذابشان کند و از پیران حیا می‌کند از این که از آنها حساب پس گیرد! ابوبصیر پرسید: فدایت گردم! آیا این مقام تنها مخصوص ما شیعیان است یا عموم اهل توحید و یکتاپرستان؟ فرمود: مخصوص شماست؛ نه همه مردم»^۱!

«از امام صادق روایت شده است که فرمود: نگاه به عورت زن غیر مسلمان، همچون نگاهت به عورت يك الاغ است»^۲!

«امام صادق در جواب کسی که از او پرسید: آیا نماز بی‌وضو بر جنازه جایز است، فرمود: بله! اشکالی ندارد»^۳!

و در آثار «ابن بابویه» که او هم نوشته‌های خود را خالی از هرگونه نقص می‌داند - همچنین علمای دیگر شیعه - چنین احادیثی را می‌بینیم:

- «امام صادق به ابی‌ربیع شامی فرمود: با گُردها آمیزش و مخالطه نکنید؛ زیرا کردها طایفه‌ای از أَجَنَّة هستند که خداوند عَزَّوَجَلَّ پرده از رویشان برداشته است و به شکل انسانها دیده می‌شوند...»^۴!

«از اَسْمَاء دختر عمیس روایت شده که گفت: روزی رسول خدا ﷺ خوابیده بود در حالی که سرش در دامن علی بود. پس علی نماز عصر را از دست داد تا آن که خورشید غروب کرد. پیامبر پس از آن که بیدار شد، گفت: خدایا! علی در حال فرمانبری از تو و از رسالت بوده است! بنابراین خورشید را بر او برگردان! اَسْمَاء می‌گوید: به خدا سوگند! خورشید را دیدم که غروب کرد و سپس بعد از غروب، طلوع نمود و هیچ کوه و دشتی باقی نماند مگر این که خورشید بر آن طلوع کرد تا آنجا که علی برخاست و وضو گرفت و نماز عصر را گزارد، سپس خورشید غروب کرد»^۵!

جا دارد بپرسیم که آیا پیامبر ﷺ نباید فکر کند که مسلمانان، کار و زندگی دارند و باید سر به زانوی کسی گذاشته و ساعتها بخوابد؟! آیا این روایت که کار پیامبر ﷺ را چنین کودکانه جلوه می‌دهد، در

^۱ - همان، جزء ۱، ص ۴۷.

^۲ - فروع کافی، کتاب الزی و التجمل، ج ۶، ص ۵۰۱.

^۳ - همان، ج ۳، ص ۱۷۸ - همچنین «من لایحضره الفقیه»، ج ۱، ص ۱۷۰.

^۴ - من لایحضره الفقیه، کتاب المعایش و المكاتب، چاپ سنگی، ص ۲۶۹.

^۵ - من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۰۳، حدیث شماره ۶۱۰، چاپ جدید.

توهین به او کمتر از روایت خواستگاری علی از دختر ابوجهل نیست؟! به علاوه، از دو حالت خارج نیست: یا علی وظیفه داشته تا پیامبر ﷺ را بیدار نکند - و طبق روایت در حال فرمانبرداری از خدا و رسولش بوده!! - که در این صورت تکلیف نماز بر او نبوده است! پس چرا نظم جهان تغییر کند و خورشید دوباره برگردد؟ و یا چنین وظیفه‌ای نداشته، بلکه لازم بود نمازش را نشسته به جای آورد و یا او را بیدار کند! اما علی ؑ به وظیفه خود عمل نکرده و در این حالت نیز باید توبه می‌کرد و نمازش را قضا می‌کرد و چرا نظم عالم به خاطر کوتاهی يك نفر به هم بریزد؟! و اگر شیعیان این روایت را قبول دارند، چرا همچون علی نماز عصرشان را جدا از نماز ظهر نمی‌خوانند، آنگونه که در روایت آمده است؟!.

این بابویه همچنین از امام رضا روایت می‌کند که: «امام رضا در تفسیر آیه: ﴿وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَخُفِيَ فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ...﴾ [الأحزاب: ۳۷]. چنین می‌گوید: رسول خدا ﷺ قصد خانه زیدبن حارثه در امری که می‌خواست، نمود که در آن هنگام چشمش به همسر زید، زینب افتاد، پس به او گفت: **سبحان الذی خلقک**»!!^۱.
 شیخ مفید نیز از پیامبر ﷺ چنین روایت می‌کند: «هر کس قبر حسین را زیارت کند، بهشت بر او واجب می‌شود»!!^۲.

شیخ مجلسی نیز از امام باقر روایت می‌کند: «اگر نتوانست به زیارت قبر حسین برود، برایش به خاطر شهادتش گریه کند! هیچ قطره اشکی از چشمش خارج نمی‌شود مگر اینکه خداوند گناهانش را می‌بخشد، و لو اینکه به اندازه دریا هم باشد»!!^۳.

«از امام باقر روایت شده است که: به پیامبر ﷺ گفته شد: چرا رفتاری با فاطمه داری که با هیچ يك از دخترانت نداری؟! فرمود: همانا جبریل نزد من آمد درحالی که سببی از بهشت برایم با خود آورده بود، پس من آن را خوردم. آب پشتم با آن تغییر یافت و سپس نزد خدیجه رفتم و او هم فاطمه را حامله شد. پس من بوی بهشت را از او احساس می‌کنم»!!^۴.

^۱ - عیون أخبار الرضا، أبو جعفر الصدوق ابن بابویه، ص ۱۱۳.. همین روایت را «سلمان رشدی» در کتابش آورده است!

^۲ - إرشاد، شیخ مفید، ص ۲۵۲.

^۳ - جلاء العیون، شیخ مجلسی، ج ۲، ص ۴۶۸.

^۴ - علل الشرایع، ابن بابویه، ج ۱، ص ۱۸۳.

«از امام سجاد نیز روایت شده است که فرمود: خداوند فرشته‌ای دارد که نامش خرقائیل است که ۱۸ هزار بال دارد و بین هر دو بالش، پانصد سال فاصله است»^۱!!

همچنین در «صحیفه سجادیه» که از کتب بسیار معتبر شیعه است و ادعیه آن را دقیقاً از امام سجاد دانسته‌اند و سندش را معتبر می‌شمارند، در مقدمه‌اش چنین حدیثی آمده است: «از میان ما اهل بیت، تا قیام قائم ما، هیچ کس برای از بین بردن ظلمی و یا احقاق حقّی جهت براندازی حکومت‌های باطل، قیام نکرده و قیام هم نخواهد کرد، مگر اینکه بی‌نتیجه خواهد بود و جز به بلا و مصیبت و غم و اندوه ما، چیزی اضافه نمی‌کند»!!

همچنین در «صحیفه امام صادق» آمده است: «پدرم مرا از پدرش و جدّش و بالاخره از علی روایت کرد که رسول اکرم را بر منبر خواب سبکی در ربود و در رؤیا دید که چند بوزینه از منبرش بالا و پایین می‌روند، ناگهان از خواب بیدار شد و در آن هنگام جبرئیل این آیت را از آسمان بدو وحی نمود که... بنی‌امیه هزار ماه بر مردم حکومت کنند و چنان باشد که اگر کوه‌های جهان در برابرشان به سرافرازی و گردنکشی برخیزند، این قوم بر کوه‌های جهان چیره و پیروز شوند»!!

نتیجتاً - بنا بر این دو حدیث - حسین بن علی علیه السلام که می‌دانست تا قیام قائم هر کس از خانواده‌شان بر علیه باطل قیام کند، جز غم و اندوه و مصیبت برایش چیزی نمی‌ماند، و اینکه بنی‌امیه هزار ماه - چنانکه کوه‌های جهان نیز تاب قیام و مقاومت در برابرشان را ندارند - بر مردم حکومت خواهند کرد، بی‌جهت بر علیه آنان قیام کرد! شاید صلح امام حسن علیه السلام هم به این خاطر بوده که او از این مطلب آگاه بوده و لذا با آنان از سرِ جنگ درنیامد!!

و این را هم اضافه کنم که در «نهج البلاغه» آمده است: «موسی در بیابان آن قدر علف خورد که سبزی علفها در داخل شکمش از پشت شکمش پیدا بود»^۲!!

به راستی اگر چنین سخنی را یکی از سردمداران فعلی درباره دیگری بگوید، به صورت «جوك!» دهان به دهان خواهد گشت و آن وقت آیا سزاوار است که ما چنین مبالغه‌ای را از قول علی علیه السلام بپذیریم؟!

آیا می‌توان خرافات فوق و امثال بی‌شمار آن را - که در اساسی‌ترین کتب شیعه به چشم می‌خورد و ما به خاطر ترس و حیا از خدا، تنها به بعضی از آنها اشاره کردیم - به عنوان متنی از دین خدا پذیرفت؟!

^۱ - البرهان فی تفسیر القرآن، بحرانی، ج ۲، ص ۳۲۷.

^۲ - نهج البلاغه، خطبه ۱۵۹.

عده‌ای را نام برده‌اید که با دروغهای عجیب و غریب، کتب سنی را پر کرده‌اند: معاویه، عمرو عاص، أبوهیره، مغیره بن شعبه، عکرمه نردباز و... فرموده‌اید: «ما باور نداریم اینان برای آموختن دین خدا و سنت رسول، راستگو و صالح باشند».

(جواب:) صرف نظر از اینکه، اینان چگونه افرادی بوده‌اند، اصولاً راه آموزش دین خدا این نیست که ما عده‌ای «راوی پاکدل» بیاییم و سپس عنان عقل و اندیشه را به دست سخنهایشان بسپاریم! خداوند به ما کتاب داده و عقل ارزانی فرموده است تا در درجه نخست، راه هدایت را از کتابش بیاییم و با تحقیق و بررسی منصفانه دریابیم که سنت واقعی رسول او ﷺ چگونه بوده است، و آلا انسانها - همه - به حکم انسانیت، محدود و در معرض اشتباهند، و هر چند بزرگوار و بلندمرتبه هم باشند، لأقلّ در مظانّ سهو و نسیان قرار دارند.. تنها راه رسیدن به حقیقت، این است که همگی، اقوال یکدیگر را نقد و بررسی کنند و با معیارهای اساسی تطبیق دهند.

باری! جنابعالی در برشمردن «دروغگویان سنی»! از کسانی که با دروغهای عجیب و غریب، کتب اربعه شیعه را پر کرده‌اند، غافل شده‌اید! و اسامی این گونه افراد در کتب رجال شیعی، مانند «رجال علامه حلی»، «رجال مققانی»، «رجال شوشتری» و «رجال کشی» آمده است و خود می‌توانید ملاحظه فرمایید؛ مانند: «سهل بن زیاد آدمی» که از غلاة بوده و از قم اخراج گردید.. «أحمد بن سیار» که روایات متعددی از امام علی نقی و حسن عسگری در تحریف قرآن آورده است.. «محمد بن جعفر فزاری» که به قول علامه حلی احادیث عجیبی در تولّد مهدی نقل نموده است.. «هشام بن حکم» که روایتهای زیادی را دالّ بر تجسیم خداوند نقل کرده است.. «هشام بن سالم جوالیقی» که روایتهایی را مبنی بر اینکه خداوند در شکل يك جوان سی ساله است و بسیار تنومند است، نقل کرده است؛ همان اوصافی که یهودیان در سفر تکوین کتاب تورات آورده‌اند! «زرارة بن أعین».. که اصلاً مسیحی بوده است.. «فراط بن أحنف» و امثال آنها که بسیارند!

علمای رجال شیعی از اینان سلب اعتماد کرده‌اند، ولی روایتشان - همچنان - در کتب مشهور شیعه هست و مرتّب مورد استناد قرار می‌گیرد و در حوزه‌ها تدریس می‌شود! بنابراین، اگر در آثار اهل سنت گمراهیهای بسیاری هست - که هست - آثار شیعی نیز مملو از خرافات و گمراهی است! شیعه و سنی - هر دو - به لحاظ مجموعه‌های متناقض و مغلوطی که گرد آورده‌اند، به خطا رفته‌اند و راه سلامت آن است که از راه تطبیق با «کتاب» و «سنت قطعی و ثابت» و تحقیق و بررسی منصفانه، «صحیح» را انتخاب و «سقیم» را واگذاریم.

فرموده‌اید: «لابد می‌دانید که معاویه از رجال موثق صحاح است»!

(جواب): بنده نیز عرض می‌کنم: حتماً خبر دارید که «أبوبصیرلیث بن بختری»، «إسماعیل رزین»، «جعفر بن إسماعیل کوفی»، «جعفر بن محمد فزاری» و امثال اینها - که کتب رجال شیعه، آنها را کذاب و اهل غلو شمرده‌اند - از روایان کتب شیعه به شمار می‌روند و روایات فراوان از آنها در این کتب دیده می‌شود!

آری! ستیان باید کتب خود را از خرافات و یاهوگوییهای بعضی از روایان دروغگو، پاک سازند؛ ولی شیعیان تا چنین اقدامی را در مورد کتب خودشان نکرده‌اند - و چه بسا اگر این دو کار انجام شود، همه به وحدت برسند - نمی‌توانند بر آنها خُرده بگیرند، و الاّ جا دارد ستیان در برابر این ایراد جنابعالی، آن ضرب‌المثل مشهور عرب را بیاورند که می‌گوید: «تو که خانه‌ات شیشه‌ای است، به خانه من سنگ می‌انداز!».

شیعه، با آن همه کتب پر از خرافاتش، نمی‌تواند به سنی ایراد بگیرد... کسی می‌تواند به چنین کاری دست زند که خود را از همه فرقه‌ها پاک ساخته است!

در صفحه ۸ نامه خود، از شیخ صدوق - ابن بابویه قمی - به کتابش «اعتقادات» اظهار علاقه کرده و آن را معرّف عقاید شیعه دانسته‌اید و در رابطه با حدیثی که از کتاب «خصال» صدوق، برایتان نقل کرده بودم - که در آن آمده: شخص خنثی داخل بهشت نمی‌شود! - فرموده‌اید: «خنثی بدان معنی که شما گمان کرده‌اید، نیست» و مرا به کتب لغت رجوع داده‌اید.

(جواب): عرض می‌کنم که: اولاً از جمله مطالب خرافی که در کتاب اعتقادات صدوق آمده، موضوع «رجعت» می‌باشد... در توجیه این عقیده در «باب الاعتقاد فی الرجعة» می‌گوید: رسول خدا فرمود: در این امت همان چیزهایی که در امت‌های پیشین رخ داده، دقیقاً روی می‌دهد. پس واجب است که در این امت نیز بازگشت مردگان به دنیا روی دهد؛ همان گونه که در امم پیشین بوده است!!... باید به آقای صدوق گفت که: لازمه این سخن آن است که دریا هم چون زمان موسی عليه السلام برای امت محمد عليه السلام شکافته شود و دهها پیامبر هم - مانند پیامبران بنی اسرائیل - مبعوث شوند و کسی هم مانند عیسی عليه السلام بدون پدر متولد گردد و... صدوق، چنان حدیثی را صحیح دانسته و اصلی را به عنوان «رجعت» بر آن بنا نهاده و کتابش را ظاهراً جنابعالی حجت می‌دانید!

ثانیاً شیخ مفید در کتب «التکة الاعتقادية» که در نقد اعتقادات صدوق نوشته، بسیاری از عقاید او را ردّ کرده و آنها را مخالف قرآن و حدیث صحیح دانسته است! جنابعالی کدام يك را انتخاب می‌کنید؟ اعتقادات صدوق یا نظرات شیخ مفید را؟ همین طور، دلیل شما بر تقلید و تبعیت از ابن بابویه (صدوق) کدام است؟ وی چه برتری بر دیگران دارد؟

ثالثاً در رابطه با واژه «خنثی» جنابعالی در قرن بیستم زندگی کرده و این لغت را به معنی «بی تفاوت» گرفته‌اید!.. در زمان شیخ صدوق این لغت، چنان معنایی نداشته و منظور صدوق از این واژه همان «نه زن و نه مرد» یا «هم زن و هم مرد» است.. در هیچ یک از فرهنگهای لغت، «خنثی» جز به این معنی و برداشتی که در قرن بیستم از آن پیدا شده، نیامده است!! چنانکه «المنجد» می‌گوید: «خنثی کسی است که پیکره مردان و زنان را با هم داشته باشد».

بدین ترتیب، مشاهده می‌شود - و این نتیجه‌گیری من از ذکر مطالب نامه و خصوصاً احادیث فوق است - که در معتبرترین کتب شیعه - سوای مطالب سودمند و باارزش که منکر آن نیستیم - خرافات و خطاهای بسیاری نیز دیده می‌شود.. در کتب اهل سنت نیز، به همین شکل.. و باید ملاك صحت احادیث را به کار برد و آنها را با کتاب خدا و سنت قطعی رسول خدا ﷺ و مسلمات تاریخ اسلام سنجید؛ نه آن که - همچون تیجانی - این کار را فقط برای مآخذ سنتی لازم دانسته و هر آنچه در موافقت با اعتقادات شیعه گفته‌اند، گرفته و بقیه را به دور ریخت!.

چنانچه در خود کتب امامیه، روایات متعددی آمده که ائمه فرموده‌اند: آثار منقول از ما را با کتاب و سنت مقایسه کنید؛ مثلاً از علی علیه السلام روایت شده است که فرمود: «پس آنچه که با کتاب خدا موافق باشد، بگیرید و آنچه که مخالف آن باشد، واگذارید»^۱.

از جعفر صادق علیه السلام نیز چنین روایت شده است: «از خدا بترسید و هیچ حدیثی از ما را نپذیرید که با فرموده‌های پروردگار ما و سنت پیامبرمان، محمد صلی الله علیه و آله و سلم مخالف باشد، آنگاه که می‌گوییم: قال الله وقال الرسول!»^۲.

استناد غلط به آیات قرآن:

قبلاً اشاره کردیم که یکی از روشهای مسخره ملحدین و مغرضین، برای به کرسی نشاندن افکار پلیدشان، استناد غلط به آیاتی از قرآن کریم است.. در اینجا، تنها به چند مورد از آیاتی که تیجانی به رسم و روش ملحدین برای اثبات خواسته‌اش - که اثبات نمودن ارتداد اصحاب است - آورده، بررسی می‌کنیم:

^۱ - آمالی، شیخ طوسی، ج ۱، ص ۲۳۷.

^۲ - رجال الکشی، ص ۱۹۵.

در (ص ۱۳۱) بعد از تحریف جریان حدیبیه، مدّعی می‌شود که اصحاب از رسول خدا ﷺ - در امر تراشیدن سر و قربانی گوسفند - اطاعت نکردند و دلیلش اعتراض عمر رضی الله عنه در قضیه صلح حدیبیه است و سپس بدون هیچ ارتباطی به این آیه استناد می‌کند:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: ۶۵].

«نه، به خدایت سوگند! اینها ایمان نمی‌آورند تا تو را در اختلافهای خود، حاکم قرار دهند، آنگاه درون خودشان هیچ ملالی از آنچه تو حکم کرده‌ای نیابند، و بی‌چون و چرا تسلیم فرمانت گردند». (ص ۱۳۱).

تیجانی با استناد به این آیه ثابت کرده که تا چه اندازه از فهم و درک قرآن به دور است؛ زیرا این آیه - که با پنج آیه قبل و یک آیه بعدش مرتبط است - درباره منافقین سخن می‌گوید؛ همانهایی که در زمان پیامبر ﷺ و حال حاضر، ظاهراً ایمان دارند ولی در دل و باطن، ایمان ندارند... نشانه‌های آنها این است که نماز می‌خوانند و زکات می‌دهند - هرچند از آن هم خوش ندارند! - ولی جان خود را در راه خدا فدا نمی‌کنند و در راه خدا از خانه و کاشانه خود دور نمی‌شوند و هرگز به حاکمیت شریعت خداوند و فرمانروایی قوانینش که در قرآن آمده و پیامبر ﷺ مجری آن بوده، راضی نیستند و از قوانین بشری و منحرف‌انداری می‌کنند... چنانچه می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ ءَامَنُوا بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا ۖ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَى مَا أُنْزِلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنَافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُودًا﴾ [النساء: ۶۰-۶۱].

«ای پیامبر! آیا تعجب نمی‌کنی از کسانی که فکر می‌کنند آنان بدانچه بر تو و پیش از تو نازل شده ایمان دارند، (در حالی که) می‌خواهند حکومت و داوری را نزد طاغوت ببرند (و حکمش را به جای حکم خدا بپذیرند؟! و حال آن که بدیشان فرمان داده شده است که (تنها به خدا ایمان داشته و فقط تن به حکم او دهند و) به طاغوت کفر بورزند (و حکمش را نپذیرند)... زمانی که بدیشان گفته شود: بیایید به سوی چیزی که خداوند آن را (بر پیامبر) نازل کرده است، و به سوی پیامبر روی آورید (تا بین شما بر اساس قرآن حکم کند)، منافقان را می‌بینی که سخت به تو پشت می‌کنند...».

﴿أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ﴾ [النساء: ۶۳].

«آنها کسانی هستند که خداوند می‌داند در دل‌هایشان چیست (و باطنشان با ظاهرشان فرق می‌کند)!

پس از آنان کناره‌گیری کن...».

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ [النساء: ۶۴].

«و ما هیچ پیامبری را نفرستاده‌ایم مگر بدین منظور که به فرمان خدا از او اطاعت شود...».

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُخَرِّجُوا فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ﴾ [النساء: ۶۵].

«اَما، نه! به پروردگارت قسم! آنان مؤمن به شمار نمی‌آیند تا زمانی که تو را در اختلافات خود به حکمیت و داوری نطلبند...».

﴿وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ أَخْرِجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوا﴾ [النساء: ۶۶].

«و اگر ما بر آنان واجب می‌کردیم که (در راه خدا به جنگ بروید و) خویشتن را به کشتن دهید و یا اینکه (برای جهاد) از خانه و کاشانه خود بیرون بروید (و هجرت کنید)، این کار را انجام نمی‌دادند».

تیجانی این آیه را که از منافقین - دیروز و امروز - سخن می‌گوید، به بیعت‌کنندگان در حدیبیه که زیر «درخت رضوان» با پیامبر ﷺ بیعت کردند، نسبت داده است.. همان روشی که «گلدزیهر» و شاگردانش به کار می‌برند!.. درباره صلح حدیبیه باید به این آیه استناد شود؛ نه آن:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾ [الفتح: ۱۸].

«همانا خداوند از مؤمنان راضی شد، آن هنگامی که زیر درخت با تو بیعت کردند. پس خداوند آنچه در قلوبشان بود، دانست (و فهمید به چه دلیل اعتراض می‌کنند) و لذا آرامش خود را (پس از ناراحتی و اعتراض به خاطر مفاد صلحنامه) بر آنان فرستاد و فتح نزدیکی را (که فتح خیبر و مکه باشد) به آنان پاداش خواهد داد».

همچنین به دیگر آیات سوره فتح که خداوند، به همانهایی که تیجانی منافق و مرتد می‌داند، نوید و وعده پیروزی و فتح مبین و بهشتیایی که زیر درختانش نهرها جاری است، داده است.. آیا خداوند - أعاذنا الله - به منافقینی که کاملاً از درونشان - و از درون مؤمنان حدیبیه - آگاه است، وعده بهشت می‌دهد؟!.. جریان حدیبیه را در فصل «مناقب خلفاء» ببینید.

در (ص ۱۶۳) این آیه را به عنوان «آیه انقلاب یا بازگشت به عقب»! آورده است:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾ [آل عمران: ۱۴۴].

اما ببینید که مترجم کتاب - که او هم به ارتداد اصحاب ایمان دارد - این آیه را چگونه ترجمه کرده است:

و محمد نیست جز فرستاده‌ای از سوی خدا که پیش از او نیز فرستادگانی در گذشته‌اند. پس اگر او نیز از دنیا برود یا کشته شود، شما عقب‌گرد می‌کنید (و به جاهلیت خویش بازمی‌گردید)، پس هر کس به عقب برگشت (و مرتد شد) هرگز به خداوند زبانی نخواهد رساند، و خداوند سپاسداران و شکرگزاران را پاداش خواهد داد! (ص ۱۶۴-۱۶۳).

در آیه آمده است: ﴿أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ﴾ پس آیا اگر او بمیرد یا کشته شود؟، جمله، جمله پرسشی است، و همزه، همزه استفهامیه است! ولی مترجم - گویا او نیز کار تحریف و دستکاری را از تیجانی یاد گرفته است! - همین جمله «پرسشی» را به «خبری» تبدیل کرده و همزه استفهامیه را حذف نموده و نوشته است: «پس اگر او نیز از دنیا برود یا کشته شود، (همچون سایر پیامبران که بعد از رفتنشان، پیروانشان برگشتند و کتابهایشان را تحریف کردند و...) شما نیز عقب‌گرد می‌کنید و به جاهلیت خویش بازمی‌گردید»!!... چقدر راحت!!... واقعاً مترجم باجراتی است که بی‌پروا، آیه‌ای به این واضحی را آشکارا غلط ترجمه می‌کند!! ترجمه صحیح آن بدین ترتیب است:

(و محمد نیست جز فرستاده‌ای که قبل از او نیز فرستادگانی آمده‌اند و در گذشته‌اند (بنابراین، او نیز همچون آنان خواهد مُرد!). پس آیا اگر بمیرد یا کشته شود، شما به جاهلیت برمی‌گردید؟! البته هر کس برگردد (و مرتد شود) هیچ ضرری به خدا نمی‌رسد، و خداوند به زودی پاداش سپاسگزاران را می‌دهد). این آیه - و دیگر آیات آل عمران - در قضایای جنگ احد نازل شده است، آنجا که شایع گردید: «محمد کشته شد! محمد کشته شد!».. بعضی از اصحاب با شنیدن این شایعه، خون دیگر در بدنشان جریان نگردید و سست شدند و خیال کردند دیگر همه چیز تمام شد! و اکنون که پیامبر ﷺ کشته شده، اسلام نیز همزمان با او می‌میرد!!.. به همین جهت - متهورانه - در جنگ احد سستی جستند و بالاخره - بنا به این دلیل و دلایل دیگر - شکست خوردند!¹.

خداوند با نزول این آیه به آنها فهماند که: محمد ﷺ نیز همانند عیسی و موسی و ابراهیم و نوح و... فرستاده‌ای بیش نیست.. همانگونه که آنان برانگیخته شدند و مردم را هدایت کردند و سپس مُردند،

¹- این دلایل را در «فی ظلال القرآن»، شهید سیّد قطب، سوره آل عمران بجوید.

او نیز همین سرنوشت را خواهد داشت^۱. یعنی بدانید که محمد ﷺ، بالاخره رفتنی است! شما باید هدفی را که آورده، زنده نگه دارید؛ نه اینکه خود او را هدف قرار دهید!! باید که تنها برای خدا و برای تحقق هدفی که محمد آورده‌اش بود، بجنگید... پس آیا اگر او کشته شود و یا روزی بمیرد - که می‌میرد! - شما هدفتان را فراموش می‌کنید و به جاهلیت قبلی‌تان برمی‌گردید؟! و اگر چنین کنید، بدانید که تنها به خودتان ضرر می‌رسانید!! بنابراین بر هدفتان - چه او باشد و چه نباشد - ماندگار باشید؛ زیرا خداوند به ماندگاران و سپاسگزاران پاداش می‌دهد!

اما تیجانی - مؤلف ناشی!! - آیات را اشتباه آورده و مَهری - مترجم ناشی!! - نیز آیات را اشتباه ترجمه کرده و سیاق و معنی واضح آن را به هم زده و با چنین مفهومی بازگو کرده است: «پیامبرانی که قبل از محمد ﷺ آمده‌اند، بعد از وفاتشان، قومشان مرتد شدند و انجیل و تورات را تحریف کردند و دیگر اوصافی که خداوند درباره بنی اسرائیل در قرآن یادآور شده است.. و این سنت خداست!.. و پیامبر اسلام و قومش نیز، از این قاعده مستثنی نیستند و یاران او نیز همچون بنی اسرائیل، راه ارتداد و کفر را در پیش می‌گیرند و قرآن را تحریف می‌کنند و... که همین گونه هم می‌گویند!!.. چطور می‌توان اصحاب پیامبر ﷺ را که خود مربی و معلّم آنان بود و خداوند آنها را برترین امتها دانسته^۲ و اوصافشان، حتی در تورات و انجیل^۳ هم آمده، به چنین نسبت‌هایی قیاس کرد؟!

وقتی اینان به نام اسلام و به نام بنیاد معارف اسلامی قم، آشکارا قرآن را به غلط ترجمه می‌کنند، دیگر از «سلمان رشدی» و «گلدزهر» و مارکسیستهای ملحد، چه انتظاری می‌توان داشت؟!.. و بعد هم با کمال برائت! حکم اعدام سلمان رشدی را هم صادر می‌کنند!!

اما ببینیم تیجانی خودش در مورد آیه چه می‌گوید؟!.. متعاقباً می‌آورد: «این آیه کریمه، آشکارا و به روشنی می‌فهماند که اصحاب، پس از وفات پیامبر، فوراً مرتد شده و به عقب برمی‌گردند و جز اندکی پابرجا نمی‌مانند».. (ص ۱۶۴).

و یا می‌گوید: «پس آیه انقلاب، مستقیماً اصحابی را دربرمی‌گیرد که با پیامبر ﷺ در مدینه منوره معاشرت داشتند و پس از وفات آن حضرت، ناگهان به عقب برگشته و دگرگون شدند، و احادیث پیامبر

^۱ - خداوند به پیامبر می‌فرماید: ﴿وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِّن قَبْلِكَ الْخَلْدَ أَفَإِنَّ مِتَّ فَهُمْ الْخَالِدُونَ﴾ [الأنبياء: ۳۴]. «و ما برای هیچ بشری قبل از تو عمر جاوید و ابدی قرار ندادیم. آیا اگر تو بمیری، آنان زنده می‌مانند؟».

^۲ - ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰].

^۳ - ﴿...ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ...﴾ [الفتح: ۲۹].

نیز این مطلب را توضیح داده است و هیچ جایی برای دودلی و تردید نمی ماند... و تاریخ نیز بهترین گواه است بر این دگرگونی و انقلابی که پس از رحلت پیامبر به وقوع پیوست و جز اندکی از اصحاب، پابرجا نماندند!» (ص ۱۶۵).

منظور تیجانی از «جز اندکی از اصحاب» - طبق روایت شیعه - همان: أبوذر و سلمان و عمار و مقداد می باشند و بقیه شان را مرتد می داند و چنین دلیل می آورد:

«برای حفظ مقام اصحاب، هرگز نمی شود مرتدان را - که در این آیه ذکر شده اند - بر «طلیحه و سجاح و اسود عنسی» تطبیق کرد، گو اینکه اینها در زمان حیات پیامبر ﷺ مرتد و منقلب شدند و از اسلام برگشتند و ادعای پیامبری کردند و رسول خدا نیز با آنها جنگید و بر آنان پیروز شد، و ضمناً نمی شود این آیه را بر مالک بن نویره و پیروانش تطبیق کرد؛ زیرا آنها در زمان أبوبکر به دلایلی از پرداختن زکات به او خودداری کردند...»! (ص ۱۶۴).

تا اینجا مکثی کرده و این مطالب را در ذهن خواهیم داشت تا بعد از توضیح مطلبی دیگر، به ادامه شرح آن خواهیم پرداخت..

تیجانی برای اثبات ادعایش مبنی بر ارتداد اصحاب بلافاصله بعد از پیامبر ﷺ، این آیات را در (ص ۱۶۶ و ۱۶۷) می آورد:

﴿وَإِنْ تَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَلَكُمْ﴾ [محمد: ۳۸].

«و اگر پشت کنید، به جای شما گروه دیگری می آورد که مانند شما نباشند».

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ [المائدة: ۵۴].

«ای کسانی که ایمان آورده اید، هرکه از شما از دین خود برگردد و مرتد شود، خداوند گروهی را می آورد که آنها را دوست می دارد و آنها او را دوست می دارند، با مؤمنان متواضع و با کافران سرسخت اند، در راه خدا جهاد می کنند و از سرزنش هیچ سرزنش کننده ای نمی هراسند. این کرم خداست که به هرکه خواهد دهد و خداوند وسعت بخش داناست».

و متعاقباً چنین می گوید: «و اگر بخواهیم تمام آیاتی را که بر این معنی (یعنی ارتداد اصحاب) تأکید دارند و به روشنی این تقسیم را که شیعیان بدان اعتراف دارند، خصوصاً در مورد این بخش از اصحاب، توضیح دهیم، نیاز به کتاب ویژه ای دارد!» (ص ۱۶۷).

تا بدینجا، این مطالب از ادعاهای تیجانی دستگیر می‌شوند و آن اینکه:

۱- ارتداد اصحاب جز چند نفر اندك - که در روایت شیعه عبارتند از: علی، عمار، مقداد، أبوذر و سلمان - از این آیات مشخص شده است!

۲- مرتدان نمی‌توانند مانعین زکات و مدعیان نبوت باشند؛ چون مدعیان نبوت - همچون مسیلمه کذاب، سجاح، اسود عنسی و... - در زمان خود پیامبر ﷺ اعلام ارتداد کردند و خود پیامبر ﷺ هم با آنها جنگید و پیروز شد!.. مانعین زکات هم به هیچ وجه مرتد نشدند؛ زیرا در ندادن زکات به ابوبکر مستحق بودند!.. بنابراین، اصحابی که مرتد شدند و این آیات هم درباره آنها نازل شده است، همان مؤمنان مدینه بودند که سالها با پیامبر معاشرت داشتند و پس از وفاتش، ناگهان برگشتند!

۳- طبق پیش‌بینی آیه ۵۴ سوره مائده، اصحاب مرتد می‌شوند و خداوند گروهی را که مانند آنها نیستند - که به زعم تیجانی همان چند نفر اندك هستند! - در برابرشان قرار می‌دهد و بر آنان غلبه می‌سازد و فضل خداوند، تنها شامل حال این چند نفر می‌شود!.. افرادی که در جنگ با مرتدین از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای نمی‌هراسند و خودشان با یکدیگر مهربان و با مرتدین و کافران، دشمنی سرسخت هستند.

این ادعای تیجانی مبنی بر اینکه مدعیان نبوت در زمان پیامبر ﷺ جنگ کردند و پیامبر ﷺ همگی‌شان را شکست داد و بعد از پیامبر ﷺ هم جنگ با مرتدین روی نداد و مالک بن نویره و پیروانش هم به خاطر اینکه با علی رضی الله عنه در غدیر خم بیعت کرده بودند و خلافت ابوبکر رضی الله عنه را غصب می‌دانستند، از پرداختن زکات به ابوبکر خودداری کردند - که همه را از خود درآورده و برای اولین بار، خود چنین تاریخی نوشته! - دروغ محض و آشکار است و کذب است و خبائث او را نشان می‌دهد! و استنادش به این آیات نیز، چاهی است که خود برای خود کنده و خویشان را با این گفته‌های پوچ و شرم‌آورش، در باتلاق و لجنزار متراکمی انداخته که اکنون نیز در آن دست و پا می‌زنند! زیرا آیات - دقیقاً - خلاف ادعایش را ثابت می‌کند که ما در اینجا - به یاری خداوند - بررسی خواهیم کرد:

طبق تمامی تواریخ و تفاسیر شیعه و سنی، در هنگام مرض الموت پیامبر ﷺ بعضی از مدعیان نبوت پیدا شده و اعلام ارتداد و جنگ با مسلمانان کردند؛ با خیال اینکه چون پیامبر ﷺ می‌میرد، آنها می‌توانند جایش را بگیرند و از این طریق اسلام را از بین ببرند!.. همه هم خوب می‌دانیم که آخرین جنگ پیامبر ﷺ، غزوه «تبوك» بود که با رومیان متجاوز درگیر شد و مسلمانان بعد از مشکلات زیادی

پیروز شدند.^۱ در همان زمان بیماری‌اش بود که سپاه سه هزار نفری اسامه بن زید رضی الله عنه را تدارك دید تا به مرزهای روم بروند، اما قبل از اعزامشان، پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت می‌کند.^۲ ابوبکر رضی الله عنه بلافاصله - و به قول عمر رضی الله عنه: به طور ناگهانی^۳ و غیر مترقبه - از طرف شورای سقیفه، به عنوان جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله انتخاب می‌شود؛ هرچند که این شورا - در ابتدا - ناقص بود؛ زیرا همه بزرگان اصحاب از جمله علی رضی الله عنه در آن لحظه حضور نداشتند و باعث اعتراض آنها نیز شد؛ چنانچه علی و زبیر رضی الله عنهما از بیعت با ابوبکر در همان لحظات نخستین خودداری کردند و گفتند: «مَا غَضِبْنَا إِلَّا فِي الْمَشُورَةِ وَإِنَّا نَرَى أَبَا بَكْرٍ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله إِنَّهُ لَصَاحِبُ الْغَارِ وَثَانِي اثْنَيْنِ وَإِنَّا لَنَعْرِفُ شَرَفَهُ وَكِبَرَهُ وَلَقَدْ أَمَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله بِالصَّلَاةِ بِالنَّاسِ وَهُوَ حَيٌّ»^۴. «آنچه که ما را ناراحت ساخته، چیزی جز مشورت نیست (یعنی چرا ما را در شورای سقیفه شرکت ندادند و ما از تشکیل آن بی‌خبر بودیم و این امر بدون ما صورت گرفت) و الا ما ابوبکر را شایسته‌ترین مردم به آن (یعنی خلافت) می‌بینیم؛ زیرا او یار غار پیامبر و همدمش بوده و ما می‌دانیم که از او سنی گذشته (و ریش سفید ماست) و رسول خدا نیز به او امر کرد که امام جماعت مردم شود، در حالی که خود زنده بود».

اما به هر حال، به خاطر خطر عظیمی که از چند جهت اسلام را تهدید می‌کرد - و آن اینکه: از يك طرف مدعیان نبوت بودند که به طرف مدینه، مرکز مسلمانان، با هزاران نفر که همگی هم مسلح بودند، رهسپار بودند و از طرف دیگر، نامه‌هایی از قبایل مختلف به مدینه سرازیر می‌شدند که ما را بایستی از پرداخت زکات معاف کنید و الا خود را برای جنگ آماده سازید، و از سوی دیگر، سپاه سه هزار نفری اسامه رضی الله عنه، پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله مانده بودند که چه کار کنند! آیا به مأموریتی که پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها سپرده بودند، یا به خاطر اضطراری که پیش آمده، در مدینه برای دفاع بمانند؟! - تمامی اصحاب و از جمله علی رضی الله عنه از اعتراضشان چشم‌پوشی کرده و با ابوبکر رضی الله عنه بیعت نمودند.. شیخ طبرسی از امام باقر روایت می‌کند:

«اسامه بن زید - که رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار او را دوست می‌داشت - زمانی که همراه سپاهش از مدینه خارج شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به ملاً اعلی پیوست. زمانی که نامه به اسامه رسید، از سفرش

^۱ - نگاه شود به «اسلام‌شناسی»، شریعتی، ص ۳۷۷-۳۵۶.

^۲ - جریان سپاه اسامه در فصل «مناقب خلفاء» آمده است.

^۳ - «كانت بيعة أبي بكر فلة»... (صحيح بخاری، كتاب الحدود، باب رجم الحبلى، حديث شماره ۶۸۳۰).

^۴ - شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد، ج ۱، ص ۳۳۲.

منصرف شد و همراه با سپاهش به مدینه برگشت، آنگاه دید که مردم بر ابوبکر جمع شده‌اند، نزد علی بن ابی طالب رضی الله عنه رفت و گفت: چه شده است؟ علی فرمود: همین شده که می‌بینی! اسامه گفت: آیا تو هم بیعت کردی! فرمود: آری!^۱.

شیخ کاشف الغطاء - از علمای بزرگ شیعه - نیز چنین اقرار می‌کند: «أمیر المؤمنین علی، زمانی که دید رسول خدا صلی الله علیه و آله از این سرا به سرای آخرت ارتحال یافت، و دید که جماعتی از صحابه با او به خاطر سن کم و جوانی‌اش یا اینکه بعضی از قریش او را دوست نداشتند، بیعت نکردند و خلیفه اول و دوم را نیز، مجاهدینی تلاشگر یافت که در نشر کلمه توحید و تجهیز جیوش پیامبر صلی الله علیه و آله و گسترش فتوحات اسلامی - آشکار و پنهان - از هیچ کوششی دریغ نکرده و نمی‌کنند، با آنها بیعت کرد و آنها را همراهی نمود»^۲.

و بدین ترتیب، با پیوستن علی رضی الله عنه و دیگر صحابه به جرگه بیعت‌کنندگان، این شورای ناقص! - به قول تیجانی - تکمیل می‌شود و ابوبکر رسماً به خلافت می‌رسد.

پس از اینکه ابوبکر رضی الله عنه از طرف همه - بدون استثناء - تأیید گردید، به تبعیت از پیامبر صلی الله علیه و آله، سپاه اسامه را علی‌رغم خواست بعضی از بزرگان اصحاب، به طرف مرزهای روم رهسپار می‌کند و خود نیز با سابقین مهاجر و انصار از جمله علی و عمر و طلحه و زبیر و ابن مسعود و... برای جنگ با مرتدین و اینکه با مانعین زکات چه برخوردی بکنند، به تدبیر و مشورت می‌نشیند که بعد از تبادل آراء، تصمیم قطعی به جنگ با هر دو گروه - یعنی مدعیان نبوت و مانعین زکات - می‌گیرند.

بعد از اعزام سپاه اسامه به مرزهای روم، اخبار گوناگونی به مدینه سرازیر می‌شود که چه قبایلی مرتد شده و چه قبایلی به اسلام وفادار مانده‌اند و چنانکه تمام تواریخ^۳ آورده‌اند:

قبایلی که در بین مکه و مدینه و طائف اقامت داشتند، به اضافه قبایل «مُزینه»، «غِفَار»، «جُهینه»، «بَکِی»، «أشجع»، «أسلم» و «خُزاعه» که از حوزه این سه شهر دور هم بودند، کلاً به اسلام وفادار ماندند.

^۱ - الإحتجاج، طبرسی، ص ۵۰، چاپ کربلاء.

^۲ - أصل الشيعة وأصولها، کاشف الغطاء، ص ۹۱، چاپ دارالبحار بیروت.

^۳ - از جمله: «تاریخ طبری»، ج ۴، ص ۱۳۷۱-۱۳۷۰-۱۳۷۱، «ابن اثیر»، ج ۱، ص ۴۰۴- «سیره ابن هشام»، ج ۲، ص ۴۳۵- «البدایة والنهایة»، ابن کثیر، ج ۶، ص ۳۱۱-۳۱۰- «فتوحات الإسلامية»، دحلان، ج ۱، ص ۵۴ و «ابوبکر صدیق»، حسنین هیکل، ج ۱، ص ۹۹- «بامداد اسلام»، دکتر زرین کوب، ج ۱، ص ۷۲ و...

غیر از این شهرها و قبایل، بقیّه قبایل عرب که تازه مسلمان شده بودند و هنوز تعالیم اسلام در قلوبشان به خوبی رسوخ نکرده و از راه همرنگی با دیگران یا بیم و امیدهای مادی، اسلام را پذیرفته بودند، همگی از دین برگشتند.

قوم بنی مدلج به ریاست «أسود عنسی» در یمن، قوم بنی حنیفه به ریاست «مسيلمه» در یمامه، قوم بنی تمیم به ریاست «سجاح دختر حارث»، قوم بنی أسد به ریاست «طلیحه خویلد» که همگی اینان ادّعی نبوت کردند، و قبیله غطفان به ریاست «قرّة بن سلمه قشیری»، قوم بنی بکر به ریاست «حطم بن زید»، قوم سلیم به ریاست «فجّاة بن عبدالبیل»، و قبایل «هوازن»، «عامر»، «مهره عمان» و «بحرین»، هر يك با سپاهیان زیادی، در حالی که تمام قبایل كوچك دیگر را که از دین برگشته بودند نیز، در خود جذب می کردند، برای حمله به مدینه و جنگ با مسلمانان، صف آرای می کردند.

در همین گزارشها بود که از طرف قبایل مجاور مدینه از جمله قبیله «بنی یربوع» به ریاست «مالک بن نویره»، و همچنین «عَبَس» و «ذُبَّیان» و هم پیمانانشان، نامه هایی به أبوبکر می رسد که اگر ما را از زکات معاف کنید، ما با شما خواهیم بود و در غیر این صورت، در اسرع وقت با قبایل دیگر به مدینه حمله می کنیم!¹.

از این فرقه های مرتدین، سه فرقه «بنی مدلج» و «بنی حنیفه» و «بنی أسد» در زمان حیات پیامبر ﷺ چند روز قبل از وفاتش اعلام ارتداد کردند، و بقیّه فرقه ها - تماماً - در عهد خلافت أبوبکر ﷺ مرتد شده و اعلان جنگ کردند.

أبوبکر ﷺ پس از مشورت با دیگر اصحاب و تصمیم جنگ با همگی شان، علی و طلحه و زبیر و عبداللّه بن مسعود ﷺ را، در رأس گروه هایی امنیتی در گذرگاه های مدینه مستقر نمود². و به نیروهای مسلّح دستور داد که در حال آماده باش نظامی - همواره - در مسجد پیامبر ﷺ مستقر شوند و طولی نکشید که به أبوبکر ﷺ خبر رسید که سپاه مرتدین به مدینه نزدیک می شوند... از این رو، خود شخصاً همراه با علی ﷺ در رأس سپاهی به مرتدین حمله کرد و با چندین حملات ناگهانی و سخت، تمام آنان را به تسلیم درآورد!³.

¹ - طبری، ج ۴، ص ۱۳۷۱ - أبوبکر صدیق، هیکل، ج ۱، ص ۱۳۴ - حیاة عمر، شبلی، ص ۵۹.

² - شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۲۲۸، چاپ تبریز طبری، ج ۴، ص ۱۳۷۱ - ابن الأثیر، ج ۲، ص ۴۰.

³ - طبری، ج ۴، ص ۱۳۷۳ - ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۱ - البدایة، ج ۶، ص ۳۱۱.

مسلمانان مدینه از این پیروزی زودهنگام که به وسیله سپاه اسلام به فرماندهی ابوبکر رضی الله عنه در «ذی القصة» نصیبشان گشت، احساس شادی کردند و در همان موقع بود که سپاه سه هزار نفری اسامه رضی الله عنه نیز با پیروزی کامل و غنایم بسیار، از مرزهای روم به مدینه برگشتند و شادی مسلمانان را دوچندان نمودند.

ابوبکر رضی الله عنه پس از شکست دادن قبایل مجاور مدینه و برگشت پیروزمندانه سپاه اسامه، برای فرونشاندن طوفان ارتداد و آشوبهایی که - به شرح سابق - در سراسر جزیره العرب به پا شده بود، بار دیگر با بزرگان اصحاب مشورت نمود و تصمیم بر این شد که تمام نیروهای اسلام را به دوازده سپاه بزرگ تقسیم کنند و یازده سپاه را هر يك به فرماندهی یکی از مهاجرین ماهر و با سابقه، به سرکوبی مدعیان نبوت دروغین و سایر مرتدین در تمام نقاط شبه جزیره اعزام نمایند و خود ابوبکر رضی الله عنه در رأس دوازدهمین سپاه در خود مدینه باقی بماند.^۱

این یازده سپاه، هرکدام به محلّ مأموریت خود رفتند و جنگ با مرتدین را آغاز نمودند، در حالی که دائماً با ابوبکر رضی الله عنه - به وسیله شترسواران بیابان‌پیم - در ارتباط بودند و دستورات لازم را از خلیفه دریافت می‌کردند.^۲

این جنگها، ماهها طول کشید و پس از رشادت مسلمانان و مهارت جنگی‌شان، نیرومندترین دشمنان اسلام، یعنی «مسيلمه کذاب» با ۲۱ هزار نفر از طرفدارانش کشته شدند و «طلیحه» توبه نمود و اسلام را قبول کرد و بقیه یا تسلیم شدند و یا از بین رفتند و یا به خارج از جزیره العرب فرار کردند، و نتیجتاً تمام نقاط شبه جزیره از لکه کفر و ارتداد پاک گردید و در مقابل، بیش از ۱۲۰۰ نفر از مهاجرین و انصار و اهل قبا به شهادت رسیدند.^۳

... این سرگذشت مرتدین بود که همگی مغلوب مؤمنین واقعی گشتند... اما تیجانی همین مؤمنان واقعی را به جای مسيلمه و طلیحه و سجاح و... اشتباه گرفته و سپس آن آیات را - که ضدّ ادعایش است! - می‌آورد و می‌گوید: خداوند پیش‌بینی کرده که اصحاب - به جز چند نفر که همانند آنها نیستند - مرتد می‌شوند و...!!

^۱ - طبری، ج ۴، ص ۱۳۷۵ - ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۲ - فتوحات الإسلامیه، احمد دحلان، ص ۸ - ابوبکر صدیق، هیکل، ج ۱، ۱۴۸.

^۲ - ابوبکر صدیق، ج ۱، ص ۱۴۸.

^۳ - طبری، ج ۴، ص ۱۴۳۱ - ۱۳۹۰ - ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۵ - فتوحات الإسلامیه، ج ۱، ص ۱۷.

آری!.. درست است!.. طبق پیش‌بینی خداوند، بعضی از ایمان‌آوردندگان بعد از پیامبر ﷺ مرتد می‌شوند، اما این مرتدین چه کسانی بودند؟! آیا اصحاب واقعی پیامبر ﷺ که در مدینه با او معاشرت داشتند یا آن قبایلی که نام بردیم؟!.. گویا تیجانی، اصلاً معنی و مفهوم واقعی اصحاب را درک نکرده است!.. ما به طور کلی به کسی صحابی می‌گوییم که در زمان پیامبر ﷺ ایمان آورده و او را درک کرده، با او معاشرت داشته و بعد از رحلتش نیز، با همان ایمان از دنیا رفته باشد.

حال با توجه به پیش‌بینی خداوند در این آیات، شواهدی را که در مورد مرتدین بیان کردیم، با آیات و سپس با سخنان علی در نهج‌البلاغه می‌سنجیم تا ببینیم که آیا شواهد ما درست است یا ادّعی تیجانی؟!.

در آیات پیش‌بینی شده که گروهی از ایمان‌آوردندگان مرتد می‌شوند، اما خداوند در مقابلشان قومی را سربلند می‌کند که مثل آنان نیستند و با آنان در راه خدا می‌جنگند و به حکومت و قدرت می‌رسند.. این قوم کسانی هستند که - بنا به دلایلی که اشاره خواهیم کرد - دوستدار خداوند و خداوند نیز دوستدارشان می‌باشد.. خودشان نیز دوستدار هم و با یکدیگر بسیار مهربان و متواضع و یکپارچه و یکرنگ هستند.. اما در مقابل مرتدین و کفار، سرسخت و چیره و - بدون هیچ کوتاهی - مُجری قانون خدا هستند و هرگز تحت سلطه و خضوع آنان قرار نمی‌گیرند.. برای از بین بردنشان، در راه خدا تلاش می‌کنند و در جنگ با آنها و به طور کلی در اجرای احکام الهی، از ملامت هیچ ملامت‌کننده‌ای نمی‌هراسند و بالاخره - طبق وعده خداوند - پیروز می‌شوند و به فضل و کرامت خداوند نایل می‌شوند..

آیه دیگری نیز که - مفسّرین در همین مورد می‌دانند - شاهد مثال ماست؛ آنجا که می‌فرماید:

﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سُدْعُونَ إِلَى قَوْمِ أُولَىٰ بِأَيْسٍ شَدِيدٍ تَقْتُلُونَهُمْ أَوْ يُسْلَمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِنْ تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِّن قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ۝۱۶﴾ [الفتح: ۱۶].

«به بازپس ماندگان عربهای بادیه‌نشین بگو: از شما دعوت خواهد شد که به سوی قومی جنگجو و قدرتمند بیرون بروید. با آنان می‌جنگید یا تسلیم می‌شوند (یعنی دوراه بیشتر نخواهند داشت: جنگ با مسلمانان، یا پذیرش دینشان). اگر فرمانبرداری کنید، خداوند پاداش خوبی به شما خواهد داد، و اگر سرپیچی کنید، همانگونه که قبلاً نیز سرپیچی کرده‌اید، خداوند با عذاب دردناکی عذابتان خواهد داد».

مفسّرین - از جمله سیوطی در تاریخش - نقل کرده‌اند که منظور از «قوم اولی باس شدید» همان قوم «بنی حنیفه» اند که به ریاست مسیلمه کذاب، چهار سال پس از نزول این آیه، در زمان ابوبکر رضی الله عنه

میان ایشان و مؤمنان، جنگ سختی درگرفت و - طبق وعده خدا - با پیروزی اصحاب به پایان رسید.. و گفته‌اند: این آیه حجتی است بر خلافت ابوبکر رضی الله عنه؛ زیرا بعد از نزول آیه و رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، هیچ جنگی واقع نشد که متخلفین و بازپس‌ماندگان به سوی ایشان خوانده شوند! یاران ابوبکر به جنگ با مرتدین و مانعین زکات پرداختند و به موجب جنگ، سرپیچی قوم بنی حنیفه و عذاب دردناکی که خداوند به ایشان، و اجر نیکویی که به مؤمنان وعده داده است، مشاهده می‌کنیم.

آری!.. آن قومی که همچون مرتدین نبودند و خداوند در برابرشان قرار داد و بر آنها غالب ساخت - طبق تفاسیر و شواهد تاریخی - ابوبکر رضی الله عنه و یارانش بودند و مصداق این آیات و خصوصاً «یحبهم و یحبونه» واقع گشتند!

اما ببینیم چرا خداوند آنها را دوست دارد و اصولاً چه موقع این رابطه دوستانه دوطرفه بین خدا و یارانش برقرار می‌شود؟ مگر آنها چه اوصافی داشته‌اند که مورد محبت خدا واقع گشته‌اند و برعکس چه کسانی را دوست ندارد؟:

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ٣١﴾
 ﴿قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ ٣٢﴾ [آل عمران: ۳۱-۳۲].

«ای پیامبر به اصحاب خود) بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید (و سنت مرا به‌پا دارید) تا خداوند نیز شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشد و خداوند آمرزنده مهربان است. بگو: از خدا و رسول اطاعت کنید و اگر سرپیچی کنید (و مرتد شوید)، خداوند کافران را دوست ندارد».

این آیات نشان می‌دهد که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله سنت او را - که شرط محبت دوطرفه می‌باشد - به خوبی به‌پا داشته‌اند که مصداق آیه قرار گرفته‌اند و نهایتاً خداوند از لغزشها و گناههایشان چشم‌پوشی کرده و آنها را مورد لطف و تفضل خویش قرار داده است.. اگر بنا به ادعای تیجانی آنها مرتد شده بودند، خداوند آنها را پیروز نمی‌گردانید و قوم دیگری را که آنها را دوست می‌داشت، در برابرشان قرار می‌داد و آنها را مغلوب می‌ساختند و نمی‌گذاشتند که حکومت و خلافت اسلامی را به دست بگیرند!

و اما اوصاف دیگر این قوم را - باز هم - از خدا بشنویم:

«خداوند، کسانی را که در راه او می‌جنگند، دوست می‌دارد»^۱.. «خداوند، متقین را دوست می‌دارد»^۲.. «خداوند، نیکوکاران را دوست می‌دارد». «خداوند، دادگران و عادلان را دوست می‌دارد»^۱.

^۱ - ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ...﴾ [الصف: ۴].

^۲ - ﴿فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾ [آل عمران: ۷۶].

«خداوند، توبه‌کنندگان و پاکان را دوست می‌دارد»^۲. «خداوند، صابران را دوست می‌دارد»^۳.
«خداوند، توکل‌کنندگان (بر او) را دوست می‌دارد»^۴. و...

آری! اصحاب اینگونه بوده‌اند که خداوند آنها را دوست داشته و آنها نیز - به واسطه ایمانی که داشته‌اند - خدا را دوست می‌داشتند؛ زیرا:

﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾ [البقرة: ۱۶۵].

«و کسانی که ایمان دارند، همه دوستی‌شان برای خداست».

و تمام نسبت‌هایی که تیجانی و سایر شیعیان به اصحاب مهاجر و انصار روا می‌دارند، باطل و پوچ است؛ زیرا:

«خداوند، ستمکاران را دوست نمی‌دارد»^۵.. «خداوند، تجاوزگران را دوست نمی‌دارد»^۶.
«خداوند، خیانت‌کاران کفرپیشه را دوست نمی‌دارد»^۷. «خداوند، خوشگذرانان را دوست نمی‌دارد»^۸.
«خداوند، مفسدان را دوست نمی‌دارد»^۹. «خداوند، مستکبران را دوست نمی‌دارد»^{۱۰}.. و..

اکنون بعد از این شواهد - که بحث کامل آن در فصل «اصحاب پیامبر» آمده است - از تیجانی و همفکرانش می‌پرسیم: اگر اصحاب پیامبر علیهم‌السلام مرتد شدند، اگر ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و خالد بن ولید و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن وقاص و... -رضی الله عنهم اجمعین- مرتد شدند، پس آن قومی که - شما گاهی سه و گاهی چهار نفر می‌دانید - خداوند در مقابلشان آورد و با آنها جنگ

۱- ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾ [المائدة: ۴۲].

۲- ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾ [البقرة: ۲۲۲].

۳- ﴿وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّادِرِينَ﴾ [آل عمران: ۱۴۶].

۴- ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾ [آل عمران: ۱۵۹].

۵- ﴿وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ﴾ [آل عمران: ۵۷].

۶- ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ [البقرة: ۱۹۰].

۷- ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ﴾ [الحج: ۳۸].

۸- ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرَجِينَ﴾ [القصص: ۷۶].

۹- ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ﴾ [القصص: ۷۷].

۱۰- ﴿إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ﴾ [النحل: ۲۳].

نموده و از سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای نترسیده و بر مرتدین - یعنی همان اصحاب! - پیروز شدند، چه کسانی بودند؟!.

اگر ابوبکر و عمر و عثمان مرتد می شدند، و یا منافق و گمراه و خیانت کار بودند، هرگز به حکومت و خلافت دیگر مسلمانان واقعی نمی رسیدند؛ زیرا:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ [النور: ۵۵].

«خداوند به کسانی از شما (و نه همه شما) مؤمنان که عمل شایسته انجام داده اند، وعده خلافت در زمین را داده است».

و اما می رسیم به سخنان خود علی علیه السلام که در نهج البلاغه ثبت است!.. اگر این عقیده - و به طور کلی، همه عقاید - تیجانی و همفکرانش را با سخنان علی علیه السلام تطبیق دهیم، معلوم می شود که آنها نه تنها دوستدار و پیرو علی نیستند، بلکه - همچون یاران دیگرش که در زمان خودش، او را شدیداً اذیت کردند و نهایتاً به شهادت هم رساندند دشمنان به ظاهر دوستی هستند که دنباله رو ملحدین و مغرضین و «عبدالله بن سبا» های یهودی - دیروز و امروز - هستند!!.

زیرا علی علیه السلام در تمام مدت خلافتشان، با آنان - همواره - همفکر و همراه و همکار بوده است و پس از بیعت با ابوبکر رضی الله عنه همراه او - و تحت فرماندهی اش - برای جنگ با مرتدین به «ذی القصه» می رود؛ چنانچه خود می فرماید:

«... فَأَمْسَكَ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةً مِنَ النَّاسِ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَى مُحَقِّ دِينِ اللَّهِ وَمَلَّةِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَإِبْرَاهِيمَ فَخَشِيتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثَلَمًا وَهَدْمًا تَكُونُ مَصِيبَةُ أَعْظَمَ عَلَى مَنْ فَوَاتَ وَلايَةُ أُمُورِكُمُ اللَّتِي إِنَّمَا هِيَ مَتَاعُ أَيَّامٍ قَلَّائِلٍ ثُمَّ يَزُولُ فَمَشِيتُ عِنْدَ ذَلِكَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ فَبَايَعْتُهُ وَنَهَضْتُ مَعَهُ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ حَتَّى زَهَقَ الْبَاطِلُ وَكَانَتْ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعَلِيَا وَإِنْ رَغِمَ الْكَافِرُونَ فَصَحْبَتُهُ مَنَاصِحًا وَأَطَعْتُهُ فِيمَا أَطَاعَ اللَّهُ جَاهِدًا فَلَمَّا احْتَضَرَ بَعَثَ إِلَى عَمْرِو فَوَلَاهُ فَسَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَبَايَعْنَا وَنَاصَحْنَا...»^۱.

^۱ - الغارات ثقفی، ج ۱، ص ۳۰۷-۳۰۶ - مستدرک نهج البلاغه، شیخ کاشف الغطاء، چاپ لبنان، ص ۱۲۰-۱۱۹ - منار الهدی، علی بحرانی، ص ۳۷۳ - نسخ التواریخ، میرزاتقی خان سپهر، ج ۳، ص ۵۳۲ - همچنین با کمی تفاوت نامه ۶۲، نهج البلاغه شرح فیض الإسلام.

«... مدّتی از بیعت با ابوبکر خودداری کردم، اما دیدم گروهی از مردم مرتد شده و از اسلام برگشته‌اند و به نابودی دین خدا و آیین محمد و ابراهیم علیهم‌السلام دعوت می‌کنند؛ ترسیدم اگر به یاری اسلام و مسلمین نشتابم، شکاف و ویرانی بزرگی در اسلام مشاهده کنم که بر من بزرگتر از، از دست‌دادن ولایت امور و خلافت بر شما باشد؛ ولایتی که کالای چند روزی است که سپس از دست می‌رود! پس در همان هنگام، به سوی ابوبکر رفتم و بیعت کردم و به همراه او در آن حوادث قیام کردم تا باطل از میان رفت و نام و گفتار خداوند بالاتر است، هر چند برخلاف میل کافران باشد. پس با ابوبکر از راه خیرخواهی مصاحبت کردم و در آنچه خدا را فرمان می‌برد، با کوشش تمام او را اطاعت نمودم. زمانی که به حال احتضار رسید، ولایت و حکومت را به عمر سپرد و ما بیعت کردیم و اطاعت نموده و خیرخواهی نشان دادیم...».

خود علی رضی‌الله‌تعالی‌عنه می‌گوید: با ابوبکر بیعت کردم و همراه او و سایر مسلمانان در آن حوادث - که جنگ با مرتدین بود - قیام کردم تا باطل را مغلوب ساختیم و...! آیا همین ثابت نمی‌کند که تیجانی و یارانش، برخلاف علی رضی‌الله‌تعالی‌عنه سخن گفته و بر ضدّ او عمل کرده و می‌کنند؟!.

عمر رضی‌الله‌تعالی‌عنه زمانی که خلیفه بود، با علی رضی‌الله‌تعالی‌عنه درباره رفتن خود به جنگ با ایرانیان، مشورت می‌کند و علی رضی‌الله‌تعالی‌عنه هم به او پاسخی می‌دهد که جا دارد در اینجا بررسی کنیم.. علی به عمر می‌گوید: «نصرت و پیروزی این دین و شکست آن، از روز آغاز به فراوانی یا کمی سپاه نبوده است، بلکه این خود خداست که پیروزش گردانیده و سپاه حق است که آن را آماده ساخته و یاری‌اش نموده تا به آن جایگاهی که لازم است، خود را برساند و در آن افقی که باید طلوع کند، آشکار شود و ما در انتظار وعده الهی هستیم و خداوند به وعده‌اش وفا می‌کند و سپاهش را یاری می‌فرماید... (آنگاه به این آیه استشهاد می‌کند): ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ...﴾ [النور: ۵۵].^۱

علی رضی‌الله‌تعالی‌عنه درباره اصحاب بعد از پیامبر صلی‌الله‌تعالی‌عنه، این چنین سخن می‌گوید و آنان را گروه برحق و لشکریان خدا و منتظرین وعده الهی در امر خلافت در زمین می‌داند، ولی تیجانی و علمای قم، بر خلاف قرآن و سخنان علی رضی‌الله‌تعالی‌عنه معتقدند اصحاب بعد از پیامبر صلی‌الله‌تعالی‌عنه مرتد شدند!.. آیا این توهین به علی

^۱ - نهج البلاغه، جزء ۱، کلام ۱۴۶ - شارحین نهج البلاغه و از جمله «فیض الإسلام» سخنان علی را با اشاره به آیه فوق آورده‌اند.

نیست؟! چطور می شود علی علیه السلام با مرتدین بیعت کند و آنان را در تمام کارهایشان همراهی کند و پشت سرشان نماز بگزارد و دخترش را به نکاحشان درآورد و فرزندانش را به نام آنها نامگذاری کند و...؟!^۱

به آیه دیگری که تیجانی در (ص ۱۶۶) تحت عنوان «آیه جهاد» - باز هم - برای اثبات عقیده اش مبنی بر ارتداد اصحاب آورده است، توجه می کنیم:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَتَأْخُذْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَّعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ ﴿٣٨﴾ إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلَ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٣٩﴾﴾ [التوبة: ۳۸ - ۳۹].

«ای کسانی که ایمان آورده اید، چرا هنگامی که به شما گفته می شود: در راه خدا جهاد کنید و از خانه های خود خارج شوید، به زمین می چسبید، آیا به زندگانی دنیا به جای آخرت راضی شده اید؟ پس بدانید متاع و بهره های دنیا در برابر آخرت، اندک و ناچیز است، بدانید که اگر در راه خدا پیکار نکنید و از خانه و منزل بیرون نروید، خداوند شما را به عذابی دردناک، گرفتار خواهد کرد و گروه دیگری را برای جهاد به جای شما می گزیند و شما هم هیچ زبانی به او نمی رسانید و همانا خداوند بر هر چیز تواناست».

این هم گفته تیجانی که بلافاصله می نویسد: «این آیه نیز به روشنی خبر می دهد که اصحاب از جهاد و کارزار سرباز زدند... و اینکه گروهی از مؤمنین راستین، جایگزینشان خواهد شد»! (ص ۱۶۶). به این کلی گویی تیجانی توجه کنید که می گوید: «اصحاب از جهاد سرباز می زدند».. همین! تمام شد!!

آیا در قرآن فقط همین آیه در مورد اصحاب وجود دارد؟ پس آن - دهها - آیاتی که در مدح اصحاب به خاطر جهاد و هجرتشان نازل شده، چه شده اند؟!.. آن سخنان علی و فرزندانش، کجایند؟!.

اگر تیجانی و همفکرانش پیرو ائمه هستند، ائمه نیز در مدح اصحاب - مهاجرین و انصار - سخنانی گفته اند که در فصل بعدی به بعضی از آنها اشاره خواهد شد؛ مثلاً علی علیه السلام به هنگام سرزنش اصحاب خود - گویا تیجانی و علمای قم نیز از آنها یاد گرفته اند!! - از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و دوستان خود، و ثابت قدمی و فداکاریهایشان در جنگها برای یاری دین خدا و اعتلای کلمه الله سخن می گوید و

^۱ - تفصیل آن در «مناقب خلفاء» آمده است.

طبق فرموده‌اش، اگر از جهاد سرباز می‌زدند، پایه دین هرگز برقرار نمی‌شد و درخت ایمان سبز نمی‌گشت!^۱

نکته جالب اینکه، تمام افرادی که با علی علیه السلام بیعت کردند و همراه او در جنگهای جمل و صفین ... بودند، همان کسانی‌اند که تیجانی و علمای قم، آنها را مرتد می‌خوانند؛ زیرا همانها بودند که با خلفای پیشین نیز بیعت کرده بودند و همانگونه که علی را در جنگهایش یاری کردند، خلفای سه‌گانه را نیز در جنگهایشان همراهی نمودند؛ چنانچه علی علیه السلام در نامه‌ای که به معاویه می‌نویسد، می‌فرماید: «إِنَّه بایعنی القوم الذین بایعوا أبابکر وعمر وعثمان علی ما بایعوهم علیه...». «همانا کسانی با من بیعت کردند که با^۲ ابوبکر و عمر و عثمان نیز بر سر همان شرایط بیعت کرده بودند...».

اینها، همان صحابه‌ای بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم را در تمام مراحل یاری کردند و با علی علیه السلام نیز بیعت کردند و در جنگ جمل و صفین نیز، بسیاری به شهادت رسیدند که خود علی علیه السلام آنها را اهل بهشت شمرده، در حالی که تیجانی آنها را تکفیر می‌کند! «... قد والله لقوا الله فوفاهم أجورهم وأحلهم دار الأمن بعد خوفهم»^۳.

«... سوگند به خدا که آنها خدا را ملاقات کردند و خداوند، پاداش کامل بدیشان عطا فرمود و پس از بیم در دنیا، آنان را در سرای امن و آرامش، جای داد!».

انسان واقعاً از این جور قضاوت‌های تیجانی و همفکرانش، شگفت‌زده می‌شود و مشکوک می‌شود که آیا به راستی به دفاع از تشیع حرف می‌زنند، یا به نام تشیع و به بهانه آن! می‌خواهند اذهان جوانان مسلمان - کم‌تجربه - را منحرف سازند و از اسلام بیزار نمایند؟! شگردی که رجال دین! دیروز و امروز در به‌کارگیری آن، تجربه خوبی دارند!

در تاریخ اسلام، دهها غزوه و سریه یاد شده‌اند.. آن همه فتح و پیروزی.. آن همه شهادتها و جانفشانیها.. آن همه هجرتها و از خانه و کاشانه بیرون رفتنها.. آن همه بذل جان و مال که خداوند - سبحان - در قرآنش به صراحت از آن یاد فرموده، لابد - العیاذ باللّه - همه دروغ است و سخن تیجانی درست است!!

^۱ - به فصل «اصحاب پیامبر» رجوع کنید.

^۲ - نهج البلاغه، فیض الإسلام، جزء ۵، نامه ۶. وقعة الصفین، نصرین مزاحم، ص ۲۹.

^۳ - نهج البلاغه، خطبه ۱۸۱.

به نظر ما تا کنون، هیچ مارکسیست ملحد و هیچ مستشرق مغرضی به خود جرأت نداده، پیرامون اسلام چنین سخن بگوید! خود همین آیه که بعضی از اصحاب را سرزنش می‌کند و تیجانی به عنوان دلیلی برای ارتدادشان آورده، دلیل محکمی است علیه خود تیجانی!.. به عبارت نخستین آیه توجه کنید که می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾! درست همان کسانی که تیجانی آنها را مرتد می‌داند، خداوند آنها را «ای مؤمنین!» مورد خطاب قرار داده است!

از آیه چنین استنباط می‌شود که سردی و کم‌تحرکی بر بعضی از اصحاب - و نه همه - غالب شده بود و مورد سرزنش و عتاب خدا واقع گشته‌اند، اما تیجانی همین سردی و سستی در آنها را دلیل ارتدادشان دانسته است!.. آیه درباره «جنگ تبوک» نازل شده است؛ زمانی که بعضی از مؤمنان و به تعبیر قرآن، تنها سه نفر ﴿وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا﴾ [التوبة: ۱۱۸]. دچار نوعی رکود و سردی شده بودند، البته آن حالت قطعاً عارضی بوده است؛ اگر همواره چنین بودند، دیگر مؤمن نبودند و خداوند هم آنان را با لفظ «ای مؤمنین!» مورد خطاب قرار نمی‌داد!

حال، آن دسته که آن حالت رکود و تبلی بر آنها عارض شده بود، از سوی خدا مورد سرزنش قرار گرفتند.. آیا به خاطر همین حالت عارضی، مرتد شدند؟! مسلماً خیر! خداوند آنها را سرزنش می‌کند و خودشان هم پشیمان می‌شوند و طبق آیات سوره توبه - که در همین مورد نازل گشته‌اند - توبه می‌کنند و خداوند هم توبه‌شان را می‌پذیرد، ولی تیجانی با زور قلم و تلقینات شیطانی‌اش، می‌گوید که آنها مرتد بودند:

﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ﴾ [التوبة: ۱۱۶-۱۱۷].

«خداوند پذیرفت توبه پیامبر و مهاجرین و انصاری که در آن لحظه دشوار (با وجود گرمای زیاد، کمی وسیله سواری و آذوقه، فصل چیدن محصولات) از پیامبر پیروی و اطاعت کردند (و همراه او به جنگ تبوک رفتند).

﴿وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا﴾ [التوبة: ۱۱۸].

«و توبه آن سه نفری که از جنگ تخلف کردند، پذیرفت.»

﴿ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا﴾ [التوبة: ۱۱۸].

«سپس خداوند توبه‌شان را پذیرفت و بخشید.»

اکنون ببینیم که تیجانی به دنبال آیه چه می‌گوید: «و اگر بخواهیم تمام آیاتی را که بر این معنی (یعنی ارتداد مهاجرین و انصار) تأکید دارند و به روشنی این تقسیم را که شیعیان بدان اعتراف دارند...!» (ص ۱۶۷).

یا می‌گوید: «و اگر این اصحاب که به قول اهل سنت و جماعت، بهترین مردم بودند (منظورش سابقین مهاجرین و انصار است)... پس نباید ملامت کرد متأخرین از میانه‌روهای قریش را که در سال هفتم از هجرت (منظورش افرادی همچون خالد بن ولید و عمرو عاص است) و پس از فتح مکه (منظورش افرادی همچون معاویه و عکرمه و... است)، اسلام آوردند!». (ص ۱۶۹).

این سخن ساده‌ای نیست و عواقب وخیمی دارد! و به راستی شیعیان با این سخن و موضع‌گیری، متضرر می‌شوند؛ زیرا خود را از مسلمانان و - به تعبیر علی علیه السلام در نهج البلاغه از - سواد اعظم جدا می‌کنند و جریان شیطان‌پسند تکفیر و تفسیق مسلمانان را؛ سس‌ظ زنده و اسباب تفرق را بیش از پیش فراهم می‌کنند و - در مجموع - به نفع صهیونیسم و صلیبیت گام برمی‌دارند!

برای همه ثابت است که کتاب تیجانی، تنها برای اثبات این موضوع است که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از او مرتد شدند، و باز تردیدی نیست که همان کسانی که تیجانی آنها را مرتد می‌خواند، مورد احترام قرآن و اسلام هستند و بر هر مسلمانی هم واجب است - طبق فرموده خدا - به نیکی از ایشان تبعیت کند؛ بنابراین، با تکفیر و تلعین آنها، اسلام همه مسلمانان، مصونیت قرآن، و همه و همه تعالیم اسلام نیز، باطل قلمداد می‌شود! ولی با این وجود هم، بارها و بارها به چاپ مجدد آن اقدام کرده و می‌کنند!

ما - به خاطر اهمیت موضوع - فصل جداگانه‌ای را به «اصحاب پیامبر» اختصاص داده‌ایم و آیاتی را که از ایشان تمجید و تحلیل شده، متذکر شده‌ایم؛ آیاتی که تیجانی، آنها و بسیاری دیگر را به فراموشی سپرده و تنها به چند آیه دیگر - مثل ملحدین و مغرضین - به غلط استناد کرده است و این کوشش خود را در يك فصل از کتابش، با زور تحریف و دستکاری روایات و سهل‌انگاری در گزارش تاریخ و استناد غلط به آیات آورده، و در فصلی دیگر برای اثبات جانشینی علی علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - آن گونه که شیعه معتقد است - با همان روش غلطش، دلیل تراشی نموده است!

حال این دو نکته را در نظر بگیرید: تلاش برای اثبات ارتداد اصحاب.. و دلیل برای اثبات جانشینی علی بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم.. هر کدام از این دو موضوع را قبول کنیم، بی‌گمان بزرگترین توهین را - العیاذ بالله - به خدا و رسول و علی و دیگر صحابه‌ش روا داشته‌ایم! زیرا بنا به گفته تیجانی، اصحاب مرتد شدند و علی علیه السلام هم بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خلیفه منصوب از طرف خدا بوده است! بنابراین باید قبول کرد

که خداوند، علی را به عنوان امام و خلیفه مرتدان انتخاب و نصب نموده و پیامبر ﷺ هم ابلاغ نموده است!!

اگر تیجانی و مَهْری می‌گویند که ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾ [آل عمران: ۱۴۴]. دلیل بر این است که اصحاب بعد از پیامبر ﷺ همچون بنی اسرائیل مرتد می‌شوند، نتیجتاً خداوند علی را به عنوان امام مرتدین انتخاب کرده است! آیا این - پناه بر خدا - توهین به خدا نیست؟! آیا این توهین به رسول خدا ﷺ نیست؟!.. جانشین پیامبر ﷺ باید رهبر مسلمانان باشد، یا رهبر مرتدان؟!.

این بود «عینی‌ترین» و بدیهی‌ترین عیبه‌ها و ایرادهای کتاب تیجانی.. کتابی که نه تنها به تاریخ و احادیث درست استناد نکرده، بلکه علاوه بر دستکاری، تاریخ و روایاتی از خودش نوشته و اضافه کرده است!!.. وقتی که خداوند - متعال - در قرآن به صراحت از مهاجرین و انصار تجلیل فرموده و از آنها راضی شده و به همگی‌شان وعده بهشت داده است، دیگر هر گزارش و روایتی که با آیات خداوند تعارض داشته باشد، بایستی به دیوار کوبید و آن را باطل و پوچ دانست!!.. این است معیار اساسی!.

ما معتقدیم که خداوند در روز قیامت، هیچ کس را مورد مؤاخذه قرار نمی‌دهد که چرا بر اساس روایات و گزارش تاریخ - و فلان کتاب!! - اصحاب را مرتد ندانستید و کینه آنها را به دل نگرفتید و تلعین و تکفیرشان ننمودید، در حالی که این همه آیات در مورد ایمانشان - در قرآن که حجت واقعی است - وجود دارد!.

به طور کلی، کتاب تیجانی ۱۲۰ صفحه‌اش درباره سفرهایش می‌باشد که قطعاً مطلبی علمی و سودمند در آن نیست! جز این که با قلم خودش، شخصیت آقای صدر و خویی را هم زیر سؤال برده است و موارد دیگری که به شوخی و دروغ، بیشتر شباهت دارد تا به واقعیت!!.. که ما در این فصل به نمونه‌هایی از آنها - به حکم مُشت نمونه خروار است! - اشاره کردیم!.

بدون شك، تکیه کردن روی مسائل و نکات معتبر و مستندی که گذشت، و نیز مورد بحث قرار دادن آنها، یکی از بهترین راههای «تألیف قلوب» است و قطعاً «خداپسند».

بنابراین.

﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [الحشر: ۱۰].

«پروردگارا! ما و برادران ما را که در ایمان (قبل از ما) سبقت گرفتند، ببخش و در دلهای ما کینه‌ای نسبت به مؤمنان قرار مده!».

اصحاب پیامبر

اصحاب، در اصطلاح به کسانی گفته می‌شود که در زمان پیامبر ﷺ ایمان آورده‌اند و با او همراه و ملازم بوده و بعد از رحلتش نیز، در همان حال و با همان ایمان از دنیا رفته‌اند... که در اینجا، بحث ما به همین افراد اختصاص دارد.

همانطور که اشاره شد، تمام تلاش تیجانی در کتابش این بوده که ثابت کند، اصحاب پیامبر ﷺ، همگی به جز تعداد معدودی بعد از پیامبر ﷺ مرتد شده و راه بنی‌اسرائیل را در پیش گرفته و احکام خدا و سنت رسولش را نیز تغییر داده و به ظاهر مسلمان و در باطن، منافق و دشمن اسلام بوده‌اند!.. و گذشته از تحریف و دستکاری روایات و تاریخ، به چند آیه - به غلط - استناد می‌کند که در فصل گذشته مورد بحث قرار دادیم.

در همین مورد بود که می‌گوید: «پس آیه انقلاب، مستقیماً اصحابی را دربرمی‌گیرد که با پیامبر ﷺ در مدینه منوره معاشرت داشتند و پس از وفات آن حضرت، ناگهان به عقب برگشته و دگرگون شدند، و احادیث پیامبر نیز این مطلب را توضیح داده است و هیچ جایی برای دودلی و تردید نمی‌ماند... و تاریخ نیز بهترین گواه است بر این دگرگونی و انقلابی که پس از رحلت پیامبر به وقوع پیوست و جز اندکی از اصحاب، پابرجا نماندند!» (ص ۱۶۵).

یا در جایی دیگر می‌گوید: «و اگر بخواهیم تمام آیاتی را که بر این معنی (یعنی ارتداد مهاجرین و انصار) تأکید دارند و به روشنی این تقسیم را که شیعیان بدان اعتراف دارند...»! (ص ۱۶۷).

و یا می‌گوید: «و اگر این اصحاب که به قول اهل سنت و جماعت، بهترین مردم بودند... پس نباید ملامت کرد متأخرین از میانه‌روهای قریش را که در سال هفتم از هجرت و پس از فتح مکه، اسلام آوردند!».. (ص ۱۶۹).

تیجانی در کتابهای دیگر خود نیز این کوشش را به عمل آورده و دلایلی را می‌آورد که - به زعم او و دیگر علمای شیعه - نشان می‌دهد که اصحاب پیامبر ﷺ مرتد شده‌اند... این کار ناروا در اکثر منابع شیعه دیده می‌شود و روایتهای زیادی در همین مورد وارد کرده‌اند؛ مثلاً در کتاب «سلیم بن قیس هلالی» که در ایران به نام «اسرار آل محمد» ترجمه و چاپ شده و حتی دو تن از مراجع تقلید شیعه بر آن

تقریظ! نوشته‌اند، روایتی با عنوان «حدیث ارتداد» آمده که سلمان از علی نقل می‌کند: «بعد از پیامبر، به جز چهار نفر، همگی مرتد شدند»^۱.

شیخ کلینی نیز از امام باقر نقل می‌کند: «همه مردم بعد از پیامبر مرتد شدند، به جز سه نفر: مقداد بن أسود و أبوذر غفاری و سلمان فارسی»^۲.

و در روایت دیگر آمده است: «امام باقر فرمود: مهاجرین و انصار به جاهلیت بازگشتند، مگر سه نفر و با انگشتانش اشاره کرد»^۳.

شیخ مفید نیز در کتاب خود، این روایت را از أباعبدالله - امام صادق - نقل می‌کند: «پس از پیامبر، مردم همگی مرتد شدند و به حالت قبل از اسلام برگشتند و کافر شدند، مگر سه نفر: سلمان و مقداد و أبوذر»^۴.

از موسی بن جعفر - کاظم - نیز روایت شده است: «روز قیامت زمانی که نداده‌نده‌ای ندا سومی دهد: کجایند صحابی محمد بن عبدالله؟ پس سلمان و مقداد و أبوذر برمی‌خیزند»^۵.

شیخ مجلسی نیز روایت می‌کند: «بعد از وفات رسول، همگی به جز أبوذر و مقداد و سلمان، هلاک شدند»^۶.

... و امثال آن که بسیارند!..

جا دارد از این شقاوت‌گران! بپرسیم: پس اهل بیت پیامبر کجا رفتند؟! عباس عموی پیامبر علیه السلام، ابن عباس پسر عمویش، عقیل برادر علی علیه السلام و حتی خود علی و فرزندان! به راستی که شرم‌آور است!!

بنابراین، روایات، همگی اصحاب - و از جمله حسن و حسین و سایر مهاجرین و انصار که خداوند به صراحت به همگی شان وعده بهشت داده - مرتد و تمام اعمال و جهاد و هجرت و فداکاریهایشان نابود گشته و در جهنم جاویدند، به جز سه نفر!! همان سه نفری که تاریخ زندگی آنان نیز حاکی است که با سایر مرتدین! در این مورد هم عقیده بوده‌اند! زیرا مقداد رضی الله عنه بعدها از مأمورین نظارت بر کار شورای

^۱ - اسرار آل محمد، ص ۱۹۱.

^۲ - روضه کافی، ج ۸، ص ۲۴۵.

^۳ - رجال الکشی، ص ۱۳، چاپ کربلاء.

^۴ - اختصاص، شیخ مفید، ص ۶.

^۵ - رجال الکشی، ص ۱۵.

^۶ - حیاة القلوب، مجلسی، ج ۲، ص ۶۴۰.

شش نفری تعیین خلیفه سوم بود که به دستور عمر رضی الله عنه تشکیل شد!.. سلمان رضی الله عنه نیز سالها از جانب عمر رضی الله عنه در مداین ایران حکومت داشت و هیچ اعتراضی هم از جانب اُبوذر رضی الله عنه بر خلافتشان دیده نشد!.. و از همه مهمتر، خود علی رضی الله عنه در طول مدّت خلفای سه گانه، وزیر و مشاور هر سه نفرشان بود!

آیا هیچ ایمان داری این روایات را می پذیرد؟! زمانی که علمای بزرگشان - همچون کلینی که نزد شیعه به منزله بخاری نزد اهل سنت است - از زبان ائمه این گونه روایات را نقل می کنند، از تیجانی و دیگران چه انتظاری می توان داشت؟! و عجب این که، مراجع تقلید - آیت الله مرعشی نجفی و گلپایگانی - نیز بر این گونه کتابها، تقریظ هم نوشته اند!

تیجانی و علمای شیعه و تمام همفکرانشان، برای اثبات این خواسته تلاش می کنند، غافل از آن که خداوند مدافع مؤمنان و یارانش است و دروغگویان و یاران شیاطین را رسوا می کند!

در این مورد نیز، قبل از هر چیز، به سخن خداوند مراجعه می کنیم و بار دیگر قرآن را به حکمیت می طلبیم.. ببینیم که خداوند در مورد «اصحاب پیامبر» چه می گوید؟! آیا سخن خدا را می پذیریم یا - نعوذ بالله - سخن تیجانی و یارانش را؟!.

﴿وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا﴾ [النساء: ۱۲۲].

«و چه کسی در گفتار، از خداوند راستگوتر است؟!».

اصحاب در قرآن:

خداوند در قرآن، در تمجید و تجلیل اصحاب، آیات زیادی آورده - ما در اینجا تنها به ۲۰ مورد از آنها استناد می کنیم - که آنها را مورد مغفرت و رحمت خود قرار داده و به آنها وعده بهشت داده است.. آنان همان کسانی هستند که توسط رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پاك شدند و تربیت یافتند:

﴿كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِّنكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ ءَايَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ﴾ [البقرة: ۱۲۹].

«همانگونه که پیامبری را از خودتان در میانتان برانگیختیم که آیات ما را بر شما می خواند و شما را پاك می گرداند و به شما کتاب (قرآن) و حکمت می آموزد و به شما چیزی یاد می دهد که نمی توانستید آن را بیاموزید».

با این حساب، آنها بهترین کسانی هستند که قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درك کرده اند.. شکی نیست که تمام اسلام و حقایقش، از راه همین اصحاب به ما رسیده است.. هیچ کس نمی تواند ادّعا کند که از

راه کتاب و سنت، عبادات خدا را انجام می‌دهد، مگر اینکه اصحاب، واسطه رساندن این دو مصدر اصلی به تمام مسلمانان در شرق و غرب عالم بوده‌اند.

ایمان اصحاب، معیار تمام ایمانها:

خداوند ایمان اصحاب را معیاری برای ایمان تمامی مردمان جهان قرار داده است.. یعنی اگر ما و تیجانی و هرکس دیگری، همچون اصحاب پیامبر ﷺ - بدانچه که آنها ایمان آورده‌اند - ایمان بیاوریم، «آنگاه هدایت یافته‌ایم!» و اگر به آنان پشت کنیم و از آنان به نیکی تبعیت نکنیم، به تحقیق در گمراهی و سرگستگی و تفرقه و جدال خواهیم افتاد و این است که از نظم این آیات، که خطاب به یاران رسول خدا ﷺ می‌فرماید، می‌فهمیم:

﴿فَإِنْ ءَامَنُوا بِمِثْلِ مَا ءَامَنْتُمْ بِهِۦ فَقَدِ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ﴾ [البقرة: ۱۳۷].

«اگر (تمام مردم دنیا) همانند شما به آنچه که ایمان آورده‌اید، ایمان بیاورند، آنگاه هدایت شده‌اند و اگر (به شما) پشت کنند، جز این نیست که در اختلاف و سرگستگی خواهند افتاد».

اما ببینیم که چرا خداوند ایمان آنها را معیار تمام ایمانها قرار داده است.. و به عبارت دیگر، آنان چگونه بوده‌اند که به این مقام رسیده‌اند:

اصحاب، امت میانه‌رو و شاهد بر تمام امتها:

﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنٰكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِّتَكُونُوا شُهَدَآءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا﴾ [البقرة: ۱۴۳].

«و بدینگونه شما (اصحاب پیامبر و کسانی که به نیکی از آنها تبعیت کرده و می‌کنند) را امتی میانه‌رو قرار دادیم تا بر مردم گواه و حجت باشید و پیامبر (نیز) بر شما گواه و حجت باشد».

چنانچه از این آیه فهمیده می‌شود، مردم کلاً دو دسته بوده‌اند: دسته‌ای تنها مادیّت و دنیا و لذّتهای آن را طلبیده‌اند و دسته‌ای هم برخلافشان، راه رهبانیت را در پیش گرفته‌اند.. خداوند این دو رویه افراطی را رد نموده و خطاب به اصحاب - که میانه‌رو بوده‌اند - می‌فرماید: این میانه‌روی و عدل‌پروری‌تان، پیوسته راه و روش‌تان خواهد بود تا بر همه انسانها شاهد و ناظر باشید و رهبری و سرپرستی جهانیان را عهده‌دار شوید و به عنوان نمونه و الگو - و نهایتاً به عنوان حجتی - برای بشریت در طول تاریخ قرار گیرید و پیامبر ﷺ نیز بر کارهای شما شاهد و ناظر و ارزیابی‌کننده باشد و نهایتاً بر شما حجت و گواه گردد.

ایمان اصحاب و ایمان پیامبر ﷺ:

﴿عَامَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا﴾ [البقرة: ۲۸۵].

«پیامبر و مؤمنان (همراه او) ایمان آورده‌اند به آنچه که از طرف پروردگارش به سویش نازل شده است. همگی ایمان آورده‌اند به خدا و فرشتگان او و کتابهای او و فرستادگانش، (و می‌گویند: هیچ فرقی بین هیچ کدام از پیامبران نمی‌گذاریم و گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم...)».

در اینجا نیز خداوند، ایمان اصحاب را با ایمان فرستاده‌اش در يك ردیف و در يك آیه ذکر نموده و ایمان و باورشان به همه پایه‌های اسلام را - همچون پیامبر ﷺ - تصدیق نموده و با لفظ «سمعنا و أطينا» نشان می‌دهد که آنها تمام اوامر و نواهی پروردگار را که از زبان پیامبرشان شنیده‌اند، با نهایت میل و رغبت درونی، اطاعت و پیروی کرده‌اند.

اصحاب، برترین مردم:

خداوند به آنها می‌فرماید:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰].

«شما برترین مردم هستید که برای مردم برگزیده شدید. به نیکیها امر می‌کنید و از کارهای زشت باز می‌دارید و به خدا ایمان دارید».

مخاطبان و مصداق نخستین این آیه - بنا بر تفاسیر معتبر شیعه و سنی - مهاجرین و انصار هستند؛ چنانچه «شیخ طوسی» در تفسیرش، دو نظریه آورده است: یکی اینکه اینان مهاجرین هستند و دیگری اینکه عموم اصحاب می‌باشند... سایر امت مسلمان^۱.

نیز بر حسب تبعیت از ایشان به نیکی و بنا به معیاری که در آیات پیشین بحث شد، می‌توانند در این آیه داخل شوند... یا در جای دیگر می‌فرماید:

﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ [آل عمران: ۶۸].

«برترین و سزاوارترین مردم به ابراهیم، کسانی هستند که (در زمانش) از او پیروی کردند و همچنین این پیامبر (محمد ﷺ) و کسانی که (همراه با او) ایمان آورده‌اند».

^۱ - التبیان فی تفسیر القرآن، طوسی، چاپ سنگی، ج ۱، ص ۳۴۶.

وعده خلافت به مهاجرین:

﴿فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُودُوا فِي سَبِيلِ وَقَتَلُوا وَقُتِلُوا لَأَكْفِرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَا دُخْلَهُمْ جَنَّتِ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾ [آل عمران: ۱۹۵].

«پس کسانی که هجرت کردند و از خانه و کاشانه خود بیرون رانده شدند و در راه من آزار و اذیت شدند و جنگیدند و کشته شدند، حتماً گناهان و بدیسهایشان را از ایشان می‌زداییم و آنها را به باغهایی که زیر آنها نهرها جاری است، وارد می‌سازیم...».

شیخ طوسی این آیه را مختص به مهاجرین دانسته است.. کسانی که در راه خدا آزار دیدند و از خانه و کاشانه خود رانده شدند و به مدینه هجرت کردند.. آنگاه می‌گوید: این چنین وعده‌هایی سزاوار کسی جز مهاجرین نیست.. سپس قول بلخی را می‌آورد: «این آیه و ما قبل آن درباره اصحاب رسول خدا و مهاجرین با او نازل شده است و نیز هر کس از مسلمانان که جزء کسانی باشد که سالک به سبیل ایشان بوده و متابعت آثار ایشان نماید، مشمول این آیه می‌شود»^۱.

آری! آنها همان کسانی هستند که اگر خداوند زمانی آنها را به خلافت و تمکین در زمین برساند، حق حکومت را به خوبی ادا می‌کنند؛ چنانچه در موردشان می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ﴾ [الحج: ۴۰].

«کسانی که به ناحق از خانه و کاشانه‌شان اخراج شدند (و به مدینه هجرت کردند) تنها گناهشان این بوده که می‌گفتند: پروردگار ما خداست (که هیچ شریکی ندارد)».

﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ [الحج: ۴۱].

«آنان کسانی هستند که هرگاه در زمین، ایشان را قدرت بخشیم (و حکومتشان را تمکین نمایم)، نماز به‌پا می‌دارند و زکات می‌پردازند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند».

و باز به آنها می‌فرماید:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ [النور: ۵۵].

«خداوند به کسانی از شما (و نه همه شما) مؤمنان که عمل شایسته انجام داده‌اند، وعده خلافت در زمین را داده است».

^۱ - تفسیر التبیان، چاپ سنگی، ج ۱، ص ۳۹۵-۳۹۴.

اصحاب، برادر همدیگر و یاوران پیامبر ﷺ:

﴿وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ﴾ ٦٢ ﴿وَأَلَفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَّا أَلَفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلَفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُوَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ ٦٣ ﴿يَأْتِيهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ ٦٤ ﴿[الأنفال: ٦٢ - ٦٤].

«ای پیامبر! اگر بخواهند تو را فریب دهند، خداوند برایت کافی است. او همان کسی است که تو را با یاری خویش و مؤمنان (که با تو هستند) تقویت کرد و در میان دل‌هایشان الفت ایجاد نمود. اگر تمام آنچه را که در زمین هست، انفاق می‌کردی، نمی‌توانستی در دل‌هایشان الفت و دوستی بیفکنی، ولی خداوند در میانشان الفت انداخت؛ زیرا او به راستی توانا و حکیم است.. ای پیامبر! خداوند و مؤمنانی که با تو هستند و از تو پیروی می‌کنند، (برای حمایت و یاری) تو کافی است».

این آیه نیز درباره اصحاب است که آنها را حامی و یاور پیامبر ﷺ معرفی، و یادآوری می‌کند: قبل از اسلام، جنگ‌های قبیله‌ای دامن همگی‌شان را فراگرفته بود؛ چنانچه در بین انصار در مدینه - میان دو طایفه مشهور اوس و خزرج - جنگ‌های طولانی و خونریزی دایمی رواج داشت، همانگونه که در بین مهاجرین نیز، قبل از اسلام - در مکه - رواج داشت!

این کینه و قساوت و دشمنی، به گونه‌ای بود که هیچ کس نمی‌توانست آنها را به هم نزدیک سازد.. چنانچه خداوند به پیامبرش ﷺ می‌فرماید: «اگر تمام آنچه در زمین است، خرج می‌کردی نمی‌توانستی در دل‌هایشان الفت و محبت برقرار سازی، ولی این خدا بود که در قلوبشان، به وسیله ایمان به خدای یگانه الفت و دوستی ریشه‌داری برقرار کرد که نهایتاً همین دشمنان، با یکدیگر برادر شدند:

﴿وَأَذْكُرُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءَ فَأَلَفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَاصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا﴾ [آل عمران: ۱۰۳].

«و به یاد آورید نعمت خدا بر خودتان را که (قبلاً) چگونه دشمن همدیگر بودید و او میان دل‌هایتان الفت و دوستی برقرار کرد و به نعمت و برکت او، برادر همدیگر شدید...».

این برادری و اخوت در بینشان، به مراتب از برادری نسبی و سببی، قویتر و محکمتر بود که هیچ عاملی نمی‌توانست بر آن تأکید کند، و در سایه همین وحدت و اخوت بود که توانستند در مدتی کوتاه، دو قدرت بزرگ ایران و روم را به زانو درآورند و مطیع و محصور اسلام سازند.. و نهایتاً بر نیمی از جهان تسلط پیدا کنند!!

جای بسی تعجب و تأسف است که امثال تیجانی خود را پیرو قرآن می‌دانند و این سیمای پاک و صمیمانه اصحاب را تیره و مکدر می‌سازند و دوستی و نزدیکی آنها را به تفرقه و خصومت مبدل می‌نمایند!

اصحاب، مؤمنان واقعی:

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوُوا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾ [الأنفال: ۷۴].

«و آنهايي که ايمان آوردند و در راه خدا هجرت کردند و جهاد نمودند، همچنين آنهايي که ايشان را جای و پناه دادند و یاری نمودند، به راستی آنها مؤمنان واقعی هستند. برايشان، آمرزش و روزی شايسته و بخشنده‌ای است».

در این آیه، خداوند با کمال صراحت و قاطعیت، بر صدق ايمان و درستی عقیده مهاجرین و انصار - همان کسانی که تیجانی آنها را مرتد و منافق و گمراه می‌خواند - تأکید می‌کند و بدانها مژده رحمت و بهشت می‌دهد^۱.

اصحاب، همراهان پیامبر ﷺ:

﴿لَٰكِنَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولَٰئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ [۸۸] ﴿أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ۸۸ - ۸۹].

«ولی پیامبر و مؤمنانی که با او هستند، با مال و جان خود به جهاد می‌پردازند. همه خوييها و نيکيها، از آن ايشان است، و آنان بی‌گمان رستگارانند. خداوند برايشان باغهايی را آماده کرده که نه‌رها در آن روان است و جاودانه در آن می‌مانند. اين است پیروزی بزرگ و رستگاری سترگ!».

خداوند - در آیاتی قبل از این آیات - فکر و عمل منافقانی را که در مدینه بودند، تقبیح می‌کند؛ چرا که هرگاه برای جهاد دعوت می‌شدند، شروع به عذر و بهانه‌تراشی می‌کردند و از رفتن به جهاد با اینکه

^۱ - و در جای دیگر، آنها را رستگاران می‌داند: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْثَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ﴾ [۹۰] ﴿يُنَبِّئُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّتْ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ﴾ [۹۱] ﴿خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾ [التوبة: ۲۰-۲۲].

توانایی جسمی و مالی هم داشتند، خودداری می‌کردند و در این آیات، به توصیف و ستایش پیامبر و همراهانش می‌پردازد که با جان و مال خود، در راه خدا جهاد می‌کردند و به پیروزی و رستگاری در هر دو جهان، نایل گشتند.

ذکر اصحاب با نام پیامبر ﷺ:

خداوند در بسیاری از آیات - همچون آیه فوق و چند نمونه دیگر که گذشت - نام اصحاب را بلافاصله با پیامبر ﷺ آورده است و این چنین، آنها را مورد تجلیل خویش قرار می‌دهد:

﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ﴾ [التوبة: ۱۱۷].

خداوند در اینجا توبه پیامبر را با توبه مهاجرین و انصار - یکجا - ذکر کرده است.

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ [المائدة: ۵۵].

خداوند در اینجا، دوستی پیامبر و اصحابش را در یک ردیف آورده است.

﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾ [المنافقون: ۸].

در اینجا، عزت پیامبر و اصحابش با هم آمده است.

﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ [الفتح: ۲۶].

در اینجا نیز، خداوند آرامش خود را بر پیامبر و اصحابش یکجا نازل فرموده است.

﴿يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ﴾ [الممتحنة: ۱].

خداوند در اینجا، هجرت پیامبر و اصحابش را از مکه به مدینه با هم آورده است.

﴿يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ﴾ [التحریم: ۸].

در اینجا که بحث از روز قیامت است، نام پیامبر و اصحابش را با هم آورده است.

.. و بسیاری از آیات دیگر.

بهشت، بدون قید و شرط برای مهاجرین و انصار:

﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَنِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا

عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ۱۰۰].

«و سابقین نخستین از مهاجرین و انصار و آنانی که به نیکی از ایشان پیروی کردند، خداوند از آنان خوشنود و آنها نیز از او خوشنودند و خدا برایشان بهشتهایی که نهرها از زیر آنها جاری است، وعده داده که در آن همیشه جاودان و ماندگارند. به راستی این است کامیابی و رستگاری بزرگ!».

در این آیه، خداوند خوشنودی خود را از سه دسته از مؤمنان واقعی بیان می‌کند و به آنها بدون قید و شرط، وعده بهشت می‌دهد. اولین گروه مهاجرین هستند؛ کسانی که در مکه ایمان آوردند و همراه پیامبر ﷺ به مدینه هجرت کردند. گروه دوم انصار هستند؛ کسانی که در «عقبه منی» و خود مدینه ایمان آوردند و پیامبر و مهاجرین را در خانه و کاشانه خود پناه دادند و به یاری‌شان پرداختند. گروه سوم تابعین هستند؛ کسانی که بعد از این دو گروه آمده و می‌آیند و به نیکی از ایشان تبعیت کرده و همچون آنان مخلص و مؤمن باشند. این تابعین شامل تمام کسانی می‌شود که بعد از مهاجرین و انصار آمده و می‌آیند؛ یعنی اگر ما و تیجانی بخواهیم به آن سرنوشتی که خداوند به ایشان وعده داده است برسیم، بایستی به نیکی از ایشان تبعیت و پیروی کنیم.

بر هیچ کس هم پوشیده نیست که سابقین اولین از مهاجرین چه کسانی بوده‌اند. ابوبکر، عمر، عثمان، علی، زید بن حارثه، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، حمزه، عمار بن یاسر، بلال بن رباح، سلمان فارسی، مقداد، ابوذر، سعید بن زید، عثمان بن مظعون و... - رضی الله عنهم أجمعین - همگی از بارزترین این گروه بوده‌اند که حتی قبل از انصار نخستین نیز، در مکه ایمان آوردند و سپس به مدینه هجرت کردند و پیامبر ﷺ و ابوبکر رضی الله عنه هم با همدیگر هجرت کردند.^۱

حال کسانی که - همچون تیجانی و علمای قم - بر خلاف قرآن، خلفاء و سایر اصحاب گرامی را که در راه خدا با جان و مالشان از هیچ کوششی دریغ نکرده و از همه چیز خود گذشتند تا تابعین و نسلهای آینده هدایت شوند، مورد تهاجم رگبار اعتراضات و ایرادهای بیجا و بی‌اساس قرار می‌دهند، در برابر خدا چه جوابی دارند که بدون هیچ قید و شرطی راضی است و آنها هم از او در معامله‌ای که با او نموده‌اند، راضی هستند؟! آیا بدگویی و اتهام نسبت بدانان، مخالفت و تکذیب این آیه و صدها آیات دیگر نیست؟!.

^۱ - اسلام‌شناسی، دکتر علی شریعتی، ص ۴۹۶ تا ۵۰۵، تحت عنوان «مسلمانان نخستین».

توبه پیامبر و مهاجرین و انصار:

﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ رَعُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ [التوبة: ۱۱۷].

«خداوند توبه پیامبر و مهاجرین و انصار را که در آن لحظه دشوار (با وجود گرمای زیاد، کمی وسیله سواری و آذوقه، فصل چیدن محصولات) از پیامبر پیروی و اطاعت کردند (و همراه او به جنگ تبوک رفتند)، پذیرفت؛ آن هم بعد از آن که نزدیک بود دل‌های بعضی از آنها اندکی منحرف شود (و در جنگ سستی کنند و در نیمه راه برگردند، ولی با این حال) باز هم خداوند توبه همگی‌شان را پذیرفت؛ زیرا خداوند نسبت به آنها بسیار رؤوف و مهربان است».

بخشش گناهان اصحاب:

﴿وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنَبُوِّنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَلَا جُزْءَ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾ [النحل: ۴۱-۴۲].

«کسانی که در راه خدا، پس از آن که (در مکه) مورد ظلم و ستم قرار گرفتند، (به مدینه و حبشه) هجرت کردند، در این دنیا جایگاه و پایگاه خوبی بدانان می‌دهیم و البته پاداش اخروی بزرگتر است اگر بدانند. آنها کسانی هستند که (در تمام مراحل همراهی با پیامبر) صبر و شکیبایی ورزیدند و بر پروردگارشان توکل و تکیه می‌کنند».

در این آیات نیز، به اذیت و آزار و فشارها و شکنجه‌هایی که مشرکین مکه برای مهاجرین ایجاد می‌کردند، همچنین به هجرت آنها به مدینه - و حبشه - فقط به منظور حفظ عقیده و زنده‌نگه‌داشتن راه خدا و اسکان آنها در مدینه اشاره شده و آنها را به اوصاف «صبر» و «توکل» مدح و ستایش نموده است و در همان سوره ادامه می‌دهد:

﴿ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا فُتِنُوا ثُمَّ جَاهَدُوا وَصَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ [النحل: ۱۱۰].

«سپس پروردگار تو (ای پیامبر!) نسبت به مهاجرینی که مورد شکنجه و آزار (کفار مکه) واقع شدند و بعد از آن (در راه خدا هجرت کردند و) جهاد نمودند و صبر و تحمل کردند، همانا پروردگارت بعد از آن، دارای مغفرت و مرحمت فراوان است».

و نهایتاً - در این آیه - به همگی شان وعده آمرزش و رحمت می‌دهد و گناهان و تقصیراتشان را - که قطعاً هم داشته‌اند - بخشیده است.. بنابراین، هرچند اصحاب پیامبر ﷺ معصوم هم نباشند - که نیستند - ولیکن خداوند به آنها وعده مغفرت و رضوان داده است.

رضایت خدا از اصحاب:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾ [الفتح: ۱۸].

«همانا خداوند از مؤمنان راضی شد، آن هنگامی که زیر درخت با تو بیعت کردند. پس خداوند از آنچه در قلوبشان بود، دانست (و فهمید به چه دلیل اعتراض می‌کنند) و لذا آرامش خود را (پس از ناراحتی و اعتراض به خاطر مفاد صلحنامه) بر آنان فرستاد و فتح نزدیکی را (که فتح خیبر و مکه باشد) به آنان پاداش خواهد داد».

این آیه - همان گونه که در فصل پیشین نیز بدان اشاره شد - پیرامون «بیعت رضوان» نازل شد که اصحاب در سال ششم هجری در حدیبیه - محلی نزدیک مکه - زیر درخت رضوان، با پیامبر ﷺ بیعت کردند و خداوند از آنان راضی شد و وعده فتح و پیروزی بدیشان داد.. تعداد بیعت‌کنندگان ۱۴۰۰ نفر بودند که ۸۰۰ نفر از مهاجرین و بقیه از انصار بودند.. و باز هم می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ [الفتح: ۱۰].

«کسانی که با تو بیعت کردند، جز این نیست که با خدا بیعت کرده‌اند (و در واقع) دست خدا بر دستهایشان است».

استواری اصحاب بر تقوا:

﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحُمِيَّةَ حُمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالزَّمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾ [الفتح: ۲۶].

«آنگاه که کافران (مکه) تعصب و جاهلیت را در دل‌هایشان جای دادند (و نگذاشتند مؤمنان به مکه وارد شوند)، خداوند آرامش خود را بر پیامبر و مؤمنان نازل کرد (تا خشم خود را فرو نشانند). همچنین

خدا ایشان را بر تقوا و روح ایمان ماندگار و پابرجا ساخت (و به حقیقت، آنها از هر کس دیگری) برای تقوا و روح ایمان سزاوارتر و برازنده‌تر بودند، و خداوند از هر چیزی آگاه و بر هر کاری تواناست». این آیه نیز در رابطه با صلح حدیبیه نازل شده و به شرایط صلحنامه که از طرف کفار مکه مقرر گردید، اشاره دارد که بسیار نامعقول و بی‌رحمانه و ناشی از حمیت و تعصب جاهلی کفار بود و پیامبر ﷺ بنا به اقتضای سیاست الهی و نزول وحی، تمام این شرایط ظالمانه را - که در ظاهر به ضرر مسلمانان بود - قبول کرد، ولی بعضی از اصحاب - و از جمله عمر رضی الله عنه - از این قرارداد به شدت اکراه و اعتراض داشتند! اما خداوند همچون همیشه آرامش و اطمینانی را از جانب خود بر آنها نازل فرمود و همگی در برابر ارشاد پیامبر ﷺ تسلیم شده و احساسات خود را فرونشاندند و رضایت خدا و رسولش را خواهان شدند و به خلعت این قسمت از آیه «وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَىٰ وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا» ممتاز گردیدند؛ یعنی خداوند، همین کسانی را که تیجانی، کافر و گمراه می‌خواند و یکی از دلایلش را - مصرانه - همین اکراه و اعتراض اصحاب از این صلحنامه عنوان می‌کند، بر کلمه تقوا و ثمرات آن، ثابت و استوار ساخت و بر آنها لازم و واجب نمود! زیرا ایشان بیشتر از دیگران، شایستگی و لیاقت این کلمه را داشته و از جانب پروردگارشان تأیید و برای ادای این حق، انتخاب شده‌اند.

تمجید اصحاب در تورات و انجیل:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سَوَابِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾ [الفتح: ۲۹].

«محمد، فرستاده خداست و کسانی که با او هستند، بر کافران سختگیر و با همدیگر مهربانند. ایشان را می‌بینی که بسیار در حال (نماز و) رکوع و سجودند و تنها جویای فضل و خوشنودی خدایند. نشانه آنها از اثر سجده در چهره‌هایشان آشکار است. این است وصف آنها در تورات.. و اما وصفشان در انجیل، مانند زراعتی است که خوشه و شاخه برآورد. پس آن را محکم و استوار کند تا سخت گردد و بر ساقه‌اش محکم بایستد، چندان که کشاورزان را به شگفت درآورد و مایه خشم کفار از آنان شود.

خداوند به کسانی از ایشان که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام دهند، وعده آمرزش و پاداش بزرگ داده است».

در این آیه اوصاف اصحاب پیامبر ﷺ را در تورات و انجیل بیان می‌کند.. چنانچه در تورات آمده که: یاران محمد ﷺ - که رسول خداست - با کافران، بسیار سرسخت و شدید هستند، هر چند این کفار، پدران و مادران و برادران و اقوام و نزدیکانشان باشند، و در عین حال نسبت به همدیگر، بسیار نرم و متواضع و مهربان هستند، هر چند از اقوام و سرزمینهای دیگری باشند؛ چنانچه پیامبر ﷺ از ابولهب که عمویش بود، دوری می‌کند و سلمان فارسی را که بیگانه هم بود، از خود می‌داند.. سپس ادامه می‌دهد که آنها اکثر اوقات خود را در عبادت و بندگی خدا که در آیه به سجده و رکوع تعبیر شده، صرف می‌کنند و اصلاً تظاهر و ریا در کارشان نیست، بلکه تنها جویای فضل و خوشنودی خدا و ثوابش هستند.. و چنین ادامه می‌دهد که علامت و نشانه‌شان این است که نور ایمان در اثر سجده در چهره‌هایشان آشکار و نمایان است؛ یعنی تقوایشان باعث نورانی شدن صورتشان گشته و از بقیه مردم به راحتی شناخته می‌شوند.

در انجیل نیز آمده که: آنها مانند زراعتی هستند که جوانه خود را بیرون دهد؛ پس از چندی آن را کمک و تقویت کند تا قوی و محکم گردد و سپس بزرگتر شود و بر ساقه‌اش بایستد؛ به گونه‌ای که کشاورزان را به تعجب درآورد؛ یعنی همراهان پیامبر ﷺ ابتدا کم خواهند بود، اما سپس همچون زراعت رشد می‌کنند و زیاد خواهند شد، طوری که تکثیر و تقویشان، کفار را به خشم درمی‌آورد.. این وعده خدا که در تورات و انجیل آمده بود، به تحقق پیوست و اصحاب، کافران را به خشم و غضب درآوردند و پوزه متکبران و گردنکشان را به خاک مالیدند!

جای بسی تعجب است که تیجانی و امثالش، این همه زحمات و فداکاریهای اصحاب را نادیده گرفته و خود را کر و کور نموده - و شاید هم کر و کور بوده!! - و به جای تقدیر و طلب غفران، تقبیح و تکفیر می‌نمایند!! وای به حال این افراد! که خود را از اسلام و مسلمانان جدا کرده و به صف دشمنان اسلام و مغرضین می‌پیوندند!! گویی اینکه آنها نیز می‌خواهند، داخل مفهوم این آیه شوند!! همان گونه که عده زیادی از مفسرین، از جمله «لیغیظ بهم الکفار» استنباط کرده‌اند که هرکس نسبت به اصحاب پیامبر ﷺ کینه و غیظی داشته باشد و بدگویی کند، داخل مفهوم این آیه می‌شود و ایمانش به مخاطره می‌افتد.

اصحاب، همان هدایت‌یافتگانند:

﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَٰئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ﴾ [الحجرات: ۷].

«(و ای اصحاب پیامبر!) بدانید که رسول خدا میان شماست. اگر در بسیاری از امور از شما اطاعت کند، به رنج و زحمت می‌افتید، ولیکن خداوند ایمان را محبوب شما نمود و آن را در نظرتان زینت داد و کفر و فسوق و نافرمانی را، منفور شما نمود.. آنان، همان هدایت‌یافتگانند».

در این آیه نیز، خداوند اصحاب را مخاطب خود قرار می‌دهد و می‌فرماید: خداوند «ایمان» را در دل شما زینت داده به گونه‌ای که برایتان چیزی دوست‌داشتنی‌تر از آن نیست و در مقابل، «کفر» و «فسوق» و «عصیان» و «سرپیچی از اوامر خدا و رسولش» را - همان چیزهایی که تیجانی به اصحاب نسبت می‌دهد - در نظر شما زشت و کریه دانسته تا جایی که چیزی بدتر و زشت‌تر از آن - در نظرتان - نمی‌توان یافت.. و نهایتاً آنها را همان راه‌یافتگان و راشدان می‌خواند؛ زیرا به ایمان محبت می‌ورزند و از کفر و فسوق و معاصی بیزارند.

اصحاب، همان راستگویانند:

﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾ ۸ ﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شَحْنَ نَفْسِهِ فَاُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ ۹ ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ ۱۰ ﴿[الحشر: ۸-۱۰].

«(این غنایم) برای فقرای مهاجرینی است که از خانه و کاشانه و اموال خود، بیرون رانده شده‌اند. آن کسانی که فضل خدا و رضایت او را می‌خواهند، و خدا و پیامبرش را یاری می‌دهند. به راستی اینان همان راستگویان و راست‌کرداران هستند.. و (انصار) آنهایی که پیش از آمدن مهاجرین (از مکه به نزدشان) خانه و کاشانه (خود را در مدینه برایشان) و ایمان را (در دلشان) آماده کردند. کسانی را دوست می‌دارند که به پیش آنها هجرت کرده‌اند و در درون خود، احساس و رغبت نیازی نمی‌کنند به چیزهایی که به مهاجران داده شده است، و ایشان را بر خود ترجیح می‌دهند، هرچند که خود سخت نیازمند

باشند. (چنین) کسانی که از بخل نفس خود، محفوظ شوند، ایشان قطعاً رستگارانند.. و آنانی که بعد از مهاجرین و انصار می آیند، می گویند: پروردگارا! ما و برادران ما را که در ایمان بر ما سبقت گرفته اند، بیمارز و هیچ کینه ای نسبت به مؤمنان در دلهای ما جای مده! پروردگارا! همانا تو دارای رأفت و رحمت فراوانی هستی».

این آیه به اموال و غنائم «فیء» اشاره دارد که در جنگ با کفار، عاید مسلمانان می گردید.. خداوند مقرر فرموده که این مال، به فقرای مهاجرین تعلّق می گیرد؛ کسانی که به خاطر یاری خدا و رسولش و اعتلای کلمه «الله» از دیار خود رانده شدند و تنها فضل و رضای خدا را جویا بودند.. خداوند آنها را با ﴿أُولَئِكَ هُمُ الصَّدِيقُونَ﴾ تأیید و تصدیق می فرماید.. سپس در آیه بعد به مدح و ستایش انصار می پردازد؛ زیرا آنها بودند که پیش از ورود مهاجرین، در مدینه سکونت داشتند و حبّ ایمان را در دلهایشان استحکام دادند و خانه و کاشانه خود را برای پناه و پذیرایی مهاجرین آماده کردند و آنها را دوست داشتند و با قلبی سرشار از محبت و برادری، از آنها استقبال کردند و هرچه داشتند، با مهاجرین تقسیم کردند، و حتّی در آنچه که مایحتاج خودشان بود و نیاز شدید هم بدان داشتند، آنها را بر خود مقدم داشته و ایثار نمودند.. و این است که خداوند آنها را چنین تأیید و تصدیق می فرماید: ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُقْلِحُونَ﴾.

نکته مهم اینکه: خداوند پس از وصف دو گروه مهاجرین و انصار، به کسانی اشاره می کند که مراد، تابعین و همه مؤمنانی است که تا روز قیامت، بعد از مهاجرین و انصار می آیند و از آنها به نیکی تبعیت کرده و پرده های زمانی و مکانی را از میان برداشته و نیکیهایشان را هرگز فراموش نمی کنند و در تلاشند که همواره همانند آنها باشند.. از طلب مغفرت برایشان دریغ نمی ورزند و با هیچ يك از مؤمنان - چه مهاجرین و انصار، و چه تابعین آنها - کینه توزی و دشمنی نکرده و دائماً برای دفع کینه و دشمنی و ایجاد حبّ و دوستی و برادری با مؤمنان پیشین تلاش می کنند.

اگر تیجانی از امام باقر روایتی دالّ بر ارتداد همین اصحاب قبول دارد و برای اثبات آن پافشاری می کند، ما هم روایتی از پدرش «علی بن حسین» می آوریم که چنین است: «چند نفر از اهل عراق به ابوبکر و عمر و عثمان ناسزا می گفتند، علی بن حسین علیه السلام - زین العابدین - فرمود: آیا شما از مهاجرین هستید؟ گفتند: خیر! فرمود: آیا شما از اهل مدینه و انصارید؟ گفتند: نیستیم! فرمود: پس از این دو گروه، خود جدا گشتید و من گواهی می دهم که شما از آنان که بعد از ایشان - یعنی تابعین مهاجرین و انصار - هم می آیند و می گویند: ﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي

قُلُوبِنَا غَلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ^۱، نیستید! پس از نزد من برخیزید و دور شوید! خداوند خود می‌داند با شما چه کار کند!».

اصحاب، حزب الله هستند:

﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ [المجادلة: ۲۲].

در اینجا به پیامبر ﷺ می‌فرماید: هیچ قومی را همچون یاران خود نمی‌یابی که با دشمنان خدا - اگر چه پدران و برادران و خانواده‌شان باشند - دوستی کنند.. مفسران آورده‌اند که این آیه درباره ابوعبیده جراح، ابوبکر، مصعب بن عمیر، عمر، علی حمزه نازل شده است؛^۲ زیرا ابوعبیده رضی الله عنه در احد، پدرش عبدالله بن جراح را کشت. ابوبکر رضی الله عنه سیلی محکمی بر گوش پدرش نواخت، زمانی که به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ناسزا گفت و در جنگ بدر نیز، پسرش عبدالرحمن را - که در صف مشرکان بود - دعوت کرد تا به جنگ او بپردازد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را از این کار منع نمود و فرمود: شمشیرت را غلاف کن ای ابابکر! و به جایت برگرد و خودت را برای استفاده ما نگهدار!^۳ مصعب رضی الله عنه نیز در جنگ احد، برادرش عبیده بن عمیر را کشت. عمر رضی الله عنه نیز دایی خود عاص بن هشام را در بدر بدون تأمل کشت.^۴ علی و حمزه رضی الله عنه نیز در بدر، پسران ربیع، عتبه و شیبه و ولید بن عتبه را - که از قبیله‌شان بوده‌اند - به قتل رساندند.^۵ سپس اشاره می‌کند که خداوند «ایمان» را در دل‌هایشان حک کرده و نوشته و آنها را با نفع‌های از جانب

^۱ - کشف الغمة فی معرفة الأئمة، أربلی، ج ۲، ص ۷۸، چاپ تبریز حلیة الأولیاء، أبونعیم، جزء ۳، ص ۱۳۷ - راهی به سوی وحدت اسلامی، مصطفی حسینی طباطبایی، ص ۱۸۱-۱۸۰.

^۲ - شأن نزول آیات، ترجمه و نگارش محمدجعفر اسلامی، ص ۵۲۷-۵۲۶.

^۳ - کشف الغمة، أربلی، ج ۱، ص ۱۹۰ - اسلام‌شناسی، علی شریعتی، ص ۱۵۷.

^۴ - همان، ص ۱۶۰.

^۵ - خود علی نیز در نهج البلاغه به این موضوع اشاره می‌کند: «و لقد کنا مع رسول الله ﷺ، نقتل آبائنا وأبنائنا وإخواننا وأعمامنا. ما یزیدنا ذلک إلا ایمانا و تسلیما، و...». «ما (جماعت اصحاب) با رسول خدا ﷺ بودیم. پدران و فرزندان و برادران و عموهای خود را (در جنگها) می‌کشتیم و این رفتار، ایمان و فرمانبرداری (از خدا و رسولش) و پایداری و ثابت قدمی ما در راه راست را می‌افزود و...». (نهج البلاغه، شرح فیض الإسلام، خطبه ۵۵).

خود تأیید و یاری نموده و نهایتاً آنها را - جاودانه - در بهشت وارد خواهد کرد و خدا از آنها راضی است و آنان نیز در این معامله راضی هستند.. و علّت رستگاری آنها این است که آنها همان «حزب الله» هستند.

سیمای اصحاب در قیامت:

﴿يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ [التحریم: ۸].

«روزی که خداوند، پیامبر و مؤمنانی که همراه او بودند، خوار و سبک نمی‌دارد. نور و روشنایی‌شان، پیشاپیش و سوی راستشان (به طرف بهشت)، در حرکت است. (بعد از اینکه نور کافران و منافقان را خاموش می‌بینند)، می‌گویند: پروردگارا! نور ما را کامل گردان (تا در پرتو آن به بهشت برسیم) و ما را ببخشای که تو بر هر چیزی بس توانایی!».

خداوند در این آیه به روز قیامت اشاره دارد که پیامبر و اصحابش را که همراه او بودند، هرگز خوار و ذلیل نمی‌دارد، بلکه آنها را در نهایت عزّت و اکرام، در اعلیٰ علیین سرفرازشان خواهد فرمود.. سپس نشانه رستگاری‌شان را چنین بیان می‌کند: نور ایمان و روشنایی اعمال نیکشان، در مقابل و طرف راستشان در حرکت است و آنها را به بهشت، راهنمایی می‌کند و هرگز معذّب خدا نخواهند شد!

برتری بعضی از اصحاب نسبت به بعضی دیگر:

و در آخر باید گفت که ما نیز قبول داریم که فضایل و درجات بعضی از اصحاب نسبت به برخی دیگر، بیشتر و بالاتر است که خود خداوند، این تفاوت را نیز برایمان بیان فرموده است، اما در نهایت - علی‌رغم گوناگونی درجات بینشان - همه‌شان را به وعده نیکی و مغفرتش مأجور فرموده است:

﴿لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ﴾ [النساء: ۹۵].

«آن مؤمنانی که (به جهاد نمی‌روند و در خانه‌های خود) می‌نشینند، غیر از کسانی که دارای عذر هستند (و مثلاً مریض و ناقص العضو هستند و توانایی رفتن به جنگ را ندارند)، با آن مؤمنانی که با مال و جانشان در راه خدا جهاد می‌کنند. خداوند مرتبه والایی را نصیب مجاهدان کرده است که بالاتر از خانه‌نشینان است و خداوند به همه‌شان از آنان، منزلت نیکو وعده داده است».

چنانچه در این آیات می‌بینیم، بعد از این که گروهی از مؤمنین را برتر از گروه دیگر می‌داند، ولی نهایتاً تمام آنها را - به طور عموم - برای رفع تنقیص و توهّم ناروا در شأن و تجلیل همگی‌شان، در کلامی بسیار واضح و صریح قرار می‌دهد و می‌فرماید: ﴿وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ﴾.

یا در آیه دیگری می‌فرماید:

﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتْلَ أَوْلِيَّكَ أَكْثَرَ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَتْلُوا كُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ﴾ [الحديد: ۱۰].

«کسانی از شما که پیش از فتح (مکه) ایمان آورده‌اند و در راه خدا، از مال خود) بخشیده‌اند و جنگیده‌اند، (با دیگران) برابر نیستند. آنان درجه و مقامشان برتر و فراتر از کسانی است که بعد از فتح (مکه) ایمان آورده و در راه خدا) انفاق کرده و جنگیده‌اند. اما به هر حال، خداوند به همه‌شان وعده نیکو داده‌است».

چنانچه پیداست، مقام مهاجرین و انصار که قبل از فتح مکه - در سال هشتم هجری - ایمان آورده و به یاری دین خدا و رسولش شتافتند و در راه خدا با مال و جان خود جهاد کردند، از کسانی که بعد از صلح حدیبیه و فتح مکه ایمان آوردند و سپس به جرگه مسلمانان پیوستند و در راه خدا جهاد و انفاق کردند، بالاتر و برتر است، اما نهایتاً خداوند، به همه آنها وعده بهشت داده است.. که تیجانی از تمام آنها، یعنی از همان پیشگامان نخستین و آن افرادی که بعد از صلح حدیبیه و فتح مکه ایمان آورده‌اند، به طور جملگی، بارها و بارها بدگویی می‌کند؛ چنانچه می‌گوید: «و اگر این اصحاب (یعنی مهاجرین و انصار که در ایمان از همه مقدمتر بودند) به قول اهل سنت و جماعت، بهترین مردم بودند... پس نباید ملامت کرد متأخرین از میانه‌روهای قریش را که در سال هفتم از هجرت (منظورش افرادی همچون خالد بن ولید و عمرو عاص است که بعد از صلح حدیبیه ایمان آوردند) و پس از فتح مکه (منظورش افرادی همچون معاویه و عکرمه و... است)، اسلام آوردند!..» (ص ۱۶۹).

پس انسان هرچقدر هم متعصب باشد، نمی‌تواند مهاجرین و انصار را در ردیف منافقین درآورد؛ زیرا آنها در قرآن، همچون نور و ظلمت، ایمان و کفر، بهشت و جهنم، حق و باطل، در مقابل هم قرار گرفته‌اند^۱، مگر این که عقاید آباء و اجداد و تعصب و کینه‌توزی و غرض‌ورزی، قلبش را آبیاری کرده و چشم بصیرتش را تار و تیره کرده باشد!!.

بجاست به تیجانی و همفکرانش بگوییم:

^۱ - در سرتاسر قرآن، هرگاه از کافران و منافقان سخن به میان آمده، بلافاصله از اصحاب پیامبر (علیهم‌السلام) یاد کرده و برعکس.

﴿تِلْكَ ءَايَاتُ اللَّهِ تَنْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَءَايَاتِهِ يُؤْمِنُونَ﴾ ٦ ﴿وَيَلْ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ﴾ ٧ ﴿يَسْمَعُ ءَايَاتِ اللَّهِ تُتْلَى عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا فَبَشِيرُهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ ٨ ﴿وَإِذَا عَلِمَ مِنْ ءَايَاتِنَا شَيْئًا اتَّخَذَهَا هُزُوًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ﴾ ٩ ﴿مِنْ وَرَآئِهِمْ جَهَنَّمُ وَلَا يُغْنِي عَنْهُمْ مَا كَسَبُوا شَيْئًا وَلَا مَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ ١٠ ﴿[الجاثية: ٦-١٠].﴾

«اینها آیات خداست که به حق بر تو می‌خوانیم. با این حال، اگر به سخنان و آیات خدا ایمان نیاورند، پس به چه سخنی ایمان می‌آورند؟! وای بر هر کسی که دروغگو و بزهکار باشد! آن کسی که پیوسته آیات خدا را می‌شنود که بر او خوانده می‌شود، اما پس از آن، از روی تکبر (به مخالفت با آن) اصرار می‌ورزد. انگار آیات خدا را نشنیده است! هنگامی که چیزی از آیات ما را بداند، با بی‌اعتنایی از آن می‌گذرد و به تمسخر می‌گیرد. این چنین کسانی عذاب بزرگ و خوارکننده‌ای دارند. رویاروی آنان جهنم است!».

بنابراین، ما فقط آن دسته از گزارشهای تاریخی و روایات را پیرامون اصحاب پیامبر ﷺ قبول می‌کنیم که با این آیات - و دیگر آیات قرآن که فراوانند - موافق باشد و هر روایتی که شخصیت مهاجرین و انصار را که محمود و مغفور خداوند هستند، زیر سؤال ببرد، هرگز نمی‌پذیریم.. و این یک قاعده است.

اصحاب در نظر ائمه:

این بود نمونه‌هایی از آیات قرآن - ما تنها ۲۰ مورد از آنها را آوردیم - که در مدح و تمجید اصحاب نازل گشته‌اند.. و اما بینیم که ائمه چه نظری درباره اصحاب پیامبر ﷺ دارند؟! آیا به راستی تیجانی و دیگر شیعیان از آنها تبعیت می‌کنند؟! آیا در ادعای محبت و موالات نسبت به ائمه، راست می‌گویند؟! چون چنین کنیم، می‌بینیم که برخلاف پیروانشان - و در واقع دشمنانشان!! - نه تنها از آنها بدگویی نکرده و نسبت بدانان کینه نداشته، بلکه در کمال دوستی، در تمام مراحل، آنها را همراهی کرده و فضایلشان را برشمرده‌اند.. که ما در اینجا نیز، تنها به ۲۰ مورد از آنها استناد می‌کنیم:

- این علی رضی الله عنه است که در مورد اصحاب پیامبر ﷺ - و در واقع دوستانش - به هنگام سرزنش اصحاب خود، چنین می‌گوید: «لقد رأيت أصحاب محمد ﷺ، فما أرى أحدا

یشبههم منکم! لقد کانوا یصبحون شعنا غبرا، وقد باتوا سجدا وقیاما، یراوحون بین جباههم وخذودهم، ویقفون علی... الخ».

«من اصحاب محمد ﷺ را دیدم و یکی از شما (یارانم!) را که همچون آنان باشد، نمی بینم! آنان صبحها، ژولیده‌مو و غبارآلود بودند و شبها را در حال سجده و قیام می گذرانند. میان پیشانیها و صورتهایشان نوبت گذاشته بودند (گاهی پیشانی و گاهی هم رخسار خود را بر زمین می گذاشتند) و از یاد بازگشت به آخرت، مانند اخگر و آتشپاره سوزان می ایستادند. گویا پیشانیهایشان بر اثر طول سجده، مانند زانوهای بُرها (پینه بسته) بود! هرگاه نام خداوند سبحان به میان می آمد، از ترس عذاب و کیفر و امید به ثواب و پاداش، اشک از چشمانشان سرازیر می گشت، به گونه ای که گریانهایشان خیس می شد، و می لرزیدند چنانکه درخت در روز وزیدن باد، تند می لرزد!»^۱.

- و باز هم در سرزنش یاران - و شیعیان! - خود، از اصحاب پیامبر ﷺ چنین یاد می کند: «و لقد کنا مع رسول الله ﷺ، نقتل آباءنا وأبناءنا وإخواننا وأعمامنا. ما یزیدنا ذلك إلا إیمانا و تسلیما، ومضیا علی اللقم، وصبرا علی مضض الألم، وجدا فی جهاد العدو، ولقد کان الرجل... ولعمری! لو کنا نأتی ما أتیتم، ما قام للذین عمود، ولا أخضر للإیمان عود، وأیم الله لتحتلبنها دما، ولتتبعنها ندما»^۲.

«ما (جماعت اصحاب) با رسول خدا ﷺ بودیم. پدران و فرزندان و برادران و عموهای خود را (در جنگها) می کُشتیم و این رفتار، ایمان و فرمانبرداری (از خدا و رسولش) و پایداری و ثابت قدمی ما در راه راست را می افزود. همچنین صبر و شکیبایی ما را بر سوزش درد و تلاشمان را برای جهاد با دشمن زیاد می نمود. مردی از ما با یکی از دشمن به یکدیگر حمله کرده و با هم درمی افتادند، مانند درافتادن دو حیوان نر! و به جان هم می افتادند تا کدام یک دیگری را از جام مرگ سیراب نماید! پس گاهی ما بر دشمن پیروز می شدیم و گاهی دشمن بر ما غالب می آمد! چون خداوند، راستی و اخلاص ما را دید (و از دلهای ما آگاه بود)، دشمن ما را خوار، و پیروزی را نصیب ما گردانید تا اینکه اسلام (در جزیره العرب) مستقر گردید، مانند شتری که در موقع استراحت، سینه و گردنش را بر زمین می افکند و سپس در جاهای دیگر (منظورش ایران و روم) پخش گردید... و به جان خودم سوگند! اگر رفتار ما اصحاب،

^۱ - نهج البلاغه، شرح فیض الإسلام، خطبه ۹۶ - نهج البلاغه، شرح دکتر صبحی صالح، چاپ بیروت، ص ۱۴۳ - و مانند همین در «إرشاد»، شیخ مفید، ص ۱۲۶.

^۲ - نهج البلاغه، شرح فیض الإسلام، خطبه ۵۵ - نهج البلاغه، شرح دکتر صبحی صالح، ص ۹۲-۹۱.

مانند رفتار شما بود، پایه دین هرگز برقرار نمی‌شد و شاخه‌ای از درخت ایمان سبز نمی‌گشت! سوگند به خدا! از این رفتار (ناپسند و سستی در جنگ، به عوض شیر از ناله دنیا!) خون خواهید دوشید و به دنبال آن، پشیمان خواهید شد!.

- و هموست که در مقابل یاران منافقش - اهل کوفه - در فراق اصحاب پیامبر ﷺ و برادرانش، چنین تأسّف می‌خورد: «أین القوم الذین دعوا إلى الإسلام فقبلوه، وقرأوا القرآن فأحکموه، وهيجوا إلى القتال فولهوا... أولئك إخوانی الذاهبون، فحق لنا أن نظماً إلیهم ونعضع الأیدی علی فراقهم»^۱.

«کجاست آن قومی که به اسلام دعوت شدند، قبول کردند. قرآن را خواندند، پس آن را به حکمیت گرفتند و به جنگ دعوت شدند، ذوق‌زده و با شور و شوق فراوان شرکت کردند... و شمشیرها را از غلافها بیرون می‌کشیدند و اطراف زمین را می‌پیمودند و لشگر به لشگر و گروه به گروه می‌رفتند و سرزمینها را آزاد می‌کردند. بعضی کشته می‌شدند و بعضی هم نجات پیدا می‌کردند. نه به زنده‌ماندنها خوشحال می‌شدند و نه نسبت به مردگان تعزیه می‌گرفتند، چشمانشان از گریه زیاد تباه و سفید شده بود. روزه، شکمشان را به پشتشان چسبانده بود. دعا، لبهایشان را خشک کرده بود. بی‌خوابی رنگ چهره‌شان را زرد کرده بود. روی صورتشان، غبار خشوع و تواضع بود. آنها برادران من بودند که رفتند. سزاوار است که ما تشنه آنان باشیم و دستهای حسرت را به خاطر فراق دوری‌شان بر هم زنیم!.

- و آنها را به خاطر رسیدن به نعمتهای دنیا و آخرت، و بهره‌مند شدن از فضل و کرم خدا، چنین یاد می‌کند: «واعلموا عباد الله! أن المتقین ذهبوا بعاجل الدنيا وأجل الآخرة، فشاركوا أهل الدنيا فی دنیاهم و... الخ»^۲.

«بدانید ای بندگان خدا! متقین و پرهیزگاران رفتند و دنیا را واگذاشتند و روز واپسین را برگزیدند و با اهل دنیا، در دنیاشان شرکت کردند، اما دنیاپرستان در آخرتشان شرکت نکردند. در دنیا به برترین شکل زندگی کردند و از آن به بهترین صورت خوردند و همانگونه که خوشگذرانان از دنیا استفاده می‌کنند، آنها نیز بهره‌مند شدند و همچون جبّاران متکبر از آن گرفتند، سپس به توشه‌ای فراوان و تجارتی پرسود تبدیل کردند. هم از لذّت دنیا در دنیاشان بهره‌مند شدند و هم یقین داشتند که آنها فردا در آخرت، همسایه خدا خواهند بود. هیچ داعی از آنها رد نمی‌شد و از هیچ بهره‌ای هم بی‌نصیب نشدند».

^۱ - نهج البلاغه، شرح دکتر صبحی صالح، ص ۱۷۸-۱۷۷.

^۲ - نهج البلاغه، شرح دکتر صبحی صالح، ص ۳۸۳.

- و در جواب به معاویه، از مهاجرین چنین تمجید می‌کند: «فاز أهل السبق بسبقهم، وذهب المهاجرون الأولون بفضلهم»^۱. «سابقین به خاطر سبقتشان در ایمان، پیروز و رستگار شدند و مهاجرین نخستین، همراه با فضلشان رفتند».

- همچنین می‌فرماید: «وفی المهاجرین خیر كثير تعرفه، جزاهم الله خیر الجزاء»^۲. «همان گونه که می‌دانی، در مهاجرین خوبیهای زیادی نهفته است. خداوند به آنها بهترین پاداش دهد!».

- و در مدح انصار نیز می‌فرماید: «هم والله ربوا الإسلام كما يربى الفلو مع غنائهم، بأيديهم السباط، وألستهم السلاط»^۳.

«قسم به خدا! ایشان (انصار) با دستهای باسختشان و با زبانهای تیزشان، اسلام را تربیت و پرورش دادند، همان گونه که کُرّه اسب از شیر گرفته‌شده، تربیت می‌شود».

- و انصار را در مقارنه‌ای با اصحاب خود و معاویه، چنین تمجید می‌کند: «أما بعد! أيها الناس! فوالله لأهل مصركم فى الأمصار أكثر من الأنصار فى العرب، وما كانوا يوم أعطوا رسول الله ﷺ أن يمنعوه ومن معه من المهاجرین حتى يبلغ رسالات ربه إلا... فلما آووا النبی ﷺ وأصحابه، ونصروا الله ودينه... فأنتم فى الناس أكثر من أولئك فى أهل ذلك الزمان من العرب»^۴.

«اما بعد! ای مردم! تعداد شما نسبت به سایر مردم، بیشتر از انصار در عرب است. در حالی که آنها، آن روز از هیچ بخشی نسبت به پیامبر و مهاجرینی که با او بودند دریغ نکردند تا جایی که رسالات پروردگار را تبلیغ کردند در حالی که دو قبیله‌ای بودند که از تولدشان چیزی نمی‌گذشت. آنها نسبت به عرب بسیار کوچک و خردسال و کم جمعیت بودند، زمانی که پیامبر ﷺ و اصحابش را پناه و خدا و دینش را یاری دادند، تمام عرب در مقابلشان ایستادند و به آنها نشانه رفتند، یهود بر علیه آنها هم پیمان شدند. یهود و دیگر قبایل، دست به دست هم دادند و با آنها جنگیدند و برای یاری و نصرت دین خدا آماده شدند و لذا بین آنها و عرب جدایی افتاد و تمام پیمانهای که با یهود داشتند، قطع شد و با اهل

^۱ - همان.

^۲ - همان.

^۳ - نهج البلاغه، شرح فیض الإسلام، کلام ۴۵۷ - شرح صبحی صالح، ص ۵۵۷.

^۴ - الغارات ثقفی، ج ۲، ص ۴۸۰-۴۷۹.

نجد و تهامه و مکه و یمامه و دیگران، درگیر شدند و دین را به پا داشتند و تمام مشکلات را تحمّل کردند تا اینکه عرب، نسبت به پیامبر کوتاه آمدند و تسلیم شدند. پس جمعیت شما نسبت به سایر مردم از آنان نسبت به عرب در آن روز بیشتر است».

- باز هم در روایات شیعه آمده که پیامبر ﷺ از انصار چنین ستایش می‌کند: «اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْأَنْصَارِ، وَأَبْنَاءِ الْأَنْصَارِ، وَأَبْنَاءِ أَبْنَاءِ الْأَنْصَارِ! يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ! أَمَا تَرْضَوْنَ أَنْ يَنْصَرِفَ النَّاسُ بِالشَّاهِ وَالنَّعَمِ، وَفِي سَهْمِكُمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ»^۱.

«پروردگارا! انصار و فرزندانشان و فرزندانِ فرزندانِشان را بیامرز! ای جماعت انصار! آیا راضی نمی‌شوید به اینکه مردم با بز و گوسفند خود (یعنی با غنایم خود) بروند، در حالی که در سهم شما (به جای بز و گوسفند) رسول خدا باشد؟!».

- همچنین روایت می‌کنند: «الْأَنْصَارُ كَرَشَى وَعَيْنِي، وَلَوْ سَلَكَ النَّاسُ وَادِيَا وَسَلَكَ الْأَنْصَارُ شُعْبًا، لَسَلَكَ شَعْبُ الْأَنْصَارِ!»^۲.

«انصار، جگرگوشه و نور چشمان من هستند! اگر مردم همه به يك وادی بروند و انصار به وادی دیگر، من به طرف انصار روانه می‌شوم».

- شیخ مجلسی، روایت موثقی از شیخ طوسی نقل می‌کند که علي عليه السلام به یارانش می‌فرماید: «أَوْصِيَكُمْ فِي أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، لَا تَسْبُوهُمْ، فَإِنَّهُمْ أَصْحَابُ نَبِيِّكُمْ، وَهُمْ أَصْحَابُهُ الَّذِينَ لَمْ يَتَّبِعُوا فِي الدِّينِ شَيْئًا، وَلَمْ يُوقِرُوا صَاحِبَ بَدْعَةٍ، نَعَمْ! أَوْصَانِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي هَؤُلَاءِ»^۳.

«شما را در مورد اصحاب رسول خدا ﷺ سفارش می‌کنم! آنها را ناسزا نگوئید! زیرا آنها اصحاب پیامبرتان هستند... اصحابی که هیچ بدعتی در دین ننهاده‌اند و هیچ بدعت‌گذاری را احترام نگذاشتند... آری! رسول خدا درباره همین افراد، مرا سفارش فرمود».

- و این هم علی بن حسین عليه السلام - از تابعین و ملقب به زین العابدین - است که درباره اصحاب پیامبر ﷺ چنین می‌گوید و برایشان چنین دعا می‌کند: «فَاذْكُرْهُمْ مِنْكَ بِمَغْفِرَةٍ وَرِضْوَانٍ

^۱ - كشف الغمة، أربلي، ج ۱، ص ۲۲۴ - تفسیر «منهج الصادقين»، فتح الله کاشانی، ج ۴، ص ۲۴۰ - المصنّف، عبدالرزاق،

تحقیق الأعظمی، ج ۱۱، ص ۶۲.

^۲ - همان مأخذ المصنّف، ص ۶۴.

^۳ - حياة القلوب، مجلسی، ج ۲، ص ۶۲۱.

اللّٰهُمَّ وأصحاب محمد خاصة، الذين أحسنوا الصحابة، والذين أبلوا البلاء الحسن في نصره، وكانفوه وأسرعوا إلى وفادته، وسابقوا إلى دعوته، واستجابوا له حيث أسمعهم حجة رسالته، وفارقوا الأزواج والأولاد في إظهار كلمته، وقتلوا الآباء والأبناء في تثبيت نبوته والذين هجرتهم العشائر... اللّٰهُمَّ وأوصل إلى التابعين لهم بإحسان الذين يقولون ربنا اغفر لنا ولإخواننا الذين سبقونا بالإيمان خير جزائك، الذين قصدوا سمتهم... يدينون بدينهم، ويهتدون بهديهم، يتفقون عليهم، ولا يتهمونهم فيما أدوا إليهم»^۱.

«پس آنها را با مغفرت و رضوان خود، یاد کن! پروردگارا! عموم اصحاب محمد را مشمول رحمت خویش فرما! مخصوصاً آنان که حق مصاحبت و همراهی او را به خوبی اداء کردند و در یاری اش، به بلاهای بسیار مبتلا گشتند و آزمایش نیکو پس دادند و از او حمایت و جانبداری کردند و صمیمانه به سوی ندا و پیامش شتافتند و به قبول دعوتش، از دیگران سبقت گرفتند و چون دلیل و حجت رسالتش را به گوش آنان رسانید، استجابت کردند و در راه آشکار ساختن سخن پیامبر و اعلاي کلمه خدا، از همسران و فرزندان خود جدا شدند و برای تثبیت نبوتش، با پدران و پسران خود جنگیدند. کسانی که تمام پیوندهایشان را رها کردند و (به مدینه) هجرت کردند و هرگونه قرابت و نزدیکی را غیر از قرابت پیامبر، نفی کردند.. پروردگارا! بر اصحاب محمد درود باد که او را با جان خویش آمیخته بودند و به جای کالای دنیا، متاع مهر و محبت به بازار آوردند و تجارتی که در آن زیانی نبود، پیشه خود ساختند. کسانی که به خاطر عقیده علیای خویش، رنج هجرت و غم دوری و غربت (از فرزندان و همسران و منازلشان) را بر خویشان هموار داشتند و از قبایل و عشایر مشرک خویش، بریدند و به مؤمنان (مدینه که انصار باشند) پیوستند و دین اسلام را ملاک قرابت و خویشاوندی دانستند. پروردگارا! خانه و کاشانه و اهل و عیال خود را تنها برای تو و در راه تو ترک کردند! از آنها راضی باش به خاطر جانبداری شان از حق، که تنها برای تو و در راه تو بوده است. پروردگارا! به آنان پاداش بده به خاطر هجرتشان از خانه و کاشانه شان و بیرون رفتنشان برای جنگ؛ کسانی که از آسایش زندگی به تنگنا و سختیهای آن روان شدند، و از آنها راضی و خوشنود باش! همچنین به کسانی که به نیکی از ایشان تبعیت می کنند و می گویند: «پروردگارا! ما و برادران ما را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند، بیامرزا»، بهترین پادشاهی را برسان! کسانی که راهشان را برگزیده اند و قدم در مسیرشان گذاشته اند و شک و تردید، در پیروی از آنها و اقتدا به هدایتشان، هرگز دلشان را سست نمی کند، بلکه به دینشان دینداری می کنند و به هدایتشان،

^۱ - صحیفه سجّادیّه، ص ۱۳، چاپ کلکته هند.

هدایت می‌شوند و هدایت می‌کنند، بر آنها متفق هستند و همگی را قبول دارند و هیچ کدام از آنها را به چیزهایی که به آنها نسبت (ناروا) می‌دهند، متهم نمی‌کنند».

- حسن عسگری - امام یازدهم شیعیان - نیز در تفسیر خود می‌آورد: «إِنَّ كَلِمَةَ اللَّهِ مُوسَى سَأَلَ رَبَّهُ هَلْ فِي أَصْحَابِ الْأَنْبِيَاءِ أَكْرَمَ عِنْدَكَ مِنْ صَحَابَتِي؟ قَالَ اللَّهُ: يَا مُوسَى! أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ فَضْلَ صَحَابَةِ مُحَمَّدٍ ﷺ عَلَى جَمِيعِ صَحَابَةِ الْمُرْسَلِينَ كَفَضْلِ مُحَمَّدٍ ﷺ عَلَى جَمِيعِ الْمُرْسَلِينَ وَالنَّبِيِّينَ؟»^۱.

«موسی کلیم الله از پروردگارش پرسید: آیا در بین اصحاب پیامبران، هستند که از اصحاب من نزد تو گرامی‌تر باشند؟ خداوند فرمود: ای موسی! آیا نمی‌دانی که برتری اصحاب محمد ﷺ بر تمامی صحابه پیامبران، همچون برتری محمد ﷺ بر سایر پیامبران و رسولان است؟».

- و در همان آمده است: «إِنَّ رَجُلًا مِمَّنْ يَبْغِضُ آلَ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابَهُ الْخَيْرِينَ أَوْ وَاحِدٍ مِنْهُمْ يَعْذِبُهُ اللَّهُ عَذَابًا لَوْ قَسَمَ عَلَى مِثْلِ عَدَدِ خَلْقِ اللَّهِ لَأَهْلَكَهُمْ أَجْمَعِينَ»^۲.

«هر فردی که نسبت به آل محمد ﷺ و اصحاب نیکوکارش، یا یکی از آنها کینه و بغض داشته باشد، خداوند او را عذابی می‌دهد که اگر بر تمام مخلوقات خدا تقسیم شود، همه را هلاک خواهد ساخت!».

- و در همین مورد، از علی بن موسی - ملقب به رضا و امام هشتم‌شان - پرسیده شد که: «آیا این فرموده پیامبر ﷺ درست است: «أَصْحَابِي كَالنَّجْمِ فَبِأَيِّهِمْ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ»^۳. «اصحاب من همچون ستارگانی هستند که به هر کدام از آنها اقتدا کنید، هدایت می‌شوید»، چنین جواب می‌دهد: این صحیح است!»^۴.

- و از امام باقر روایتی نقل کرده‌اند که در آن، نفاق از اصحاب را نفی می‌کند و ایمان و دوستی‌شان نسبت به خدا را ثابت می‌سازد؛ همانگونه که عیاشی و بحرانی در تفسیر خود، ذیل آیه: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾ [البقرة: ۲۲۲] آورده‌اند:

^۱ - تفسیر الحسن العسکری، ص ۶۵، چاپ هند البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص ۲۲۸.

^۲ - تفسیر الحسن العسکری، ص ۱۹۶.

^۳ - لازم به تذکر است که ما این روایات را از جانب خود شیعیان نقل می‌کنیم، و روایات خودشان است و تنها برای احتجاج بر تیجانی و سایر همفکرانش آورده‌ایم!

^۴ - عیون أخبار الرضا، ابن بابویه قمی، ج ۲، ص ۸۷، تحت عنوان «أصحابی كالنجوم».

«مردی به نام حمران بن أعین نزد امام باقر رفت و در مورد این که: هرگاه نزد اوست، دلش لبریز از ایمان می‌شود و دنیا و متاعش، در نظرش پوچ می‌شود، اما همین که از نزد او خارج می‌شود، دگر باره با مردم همراه می‌شود و تجارت دنیا برایش دوست‌داشتنی‌تر می‌شود.. که امام باقر جواب می‌دهد: اصحاب پیامبر علیهم‌السلام نیز به او می‌گفتند: ای رسول خدا! ما از نفاق در خودمان می‌ترسیم! فرمود: به چه دلیل؟ گفتند: زمانی که پیش تو هستیم و ما را نصیحت می‌کنی، دل‌های ما نورانی می‌شود و دنیا را فراموش می‌کنیم و تنها آخرت را برمی‌گزینیم.. اما همین که از نزد تو خارج می‌شویم و به خانه‌هایمان برمی‌گردیم و فرزندان خود را در آغوش می‌گیریم و اهل و عیال و اموال خود را می‌بینیم، بارها شده که از این حالی که نزد توبه ما دست می‌دهد، بیرون می‌آییم و انگار قبلاً بر هیچ چیزی نبوده‌ایم، و بنابراین می‌ترسیم که در ما نفاق باشد! فرمود: هرگز! این از وسوسه‌های شیطان است! اوست که شما را نسبت به دنیا ترغیب می‌کند! سوگند به خدا! اگر بر همان حالتی که نزد من هستید و آن را توصیف می‌کنید بمانید، فرشتگان با شما دست خواهند داد و بر روی آب راه خواهید رفت! ولیکن تقدیر چنین است که گناه می‌کنید و از خدا استغفار می‌طلبید و خدا مردم را خلق کرده تا گناه کنند و سپس استغفار نمایند و خداوند هم آنها را ببخشد! بدانید که مؤمن، دائماً در حال آزمایش است و همچنین توبه! مگر نشنیده‌اید سخن خداوند را آنجا که می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾ و نیز می‌فرماید: ﴿اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ﴾^۱.

- امام صادق نیز می‌فرماید: «كان أصحاب رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عشر ألفاً، ثمانی آلاف من المدينة، و... الخ»^۲. «اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دوازده هزار نفر بودند، هشت هزار نفر از مدینه و دوهزار نفر نیز از مکه، و دوهزار دیگر از بردگان بودند، و در بینشان هیچ قدری و هیچ مُرجئی و هیچ خروری و هیچ مُعزلی و هیچ صاحب‌رای و فلسفه‌ای دیده نمی‌شد! آنها شب و روز گریه می‌کردند و می‌گفتند: پروردگارا! جان ما را بگیر قبل از آن که نان گندمین بخوریم!».
- این هم روایتی است از امام رضا که از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل می‌کند: «من زارنی فی حیاتی أو بعد موتی فقد زار الله تعالی»^۳.

^۱ - تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۰۹ - البرهان فی تفسیر القرآن، بحرانی، ج ۱، ص ۲۱۵

^۲ - کتاب الخصال، ابن بابویه، ص ۶۴۰، چاپ تهران.

^۳ - عیون أخبار الرضا، ابن بابویه قمی، ج ۱، ص ۱۱۵.

«هر کس مرا در زمان زندگی‌ام یا بعد از مرگم زیارت کرده باشد، به تحقیق خدای تعالی را زیارت کرده است».

- ابن بابویه قمی - ملقب به شیخ صدوق - روایتی را از رسول خدا ﷺ بدین صورت نقل کرده

است: **عن أبي أمية أنه قال: قال رسول الله ﷺ «طوبى لمن رآني وآمن بي»^۱.**

«از ابی امامه نقل است که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: خوشا به حال کسی که مرا دیده و به من ایمان آورده باشد!».

- حمیری قمی نیز مثل همین روایت را از امام صادق و او هم از پدرش باقر نقل کرده که بدین

صورت است: **أن النبي ﷺ قال: «من زارني حيا وميتا كنت له شفيعا يوم القيامة»^۲.**

«پیامبر ﷺ فرمود: هرکس مرا زنده یا مرده زیارت کرده باشد، روز قیامت من شفیع او خواهم بود».

این بود نظرات ائمه درباره اصحاب گرامی پیامبر ﷺ که با نظرات پیروانشان، کاملاً متفاوت است.. همگی آنها تابعین به احسان اصحاب بوده و برایشان طلب غفران نموده و دوستی‌شان را به دل گرفته‌اند.. اما شیعیانشان! نه تنها از آنها پیروی نکرده، بلکه آنها را به باد اتهام و بدگویی خویش گرفته و می‌گیرند!

به جاست که اکنون به قسمتی از جواب نامه‌هایی که با دوستان شیعی‌ام داشته‌ام، و پیرامون همین موضوع می‌باشد، اشاره کنیم:

جواب نامه‌ها در رابطه با «اصحاب پیامبر»:

فرموده‌اید: حدیث «پیروی امت اسلام از بنی اسرائیل» را از مآخذ سنی خوانده‌اید:

(جواب): مطلب آن است که این در واقع، عقیده خودتان است که برایش از کتب اهل سنت، سند آورده‌اید! ما با بنیاد این فکر - چه شیعه بگویند و چه سنی - مخالفیم و این حدیث را به مفهومی که شما ادعا کرده‌اید، صریحاً مخالف آیات قرآن دانسته و از پیامبر ﷺ هم نمی‌دانیم.. باید روش تحقیقی در مسائل تاریخی اسلام را به دست آورد.. قرآن ضمانت کرده که اختلافات بین مسلمانان را رفع می‌کند و

^۱ - الخصال، صدوق، ج ۲، ص ۳۴۲.

^۲ - قرب الأسناد، أبو العباس حمیری قمی، ص ۳۱، چاپ تهران.

در آیات بسیاری به این موضوع اشاره شده است. بنابراین، حتی در مسائل تاریخی نیز، بایستی ابتدا موازین و معیارهای قرآنی را در نظر بگیریم.. در قرآن می‌بینیم که از عده‌ای از مسلمانها، «بی‌قید و شرط» تجلیل شده و عده‌ای را به صورت «مشروط» نوید رحمت و غفران می‌دهد.

در آیه ۱۰۰ سوره توبه، مهاجرین و انصار نخستین را بدون هیچ قید و شرطی وعده بهشت داده و می‌فرماید:

﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَنٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ۱۰۰].

این گروه از مسلمانان، اگر هم گناهان و لغزشهایی داشته‌اند - که مسلماً داشته‌اند؛ چون معصوم نبوده‌اند - «معدّلشان» نزد خداوند بالاست! و اگر گفته شود: آیا این کار موجب جرأتشان بر انجام گناه در آینده نخواهد شد؟! پاسخ آن است که خداوند - که بر همه چیز آگاه و محیط است - نسبت به آینده‌شان کاملاً آگاه بوده و می‌دانسته که آنها چنان روحیه‌ای ندارند که این وعده، ایشان را به گناه و تجاوز بکشاند و خلافت علی علیه السلام را - به عنوان مثال - غصب نمایند و مرتد شوند! و از این رو، در کمال صراحت، رحمت و بهشتش را به آنها وعده داده است و خداوند هم خلاف وعده‌اش عمل نکرده و نخواهد کرد!

آری! مؤمنان واقعی که روحشان در پرتو عبادت و بندگی خداوند - سبحان - تربیت شده، با اطمینان از رضایت و خوشنودی خدا نسبت به خود، محبت خدا و ایمان به او را بیشتر به دل می‌گیرند و در جهت جلب رضایتش، بیشتر می‌کوشند.. چنانکه عکس موضوع نیز صحیح است؛ یعنی خدا می‌داند چه کسانی هرگز لیاقت بهشتش را نخواهند داشت و از این رو، با قاطعیت به امثال «أبی لهب» و «همسرش» وعده عذاب می‌دهد، و الا اینجا هم می‌توان گفت: از کجا معلوم که أبله‌ب و همسرش، بعداً ایمان نمی‌آوردند و به جبران مافات بر نمی‌خاستند؟!.

اما وعده بهشت به سایر مسلمانان - که بعد از مهاجرین و انصار آمده و می‌آیند - مشروط است؛ مشروط بر اینکه همچون مهاجرین و انصار ایمان بیاورند (آیه ۱۳۷ سوره بقره).. از آنها به نیکی تبعیت کنند (آیه ۱۰۰ سوره توبه).. به کارهای نیک امر، و از کارهای زشت نهی کنند (آیه ۱۱۰ سوره آل عمران).. در راه خدا با جان و مالشان، جهاد کنند (آیه ۷۴ سوره انفال).. با همدیگر مهربان و دل‌رحم، و با دشمنان اسلام شدید باشند و تنها فضل و خوشنودی خدا را بجویند (آیه ۲۹ سوره فتح).. نسبت به همدیگر ایثار داشته و یکدیگر را پناه دهند و از خواسته‌های خود به خاطر برادران مسلمانشان،

بگذرند و برای برادران خود - چه مهاجرین و انصار که قبل از آنها بودند و چه تابعین آنها - دعای مغفرت کنند و کینه‌ای نسبت به آنها نداشته باشند (آیات ۸ - ۱۰ سوره حشر).. و بالاخره، همان اوصافی که خداوند برای مهاجرین و انصار - به عنوان الگو و شاهد بر دیگران - آورده، دارا باشند.. اگر چنین بودند، همانگونه که در آیه فوق آمده، جزو گروه سوم قرار می‌گیرند، و بنابراین، غیر از مهاجرین و انصار نخستین، شاید بتوانیم عده‌ای را گناهکار بدانیم، ولی حق نداریم به «پیشی‌گیرندگان مهاجر و انصار» - که خداوند از آنها راضی بوده و بدون هیچ قید و شرطی، به آنها وعده بهشت داده - توهین کنیم و «معدّل» کردارشان را منفی و مخدوش بدانیم!.. خداوند به این کسان، وعده حکومت و خلافت در زمین داده است:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ [النور: ۵۵].

«خداوند به کسانی از شما مؤمنان که عمل شایسته انجام داده‌اند، وعده خلافت در زمین را داده است».

و این وعده خدا تحقق یافت؛ چنانکه وقتی عمر رضی الله عنه - در زمان خلافتش - می‌خواست همراه سپاهیان اسلام به ایران برود و خود شخصاً در جنگ شرکت کند، طبق خطبه ۱۴۶ نهج البلاغه، با علی رضی الله عنه مشورت می‌کند و علی رضی الله عنه بعد از استناد به همین آیه، به او می‌فرماید: «نرو! که ما بنا بر وعده خدا پیروزیم؛ «ونحن علی موعود من الله والله منجز وعده وناصر جنده...».

و در خطبه ۶، می‌بینیم که شورا را حق همین مهاجرین و انصار اولیّه می‌داند که هر کدام با او بیعت کردند، شایسته است رهبر شود و کسی - غیر از آنان - حق انتخاب و مخالفت ندارد! «إنما الشورى للمهاجرين والأنصار...».

اصولاً، تمجید علی رضی الله عنه از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در خطبه‌های مختلف نهج البلاغه دیده می‌شود؛ چنانکه در خطبه ۵۶، بعد از توصیف اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، به اصحاب خود می‌فرماید: «و به جان خودم سوگند! اگر رفتار ما صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در یاری اسلام، مانند رفتار شما بود، پایه دین هرگز برقرار نمی‌شد و شاخه‌ای از درخت ایمان، سبز نمی‌گشت».. و در خطبه ۹۶ می‌فرماید: «احدی از شما اصحاب من، شبیه اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیست!..».

در کتاب «وقعه الصفین» نیز، چنین می‌خوانیم: «معاویه به علی پیغام داد این که می‌گویی همه صحابه بزرگ با من هستند، بعضی از صحابه نیز با من هستند و علی در جواب گفت: همه اصحاب بدر (سابقین مهاجرین و انصار) با من هستند و کسانی که با تو هستند، اهل بدر نیستند، و تعیین خلیفه

با اهل است؛ نه غیر ایشان»؛ «فقال علی علیه السلام: ویحکم هذا البدرین دون الصحابة، لیس فی الأرض بدری إلا قد بایعنی و هو معی...»^۱.

وقتی ما با این ملائک قرآنی وارد تاریخ شویم، ناحقها کنار می‌روند و لذا اگر ما در کتب تاریخ - چه شیعه و چه سنی - روایاتی را می‌بینیم که از مهاجرین و انصار بدگویی کرده - که همگی از لحاظ سند و راوی نیز، ضعیف و جعلی هستند - باید بدانیم که آن گفته‌ها، زائیده دشمنی‌هایی است که بعدها - بعد از تفرقه مسلمانان - بین فرق پیدا شده است.^۲

بر پایه مطالب فوق که از نظر ما اساس نگرش به شخصیت‌های اسلامی است و محور ارزیابی آنها را تشکیل می‌دهد، حدیث مورد بحث - گذشته از جعلی بودن سند و روایانش - به مفهومی که شما اراده کرده‌اید، رد می‌شود!.. اما نکاتی به خصوص نیز، در مورد این حدیث وجود دارد که ذیلاً خلاصه می‌گردد:

- هرگاه بپذیریم که - فرضاً - پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته باشد: اَمّت اسلام پس از من، راه بنی اسرائیل را در پیش می‌گیرد، از کجا معلوم که منظور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مثلاً این عصر نبوده باشد؟! مگر اَمّت اسلام پس از او، منحصر به جماعت اصحاب بعد از رحلتش است؟!

- در تطبیق کردار مسلمانان پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با بنی اسرائیل، به خصوص در رابطه با مسأله جانشینی از دیدگاه شیعه، اشکال پیش می‌آید؛ زیرا مگر بنی اسرائیل به غاصب خلافت پس از موسی علیه السلام پیوستند که بگوییم: مسلمین صدر اسلام نیز حَقّ علی علیه السلام را غصب نموده و شخص دیگری را به جای او تأیید کردند؟! بعد از موسی علیه السلام، یوشع که مورد تأیید موسی علیه السلام نیز بوده است، به جانشینی رسید. بنابراین، از نظر شیعه - بر پایه حدیث فوق - لازم می‌آید که مقام ابوبکر رضی الله عنه بین مسلمانان، مشابه مقام یوشع بین بنی اسرائیل باشد! ولی آیا شیعه، چنین چیزی را قبول دارد؟!

- به نظر می‌رسد که جنابعالی عقیده دارید که قرآن تحریف شده - هرچند برخی از علمای شما تحریف قرآن را از ضروریات تشیع می‌دانند! - اما چنانکه می‌دانیم، یهودیان تورات را پس از موسی علیه السلام تحریف کردند، بنابراین - اگر حدیث فوق صحیح می‌بود - لازم می‌آمد مسلمانان هم بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرآن را تحریف کنند! شما این تناقض را چگونه حل می‌کنید؟!

^۱ - وقعة الصفین، نصر بن مزاحم، ص ۱۹۰-۱۸۹.

^۲ - چگونگی این تفرقه را در فصل آخر آورده‌ایم.

- در قرآن آمده که بنی اسرائیل به خاطر سرپیچی هایشان از دستورات خدا و زیر بار نرفتن تورات، در زمین سرگردان و بی‌کیان خواهند بود و از این هم لازم می‌آمد که مسلمانان بعد از پیامبر ﷺ حکومت نکنند و هیچ سرزمین و کیانی نداشته باشند و همچون بنی اسرائیل - البته قبل از تشکیل اسرائیل - در سراسر دنیا، آواره و پراکنده بودند!

فرموده‌اید: اگر خطر لغزیدن امت اسلام به انحرافات امم گذشته نبود، این همه تأکید و تکرار سرگذشت امم گذشته خصوصاً بنی اسرائیل در قرآن کریم برای چیست؟ بعد روایتی مشابه روایت تبعیت امت اسلام از بنی اسرائیل را بعد از پیامبر ﷺ از مسند امام احمد و صحیح بخاری و مسلم آورده‌اید.

(جواب): عرض می‌کنم که:

اولاً محور آیتی که در انحرافات بنی اسرائیل و بلایای آنها سخن می‌گوید، متوجه بنی اسرائیل معاصر پیامبر ﷺ و دوره اسلامی است که از خودخواهی‌ها و برتری‌جویی‌ها دست بردارند و بدانند که اسلافشان را این رفتارها به جایی نرساندند و در سراسر زمین، آواره و سرگشته گشتند و از آنها درس عبرت بگیرند... ما چه حق داریم این آیات را به طور کنایی در حق اصحاب پیامبر ﷺ تلقی کنیم و آیات صریح و بی‌کنایه‌ای را که در تجلیل از آنها آمده است، نادیده بگیریم؟! وقتی چندصد سال پیش از اسلام، خداوند در تورات و انجیل، اصحاب پیامبر ﷺ را توصیف کرده - که در آخر سوره فتح آمده - چگونه می‌توان گفت که این اصحاب، تا پیامبر ﷺ سر بر زمین نهاد، راه بنی اسرائیل را پیش گرفتند و کتابش را تحریف کردند و خلیفه‌اش را خانه‌نشین نمودند و بدعت‌گزاران و غاصبان حکومت را بر روی کار آوردند و احکام خدا را تغییر دادند؟!.

چرا خلیفه خانه‌نشین! در مورد همان کسانی که او را خانه‌نشین کردند - در تأیید آیات پایانی فتح - چنین توصیف می‌کند: «من اصحاب محمد ﷺ را دیدم و یکی از شما (یارانم!) را که همچون آنان باشد، نمی‌بینم! آنان صبحها، ژولیده‌مو و غبارآلود بودند و شبها را در حال سجده و قیام می‌گذارند. میان پیشانیها و صورتهایشان نوبت گذاشته بودند (گاهی پیشانی و گاهی هم رخسار خود را بر زمین می‌گذاشتند) و از یاد بازگشت به آخرت، مانند اخگر و آتشپاره سوزان می‌ایستادند. گویا پیشانیهایشان بر اثر طول سجده، مانند زانوهای بُرها (پینه بسته) بود! هرگاه نام خداوند سبحان به میان می‌آمد، از ترس عذاب و کیفر و امید به ثواب و پاداش، اشک از چشمانشان سرازیر می‌گشت، به گونه‌ای که

گریبانهایشان خیس می‌شد، و می‌لرزیدند چنانکه درخت در روز وزیدن باد، تند می‌لرزدا!... و دیگر سخنانش که در تجلیل از ایشان آورده است.^۱

ثانیاً گیریم که پیامبر ﷺ به قول شما، فرموده باشد: مسلمانان بعد از من راه بنی اسرائیل را می‌روند، از کجا معلوم - همان گونه که قبلاً گفتم - این قول، شامل شیعیان دیروز و امروز نباشد؟! کسانی که قایل به تحریف قرآن هستند و مثلاً می‌گویند: ﴿فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ﴾ «ای پیامبر هرگاه فارغ شدی، به دنبال آن رنج بیر» تحریف شده و اصل آن این بوده است: ﴿فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ!﴾ ای پیامبر هرگاه از کار پیامبری فارغ شدی، پس (علی) را منصوب کن!!... یا در توجیه «متعّه»، جمله «إلی أجل مسمى» را به این آیه اضافه کرده و می‌گویند: «فماستمتعتم به منهن إلی أجل مسمى!! پس هنگامی که از آنان تا مدت معینی کام گرفتید!!... و دهها بدعت دیگر که در اسلام وارد کرده‌اند!

ثالثاً در مورد روایتی که از مآخذ اهل سنت نقل کرده‌اید، عرض می‌کنم که: آری! اهل سنت چنین سخنانی نقل کرده‌اند، ولی چرا شما روایات دیگرشان را نمی‌خوانید که گفته‌اند: پیامبر ﷺ فرمود: «خَيْرُ الْقُرُونِ قُرْنِي، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ» «بهترین دوره‌ها، دوره من است و سپس دوره کسانی که بعد از من می‌آیند». و باز چرا روایتی را که اهل سنت در تأیید دوره خلفای راشدین، از جانب پیامبر ﷺ آورده‌اند، در نظر نمی‌گیرید که فرمود: «الْخِلَافَةُ بَعْدِي ثَلَاثُونَ سَنَةً ثُمَّ تَصِيرُ مُلْكًا» «خلافت بعد از من سی سال است و به دنبال آن، پادشاهی و ملوکیت می‌آید»؟! اگر بنا به نقل از مآخذ سنی باشد، ستیان این گونه روایات را نیز دارند!

فرموده‌اید: اگر خداوند امت صدر اسلام را ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ نامیده، بلافاصله شرط آن را در قرآن کریم ذکر فرموده که ﴿تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰].

(جواب): واقعاً تعجب می‌کنم از شما که در اثبات دوست‌داشتنی‌های خود، هرآنچه مطلوبتان است، می‌گویید و جمله واضح «وصفی» را «شرطی» قلمداد می‌نمایید! خداوند می‌فرماید: «شما برترین امتی هستید که برای مردمان جهان برگزیده شده‌اید که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید و به خدا ایمان دارید».. عبارت: ﴿تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ وصف آن «خیر أمة» می‌باشد؛ نه شرطی که اگر رعایت کردند، «امت برتر» خواهند بود! اگر عبارت مزبور،

^۱ - نهج البلاغه، شرح فیض الإسلام، خطبه ۹۶ - إرشاد، شیخ مفید، ص ۱۲۶.

شرطیه بود، لازم می آمد بفرماید: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰]. و البته برای من و شما که مدعی اسلام هستیم، شرطی است؛ یعنی مادام که ما نیز همچون اصحاب باشیم و امر به معروف کنیم و نهی از منکر نماییم و ایمان واقعی - همچون آنان - به خدا داشته باشیم، می توانیم مانند آنان - در این دوره - برترین مردم شویم! ولی جمله فوق در وصف اصحاب که بهترین امت هستند^۱، آمده و آنها را به صفت آمرین به معروف و ناهین از منکر و مؤمنین بالله توصیف نموده است.

آورده اید: خائن دانستن مسلمانان صدر اسلام - برخلاف گفته شما (یعنی بنده) - اساس اسلام را متزلزل نمی سازد؛ زیرا اساس اسلام، قرآن و حافظ آن بنا بر (آیه ۹ سوره حجر) که می فرماید: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]. «همانا ما این قرآن را نازل کرده ایم و خود هم حافظ آن خواهیم بود» خداوند می باشد!

(جواب): بنده عرض می کنم که: اگر بپذیریم که اصحاب پیامبر ﷺ - به استثنای سه یا چهار نفر - همگی بعد از او مرتد و کافر شدند، و آن کافران نیز قدرت و خلافت علی را - به ناحق - غصب کردند و سالها حکومت کردند، از کجا معلوم که آیه فوق را نیز تحریف نکرده باشند؟! چگونه آن کفار قرآن را به نفع خود، کم یا زیاد نکرده باشند؟! کسانی که به قول جنابعالی، خلیفه پیامبر ﷺ را کنار زدند، خلاف قرآن فتوا دادند، احکام خدا را تغییر دادند، خانه دختر پیامبر ﷺ را آتش زدند و...، ممکن بود در قرآن نیز هر تصرفی کرده و بعد هم بیفزایند: این همان وحی خداست و خود خداوند حافظ و نگهبانش بوده است!!

در صفحه ۳۴ نامه خود پرسیده اید که: مگر اصحاب پیامبر ﷺ منحصر به کسانی بودند که در خلافت طمع داشتند؟!.

(جواب): حتماً منظورتان این است که اصحاب پیامبر ﷺ در همان چند نفری که قبلاً نام بردید - علی و ابوبذر و سلمان و مقداد - خلاصه می شده است! آیا بقیه، همگی در خلافت طمع داشتند؟ و اگر منظورتان ابوبکر و عمر و عثمان است، و می خواهید اینان را از اصحاب پیامبر ﷺ حذف کنید، چرا

^۱ - تمام گرفتاریها و پراکندگی و خواریهایی که مسلمانان امروزی بدان دچار شده اند، همه بدین خاطر است که همچون اصحاب نیستند! اصحاب رهبری تمام جهان را در دست داشتند، اما تابعین کنونی و مسلمانان امروزی، دنباله رو ملت های گمراه گشته اند!

بقیه‌شان - آن صحابه واقعی - به قول شما «اسیر جو»!! شده و علی‌رغم آن که خلافت علی علیه السلام را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودند، با مرتدین همکاری نمودند؟!.

متعاقباً در همان صفحه حدیثی را آورده‌اید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به عمار رضی الله عنه فرمود: «همین که دیدی علی راهی می‌رود و مردم به راه دیگر، پس با علی باش و مردم را واگذار، همانا که او تو را هرگز گمراه نمی‌کند».

(جواب): متقابلاً عرض می‌کنم که آری! اگر علی علیه السلام با خلفاء بیعت نمی‌کرد و در برابرشان، مذهب جدیدی! تأسیس می‌کرد، به طوری که از صدر اسلام مشهود بود که آیین علی علیه السلام از دیگر مسلمانان جداست، و اگر علی علیه السلام پشت سرشان نماز نمی‌خواند و حیره دولتی و سهمیه غنایم جنگی از آنها نمی‌گرفت و از مناصحت و خیرخواهی در حقشان کوتاهی می‌کرد و با آنان کینه و دشمنی به دل می‌گرفت و در جنگهایشان شرکت نمی‌کرد و وزیر و مشاورشان نمی‌شد و همراهشان به حج نمی‌رفت و به فضلشان اقرار نمی‌نمود و فرزندان را به نامهای آنها نامگذاری نمی‌کرد و دخترش را به همسری عمر رضی الله عنه در نمی‌آورد و جانشینی عمر رضی الله عنه را به هنگام سفر به فلسطین نمی‌پذیرفت و پس از مرگشان، از آنها تمجید نمی‌نمود و... آن وقت ما حق داشتیم بگوییم: علی علیه السلام راه دیگری رفته و ما هم باید به استناد حدیث مزبور، آن راه را برویم! ولی وقتی علی علیه السلام از مهاجرین و انصار جدا نشده و هیچگاه در دوران خلفای قبلی در برابرشان صف‌آرایی نکرده و حتی در کوچکترین امری مخالفت ننموده است، جنابعالی - که خود را پیرو او می‌دانید! - چرا به راه دیگری می‌روید؟! چرا از حدیثی که خود ذکر کرده‌اید، تبعیت نمی‌کنید؟!.

مناقب خلفاء

لابلای کتابهای تیجانی، به مطالبی توهین آمیز نسبت به خلفای سه گانه برمی خوریم که دور از شأن و فضیلت و منقبت آنهاست.. او همواره سعی نموده که رابطه خلفای سه گانه با علی علیه السلام را، رابطه ای مغرضانه و کینه توزانه نشان دهد! خواسته بگوید که علی علیه السلام با تمامشان، ضدّیت داشته، ولی مصلحت را چنان دیده که با آنان همراه شود!

در حالی که هیچ گونه ضدّیت و مخالفتی بین آنها نبوده و آن گونه که از آیات قرآن و سخنان علی علیه السلام در نهج البلاغه و سایر کتب شیعه، و همچنین روایات و گزارشهای معتبر تاریخی برمی آید، همگی با هم - همواره - برادر و دلسوز و مهربان بوده اند و با دشمنان و کفار، سرسخت و عزیز و مجری قانون!.. هرکدام از آنها دارای فضیلت و منقبت خاصی است.. و همچون همیشه، ابتدا از قرآن شروع می کنیم:

فضایل خلفاء در قرآن:

اگر به طور کلی بخواهیم فضایل و مناقبشان در قرآن را بررسی کنیم، هر چهار خلیفه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: ابوبکر، عمر، عثمان و علی علیه السلام از مهاجرین و سابقین نخستین بوده اند که در مکه - در همان اوایل دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - به او ایمان آوردند و او را در تمام مراحل دعوت و تبلیغ، یاری و همراهی نمودند، و در بینشان کسانی بودند که تمام مال و ثروت خود را در راه دعوتش صرف نمودند.. ابوبکر رضی الله عنه کسی بود که بلافاصله با شنیدن سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد و در همان روزها، شش نفر به واسطه او ایمان آوردند.. همو بود که بردگانی همچون بلال حبشی را از مالکانشان می خرید و آزاد می کرد^۱.. به هر حال - همان گونه که در فصل قبل دیدیم - مهاجرین و انصار، به طور صریح و بدون هیچ شبهه و تردیدی در جاهای زیادی از قرآن کریم، مورد تکریم و بزرگداشت خداوند قرار گرفته اند.. اما گذشته از آن، آیات

^۱ - اسلام شناسی، دکتر علی شریعتی، ص ۴۹۷.

دیگری هستند که در شأن آنها به طور خصوص نازل گشته است که ما در اینجا - و در لابلای این فصل - به چند مورد از آنها استناد می‌کنیم:^۱

- زمانی که ابوبکر رضی الله عنه، هفت برده مسلمان - از جمله بلال - را از صاحبان مشرکشان خریداری کرد، مشرکین گفتند: ابوبکر برای این بلال را خرید تا بلال صاحب فرزندان شود و همگی آنها را به خدمت و بردگی خود برگرداند! که خداوند این آیات را در حقش نازل فرمود:^۲

﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى ﴿١٧﴾ الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى ﴿١٨﴾ وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى ﴿١٩﴾ إِلَّا أَتْبَعَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى ﴿٢٠﴾﴾ [اللیل: ۱۷-۲۰].

«و پرهیزگارترین (انسانها) از آن (آتش هولناک) به دور داشته خواهند شد؛ آن کس که مال و دارایی خود را (در راه خدا) می‌دهد تا خویشتن را پاکیزه بدارد. هیچ کس بر او حق نعمتی ندارد تا (بدین وسیله به نعمتش پاسخ گوید و از سویش، آن) نعمت جزا داده شود، بلکه تنها هدف او جلب رضای پروردگار بزرگوار و بلندمرتبه‌اش می‌باشد».

- زمانی که ابوبکر ایمان آورد، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، طلحه، سعید بن زید، زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص، نیز نزد او رفتند و پس از اینکه سخنان نیک ابوبکر رضی الله عنه را شنیدند، ایمان آوردند^۳، که این آیات نازل شدند:^۴

﴿وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ﴾ [لقمان: ۱۵].

«و پیروی کن کسی را که به سوی من بازگشته است».

﴿...فَبَشِّرْ عِبَادِ ﴿٧﴾ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾ [الزمر: ۱۷-۱۸].

^۱ - در دو فصل قبلی نیز به چند مورد اشاره کرده‌ایم؛ از جمله آیات ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...﴾ [المجادلة: ۲۲]. و ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ [النور: ۵۵]. و ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ﴾ [المائدة: ۱۶]. و ﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتَدْعُونَ إِلَى قَوْمٍ﴾ [الفتح: ۱۶]. و چند آیه دیگر که مفسران درباره خلفاء به طور خصوص دانسته‌اند.

^۲ - شأن نزول آیات، ترجمه و نگارش دکتر محمد جعفر اسلامی، ص ۵۷۴-۵۷۳- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۴۰- سیره حلبیة، ج ۱، ص ۳۳۵-۳۳۴- البدایة والنهایة، ج ۳، ص ۵۸.

^۳ - شأن نزول آیات، واحدی نیشابوری، ترجمه جعفر اسلامی، ص ۴۶۷-۴۳۹.

^۴ - اسلام‌شناسی، دکتر علی شریعتی، ص ۴۹۷.

«... پس به بندگانم مژده بده، آن کسانی که گفتار حق را می‌شنوند و نیکوترین آن را پیروی می‌کنند».

- یا زمانی که ابوبکر رضی الله عنه همراه با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، از مکه به مدینه - دو نفری - هجرت کردند و چون کفار مکه آنها را تعقیب می‌کردند، به غاری - به نام ثور - پناه بردند^۱. مشرکین تا در غار آمدند که همان موقع ابوبکر رضی الله عنه غمناک می‌شود که نکند وارد شوند و به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آسیب برسانند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن لحظه به رفیقش می‌گوید: «غم مخور! خدا با ماست!».. و این آیات نازل شدند:

﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ﴾ [التوبة: ۴۰].

«اگر شما (مسلمانان)، او (یعنی پیامبر) را یاری نکنید، خدا (همیشه) یاری‌اش کرده، زمانی که کافران او را (از مکه) بیرون راندند، در حالی که دومین نفر (یعنی ابوبکر) همراهش بود، و هر دو در غار بودند، زمانی که (پیامبر) به رفیق و همدمش می‌گفت: ناراحت نباش! خدا با ماست! و خدا آرامش (خود) را بر او نازل کرد (و از حالت نگرانی بیرونش آورد)».

- یا زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از معراج برگشت، اولین کسی که گفته‌هایش را تکذیب کرد، ابوجهل بود و اولین کسی که او را تصدیق کرد، ابوبکر بود و گفت: صدقت یا رسول الله!.. که این آیات در حقشان نازل گشت:

﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ ۗ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَافِرِينَ ۚ﴾
وَأَلَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ ۖ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ﴿۳۲﴾ [الزمر: ۳۲-۳۳].

«چه کسی ستمگرتر از آن کسی است (یعنی ابوجهل) که بر خدا دروغ می‌بندد و راستی و حقیقت را که (پیامبر) نزد او آورد، تکذیب می‌کند؟ آیا منزل و جایگاه کافران در دوزخ نخواهد بود؟ و کسی که با راستی و صداقت آمد (منظور پیامبر)، و کسی که او را تصدیق داشته (منظور ابوبکر)، آنان همان پرهیزگاران واقعی هستند».

از همین جا بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر مسلمانان، به ابوبکر رضی الله عنه لقب «صدیق»، و به ابوجهل لقب «کذاب» دادند.. چنانچه علی و فرزندان، او را صدیق صدا می‌زدند؛ مثلاً در تفاسیر شیعه آمده که

^۱ - اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۱۴۳.

علي عليه السلام فرمود: «مراد از ﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ﴾ رسول خداست و مراد از ﴿صَدَقَ بِهِ﴾ أبوبکر صدیق است که او را تصدیق نمود»^۱.

أبو الفتح أربلی نیز روایتی در همین مورد آورده که عروه بن عبدالله از امام باقر درباره تذهیب شمشیر با طلا پرسید که آیا درست است؟ فرمود: هیچ اشکالی ندارد؛ زیرا أبوبکر صدیق، شمشیرش را با طلا تذهیب کرده بود.. عروه می گوید: گفتم: تو می گویی: صدیق؟! فرمود: آری! صدیق! و هر کس به او صدیق نگوید، سخن خدا را در دنیا و آخرت، تصدیق نکرده است!^۲.

امام باقر، این را از طرف خود نگفته، بلکه از جدّ خود رسول خدا صلی الله علیه و آله تبعیت کرده.. کسی که از طریق وحی، او را صدیق نامیده است؛ چنانچه در «دارقطنی» از او روایتی آمده که فرمود: «شخصی از پدرش زین العابدین سؤال کرد که چرا ابی بکر، صدیق است؟ در جواب فرمود: «قد سماه صدیقا رسول الله والمهاجرین والأنصار ومن لم یستمعه صدیقا فلا صدق الله قوله فی الدنيا والآخرة». «همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله و مهاجرین و انصار، او را صدیق نام نهاده اند، و هرکس او را صدیق نداند، در واقع گفته خدا را در دنیا و آخرت، تصدیق نکرده است!».

«بحرانی» نیز در تفسیر خود از علی بن ابراهیم روایت کرده که گفت: «پدرم برایم از چند نفر بازگو کرده که آنها از ابی عبدالله شنیده اند که فرمود: زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله با أبوبکر در غار بودند، به او گفت: ای أبوبکر! انگار من کشتی جعفر و یارانش را که بر آب دریا روان است، می بینم! همچنین انصار را می بینم که متواضعانه و با قلبی سرشار از محبت، به استقبال ما می آیند و جلوی درب خانه شان چشم به راه ما هستند! أبوبکر گفت: و تو آنها را می بینی یا رسول الله؟! فرمود: آری! أبوبکر گفت: آنها را به من نیز نشان بده! پس پیامبر صلی الله علیه و آله بر چشمانش دست کشید و آنها را دید و سپس فرمود: به راستی که تو صدیق هستی!»^۳.

- و چون عمر رضی الله عنه، حق و باطل را از همدیگر خوب تشخیص می داد، و هرگز آنها را با هم مخلوط نمی کرد، پیامبر او را «فاروق» لقب داد! چنانچه آیاتی که درباره «اسیران بدر» و فدیة گرفتن از آنها، پس از پایان جنگ بدر نازل گشته، در تأیید نظر عمر رضی الله عنه آمده است: پیامبر صلی الله علیه و آله و أبوبکر رضی الله عنه و گروهی دیگر - که اغلب بودند - معتقد بودند، هفتاد نفری که از مشرکان اسیر شده بودند، در قبال فدیة آزاد

^۱ - تفسیر مجمع البیان، شیخ طبرسی، ذیل همان آیه.

^۲ - کشف الغمة فی معرفة الأئمة، ج ۲، ص ۱۴۷.

^۳ - البرهان، بحرانی، ج ۲، ص ۱۲۵.

شوند، اما رأی عمر رضی الله عنه بر این بود که همگی را بکشند تا زمین از وجودشان پاک شود! که بلافاصله این آیات در تأیید رأی عمر رضی الله عنه نازل گشتند:^۱

﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ ۚ تُرِيدُونَ عَرَصَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ۚ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٦٧﴾ لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٦٨﴾ فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا ۚ وَاتَّقُوا اللَّهَ ۚ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٦٩﴾﴾ [الأنفال: ۶۷-۶۹].

«هیچ پیامبری حق ندارد که اسیران جنگی داشته باشد، مگر آنگاه که خونشان را بر زمین بریزد (و کاملاً بر دشمن پیروز گردد و بر منطقه، سیطره و قدرت یابد). شما متاع ناپایدار دنیا را می‌خواهید، در صورتی که خداوند آخرت را (برای شما) می‌خواهد و خداوند عزیز و حکیم است. اگر حکم سابق خداوند نبود (که بدون ابلاغ و اتمام حجت، امتی را کیفر ندهد) عذاب بزرگی در مقابل چیزی که (به عنوان فدیة از اسیران بدر) گرفته‌اید، به شما می‌رسید! اکنون از آن چیزی که (از اسیران) به دست آورده‌اید، حلال و پاکیزه بخورید (و در همه کارهایتان از این به بعد) از خدا بترسید (و توبه کنید) که خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است».

- و زمانی که منافقین مدینه به عایشه رضی الله عنها تهمت ناروا زدند، آیات ۱۱ تا ۲۶ سوره نور، در دفاع از او نازل گشتند:^۲

﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ ۚ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم ۚ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾ [النور: ۱۱].
«کسانی که این تهمت بزرگ را (درباره عایشه) پرداخته و سرهم کرده‌اند، گروهی از خودتان هستند. اما گمان مبرید که این حادثه برایتان بد است، بلکه این برایتان خوب است (زیرا منافقین و تهمت‌زنندگان از مؤمنین و پاکان جدا می‌شوند).»
﴿إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفُحْشَةُ فِي الَّذِينَ ءَامَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾ [النور: ۱۹].

«بی‌گمان کسانی که دوست می‌دارند گناهان بزرگی (همچون زنا) در میان مؤمنان پخش گردد، ایشان در دنیا و آخرت، شکنجه و عذاب دردناکی دارند».

^۱ - شأن نزول آیات، ترجمه جعفر اسلامی، ص ۲۸۹-۲۸۸- طبری، ج ۳، ص ۹۹۰- البداية والنهاية، ج ۳، ص ۲۹۷-
حياة محمد، هیکل، ترجمه أبو القاسم پاینده، ص ۳۷۷- صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۱۶- اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۴۳۱-۱۵۹.

^۲ - برای تفصیل آن، نگاه شود به «اسلام‌شناسی»، شریعتی، ص ۲۳۱ تا ۲۳۵، تحت عنوان «ماجرای افک».

﴿وَلَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولَى الْقُرْبَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا﴾ [النور: ۲۲].

«کسانی از شما که صاحب فضل و برتری و ثروتمند هستند^۱، نباید سوگند بخورند این که بذل و بخشش خود را از نزدیکان و مستمندان و مهاجران در راه خدا بازگیرند (به علت این که در ماجرای افک دست داشته‌اند) باید عفو کنند و گذشت نمایند».

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾ [النور: ۲۳].

«آنهایی که زنان پاکدامن بی‌خبر (از هر گونه آلودگی و) ایماندار را به زنا متهم می‌سازند، در دنیا و آخرت ملعون هستند».

﴿الْحَبِيشَتِ لِلْحَبِيشِ وَالْحَبِيشُونَ لِلْحَبِيشَتِ وَالطَّبِيعَتِ لِلطَّبِيعِ وَالطَّبِيعُونَ لِلطَّبِيعَتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾ [النور: ۲۶].

«زنان ناپاک، از آن مردان ناپاک هستند، و مردان ناپاک برای زنان ناپاکند، و زنان پاک، از آن مردان پاکند، و مردان پاک، متعلق به زنان پاکند. (پس همانگونه که پیامبر پاک است، همسرش عایشه نیز پاک است). آنان از نسبت‌های ناروایی که بدانان داده می‌شود، پاک و مبرا هستند. ایشان از مغفرت الهی برخوردارند و دارای روزی ارزشمند هستند».

- و در مورد تمام همسران پیامبر ﷺ می‌فرماید:

﴿الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾ [الأحزاب: ۶].

«پیامبر از خود مؤمنان، نسبت بدانان سزاوارتر است و همسرانش، مادران مؤمنان محسوب می‌شوند (و باید احترام مادری‌شان را از نظر به دور نداشت)».

- و باز می‌فرماید:

﴿يَنْسَاءَ الَّتِي لَسْتُ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ﴾ [الأحزاب: ۳۲].

«ای زنان پیامبر! شما مثل هیچ یک از زنان (دیگر) نیستید».

^۱ - منظور أبوبکر، پدر عایشه است که سوگند یاد کرد، دیگر به پسر خاله خود که از فقیران مهاجرین بود و در این تهمت شرکت داشت، کمک مالی نکند! ولی خداوند - که او را اهل فضل می‌داند - به او امر می‌کند تا از او بگذرد و عفو نماید!

فضایل و مناقب خلفاء از زبان ائمه:

بعد از اشاره به چند آیه قرآن - همچون همیشه - به نظرات ائمه در خصوص خلفاء توجّه می‌کنیم تا ببینیم اکثر کسانی که - همچون تیجانی - خود را شیعه آنها می‌دانند، نه تنها از آنها پیروی نکرده، بلکه بر خلافشان عمل کرده و با ایشان به دشمنی برخاسته‌اند:

* * *

نظرات علی (ع) درباره خلفاء:

- ابتدا با علی (ع) - پدر ائمه - شروع می‌کنیم.. علی (ع) بعد از قتل محمد بن ابی‌بکر، به یارانش در مصر نامه‌ای نوشت که در نامه‌اش، ابوبکر و عمر (ع) را چنین می‌ستاید:

«فمشیّت عند ذلك إلى أبي بكر فبايعته ونهضت في تلك الأحداث حتى زاغ الباطل وكانت كلمة الله هي العليا ولو كره الكافرون، فتولى أبوبكر تلك الأمور فيسر وسدد، وقارب في الأمر واقتصد، فصحبته مناصحا وأطعته فيما أطاع الله فيه جاهدا، فلما احتضر بعث إلى عمر فولاه سمعنا وأطعنا و ناصحنا وبايعنا وتولى عمر الأمر وكان مرضى السيرة ميمون النقيّة»^۱.

«پس در همان هنگام (یعنی ارتداد مردم بعد از پیامبر ﷺ)، به سوی ابوبکر رفتم و بیعت کردم و به همراه او در آن حوادث قیام کردم تا باطل از میان رفت و نام و گفتار خداوند بالاتر است، هر چند برخلاف میل کافران باشد. پس ابوبکر، سرپرستی امور را به دست گرفت و در جای خود، آسانی و به جای خود شدّت نشان داد و امور را به خوبی پیش برد و قصد درستی و راستی کرد و میانه‌رو بود. پس با ابوبکر از راه خیرخواهی مصاحبت کردم و در آنچه خدا را فرمان می‌برد، با کوشش تمام او را اطاعت نمودم. زمانی که به حال احتضار رسید، ولایت و حکومت را به عمر سپرد و ما بیعت کردیم و اطاعت نموده و خیرخواهی نشان دادیم، و عمر زمامداری را به عهده گرفت (و خلیفه شد) در حالی که سیرت او پسندیده و نفس او مبارك و وجدش پر برکت بود».

^۱- الغارات ثقفی کوفی، ج ۱، ص ۳۰۷-۳۰۶- مستدرک نهج البلاغه، شیخ کاشف‌الغطاء، چاپ لبنان، ص ۱۲۰-۱۱۹- منار الهدی، علی بحرانی، ص ۳۷۳- ناسخ التواریخ، میرزاتقی‌خان سپهر، ج ۳، ص ۵۳۲- همچنین با کمی تفاوت نامه ۶۲، نهج البلاغه شرح فیض‌الاسلام.. سیدبن طاووس، در کتاب خود «کشف‌المحجّة» و شیخ کلینی نیز در «الرسائل» با این عبارت آورده‌اند: «وكان عمر مرضى السيرة من الناس عند الناس» «رفتار عمر از میان مردم، در نظر عموم مردم، پسندیده و موجب رضایت بود».

- و در نامه دیگر که توسّط «قیس بن سعد بن عباد» فرماندار مصر، به اهل مصر می نویسد:

«... أن بعث محمّدا إليهم فعلمهم الكتاب والحكمة والسنة والفرائض، وأدّبهم لكيما يهتدوا، وجمعهم لكيما لا يتفرقوا، وزكاهم لكيما يتطهروا، فلما قضى من ذلك عليه قبضه الله إليه فعليه صلوات الله وسلامه ورحمته ورضوانه إنه حميد مجيد. ثم إن المسلمين من بعده استخلفوا امرأين منهم صالحين عملا بالكتاب وأحسننا السيرة ولم يتعديا السنة ثم توفاهما الله فرحمهما الله»^۱.

«... همانا خداوند، محمّد را به سویشان برانگیخت و به آنها کتاب و حکمت و سنّت و واجبات را یاد داد و آنها را تربیت کرد تا هدایت شوند، و آنان را جمع کرد تا متفرّق و گروه گروه نشوند، و آنها را پاک گردانید تا اینکه پاک شدند. زمانی که رسالتش را به پایان رسانید، خداوند او را میراند که درود و سلام و رحمت و رضوان خدا بر او باد که به راستی او حمید و مجید است. سپس مسلمانان بعد از او، دو مرد صالح را در بین خودشان به خلافت برگزیدند که هر دو به کتاب عمل کردند و بسیار نیکو سیرت بودند و از سنّت (پیامبر) تجاوز نکردند و آنگاه خداوند هر دوی آنان را نیز میراند که رحمت خدا بر هر دوشان باد!».

- و در نامه ای به معاویه می نویسد:

«وكان أفضلهم في الإسلام كما زعمت وأنصحهم لله ورسوله الخليفة الصديق وخليفة الفاروق ولعمري إن مكانهما في الإسلام لعظيم وإن المصاب بهما لجرح في الإسلام شديد فيرحمهما الله وجزاهما بأحسن ما عملا»^۲.

^۱ - الغارات، ج ۱، ص ۲۱۰ - ناسخ التواريخ، میرزا تقی سپهر، ج ۳، کتاب ۲، ص ۲۴۱، چاپ ایران الدرجات الرفیعة، سیّدعلی خان شوشتری، ص ۳۳۶ - ابن ابی الحدید شیعی در شرح نهج البلاغه و نیز شیخ مجلسی در مجمع البحار خود، با کمی تفاوت: «أمیرین صالحین عملا بالكتاب والسنة وأحسننا السيرة ولم يعدوا السنة ثم توفاهما الله عز و جل ﷻ» آورده اند.. و در وقعة الصفین، ص ۲۰۱ چنین آمده است: «أحسننا السيرة وعدلا في الأمة» «آن دو رفتار نیکو داشته و در بین امت، عدالت کردند».

^۲ - شرح نهج البلاغة، ابن میثم بحرانی، جزء ۳۱، ص ۴۸۸، چاپ ایران - در وقعة الصفین با این تفاوت آمده است: «...وإن المصاب بهما لجرح في الإسلام شديد رحمهما الله وجزاهما بأحسن الجزاء». (وقعة الصفین، نصربن مزاحم، ص ۸۹)..

«در اسلام - همانگونه که می‌پنداری - از همه افضل و با خدا و رسولش مخلص‌تر، ابوبکر صدیق و عمر فاروق هستند و به جان خودم سوگند که مرتبه آن دو در اسلام بزرگ است و با وفات ایشان، به اسلام صدمه شدیدی رسیده است. خداوند هر دو را رحمت کند و پاداش نیک به آنها دهد».

- و در مورد ابوبکر رضی الله عنه می‌فرماید:

«فاختار المسلمون بعده رجلا منهم، فقارب وسدد بحسب استطاعته على خوف وجد»^۱.

«پس مسلمانان بعد از او (یعنی پیامبر) مردی از خودشان را برگزیدند که به اندازه توانایی‌اش، با ترس و کوشش تمام، قصد درستی و راستی کرد و امور را به درستی پیش برد».

- و اما جواب اینکه: چرا مسلمانان ابوبکر رضی الله عنه را انتخاب کردند، از زبان علی رضی الله عنه بشنویم که

فرمود: «وإنا نرى أبا بكر أحق الناس بها، إنه لصاحب الغار وثاني اثنين، وإنا لنعرف له سنة، ولقد أمره رسول الله بالصلاة وهو حي»^۲.

«همانا ما ابوبکر را شایسته‌ترین مردم به آن (یعنی خلافت) می‌بینیم؛ زیرا او یار غار پیامبر و همدمش بوده و ما می‌دانیم که برایش سنتی است (و از همه ما بزرگتر و ریش‌سفیدتر است) و رسول خدا نیز به او امر کرد که امام جماعت مردم شود، در حالی که خود زنده بود».

- زمانی که مردم با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کردند، اوسفیان نزد علی رضی الله عنه رفت و به او گفت: «دلیلی ندارد که امر زمامداری مسلمانان، به دست کوچکترین طایفه قریش (ثیم، طایفه ابوبکر) بیفتد! به خدا سوگند! اگر بخواهی شهر را علیه او از سواران مسلح و مردان جنگی پر می‌کنم! ای ابوالحسن! دست را بده تا با تو بیعت کنم!».. علی رضی الله عنه چنین جواب می‌دهد: «تو نسبت به اسلام سابقه ماجراجویی داری، و از این پیشنهاد نیز، جز فتنه‌انگیزی هیچ هدف دیگری نداری! ما به سواره و پیاده تو احتیاجی نداریم و اگر ابوبکر را اهل و شایسته این کار نمی‌دیدیم، او را در این امر آزاد نمی‌گذاشتیم»^۳.

^۱ - شرح نهج البلاغة، میثم بحرانی، ص ۴۰۰.

^۲ - شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳۳۲.

^۳ - همان، ج ۱، ص ۱۳۰ - کتاب الشافی، علم‌الهدی، ص ۴۲۸ - وقعة الصفین، نصر بن مزاحم، ص ۹۱ - حماسه حسینی، مرتضی‌مطهری، ج ۳، ص ۱۲۴-۱۲۵.. و عبارت آن: «لا حاجة لنا إلى خيلك ورجلك، لولا أننا رأينا أبا بكر لها أهلا لما تركناه» و در روایتی دیگر آمده: «لا والله لا أريد أن تملأها عليه خيلا ورجلا ولولا أننا رأينا أبا بكر لذلك أهلا ما خلىناه وإياه».. سیدبن طاووس نیز - از علمای معروف شیعه - در کتاب خود «كشف المحجة» روایتی را از زبان خود علی رضی الله عنه نقل می‌کند که حاکی از این است: «گروهی پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد علی آمدند و اظهار

- یا زمانی که ابوبکر رضی الله عنه، عمر رضی الله عنه را به خلافت بعد از خود پیشنهاد کرد، گروهی اعتراض کردند که علی رضی الله عنه در آن هنگام به طلحه رضی الله عنه فرمود: «اگر ابوبکر کسی غیر از عمر را به خلافت برگزیند، ما راضی نمی شویم و از او اطاعت نمی کنیم»^۱.
- این گونه سخنان - یعنی اینکه علی، خلفاء را شایسته ترین مردم برای خلافت دانسته - بارها و بارها از زبان علی رضی الله عنه گفته شده و کتب شیعه نیز، ثبت کرده اند^۲.
- چنانچه طوسی از جعفر بن محمد از پدرش روایت می کند که: «مردی از قریش نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: از تو شنیدم که چند لحظه پیش در خطبه ات گفتی: پروردگارا! ما را اصلاح فرما به آنچه که خلفای راشدین را نسبت به آن اصلاح فرمودی! منظور چه کسانی هستند؟ فرمود: «حبیبای، و عَمَّاك ابوبکر و عمر، إماما الهدی، و شیخا الإسلام، و رجلا قریش، و المقتدی بهما بعد رسول الله صلی الله علیه و آله، من اقتدی بهما عصم، و من اتبع آثارهما هدی إلى صراط مستقیم»^۳.
- «دوستان و حبیبانم و برادران پدرت، ابوبکر و عمر، دو امام هدایت، دو شیخ اسلام، دو مرد قریش، دو نفری که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم به آنها اقتدا کردند، و هرکس به آنها اقتدا کرد، (از گمراهی و تفرقه) مصون و محفوظ ماند و هرکس آثارشان را پیروی کرد، به راه راست هدایت گردید».
- و باز در همان کتاب - که از «احتجاج» طبرسی روایت کرده - آمده که علی فرمود: «همانا ما با پیامبر صلی الله علیه و آله بر روی کوه حراء بودیم، زمانی که کوه حرکت کرد، پس به کوه فرمود: سر جایات باش ای کوه! زیرا کسی غیر از پیامبر و صدیق (ابوبکر) و شهید (عمر) بر روی تو نیست»^۴.
- علم الهدی نیز چنین روایت می کند: «علی علیه السلام در خطبه اش فرمود: بهترین این امت بعد از پیامبرشان، ابوبکر و عمر است» و در بعضی روایات آمده است که این جمله را زمانی فرمود

پشتیبانی و یاری از او کردند و خواستند تا علی به دست گرفتن زمام امور، تلاش کند و با دیگران به مخالفت برخیزد، ولی از این کار خودداری نمود».

^۱ - روضة الصفا، میرخواند، از تواریخ شیعه به زبان فارسی، ص ۲۰۶.

^۲ - ما بعضی از این روایات را در فصل «امامت و خلافت» آورده ایم.

^۳ - تلخیص الشافی، طوسی، ج ۲، ص ۴۲۸.

^۴ - همان مأخذ... و متن آن: فقال له: قرا فإنه ليس عليك إلا نبی و صدیق و شهید!

که دید مردی به ابوبکر و عمر دشنام و ناسزا می‌گوید و سپس او را نزد خود خواند و او را مجازات و مورد عقاب قرار داد!^۱.

- یا در توصیف عمر رضی الله عنه می‌فرماید:

«لله درّ عمر! فقد قوم الأود وداوى العمد وأقام السنة وخلف الفتنة ذهب النقى الثوب قليل العيب أصاب خيرها وسبق شرها أدى إلى الله طاعته واتقاه بحقه»^۲.

«خداوند نیکبختی عمر را پاداش دهد که کجیها را راست نمود و بیماریها را درمان کرد و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را برپاداشت و فتنه‌ها و تبهکاریها را پشت سر گذاشت و در زمانش فتنه‌ای رخ نداد. پاك و كم عیب از دنیا رفت. نیکویی خلافت را دریافت و از شر آن پیشی گرفت. طاعت خدا را به جای آورد و آنچنانکه سزاوار بود از خدا ترسید و پرهیزگاری نمود».

- یا در جایی دیگر، باز هم در توصیف عمر رضی الله عنه می‌فرماید:

«ووليهم وال فأقام واستقام حتى ضرب الدين بجراحه»^۳.

«و (عمر بعد از ابوبکر) فرمانروای مردم شد (و به خلافت نشست)، پس (امر خلافت و احکام الهی را) به پا داشت و (و بر آن) ایستادگی نمود (و از مسیرش خارج نشد) تا این که دین قرار گرفت».

- و در مشورت با عمر رضی الله عنه مبنی بر رفتن به جنگ رومیان، او را از رفتن منع می‌کند و مرجع و یاور و پناهشان می‌داند:

«إنك متى تسر إلى العدو بنفسك فتلقهم فتنبك لا تكن للمسلمين كائفة دون أقصى بلادهم ليس بعدك مرجع يرجعون إليه، فابعث إليهم رجلا محربا... فإن أظهر الله فذاك ما تحب وإن تكن الأخرى كنت رداء للناس ومثابة للمسلمين»^۴.

^۱ - کتاب الشافی، علم الهدی، چاپ با تلخیص، ص ۴۲۸.

^۲ - نهج البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء ۴، کلام ۲۱۹ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۹۲، جزء ۱۲ - شرح ابن میثم بحرانی، ج ۴، ص ۹۷-۹۶ - شرح صبحی صالح، ص ۳۵۰ - شرح محمد عبده، ج ۲، ص ۳۲۲ - شرح فارسی، ج ۴، ص ۷۱۲ - الدرة النجفية، دنبلی و علی نقی، ص ۲۵۷.. در بعضی از نسخ، «لله بلاد فلان» آمده است.

^۳ - نهج البلاغة، شرح فیض، جزء ۶، کلام ۴۵۹ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۱۹ - شرح صبحی صالح، ص ۵۵۷ - شرح عبده، ج ۴، ص ۱۰۷ - شرح ابن میثم، ج ۵، ص ۴۶۳ - الدرة النجفية، ص ۳۹۴.

^۴ - نهج البلاغة، شرح فیض، کلام ۱۳۴ - شرح صبحی صالح، ص ۱۹۳ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، جزء ۸، ص ۳۷۰ - ۳۶۹.

«همانا اگر خودت شخصاً به جنگ دشمن (یعنی رومیان) بروی و شکست بخوری، برای مسلمانان در دورترین نقاط سرزمینشان پناهی نمی‌ماند و پس از تو هم، هیچ مرجعی نیست که (مشکلات و اختلافات مردم) به سویی ارجاع داده شوند، پس خود در مدینه بمان و (به جای خود) مرد جنگ آزموده‌ای بفرست و به فرماندهی بگمار و خودت از نظر سوق الجیشی به آنها خط بده! پس اگر خداوند مسلمانان را پیروز گردانید، خواسته‌ات برآورده شده و اگر طور دیگر شد، خودت پناه مردم و مرجع مسلمانان خواهی بود».

- بار دیگر، در مشورتش با عمر رضی الله عنه از رفتنش به جنگ با ایرانیان جلوگیری می‌کند و طی سخنانی، او را قیّم و سرپرست مسلمانان، وسیله وحدت مسلمانان، قطب آسیاب و مرکز ثقل حکومت اسلامی می‌خواند:

«إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَمْ يَكُنْ نَصْرُهُ وَلَا خِذْلَانُهُ بِكَثْرَةِ وَلَا بِقَلَّةِ وَهُوَ دِينَ اللَّهِ الَّذِي أَظْهَرَهُ وَجَنَدَهُ الَّذِي أَعَدَّهُ وَأَمَدَّهُ حَتَّى بَلَغَ مَا بَلَغَ وَطَلَعَ حَيْثَمَا طَلَعَ وَنَحْنُ عَلَى مَوْعُودٍ مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ مَنَجُزٌ وَعَدُهُ وَنَاصِرٌ جَنَدُهُ وَمَكَانُ الْقِيَمِ بِالْأَمْرِ مَكَانُ النِّظَامِ مِنَ الْخِزْرِ يَجْمَعُهُ وَيُضَمُّهُ... فَكُنْ قُطْبًا وَاسْتَدِرْ الرِّحَى بِالْعَرَبِ، وَاصْلُهُمْ دُونَكَ نَارَ الْحَرْبِ، فَإِنَّكَ إِنْ شَخَصْتَ مِنْ هَذِهِ الْأَرْضِ انْتَقَضَتْ عَلَيْكَ الْعَرَبُ مِنْ أَطْرَافِهَا وَأَقْطَارِهَا... إِنْ الْأَعَاجِمُ إِنْ يَنْظُرُوا إِلَيْكَ غَدًا يَقُولُوا: هَذَا أَصْلُ الْعَرَبِ، فَإِذَا اقْتَطَعُمُوهُ اسْتَرَحْتُمْ... وَإِنَّمَا كُنَّا نَقَاتِلُ بِالنَّصْرِ وَالْمَعُونَةِ»^۱.

«پیروزی و شکست این امر، (از همان ابتدا) به انبوهی و کمی (لشگر) نبوده است و این دین خداست که آن را (تاکنون) پیروزی داده و لشگر خداست که آنها را مهیا ساخته و کمک فرموده تا آن که به مرتبه‌ای که باید برسد، رسیده و درخشیده تا جایی که باید بدرخشد، و ما به وعده خدا از جانبش منتظریم و خداوند به وعده خود وفا کرده و لشگرش را یاری فرموده است، و مکان قیّم امور و زمامدار مسلمانان (که تو هستی) مانند رشته مُهره است که آن را گرد می‌آورد و به هم پیوند می‌دهد! پس اگر رشته پاره شود، مهره‌ها از هم جدا شده و پراکنده می‌شوند، به گونه‌ای که دیگر جمع نخواهند شد! (یعنی اگر تو که خلیفه هستی کشته شوی، مسلمانان همه پراکنده و متفرّق می‌شوند). اگرچه امروز تعداد عرب (نسبت به ایرانیان) اندک است، اما به سبب دین اسلام بسیار است، و به جهت اجتماع و یکپارچگی (که نفاق و دورویی در آن راه ندارد) غلبه دارند. پس تو همان قطب و میخ آسیاب (ساکن و

^۱ - نهج البلاغة، شرح فیض، جزء ۳، کلام ۱۴۶ - شرح صبحی صالح، ص ۲۰۴-۲۰۳.

برقرار) باش! و آسیاب (جنگ) را به وسیله عرب بگردان و آنان را به آتش جنگ درآورده و خود به جنگ نرو؛ زیرا اگر تو از این زمین (یعنی مدینه) بیرون بروی، عرب از اطراف و نواحی آن (فرصت را غنیمت شمرده و) عهد با تو را شکسته و فساد و تبهکاری به بار می آورند تا جایی که حفظ و نگهبانی از مرزها که در پشت سر گذاشته ای، نزد تو از رفتن به جنگ (با ایرانیان) مهمتر می گردد و ایرانیها تو را ببینند، می گویند: این امام و پیشوای عرب است (که جز او، پیشوایی دیگر ندارند)، پس اگر او را بکشید، استراحت خواهید کرد و آسوده می شوید! و این اندیشه، حرص و طمعشان بر کشتن و نابودکردن تو، سخت تر و زیادتر می گرداند، و اما آنچه تو راجع به آمدن ایرانیها به جنگ مسلمانان یادآوری نمودی، پس خداوند سبحان از آمدنشان بیشتر از تو کراهت دارد و او تواناتر است به برطرف کردن آنچه را که از آن کراهت دارد (و به آن راضی نیست) و اما آنچه راجع به کثرت و زیادی تعداد ایشان ذکر کردی، (آن هم باکی نیست؛ زیرا) پیش از این (در زمان پیامبر) به بسیاری لشگر، جنگ نمی کردیم، بلکه به کمک و یاری خداوند متعال می جنگیدیم».

- علي عليه السلام، هرگز با روش و سیرت عمر رضی الله عنه مخالفت نکرده است؛ چنانچه دینوری شیعی روایت می کند: «زمانی که علی رضی الله عنه به کوفه آمد، مردم به او گفتند: ای امیرالمؤمنین! آیا در قصر منزل می کنی؟! فرمود: خیر! من هیچ احتیاجی به کاخ و قصر ندارم؛ زیرا عمر بن خطاب، آن را خوش نداشت، اما در يك خانه فراخ و جادار، منزل می کنم. سپس به مسجد اعظم کوفه رفت و دو رکعت نماز گزارد و آنگاه در منزل دلخواهش فرود آمد»^۱.

یا زمانی که به خلافت رسید، و گروهی درباره فدك با او سخن گفتند، فرمود: «إني لأستحي من الله أن أرد شيئا منع منه أبوبكر وأمضاه عمر!»^۲.

«به راستی من از خدا شرم می کنم که چیزی را برگردانم که أبوبكر از آن منع کرد و عمر نیز همان کار را اجرا و قطعی نمود!».

- روایت شده که: «زمانی که عمر غسل داده شد و کفن گردید، علی رضی الله عنه وارد شد و بر جنازه اش ایستاد و فرمود: «ما على الأرض أحد أحب إليّ أن ألقى الله بصحيفة من هذا المسجى بين أظهركم»^۱.

^۱ - الأخبار الطوال، أحمد بن داود دینوری، ص ۱۵۲.

^۲ - الشافي في الإمامة، سيد مرتضى علم الهدی، ص ۲۱۳ - شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد، ج ۴، ص ۸۲.

«هیچ کس بر روی زمین در بین شما، به اندازه این مکفون (یعنی عمر رضی الله عنه) برایم دوست داشتنی تر نیست که (دوست دارم) خدا را با نامه اعمال (نیک) اش ملاقات کنم».

این روایت، در کتب اهل سنت نیز آمده است؛ چنانچه حاکم در «المستدرک» خود، ذهبی در «التلخیص» خود، امام احمد در «مسند» خود، ابن سعد در «طبقات» خود، و مثل آن را، بخاری و مسلم در «صحیح» شان آورده اند.

از تیجانی می پرسیم: آیا دوست داری که نامه اعمال همچون نامه اعمال عمر رضی الله عنه باشد؟!

- از علی و فرزندان حسن و حسین - رضی الله عنهم - روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است:

«إن أبا بكر مني بمنزلة السمع وإن عمر مني بمنزلة البصر وإن عثمان بمنزلة الفؤاد»^۱.

«همانا ابوبکر برایم، به منزله گوشه ایم است، و عمر به منزله چشمانم است و عثمان، به منزله قلب و عقلم است».

- علی رضی الله عنه طی سخنانش با عثمان رضی الله عنه - زمانی که مردم از او خواستند تا نزد عثمان برود- ایمان و قربت و مصاحبتش با پیامبر صلی الله علیه و آله را یادآوری می کند و ضمن اینکه از رفتار ابوبکر و عمر، اظهار رضایت کامل می کند، و اعمال نیکشان را برایش یادآور می شود، می گوید: علم و شناخت تو همچون علم و شناخت ماست. سبقت تو در اسلام همچون سبقت ماست:

«فدخل عليه فقال: إن الناس ورائي وقد استفسروني بينك وبينهم، ووالله ما أدري ما أقول لك! ما أعرف شيئاً تجهله، ولا أدلك على أمر لا تعرفه، إنك لتعلم ما نعلم. ما سبقنا إلى شيء فنخبرك عنه، ولا خلونا بشيء فنبلغه، وقد رأيت كما رأينا، وسمعت كما سمعنا، وصحبت رسول الله صلی الله علیه و آله كما صحبنا، وما ابن أبي قحافة و لا ابن خطاب بأولى بالعمل منك، وأنت أقرب إلى رسول الله صلی الله علیه و آله وشيعة رحم منهما، وقد نلت من صهره ما لم ينالا. فالله الله في نفسك! فإنك والله ما تبصر من عمي، ولا تعلم من جهل»^۲.

^۱ - الشافعي، علم الهدى، ص ۱۷۱ - تلخیص الشافعي، طوسی، ج ۲، ص ۴۲۸، چاپ ایران معانی الأخبار، ابن بابویه، چاپ ایران، ص ۱۱۷ - شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد، ج ۳، ص ۱۴۷.

^۲ - عيون أخبار الرضا، ابن بابویه قمی، چاپ تهران، ج ۱، ص ۳۱۳ - معانی الأخبار، ص ۱۱۰، چاپ ایران تفسیر امام حسن عسگری.

^۳ - نهج البلاغة، شرح فیض الإسلام، کلام ۱۶۴ - شرح صبحی صالح، ص ۲۳۴.

«پس علی بر عثمان وارد شد و گفت: مردم پشت سر من هستند و مرا بین خود و تو سفیر قرار داده‌اند. سوگند به خدا! نمی‌دانم به تو چه بگویم! مطلبی را که تو از آن بی‌اطلاع باشی، سراغ ندارم. تو آنچه را که ما می‌دانیم، می‌دانی. ما به چیزی سبقت و پیشی نگرفته‌ایم که تو را از آن آگاه سازیم، و چیزی را در پنهان نیافته‌ایم که آن را به تو ابلاغ کنیم و همانگونه که ما دیدیم، تو هم دیده‌ای و همانگونه که ما شنیدیم، تو هم شنیده‌ای، و همانگونه که ما مصاحب و همنشین پیامبر ﷺ بودیم تو نیز بودی. فرزند أبوقحافه (أبوبکر) و فرزند خطاب (عمر) در انجام کارهای نیک از تو سزاوارتر نبودند (چرا آنها در امر خلافت موفق‌تر از تو درآمدند؟!). تو بر رسول خدا ﷺ از نظر پیوند خویشاوندی از آن دو نزدیکتری. تو از لحاظ دامادی پیامبر ﷺ، به مرحله‌ای رسیده‌ای که آن دو نرسیدند (تو دوبار داماد او شده‌ای). تو را به خدا! به جان خودت رحم کن! قسم به خدا! تو نیاز به راهنمایی و تعلیم نداری (و همه چیز را خوب می‌دانی)».

- و باز در ستایش عثمان رضی الله عنه می‌فرماید: «اگر ولایتی را که بر عهده عثمان گذاشته شد، بر عهده من نیز گذاشته می‌شد، با مصاحف همان کار را می‌کردم که عثمان کرد»^۱.

نظرات فرزندان علی رضی الله عنه درباره خلفاء:

- این حسن بن علی رضی الله عنه است که أبوبکر و عمر و عثمان را به گونه‌ای بالا می‌برد که پیروی از سنت و روش آنها را یکی از شرایط بیعت با معاویه می‌داند: «او باید در زندگی مردم، طبق کتاب خدا و سنت رسول خدا و سیره و روش خلفای راشدین - و طبق نسخه دیگر، خلفای صالحین - عمل کند و بر اساس آن حکم نماید»^۲.
- و اما زین العابدین، که قبلاً نیز این روایت را از او آورده‌ایم: «چند نفر از عراق به أبوبکر و عمر و عثمان، ناسزا می‌گفتند، که امام زین العابدین از آنها پرسید: آیا شما از مهاجرین و انصار هستید؟ گفتند: نیستیم! گفت: پس من شهادت می‌دهم که از تابعین آنها هم نیستید که

^۱ - البرهان، بحرانی، ج ۱، ص ۲۴۰.

^۲ - جلاء العیون، شیخ مجلسی، ج ۱، ص ۳۹۳، چاپ تهران - منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، ج ۲، ص ۲۱۲، چاپ ایران - الفصول المهمة فی معرفة أحوال الأئمة، ابن صباغ، ص ۱۶۳، چاپ تهران.

می‌گویند: پروردگارا! ما و برادران ما را که در ایمان از ما پیشی گرفته‌اند، بیامرز و هیچ کینه‌ای نسبت به مؤمنان در دل ما قرار مده! پس از نزد من برخیزید و دور شوید»^۱.

- و اما امام باقر نیز که چند روایت را قبلاً از او نقل کرده‌ایم.. اما در اینجا: طبرسی از^۲ باقر چنین روایت می‌کند: «ولست بمنکر فضل أبي بكر، ولست بمنكر فضل عمر، ولكن أبا بكر أفضل من عمر»^۳.

«من منكر فضل أبوبكر نيستم، همچنین فضل عمر را نیز منکر نمی‌شوم، ولی أبوبكر از عمر برتر و بافضیلت‌تر بوده است».

- و باز هم از او روایت شده که پس از مدح عثمان رضی الله عنه چنین فرمود: «و ندادهنده‌ای در آخر روز ندا سر می‌دهد که: هان! بدانید که عثمان و یارانش از رستگارانند!»^۴.

- و این هم جعفر صادق رضی الله عنه است که آورده‌اند: «مردی از امام صادق پرسید: ای فرزند رسول خدا! در مورد أبوبكر و عمر چه می‌گویی؟! فرمود: «إمامان عادلان قاسطان، كانا على الحق، وماتا عليه، فعليهما رحمة الله يوم القيامة!»^۵.

«دو امام عادل و دادگستر بودند. هر دو برحق بودند و بر حق هم مردند. پس رحمت خدا - روز قیامت - بر هر دوشان باد!».

- شیخ کلینی، طی حدیثی طولانی از امام صادق روایت کرده که در آن، منزلت أبوبكر را در زهد و تقوا بین سایر اصحاب نخستین - طبق گواهی سلمان و أبوزر - ثابت می‌کند^۶.

- علم‌الهدی نیز از او روایت می‌کند: «امام صادق آن دو را دوست می‌داشت و بر قبرشان می‌رفت و بر آن دو - همراه با درود و سلامش بر پیامبر صلی الله علیه و آله - درود و سلام می‌فرستاد»^۷.

^۱ - كشف الغمة في معرفة الأئمة، اربلي، ج ۲، ص ۷۸، چاپ تبریز.

^۲ - روایت تذهیب شمشیر با طلا و همراهی أبوبكر با پیامبر صلی الله علیه و آله در غار.

^۳ - الإحتجاج، طبرسی، ص ۲۳۰، چاپ كربلاء، تحت عنوان «احتجاج أبي جعفر بن علي الثاني في الأنواع الشتي من العلوم الدينية».

^۴ - فروع کافی، کلینی، ج ۸، ص ۲۰۹.

^۵ - إحقاق الحق، قاضی نورالله شوشتری، ج ۱، ص ۱۶، چاپ مصر.

^۶ - فروع کافی، کتاب المعیشة، ج ۵، ص ۶۸.

^۷ - الشافی، سید مرتضی علم‌الهدی، ص ۲۳۸ - شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۱۴۰، چاپ بیروت.

- امام صادق تنها به دوستی آنها بسنده نکرده، بلکه به پیروی از خود در دوستی و موالاتشان نیز امر فرموده است؛ چنانچه ابوبصیر - صحابی مشهورش - روایت می‌کند: «من نزد ابی‌عبدالله علیه السلام - نشسته بودم که ام‌خالد بر ما وارد شد که یوسف‌بن عمر از آمدن او به مجلس ما جلوگیری کرد و اجازه نداد. ابوعبدالله به من گفت: آیا دوست داری که سخنش را بشنوی؟ گفتم: آری! فرمود: پس به او اجازه دهید داخل شود! ابوبصیر می‌گوید: و مرا هم بر روی گلیم نشاند و سپس داخل شد و سخن گفت. زنی بسیار بلیغ و شیوا بود! از او درباره ابوبکر و عمر پرسید که امام فرمود: آن دو را دوست بدار! آن زن گفت: پس من هرگاه که پروردگارم را ملاقات کردم، می‌گویم: این تو بودی که مرا به موالات و دوستی‌شان امر کردی؟! فرمود: آری!»^۱.

- همچنین از مقام و منزلت عثمان رضی الله عنه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اخلاص و وفایش که هیچ نظیری نداشته سخن گفته، آنجا که در جریان حدیبیه، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را به نیابت خود به مکه فرستاد که بعد شایع گردید عثمان رضی الله عنه کشته شده است! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با شنیدن این خبر، دستور داد که مسلمانان زیر درخت رضوان، با او بیعت کنند تا انتقام خون عثمان رضی الله عنه را از مشرکین مکه بگیرند و وفاداری خود را به او - مجدداً - اعلام نمایند که در آخر، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دست راست خود را در دست چپش گذاشت و فرمود: این هم بیعت عثمان! و به جای عثمان، با خودش بیعت کرد! زمانی که عثمان برگشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او گفت: آیا بیت را طواف کردی؟ گفت: چطور ممکن است بیت را طواف کنم در حالی که رسول خدا آن را طواف نکرده است؟! سپس ادامه جریان را روایت می‌کند»^۲.

و مثل همین روایت را مجلسی روایت کرده است: «زمانی که خبر به پیامبر رسید که عثمان توسط مشرکین کشته شده است، فرمود: از اینجا تکان نمی‌خورم تا زمانی که با قاتلین عثمان جنگ نکنم و انتقام خونس را از آنها نگیرم، و به درخت تکیه داد و از مردم برای عثمان بیعت گرفت»^۳. سپس داستان را کامل نقل می‌کند»^۴.

^۱ - روضه کافی، کلینی، ج ۸، ص ۱۰۱، چاپ ایران، تحت عنوان «حدیث ابی‌بصیر مع المرأة» و عبارت آن: «فقال لها: تولیهما! قالت: فأقول لربي إذا لقيته: إنك أمرتني بولايتهما؟ قال: نعم!».

^۲ - روضه کافی، کلینی، ج ۸، ص ۳۲۶-۳۲۵ - اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۲۴۳.

^۳ - در همین جا بود که این آیات نازل گشتند: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: ۱۸]. و ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ [الفتح: ۱۰].

^۴ - حیات القلوب، مجلسی، ج ۲، ص ۴۲۴، چاپ تهران.

این نظرات همان امام ششم آنهاست.. کسی که مذهبشان را به نام او نامگذاری کرده و شریعت و فقه‌شان را بر راه و رسم او قرار داده‌اند! و خود را «جعفری» می‌نامند و آنگاه درباره خلفاء، چه می‌گویند و چه فکر می‌کنند؟!^۱.

- و این هم حسن بن علی - ملقب به حسن عسگری - است که چنین می‌گوید، در حالی که واقعه هجرت پیامبر به مدینه را می‌نویسد: «رسول خدا ﷺ بعد از این که از علی خواست تا به جای او در رختخوابش بخوابد، به ابوبکر فرمود: ای ابوبکر! آیا راضی هستی که با من در این هجرت باشی؟ آیا می‌خواهی همانگونه که من می‌خواهم؟ و آیا می‌دانی در صورتی که با من بیایی، بایستی انواع عذاب را تحمل کنی و مرا در آنچه که بدان دعوت می‌کنم کمک نمایی؟ ابوبکر گفت: ای رسول خدا! اگر در طول عمر خود، در راه محبت تو با شدیدترین عذابها زندگی کنم، برایم دوست‌داشتنی‌تر از آن است که از نعمت و خوشی برخوردار باشم و مالک تمام سرزمینهای پادشاهانی باشم که مخالف تو و دعوت هستند.. و آیا من و همچنین مال و فرزندانم، غیر از آنیم که فدای تو شویم؟! رسول خدا فرمود: بدون شك خداوند از قلب تو آگاه است و می‌داند آنچه که بر زبان تو جاری شد، با قلب تو موافق است و خداوند تو را برایم به منزله گوش و چشم، و سر نسبت به بدن، و روح نسبت به جسم قرار داده‌است!»^۲.

- و این هم زید بن زین العابدین - برادر امام باقر و عموی جعفر صادق - است که بسیاری از شیعیان، او را به خاطر خروجش علیه بنی‌امیه، امام می‌دانند و ابوالفرج اصفهانی^۳ از عبدالله بن جریر روایت کرده که گفت: «من، جعفر بن محمد (امام صادق) را دیدم که رکاب زید بن علی را گرفته و لباسش را روی پالان می‌گذاشت»^۴.

می‌گوید: «گروهی از رؤسا و اشراف کوفه که با زید بیعت کرده بودند، روزی نزد او حاضر شدند و به او گفتند: خداوند تو را رحمت کند! در حق ابوبکر و عمر چه می‌گویی؟ گفت: جز خیر و خوبی

^۱ - بیشتر کتبشان، مملو از تلحین و تکفیر و توهین به خلفاء و آهات المؤمنین است.. تنها به عنوان نمونه، يك مورد را - که نسبت به سایرین، قابل ذکر است - بازگو می‌کنیم؛ می‌گویند: «عایشه چهل دینار از خیانت خودش جمع کرد!!».

(مشارق أنوار الیقین، ابن رجب البرسی، ص ۸۶).

^۲ - تفسیر الحسن العسکری، ص ۱۶۵-۱۶۴، چاپ ایران.

^۳ - الإرشاد، شیخ مفید، ص ۲۶۸، تحت عنوان «ذكر إخوة امام باقر».

^۴ - مقاتل الطالبین، اصفهانی، ص ۱۲۹، چاپ بیروت.

درباره‌شان، چیزی نمی‌گویم و چیزی جز خیر هم، از اهل بیت نشنیده‌ام. به هیچ کدام از ما و غیر ما، ظلم نکرده‌اند و هر دو به کتاب خدا و سنت رسولش عمل کردند»^۱.

- و این هم سلمان فارسی است که شیعیان می‌گویند: «سلمان محمّدی»، و او کسی است که پیامبر ﷺ درباره‌اش فرمود: «إن سلمان منا أهل البيت»^۲. و باز هم می‌گویند: «همگی مردم غیر از سلمان و أبوذر و مقداد، بعد از پیامبر مرتد شدند!»^۳. و علی درباره او فرمود: «سلمان، دروازه خدا در زمین است! هرکس او را بشناسد، مؤمن است و هرکس او را منکر شود، کافر است!»^۴.

اوست که درباره أبوبکر رضی الله عنه می‌گوید: «إن رسول الله كان يقول في صحابته: ما سبقكم أبوبكر بصوم ولا صلاة، ولكن بشيء وقر في قلبه»^۵.

«همانا رسول خدا درباره اصحابش فرمود: أبوبکر به خاطر نماز و روزه‌اش از شما پیشی نگرفته است، بلکه به خاطر چیزی است که در قلبش جای دارد». و دهها روایت دیگر...

و اما اگر به چند نکته دیگر - که همه را همچون مطالب فوق، از منابع شیعه روایت کرده‌ایم - توجه کنیم، قطعاً بر آن خواهیم شد که تیجانی و علمای قم و هواخواهان‌شان، همگی بر خلاف علی رضی الله عنه و فرزندانش قدم برداشته و برمی دارند!

همکاری خلفاء در ازدواج علی با فاطمه:

در اکثر کتب شیعه، جریان خواستگاری علی رضی الله عنه از فاطمه رضی الله عنها و نقش أبوبکر و عمر و عثمان را در این رابطه آورده‌اند.. همگی نقل کرده‌اند که این أبوبکر و عمر بوده‌اند که ازدواج با فاطمه را به علی پیشنهاد کردند و او را وادار و تشجیع کردند که به خواستگاری فاطمه برود. در روایت آمده است^۶:

^۱- ناسخ التواریخ، میرزاتقی‌خان سپهر معروف به لسان الملك، ج ۲، ص ۵۹۰، تحت عنوان «أحوال امام زین العابدین».

^۲- رجال الکشی، ص ۲۰-۱۸، چاپ کربلاء.

^۳- روضه کافی، ج ۸، ص ۲۴۵.

^۴- رجال الکشی، ص ۷۰.

^۵- مجالس المؤمنین، شوشتری، ص ۸۹.

^۶- الأمالی، شیخ طوسی، ج ۱، ص ۳۸.

«زمانی که أبوبکر، سخنانی در همین رابطه به علی گفت، علی گریه کرد و گفت: ولی من از فقر و تنگدستی شرم می‌کنم؛ به همین جهت نمی‌توانم آن را اظهار نمایم.. در این وقت، عمر و أبوبکر با اصرار زیاد و با تسلی دادن در رابطه با فقر و تنگدستی و اطمینان دادن در کمک و مساعدتش، او را راضی و تشجیع کردند تا به خواستگاری فاطمه نزد پیامبر ﷺ برود... زمانی که علی خواستگاری نمود و جواب مثبت شنید، با خوشحالی زیاد بیرون آمد و خود می‌گوید: بلافاصله نزد أبوبکر و عمر رفتم، به من گفتند: چه شد؟! پس گفتم: رسول خدا ﷺ دخترش فاطمه را به ازدواج من درآورد!... پس آن دو بسیار خوشحال شدند و همراه من به مسجد برگشتند «ففرحا بذلك فرحا شديدا ورجعا إلى المسجد»^۱... سپس پیامبر ﷺ، أبوبکر و عمر و عثمان را برای شاهدبودن در عقدشان، فراخواند و گفت: «من دخترم فاطمه را به ازدواج علی پسر أبوطالب درآوردم و شما را بر این امر، شاهد و گواه می‌گیرم»^۲. و در روایت دیگر آمده است که به انس فرمود: ای انس! جبرئیل به من امر کرد که فاطمه را ازدواج علی درآورم، پس برو دنبال أبوبکر و عمر و عثمان و طلحة و زبیر و چند نفر هم از انصار! انس می‌گوید: رفتم و آنها را دعوت کردم. زمانی که جمع شدند، رسول خدا ﷺ بعد از حمد و ثنای خدا فرمود: من شما را شاهد می‌گیرم که فاطمه را به ازدواج علی بر ۴۰۰ مثقال نقره درآورده‌ام»^۳. آنگاه هرکدام از آنها، در تهیّه جهیزیه برای فاطمه به علی کمک کردند.. چنانچه آورده‌اند: «علی زره‌اش را نزد عثمان برد تا از او بخرد. عثمان به علی گفت: زره را برای خودت نگه‌دار و چهارصد درهم نیز به او بخشید. علی می‌گوید: «أقبلت إلى رسول الله ﷺ فطرح الدرع والدرهم بين يديه وأخبرته بما كان من أمر عثمان فدعا له بخير...» «نزد پیامبر ﷺ رفتم و زره و درهمها را مقابلش گذاشتم و کار عثمان و هدیه‌اش را برایش بازگو کردم، پس پیامبر برایش دعای خیر کرد»^۴.

«پیامبر، أبوبکر را وکیل خریداری اسباب ازدواج فاطمه کرد و فرمود: این را بگیر و برای فاطمه، لباس و اثاث منزل بخر! و عمار بن یاسر و چند نفر دیگر را با أبوبکر روانه کرد و به بازار رسیدند، هرکس

^۱ - جلاء العیون، مجلسی، ج ۱، ص ۱۷۶-۱۶۹، چاپ تهران - مناقب، ابن شهر آشوب مازندرانی، ج ۲، ص ۲۰، تحت عنوان «ترویج فاطمه با علی»، چاپ هند.

^۲ - مناقب، خوارزمی، ص ۲۵۱-۲۵۲ - كشف الغمة، أربلی، ج ۱، ص ۳۵۸، چاپ تبریز، جلاء العیون، مجلسی، ج ۱، ص ۱۸۴ - بحار الأنوار، مجلسی، ج ۱، ص ۳۹-۳۸.

^۳ - كشف الغمة، ج ۱، ص ۳۴۹-۳۴۸ - بحار الأنوار، ج ۱، ص ۴۸-۴۷.

^۴ - جلاء العیون مجلسی، فصل ترویج امیرالمؤمنین و فاطمه، ص ۱۰۴-۱۰۳ - بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۹۳ و ۱۳۰-۱۱۹ - الأمالی، ج ۱، ص ۳۹ - كشف الغمة، ج ۱، ص ۴۷۱-۳۵۹ تا ۴۸۴ - مناقب، خوارزمی، فصل ۲۰، ص ۲۵۳-۲۵۲.

چیزی را نزد ابوبکر می‌آورد، اگر آن را خوب می‌دید، می‌خرید و اگر خوب نمی‌دید، می‌گفت: آن را برگردانید! پس از پایان خریدشان، ابوبکر بعضی از کالا را خود حمل کرد و بقیه را، اصحابی که با او بودند، حمل کردند».

ابن عباس رضی الله عنه نیز درباره عثمان رضی الله عنه می‌گوید: «رحمت خدا بر عثمان باد که سوگند به خدا! گرامی‌ترین مردم و برترین نیکوکاران بود. بسیار نماز تهجد می‌گزارد و سحرخیز بود. هرگاه از آتش ذکری می‌شد، بسیار اشک می‌ریخت. برای هر کار خیری، پیش‌قدم و در هر بخششی، سابق بود. دوست‌داشتنی و باوفا و صاحب جیش العسره^۱ بود»^۲.

چنانچه از این روایات برمی‌آید، برخلاف باور تیجانی و شیعیان، همگی دوستدار و غمخوار هم بوده‌اند.. خوشحالی یکی از آنها، قطعاً خوشحالی دیگر دوستانش را به دنبال داشت و برعکس. یعقوبی شیعی آورده است: «زمانی که حسن از فاطمه - علیها السلام - متولد شد، ابوبکر او را در آغوش می‌گیرد و با او بازی می‌کند و می‌گوید: او شبیه پیامبر است و هیچ شباهتی به علی ندارد! و فاطمه نیز همین سخن را می‌گوید»^۳.

پیوندهای خلفاء با علی و خانواده‌اش، به حدی بود که همسر ابوبکر رضی الله عنه - اسماء دختر عمیس - همان کسی بود که موقع بیماری فاطمه - آنگاه که در بستر مرگ بود - از او پرستاری می‌کرد و فاطمه، وصیتهایش را در مورد کفن و دفن و تشییع جنازه‌اش، به او^۴ نمود و اسماء هم بدان عمل کرد.^۵ «او بود که تا آخرین نفس بر بالینش نشسته بود و همان کسی بود که علی را از وفات فاطمه آگاه ساخت»^۶. او بود که همراه با علی، فاطمه را غسل دادند^۷.

ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نیز - برخلاف پندار تیجانی و هم‌باورانش - دائماً از احوال فاطمه جويا می‌شدند و از علی رضی الله عنه می‌پرسیدند؛ چنانچه آورده‌اند: «فاطمه مریض شد و علی رضی الله عنه نمازهای پنجگانه‌اش را در

^۱ - منظور سپاه تبوك بود که در آن لحظات سخت، تمام دارایی خود را برای تجهیز آن بخشید.

^۲ - تاریخ المسعودی شیعی، ج ۳، ص ۵۱، چاپ مصر نسخ التواریخ، میرزا محمد تقی سپهر، ج ۵، ص ۱۴۴، چاپ تهران.

^۳ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۷.

^۴ - الأملی، طوسی، ج ۱، ص ۱۰۷.

^۵ - الأملی، طوسی، ج ۱، ص ۱۰۷ - جلاء العیون، مجلسی، ص ۲۴۲-۲۳۵.

^۶ - جلاء العیون، ص ۲۳۷.

^۷ - كشف الغمة، ج ۱، ص ۵۰۴.

مسجد به پا می‌داشت. زمانی که از نماز فارغ می‌شد، ابوبکر و عمر به او می‌گفتند: حال دختر رسول خدا ﷺ چطور است؟^۱

و باز آورده‌اند: «زمانی که فاطمه وفات یافت، گریه مردان و زنان، مدینه را فراگرفت، و دهشت مردم همچون روز وفات پیامبر ﷺ بود. ابوبکر و عمر نزد علی آمدند و به او تعزیت و تسلیت گفتند و سفارش کردند: ای اباالحسن! در نماز خواندن بر دختر رسول خدا ﷺ بر ما پیشی نگیر!»^۲

اکثر علمای شیعه بر آنند - و دائماً تلاش می‌کنند - که ثابت کنند، علی علیه السلام و فرزندانش از روی تقیه خلفاء راستوده و تمام رفتارشان با ایشان، برخلاف میل باطنی‌شان بوده و توریه و پنهان‌کاری کرده‌اند!.. برای ردّ این موضوع - یعنی تقیه^۳ - به چند نکته دیگر اشاره می‌کنیم:

* * *

بیعت علی علیه السلام با خلفاء:

در این واقعیت که علی علیه السلام - و سایر اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله - با خلفای پیشین خود بیعت کرده، هیچ شك و تردیدی نیست؛ چنانچه در مورد بیعت با خلفاء چنین می‌گوید:

«فمشیّت عند ذلك إلی أبی بکر، فبایعته ونهضت فی تلك الأحداث... فلما احتضر بعث إلی عمر فولاه فسمعنا وأطعنا وبایعنا وناصحنا...»^۴

«پس در آن هنگام به طرف ابوبکر رفتم و با او بیعت کردم و در آن حوادث، به همراه او قیام کردم... زمانی که ابوبکر به حالت احتضار رسید، ولایت را به عمر سپرد و ما شنیدیم و اطاعت کردیم و بیعت نمودیم و خیرخواهی نشان دادیم».

^۱ - کتاب سلیم بن قیس، ص ۳۵۳.

^۲ - همان، ص ۲۵۵.

^۳ - «تقیه» از تهمت‌ها و بلکه از ستم‌های بزرگی است که علمای شیعه در حقّ ائمه روا داشته و می‌دارند که صدها حکم بر خلاف آنچه که خدا نازل فرموده به نام‌شان ساخته و پرداخته‌اند، در حالی که از آن بیزارند! آنها هر جا حکمی از ائمه را موافق آرزو و سلیقه خویش نبینند، آن را حمل بر تقیه می‌کنند و به ائمه می‌چسبانند!

^۴ - الغارات ثقفی، ص ۳۰۲ - مستدرک نهج البلاغه، شیخ کاشف الغطاء، چاپ لبنان، ص ۱۲۰-۱۱۹ - همچنین با کمی تفاوت نامه ۶۲، نهج البلاغه شرح فیض الاسلام منار الهدی، علی بحرانی، ص ۳۷۳ - نسخ التواریخ، ج ۳، ص ۵۳۲.

شیخ طوسی نیز از علی علیه السلام روایت کرده است: «زمانی که در جمع شکست خوردگان جمل فرمود: «فبايعت أبا بكر كما بايعتموه... فبايعت عمر كما بايعتموه فوفيت له بيعته... فبايعتم عثمان فبايعته وأنا جالس في بيتي، ثم أتيتموني غير داع لكم ولا مستكره لأحد منكم، فبايعتموني كما بايعتم أبا بكر وعمر وعثمان، فما جعلكم أحق أن تفنوا لأبي بكر وعمر وعثمان ببيعتهم منكم بيعتي؟»^۱.

«پس با ابوبکر بیعت کردم، همانگونه که شما بیعت کردید... با عمر نیز بیعت کردم، همانگونه که بیعت کردید و در بیعت با او، وفادار بودم... سپس با عثمان بیعت کردید، من هم با او بیعت کردم، و در حالی که در خانه‌ام نشسته بودم، به طرف من آمدید در حالی که من از شما نخواستۀ بودم و کسی را هم به آن مجبور نساخته بودم. پس با من هم بیعت کردید، همانطور که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت نمودید. بنابراین چه چیز شما را وادار کرد که در بیعت با ابوبکر و عمر و عثمان با وفاتر از بیعت با من باشید؟».

اما ببینیم، معنی «بیعت» و مقتضیات آن چیست؟!.. «بیعت؛ آن است که شخصی دست به دست دیگری بدهد، به این معنی که تو را بر خود متولی کردم و طاعتت بر من واجب است»^۲.

اما ببینیم خود علی علیه السلام درباره بیعت چه نظری دارد! او در ابتدای خلافتش، خطاب به کسانی که با وی بیعت کردند، فرمود:

«وَأَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ فَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ وَالنَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَالْمَغِيبِ وَالْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ وَالطَّاعَةُ حِينَ أَمْرُكُمْ»^۳.

«و اما حقی که من بر شما دارم، وفاء و باقی ماندن بر بیعت است و اخلاص و دوستی و خیرخواهی در نهان و آشکار و اجابت من، زمانی که شما را دعوت کنم و اطاعت و پیروی از من، به آنچه که به شما دستور می‌دهم».

پس بنا به فرمایش علی علیه السلام، اقتضای بیعت، همان اجابت و حرف شنوی بر اساس اخلاص و دوستی و خیرخواهی است، چه در نهان و چه در آشکار.. کسی که به این واقعیت غیر قابل انکار - خالصانه - بیندیشد، عظمت و بزرگواری خلفای پیشین برایش روشن می‌شود؛ زیرا بیعت علی با آنها،

^۱ - الأُمالي، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۱۲۱، چاپ نجف.

^۲ - قاموس قرآن، سیدعلی اکبر قریشی، ج ۱، ص ۲۵۴.

^۳ - نهج البلاغة، شرح فیض الإسلام، خطبه ۳۴.

به معنی اطاعت از ایشان بر اساس دوستی و اخلاص در حضور و غیابشان بوده و هیچ ریا و تقیّه‌ای در بین نبوده، و بلکه کاملاً مخلصانه بوده است.

اما شیعیان معتقدند که علی علیه السلام از روی تقیّه و اینکه چون بدون یار و یاور بوده، با آنها بیعت کرده و این از روی مصلحت بوده است! چنانچه روایاتی از علی نقل می‌کنند که از قول پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «تقیّه، از دین خداست و کسی که تقیّه ندارد، دین ندارد!»^۱ و یا تیجانی روایتی را از امام صادق نقل است: «تقیّه، دین من و دین پدران من است. کسی که تقیّه ندارد، دین ندارد!»^۲.

در حالی که، می‌بینیم علی علیه السلام - طبق سخنانش - در همه حال با خلفاء یکرنگ بوده است.. توریّه و تقیّه برای شخصی همچون علی علیه السلام که سخنانش برای مردم حجّت و گواه است، بعید و محال است؛ زیرا موجب می‌شود که مردم، حق و باطل، یا تمجید و سرزنش را با هم اشتباه گرفته و از هم تشخیص ندهند.. او خود، «تقیّه» را عامل گمنامی و ذلّت و خواری می‌داند؛ چنانچه در شکایت از یاران خود می‌فرماید:

«وبقی رجال غصّ أبصارهم ذكر المراجع وأراق دموعهم خوف المحشر، فهم بين شريد ناد، وخائف مقموع، وساکت معکوم، وداع مخلص، وثکلان مرجع، قد أخملتهم التقیة، وشملتهم الذلة، فهم فی بحر أجاج، أفواهم ضامزة، وقلوبهم قرحة، قد وعظوا حتی ملّوا، وقهروا حتی ذلّوا، وقتلوا حتی قلّوا»^۳.

«و مردانی چند باقی مانده‌اند که یاد روز قیامت، چشمهایشان را (از لذّات دنیا) پوشانده است، و از بیم آن روز، اشکشان جاری است. پس بعضی از آنها (بر اثر مشاهده کارهای ناشایست مردم، از میانشان) رانده و فرار کرده‌اند، و جمعی ترسناک و خوار، و برخی خاموش و دهان بسته مانده‌اند (که نمی‌توانند حق را آشکار سازند) و بعضی از روی اخلاص و راستی (و بدون پنهانکاری، مردم را به حق) دعوت می‌کنند، و گروهی اندوهگین و رنجورند و تقیّه و پنهانکاری، ایشان را گمنام کرده و ذلّت و خواری آنان را فراگرفته، پس ایشان در دریای شور فرورفته، دهانشان بسته و دلشان زخم‌دار است، و مردم را پند داده تا جایی که ملول و رنجیده شدند و بر اثر مغلوبیت، ذلیل و خوار شده و کشته شدند تا اینکه کم شدند».

^۱ - کتاب سلیم بن قیس، ص ۳۶۷، چاپ ایران.

^۲ - همراه با راستگویان، تیجانی، ترجمه مهری، ص ۳۳۷.

^۳ - نهج البلاغة، شرح فیض، جزء ۱، کلام ۳۲.

همچنین می‌فرماید: «لا يجد عبد طعم الإيمان حتى يترك الكذب هزله و جدّه»^۱.

«هیچ بنده‌ای طعم ایمان را نمی‌چشد تا زمانی که دروغ را - چه شوخی بگوید و چه جدی - ترک کند».

یا در همان نهج البلاغه می‌فرماید: «الإيمان أن تؤثر الصدق حيث يضرك على الكذب حيث ينفعك».

«ایمان آن است که صدق و راستی در آن مؤثر باشد چه به تو ضرر برساند و چه برایت منفعت داشته باشد».

و نیز می‌فرماید: «ما كَذَبْتُ ولا كُذِّبْتُ ولا ضَلَلْتُ ولا ضَلَّ بي»^۲.

«هرگز دروغ نگفته‌ام و به دروغ هم وادار نشده‌ام، و گمراه نشده و کسی هم به وسیله من گمراه نگشته است».

نشان می‌دهد که علی علیه السلام - ابداً - در وصف کسی، سخنی به دروغ نگفته و کسی و یا چیزی هم او را وادار به سخنانی دروغ ننموده است.. همچنین می‌فرماید: هرگز گمراه نشده‌ام و کسی را هم - با کار و رفتار و سخنانم - گمراه نکرده‌ام.. بنابراین واضح است که بیعت و همراهی علی با خلفاء و - همانگونه که خواهیم آورد - نمازش پشت سرشان، کاری مخلصانه و کاملاً داوطلبانه بوده است.

و اینکه می‌گویند: علی بدون یاور بوده نیز، صحیح نیست؛ زیرا علی‌ای که ما می‌شناسیم، هرگز تن به ظلم و ستم نداده است؛ چنانچه خود بارها و بارها و در جاهای مختلف، با سخنان متنوعی در این مورد سخن گفته که همگی در نهج البلاغه مندرج است؛ مثلاً می‌فرماید:

«ولعمري ما على من قتال من خالف الحق وخابط الغي من إذهان ولا إيهان»^۳.

«به جان خودم سوگند! در جنگیدن با کسی که مخالفت حق کرده و در راه ضلالت و گمراهی قدم نهاده است، مسامحه و سستی نمی‌کنم».

و یا در جریان بیعت با ابوبکر رضی الله عنه می‌گوید: «الذليل عندي عزيز حتى أخذ الحق له، والقوى عندي ضعيف حتى أخذ الحق منه... فنظرت في أمري فإذا طاعني قد سبقت بيعتي»^۴.

^۱ - أصول کافی، کلینی، باب الکذب.

^۲ - نهج البلاغه، شرح فیض، کلام ۱۷۶.

^۳ - همان، کلام ۲۴.

^۴ - همان، کلام ۳۷.

«ذلیل و ستمدیده نزد من عزیز و قدرتمند است تا آنگاه که حقش را از ظالم بستانم، و قوی و ستمگر نزد من ناتوان و ضعیف است تا زمانی که حق مظلوم را از او بگیرم... بنابراین، در امر خلافت خود اندیشیدم و دیدم که اطاعت و پیروی بر من واجب است. همانا در بیعت (با ابوبکر) پیشی گرفتم».

پس زمانی که علی با خلفاء بیعت و از آنها اطاعت و پیروی، و دائماً همراهی‌شان نموده، بر تیجانی و کسانی که خود را پیروان علی علیه السلام و فرزندان او می‌دانند، واجب است آن اطاعت و دوستی و یکرنگی را تأیید و تأکید کنند؛ زیرا محال است علی علیه السلام با شخصی بیعت کند و اطاعت از او را بر خود واجب بداند که آن شخص، ظالم و غاصب و خیانتکار، و یا اقدامات و تصرفاتش، ظالمانه و باطل باشد!

* * *

همکاری و همراهی علی علیه السلام و فرزندان او با خلفاء:

زمانی که علی با خلفاء علیهم السلام بیعت کرده، در واقع امامت آنها را - در حضور و غیاب - پذیرفته است و نه تنها با آنها دشمنی نکرده، بلکه در تمام امور، مستشاری مطمئن و بازویی اجرایی برای خلفاء بوده است.. و در امر همکاری و مشارکت با خلفاء در تصمیم‌گیریها، از تمام صحابه دیگر پیشروتر و مقدم‌تر بوده است؛ چنانچه شیخ مفید، أبواب خاصی را در کتابش به موضوع «قضاوت‌های امیرالمؤمنین در زمان خلافت ابوبکر و عمر» اختصاص داده است^۱.

علی علیه السلام در زمان خلافت ابوبکر، متولّی و عهده‌دار اموال فیء و غنائم و خمس بود. سپس به حسن، و بعد به حسین، و سپس به حسن بن حسن، و آنگاه به دست زید بن حسن سپرده شد^۲.

علی علیه السلام - همواره - در حضورشان، وزیر و در غیابشان، جانشینشان بود؛ چنانچه در زمان خلافت ابوبکر علیه السلام خود به همراه حسن و حسین و دیگر اهل بیت، در جنگ مرتدّین تحت فرماندهی‌اش، او را همراهی کردند و غنائم و هدایای جنگی و جاریه‌ها را از او قبول و دریافت نمودند؛ چنانچه ابوبکر، کنیزی به نام «أم حبیب بنت ربیعة» را - که او را «صهباء» می‌نامیدند - که در جنگ عین‌التمر، به

^۱ - نگاه شود به «الإرشاد» مفید، فصل «قضايا امیرالمؤمنین فی إمارة ابی‌بکر»، ص ۱۰۷، و فصل «قضاياه فی إمارة عمر بن الخطاب». ص ۱۰۹، چاپ ایران - همچنین رجوع شود به تاریخ یعقوبی شیعی، ج ۲، ص ۱۳۲ تا ۱۵۸-۱۳۸، تحت عنوان «عزم ابی‌بکر»، همچنین ص ۱۵۲-۱۵۱.

^۲ - نهج البلاغة، شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۱۱۸.

فرماندهی خالد بن ولید به اسارت گرفته شده بود، به علی هدیه داد و دو فرزند به نامهای عمر و رقیه از آن زاده شدند.^۱

أبو بکر رضی الله عنه همچنین، خولۀ بنت جعفر بن قیس که در جنگ یمامه - جنگ با مرتدین - به اسارت گرفته شد، به علی رضی الله عنه بخشید و بهترین فرزندش بعد از حسنین، محمد بن حنفیه از او زاده شد.^۲

در زمان خلافت عمر رضی الله عنه نیز چنین کردند و چنانچه آورده اند: «حسن بن علی تحت فرماندهی عمر بن خطاب و توجیهات و ارشاداتش، در لشگری که برای جنگ با ایرانیان تدارک دیده بود، شرکت کرد... و آورده اند که این حسن بوده که با توجیهات عمر، اصفهان را فتح کرد».^۳

و یا - چنانکه تواریخ آورده اند - علی رضی الله عنه سه بار جانشین عمر رضی الله عنه در غیابش بوده است: «در سال ۱۵ هجری زمانی که عمر بن خطاب می خواست به شام و فلسطین برود، با دیگر اصحاب (همچون همیشه) مشورت کرد که علی رضی الله عنه او را از این کار (همچون زمانی که می خواست به روم و ایران برود) منع نمود و به او فرمود: از اینجا خارج نشو! همانا تو داری به طرف دشمنی درنده و وحشی می روی! عمر گفت: من قبل از مرگ عباس بن عبدالمطلب، بر دشمن پیشی می گیرم. شما اگر عباس را از دست بدهید، شر، شما را در هم می کوبد و شما پراکنده می شوید، همانگونه که طناب از هم باز می شود! پس عمر شخصاً به فلسطین می رود و علی رضی الله عنه به جانشینی او در مدینه باقی می ماند».^۴

در سال ۱۴ هجری نیز، زمانی که عمر رضی الله عنه خواست به جنگ عراق برود.. و در سال ۱۷ هجری نیز، زمانی که به ایلۀ رفت، در غیابش جانشین او بود.^۵

و به همین دلیل بود که علی رضی الله عنه - زمانی که خواستند با او بیعت کنند - فرمود: «وَأَنَا لَكُمْ وَزِيرًا خَيْرَ لَكُمْ مِنِّي أَمِيرًا». «و اگر من وزیر شما باشم، بهتر از این است که امیر باشم».^۶

^۱ - همان، ج ۲، ص ۷۱۸ - الإرشاد، شیخ مفید، ص ۱۸۶ - عمدة الطالب فی أنساب آل أبي طالب، ابن عنبه، ص ۳۶۱، چاپ نجف.

^۲ - عمدة الطالب، فصل ۳، ص ۳۵۲ - حق الیقین، مجلسی، ص ۲۱۳.

^۳ - تمة المنتهی، عباس قمی، ص ۳۹۰، چاپ ایران.

^۴ - شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد، ج ۲، جزء ۸، ص ۳۷۰.

^۵ - البداية والنهاية، ج ۷، ص ۵۵-۳۵، چاپ بیروت - الطبری، ج ۴، ص ۱۵۹-۸۳.

^۶ - نهج البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء ۲، کلام ۹۱ - شرح صبحی صالح، ص ۱۳۶.

علی و فرزندانش، از عمر علیه السلام نیز هدایا و غنایم جنگی را دریافت می‌کردند؛ چنانچه عمر علیه السلام، در جنگ با ایرانیان، شهربانو دختر یزدگرد ساسانی را به حسین علیه السلام بخشید که تنها باقیمانده واقعه کربلا - زین العابدین - از او زاده شد.^۱

و در زمان خلافت عثمان علیه السلام نیز، همینطور.. چنانچه بسیاری از اهل بیت، مسؤولیتهایی که عثمان علیه السلام بدانها سپرده بود، قبول می‌کردند.. مثلاً ابن عباس در سال ۳۵ هجری از طرف او، امیر حج می‌شود^۲ و باز هم، همو در جنگهایی که در سال ۲۶ هجری در افریقا به وقوع پیوست، شرکت داشت. و در جنگهای برقه و طرابلس و^۳ افریقا، حسن و حسین، و پسرعموشان عبدالله بن جعفر، و پسرعموی پیامبر و پدرشان عبدالله بن عباس، همگی به دستور عثمان علیه السلام تحت فرماندهی عبدالله بن ابی سرح شرکت داشتند. و باز هم، همانها در جنگهای خراسان و طبرستان و گرگان، تحت^۴ فرماندهی سعید بن عاص شرکت داشتند و دیگر غزوات و معرکه‌ها..^۵ و همچون سابق، هدایا و غنایم جنگی را از او قبول می‌کردند؛ چنانچه «مقانی» از علی بن موسی الرضا - امام هشتم شیعه - روایت کرده: «زمانی که عبدالله بن عامر بن کریر، خراسان را فتح کرد، دختر پادشاه عجم را به اسارت گرفت و آن را نزد عثمان بن عفان آورد. پس او را به حسن بخشید و تا زمانی که وفات یافت، نزد حسن بود».^۶

یا آورده‌اند: «علی علیه السلام اولین کسی بود که از او - زمانی که مردم بر او شوریدند - دفاع نمود و سپس دو فرزندش و برادرزاده‌اش عبدالله بن جعفر و غلامش قنبر را برای دفاع از او در منزلش باقی گذاشت»^۷ و «بعد از اینکه با دست و زبان، از او دفاع طولانی کرد و دید دیگر فایده‌ای ندارد، کنار کشید»^۸؛ به

^۱ - بحار الأنوار، شیخ مجلسی، ج ۴۵، ص ۳۲۹ - عمدة الطالب فی أنساب أبی طالب، ابن عنبه، فصل، ص ۱۹۲، تحت عنوان «عقب الحسین» - اصول کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۶۷ - ناسخ التواریخ، میرزا محمد تقی سپهر، ج ۱۰، ص ۳ و ۴.

^۲ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۶.

^۳ - کامل بن اثیر، ج ۳، ص ۴۵.

^۴ - تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۰۳.

^۵ - همه تواریخ ذکر کرده‌اند.

^۶ - تنقیح المقال فی علم الرجال، مقانی، ج ۳، ص ۸۰، چاپ تهران.

^۷ - شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۵۸۱، چاپ قدیم ایران.

^۸ - همان، تحت «بایعنی القوم الذین بایعوا أبابکر» - شرح ابن میثم بحرانی، ج ۴، ص ۳۵۴، چاپ تهران.

طوری که خود می‌گوید: «والله لقد دفعت عنه حتى خشيت أن أكون أثماً». «به خدا قسم! آن قدر از او دفاع کردم که ترسیدم من گناهکار شوم!»^۱.

تمام این شواهد، بیانگر این حقیقت است که علی علیه السلام و فرزندان، آنها را به حق می‌دانستند و بر امامت و ولایتشان، صحه می‌گذاشتند.. با آنها مشورت و تحکیم خویشاوندی می‌کردند.. و از طرفی هم، با معاویه و پسرش یزید - با آن همه قدرتی که داشتند - جنگیدند و جنگ را تا شهادتشان ادامه دادند و حق را هرگز رها نکردند.

علی علیه السلام و فرزندان، هیچگاه آنها را تنها نگذاشتند و از آنها - و سایر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله - جدا نگشتند، و همانگونه که قرآن به آنها اشاره می‌کند: ﴿رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾ و ﴿أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ دلسوز و یار و یاور همدیگر بودند.

چطور ممکن است، علی علیه السلام خود را از رفقایش جدا کند، در حالی که - بارها و بارها - زنگ خطر را مبنی بر تفرقه مسلمانان می‌نواخت و شدیداً هشدار می‌داد؛ چنانچه می‌فرماید: «أَلْزَمُوا السَّوَادَ الْأَعْظَمَ فَإِنَّ يَدَ اللَّهِ عَلَى الْجَمَاعَةِ وَإِيَّاكُمْ وَالْفِرْقَةُ فَإِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ كَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذَّنْبِ، أَلَا مَنْ دَعَا إِلَى هَذَا الشَّعَارِ فَاقْتُلُوهُ وَلَوْ كَانَ تَحْتَ عِمَامَتِي» «از سواد اعظم (و جماعت بیشتر مسلمانان) پیروی کنید؛ زیرا دست خدا بر جماعت (مسلمانان) است، و از مخالفت و جدایی (از جماعت) حذر کنید که جدا شده و تنهامانده از مردم، نصیب شیطان می‌شود، همانگونه که گوسفند جدا شده و باقی مانده از گله، نصیب گرگ می‌شود. پس آگاه باشید که هر کس به این شعار (یعنی جدایی از مسلمانان) دعوت کند، او را بکشید، حتی (اگر من باشم و) زیر این عمامه من باشد!».

اقتدای علی علیه السلام به خلفاء در نمازهایش:

علی علیه السلام همچنین نمازهای پنجگانه‌اش را پشت سر خلفاء خوانده است؛ چنانچه شیخ حرّ عاملی می‌گوید^۲: «قد أنكح رسول الله و صَلَّى على عليه السلام وراءهم»^۳.

^۱ - نهج البلاغة، شرح فیض، خطبه ۲۴۰ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۸۶.

^۲ - نهج البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء ۲، کلام ۱۲۷.

^۳ - الإحتجاج، طبرسی، ص ۵۳ - کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۵۳ - مرآة العقول، مجلسی، ص ۳۸۸، چاپ ایران.

^۴ - وسائل الشیعة، کتاب الصلاة، ص ۵۳۴.

«رسول خدا ﷺ با آنها (یعنی خلفاء) مناکحت نموده و علی به امامت آنها، پشت سرشان نماز خوانده است». شیخ طوسی نیز می‌گوید: «در این (یعنی اقتدای علی به آنها در نمازش) هیچ شکی نیست و بر ما کاملاً آشکار است»^۱.

اگر کسی با خلوص نیت به این حقیقت بنگرد که علی علیه السلام - با آن همه بزرگواری و فضیلتش - پشت سر خلفاء نماز خوانده و آنها را به عنوان امام خود - چه در امور سیاسی و چه در امور دینی - قبول فرموده، باید به فضیلت و بزرگواری خلفاء اذعان نماید^۲.

آیا تیجانی و همفکرانش، این لیاقت را دارند که علی علیه السلام در نمازش به آنها اقتدا کند؟! در حالیکه علی علیه السلام با این کارش، آن لیاقت و شایستگی را برای خلفاء به اثبات رسانده است.. آیا این نیز - به قول بعضی از علمای شیعه - می‌تواند تقیه باشد؟ جوابش را از سید عبدالحسین شرف‌الدین - از علمای مشهور شیعه - می‌شنویم که در کتابش «أجوبة مسائل موسى جارا لله» آورده است:

«أما صلاته وراء أبي بكر وعمر فليست تقية، إذ حاشا الإمام أن يجعل عبادة تقية، ويجوز للشيعة أن يقتدي بالسني»^۳.

«اما نماز امام، پشت سر ابوبکر و عمر از راه تقیه نبود؛ زیرا امام دورتر از آن است که عبادتش را به طور تقیه انجام دهد. بنابراین جایز است که شیعی در نمازش به سنی اقتدا کند».

حال به فرض محال، اینکه علی علیه السلام در دوران خلافتشان - زمانی که خلفاء زنده بودند - با همگی‌شان از راه تقیه رفتار نموده باشد و کارهایش را قلباً و به دلخواه خود انجام نداده باشد، پس چرا بعد از شهادت یا وفاتشان، نظرات و اقداماتش نسبت به آنها فرق نکرد! مگر از مرده آنها هم می‌ترسید؟!.

باری! علی علیه السلام بارها و بارها بعد از خلافت هر خلیفه‌ای - در خلوت و ملأ عام - از آنها تمجید و ستایش کرده است.. تمام اینها يك طرف، و مصاهرات و فامیلی بین آنها و نیز نامگذاری فرزندان به نامهای خلفاء، طرف دیگر!.

^۱ - تلخیص الشافی، ص ۳۵۴، چاپ ایران.

^۲ - البته این رفتار تنها به علی علیه السلام اختصاص نداشته، بلکه دیگر فرزندان نیز با خلفای وقت، نماز می‌گزارده‌اند، چنانچه در منابع شیعه و از جمله «وسائل الشیعة» آمده است.

^۳ - نقل از «مشعل اتحاد»، تألیف محمدرضا حکیمی و بی‌آزار شیرازی، ص ۲۶.

مصاهرات و پیوندهای خویشاوندی بین خلفاء و ائمه:

بین خانواده پیامبر ﷺ و هر چهار خلیفه، پیوند و رابطه خویشاوندی محکمی برقرار بود؛ به گونه‌ای که عایشه رضی الله عنها دختر ابوبکر، همسر پیامبر ﷺ بود.. سپس حفصه رضی الله عنها دختر عمر رضی الله عنه را به نکاح خویش درآورد^۱. و از طرفی دخترش فاطمه رضی الله عنها را به ازدواج علی رضی الله عنه درمی‌آورد که چهار فرزند از آنها به جای می‌مانند: «حسن»، «حسین»، «ام‌کلثوم» و «زینب».. همچنین دختر دیگرش، رقیه رضی الله عنها را به نکاح عثمان رضی الله عنه درمی‌آورد که نتیجه‌اش فرزند پسری به نام عبدالله بود که در سن هفت سالگی در اثر زخم شدیدی که از منقار خروس به چشمش اصابت کرد، وفات یافت.. و چون رقیه نیز در سال دوم هجری در مدینه وفات یافت، پیامبر ﷺ دختر دیگرش، ام‌کلثوم رضی الله عنها را به همسری‌اش درآورد و چون ام‌کلثوم نیز پس از چندی از دنیا رفت، پیامبر ﷺ فرمود: «اگر دختر دیگری داشتم، باز به عثمان می‌دادم»، و لذا ملقب به «ذوالنورین» گردید^۲.

در واقع، پیامبر ﷺ داماد ابوبکر و عمر می‌باشد.. و علی و عثمان نیز، داماد پیامبر ﷺ می‌باشند^۳.

و اما خود علی رضی الله عنه نیز، دخترش ام‌کلثوم را به ازدواج عمر رضی الله عنه درآورده که صاحب نوه‌ای به نام «زید» از ازدواج عمر و ام‌کلثوم شده است^۴.

همچنین زمانی که جعفر بن ابی‌طالب رضی الله عنه - برادر علی رضی الله عنه - به شهادت رسید، همسرش اسماء بنت عمیس، به ازدواج ابوبکر رضی الله عنه درمی‌آید که نتیجه آن، پسری به نام «محمد بن ابی‌بکر» می‌باشد که علی

^۱ - وسائل الشیعة، کتاب الصلاة، ص ۵۳۴.

^۲ - منهاج السنة، ابن تیمیة، ج ۴، ص ۷۲ - سبل السلام، محمد بن اسماعیل صنعانی، ج ۱، ص ۴۸. - مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری (ملقب به شهید ثالث)، ص ۸۵ - نهج البلاغة، شرح فیض الإسلام، کلام ۱۶۴ - قرب الأسناد، حمیری، ص ۷۶ - منتهی الآمال، قمی، ج ۱، ص ۱۰۸ - تنقیح الرجال، ممقانی، ج ۳، ص ۷۳ - أمیر المؤمنین، محمد جواد مغنیه، ص ۲۵۶، تحت عنوان علی در عهد عثمان - اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۱۷۲.

^۳ - در این مورد نگاه شود به «حیة القلوب»، مجلسی، ج ۲، باب ۵۱، ص ۵۸۸.

^۴ - فروع کافی، کتاب الطلاق، ج ۶، ص ۱۱۵ - الإستبصار، طوسی، أبواب العدة، باب المتوفی عنها زوجها، ج ۳، ص ۳۵۳ - تهذیب الأحکام، کتاب المیراث، ج ۹، ص ۲۶۲ - حقیقة الشیعة، مقدس اردبیلی، ص ۲۷۷، چاپ تهران مجالس المؤمنین، شوشتری، ص ۸۵ - ۸۲ - ۷۶ - منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، ج ۱، ص ۱۸۶، فصل ۶، تحت عنوان «ذکر اولاد أمیر المؤمنین»، چاپ قدیم ایران.

ﷺ او را بعدها به ولایت مصر منصوب می‌کند. زمانی که ابوبکر ﷺ وفات می‌یابد، علی ﷺ همسرش را به نکاح خود درمی‌آورد و فرزندی به نام «یحیی» از او متولد می‌شود.^۱

همچنانکه در خطبه ۶۷ نهج البلاغه آمده است، محمد فرزند ابوبکر ﷺ، مورد علاقه فراوان علی ﷺ بود و در کنار فرزندان خود، او را بزرگ کرد و به هنگام خلافتش، او را به زمامداری مصر منصوب نمود. وقتی دو دختر یزدگرد را به مدینه آوردند، عمر ﷺ یکی را به عقد حسین و دیگری را به عقد محمد پسر ابوبکر درآورد. حسین از شهربانو، «زین العابدین» را صاحب شد، و محمد بن ابی بکر نیز از همسرش، صاحب پسری به نام «قاسم» گشت و بنابراین، آن دو، پسرخاله هم بودند.. قاسم نیز بعدها با دختر عموی^۲ خود «أسماء» - دختر عبدالرحمن بن ابی بکر - ازدواج کرد و از وی دختری به نام «أم فروة» به دنیا آورد که همسر امام باقر و مادر امام صادق گردید و از این جهت امام صادق^۳ فرمود: «ولدتني أبوبكر مرتين!». «ابوبكر، دوبار جد من است!»^۴.

و قرابت دیگر - که تمام اهل انساب و تواریخ آورده‌اند - ازدواج حسین بن علی ﷺ با حفصة دختر عبدالرحمن بن ابی بکر، نوه ابوبکر ﷺ است که پس از شهادت حسین، با عبدالله بن زبیر ازدواج کرد. همچنین أم کلثوم، دختر جعفر بن ابی طالب ﷺ همسر أبان، پسر عثمان بن عفان بود.^۵ و سکنه دختر حسین ﷺ و نوه علی ﷺ، همسر زید، پسر عمرو بن عثمان - نوه عثمان ﷺ - بود که بعد از وفات شوهرش، از او ارث برد.^۶

همچنین نوه دوم علی ﷺ - فاطمة دختر دیگر حسین ﷺ - همسر نوه دیگر عثمان ﷺ عبدالله بن عمرو بن عثمان بود که بعد از وفات حسن نوه علی ﷺ - پسر حسن بن علی - با او ازدواج کرد و فرزندی به نام محمد آورد.^۷

^۱ - مجالس المؤمنین، شوشتری، مجلس چهارم - الإرشاد، مفید، ص ۱۸۶.

^۲ - الإرشاد، شیخ مفید، ص ۲۵۳ - منتهی الآمال، قمی، ج ۲، ص ۳ - جلاء العیون، مجلسی، ص ۶۷۴ - ۶۷۳.

^۳ - كشف الغمة، ج ۲، ص ۱۶۱ - ۱۵۵ - ۱۴۷ - ۱۲۰ - عمدة الطالب، ص ۱۹۵ - مشعل اتحاد، بی‌آزار شیرازی، ص ۲۷.

^۴ - المعارف، ابن قتیبة دینوری، ص ۸۶.

^۵ - همان، ص ۹۴ - نسب قریش، زبیری، ج ۴، ص ۱۲۰ - طبقات، ابن سعد، ج ۶، ص ۳۴۹ - جمهرة أنساب العرب، ابن حزم، ج ۱، ص ۸۶.

^۶ - مقاتل الطالبین، أبو الفرج إصفهانی، ص ۲۰۲ - نسخ التواریخ، میرزاتقی خان سپهر، ج ۶، ص ۵۳۴ - نسب قریش، ج ۴، ص ۱۱۴ - المعارف، ص ۹۳، طبقات، ج ۸، ص ۳۴۸.

همچنین نوه حسن بن علی علیه السلام - أم قاسم دختر حسن مثنی - همسر نوه دیگر عثمان رضی الله عنه - مروان پسر ابان بن عثمان - بود که او هم پسری به نام محمد بن مروان به دنیا آورد^۱.
آیا این مصاهرات و پیوندهای خویشاوندی، همگی دلیل بر رضایت و دوستی و برادری بین خلفاء و علی رضی الله عنه و فرزندان او نیست؟! اگر چنین نبوده، چرا بعد از وفات خلفاء این پیوندها و مصاهرات، همچنان بین فرزندان او ادامه داشت؟!.

نامگذاری فرزندان علی رضی الله عنه به نامهای خلفاء:

مسلم است، هر انسانی، نام نیکو و دارای معانی خوب، و یا نام اشخاص مورد علاقه اش را برای فرزندانش انتخاب می کند؛ مثلاً اکثر شیعیان نام ائمه را برای فرزندانشان برمی گزینند که نشانه علاقه و ابراز محبت بدیشان است.. زمانی که به منابع شیعه نگاه می کنیم، می بینیم که خود ائمه نیز، نام خلفاء و أم المؤمنین عایشه را برای فرزندان خود انتخاب نموده و بدین وسیله، محبت و علاقه خود را نسبت به آنان - حتی پس از وفاتشان نیز - عملاً نشان داده اند!

- نام سه تن از فرزندان علی رضی الله عنه، ابوبکر، عمر، و عثمان بوده است که همگی، همراه برادران دیگر خود، حسین و ابوالفضل و جعفر، در واقعه کربلا به شهادت می رسند..^۲ اما می بینیم که از آنها به خاطر نامشان - با اینکه این همه از کربلاء و شهادت سخن می گویند - هیچ ذکری نمی شود!!.

- نام دو تن از فرزندان حسن بن علی رضی الله عنه، ابوبکر و عمر بوده است که ابوبکر نیز، همراه عموهایش در کربلاء به شهادت می رسد..^۳ اما از او نیز - تنها به خاطر نامش - نامی برده نمی شود!!.

^۱ - نسب قریش، ج ۲، ص ۵۳ - جمهرة أنساب قریش، ج ۱، ص ۸۵ - کتاب المحبر، بغدادی، ص ۴۳۸.

^۲ - الإرشاد، شیخ مفید، ص ۱۸۶، باب «ذكر أولاد أمير المؤمنين وعددهم وأسماءهم» - كشف الغمة، أربلی، ج ۱، ص ۵۷۵-۴۴۰ و ج ۲، ص ۶۴ - منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، ج ۱، ص ۳۸۲-۲۶۲ - مقاتل الطالبین، اصفهانی، ص ۱۴۲-۸۴-۸۳ - جلاء العیون، مجلسی، ص ۵۸۲-۵۷۰، ذکر «من قتل مع الحسین بکربلاء» - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۳ - الفصول المهمة، شیخ حرّ عاملی، ص ۱۴۳، منشورات الأعلمی تهران - عمدة الطالب، ابن عنبه، ص ۳۶۱-۳۵۶، چاپ نجف - تحفة الأحباب، عباس قمی، ص ۲۵۲-۲۵۱.

^۳ - الإرشاد، ص ۱۹۴ - منتهی الآمال، ج ۱، ص ۴۵۰-۲۴۰-۲۲۹ - مقاتل الطالبین، ص ۸۷ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۸ - عمدة الطالب، ص ۸۱ - الفصول المهمة، ص ۱۶۶ - جلاء العیون، ص ۵۸۲.

- نام دو تن از فرزندان حسین بن علی علیه السلام نیز، أبوبکر و عمر بوده است که آن دو نیز همراه با پدر و عموها و برادرانشان، در همان واقعه کربلا به شهادت می‌رسند^۱.. اما باز هم به خاطر نامشان، از آنها ذکر می‌آید!!^۲.

- نام دو تن از فرزندان علی بن حسین علیه السلام - ملقب به زین العابدین که یکی از کنیه‌های او نیز «أبوبکر» بوده است - عمر و عایشه بوده است^۳.

- نام سه تن از فرزندان موسی بن جعفر - ملقب به کاظم - أبوبکر و عمر و عایشه بوده است^۴.

- نام یکی از کنیه‌های علی بن موسی - ملقب به رضا - أبوبکر بوده است^۵.

- نام یکی از فرزندان علی بن محمد - ملقب به هادی - عایشه بوده است^۶.
و موارد دیگر...^۷.

نتیجه‌ای که می‌توان گرفت، این است که بر خلاف باورهای رایج در بین شیعیان - که معتقدند علی علیه السلام و فرزندان او از خلفاء و یا احیاناً از دیگر صحابه ناراضی بوده و بین آنها کینه و ضدیت وجود داشته - هیچگونه کدورتی بینشان نبوده است.

- اشاره به چند روایت و داستان دروغین و مغالطه‌آمیزی که تیجانی برای خدشه‌دار کردن مناقب و فضایل خلفاء ذکر کرده است:

حال، با توجه به این نکاتی که اشاره کردیم، به برخی از روایات و داستانهای دروغین و احیاناً مغالطه‌آمیز، و برداشتهای نادرستی که تیجانی و دیگر علمای شیعه برای لگه‌دار نمودن فضایل و مناقب

^۱ - التنبیه و الإشراف، مسعودی شیعی، ص ۲۶۳ - جلاء العیون، مجلسی، ص ۵۸۲.

^۲ - کشف الغمة، ج ۲، ص ۷۴.

^۳ - الإرشاد، ص ۲۶۱ - کشف الغمة، ج ۲، ص ۱۰۵-۹۰ - منتهی الآمال، ج ۲، ص ۶۲۲-۴۳ - عمدة الطالب، ص ۱۹۴ - الفصول المهمة، ص ۲۰۹.

^۴ - الإرشاد، ص ۳۰۳-۳۰۲ - منتهی الآمال، ج ۲، ص ۸۲۴ - کشف الغمة، ج ۲، ص ۲۳۷-۲۱۷-۲۱۶ - الفصول المهمة، ص ۲۴۲.

^۵ - مقاتل الطالبین، ص ۵۶۲-۵۶۱.

^۶ - همان، ص ۳۳۴ - الفصول المهمة، حرّعاملی، ص ۲۸۳.

^۷ - بسیاری از نوادگان و نتیجه‌های ایشان نیز، به نامهای خلفاء نامگذاری شده‌اند... در این مورد می‌توان به «کشف الغمة فی معرفة الأئمة» تألیف اربلی و نیز «مقاتل الطالبین» تألیف اصفهانی رجوع شود.

خلفاء و اثبات کدورت و ضدیت بین علی و آنها متوسل شده و بارها و بارها مورد استناد قرار داده و می‌دهند، می‌پردازیم:

جریان صلح حدیبیه و اعتراض عمر رضی الله عنه:

همانگونه که در فصل اول متذکر شدیم، تیجانی در (ص ۱۲۸ تا ۱۳۳) ماجرای «اصحاب و صلح حدیبیه» را آورده و گفته که عمر مخالف قطعنامه بود! و با روشی ملحدانه و مغرضانه - همچون همیشه - این داستان را نیز ناقص و درهم‌ریخته نقل کرده که ما در اینجا به این موضوع می‌پردازیم.. جریان از این قرار بود:

خداوند - متعال - در عالم رؤیا به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد که مکه توسط مسلمانان فتح می‌شود.. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این مژده را به مسلمانان می‌دهد.. در بین اصحاب، مهاجرین از همه بیشتر خوشحال شدند که دیارشان - همچون مدینه، شهر انصار - از کفر و شرک، پاک می‌شود و می‌توانند به زیارت خانه خدا بروند.. از این رو، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با ۱۴۰۰ نفر از مهاجرین و انصار برای انجام مراسم حج به طرف مکه حرکت می‌کند، و چون خداوند در خواب به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مژده داده بود که امن و امان، وارد مکه خواهید شد، با قلبی مطمئن و سرشار از شادی، و با عزمی راسخ به راه افتادند.

قریش خبردار شدند و قسم خوردند که از ورود آنها ممانعت کنند.. به همین خاطر، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، عثمان بن عفان رضی الله عنه را به عنوان نماینده و سخنگوی خویش انتخاب و به سوی سران قریش فرستاد تا به آنها بگوید: ما برای انجام مراسم حج می‌آیم و قصد جنگ نداریم.. عثمان رضی الله عنه به مکه رفت و پیام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به مشرکین ابلاغ کرد^۱ مشرکین به عثمان رضی الله عنه گفتند: اگر خودت می‌خواهی که خانه را طواف کنی، می‌توانی! عثمان رضی الله عنه گفت: تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طواف نکند، من هم طواف نخواهم کرد! و لذا او را نگه‌داشتند و نگذاشتند برگردد. این شد که شایع می‌شود: عثمان توسط قریش به قتل رسیده است!.. انتشار این خبر، خون انتقام را در رگهای اصحاب به جوش می‌آورد.. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «از اینجا تکان نمی‌خورم تا زمانی که با قاتلین عثمان نجنگیم! و برای عثمان، از مردم بیعت گرفت» و

^۱ - روضه کافی، کلینی، ج ۸، ص ۳۲۶-۳۲۵ - اسلام‌شناسی، دکتر علی شریعتی، ص ۲۴۳ - طبری، ج ۳، ص ۱۱۱۹ -

ابن اثیر، ج ۱، ص ۲۳۴ - ابن هشام، ج ۲، ص ۲۱۲.

^۲ - اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۲۴۳.

بنابراین، پیامبر ﷺ اصحابش را به زیر درختی^۱ که به آن تکیه داده بود، برای بیعت گرفتن فراخواند.. و بیعت انجام می‌گیرد که بعدها به بیعت «رضوان» مشهور می‌شود.

پیامبر ﷺ در آخر مراسم، دو دست مبارکش را بلند کرد و آنها را - به عنوان بیعت - به هم داد و خطاب به حاضرین فرمود: «این هم به جای عثمان!»^۲ و خود پیامبر ﷺ به عنوان نماینده عثمان ﷺ با خودش بیعت کرد!^۳ مشخص است، این کار پیامبر ﷺ، خلوص ایمان عثمان ﷺ - تا آخر حیاتش - را می‌رساند؛ زیرا رسول خدا ﷺ می‌دانست که عثمان ﷺ تا آخر عمرش وفادار خواهد ماند که از طرف او، با خودش بیعت کرد! ولی تیجانی ادعا می‌کند که او از مرتدّان بوده است! بعد از این عمل پیامبر ﷺ، حاضرین گفتند: خوشا به حال عثمان!^۴ این بیعت به حدّی خالصانه و عمیق بود که خداوند - متعال - از همگی آنان راضی شد و فرمود:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾ [الفتح: ۱۸].

«همانا خداوند از مؤمنان راضی شد، آن هنگام که زیر درخت با تو بیعت کردند. پس خداوند از آنچه در قلوبشان بود، دانست (و فهمید به چه دلیل اعتراض می‌کنند) و لذا آرامش خود را (پس از ناراحتی و اعتراض به خاطر مفاد صلحنامه) بر آنان فرستاد و فتح نزدیکی را (که فتح خیبر و مکه باشد) به آنان پاداش خواهد داد».

به هر حال، بعد از معلوم شدن شایعه قتل عثمان ﷺ، جمعی از قریش به سرکردگی «سهیل بن عمرو» نزد پیامبر ﷺ می‌آیند و پس از گفتگوی مفصل، پیمان صلحی بین پیامبر ﷺ و مشرکین منعقد می‌گردد.. علی ﷺ کاتب قرارداد بود.. پیامبر ﷺ به علی ﷺ فرمود: «بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم.. از محمد رسول خدا...». علی ﷺ طبق دستور پیامبر ﷺ نوشت.. سهیل گفت: من خدای رحمان و رحیم را نمی‌شناسم! بنویس: «بسمک اللهم: خدایا! به نام تو»، و بنویس: «محمد پسر عبدالله!» اگر ما تو را رسول خدا می‌دانستیم، هرگز با شما وارد جنگ نمی‌شدیم!.. پیامبر ﷺ - چون

^۱ - همان - حیاة القلوب، شیخ مجلسی، ج ۲، ص ۴۲۴، چاپ تهران.

^۲ - همان مأخذ روضه کافی، ج ۸، ص ۳۲۵، روایت امام جعفر صادق.

^۳ - اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۲۴۳.

^۴ - روضه کافی، کلینی، ج ۸، ص ۳۲۵.

از وعده خدا خبر داشت - به علی علیه السلام فرمود: آن را پاك كن! ولی علی علیه السلام آن را پاك نکرد! و لذا خود پیامبر صلی الله علیه و آله آن را پاك کرد^۱.

پیمان صلح به شرح زیر منعقد شد:

- ۱- امسال، مسلمانان از همین مکان به مدینه برگردند، و از مراسم حج امسال خودداری کنند.
- ۲- در سال آینده برای انجام مراسم حج به مکه بیایند، و فقط سه روز در مکه بمانند.
- ۳- جنگ، بین مسلمانان و قریش تا ده سال دیگر متوقف، و می‌توانند به میان یکدیگر رفت‌وآمد کنند.
- ۴- در تمام مدت آتش‌بس - ده سال صلح - هرگاه يك نفر از قریش، مسلمان شد و به مسلمانان پناه آورد، باید او را به آنها تحویل دهند. اما اگر يك نفر از طرف مسلمانان به قریش پناه آورد، قریش در برگرداندن آن آزاد هستند؛ اگر خواستند تحویل می‌دهند و اگر خواستند، تحویل نمی‌دهند^۲.

بیشتر اصحاب و از جمله عمر رضی الله عنه، به ماده چهارم معترض بودند.. عمر رضی الله عنه با ناراحتی نزد ابوبکر رضی الله عنه رفت و سؤالاتی از این قبیل پرسید: چرا بایستی این صلح ذلت‌بار را بپذیریم؟! مگر ما برحق نیستیم و آنها بر باطل؟! مگر ما مسلمان نیستیم و آنها کافر؟! پس چرا باید چنین باشد؟! ابوبکر رضی الله عنه گفت: من شهادت می‌دهم که محمد رسول خداست! (یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله از طرف خدا این شرایط را پذیرفته است).. عمر رضی الله عنه هم بلافاصله گفت: من هم شهادت می‌دهم که محمد رسول خداست!

ابوبکر رضی الله عنه، بدون اینکه سخنی در این رابطه از پیامبر صلی الله علیه و آله بشنود، مطمئن بود که خدا به این صلح اجازه داده است، ولی عمر رضی الله عنه به تصور اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله بنا بر رأی خودش، صلح و موافق آن را پذیرفته، معترض بود؛ صلحی که ظاهراً به ضرر مسلمانان تمام می‌شد!

به همین جهت، نزد پیامبر صلی الله علیه و آله هم رفت و همان سؤالات را - بدون کم و زیاد - از او هم پرسید. رسول خدا صلی الله علیه و آله او را متوجه کرد که قبول صلحنامه با اذن خدا بوده است.. و نهایتاً عمر رضی الله عنه به اشتباهش

^۱ - بحارالانوار، شیخ مجلسی، ج ۳۸، ص ۳۲۸.

^۲ - طبری، ج ۳، ص ۱۱۲۳ - ابن هشام، ج ۲، ص ۲۱۲ - حیاة محمد، حسنین هیکل، ص ۳۷۴.

پی می برد و آرام می گیرد! و شخصاً پایین این پیمان نامه را ^۱ امضاء می کند و پشیمان می شود و طوری که تیجانی هم نوشته است، بسیار نماز^۲ می گزارد و صدقه می دهد که خدا او را ببخشد!!

اعتراض و اضطراب عمر رضی الله عنه ناشی از این بود که خیال می کرد، این صلح بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تحمیل شده است و سرانجام به ذلت و ناتوانی مسلمانان می انجامد! اما با سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آرامش پیدا کرد و فهمید که از طرف خدا بوده است و لذا خود به همراه علی و ابوبکر و طلحه و زبیر، پیمان نامه را امضاء کردند! ^۳.

حکمت این صلح، بعدها آشکار گردید؛ زیرا همان صلح ذلت بار - به زعم بعضی از صحابه - پیروزی آشکاری برایشان گردید!! یکی اینکه: در این آتش بس طولانی، مسلمانان و کافران آزاد بودند که به میان همدیگر رفت و آمد کنند و این رفت و آمدها باعث شد که در مدت دو سال، آن اندازه مسلمان شوند که خلال ۱۸ سال گذشته، آن اندازه مسلمان نشده بودند.. دیگری اینکه: با بسته شدن این پیمان، مسلمانان دیگر از جانب جنوب، از هر خطری ایمن شدند و لذا توانستند - تنها با گذشت يك ماه از صلح حدیبیه - به یهودیان ماجراجوی خیبر حمله کنند و آنجا را فتح کنند و خطر جانب شمال را نیز - به این ترتیب - از بین بردند و آرامش و امنیت داخلی برقرار شد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از این فرصت نیز استفاده کرد و به کشورهای مجاور، به پادشاه ایران و مصر و روم، نامه هایی جهت دعوت به اسلام نوشت.. همچنین اینکه: اگر مسلمانی مرتد می شد و به مکه پناه می برد، بازگرداندن آن، مشکلی را حل نمی کرد! اما اگر افرادی مسلمان می شدند، می دانستند که - به موجب قرارداد - نباید به مدینه و میان مسلمانان پناه بیاورند.. از این رو، در کنار بحر احمر، مقرهایی را تشکیل دادند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم افرادی را برای تبلیغ اسلام برایشان فرستاد... و به طور کلی، این صلح، باعث مشکلات و عذاب سختی برای کفار مکه گردید و همانطور که خدا وعده داده بود، این صلح - بدون اینکه مسلمانان بدانند - فتح آشکاری برایشان گردید و خواب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تعبیر شد:

﴿لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّعْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا ﴿٢٧﴾﴾ [الفتح: ۲۷].

^۱ - اسلام شناسی، ص ۲۴۴.

^۲ - طبری، ج ۳، ص ۱۱۲۲ - ابن هشام، ج ۲، ص ۲۱۵.

^۳ - تفصیل آن در طبری، ج ۳، ص ۱۱۲۴ - ابن هشام، ج ۲، ص ۲۱۹-۲۱۵ - ابن اثیر، ج ۱، ص ۳۳۰ آمده است.

«خداوند، خواب را راست و درست به رسولش نشان داده است. به خواست خدا، همه شما در امن و امان و سرتراشیده و مو کوتاه کرده و بدون ترس و هراس، داخل مسجدالحرام خواهید شد. ولی خداوند (با صورت دادن آن صلح) چیزهایی می‌دانست که شما نمی‌دانستید، و به همین جهت (قبل از فتح مکه که روانه شده بودید)، فتح نزدیکی (که صلح حدیبیه بود و پیروزیهای زیادی از جمله فتح خیبر را به دنبال داشت، در بین راه) پیش آورد».

مشرکین، پس از چندی متوجه شدند که در صلح حدیبیه - که فکر می‌کردند بر مسلمانان پیروز شده‌اند - شکست خورده‌اند، نتوانستند بر صلح پایدار بمانند و لذا پیمان خود را شکستند! پس پیامبر ﷺ هم با آنها جنگید و بالاخره همانطوری که خداوند در خواب به او مژده داده بود، وارد مکه شدند و آن را فتح کردند!

و اما سخن تیجانی را بنگریم که چه گفته است! او در (ص ۱۲۸) کتابش، به بهانه خلاصه‌نویسی، از جریان انتخاب و ارسال عثمان رضی الله عنه به مکه و بیعت رضوان که زیر درخت انجام گرفت، و آن آیه باشکوه و دیگر آیات مربوطه، حتّی يك كلمه هم نگفته است! بلکه یکسره به پیمان صلح رفته و تنها اعتراض عمر رضی الله عنه را ذکر کرده و سپس نوشته است:

«من در اینجا لحظه‌ای تأمل می‌کنم؛ چون ممکن نیست چیزی را بخوانم و متأثر نشوم و تعجب نکنم از رفتار این اصحاب نسبت به پیامبرشان. آیا هیچ عاقلی می‌پذیرد که این سخن را که اصحاب به راستی، اوامر پیامبر را اطاعت می‌کردند و آن را اجرا می‌نمودند؟ این داستان، آنها را تکذیب می‌کند و نظرشان را تخطئه می‌نماید».. (ص ۱۳۱)

تردید نیست که تیجانی مدّعی است، اصحاب از اوامر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اطاعت نمی‌کردند؛ زیرا امثال عمر رضی الله عنه بر او اعتراض و همگی‌شان، نخست از تراشیدن موی سرشان امتناع ورزیدند!

در جریان این صلح، علی رضی الله عنه کاتب بود.. همچنین عمار، أبوذر، مقداد، سلمان و دیگر صحابه‌ای که مورد احترام شیعیان هستند نیز حضور داشتند، اما تیجانی آنها را فراموش می‌کند و در (ص ۱۳۰) می‌گوید: «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به اصحابش فرمود: بلند شوید، قربانی کنید و سر بتراشید! ولی به خدا قسم يك نفر از آنان برنخاست»، و آن را دلیل عدم اطاعت اصحاب و در نتیجه ارتداد آنها می‌داند! بنا به گفته تیجانی - و بنابه این روایتی که نقل کرده است - اصحاب، هیچکدام امر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را اطاعت نکردند، پس حکم علی و دیگر صحابه‌ای که مورد قبول شیعه هستند، چه می‌شود؟! علاوه بر آن، در رابطه با جریان اطاعت نکردن علی رضی الله عنه مبنی بر پاک کردن «بسم الله الرحمن الرحيم» و «محمد رسول الله» - که در روایات شیعه و سنی آمده است - چه می‌گوید؟! اگر عمر یا أبو بکر این کار را می‌کردند،

چه می‌گفت؟! هرچند برداشت ما از این نافرمانی علی علیه السلام، سرسختی و عزّتی است که علی علیه السلام و سایر مسلمانان نسبت به کفار از خود - عملاً - نشان می‌دادند.. علی علیه السلام حاضر نبود که حق را پاك کند و در برابر سهیل بن عمرو - همچون عمر رضی الله عنه که به مفاد صلحنامه اش معترض بود - ذلت از خود نشان دهد.. آیا می‌توان مثل تیجانی ادّعا کرد که علی علیه السلام نیز، اوامر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را اطاعت نمی‌کرد؟! خود تیجانی چطور؟! آیا او خود اوامر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را اجرا می‌کند؟! مسلماً خیر!

در (ص ۱۳۲) می‌گوید: «به نظرم می‌رسد که ممکن است، عمر بن خطاب شك و تردید در دل حاضران ایجاد کرد تا آنها گوش به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ندهند!..».

قبل از جواب، به تیجانی می‌گوییم: و به نظرم می‌رسد - و بلکه مطمئن هستم - شیطان و شاگردانش، در دل تیجانی وسوسه ایجاد کرده‌اند که چنین اراجیفی را بنویسد و پابه‌پای آنها قدم بردارد و در دل مسلمانان شك و تردید و بغض و کینه ایجاد کند!!.

این سخن تیجانی بدین معناست که اعتراض عمر رضی الله عنه موجب شد که حاضران و از جمله علی و أبوذر و مقداد و سلمان و...، به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گوش فرابندند! اگر مارکسیستهای ملحد، این مطلب را می‌نوشتند، می‌گفتیم: این شیادان و دروغگویان می‌خواهند ثابت کنند که مسلمانها تابع عمر رضی الله عنه بوده‌اند؛ نه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم! ولی اکنون چه می‌توان گفت که این تیجانی و علمای قم هستند که این اراجیف را به نام اسلام ناب محمدی - که پاکتر و دورتر از اینهاست - پخش و تکثیر می‌کنند! قطعاً و یقیناً کار تیجانی و همکارانش - به قول یکی از برادران آگاه تشیع که در روزنامه «کیهان»، اعتراض نوشته بود - از کار سلمان رشدی، به مراتب بدتر است! زیرا سلمان رشدی و امثالش، با داشتن پایگاهی مشخص بر علیه اسلام، با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب و همسرانش رویارو شده، ولی کار تیجانی و علمای قم، به نام «اسلام ناب محمدی» است!!.

در اینجا ناچاریم، کمی درباره اعتراض عمر رضی الله عنه توضیح دهیم، سپس استدلال تیجانی را با قرآن تطبیق دهیم تا حقیقت روشن شود:

همانگونه که از آیات قرآن و احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و گزارشهای موثق تاریخی برمی‌آید، رابطه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با اصحابش به گونه‌ای بود و آنها را طوری تربیت کرده بود که مقلد صرف نباشند و سلیقه‌ها و نظرات شخصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را - در اموری که شامل وحی نمی‌شد - مورد تحلیل و بررسی قرار دهند.. آنها را طوری پرورش داده بود که مطیع محض وحی الهی، ولی در برابر آراء و نظرات خودش، حق اظهار نظر داشته باشند؛ چنانچه می‌فرماید:

﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾ [آل عمران: ۱۵۹].

«(ای پیامبر!) در تمام امور با یارانت مشورت کن!».

پر واضح است که اگر برای قضیه‌ای، آیه و حکمی الهی موجود بود، دیگر مشورت معنی نداشت و هیچ يك از آنها، حق اختیار و اظهار نظر نداشت! بنابراین، مشورت برای اموری بوده که نصی نازل نشده باشد و این هم، بدین معنی است که اصحاب، آرای مختلف خود را مطرح کرده و رایزنی می نمودند، و روشن است که در مشورتهایشان، آراء و سلیقه‌های مختلف و احیاناً متفاوت هم وجود خواهد داشت.

- چنانکه در جنگ احد می بینیم که پیامبر ﷺ با یارانش مشورت کرد و رأی اکثریت را - هرچند برخلاف نظر خودش بود - پذیرفت! پیامبر ﷺ نظرش این بود که از مدینه خارج نشوند و در شهر دفاع کنند، اما بیشتر یارانش به بیرون رفتن و استقبال دشمن در خارج از شهر، رأی دادند و پیامبر ﷺ هم پذیرفت^۱.

- در غزوہ بدر نیز مشهور است که در مورد جنگ با مشرکین، رأی خود را اعلام نمود و بیشتر اصحاب نیز، رأی او را پسندیدند و جنگ با قریش را تأیید کردند و طوری که تاریخ آورده است، ابتدا ابوبکر و سپس عمر و بعد از او مقداد و عموم اصحاب، جنگ را تصویب کردند^۲.

- باز هم در بدر بود که مسلمانان - بنا به دستور پیامبر ﷺ - در موقعیت چاههای بدر، روی اولین چاه خیمه می زنند، اما یکی از صحابه به نام «حباب بن منذر» که به تاکتیکهای جنگی وارد بود، عرض کرد: «ای رسول خدا! اینکه در اینجا باید موضع بگیریم، وحی و امر خداست، یا نظر خودتان؟! اگر وحی است که ما شنیدیم و اطاعت کردیم و اگر نظر شماست، ما هم نظری داریم!». پیامبر ﷺ فرمود: امر خدا نیست و رأی خودم است! حباب گفت: پس باید تمام چاهها را پشت جبهه خود قرار دهیم تا دشمنان به آب آن دسترسی نداشته باشند و از این لحاظ محروم باشند! پیامبر ﷺ فرمود: آری! همین کار را می کنیم!^۳.

^۱ - اسلام شناسی، شریعتی، ص ۱۷۴-۱۷۳.

^۲ - همان، ص ۱۴۷-۱۴۶.

^۳ - همان، ص ۱۴۸.

- یا در مورد اسرای بدر نیز، با یارانش مشورت می‌کند، و بالاخره نظر ابوبکر رضی الله عنه را می‌پذیرد و نظر عمر رضی الله عنه را نمی‌پسندد که خدا با آیاتی نظر عمر رضی الله عنه را تأیید می‌کند!¹.

- نمونه دیگر در جنگ مؤته، پیامبر صلی الله علیه و آله سه فرمانده را انتخاب می‌کند: جعفر بن ابی طالب، زید بن حارثه، عبدالله بن رواحه - رضی الله عنهم - که اگر اوّلی شهید شد، مسلمانان دومی را به فرماندهی بگیرند و اگر او نیز شهید شد، سومی فرماندهی را به دست بگیرد، و اگر او نیز به شهادت رسید، خودشان یکی را انتخاب کنند!.. و همین هم شد! هر سه شهید شدند، و مردم اکثراً به خالد بن ولید رضی الله عنه رأی دادند و او فرمانده گردید².

- یا در مورد جنگ احزاب - که خندق هم می‌گویند - باز هم با یارانش مشورت می‌کند و برای کیفیت دفاع از شهر، از آنها نظرخواهی می‌نماید که اکثریت به رأی سلمان فارسی رضی الله عنه مبنی بر کندن خندق رضایت نشان دادند و همین کار را هم کردند³.

آری! پیامبر صلی الله علیه و آله این چنین، به یارانش شخصیت می‌داد و از آنها می‌خواست که نظرشان را مطرح کنند.. وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله - بنا به دستور خداوند - با اصحابش مشورت می‌کند و به آنها اجازه اظهارنظر داده می‌شود، واضح است که آنها نیز - آنگونه که از پیامبرشان تعلیم یافته بودند - در امور مربوطه، نظرات خود را بیان می‌کردند و این است که خداوند در موردشان می‌فرماید:

﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾ [الشوری: ۳۸].

«حکم و کارشان در بین خودشان، به صورت شورا می‌باشد».

حال، با توجه به این حقایق - همانگونه که گفتیم - عمر رضی الله عنه به تصوّر اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله بنا بر رأی و نظریه خود، این صلح را با آن مواردش که ظاهراً به ضرر مسلمانان بود، پذیرفته و بر او تحمیل شده است، معترض بود؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله قبل از اینکه از مدینه به مکه حرکت کند، به مسلمانان - با خوابی که دیده بود - مژده فتح مکه را داده بود، و مسلمانان چنین انتظار داشتند که دیگر - با این سفر - کار کفر و شرک و اهل آن، یکسره شود! و لذا با همین خیال و آرزو به طرف مکه حرکت کردند، که در بین راه، جریان حدیبیه و شایعه قتل عثمان رضی الله عنه پیش آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله هم برای جنگ نهایی با کفار از آنها

¹- همان، ص ۴۳۱- شأن نزول آیات، ترجمه جعفر اسلامی، ص ۲۸۹-۲۸۸- طبری، ج ۳، ص ۹۹۰- البداية والنهاية، ج ۳،

ص ۲۹۷- حیاة محمد، هیکل، ص ۲۷۲- صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۱۶.

²- اسلام‌شناسی، ص ۲۲۷.

³- همان، ص ۲۰۳- طبری، ج ۳، ص ۱۰۷۱- ابن‌الأثیر، ج ۱، ص ۲۰۲- سیره ابن‌هشام، ج ۲، ص ۱۵۴.

بیعت گرفت، اما به یکباره این آرزوها به صلحی که - در ظاهر - بر خلاف آرزوهایشان بود، مبدل گشت، و همین ضربه روحی - و بسیاری از واقعیتهای دیگر که ما از آن بی خبریم! - بود که عمر رضی الله عنه را بر آن داشت که به مواد صلحنامه اعتراض کند!

ناگفته نماند که ما قصد دفاع از اعتراض عمر رضی الله عنه را نداریم! چون عمر رضی الله عنه - همانگونه که خودش اعتراف می کند - مرتکب اشتباه شده بود. اما می گوییم: اعتراض عمر رضی الله عنه کاملاً صادقانه بود! مگر نه اینکه خداوند به اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله حق اظهارنظر داده بود، پس مخالفت عمر رضی الله عنه با این نظریه و اظهار نظر وی - مبنی بر نپذیرفتن مواد صلحنامه - امری غریب و غیر قابل انتظار نبود.. وانگهی اگر پیامبر صلی الله علیه و آله به «جنگ» رأی می داد و عمر رضی الله عنه - برعکس - به «صلح»، احتمال داشت مغرضانی همچون تیجانی بگویند: عمر از ترس جنگ مخالفت کرده است!

وقتی به شهادت قرآن، عمر رضی الله عنه - همچون سایر اصحاب - خالصانه با پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت کرده که تا آخرین لحظه حیاتش در راه خدا با کافران بجنگد - و همین کار را هم کرد- جز این نمی توان گفت که او، برای اسلام دلسوزی کرده و مخالفتش، به خاطر عزت اسلام و اهل آن بوده است. در همان آیه آمده است که می فرماید:

﴿فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ﴾ [الفتح: ۱۸].

«خداوند از آنچه که در دل اصحاب بود و باعث اعتراضشان گردید، آگاه بود و می دانست که چرا مخالفت می کنند و لذا آرامشی از جانب خود بر آنها نازل فرمود تا آرام گرفتند».

هرچند عمر رضی الله عنه در اعتراض و رأی خویش به خطا رفت، اما وقتی متوجه اشتباهش شد - به قول تیجانی - بسیار نماز می گزارد و صدقه می دهد تا خداوند از او درگذرد!^۱

علی رضی الله عنه دعای پیامبر صلی الله علیه و آله را چنین روایت می کند: قال النبی: «اللَّهُمَّ أَعِزَّ الْإِسْلَامَ بِعُمَرَ». «پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پروردگارا! اسلام را به وسیله عُمَر، عزت ببخش!»^۲.

^۱ - تیجانی خود نیز نمی داند چه می گوید و خوب گفته اند: «دروغگو، کم حافظه است!»... یکجا می گوید: عمر کافر و منافق است، و در جای دیگر می گوید: وقتی که فهمید اشتباه کرده است، بسیار نماز می گزارد و صدقه می دهد تا خدا او را ببخشد!! کافر و منافقی که به خدا ایمان ندارد، با توبه و نماز و صدقه چه کار دارد؟!.

^۲ - بحارالأنوار، شیخ مجلسی، ج ۴، کتاب السماء و العالم، این روایت را امام باقر از علی رضی الله عنه نقل کرده است - همچنین ابن اثیر، ج ۱، ص ۹۶ - سیره عمر بن خطاب، جوزی، ص ۱۲.

و دعای پیامبر ﷺ - همواره - مورد اجابت واقع گشت که در زمان خلافت عمر رضی الله عنه، امپراتوری ایران و روم را با جنگ و صلح، به تسلیم اسلام درآورد و این چنین اسلام به وسیله عمر رضی الله عنه عزیز و چیره شد؛ زیرا:

﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾ [المنافقون: ۸].

«و عزّت، از آن خدا و رسولش و مؤمنین است».

علی نیز در همین مورد می‌فرماید: «وولیه‌م وال فأقام واستقام حتی ضرب الدین بجرانه»^۱. «و عمر فرمانروای مردم شد (و به خلافت نشست)، پس (امر خلافت و احکام الهی را) به‌پا داشت و (و بر آن) ایستادگی نمود (و از مسیرش خارج نشد) تا این که دین قرار گرفت».

فیض الاسلام - در شرح آن - نوشته است: منظورش این است تا جایی پایداری کرد که ایران و روم را فتح کرد و اسلام در آنجا مستقر شد.

این بود قضیه اعتراض عمر رضی الله عنه... اما تیجانی آن را به کجا کشانده و چگونه مغالطه‌گویی کرده است! او قبلاً ادّعا داشته، عالم بزرگی است که حافظ قرآن و حدیث بوده است، در حالی که قبل از ورود به بحث‌های شیعه و سنی، و پیش از مطالعه کتب تشیع، ماجرای «صلح حدیبیه» و «حادثه پنجشنبه» و... را نمی‌دانسته است و پس از تشیعش دانسته است! (ص ۱۳۲).. و علاوه بر آن، حقایقی را تحریف و به شیوه ملحدین، به آیاتی از قرآن استناد کرده و خود و علمای قم و مروّجین کتابش را رسوا ساخته است؛ چنانچه بعد از تحریف ماجرای حدیبیه، آیه ۶۵ سوره نساء را - که درباره منافقین نازل شده است و هیچ ارتباطی به این موضوع ندارد، مورد استناد قرار می‌دهد.. ما آن را در فصل اول - مبحث «استناد غلط به آیات قرآن» - مورد بررسی قرار داده‌ایم.. و گفتیم که پیرامون حدیبیه، بایستی به آیات سوره فتح و خصوصاً آیه ۱۸ که می‌فرماید: «خداوند از بیعت‌کنندگان که در زیر درخت با تو بیعت کردند، راضی است و...» استناد کرد؛ آیاتی که به طور خصوص به همان بیعت‌کنندگان، مژده پیروزی و فتح آشکار و نهایتاً بهشت و رضوان الهی داده است.

مثلاً آیه ۵۴ می‌فرماید: «خداوند آرامش خود را در قلوب آنان نازل فرمود و ایمانشان را محکمتر نمود تا مردان و زنانشان را به باغهای بهشت، به صورت جاودان وارد نماید و گناهانشان را بیامزد».

^۱ - نهج البلاغة، شرح فیض، جزء ۶، کلام ۴۵۹ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۱۹ - شرح صبحی صالح، ص ۵۵۷ - شرح عبده، ج ۴، ص ۱۰۷ - شرح ابن میثم، ج ۵، ص ۴۶۳ - شرح دنبلی، الدرّة النجفیة، ص ۳۹۴.

و در آیه ۱۰ می‌فرماید: «آنهايي که با پیامبر بیعت کردند، در واقع با خدا بیعت کرده‌اند و دست خدا بر دستهایشان قرار دارد».

و در آیه ۲۶ بعد از اشاره به شرایط و مواد ظالمانه صلحنامه، می‌فرماید: «و آن زمانی که کافران متعصب، تصمیم گرفتند که مؤمنان را به مکه راه ندهند، خداوند آرامش خود را بر دل‌هایشان نازل فرمود و ایشان را بر روح ایمان و تقوا ماندگار کرد که شایستگی آن را داشتند».

و در آیه ۲۹ نیز، توصیفشان را که در تورات و انجیل آمده، بیان می‌کند.

آری! اصحاب با رسول خدا ﷺ بیعت کردند و آنگاه صلحنامه امضاء گردید و مسلمانان - طبق قرارداد - از همانجا برگشتند که در بین راه، خداوند آیات سوره فتح و از جمله آیه «رضوان» را نازل می‌کند؛ یعنی بعد از اعتراض عمر رضی الله عنه و بعد از آن نافرمانی اصحاب در تراشیدن سرهایشان و قربانی‌کردن که تیجانی روایت کرده است و از همین، نتیجه‌گیری کرده که همگی مرتد و منافق بوده‌اند!.. خداوند اصحاب پیامبر ﷺ را مؤمنین می‌خواند و از آنها به خاطر بیعتشان، و به خاطر آنچه که در دلشان بود، راضی شد و بعد از خبر دادن از خلوص نیتشان، به آنها مژده فتح و پیروزی داد و آرامش خود را بر آنها نازل فرمود.. اما تیجانی از فرموده خدا، عدول کرده و قرآن را تکذیب می‌کند و آیات منافقین را به اصحاب گرامی ﷺ می‌چسباند!

باز، به موردی دیگر از تناقض‌گویی‌هایش بنگریم!.. تیجانی بعد از ذکر آیه ۶۵ سوره نساء - که در مورد منافقین دیروز و امروز نازل شده؛ نه اصحاب پیامبر ﷺ - بلافاصله نوشته است:

«آیا عمر بن خطاب در اینجا (منظورش صلحنامه حدیبیه است) واقعاً امر پیامبر را گردن نهاد و در درون خود هیچ اشکال و ایرادی از قضاوت پیامبر نیافت؟». (ص ۱۳۱)

به راستی چه می‌توان به علمای قم گفت که این پاه‌گویی‌های تیجانی را منتشر می‌کنند؟! و به تیجانی چه بگوییم و کارش را چه بنامیم که به خود اجازه می‌دهد، درباره درون فردی که ۱۴۰۰ سال قبل زیسته است، قضاوت کند!!

به هر حال، چنین ادامه می‌هد: «یا اینکه موضع‌گیری‌اش، شک و تردید در برابر امر پیامبر ﷺ بود، خصوصاً آنجا که گفت: آیا تو پیامبر خدا نیستی؟». (ص ۱۳۱)

ببینید که تیجانی چگونه با قلبی آکنده از غرض و کینه، با سؤالات صریح و خالی از عیب عمر رضی الله عنه برخورد می‌کند.

اما ببینیم که چگونه تاریخ را تحریف کرده است: طبق تمام تواریخ و مسانید و سیره‌های اسلامی، عمر رضی الله عنه ابتدا نزد ابوبکر رضی الله عنه می‌رود و سپس خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌رساند و همان سؤالاتی که از ابوبکر رضی الله عنه پرسیده بود، از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز می‌پرسد و بلافاصله با فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آرام می‌گیرد و خود زیر صلحنامه را امضاء می‌کند، اما^۱ تیجانی با زور تحریف، مسأله را برعکس نقل کرده و ادعا می‌کند که عمر رضی الله عنه ابتدا نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و سپس نزد ابوبکر رضی الله عنه رفته است!.. در هیچ تاریخی و در هیچ کتابی - نه شیعه و نه سنی - چنین دروغی نیامده است!

و چنین ادامه می‌دهد: «آیا پس از اینکه پیامبر با آن پاسخهای قانع‌کننده، جوابش را داد، تسلیم شد؟ نه، هرگز تسلیم نشد و لذا نزد ابوبکر رفت و همان سؤالات را از ابوبکر کرد، و آیا پس از آن که ابوبکر پاسخش داد و نصیحتش کرد که اطاعت از پیامبر کند، او تسلیم شد؟ نمی‌دانم، شاید با سخن ابوبکر تسلیم شده باشد، یا به جواب پیامبر یا به جواب ابوبکر قانع شده باشد!». (ص ۱۳۱)

ببینید که تیجانی چگونه آشکارا تناقض‌گویی می‌کند! یکجا می‌گوید: «هرگز تسلیم نشد!» و اینجا می‌گوید: «شاید با سخنان و نصیحتهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و یا ابوبکر تسلیم شده باشد، نمی‌دانم!...». چگونه اینجا می‌گوید: نمی‌دانم! و دو سطر بالاتر ادعا می‌کند که می‌دانم و هرگز تسلیم نشد! و دو سطر پایین‌تر می‌گوید: شاید تسلیم شده باشد!

نمونه دیگری از تناقض‌گوییهایش، در (ص ۱۳۰) می‌گوید:

«و هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از صلحنامه فارغ شد، به اصحابش فرمود: «بلند شوید، قربانی کنید و سر بتراشید»، ولی به خدا قسم يك نفر از آنان برنخواست تا این که سه بار حضرت تکرار کرد. وقتی هیچ کس دستورش را اطاعت ننمود، به درون چادرش رفت و آنگاه بیرون آمد و بی آنکه سخنی با یکی از آنها بگوید، با دست خود شتر قربانی کرد و سپس سلمانی‌اش را صدا زد تا سرش را بتراشد».

به دنباله‌اش توجه می‌کنیم که می‌گوید: «وقتی اصحاب، این را دیدند بلند شدند، قربانی کردند و هر يك سر دیگری را تراشید و نزدیک بود، برخی، برخی دیگر را؛^۲ طش بکشد...». (ص ۱۳۰)

اکنون به این گفته‌اش می‌نگریم که دو صفحه بعد می‌گوید: «نمی‌دانم چرا بقیه حاضرین پس از آن ماجرا (منظورش اعتراض عمر رضی الله عنه است) گوش به فرمان رسول الله ندادند که از آنها می‌خواست نحر و

^۱ - نگاه شود به: اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۲۴۴ - طبری، ج ۳، ص ۱۱۲۲ تا ۱۱۲۴ - ابن‌الاثیر، ج ۱، ص ۳۳۰ - سیره

ابن‌هشام، ج ۲، ص ۲۱۵ تا ۲۱۹.

قربانی کنند و سر بتراشند تا اینکه سه بار حضرت امر خود را تکرار کرد و باز هم تأثیری نبخشید!». (ص ۱۳۲)

این صحنه‌پردازیه‌ها و دستکاریها، همه‌اش به خاطر این است که نشان دهد، اصحاب از رسول خدا ﷺ اطاعت نمی‌کردند، و به راستی عجیب است که در (ص ۱۳۰) جاهلانه از اطاعت اصحاب سخن می‌گوید، ولی دو صفحه بعد، همان مطلب را ناقص روایت می‌کند و ادّعا می‌کند که دستور رسول خدا ﷺ اثری نبخشید!.

شگفتا!.. تیجانی با این قبیل صحنه‌پردازیه‌ها و پریشان‌گوییهایش ادّعا می‌کند که شیعه شده است! و علمای قم هم به این فرد افتخار کرده و کتابش را ترجمه و چاپ، و در سراسر کشور پخش می‌کنند! جا دارد - در اینجا - از تیجانی بپرسیم: آیا سندی در تاریخ و یا حدیث موجود است که پیامبر ﷺ، اصحابش و خصوصاً عمر ﷺ را به خاطر اعتراضشان سرزنش کرده باشد؟ مسلماً خیر! و بلکه در تواریخ - مثل تاریخ مغازی واقدی - و در احادیث - مثل صحیح بخاری - این مطلب، گزارش شده است:

«رسول خدا ﷺ و اصحابش، از حدیبیه باز می‌گردند و رهسپار مدینه می‌شوند.. در میان راه، عمر ﷺ به پیامبر ﷺ نزدیک می‌شود، در حالی که وحی بر پیامبر ﷺ نازل می‌شد - و جبرئیل همین آیات سوره فتح را بر او می‌خواند - عمر ﷺ در آن موقع - بدون خبر از اینکه به او وحی می‌شود - از او مطلبی می‌پرسد، اما پیامبر ﷺ - که مشغول دریافت وحی بود - به او پاسخی نمی‌دهد!.. این امر، عمر ﷺ را سخت مضطرب و نگران می‌سازد و خیال می‌کند، اعتراض او در حدیبیه، موجب ناراحتی و بی‌مهری پیامبر ﷺ نسبت به او شده است! لذا عمر ﷺ - چنانکه خودش - نقل می‌کند که: «پیش خودم گفتم: مادرت به عزایت بنشیند ای عمر! از پیامبر سؤال کردم، هیچ پاسخی نداد!». سپس شترش را به حرکت درآورده و از مردم جلو می‌افتد و همچنان غمناک پیش می‌رود تا اینکه بعد از مدّتی می‌شنود که کسی از سوی پیامبر ﷺ او را می‌خواند.. عمر ﷺ خود می‌گوید: «سپس بدان سو روی آوردم تا به حضور رسول خدا ﷺ رسیدم و سلام کردم. پیامبر ﷺ خیلی شادمان بود و سلام مرا جواب داد و فرمود: ای عمر! آیاتی بر من فرود آمده که از هرچه خورشید بر آن تابیده، نزد من محبوبتر است! آنگاه چنین خواند: إنا فتحنا لك فتحا مبينا...». و آیات را در آن دم، بر او خواند و عمر ﷺ متوجّه می‌شود که همان صلح حدیبیه، خود يك پیروزی آشکاری بوده که مفادش به ظاهر برای مسلمانان زیان‌آور بوده است!.

به راستی خوشا به حال عمر! که رسول خدا ﷺ با روی خوش و با مزدهای بزرگ او را خوشحال می‌کند و اولین کسی بود که آیات را بر او می‌خواند.

جریان سپاه اسامه و تخلف أبوبکر و عمر از شرکت در آن:

تیجانی در (ص ۱۴۰) هم از ماجرای «اصحاب در سپاه اسامه» سخن گفته و چند روایت ساختگی متذکر شده که أبوبکر و عمر رضی الله عنهما از فرماندهی اسامه بن زید رضی الله عنه ناراحت بودند و حاضر نشدند تحت فرماندهی جوانی ۱۸ ساله، انجام وظیفه نمایند و لذا مورد لعنت و نفرین رسول خدا ﷺ قرار گرفتند! در حالی که هرگز چنین نیست.. جریان بدین صورت بوده است:

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چند روز قبل از رحلتش، سپاهی را برای فرستادن به مرزهای روم، تحت فرماندهی اسامه بسیج می‌کند.. سپاه به راه می‌افتد تا به «جرف» می‌رسد^۱.. در آنجا به خاطر شدت بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برمی‌گردند و تا رحلتش می‌مانند.. وقتی که أبوبکر در ماجرای سقیفه به خلافت تعیین شد، به عنوان خلیفه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور رفتن سپاه را داد.. بسیاری از بزرگان مهاجر و انصار به دلیل شرایط حادث و خطرناکی که پیش آمده بود، معتقد بودند که مصلحت نیست در این بحران شدید، سپاه اسامه به «بلقاء» و «فلسطین» و مرزهای روم برود؛ زیرا موقعیت کنونی با قبل از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرق می‌کند و اکنون از جانب گروههای داخلی و خودی تهدید می‌شویم!^۲ اما أبوبکر در جواب آنها می‌گفتند: ما اکنون برای خود مدینه، امنیت نداریم و اعزام این قدرت بزرگ به مرزهای روم، به هیچ وجه مصلحت نیست، چنین گفت: «به خدا قسم! اگر بر اثر نداشتن نیروهای محافظ برای مدینه، گرگها و سگها، بدن ما را پاره‌پاره کنند، باز مأموریتی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به این سپاه داده است، باید اجرا گردد!»^۳.

^۱ - این سپاه برای انتقام جنگ مؤته با رومیان متجاوز آماده می‌شد؛ جنگی که زیدبن حارثه، پدر اسامه و پسرخوانده پیامبر در آن به شهادت رسید.

^۲ - مسلمانان به خاطر رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در ماتم و اندوه بسیار به سر می‌بردند و از طرفی بسیاری از مردم، پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بلافاصله اعلام ارتداد و جنگ و تهدید کردند و گروهی هم منکر زکات شدند؛ چنانکه شورشانی همچون مسیلمه کذاب و أسود عنسی و سجاح و... با دهها هزار مرد جنگجو و مسلح در حال آماده‌باش بودند تا به مدینه حمله کنند.

^۳ - طبری، ج ۴، ص ۱۳۲۵ - ابن‌الاثیر، ج ۲، ص ۲۶.

بعضی از انصار گفتند: پس به جای اسامه، يك فرمانده مجرب و سال دیده بر سپاه بگمار! ابوبکر رضی الله عنه عصبانی شد و از جای برخاست و فریاد کشید: «اسامه فرماندهی است که پیامبر صلی الله علیه و آله او را انتخاب کرده است! حال شما می گوید من او را کنار بگذارم؟!»^۱

بالاخره سپاه سه هزار نفری اسامه رضی الله عنه به فرماندهی اش حرکت کرد و ابوبکر رضی الله عنه خود پیاده تا بیرون شهر، متواضعانه بدرقه می نماید و توصیه های پیامبر صلی الله علیه و آله را دوباره به اسامه گوشزد می کند و قبل از وداع با سپاه، از اسامه - به خاطر شرایطی که پیش آمده بود - چنین درخواست می کند: «اگر صلاح می دانی، با نبردن عمر به من کمک کن و اجازه بده تا او را برای همکاری خویش در اتخاذ تصمیمات لازم به مدینه برگردانم!»^۲ اسامه رضی الله عنه با پیشنهاد ابوبکر رضی الله عنه موافقت کرد و عمر همراه با ابوبکر به مدینه برمی گردد.

حال چگونه می توان باور نمود که ابوبکر رضی الله عنه در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله از رفتن سپاهی به فرماندهی جوان ۱۸ ساله ناراحت بود، اما وقتی خودش جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله می گردد و همه مسلمانان با او بیعت می کنند و اطاعتش را به گردن می گیرند، بر رفتن همان سپاه - اینگونه - اصرار می نماید؟ آن هم در حالی که اکثر اصحاب مهاجر و انصار، مخالف حرکت سپاه در آن شرایط خطرناک که با مرتدین روبه رو شده اند، بودند.

و اما اینکه تیجانی گفته که ابوبکر رضی الله عنه نیز جزو سپاه اسامه بوده است، دروغ محض می باشد؛ زیرا در آن هنگام - یعنی بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله - که سپاه اسامه در جرف اردو زده بود، پیامبر صلی الله علیه و آله او را به امامت جماعت مردم گماشته بود، بنابراین چگونه ممکن^۳ است ابوبکر جزو سپاه اسامه بوده باشد؟!^۴ و از طرفی هیچ روایت صحیح و ثابتی در دست نیست - آنگونه که تیجانی ادعا کرده - که پیامبر صلی الله علیه و آله متخلفان از سپاه اسامه را نفرین کرده باشد و این کاملاً دروغ است، و اگر فرضاً راست هم باشد، مگر چه کسی از شرکت در این سپاه خودداری کرد؟!.

تیجانی به بهانه خلاصه نویسی، از ذکر این جریان خودداری کرده است!.. ابوبکر رضی الله عنه - که ۶۱ سال داشت - در کمال تواضع با پای پیاده در حالی که اسامه - ۱۸ ساله - سواره بود، سپاه را تا بیرون شهر

^۱ - همان و البداية والنهاية، ج ۵، ص ۳۰۵.

^۲ - طبری، ج ۴، ص ۱۳۵۳ - ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۷.

^۳ - اسلام شناسی، دکتر علی شریعتی، ص ۴۵۰.

^۴ - نگاه شود به «السيرة النبوية»، ابن کثیر، ص ۴۴۱ به بعد.

بدرقه نمود. اسامه از او خواست تا بر مرکبش سوار و خودش پیاده شود، اما ابوبکر قبول نکرد و گفت: «شما می‌روید در راه خدا جان خود را فدا می‌کنید، آیا من رفتن با پای پیاده را تحمل نکنم؟!». و نیز اینکه عمر رضی الله عنه که مانند سایرین در سپاه بود و - برخلاف گفته تیجانی هیچ تخلفی نکرده بود - ابوبکر رضی الله عنه مانند يك فرد عادّی از فرمانده جوان، خواهش کرد که اگر ممکن است به عمر رضی الله عنه اجازه دهد تا پیش وی، همراه دیگر صحابه سابق همچون علی و طلحه و زبیر و ابن مسعود و... رضی الله عنه برای تدبیر و مشورت با جنگ مرتدّین بماند و او هم درخواست خلیفه‌اش را قبول کرد!

بعد از روانه‌شدن سپاه اسامه، بلافاصله - پس از مشورت و تدبیر - با مرتدّین و مانعین زکات جنگیدند و پیروز هم شدند و در بین همین جنگ با مرتدّین بود که سپاه اسامه نیز پیروزمندانده برگشت و به کمک مسلمانان مدینه پرداخت!

آن اصرار و سرسختی ابوبکر رضی الله عنه در حرکت کردن سپاه به فرماندهی همان کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم انتخاب کرده بود، و آن تواضع و درخواست فروتنانه، صدقِ ایمان ابوبکر و عمر و دیگر صحابه بزرگوار و باطل بودن سخنان تیجانی را بیش از پیش نشان می‌دهد!

در اینجا بی‌مناسبت نیست که به یکی از استدلال‌های تیجانی هم اشاره کنیم که قوّت اقامه حجّش!! بیش از پیش روشن گردد... تیجانی در (ص ۲۳۵) برای نقد حدیث «ایمان ابوبکر هم وزن ایمان اَتم است» می‌گوید: «قطعاً اگر پیامبر، این چنین ایمانی را برای ابوبکر می‌پذیرفت، اسامه بن زید را امیر و فرمانده او قرار نمی‌داد»!

معنی استدلال تیجانی این است که اسامه رضی الله عنه از ابوبکر رضی الله عنه برتر بوده است! زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را فرمانده قرار داد؛ نه ابوبکر را! حال ما از او می‌پرسیم: چرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی رضی الله عنه را به عنوان فرمانده قرار نداد؟! چرا هرگز هیچ مسؤولیت حکومتی و امارتی را به او نسپرد؟! لابد بنا به استدلال تیجانی، اسامه از علی نیز برتر بوده است! البته که این چنین نیست و خلاف واقعیت قرآنی و تاریخی است... در فصل «اصحاب پیامبر» آورده‌ایم.

و باز از او می‌پرسیم: چرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در هنگام مرض الموت خود، ابوبکر رضی الله عنه را امام جماعت مسلمانان قرار داد و کسی غیر از او را قرار نداد؟!.. علی رضی الله عنه دلایل انتخاب^۱ ابوبکر رضی الله عنه را چنین می‌داند:

^۱ - اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۴۵۰ - طبری، ج ۴، ص ۱۳۲۴ - کامل بن اثیر، ج ۲، ص ۳۲۲ - البداية، ج ۵، ص ۲۳۶.

«وَإِنَّا نَرَىٰ أَبَا بَكْرٍ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِنَّهُ لَصَاحِبُ الْغَارِ وَثَانِي اثْنَيْنِ وَإِنَّا لَنَعْرِفُ شَرَفَهُ وَكِبَرَهُ وَلَقَدْ أَمَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِالصَّلَاةِ بِالنَّاسِ وَهُوَ حَيٌّ»^۱.

«همانا ما ابوبکر را شایسته‌ترین مردم به آن (یعنی خلافت) می‌بینیم؛ زیرا او یار غار پیامبر و همدمش بوده و ما می‌دانیم که از او سَنّی گذشته (و ریش سفید ماست) و رسول خدا نیز به او امر کرد که امام جماعت مردم شود، در حالی که خود زنده بود».

و حتّی همه مورّخین آورده‌اند که یک روز صبح، حال مبارک پیامبر ﷺ کمی بهبود پیدا کرد. پس از آنکه ابوبکر رضی الله عنه نماز را با مردم آغاز کرد، پیامبر ﷺ از حجره عایشه به مسجد آورده شد که مسلمانان از بهبودی پیامبر ﷺ خوشحال شدند و ابوبکر رضی الله عنه نیز آمدن پیامبر ﷺ را احساس کرد و لذا خواست که از مکان خویش عقب برود و جایش را به پیامبر ﷺ دهد، اما پیامبر ﷺ او را با دستهایش به جلو نگه داشت و گفت: با مردم نماز بخوانید! و خود در طرف راست و پشت سر ابوبکر - به علّت بیماری - نشسته نماز گزاردا!^۲.

قصه قلم و دوات (حادثه روز پنجشنبه):

تیجانی در (ص ۱۳۳) - و دیگر صفحات - کتابش، ماجرای «اصحاب و مصیبت روز پنجشنبه» و روایت دروغین «قلم و دوات» را متذکر شده و معتقد است: پیامبر ﷺ در اواخر عمر - و بیماری - خود، می‌خواست نامه‌ای را در مورد جانشینی علی رضی الله عنه بعد از خودش بنویسد و لذا به اصحابش فرمود: قلم و دواتی برایم بیاورید تا چیزی برایتان بنویسم که هرگز گمراه نشوید! اما در آن موقع، بعضی از اصحاب و از جمله عمر رضی الله عنه مانع نوشتن این وصیت شدند و او را به بیماری و هذیان‌گویی متهم کردند و گفتند: ما را قرآن کافی است! و پیامبر ﷺ هم خشمگین شد و همگی را از منزل خود بیرون کرد!

همانگونه که در فصل اول نیز گفتیم، این روایت اگر چه در کتب صحاح آمده است، ولی متن و محتوا و طرق و القائات آن، مانع پذیرش آن می‌باشد و چه بسا در روزگاری ساخته شده که اختلافات

^۱ - شرح نهج البلاغة، ابن أبی الحدید، ج ۱، ص ۳۳۲.

^۲ - اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۴۵۰ - طبری، ج ۴، ص ۱۳۲۵-۱۳۲۴ - ابن الأثیر، ج ۱، ص ۴۰۱ - البدایة، ج ۵،

۲۳۴ تا ۲۳۶ - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۲۵.

مذهبی به میان آمده است!^۱ و از لحاظ درایتی نیز ساقط است که ما در اینجا، از هر دو لحاظ - روایتی و درایتی - مورد بررسی قرار می‌دهیم:

بیماری پیامبر ﷺ، حدود چهارده روز طول می‌کشد و در این مدت نیز - مانند^۲ همیشه - در میان یاران خودش بود؛ زیرا در روزهایی که بیماری تا حدی شدت می‌یافت، و در بستر خوابیده بود، اصحاب دسته‌دسته به عیادتش می‌آمدند و در روزهایی که تا حدی بهبودی می‌یافت، خود به مسجد می‌آمد^۳. و در میان یارانش می‌نشست و آنها - در آن روز - بیش از هر زمان دیگر، مواظب شنیدن فرموده‌ها و مشاهده رفتار و کردارش بودند، و طبق فرمان مؤکدش: «فلیبلغ الشاهد الغائب» «شاهدین پیامها را به غایبین برسانند»، تمام گفتارها و کردار پیامبر ﷺ به وسیله کسانی که حاضر و ناظر بودند، به همه آنهايي که حضور نداشتند، منتقل می‌گشت. و بعد از رحلتش، بیش از صد هزار صحابی، گفتار و رفتار پیامبر ﷺ را و همچنین رویدادهای این چند روز بیماری را برای همدیگر بازگو می‌کردند و سپس میلیونها تابعین، همین گفتار و رفتارها و حوادث را از^۴ اصحاب شنیده و برای تابع تابعین روایت می‌نمودند، و از این صد هزار صحابی و میلیونها تابعین کسی نگفته و نشنیده است که: «پیامبر ﷺ چهار روز قبل از رحلتش، قلم و دواتی خواست تا مطلبی را برای یارانش بنویسد که بعد از او گمراه نشوند، ولی دسته‌ای مانع این کار شدند و پیامبر ﷺ آن را ننوشت، و به جرم مخالفت بعضی، همه را از منزل خود بیرون کرد!».

اما در دوره تابعین تابعین، «سلیمان أحول» و «زهري»، اولی از «سعید بن جبیر» و دومی از «عبدالله» - که هر دو تابعی هستند - روایت می‌کنند که «عبدالله بن عباس» - که صحابی است - و به اعتراف صریح خویش در روز وفات پیامبر ﷺ، کودکی ده ساله بوده، این مطلب را شنیده‌اند، و بعدها همین مطلب، با عبارتهای متفاوت، در اکثر کتب تواریخ و احادیث - به خصوص صحیح بخاری و مسلم - روایت شده است و با اعتقاد به صحت آن، بر جملات و کلمات آن - که شبهه‌هایی را القاء کرده‌اند - تفاسیر و تأویلاتی نوشته‌اند. و آمدن این روایت در این کتب، هلهله‌های شادمانی را در

^۱ - چگونگی پدید آمدن این اختلافات را در فصل آخر توضیح داده‌ایم.

^۲ - الفاروق، هیکل، ج ۱، ص ۷۲.

^۳ - اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۴۵۰ - طبری، ج ۴، ص ۱۳۲۴ - ابن الاثیر، ج ۱، ص ۴۰ - سیره حلبیه، ج ۳، ص ۳۸۸.

^۴ - ابن کثیر در کتابش «الباعث الحثیث» (شرح اختصار علوم الحديث)، آمار اصحاب را بعد از رحلت پیامبر ﷺ، ۱۱۴ هزار نفر نوشته است.

^۵ - صحیح بخاری، شرح قسطلانی، ج ۷، ص ۴۷۵، باب «تعلیم الصبیان القرآن».

محافل شیعیان - و به خصوص کتب تیجانی - طنین انداز نموده است؛ زیرا در برخی از این روایات، از قول برخی از اصحاب - معاذالله - نسبت هذیان به پیامبر ﷺ داده شده که سردسته آنها - در برخی روایات - عمر رضی الله عنه بوده است، و لذا برای کوبیدن و لگه دار نمودن مقام صحابه و به طور خصوص عمر رضی الله عنه، بهانه مناسبی به دست آورده و به خیال خویش، دلیل خوبی پیدا کرده اند!^۱

اما باید گفت: اولاً این روایت، خواه صحیح باشد و خواه جعلی - که جعلی است! - از کجا معلوم که به مسأله خلافت و جانشینی ارتباط دارد، و اگر خلافت نامه می بود، از کجا معلوم که به نام ابوبکر رضی الله عنه نبود؟! گذشته از آن، می دانیم که وصیت به خلافت، با گفتن يك كلمه و حتی يك اشاره، تحقق می یابد و نامه ای نمی خواست و علاوه بر این، پیامبر ﷺ چهار روز پس از این جریان، در حال حیات بوده و در بین او و علي رضی الله عنه،^۲ فاصله ای نبوده و فاطمه - دخترش - نیز، همواره بر بالینش بوده است، و اگر می خواست، می توانست سفارش خود را - برای بار دوم و یا چندم - عملی سازد و علي رضی الله عنه را - به قول تیجانی و شیعیان - جانشین خود سازد، در حالی که هیچ اعاده ای نکرد و دوباره، نفرمود: ایتونی: قلم و دواتی بیاورید....!

ثانیاً پیامبر ﷺ در همان سال - چند ماه قبل از رحلتش - در حجة الوداع فرمود: «کلام خدا و سنت رسولش را بگیرید تا گمراه نشوید» پس نیازی به قلم و دوات نبود!^۳ و اگر فرضاً می خواسته چیزی بنویسد، همان سفارش قبلی، یا تأکید بر استقامت و تداوم بر دین می بود! و اگر فرضاً عمر رضی الله عنه یا کسی دیگر گفته: قرآن ما را کافی است! سکوت پیامبر ﷺ از اینکه چیزی نوشت، دلیل صحت قول عمر رضی الله عنه است؛ زیرا اگر «ایتونی: قلم و دواتی بیاورید!»، حتمی و لازم بود، پیامبر ﷺ به سخن این و آن، توجهی نمی کرد و امر خدا را می نوشت و - همچون امور دیگر که کوچکترین کوتاهی از خود نشان نداد

^۱ - علاوه بر کتابهای تیجانی، نگاه شود به: «سیری در صحیحین»، محمدصادق نجمی، ص ۳۶۶، تحت عنوان «وصیتنامه ای که نوشته نشد» - فروغ ابدیت، ج ۲، ص ۸۶۱.

^۲ - این حادثه - بنا بر همان روایت - روز پنجشنبه اتفاق افتاده و پیامبر ﷺ نیز، روز دوشنبه - چهار روز پس از آن - رحلت نمود.

^۳ - اسلام شناسی، شریعتی، ص ۴۲۷.

- سکوت نمی کرد^۱.. چگونه می توان باور کرد که پیامبر ﷺ امر و دستور خدا را به خاطر اعتراض عمر رضی الله عنه یا دیگران، انجام ندهد؟! آیا این اهانت به رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست که قبلاً به او فرموده بود:

﴿يَتَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ [المائدة: ۶۷].

«ای پیامبر! تبلیغ کن آنچه را که از سوی پروردگارت به تو نازل می شود، و اگر این کار را نکنی، در واقع رسالتش را انجام نداده ای! و (از هیچ کس و هیچ چیزی نترس! زیرا) خداوند تو را از گزند و آسیب مردم، حفظ می کند».

ثالثاً این روایت - به طور کلی - به هفت طریق روایت شده است: چهار طریق آن به این ترتیب آمده است: «زهري، از عبیدالله، و او از ابن عباس».. و سه طریق دیگر به^۲ این شکل آمده است: «سليمان أحول، از ابن جبیر، و او از ابن عباس»^۳.

در این طریقه های سه گانه دومی، در عین اینکه با یکدیگر تفاوت هایی دارند - در یکی گفته شده: «استخوان شانه بیاورید!»، در دیگری گفته شده: «کتابی بیاورید!»، و در سومی تنها گفته شده: «بیاورید!» - همگی در این مطالب با هم متفق هستند: ۱- آن روز پنجشنبه بود ۲- نسبت هذیان به پیامبر صلی الله علیه و آله داده شد ۳- پیامبر صلی الله علیه و آله درباره سه مطلب وصیت فرمود: «اخراج مشرکین، احترام هیأت های نمایندگی، و سومی فراموش شده است!» ۴- ابن عباس به شدت گریه کرد تا جایی که شنها را خیس نمود!

و اما در طریقه های چهارگانه اولی، هیچ يك از مطالب فوق نیامده و نه از پنجشنبه، نه از هذیان گویی، نه از وصایای سه گانه و نه از گریه ابن عباس - اساساً - بحثی به میان نیامده است! و در مقابل و به جای همه آنها، دو مطلب زیر اضافه گشته است:

^۱ - خصوصاً در کارهای دین و امور الهی که لازم الاجرا هستند: ﴿وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا﴾ [الأحزاب: ۳۷]. «و امر خدا باید انجام و عملی شود».

^۲ - محل ذکر این چهار طریق، در صحیح بخاری، شرح قسطلانی، ج ۱، ص ۲۰۶-۶، ص ۴۶۳-ج ۸، ص ۳۵۵-ج ۱۰، ص ۳۵۳ آمده است.

^۳ - محل ذکر این سه طریق نیز، در صحیح بخاری، شرح قسطلانی، ج ۵، ص ۲۳۶-۱۶۹-ج ۶، ص ۴۶۲ آمده است.

۱- بحث از عمر بن خطاب آمده که در يك طريق، به عنوان «بعضی» و در سه طریق دیگر، صریحاً گفته شده که عمر رضی الله عنه گفت: درد بر پیامبر صلی الله علیه و آله شدت یافته و قرآن نزد شماست و کتاب خدا برای ما کافی است!.

۲- اخراج و بیرون کردن همه اصحاب - مخالف و موافق - که آنجا حضور داشتند!.. چون در همه طرق سه گانه که به اشاره یا به صراحت بحث از هذیان شده، بحثی از عمر رضی الله عنه نیست.. و در همه طرق چهارگانه که با اشاره یا صراحتاً بحثی از عمر رضی الله عنه شده، ابدأً از هذیان بحثی نیست!!^۱ بنابراین، اگر روایت - فرضاً - صحیح هم می بود، هیچ زیانی به مقام عمر رضی الله عنه نمی رسانید و هیچگونه شادی و دلخوشی برای تیجانی و دیگر دشمنان و مخالفانش، موجب نمی گردید. رابعاً در طرق سه گانه دومی، «سلیمان، از ابن جبیر، از ابن عباس» در آخر یکایک آنها این جمله دیده می شود: «و نسیت الثالثة؛ و سومی را فراموش کرده ام!»، و این اعتراف صریح راوی به فراموشکاری خویش، صحت خبر را به کلی سلب می نماید؛ چنانچه علمای «حدیث شناسی» - عموماً - به این اصل تصریح کرده ان^۲. خامساً در طرق چهارگانه اولی، «زهري، از عبیدالله، از ابن عباس» از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله جمله «قوموا عني: برخیزید از منزل من!» دیده می شود و این جمله صحت این روایت را در تردید غرق می کند؛ زیرا بیرون کردن اصحاب، در عادت پیامبر صلی الله علیه و آله سابقه ای ندارد! مخالفین به هر حال، موافقین چرا؟! و اگر به فرض، پیامبر صلی الله علیه و آله بر خلاف عادت خویش چنین دستوری می داد - طبق معروفترین اصل حدیث شناسی - می بایستی نظر به اهمیت آن، از راه تواتر - نه از راه آحاد - روایت شود.^۳ سادساً در تمام طرق هفتگانه، پدیده تقطیع دیده می گردد و چنانکه سابقاً توضیح دادیم، در طریقه های سه گانه دومی، پنج مطلب مهم آمده است که هیچکدام در طرق چهارگانه اولی نیامده است، و در طرق چهارگانه، دو مطلب مهم آمده است که هیچ يك از آنها، در طرق سه گانه نیامده است! و این تقطیع هولناك و خارج از حدّ روایتی که فقط به يك نفر، یعنی ابن عباس منتهی می گردد، صحت خبر را - که واحد است - در ابهام غرق می کند!.

^۱ - صحیح بخاری، شرح قسطلانی، ج ۵، ص ۲۳۶-۱۶۵ - ج ۶، ص ۴۶۲.

^۲ - صحیح بخاری، شرح قسطلانی، ج ۱، ص ۲۰۶ - ج ۶، ص ۴۶۳ - ج ۸، ص ۳۵۵ - ج ۱۰، ص ۳۵۳.

^۳ - شرح اختصار علوم الحديث، ابن کثیر، ص ۹۲ - شرح نخبة ابن حجر عسقلانی، ص ۹، مبحث «حدیث شاذ».

^۴ - جمع الجوامع، ج ۲، اصول الفقه.

^۵ - تقطیع حدیث در صورتی که قسمت محذوف مربوط به قسمت مذکور باشد، بالاتفاق صحیح نیست.. نگاه شود به شرح

اختصار علوم الحديث، ابن کثیر، ص ۱۴۴.

سابعاً همانگونه که مشاهده کردیم، تمام طرق هفتگانه - در تمام کتب محدّثین - به عبداللّه بن عباس می‌رسند، و عبداللّه بن عباس رضی الله عنه نیز طبق اعتراف صریح خویش، در روز وفات پیامبر صلی الله علیه و آله، بچه ده‌ساله بوده است! ^۱ چطور ممکن است تمام اهل این مجلس ساکت بوده و تنها يك بچه ده‌ساله - که شك است در آن مجلس بوده باشد! - شنیده و نقل کرده باشد! و کس دیگری آن را از زبان هیچ يك از صحابه دیگر که حضور داشته‌اند، شنیده است و چرا کسی از آنها، امر مؤکد پیامبر صلی الله علیه و آله «فلیبلغ الشاهد الغائب» را رعایت نکردند؟ چرا در بین میلیون‌ها تابعی، فقط دو نفر - ابن‌جبر و عبیداللّه، آن هم با این تقطیع شگفت و تفاوت‌های هول‌انگیز - این مطلب را از ابن‌عباس - صحابی که در آن زمان ده‌ساله بوده - شنیده‌اند؟ و چرا از میلیون‌ها تابع تابعین، فقط دو نفر - زهري و سلیمان، آن هم هر يك از يك نفر تابعی - آن را شنیده‌اند؟

ثامناً در تمام طرق هفتگانه، این جمله دیده می‌شود: «...بیاورید تا چیزی برایتان بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید»، و در تمام این طرق، این مطلب هم آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی ننوشت! به فرض صحّت این روایت، نتیجه صغرا و کبرای آن چه می‌شود؟! این می‌شود که پیامبر صلی الله علیه و آله - العیاذ باللّه - به گمراهی امتش راضی گشت و امت اسلام - اعم از مخالفین و موافقین این نامه - بعد از او، عموماً گمراه شدند؛ زیرا آن گونه که در روایت آمده، این وصیت، به حدّی لازم بوده که وجودش باعث هدایت و نوشتنش، سبب گمراهی مسلمانان می‌گردد، پس چرا پیامبر صلی الله علیه و آله با گفتن سخنی از جانب عمر رضی الله عنه یا دیگری از آن منصرف شد و در واقع با نوشتن آن - أعاذنا الله - به گمراهی امتش راضی گشت؟! و چون صحّت این روایت، الزاماً این نتیجه را می‌دهد، پس کاملاً مردم است!

تاسعاً و در نهایت، باز هم یکی از تناقض‌گویی‌های دیگر تیجانی و آن، اینکه: اگر او، این روایت را قبول دارد، باید این را هم قبول داشته باشد که اصحاب تا لحظه رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله بر راه هدایت بوده‌اند!.. نه کافر بوده و نه منافق و مرتد و فاسق و گمراه؛ زیرا در حدیث آمده که گویا پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «قلم و دواتی بیاورید تا چیزی برایتان بنویسم که «هرگز» پس از من گمراه نشوید!.. و این نشان می‌دهد که همگی، از اوّل تا آن لحظه، کاملاً در مسیر هدایت بوده‌اند! زیرا آمده: «تا هرگز بعد از این گمراه نشوید!»، یعنی تا کنون گمراه نبوده‌اید و من می‌خواهم چیزی را برایتان بنویسم تا هرگز گمراه نشوید!.

^۱ - «قال ابن عباس: توفي رسول الله صلی الله علیه و آله وأنا ابن عشر سنين...»، نگاه شود به: صحیح بخاری، شرح قسطلانی، ج ۷،

البته اشتباه نشود! زیرا به دلایلی که گفتیم، اصحاب همیشه بر سبیل هدایت بوده و باقی مانده‌اند، اما قصد ما این بوده که تناقض گویی تیجانی را نشان دهیم.. او یکجا می‌گوید: اصحاب همگی مرتد و منافق بوده‌اند و از طرفی به حدیثی هم ایمان دارد که در آن، پیامبر ﷺ از هدایت اصحابش سخن گفته است!.

داستان خشم فاطمه از ابوبکر و عمر:

از جمله کارهای نادرست تیجانی و دیگر نویسندگان شیعه این است که حدیث ساختگی «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي...!» و روایت مغالطه‌آمیز «نزاع فاطمه با ابوبکر بر سرِ فدک!» (ص ۲۵۴) و «اذیت و شکستن پهلویش توسط عمر رضی الله عنه»، همچنین آتش‌زدن خانه‌اش در جریان بیعت اجباری با ابوبکر! (ص ۱۹۰) را کنار هم گذاشته و نتیجه گرفته و می‌گیرند که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما مورد غضب خدا و رسولش واقع گشته‌اند؛ زیرا طبق روایت «إِنَّ اللَّهَ يَغْضَبُ بِغَضَبِ فَاطِمَةَ...!»؛ «خداوند با غضب فاطمه، خشمگین و با خوشنودی فاطمه، خوشنود می‌شود»!!.

- روایت آتش‌زدن خانه فاطمه و سیلی خوردنش از عمر، و اجبار علی برای بیعت با ابوبکر: به طور کلی، در رابطه با بیعت علی با ابوبکر رضی الله عنهما سه روایت آمده که دو روایت، افراطی و جعلی هستند و تنها همان روایت وسطی درست است که با مدارك قطعی و از جمله سخنان و اقدامات علی رضی الله عنه و فرزندانش، کاملاً سازگار است.

و اما روایت افراطی اولی: علی رضی الله عنه بدون تأخیر، اولین کسی بود که حتی بدون ردا از منزل خارج شد و با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کرد، و سپس ردایش را برایش آوردند!

و روایت افراطی دومی که چنین است: علی رضی الله عنه از بیعت با ابوبکر رضی الله عنه خودداری کرد و قسم یاد کرد که هرگز با او بیعت نخواهد کرد، و زیر در آغاز امر، شمشیر کشید و مردم را تهدید می‌کرد که با علی رضی الله عنه بیعت کنند و علی رضی الله عنه شبانگاه همراه با فاطمه رضی الله عنها به منازل انصار رفت تا آنها را از بیعت با ابوبکر رضی الله عنه پشیمان کند و با او بیعت نمایند و عمر رضی الله عنه با جمعی از اصحاب، به خانه‌اش هجوم بردند و او را - در صورت بیعت نکردن - تهدید کردند و خانه‌اش را به آتش کشیدند و به زور وارد منزلش شدند که درب خانه، به پهلوی فاطمه اصابت کرد و بر گوش او سیلی نواختند، به گونه‌ای که صورتش، کبود شد و مُحسن - فرزندی که در شکم داشت - سقط گردید! و سپس علی رضی الله عنه را با طناب بستند و کشان‌کشان

به مسجد برده تا با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کند! و علی رضی الله عنه فریاد می‌زد: ای برادر! به فریادم برس که این قوم مرا به استضعاف کشانده و ناکارم کرده و نزدیک است مرا بکشند!!^۱

در حالیکه - طبق روایت سومی و وسطی - علی رضی الله عنه همان روز اوّل که مشغول غسل جنازه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، از بیعت با ابوبکر رضی الله عنه خودداری کرد، و اما دلیل تعلیش در این کار را، ابن‌ابی‌الحدید از زبان علی رضی الله عنه چنین می‌آورد:

«سپس ابوبکر برخاست و برای مردم سخن گفت و از آنها عذر طلبید و گفت: به راستی بیعت با من، يك امر ناگهانی - فلتة - بود! و خداوند ما را از شرّ آن حفظ نمود! به خدا سوگند! من هرگز بر آن حریص نبوده‌ام و امر بسیار سنگینی بر گردن من افتاده که طاقت و توان آن را ندارم... (تا آنجا که می‌گوید): پس مهاجرین عذرش را طلبیدند و علی و زبیر گفتند: «مَا غَضِبْنَا إِلَّا فِي الْمَشُورَةِ وَإِنَّا نَرَى أَبَا بَكْرٍ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم إِنَّهُ لَصَاحِبُ الْغَارِ وَثَانِي اثْنَيْنِ وَإِنَّا لَنَعْرِفُ شَرَفَهُ وَكِبَرَهُ وَلَقَدْ أَمَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم بِالصَّلَاةِ بِالنَّاسِ وَهُوَ حَيٌّ»^۲.

«آنچه که ما را ناراحت ساخته، چیزی جز مشورت نیست (یعنی چرا ما را در شورای سقیفه شرکت ندادند و ما از تشکیل آن بی‌خبر بودیم و این امر بدون ما صورت گرفت) و الا ما ابوبکر را شایسته‌ترین مردم به آن (یعنی خلافت) می‌بینیم؛ زیرا او یار غار پیامبر و همدمش بوده و ما می‌دانیم که از او سنی گذشته (و ریش سفید ماست) و رسول خدا نیز به او امر کرد که امام جماعت مردم شود، در حالی که خود زنده بود».

شیخ طبرسی نیز از امام باقر روایت می‌کند: «اسامه بن زید - که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بسیار او را دوست می‌داشت - زمانی که همراه سپاهش از مدینه خارج شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ملاّ اعلی پیوست. همین که نامه به اسامه رسید، از سفرش منصرف شد و همراه با سپاهش به مدینه برگشت، آنگاه دید که مردم بر ابوبکر جمع شده‌اند، نزد علی بن ابی‌طالب علیه السلام رفت و گفت: چه شده است؟ علی فرمود: همین شده که می‌بینی! اسامه گفت: آیا تو هم بیعت کردی! فرمود: آری!»^۳.

^۱ - تاریخ یعقوبی شیعی، ج ۲، ص ۱۲۶ - کتاب سلیم بن قیس، ص ۸۳ تا ۸۹.

^۲ - شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳۳۲.

^۳ - الإحتجاج، طبرسی، ص ۵۰، چاپ کربلاء.

در جای دیگر آمده است که: علی علیه السلام پس از اینکه دید گروهی از مردم مرتد شده‌اند و به طور کلی، اسلام در خطر است و - بنا به گفته صریح خویش - داوطلبانه و از روی میل باطنی با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کرد؛ چنانچه می‌گوید:

«... فأمسكت يدي حتى رأيت راجعة من الناس رجعت عن الإسلام يدعون إلى محق دين الله... فمشيت عند ذلك إلى أبي بكر فبايعته و نهضت معه في تلك الأحداث...»^۱.

«... پس، از بیعت با ابوبکر خودداری کردم، اما دیدم گروهی از مردم مرتد شده و از اسلام برگشته‌اند و به نابودی دین خدا و آیین محمد و ابراهیم علیهم السلام دعوت می‌کنند؛ ترسیدم اگر به یاری اسلام و مسلمین نشتابم، شکاف و ویرانی بزرگی در اسلام مشاهده کنم که بر من بزرگتر از، از دست دادن ولایت امور و خلافت بر شما باشد؛ ولایتی که کالای چند روزی است که سپس از دست می‌رود! پس در همان هنگام، به سوی ابوبکر رفتم و بیعت کردم و به همراه او در آن حوادث قیام کردم تا باطل از میان رفت...».

«... فنظرت في أمري فإذا طاعني قد سبقت بيعتي»^۲.

«... بنابراین، در امر خلافت خود اندیشیدم و دیدم که اطاعت و پیروی بر من واجب است. همانا در بیعتم (با ابوبکر) پیشی گرفتم».

بنابراین، روایت افراطی دومی کاملاً مردود است، و چنانچه بعضی از علمای شیعه نیز اقرار کرده‌اند، هم از لحاظ محتوا و هم از لحاظ روایتی جعلی و فاقد سند است! و تمام محدثانی که این روایت را در کتب خود آورده‌اند، هیچ کدام ذکری از سند آن نیاورده‌اند، و این خود دلیل کذب و بی‌اساس بودنش می‌باشد؛ چنانچه ابن‌ابی‌الحدید معتزلی شیعی می‌گوید: «اقوالی که می‌گویند: عمر، خانه فاطمه - علیها السلام - را آتش زد و در خانه را به پهلویش کوبید، باطل می‌شماریم و قبول نداریم»^۳.

نخستین کسی که به جعل این داستان پرداخت، «ابراهیم بن یسار نظام» (۲۳۱-۱۶۰ هجری) رئیس فرقه نظامیه بود... چنانچه «أبوالفتح شهرستانی» در کتاب خود می‌گوید: «یازدهمین مورد از کارهایش، توهین به بزرگان صحابه بود... وی، داستانی دروغین جعل کرد و گفت: عمر در روز بیعت، شکم فاطمه

^۱ - الغارات ثقفی، ص ۳۰۲ - مستدرک نهج البلاغه، شیخ کاشف الغطاء، چاپ لبنان، ص ۱۲۰-۱۱۹ - همچنین با کمی تفاوت نامه ۶۲، نهج البلاغه شرح فیض الإسلام.

^۲ - همان، کلام ۳۷.

^۳ - شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۱۷.

را زد و سقط جنین کرد و فریاد می‌زد: خانه فاطمه را با ساکنانش بسوزانید! در حالیکه جز علی و فاطمه و حسنین، کسی دیگر در خانه نبود»^۱.

ابن‌ابی‌الحدید نیز به نقد آراء و عقاید ابراهیم‌بن‌یسار پرداخته و می‌گوید: «اما آنچه او در مورد حمله به خانه فاطمه ذکر کرده و اینکه هیزم جمع کردند تا آن را بسوزانند، خبر واحدی است که فاقد سند و غیر موثق است!»^۲.

دکتر «سید محمد تقی آیت‌اللهی» نیز - از علمای دیگر شیعه - در این مورد می‌گوید: «مؤلفین بعدی، مانند مسعودی و حتی سیوطی در آثاری که به موضوع خلافت اختصاص داده‌اند تا آنجا که می‌دانیم، مطلب اساسی مهمتی درباره واقعه نمی‌افزایند، بعداً آثار شیعی توسط مؤلفینی همچون طبرسی و مجلسی به وجود آمد که عمدتاً دارای طبیعتی جدلی هستند و اخباری را به طرفداری از تشیع که فاقد ارزش تاریخی هستند، وارد ساختند... به منظور بازسازی وقایع سقیفه، بهترین روش این است که «ابن‌إسحاق» را که نه تنها قدیمی‌ترین نویسنده، بلکه همچنین آثارش از طریق ابن‌هشام به ما رسیده است، اساس کار بگیریم...»^۳.

تیجانی و شیعیان، با قبول این روایت، توهین و جسارت بزرگی نسبت به علی علیه السلام روا داشته و او را بسیار تحقیر و ترسو و ذلیل و مسکین، نشان داده‌اند؛ علی‌ای که در - این روایت و چند روایت دیگر در نظر شیعیان - این همه ترسو و ضعیف است، چطور - در روایات دیگر - این همه شجاع و توانمند و باشوکت است! چطور ممکن است که علی علیه السلام - با آن شجاعتی که ما از او می‌شناسیم - به عمر رضی الله عنه یا به غلامش - قنفذ - فرصت دهد تا به همسرش - که دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است - صدمه‌ای وارد کنند و فرزندش را در شکمش به قتل برسانند؟! آیا علی علیه السلام به قدری ضعیف و ترسو بود که نتواند از حریم خانوادگی‌اش دفاع کند؟! اگر چنین است - که در روایت شیعیان چنین است! - چگونه می‌توانست ادعای خلافت و رهبری جامعه مسلمانان نماید؟! چگونه می‌توانست از امپراطوری پهناور و نوپای اسلام دفاع کند و آن را اداره نماید؟! آری! آن چنان اداره می‌کرد که چهاردیواری خانه‌اش را اداره می‌کرد!!.. آورده‌اند: زمانی که فاطمه توسط عمر رضی الله عنه مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفت، علی نظاره‌گر این

^۱ - الملل والنحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۷۱.

^۲ - شرح نهج البلاغة، ج ۲، ص ۳۴.

^۳ - تشیع در مسیر تاریخ، سید محمد تقی آیت‌اللهی، ترجمه دکتر جعفری، ص ۵۷، چاپ دفتر نشر و فرهنگ اسلامی.

ماجرا بود و کاری نمی‌کرد، و فاطمه فریاد می‌زد: ای پسر ابی‌طالب! جنینم را کشتند! و... ولی علی همچنان ساکت ماند و کاری نکرد!.^۱

آیا این دروغها، با شأن و مقام علی علیه السلام - شیرخدا و شهسوار اسلام و قاتل عمرو بن عبدودها! - سازگار است؟! آیا این راویان اخبار و طوطیان شکرشکن! خادم اسلام و مسلمینند؟! آیا این جسارتها و هتک حرمتها به علی و فرزندانش، گناه نیست؟! آیا می‌خواهند با این کار، مظلومیت علی علیه السلام و خانواده‌اش را نشان دهند؟! و بالاخره، آیا عمری که پهلوی فاطمه - دختر پیامبر صلی الله علیه و آله - را می‌شکند و بر صورتش سیلی می‌نوازد و خانه‌اش را به آتش می‌کشد، سزاوار است که با دختر فاطمه و نواده پیامبر صلی الله علیه و آله ازدواج کند و خود علی علیه السلام - بزرگترین قاضی صدر اسلام - ولی و عاقد نکاحش باشد؟!.

اگر - به فرض محال - چنین کاری از عمر رضی الله عنه سر زده بود، علی علیه السلام هرگز دخترش ام‌کلثوم را - که از فاطمه و خواهر تنی حسن و حسین و زینب بود - به نکاح عمر رضی الله عنه در نمی‌آورد؛ کسی که قاتل مادر و برادرشان محسن بود! نه حسن و حسین علیهما السلام راضی می‌شدند که خواهرشان همسر کسی شود که حق پدرشان را پایمال کرده و به مادرشان و جنینی که در شکم داشته - و هنوز متولد نشده و نام محسن را برایش گذارده‌اند! - چنین مصیبتی رسانده است، و نه خود ام‌کلثوم راضی می‌گشت همسر کسی شود که مادرش را اذیت کرده و به او آسیب رسانده است!.

آری! به تصدیق مدارك شیعه - و سنی - علی علیه السلام دخترش ام‌کلثوم را به همسری عمر رضی الله عنه در آورد و يك پسر به نام «زید» ثمره ازدواجشان بود که ام‌کلثوم و فرزندش زید، هر دو - پس از شهادت عمر رضی الله عنه - با هم در يك ساعت وفات کردند.^۲

و جالب اینکه می‌گویند: عمر بن خطاب، دختر علی را غصب نمود و علی نتوانست مانع شود؛ چنانکه کلینی از جعفر صادق روایت می‌کند: «إن ذلك فرج غضبناه!». یا ^۳ می‌گویند: «علی

^۱ - الأمالی، طوسی، ص ۲۵۹ - حق الیقین، مجلسی، ص ۲۰۴-۲۰۳ - أعيان الشيعة، محسن امین، بخش اول، ص ۲۶.

^۲ - فروع کافی، کتاب الطلاق، ج ۶، ص ۱۱۵ - الاستبصار، طوسی، أبواب العدة، باب المتوفى عنها زوجها، ج ۳، ص ۳۵۳ - تهذيب الأحكام، کتاب الميراث، ج ۹، ص ۲۶۲ - حقيقة الشيعة، مقدس اردبیلی، ص ۲۷۷، چاپ تهران - مجالس المؤمنین، شوشتری، ص ۸۵-۸۲-۷۶ - منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، ج ۱، ص ۱۸۶، فصل ۶، تحت عنوان «ذكر أولاد أمير المؤمنين»، چاپ ایران قدیم.

^۳ - فروع کافی، ج ۲، ص ۱۴۱، چاپ هند.

نمی‌خواست دخترش را به عمر دهد، ولی از او ترسید و بنابراین، عباس عمویش را در این امر، وکیل خود قرار داد!»^۱.

بینید که علی علیه السلام را چقدر ضعیف و ناتوان، نشان می‌دهند و چگونه به او اهانت می‌کنند!! پس همانگونه که استاد محمدعزت دروزه می‌گوید، این روایت جعلی و دروغین است: «این روایت، نتیجه رقابتی است که پس از دوران خلفای راشدین، بین امویان و هاشمیان پدید آمده است»^۲. و به داستانهای می‌ماند که نقالان قهوه‌خانه‌ها برای اجلاف و اوباش و افیونیها نقل می‌کنند و از این طریق، پولی به دست می‌آورند!! کما اینکه، اکنون، در مساجد و تکیه‌گاهها، آخر هر داستانی شده و نقالان آن، این بار علمایی هستند که تنها در این زمینه علم دارند و غیر از آن، چیزی نمی‌دانند که بگویند، و این چنین عوام را می‌فریبند و فکر و مالشان را می‌ربایند!!

قضیه فدک:

داستان فدک، ماجرای دیگری است که تیجانی و علمای شیعه، آن را به گونه‌ای بزرگ کرده‌اند و طوری جلوه داده‌اند تا به خواسته پلیدشان برسند! خواسته‌اند ثابت کنند که بین اصحاب و خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اختلاف شدید بوده و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فدک را به فاطمه بخشیده بود، که بعد از وفاتش، ابوبکر آن را از او غصب کرد و فاطمه از او خشمگین شد و طبق روایت «إِنَّ اللَّهَ يَغْضِبُ بِغَضَبِ فَاطِمَةَ». ابوبکر رضی الله عنه مورد خشم و غضب خدا قرار گرفت!.

فدک نام روستایی در حجاز بود که یهودیان در آن سکونت داشتند.. زمانی که خبیر توسط مسلمانان فتح گردید، یهودیان فدک - که سرزمین بدون دژ و بارو بود - دیدند که چه بر سر یهودیان خبیر - که دارای دژها و قلعه‌های مستحکمی بودند - آمد.. لذا دچار ترس و وحشت شدند. از طرفی دیدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با یهودیان خبیر، بر این مبنا مصالحه کرده است که روی زمینها و درختهای خود کار کنند و در مقابل کارشان، نیمی از محصولات را بردارند.. به همین سبب، بدون آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با آنها بجنگد، تسلیم شدند و خواهان معامله‌ای همانند آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با یهودیان خبیر در پیش گرفته بود، با خود شدند.

اکثر تواریخ و راویان سیره بر این عقیده‌اند که اراضی فدک - همچون اموال بنی‌نضیر - ملک خاص رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و همانند غنایم خبیر، مشمول تقسیم قرار نمی‌گرفت که خمس - یک‌پنجم - آن،

^۱ - حذیقة الشیعة، مقدّس اردبیلی، ص ۲۷۷.

^۲ - تاریخ العرب و الإسلام، محمد دروزه، ص ۲۱.

از آن خدا و رسولش، و چهارپنجم دیگرش، از آن مهاجرین و مجاهدین باشد، بلکه تمام عایدات این اراضی به مصرف همان مواردی می‌رسید که خمس سایر غنائم در آن موارد هزینه می‌شد؛ یعنی از آن خدا و رسول و بستگان و نزدیکانش، یتیمان و ینوایان و در راه‌ماندگان بود و به همین سبب، رسول خدا ﷺ^۱ آن را در مصالح عامه مسلمانان به مصرف می‌رساند و از باقیمانده آن هزینه‌های زندگی خود و خانواده‌اش را به نحو متعارف، تأمین می‌کرد.

بنابراین - آنگونه که تواریخ آورده‌اند - ملک خاص رسول خدا ﷺ به معنی رایج این کلمه نبود تا به ارث برسد و آنچنانکه تیجانی‌ها پنداشته‌اند، نزاعی بر سر مالکیت آن رخ دهد... بلکه اختلاف مذکور، اختلاف بر سر اداره فدک و سرپرستی بر امور آن و مصرف درآمد و عایداتش در موارد معین خود بوده است! بدین اعتبار که این اراضی در سایه سرپرستی عامه قرار نداشته و دارای سرپرستی خاصی است که تنها در اختیار رسول خدا ﷺ و جانشینان او در خاندانش قرار می‌گیرد.

مادامی که پیامبر ﷺ زنده بود، خود شخصاً اداره آن را به عهده داشت، اما هنگامی که وفات یافت و ابوبکر رضی الله عنه به خلافت رسید، فاطمه و همسران پیامبر رضی الله عنه - و طبق بعضی از روایات عباس عموی پیامبر رضی الله عنه نیز از ابوبکر رضی الله عنه خواستند تا فدک را در اختیارشان قرار دهد، وی فرموده پیامبر رضی الله عنه را که: «ما پیامبران، ارث بر جای نمی‌گذاریم و آن چه از خود گذاشته‌ایم، صدقه است» به آنان یادآور شد و گفت: «من هر که را خانواده رسول خدا ﷺ باشد، خانواده خود می‌دانم و به خدا سوگند! بستگان رسول خدا ﷺ برای من دوست‌داشتنی‌تر از آنند که به خویشاوندان خود نیکی کنم و پیوند آنان را با خویش استوار بدارم».. و لذا ابوبکر رضی الله عنه از دادن فدک به آنان خودداری کرد و در این بین - بنا به بعضی از روایات مشکوک! - فاطمه رضی الله عنها ناراحت شد و اندوهی از این جهت در دل گرفت و تا زمانی که وفات یافت، با ابوبکر رضی الله عنه حرف نزد^۲ که طبق روایات شیعه، وفاتش سه ماه و به قولی ۷۵ روز بعد از وفات پیامبر رضی الله عنه بوده است^۳.

اما در بعضی از روایات - صحیح - شیعه برخلاف آن آمده است؛ یعنی فاطمه از سخن ابوبکر رضی الله عنه نه تنها ناراحت نشد، بلکه راضی گشت؛ چنانچه ابن‌میثم بحرانی و دنبلی شیعی در شرح نهج البلاغه آورده‌اند: «ابوبکر به فاطمه گفت: همانا آنچه را که برای پدرت است، برای توست. رسول خدا ﷺ از

^۱ - (الحشر: ۱۰-۶).

^۲ - البداية والنهاية، ج ۲، ص ۲۰۳.

^۳ - نهج البلاغة، شرح فیض الإسلام، ص ۶۵۲ - اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۶۲۸.

فدك، مایحتاج شما را برمی داشت و مابقی را در راه خدا تقسیم می کرد، و شایسته است که تو نیز همین کار را بکنی که او کرد... پس فاطمه به آن راضی شد و به ابوبکر عهد داد که همین کار را بکند^۱. یا در روایتی دیگر آورده اند: «پس ابوبکر بعد از آن نزد فاطمه رفت... (تا آنجا که می گوید): پس فاطمه راضی شد». ^۲ ابوبکر رضی الله عنه تنها به سخن گفتن اکتفا نکرد، بلکه در مقام عمل نیز، همین کار را کرد؛ چنانچه ابن ابی الحدید و ابن میثم بحرانی و فیض الإسلام - شارحان شیعی نهج البلاغه - آورده اند: «ابوبکر غلّه و سود آن (یعنی فدك) را گرفته و به قدر کفایت به اهل بیت علیهم السلام می داد و باقیمانده آن را تقسیم می کرد. عمر و عثمان نیز همین کار را کردند. به دنبالشان علی رضی الله عنه نیز همین کار را کرد»^۳.

بنابراین، فاطمه رضی الله عنها فدك را به عنوان میراث از ابوبکر رضی الله عنه نخواسته بود، بلکه خواهان آن بوده که اداره مصارف و عایدات آن در امور خیرات - همانگونه که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با اموال فدك و بنی نضیر و سهم خود از محصولات خبیر، رفتار می کرد - به عهده او باشد؛ چنانچه ابن کثیر می آورد: عباس و علی رضی الله عنهما از طریق فاطمه خواهان نظارت بر این اراضی بودند که به مصرف صدقات می رسید و نیز خواهان آن بودند که خود، این اموال را در همان مواردی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مصرف می رسانده، به مصرف برسانند^۴.

آنان هرگز خواهان میراث نبوده اند؛ زیرا علی رضی الله عنه - که فقیه صحابه بوده - کاملاً به این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که: «ما پیامبران ارث بر جای نمی گذاریم و...» آگاه بوده است؛ چنانچه خود علی رضی الله عنه نیز - طبق گزارش تاریخ طبری و نیل الأوطار شوکانی - گفته ابوبکر رضی الله عنه را تصدیق می کند و می گوید: من نیز این حدیث را شنیده ام!

و جالب اینکه، تیجانی ادّعا می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قبلاً فدك را به فاطمه هدیه داده بود! چطور یکجا می گوید: فاطمه فدك را به عنوان ارث خواست، اما در جای دیگر آن را هدیه ای می داند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن را بدو بخشیده بود!!

^۱ - شرح نهج البلاغه، ابن میثم بحرانی، ج ۵، ص ۱۰۷، چاپ تهران - الدرة النجفیة، شرح دنبلی، ص ۳۳۲-۳۳۱، چاپ تبریز.

^۲ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۵۷، چاپ بیروت - شرح ابن میثم، ج ۵، ص ۱۰۷ - شرح دنبلی، ص ۳۳۱ - حق البیقین، مجلسی، ص ۱۸۰، چاپ تهران.

^۳ - نهج البلاغه، شرح ابن ابی الحدید، ج ۴ - ابن میثم بحرانی، ج ۵، ص ۱۰۷ - شرح فیض الإسلام، جزء ۵، ص ۹۶۹ - شرح دنبلی به نام «الدرة النجفیة»، ص ۳۳۲.

^۴ - البداية والنهاية، ج ۴، ص ۲۰۳.

و همچنانکه علی علیه السلام را می‌شناسیم، هرگز از حقّ مسلم خود - اگر چنانچه میراث بوده باشد - نمی‌گذرد و تا پای مرگ از حقّ خود و همسرش و سایر مستحقّان دفاع می‌کند، ولی می‌بینیم که نه تنها با ابوبکر رضی الله عنه به مناقشه نمی‌پردازد، بلکه او را تصدیق می‌کند و با او بیعت نیز می‌کند و پشت سرش نماز می‌خواند و نام فرزندان او را با نام «ابوبکر» نامگذاری می‌کند و...!!

و دلیل ما اینکه، این روایت - ما پیامبران ارث بر جای نمی‌گذاریم و هرچه هست، صدقه است - در کتب خود شیعه آمده است؛ چطور ممکن است، پیامبر صلی الله علیه و آله سخنی فرموده باشد، و علی و فاطمه، آن را نشنیده باشند و بر ابوبکر رضی الله عنه چنین احتجاج کنند!

در کتاب کافی - که شیعیان، صحیح‌ترین کتب می‌دانند - از امام باقر روایت شده است:

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «فَضَلَ الْعَالِمُ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضَلِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ عَلَى سَائِرِ الْكَوَاكِبِ، وَإِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ، وَإِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُورَثُوا دِينَارًا وَلَا دِرْهَمًا، وَرَثُوا الْعِلْمَ، فَمَنْ أَخَذَهُ أَخَذَ بِحِطِّ وَافِرٍ»^۱.

«رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: برتری عالم به عابد، همچون برتری ماه بر سایر ستاره‌های شب بدر است، و همانا علماء، وارثان پیامبران هستند و پیامبران هرگز نه دیناری و نه درهمی از خود به ارث نمی‌گذارند، بلکه علم را بر جای می‌گذارند. پس هرکس از آن گرفت، استفاده فراوانی برده است».

و شبیه این روایت از پدرش امام صادق روایت شده است: «إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ، وَذَاكَ أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُورَثُوا دِينَارًا وَلَا دِرْهَمًا، وَإِنَّمَا أُورَثُوا أَحَادِيثَ مِنْ أَحَادِيثِهِمْ»^۲.

«همانا علماء، وارثان پیامبران هستند و اینکه آنها، هرگز درهم و دینار را بر جای نمی‌گذارند، بلکه احادیثی از احادیث خود را به ارث وامی‌گذارند».

ابن بابویه - شیخ صدوق - نیز روایت می‌کند: «فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه با دو فرزندش حسن و حسین - علیهما السلام - نزد پیامبر صلی الله علیه و آله زمانی که در بستر بیماری بود، رفت و گفت: ای رسول خدا! این دو فرزندان هستند، چیزی را برایشان به ارث بگذار! فرمود: اما برای حسن، هیبت و سیادت من، و اما برای حسین، جرأت و بخشش و سخاوت من باشد!»^۳.

^۱ - اصول کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۴، کتاب فضل العلم، باب ثواب العالم المتعلم.

^۲ - همان، ج ۱، ص ۳۲، باب صفة العلم وفضله وفضل العلماء.

^۳ - کتاب الخصال، صدوق، ص ۷۷.

از طرفی، اگر اراضی فدک میراث پیامبر ﷺ بود، فاطمه علیها السلام تنها ورثه‌اش نبود، بلکه همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و سپس عباس عمویش که زنده بود، همگی - طبق آیات قرآن - جزو وارثان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند!

انگار معترضینی همچون تیجانی و علمای شیعه، از حقایق مذهبشان بی‌خبرند که «زنها، از ملك و زمین و مزارع، چیزی به ارث نمی‌برند!».. این، عنوان بابی است که محدثین شیعه - مستقلاً - به همین مورد اختصاص داده‌اند؛ چنانچه کلینی، ذیل همان باب، روایات متعددی را آورده است:

از امام زین‌العابدین روایت شده که فرمود: «النساء لا يرثن من الأرض ولا من العقار^۱ شیئا». «زنها، چیزی از زمین و مزرعه و خانه و اثاث منزل، ارث نمی‌برند»^۲.

یا ابن‌بابویه از امام باقر روایت می‌کند: «میسر می‌گوید: از ابی‌عبدالله جعفر (امام باقر) در مورد «زنان که چه چیزی را به ارث می‌برند؟» پرسیدم، فرمود: «فأما الأرض والعقارات فلا ميراث لهن فيه» «در زمین و مزارع و املاک، هیچ میراثی بدانان نمی‌رسد»^۳.

و مثل اینگونه روایات بسیارند که همه علمایشان، در عدم ارث‌بردن زنان در املاک خانه و مزارع و زمینها، متفق هستند^۴. و اگر چنین است، چطور فاطمه - بنا به ادعایشان - فدک را درخواست می‌کند؟!

اگر چه - طبق روایات خود شیعه - ثابت کردیم که فاطمه با رضایت کامل از نزد ابوبکر رضی الله عنه برگشت، اما گیریم که چنین بوده و فاطمه خشمگین شده است! با توجه به این روایاتی که آوردیم و همچنین اقدامات و تأییدات علی رضی الله عنه، در این نزاع - اگر نامش را نزاع بگذاریم! - حق با چه کسی بوده است؟! آیا مگر غصب حقوقی در کار بوده که فاطمه به خشم آید؟! شیخ مجلسی روایت می‌کند:

«همانا ابوبکر، زمانی که دید فاطمه خشمگین شده، به او گفت: من منکر فضل و قربت تو با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیستم، و فدک را از تو مانع نشده‌ام، مگر این که امر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را امتثال و پیروی کرده‌ام، و خدا را شاهد می‌گیرم که از رسول خدا شنیدم که فرمود: ما جماعت پیامبران، ارث بر جای نمی‌گذاریم. آنچه که از ما باقی می‌ماند، تنها کتاب و حکمت و علم است.. و من به اتفاق مسلمانان

^۱ - العقار: ملك، مزرعه، خانه و اثاث منزل.. (المنجد).

^۲ - فروع کافی، کتاب الموارث، ج ۷، ص ۱۳۷.

^۳ - من لایحضره الفقیه، شیخ صدوق، کتاب الفرائض و المیراث، ج ۴، ص ۳۴۷.

^۴ - در این مورد به کتب فقه شیعه مراجعه شود.

این کار را کرده‌ام و من در این مورد تنها نیستم.. و اما اگر مال می‌خواهی، پس از مال من هرچه خواستی بردار؛ زیرا تو عزیز و فرزندانده پدرت، و شجره پاکی برای فرزندان هستی.. هیچ کس نمی‌تواند فضل تو را منکر شود»^۱.

آیا کسی می‌تواند بگوید که ابوبکر رضی الله عنه با این سخنانش، فاطمه رضی الله عنها را خشمگین کرده و حقش را غصب و او را اذیت کرده است؟!

علم‌الهدی - از علمای شیعه - می‌گوید: «زمانی که امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت رسید، درباره ردّ فدک سخن گفت و فرمود:

«إِنِّي لَأَسْتَحْيِي مِنَ اللَّهِ أَنْ أَرُدَّ شَيْئًا مَنَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَأَمْضَاهُ عُمَرُ!»^۲.

«به راستی من از خدا شرم می‌کنم که چیزی را برگردانم که ابوبکر و پس از او، عمر منع کرده‌اند!». و به همین جهت، زمانی که از امام باقر در همین مورد سؤال شد که: «خداوند مرا فدایت سازد! نظرت درباره ابوبکر و عمر چیست؟! آیا در حق شما ظلمی روا داشته‌اند؟! فرمود: نه! سوگند به کسی که قرآن را بر بنده‌اش نازل کرد تا برای جهانیان، ترساننده باشد! به اندازه مثقال دانه‌ای از خردل، هیچ ظلمی در حق ما نکرده‌اند! گفتم: فدایت شوم! آیا آنها را دوست نداریم؟! فرمود: آری! وای بر تو! پس آن دورا در دنیا و آخرت دوست بدار! اگر ضرر کردی، در قیامت من بر گردن می‌گیرم!»^۳.

بنابراین، نه خشمی در کار بوده، و نه نزاعی! و صرفاً درخواستی از ابوبکر رضی الله عنه بوده که سرپرستی فدک را به او واگذارد، که نهایتاً با سخنان ابوبکر رضی الله عنه راضی گشت و قضیه تمام شد.. اما تیجانی مدّعی است که فاطمه تا آخر وفات خویش با ابوبکر رضی الله عنه قهر می‌کند و این موضوع را با حدیثی ملتفق می‌سازد که چون فاطمه از ابوبکر رضی الله عنه خشمگین شده، پس مورد غضب خدا و رسولش واقع گشته است!

ما قبلاً به طور مختصر، درباره این حدیث - «فاطمة بضعة مني...» - مطالبی را بازگو کرده‌ایم، در بحث نامه‌هایی که به زودی خواهد آمد، مفصلاً - به همراه چند موضوع دیگر همچون جریان «خالد بن ولید و مالک بن نويرة» و نیز «شورای شش نفری تعیین خلیفه سوم از جانب عمر» - مورد بررسی قرار داده‌ایم و لذا به خاطر جلوگیری از اطاله کلام، به همین مقدار بسنده می‌کنیم.

^۱ - حق‌البیقین، مجلسی، ص ۲۰۲-۲۰۱

^۲ - الشافعی، سیدمرتضی علم‌الهدی، ص ۲۳۱- شرح نهج‌البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۸۲.

^۳ - شرح نهج‌البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۸۲.

داستان تغییر دادن احکام خدا توسط خلفاء:

تیجانی در گوشه و کنار کتابهایش - به تبعیت از علمای شیعه - برای اینکه فضایل و مناقب خلفاء را لگه‌دار نماید، آنها را تغییردهنده احکام خدا، بدعتگزاران در دین، حرام‌کننده حلال خدا و حلال‌کننده حرامش معرفی می‌کند و معتقد است آنها نه تنها از سنت پیامبر ﷺ پیروی نکردند، بلکه احکامی را برخلاف قرآن و سنت صادر نمودند.. به گونه‌ای که ازدواج موقت - متعه - را تحریم کردند و حتی در نمازها و وضو تغییراتی ایجاد کردند!

که در اینجا به دو نمونه از مواردی که تیجانی در کتابهایش آورده، می‌پردازیم:

متعه یا نکاح موقت:

تیجانی در کتاب «همراه با راستگویان»، فصلی را به این موضوع اختصاص داده و در ابتداء، آن را چنین تعریف می‌کند:

«نکاح متعه یا ازدواج موقت مدت‌دار، مانند ازدواج دائمی منعقد نمی‌شود، مگر با عقدی که مشتمل بر قبول و ایجاب است؛ به این معنی که زن به مرد بگوید: خودم را در ازدواج تو درآوردم با مهریه‌ای که مقدارش این قدر و آن قدر است و به فلان مدت، سپس مرد بگوید: قبول کردم یا رضایت نشان دادم». (ص ۳۴۳)

با این تعریف، متعه می‌تواند به مدت يك ساعت، يك روز، يك هفته، يك ماه، و... منعقد شود و در مقابل، مهریه و متعه زن یعنی اجرتش - حال چه پول باشد، چه طلا و زیور و چه لباس و پوشاك و... - پرداخت می‌گردد.

از امام صادق روایت کرده‌اند: زمانی که از او در این مورد پرسیده شد: به آن زن چه بگویم زمانی که با آن خلوت کردم؟! فرمود: می‌گویی: تو را به متعه خود درمی‌آورم بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبرش، نه وارثی در کار است و نه ارثی، به مدت چند روز و اگر خواستی، به مدت این قدر سال، و به مقدار این قدر درهم، و مقدار اجرتش را معین می‌کنی و او را راضی می‌کنی، حال چه کم باشد، یا زیاد!'.^۱

^۱ - فروع کافی، کلینی، ج ۵، ص ۴۵۵.

به طور دقیق، متعه نوعی وصلت است که نمی‌توان نام ازدواج و نکاح را بر آن اطلاق کرد؛ زیرا دارای هیچ يك از احکام و آثار ازدواج واقعی نمی‌باشد و تنها «اجاره گرفتن زن و کام‌گیری از او» می‌باشد؛ زیرا:

۱- در ازدواج دائمی، نکاح با عقد بین طرفین، در حضور دو شاهد برقرار می‌شود، در حالی که در متعه، عقد بدون شاهد صحیح است! چنانچه از امام جعفر صادق آورده‌اند که متعه می‌تواند بدون شاهد باشد!^۱.

۲- در ازدواج، مرد تنها می‌تواند با زن مسلمان ازدواج کند، در حالی که در متعه،^۲ می‌توان با مجوسیان و یهودیان و مسیحیان نیز وصلت کرد و - طبق روایت امام صادق و رضا - هیچ ایرادی ندارد!^۳.

۳- در ازدواج، واجب است که با زن پاك و عقیف نکاح کند^۴، در حالی که در متعه، می‌توان با زنان فاجره نیز وصلت کرد؛ زیرا آنها را از فجور بازمی‌دارد!^۵.

۴- در متعه برخلاف ازدواج حتی می‌توان با زنی که شوهردار است - طبق روایت امام صادق - متعه کرد!^۶.

۵- در متعه - برخلاف ازدواج حقیقی - می‌توان با زنان زناکار و دختران نابالغ و^۷ خردسال و حتی باشیرخوارگان نیز وصلت کرد،^۱ همانگونه که آیت‌الله خمینی تصریح می‌کند!^۲.

^۱- همان، ص ۴۴۹-۲۴۹

^۲- خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَ﴾ [البقرة: ۲۲۱]. «و با زنان مشرك (اهل کتاب) تا ایمان نیاورند، ازدواج نکنید». (البقرة/ ۲۲۱)

^۳- تهذیب الأحکام، ج ۷، ص ۲۵۶- الإستبصار، طوسی، ج ۳، ص ۱۴۴- شرایع الإسلام، از کتب مشهور فقه، تألیف جعفر بن حسن، ص ۱۸۴.

^۴- قرآن می‌فرماید: ﴿مُحْصَنَاتٍ غَيْرِ مُسْلِفَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ﴾ [النساء: ۲۵]. «باید (در ازدواج)، زنان و کنیزانی را برگزینید که باعفت و پاکدامن باشند و فاجره نباشند و برای خود دوستان و رفقای (نامشروع) برگزیده باشند».

^۵- تهذیب الأحکام، طوسی، ج ۷، ص ۲۵۳.

^۶- فروع کافی، ج ۵، ص ۴۲۶- تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۱۴۴.. در روایت طوسی آمده است: «از فضل غلام محمد بن راشد چنین روایت است که به امام صادق گفت: من با زنی متعه کردم در حالی که احساس کردم دارای شوهر است، و لذا تحقیق کردم تا اینکه دیدم شوهر دارد! امام فرمود: ولی من هرگز تحقیق نمی‌کنم!!».

^۷- تحریر الوسیلة، خمینی، ص ۲۹۲، چاپ قم.

۶- در ازدواج واقعی، موافقت پدر یا ولی، شرط صحت ازدواج است^۳، در حالی که در متعه، می‌توان بدون اجازه ولی و سرپرست، با دختر یا زن - طبق روایت امام صادق - متعه برقرار کرد!^۴

۷- در ازدواج، مرد بیشتر از چهار زن نمی‌تواند یکجا داشته باشد، ولی در متعه - طبق روایت امام صادق و زین العابدین - می‌تواند هزار نفر را با هم داشته باشد؛ زیرا طبق روایت، زن متعه‌شده، مستأجر است!^۵

۸- در ازدواج دائمی، همسر از شوهرش - زمانی که فوت می‌کند - ارث می‌برد، ولی در متعه این چنین نیست!^۶

۹- در ازدواج حقیقی، بر شوهر واجب است تا نفقه، خورد و خوراک و پوشاک و مسکن زن را تأمین کند، چه در حال عادی و چه در زمان شمردن عدّه و طی کردن مدت طلاق، اما در متعه چنین نیست!^۷

^۱ - الإستبصار، طوسی، ج ۳، ص ۱۴۵ - تهذیب الأحکام، ج ۷، ص ۲۵۵ - فروع کافی، کلینی، ج ۵، ص ۴۶۳.

^۲ - تحریر الوسیلة، ج ۲، ص ۲۴۱، مسأله شماره ۱۲.. چنانکه در کتابش آورده است: «لا بأس بالتمتع بالرضیعة ضمّاً وتفخیذاً - أی یضع ذکّره بین فخذیها - وتقبیلاً».

^۳ - قرآن می‌فرماید: ﴿فَأَنكِحُوا الْأَيَّاتِیْنَ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِیْنَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ﴾ [النساء: ۲۵]. «پس با اجازه ولی و صاحبشان با آنان ازدواج کرده و مهریه آنها را زیبا و پسندیده و برابر عرف و عادت، بپردازید».

و می‌فرماید: ﴿وَأَنكِحُوا الْأَيَّاتِیْنَ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِیْنَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ﴾ [النور: ۳۲]. «مردان و زنان مجرد خود و کنیزان شایسته خویش را به ازدواج یکدیگر درآورید».

و باز می‌فرماید: ﴿وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِیْنَ حَتَّىٰ یُؤْمِنُوا﴾ [البقرة: ۲۲۱]. «و (زنان و دختران خود را) به ازدواج مردان مشرک درنیاورید، مادامی که ایمان نیاورند».

^۴ - تهذیب الأحکام، ج ۷، ص ۲۵۴ - شرایع الإسلام، حلی، ج ۲، ص ۱۸۶، چاپ تهران.

^۵ - تهذیب الأحکام، ج ۷، ص ۲۹۳-۲۵۹ - الإستبصار، ج ۳، ص ۱۴۷.. و نصّ این روایات: «التمتع لیست من الأربع، لأنها لا تطلق ولا تورث ولا ترث وإنما هی مستأجرة».. «عدد چهار در متعه به کار نمی‌رود؛ زیرا متعه نه طلاق دارد و نه وارث و ارث، بلکه زن متعه‌شده تنها يك مستأجر است که توسط مرد، کرایه شده است». و در روایت أبوعبدالله آمده است که از او پرسیده شد: «آیا متعه هم چهار تاست؟! گفت: از آنها هزار نفر هم بگیرید! زیرا آنها کرایه شده‌اند!».

^۶ - تهذیب الأحکام، ج ۷، ص ۲۶۳.

^۷ - الشیعة و التصحیح، دکتر موسی موسوی، ص ۱۱۱ - همراه با راستگویان، ص ۳۴۳.

۱۰- مدّت ازدواج دایمی تا مرگ یکی از زوجین است، اما در متعه می‌تواند برای يك ربع ساعت و یا يك روز، یا يك ماه و يك سال و هر مقداری که مرد پیشنهاد می‌کند و زن می‌پذیرد!.^۱

۱۱- ازدواج دایمی، طلاق و احکامش را دارد، در حالی که در متعه طلاق وجود ندارد، بلکه به صرف پایان یافتن مدّت متعه، یا پشیمانی هرکدام، خود به خود قرارداد استیجاری فسخ می‌شود و هرکدام به کار خود می‌پردازد!.^۲

۱۲- در ازدواج، عدّه طلاق، گذشت چهار ماه و ده روز است، در حالی که در فسخ مدّت متعه، دو حیض - که حداکثر ۴۵ روز است - یا پایان حاملگی و یا عدّه جاریه بعد از آزادی‌اش است!.^۳

۱۳- در ازدواج دائمی، احکامی همچون ایلاء وظهار و لعان وجود دارد، اما در متعه چنین نیست!.
تیجانی نیز بعضی از شرایط متعه را در کتابش «همراه با راستگویان» آورده است: «این ازدواج را شرایط و احکامی است که در کتابهای فقهی امامیه وارد شده است؛ مانند لزوم تعیین مهر و مدّت که به هرچه دو طرف رضایت دهند، صحیح است و حرام بودن این نوع ازدواج با محارم همچنانکه در ازدواج دائم نیز چنین است.. و عدّه نگه داشتن زن صیغه‌ای پس از تمام شدن مدّت به اندازه دیدن دو حیض و یا گذشتن چهار ماه و ده روز در حال وفات همسر می‌باشد، و بر دو طرف متعه هیچ ارث و نفقه‌ای نیست، پس نه زن ارث می‌برد و نه مرد از زن، و اما فرزندی که از ادواج متعه به دست می‌آید، مانند فرزند ازدواج دائم است، چه در حقوق و میراث و نفقه و چه در تمام حقوق مادی و معنوی، و ملحق به پدرش است. این حکم متعه است با شرایط و حدودش، و خود می‌بینی که هیچ ارتباطی با زنا ندارد...». (ص ۳۴۳)

بنابراین چگونه می‌توان، متعه را ازدواج و نکاح به حساب آورد، و طرفین را همسر و شوهر؟! وصلتی که در عقد آن، شاهد ندارد و نه نفقه دارد و نه توارث و طلاق و عدّه طلاق، و نهظهار و ایلاء و لعان و دیگر احکامی که در ازدواج وجود دارد! بلکه - بنا به خود روایات شیعه - تنها بهره‌گیری از زن به صورت اجاره و کرایه است، و هرگاه مدّت اجاره تمام شود، یا زن در مقداری از مدّت متعه‌اش، از تسلیم خودداری ورزد، به همان مقدار از مهریه و اجرتش کم می‌شود! در حالیکه در ازدواج واقعی، صرف يك بار نزدیکی و کام‌گیری مرد از زن، پرداخت مهریه - به تمام و کمال - بر مرد واجب می‌شود، پس روشن است که متعه، نوعی اجاره برای بهره‌وری از زن، همچون اجاره زن به منظور دایگی و

^۱ - فروع کافی، ج ۵، ص ۴۶۰ - الاستبصار، ج ۳، ص ۱۵۱.

^۲ - تهذیب الأحکام، ج ۷، ص ۱۴۷.

^۳ - الشیعة و التصحیح، دکتر موسی موسوی، ص ۱۱۱ - همراه با راستگویان، ص ۳۴۳.

شیردادن به بچه می‌باشد؛ چنانچه از امام باقر روایت کرده‌اند: «هر چقدر خواستی می‌توانی با يك زن متعه کنی؛ زیرا آن اجاره توست»^۱. و در روایتی از ابی‌الحسن آمده است که از او پرسیده شد: «اگر مردی با زنی متعه کند و بر این شرط بگذارند که هر روز نزد او برود، یا شرط ببندند که در روزهای معلومی از او بهره ببرد، اما در آن شرط خیانت کند و شرطش را به جای نیاورد، مهر و اجرتش به همان اندازه از آن کم می‌شود و بقیه که در اختیار مرد بوده، بدان پرداخت می‌شود»^۲.

چطور می‌توان آن را «نکاح» نام نهاد، در حالی که از مهریه‌ای که ابتدا با هم توافق کرده‌اند، می‌تواند کم کنند و بر حسب روزها تقسیم کنند؟! و در واقع متعه، بیش از هر چیز - به اصطلاح اروپاییها - به «دوست‌دختر گرفتن» و در اصطلاح قرآنی به «إِتْخَاذُ أَخْدَانٍ»^۳ شباهت دارد و این عملی است که قرآن، آن را به شدت و برای همیشه نهی کرده است.

اما تیجانی و علمای شیعه، برآنند که متعه در زمان پیامبر ﷺ وجود داشته، ولی عمر بن خطاب رضی الله عنه آن را تحریم کرده است؛ چنانچه تیجانی در «همراه با راستگویان» می‌گوید: «ولی آنچه نزد ما ثابت شده این است که خلیفه دوم، عمر بن خطاب آن را نهی کرد و به اجتهاد خودش که علمای اهل سنت نیز بر آن شهادت می‌دهند، تحریم نمود و ما به هر حال، حکم خدا و رسولش را به خاطر رأی و نظر شخصی و اجتهاد عمر، رها نمی‌کنیم و تغییر نمی‌دهیم. این است خلاصه سخنان شیعیان در مورد حلال بودن متعه و...». (ص ۳۴۵)

باید در پاسخ بگوییم که آری! در زمان پیامبر ﷺ، متعه دو بار - در شرایط سخت و اضطراری - مباح گردید؛ اما پس از نزول آیاتی از قرآن و نهی پیاپی پیامبر ﷺ، حرام و نسخ گردید... قرآن، متعه را از امور ذاتاً حرام، همچون مردار و خوک و خون و حیوانی که بدون نام خدا و یا برای غیر خدا ذبح می‌شود، نام می‌برد؛ چنانچه می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَفِظُونَ ﴿٥﴾ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ ﴿٦﴾ فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ﴿٧﴾﴾ [المؤمنون: ۵-۷].

«(مؤمنان رستگار) کسانی هستند که عورت و شرمگاه خود را (از کار حرام) حفظ می‌کنند، مگر از همسران یا کنیزان خود (که در جنگ با مشرکین به دست می‌آیند) که در این صورت جای ملامتشان

^۱ - فروع کافی، ج ۵، ص ۴۶۰.

^۲ - همان، ص ۴۶۱.

^۳ - (النساء: ۲۵).

^۴ - چگونگی مباح آن را در مبحث «جواب نامه‌ها» مشروحاً آورده‌ایم.

نیست. پس هرکس که غیر از این (دوراه زناشویی؛ یعنی ازدواج با همسران دایمی و جاریه‌ها و کنیزان خود) را دنبال کند، متجاوز (از حدود شریعت خدا و زناکار) به شمار می‌آید».

همانگونه که می‌بینیم، در منطق قرآن، تنها رابطه مجاز بین زن و مرد، رابطه ازدواج و یا ملك یمین است^۱، و هر چیزی جز آن، خوارشمردن زن و پایین آوردن منزلت اوست که به سان کالایی برای ارضای شهوت مرد به کار گرفته و سپس به کنار نهاده می‌شود و مرد - بدون اینکه محبتی به او داشته باشد؛^۲ زیرا چطور می‌تواند به زنی دل ببندد که فردا زن دیگری خواهد بود و همچنین بعد از او زن شخصی دیگر! - او را برای مدتی به منظور برآوردن نیاز جنسی خود به اجاره بگیرد، و چنانچه می‌بینیم، متعه نه ملکیت است و نه ازدواج؛ چون هیچ يك از احکام و شرایط ازدواج را ندارد! و تنها انتخاب دوست زن است که پس از بهره‌گیری، کرایه‌اش پرداخت می‌شود! و در واقع، اینگونه مردان و زنان، زناکارانی هستند که از طرف رجال دین شیعه! مجاز هستند، و کارشان رنگ دینی به خود گرفته است!!

پیامبر ﷺ اگر زمانی اجازه متعه را داده، این به عنوان يك ضرورت و رفع اضطرار از طریق مخالفت با يك حرام قطعی - یعنی متعه - بود؛ یعنی همان قاعده معروفی که «ضرورتها، ممنوعیتها را از میان می‌برد!»؛ چنانچه می‌فرماید:

﴿فَمِنْ أَضْطَرٍّ غَيْرِ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ﴾ [البقرة: ۱۷۳].

«پس هرکس در حال ضرورت و اضطرار قرار گرفت، هیچ گناهی بر او نیست به شرطی که به حرام بودن آن ایمان داشته باشد و به آن برنگردد».

گذشته از این، پس از آن که مردم با اسلام خو گرفتند و دوستی آن با روح و جانشان درآمیخت و به صبر و خویشتن‌داری ایمانی عادت کردند، همین مباح به خاطر ضرورت نیز - تا ابد - نسخ گردید؛ چنانچه رسول خدا ﷺ می‌فرماید:

^۱ - در اختیارداشتن کنیز.. کنیز یا جاریه، کسی است که در جنگهای مسلمانان با مشرکان، به اسارت گرفته می‌شدند و بین مسلمانان - به عنوان غنایم جنگی - تقسیم می‌شدند. مسلمانان برای ریختن نطفه خود، راهی غیر از این دوراه - یعنی ازدواج با همسران دایمی و بهره‌گیری از کنیزان - همچون متعه، استمناء، دخول به حیوانات و... ندارند، و اگر چنین کنند، زناکار و متجاوز از حدّ خدا به حساب می‌آیند.

^۲ - در حالی که هدف ازدواج در قرآن، همان ایجاد محبت و مودّت و آرامش است؛ چنانچه می‌فرماید: ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً﴾ [الروم: ۲۱]. «و از نشانه‌های خدا یکی این است که برای شما از جنس خودتان همسرانی را آفرید تا در کنار آنان بیارامید، و در میان شما و ایشان مهر و محبت انداخت».

«إِنِّي قَدْ كُنْتُ أَذْنْتُ لَكُمْ فِي الْإِسْتِمْتَاعِ مِنَ النِّسَاءِ وَإِنَّ اللَّهَ قَدْ حَرَّمَ ذَلِكَ إِلَيَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ كَانَ عِنْدَهُ مِنْهُنَّ شَيْءٌ فَلْيُخَلِّ سَبِيلَهُ وَلَا تَأْخُذُوا بِمَا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا»^۱.

«همانا من (قبلاً) به شما اجازه متعه با زنان داده بودم، و اما بدانید که خداوند آن را تا روز قیامت (چه در حال عادی و چه در اضطرار) تحریم کرده است. پس هرکس از شما چنین زنی را نزدش دارد، او را از خود دور سازد و از چیزهایی که به آنها داده‌اید، چیزی را پس نگیرد».

و جالب اینکه - چنانچه در کتب شیعه نیز آمده است - خود علي عليه السلام می‌فرماید:

«حَرَّمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ خَيْرِ لَحُومِ الْحُمُرِ الْأَهْلِيَّةِ وَنِكَاحِ الْمُتَعَةِ»^۲.

«رسول خدا ﷺ در روز خبیر، خوردن گوشت خرهای اهلی و نکاح متعه را حرام نمود».

خود ائمه نیز، آن را «زنا» دانسته‌اند؛ چنانچه شیخ کلینی از امام صادق روایت کرده که از او در مورد متعه پرسیده شد، فرمود: «این، زناست!»^۳.

شیخ طوسی نیز روایت کرده که از امام صادق پرسیده شد: «آیا مسلمانان در عهد رسول خدا ﷺ بدون شاهد و بیّنه ازدواج می‌کردند؟ فرمود: هرگز!»^۴.

از عبداللّه بن سنان روایت شده: از أباعبداللّه (امام صادق عليه السلام) از متعه پرسیدم، پس فرمود: «لا تَدْنَسْ نَفْسَكَ بِهَا!»^۵. «نفس خود را بدان آلوده مساز!»^۶.

از عمار نیز روایت شده که گفت: أبوعبداللّه عليه السلام به من و سلیمان بن خالد فرمود: «قَدْ حُرِّمَتْ عَلَيْكُمَا الْمُتَعَةُ»؛ «همانا متعه بر شما حرام گشته است!»^۶.

^۱ - صحیح مسلم، هامش إرشاد ساری، ج ۶، ص ۱۲۷.

^۲ - وسائل الشیعة، شیخ حرّ عاملی، ج ۱۴، ص ۴۴۱ و ج ۲۱، ص ۱۲ - التّهذیب، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۱۸۶ و ج ۷، ص ۲۵۱ - الإستبصار، طوسی، ج ۳، ص ۱۴۲.. و در منابع اهل سنت بدین ترتیب آمده است: «فإن رسول الله نهى عن نِكَاحِ الْمُتَعَةِ يَوْمَ خَيْرِ لَحُومِ الْحُمُرِ الْأَهْلِيَّةِ». «همانا رسول خدا ﷺ در روز خبیر، از متعه با زنان و خوردن گوشت خرهای اهلی نهی فرمود». (صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوه خبیر، حدیث شماره ۴۲۱۶ - صحیح مسلم، کتاب النکاح، حدیث شماره ۲۹ و هامش إرشاد ساری، ج ۶، ص ۱۳۰-۱۲۹).

^۳ - کافی، کلینی، کتاب النکاح، حدیث بسام صیرفی.

^۴ - التّهذیب، شیخ طوسی، باب المتعة، ج ۲، ص ۱۸۹.

^۵ - بحار الأنوار، شیخ مجلسی، ج ۱۰۰، ص ۳۱۸.

^۶ - فروع کافی، کلینی، ج ۲، ص ۴۸ - وسائل الشیعة، شیخ حرّ عاملی، ج ۱۴، ص ۴۵۰.

و باز از او روایت شده که فرمود: «اگر کسی از شما این کار را مباح می‌داند و از آن شرم ندارد، پس از بهترین برادران و دوستان و یارانش بخواهد که چنین کند (و خواهران و دخترانش را در اختیار آنان قرار دهد!)»^۱.

زمانی که علی بن یقطين از ابا الحسن از متعه پرسید، چنین جواب می‌دهد: «ما أنت و ذاك؟ قد أغناك الله عنها». «تو را با آن چه کار؟ خداوند تو را از آن بی‌نیاز گردانیده است»^۲.

و باز شیخ کلینی در کافی، از «یحیی بن زید» - فقیه عراق - نیز نقل کرده که گفت: «خاندان پیامبر ﷺ بر کراهت متعه و نهی از آن اجماع کرده‌اند»^۳.

به همین جهت، هیچ روایتی نقل نشده که ائمه اجازه داده‌اند دختران یا زنی از خاندانشان با دیگران متعه کرده باشد؛ چنانچه «عبدالله بن عمیر به ابی جعفر (امام باقر) ﷺ گفت: آیا اینکه زنان، دختران، خواهران و دختران عمویت چنین کنند (یعنی متعه کنند) راضی می‌شوی؟ پس امام باقر، زمانی که ذکر زنان و دختر عموهایش شد، روی برگرداند و پاسخ نداد»^۴.

و در روایت مشهور - که در کتب شیعه و سنی است - از پیامبر ﷺ آمده که می‌فرماید: «ای جوانان! هر کدام از شما توان ازدواج دارد، ازدواج کند و هرکه توان آن را ندارد، روزه بگیرد که مایه بازداشتن (شهوات) است»، و نفرموده که می‌تواند موقتاً با دوست دختران و یا زنانی وصلت و کام‌گیری کنند!

از طرفی، متعه - علاوه بر آیات قرآن و احادیثی که گویای تحریم آن، چه در حالت عادی و چه اضطراری هستند - ضررهای فراوانی از لحاظ فردی و اجتماعی دربردارد و همگی هم می‌دانیم که «لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام». «در اسلام، ضرر رساندن نه به خود و نه به دیگران وجود ندارد». چنانچه به بعضی از موارد آن اشاره می‌شود:

۱- آنچه از همه مهمتر است، مخالفت با آیات قرآن و سنت پیامبر ﷺ و روش اصحاب گرامی‌اش، از جمله علی ﷺ و فرزندان او است؛ زیرا چند روزی - به طور اضطرار - از طرف

^۱ - فروع کافی، ج ۲، ص ۴۴ - وسائل الشیعة، ج ۱۴، ص ۴۵۰.

^۲ - فروع کافی، ج ۲، ص ۴۳ - وسائل الشیعة، ج ۱۴، ص ۴۴۹.

^۳ - بسیاری از علمای شیعه در تفسیر این روایات، توجیهاتی آورده‌اند؛ از جمله اینکه ائمه، این گونه روایات و احکام را در تقیه صادر فرموده‌اند!!

^۴ - فروع کافی، ج ۲، ص ۴۲ - تهذیب الأحکام، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۱۸۶.

پیامبر ﷺ به آن اجازه داده شد، و سپس از زبان خودش برای همیشه - در تمام احوال - حرام اعلام گردید.

۲- از مفاسد بزرگ آن، ایمن نبودن شوهران از همسران خود و برعکس! زیرا در متعه جایز است که زن بدون علم شوهر و یا رضایتش با کسی که بخواهد، متعه می‌کند!^۱

همچنین ایمن نبودن پدران از دختران خود که بدون آگاهی و اطلاع پدرانشان متعه می‌کنند و چه بسیار اتفاق افتاده که پدران ناگهان متوجه شده‌اند که دخترشان حامله شده و از او پرسیده‌اند: چرا و چگونه؟ می‌گویند: با فلان کس متعه کرده‌ام و هم‌اکنون قراردادام با او به اتمام رسیده و در پی کار خویش رفت!!^۲.

۳- فحشاء در جامعه رو به فزونی می‌یابد و هرکس بخواهد، چند روزی یا چند لحظه‌ای، از زنی استفاده می‌کند و سپس با مبلغی، کرایه‌اش را می‌پردازد و او را آزاد و از خود دور می‌سازد! و به مقتضای طبیعت بدنی انسان، این زنان و مردان، عادت به همبستری‌های متعدد پیدا می‌کنند و به همبستری با زنان خود، یا مردان خود قناعت نمی‌کنند و به کارهای شنیع دیگری کشیده می‌شوند. از طرفی، اینگونه زنان، دیگر شایستگی برپاداشتن خانواده را نخواهد داشت و هیچ کس، آنها را برای همسری دائمی خویش اختیار نخواهد کرد، و لذا برای امرار معاش خود، دست به کارهای نامشروع زده و مردان زیادی را به زنا و دیگر اعمال زشت، وادار خواهند کرد!

۴- نسل انسانها از بین می‌رود و مشخص نمی‌شود، بچه‌ای که از شکم آن زن متولد می‌شود - خصوصاً اینکه عده طلاق آن، به مقدار دو حیض می‌باشد - از چه کسی است!.. و دیگر اینکه، چه بسا بچه‌ای که با متعه به دنیا می‌آید، زمانی که بزرگ شود، با همان کسی که - قبلاً - با مادرش متعه کرده بود، رابطه‌هایی همچون متعه یا ازدواج دائمی برقرار نماید و نداند که با چه کسی متعه یا ازدواج نموده است! آیا پدرش است؟ آیا پسرش است که با مادرش متعه نموده بود؟ آیا دختر پدر است که در حال حاضر، برای متعه یا ازدواج در اختیار اوست؟! و خلاصه اینکه با یکی از محارم خود - که با روابط نامشروع متعه به نسبت فامیلی رسیده - وصلت می‌کند که بسیار قبیح و زیان‌آور است! و چه بسیار اتفاق افتاده که مردی همزمان با هم، با مادر

^۱ - نگاه شود به فروع کافی، شیخ کلینی، ج ۵، ص ۴۶۳ - تهذیب الأحکام، ج ۷، ص ۵۵۴ - الاستبصار، شیخ طوسی،

ج ۳، ص ۱۴۵

^۲ - رجوع شود به «کشف الأسرار وتبرئة الأئمة الأطهار، سید حسین موسوی، فصل «المتعة وما يتعلق بها».

و دخترش، یا با خواهرش، یا با عمّه‌اش و یا با خاله‌اش متعه نموده، در حالیکه نمی‌دانسته است!^۱

۵- بیماریهای گوناگونی - که در علم پزشکی به اثبات رسیده است - شیوع پیدا می‌کنند و زیانهای فراوانی را به بار می‌آورند.

... جزئیات دیگر این مبحث، در بحث «جواب نامه‌ها» در همین فصل خواهد آمد... و اما موضوع بعدی:

- جمع دو نماز:

مسأله دیگری که تیجانی در کتابهایش بحث آن را پیش کشیده، موضوع «جمع دو نماز» و «وضو» می‌باشد که معتقد است، خلفاء در آن تغییر داده‌اند،^۲ در حالی که از همان ابتدای وجوب نماز - یعنی در زمان خود پیامبر ﷺ - نمازهای پنجگانه در اوقات مشخص شده خود، به جای آورده می‌شدند؛ نه زودتر و نه دیرتر.. خداوند در همین مورد می‌فرماید:

﴿إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا﴾ [النساء: ۱۰۳].

«همانا نماز بر مؤمنان، در اوقات مشخصی فرض شده است».

بنابراین، نماز صبح در صبح، نماز ظهر در ظهر، عصر به هنگام عصر، مغرب به هنگام غروب، و عشاء نیز در وقت خودش.. چنانچه علی علیه السلام در نامه‌ای که به محمد بن ابی بکر - که در آن هنگام، او را والی مصر گردانیده بود - چنین می‌نویسد:

«أما بعد فصلوا بالناس الظهر حتى تفيء الشمس مثل مريض العنز، وصلوا بهم العصر والشمس بيضاء حية في عضو من النهار حين يسار فيها فرسخان، وصلوا بهم المغرب حين يفطر الصائم ويدفع الحاج إلى منى، وصلوا بهم العشاء حين يتوارى الشفق إلى ثلث الليل، وصلوا بهم الغداة والرجل يعرف وجه صاحبه»^۳.

«اما بعد، با مردم نماز ظهر را بگزارید تا زمانی که سایه آفتاب به اندازه (دیوار) آغل بُز برگردد، و با ایشان نماز عصر را هنگامی که آفتاب، سفید و جلوه‌دار است بگزارید، در پاره‌ای از روز که در آن (تا غروب) دو فرسخ راه را بتوان پیمود، و با آنان نماز مغرب به جای آورید، هنگامی روزه‌دار افطار می‌کند و حاجی (از عرفات) به منی روانه می‌شود، و با آنها نماز عشاء بگزارید، هنگامی که سُرخِ آفتاب (از

^۱ - به همان مأخذ قبلی رجوع شود.

^۲ - تیجانی، در کتاب «همراه با راستگویان»، فصلی را با همین عنوان آورده است.

^۳ - نهج البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء ۵، کلام ۵۲.

جانب مغرب) پنهان می شود تا يك سوم شب، و بالاخره با آنان نماز صبح بگزارید، هنگامی که مرد صورت رفیق و همراه خود را ببیند».

این اوقات نمازهای پنجگانه است.. در حالی که شیعیان برخلاف آن عمل می کنند، و در تمام حالات - به صورت عادی دایمی - نمازها را به طور جمع می خوانند؛ یعنی «ظهر و عصر» و «مغرب و عشاء» را با هم جمع می سازند، در حالیکه در اسلام، جمع دو نماز، تنها در مواقع اضطراری و ضروری به مسلمانان رخصت داده شده است؛ اضطرارهایی همچون: سفر، بارش برف و باران، گِل ولای شدید، سرمای سخت، بیماری، استحاضه، سلس البول بودن، ترس بر ازدست دادن مال و جان و... و در غیر این صورت، به هیچ وجه جایز نیست که نماز را از وقت معین آن، خارج کرد و به دلخواه خود به جای آورد!

این روش اسلام است که خود پیامبر ﷺ و خلفای راشدین و حتی ائمه شیعه نیز انجام داده اند؛ چنانچه کتب شیعه، همچون «لُهوْف» ابن طاووس و غیره آورده اند: حسین بن علی (علیه السلام) در ظهر عاشورا، فقط نماز ظهر را برگزار نمود، بدون اینکه آن را با عصر همراه کند^۱.

وضو:

و اما در مورد وضو نیز باید گفت که از همان ابتدا - طبق آیه قرآن - پاها شسته می شدند و هیچ يك از خلفاء تغییری در آن نداده است.. زیرا تیجانی معتقد است که پاها مسح می شدند و این صحابه بودند که بعد از پیامبر ﷺ مسح را به شستن تبدیل کردند!

باید گفت که شستن پاها دستور خود قرآن است؛ چنانچه می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ﴾ [المائدة: ۶].

«ای مؤمنان! هنگامی که برای نماز برخاستید (و وضو نداشتید)، صورتها و دستهای خود را تا آرنجها بشویید و سرهای خود را مسح کنید و پاهای خود را تا قوزکهایش بشویید».

تیجانی در مورد این آیه در کتاب خود «اهل سنت واقعی» می گوید: «اگر قرآن کریم را برداریم و در آن آیه وضو را بخوانیم، می بینیم که خدا می فرماید: ﴿وَأَمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى

^۱ - نگاه شود به: وسائل الشیعة، شیخ حرّ عاملی، ج ۳، ص ۱۱۶-۱۱۵ - مستدرک الوسائل، محدّث نوری طبرسی، چاپ

الْكَعْبَيْنِ﴾ [المائدة: ۶]. و آقای مُهری اینگونه ترجمه کرده است: «سرها و پاهاى خود را تا مچ مسح کنید!». (ص ۱۸۷) و گفته که فعل ﴿وَأَمْسَحُوا﴾ برای کلمات ﴿رُءُوسِكُمْ﴾ و ﴿أَرْجُلَكُمْ﴾ - سرها و پاها، هر دو - به کار رفته است.

در حالیکه هرکس، از قواعد نحو عربی اطلاع داشته باشد، به تحقیق می‌فهمد که آیه، صراحتاً به شستن پاها - در وضو - امر می‌کند، و اگر پاها شسته نشوند، وضو باطل و ناقص خواهد بود؛ زیرا اگر چه کلمه ﴿أَرْجُلَكُمْ﴾ (پاهایتان) - با اعراب نصب - بلافاصله بعد از ﴿رُءُوسِكُمْ﴾ (سرهایتان را) - با اعراب مجرور - آمده است، ولی به آن عطف نمی‌شود، بلکه عطف بر کلمه ﴿وَجُوهَكُمْ﴾ (صورت‌هایتان) و ﴿أَيْدِيَكُمْ﴾ (دست‌هایتان) - هر دو با اعراب نصب - یعنی اندام‌های شستنی است، و هر سه «وجوه، ایدی، و أرجل» مفعول صریح برای فعل ﴿فَاغْسِلُوا﴾ (بشوید)، هستند... یعنی پاها نیز باید مثل صورتها و دستها شسته شوند، و اینکه ﴿أَرْجُلَكُمْ﴾ بلافاصله بعد از ﴿وَجُوهَكُمْ﴾ و ﴿أَيْدِيَكُمْ﴾ در جمله اولی نیامده و بعد از «برءوسکم» - عضوی که باید مسح شود - آمده است، به خاطر ترتیب اعضای وضو است.

اگر چنانچه - همچون شیعه که معتقد است - پاها باید مسح شوند، در این صورت کلمه ﴿أَرْجُلَكُمْ﴾ می‌بایست، عطف بر «برءوسکم» می‌آمد و اعراب آن نیز مجرور باشد تا مثل عضو «سر»، مسح شود! همانگونه که در ادامه آیه - در مورد تیمم - آمده است:

﴿فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ﴾ [المائدة: ۶].

«(اگر آب نیافتید) پس با خاک پاک تیمم کنید و با آن بر صورتها و دست‌هایتان مسح کنید».

در این قسمت آیه به وضوح می‌بینیم که دو کلمه ﴿بِوُجُوْهِكُمْ﴾ و ﴿أَيْدِيكُمْ﴾ هر دو برای فعل ﴿فَامْسَحُوا﴾ مجرور و معطوف هستند... و اگر چنانچه در آیه مورد نظر، عمل مسح بر پاها انجام می‌شد، باید کلمه ﴿أَرْجُلَكُمْ﴾ به صورت مجرور، یعنی «أرجلکم» می‌آمد، در حالیکه این طور نیست!

... و اما می‌رسیم به جواب نامه‌های دوستان شیعی که به موضوع «مناقب خلفاء» مربوط می‌شود:

جواب نامه‌ها در رابطه با «مناقب خلفاء»:

فرموده‌اید: مناقبی که در کتب سنی برای خلفای سه‌گانه برشمرده‌اند، مخالف متواترات تاریخ و توهین به پیامبر ﷺ است!

(جواب): دوست عزیز! مگر آنچه شیعیان درباره ائمه گفته‌اند و نمونه‌هایی از آنها را در نامه قبلی ذکر کردیم، موافق متواترات تاریخ است؟! وانگهی، شیعیان در کتبشان فضایل و خصوصیات برای ائمه برشمرده‌اند که توهین به خدا و پیامبران الهی است! چنانچه در «اصول کافی» چنین ویژگی‌هایی برای ائمه نقل شده است:

«به هنگام ولادت، مختون بوده و دست بر زمین گذاشته و شهادتین می‌گویند و آیه هجدهم سوره آل عمران را تلاوت می‌کنند!..» «در سه سالگی عهده‌دار تبلیغ و تعلیم دین به امت می‌شوند!..» «هریک صحیفه‌ای مخصوص به خود دارد که به اجرای آن مأمور است!..» «با ملائکه ارتباط مستمر و دایم دارند!..» «و چون محدث هستند، صدای فرشتگان را می‌شنوند!..» «خزانه‌دار علم پروردگارند!..» «و از گذشته و حال و آینده نکته‌ای بر آنان پوشیده نیست!..» «اعمال بندگان، صبح و شام به آنان عرضه می‌شود!..» «الواح و عصای موسی، انگشتر سلیمان، و بسیاری از وسایل انبیای گذشته، نزد آنان است!..» «از گلی خلق شده‌اند که جز انبیاء، احدی از آن خلق نشده‌است!..» «از پشت سر همچون روبه‌رو می‌بینند و محتمل نمی‌شوند و با اینکه مدفوعشان بوی مُشک می‌دهد، ولی با این حال، زمین موظف است که آن را بپوشاند و فرو ببرد!..» «به همه زبانها سخن می‌گویند و حتی زبان پرندگان و چهارپایان و دیگر جانداران را می‌فهمند!..» «آنها همچون انبیاء، مؤید به روح القدس هستند!..» و صدها اوصاف و صفات عجیب دیگر!!

^۱ - اصول کافی، کلینی، دارالکتب الإسلامية، ج ۱، ص ۳۸۵ به بعد، حدیث ۱۰۰۴-۹۹۶.

^۲ - همان، ص ۳۲۱ به بعد، حدیث ۸۳۶-۸۳۳.

^۳ - همان، ص ۲۷۹ به بعد، حدیث ۷۳۷-۷۳۴ - همان، ص ۲۲۱ به بعد، حدیث ۵۸۳ تا ۵۸۵.

^۴ - همان، ص ۱۷۷-۱۷۶، حدیث ۴۳۴ تا ۴۳۷ - همان، ص ۲۶۰ به بعد، حدیث ۶۷۲ تا ۶۷۷.

^۵ - همان، ص ۱۹۲ به بعد، حدیث ۵۰۰ تا ۵۰۶.

^۶ - همان، ص ۲۱۹ به بعد، حدیث ۵۷۵ تا ۵۷۸.

^۷ - همان، ص ۲۱۳ به بعد، حدیث ۶۱۱ تا ۶۱۹.

^۸ - همان، ص ۳۸۹، حدیث ۱۰۰۶.

^۹ - همان، ص ۳۸۸، حدیث ۱۰۰۴.

^{۱۰} - همان، ص ۲۸۵، حدیث ۷۴۴ - همان، ص ۲۷۱ به بعد، حدیث ۷۰۸ تا ۷۱۶.

در همین کافی، شیخ کلینی کار را در غلو به جایی رسانده که بابی تحت عنوان «أَنَّ الْأَئِمَّةَ يَعْلَمُونَ عِلْمَ مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ وَأَنَّهُ لَا يَخْفَى عَلَيْهِمْ شَيْءٌ»^۱. «ائمه بر همه اسرار و غیب عالم واقفند و هیچ چیز بر آنها پوشیده نیست!!» باز کرده و این عیناً صفتی است که خداوند - سبحان - فقط برای خود قائل شده و می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ﴾ [آل عمران: ۵]. و کلینی در تعبیر خود، از قرآن اقتباس کرده، ولی به جای کلمه «اللّه»، «ائمه» را نهاده است!! آیت‌اللّه خمینی نیز در کتابش «ولایت فقیه» یا «حکومت اسلامی»، اوصافی را برای ائمه بازگو می‌کند که هیچ پیامبر و فرشته‌ای از آن برخوردار نبوده است! چنانچه می‌گوید: «از ضروریات مذهب ما این است که هیچ مقام معنوی و روحی به مقام ائمه نمی‌رسد. حتی ملائکه مقرب و پیامبران و رسولان.. و برای ما روشن است که آنها انواری زیر سایه عرش، قبل از پدید آمدن جهان هستی بوده‌اند.. و از آنها روایت شده که: ما نزد خدا احوالی داریم که هیچ فرشته مقرب و هیچ پیامبر و رسولی بدان نمی‌رسد.. این معتقدات، از اصول و پایه‌هایی است که مذهب ما بر آن ایستاده است»^۱.

فرموده‌اید: اگر بپذیریم نصوصی که در منقبت علی از پیامبر ﷺ صادر شده، درباره سه خلیفه دیگر نیز وجود دارد، این نشانه بی‌دقتی در مطالعه آثار و اخبار اسلامی است؛ زیرا احادیثی که در منقبت خلفای سه‌گانه آمده در عوض، توهین مستقیم به رسول خدا ﷺ است، یا با متواترات قطعی اسلام، مغایر است و یا به خواست معاویه جعل گردیده است. سپس پرسیده‌اید: چگونه این احادیث در شأن خلفای سه‌گانه به ترتیب تصدّی آنها به خلافت روایت شده است؟ آنگاه مطرح ساخته‌اید، کسی نشنیده خلفای سه‌گانه در غزوه‌ای فداکاری فوق‌العاده‌ای کرده و یا جود و سخایی مانند خدیجه در اسلام نموده باشند، و در رابطه با آیه غار - که در نامه‌ام آورده بودم - گفته‌اید: اینکه ابوبکر در آن غار مصاحب پیامبر ﷺ بوده، فضیلتی نیست؛ زیرا یوسف الکلیلی نیز در زندان چند نفر مصاحب او بودند. همچنین از آیه پیداست که ابوبکر می‌ترسیده است، و از طرفی، بودن خدا با ابوبکر فضیلتی به حساب نمی‌آید؛ چون خدا با تمام چیزهاست!.

(جواب): در رابطه با مطالب فوق، معروض می‌دارم که:

اولاً ما همواره معتقد بوده‌ایم که علی علیه السلام افضل صحابه بوده است، و این مطلب را نه تنها ما، بلکه بسیاری از علمای اهل سنت نیز قبول دارند.. آنچه ما می‌گوییم این است که از منقبت و فضل بالاتر

^۱ - ولایت فقیه، باب ولایت تکوینی، ص ۵۸، چاپ تهران.

علي ﷺ - که احادیث و آثار، آن را مسلم می‌گرداند - نمی‌توان جانشینی او را به حکم خدا نتیجه گرفت و به او - حتی برخلاف تعالیم خودش - عصمت و الوهیت بخشید!

و بعلاوه، بنا بر گفتار صریح خود خود علي ﷺ - که در آثار شیعی مضبوط است - چنان نیست که خلفای سه‌گانه نیز به کلی بی‌منقبت و فضیلت باشند و طبق باور شیعیان، حتی خائن و ملحد و مرتد و... محسوب شوند! بلکه برعکس، خارج از هرگونه آثار تاریخی، قرآن کریم به صداقت و منقبت آنها گواهی می‌دهد... در این مورد قبلاً شواهدی از قرآن کریم را برایتان ارائه دادیم و جهت تکمیل بحث، دو نمونه دیگر نیز، ذیلاً ارائه می‌گردد:

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آءَاوُوا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾ [الأنفال: ۷۴].

«و آنهایی که ایمان آوردند و در راه خدا هجرت کردند و جهاد نمودند، همچنین آنهایی که ایشان را جای و پناه دادند و یاری نمودند، به راستی آنها مؤمنان واقعی هستند. برایشان، آمرزش و روزی شایسته و بخشنده‌ای است».

این آیه، به وضوح همه مهاجرین و انصار را مؤمنان حقیقی نامیده و از کسانی می‌شمرد که در راه اسلام، فداکاری کردند و مستحق بهشت شده‌اند و چنانچه خود گفته‌اید: «شکی نیست که خلفای راشدین، از سابقین مهاجرین بوده‌اند».. بنابراین، خلفاء با دیگر مهاجرین - چه سابقین و چه غیره - و دیگر انصار، در این دسته داخلند.

﴿وَلَا يَأْتِلِ أُولُو الْأَفْضَالِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِيَ الْقُرْبَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِيَعْفُوا وَلِيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [النور: ۲۲].

«افراد با فضیلت و صاحب مال و ثروت از شما، از کمک به نزدیکان و ناتوانان و فقرای مهاجرین، در راه خدا کوتاهی نکنند و باید (از اشتباه و گناه آنان) درگذرند و چشم‌پوشی کنند. آیا خودتان دوست ندارید که خداوند شما را ببامرزد و خداوند بخشنده مهربان است».

به تصدیق مفسرین شیعه و سنی، این آیه که در سیاق حادثه افک نازل شده است، اشاره به ابوبکر ﷺ دارد و او را صاحب فضل شمرده و به او فرمان می‌دهد که از تقصیر پسرخاله‌اش «مسطح بن أثاثه»، که از فقرای مهاجرین - و نزدیکانش - بوده و در ماجرای تهمت به ام‌المؤمنین عایشه ﷺ شرکت داشته، درگذرد و نفقه قطع شده‌اش را مجدداً برقرار کند^۱.

^۱ - نگاه شود به: اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۲۳۱ تا ۲۳۵.

ثانیاً اما در مورد آیه غار که می فرماید:

﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ﴾ [التوبة: ۴۰].

«اگر شما (مسلمانان)، او (یعنی پیامبر) را یاری نکنید، خدا (همیشه) یاری اش کرده، زمانی که کافران او را (از مکه) بیرون راندند، در حالی که دومین نفر (یعنی ابوبکر) همراهش بود، و هر دو در غار بودند، زمانی که (پیامبر) به رفیق و همدمش می گفت: ناراحت نباش! خدا با ماست! و خدا آرامش (خود) را بر او نازل کرد (و از حالت نگرانی بیرونش آورد)».

در این آیه - که به هجرت پیامبر ﷺ اشاره دارد - زمانی مطرح است که پیامبر ﷺ به اتفاق ابوبکر ﷺ از مکه خارج شده و چون کفار در تعقیبشان بودند، به غاری پناه بردند.. نشان می دهد که ابوبکر ﷺ در غار، محزون و اندوهناک بود و پیامبر ﷺ با سخنانی او را دلداری و آرامش می داد که ضمن آن، صریحاً اشاره دارد: «خداوند با ما (یعنی من و تو، هر دو) است!»، و مسلماً این معنا نماینگر فضیلت و منقبتی برای ابوبکر ﷺ است!

اما در جواب مطالبی که - در همین مورد - عنوان کرده اید، باید عرض کنم که: مصاحبت مشرکان در زندان با یوسف علیهما السلام تصادفی بود و مصاحبت ابوبکر ﷺ با پیامبر ﷺ در غار ثور - طبق روایت حسن عسکری - داوطلبی و انتخابی بود و او، طی ^۱ آن، جانش را در مقام دفاع از دین و رهبرش - کما اینکه علی ﷺ در مکه در رختخواب پیامبر ﷺ، این فداکاری را کرد - به خطر انداخت.. از طرفی تجربه و حوادث تاریخی، به خوبی نشان داده که همین که کسی با خطر مواجه گردید، ولو اینکه خطر احتمالی باشد نه یقینی، دوستانش او را، روبه روی خطر تنها گذاشته و خودشان را از معرکه دور نگه می دارند! حتی بعضی از پیروان انبیاء: هم با آنها، همین رفتار را کرده اند.. این مطلب از تاریخ حیات

^۱ - در روایتش آمده است: «... پیامبر ﷺ به ابوبکر فرمود: ای ابوبکر! آیا راضی هستی که با من در این هجرت باشی؟ آیا می خواهی همانگونه که من می خواهم؟ و آیا می دانی در صورتی که با من بیایی، بایستی انواع عذاب را تحمل کنی و مرا در آنچه که بدان دعوت می کنم کمک نمایی؟ ابوبکر گفت: ای رسول خدا! اگر در طول عمر خود، در راه محبت تو با شدیدترین عذابها زندگی کنم، برایم دوست داشتنی تر از آن است که از نعمت و خوشی برخوردار باشم و مالک تمام سرزمینهای پادشاهانی باشم که مخالف تو و دعوت هستند.. و آیا من و همچنین مال و فرزندانم، غیر از آنیم که فدای تو شویم؟! رسول خدا فرمود: بدون شك خداوند از قلب تو آگاه است و می داند آنچه که بر زبان تو جاری شد، با قلب تو موافق است و خداوند تو را برابرم به منزله گوش و چشم، و سر نسبت به بدن، و روح نسبت به جسم قرار داده است!». (تفسیر الحسن العسکری، ص ۱۶۵-۱۶۴، چاپ ایران).

عیسی و موسی علیه السلام به خوبی پیداست؛ چنانچه در انجیل‌های موجود ذکر شده است: «در شبی که یهود به قصد دستگیری و قتل عیسی علیه السلام در جستجویش بودند، نخبه پیروان و برگزیدگان اصحابش برای آن که آسیبی به آنها نرسد، دست از یاری‌اش کشیدند، و حتی یکی از آنها به نام «یهودا سخریوطی» خوشرقصی کرد و در قبال دریافت چند درهمی، محلّ اختفایش را به آنها نشان داد!».

اصحاب موسی علیه السلام نیز در مواقع مهم، از همراهی و فرمانبرداری‌اش خودداری و به مخالفتش پرداخته‌اند؛ چنانکه وقتی از طرف خدا به موسی علیه السلام وحی شد تا به سرزمین فلسطین برود و آن را از دست حکام ستمگر و زورگویان آن آزاد نماید، اصحابش جواب دادند:

﴿قَالُوا يَمُوسَىٰ إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ وَإِنَّا لَن نَّدْخُلُهَا حَتَّىٰ يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ ۚ﴾ ... ﴿قَالُوا يَمُوسَىٰ إِنَّا لَن نَّدْخُلُهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَاذْهَبْ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ﴾ [المائدة: ۲۴-۲۲].

«گفتند: ای موسی! در آنجا قومی زورمند و قلدر هستند و ما هرگز بدانجا وارد نمی‌شویم، مادام که آنان از آنجا بیرون نروند. در صورتی که آنان از آنجا بیرون رفتند، آنگاه ما داخل می‌شویم!... گفتند: ای موسی! ما هرگز بدانجا پای نمی‌نهیم، مادام که در آنجا به سر برند. پس (دست از سر ما بردار و) خودت با پرورگارت بروید و با (آن جباران) بجنگید، ما در اینجا نشسته‌ایم!».

بدین هنگام موسی علیه السلام عاجزانه رو به درگاه پروردگارش نمود و فرمود:

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي﴾ [المائدة: ۲۵].

«گفت: پروردگارا! من تنها اختیار خود و برادرم (هارون) را دارم!».

پس دوستی و مصاحبت ابوبکر رضی الله عنه با پیامبر صلی الله علیه و آله در هنگام خطر نیز، به طور کامل تجلّی می‌نماید. آیه، تزلزل ایمانی ابوبکر رضی الله عنه را نشان نمی‌دهد و ترس او را ثابت نمی‌کند؛ زیرا از قول پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفته شده: «لا تحزن: غم مخور!»، و فرموده: «لا تخف: ترس!». وانگهی، حزن و اندوه و یا حتی ترس، برای هیچ کس عیب نیست! مگر موسی علیه السلام هم از اینکه توسط فرعونیان کشته شود، نترسید؟! چنانچه در قرآن آمده است:

﴿فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ﴾ [القصص: ۳۳].

«می‌ترسم از اینکه مرا بکشند!».

یا حتی از عصایی که خودش بر زمین زده بود و -به اذن خدا- به مار تبدیل شد، نترسید؟! که خدا به او فرمود:

﴿قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ﴾ [طه: ۲۱].

«آن را بگیر و ترس!».

پیا زمانی که پس از قتل يك قبطنی از شهر فرار کرد، نترسید؟! چنانچه می فرماید:

﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ﴾ [القصص: ۲۱].

«موسی از شهر خارج شد، در حالیکه ترسان و چشم به راه (دستگیری و وقع پیامدهای ناگوار)

بود».

این گونه نمونه‌ها در قرآن، فراوانند.

بعلاوه، بودن خدا با همه اشیاء به لحاظ احاطه و معیت تکوینی اوست، ولی بودن خدا با ابوبکر رضی الله عنه و پیامبر صلی الله علیه و آله، به رسم تأیید آمده است؛ چنانچه در قرآن فراوان می‌بینیم که خدا معیت خود را با گروه خاصی از بندگان، مورد تأکید قرار می‌دهد: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾ [العنکبوت: ۶۹]. ﴿أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾ ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾ «خداوند با نیکوکاران و متقین و صابران است».

گذشته از اینها، دنباله آیه را چه می‌گویید که خداوند تأکید می‌فرماید که آرامش خود را بر ابوبکر رضی الله عنه نازل فرمود و او را از غم و نگرانی در آورد: ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ﴾ [التوبة: ۴۰]. .. نمونه‌های فوق - به همراه آیاتی که قبلاً ذکر شد - همه نشان می‌دهند، خلفای سه‌گانه نیز از دیدگاه قرآن، صاحب منقبت بوده‌اند و این حقیقت را ولو آنکه تمام احادیث بخاری و مسلم و دیگر کتب اهل سنت را نیز منکر شویم، نمی‌توان نادیده گرفت!.

ثالثاً جنابعالی تعجب فرموده‌اید که چطور احادیث در شأن خلفای سه‌گانه به ترتیب تصدّی آنها به خلافت روایت شده است؟! ما هم در این تعجب، واقعاً با شما شریکیم و حیرت شما را تصدیق می‌کنیم! ولی می‌پرسیم: چطور از این تعجب نمی‌کنید که چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله توانست، دوازده نفر را به عنوان امام، پشت سر هم تعیین کند؟! اگر این مطلب را می‌پذیریم، پذیرش آنکه منقبت سه نفر پشت سر هم ذکر نموده شده، دشوار و عجیب نبوده و بلکه آسانتر است!.. اگر جنابعالی اینگونه قیاسات يك طرفه را از کار خود خارج سازید، بسیاری از مشکلات حل خواهد شد!.

رابعاً برخلاف نظر جنابعالی، آثار تاریخی از فداکاریها و بذل اموالی که خلفاء در راه اسلام داشته‌اند، فراوان حکایت می‌کند؛ از جمله، هنگام هجرت ابوبکر رضی الله عنه و پیامبر صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه، ابوبکر رضی الله عنه تمامی نقدینگی خود را که شش هزار درهم بود، برای صرف کردن در راه خدا با خود برد! یا در بدایت دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه، بارها و بارها، با دارایی خود بردگانی همچون بلال را می‌خرد و آزاد می‌کرد.. یا در جنگ تبوک، عثمان رضی الله عنه، هزینه و مخارجی پرداخت که از دست هیچ کس در آن موقع

برنمی آمد! عثمان رضی الله عنه سیصد شتر و پنجاه اسب و هزار دینار طلا به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تقدیم نمود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، عثمان رضی الله عنه را چنین دعا کرد: «پروردگارا! از عثمان راضی باش که من از او راضی ام!»^۱.

در جنگ بدر، اولین کسانی که رأی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در مورد جنگ، قاطعانه تأیید کردند، ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بودند. پس از برخاستن آنها، مقداد و سپس^۲ عموم یاران، جنگ را تأیید نمودند و در هنگام جنگ، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سایبان ستاد فرماندهی می ایستد و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما برای حراست از او، با شمشیرهای عریان در کنارش، در حال آماده باش می ایستند. و پس از اینکه، عتبه و شبیه و ولید، از سپاه^۳ قریش به دست حمزه و علی رضی الله عنهما کشته می شوند، آتش خشم سپاه کفر،^۴ به حدی مشتعل می شود که سپاه اسلام را آماج تیراندازیهای خود قرار می دهند که در آن هنگام، «مِهَجَع» غلام آزاد شده عمر رضی الله عنه شهید می شود - او اولین شهید اسلام در جنگ بدر بود - و تعداد دیگری از مسلمانان نیز به شهادت می رسند. عمر رضی الله عنه با دیدن این^۵ صحنه، از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اجازه می گیرد و به سپاه کفر حمله می کند و تعداد زیادی را به قتل می رساند که از جمله دایی خود، عاص بن هشام را بدون تأمل می کشد!^۶.

در جنگ احد، عمر رضی الله عنه در مراحل سخت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دفاع می نمود و هنگامی که خالد بن ولید از فرصت استفاده کرده و کوه احد را دور زده بود، عمر رضی الله عنه با يك پاتک در رأس چند نفر دیگر از مسلمانان در برابر حمله غافلگیرانه خالد، حمله می کند و از بالای درّه و از پشت سپاه به آنها هجوم می آورد.^۷ شما می توانید به سیره ابن هشام - که گروهی او را شیعه می دانند - جلد اول، صفحه ۸۶، تحت عنوان «صعود قریش الجبل وقتال عمر لهم» نگاه کنید.

در همان جنگ احد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عمر رضی الله عنه را سخنگوی اسلام در مقابل سپاه کفر قرار می دهد. هنگامی که ابوسفیان، خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و یارانش که در بالای کوه مستقر بودند، با حالتی مغرورانه و پیروزمندانه به آنها می گوید: «أعل هبل! هبل، همیشه سرافراز باد! يك روز در مقابل يك روز،

^۱ - اسلام شناسی، شریعتی، ص ۳۵۹ - ابن الاثیر، ج ۳، ص ۹۴.

^۲ - اسلام شناسی، ص ۱۴۶ - ابن الاثیر، ج ۱، ص ۱۳۵.

^۳ - طبری، ج ۳، ص ۹۶۷ - ابن الاثیر، ج ۱، ص ۱۴۱.

^۴ - طبری، ج ۳، ص ۹۶۵.

^۵ - اسلام شناسی، ص ۱۵۴ - البدایة والنهاية، ج ۳، ص ۲۷۴ - ابن الاثیر، ج ۱، ص ۱۴۱.

^۶ - اسلام شناسی، ص ۱۶۰ - ابن هشام، ج ۲، ص ۳۶ - شأن نزول آیات، ترجمه و نگارش محمد جعفر اسلامی، ص ۵۲۷ -

۵۲۶.

^۷ - اسلام شناسی، ص ۱۸۳ - طبری، ج ۳، ص ۱۰۳۳.

کشته‌های بدر در مقابل کشته‌های احد!»، که پیامبر ﷺ این جملات را به عمر رضی الله عنه می‌فرماید و به او می‌گوید: با این جملات جوابش را بده: «اللّٰهُ اَعْلٰی و اَجَل! خدا از هرکس و هرچیز دیگر، فراتر و باشکوه‌تر است! کشته‌های ما به بهشت و کشته‌های شما به جهنم رفتند!». ابوسفیان که صدای عمر رضی الله عنه را می‌شناسد، خطاب به او می‌گوید: «ای عمر! تو را به خدا! آیا محمّد کشته شده است؟». عمر رضی الله عنه در جوابش گفت: «نه! به خدا قسم! او زنده است و هم‌اکنون حرفهایت را می‌شنود!». ابوسفیان می‌گوید: «تو از ابن‌قمنه (که در خلال جنگ ادّعا کرد پیامبر ﷺ را کشته است) راستگوتری!»^۱.

زیرکی عمر رضی الله عنه باعث شد که توطئه‌ای را که در قتل پیامبر ﷺ مطرح شده بود - در مدینه - کشف نماید!^۲.

در صلح حدیبیه نیز، عثمان رضی الله عنه از جانب پیامبر ﷺ به سمت سفیر و سخنگو به مکه - مرکز دشمنان کینه‌توز اسلام که به خون مسلمانان و خصوصاً مهاجرینی که اهل مکه بودند، تشنه بودند - می‌رود، و حتّی شایع می‌شود که قریش، او را کشته که سپس جریان بیعت رضوان زیر درخت، و بیعت پیامبر ﷺ با خودش به نیابت عثمان رضی الله عنه انجام می‌گیرد!^۳.

آری! خلفاء در تمام غزوات با پیامبر ﷺ همراه بودند، مگر عثمان رضی الله عنه در بعضی از جنگها جانشین پیامبر ﷺ در مدینه بود و در جنگ تبوک نیز، علی رضی الله عنه در مدینه برای سرپرستی خانواده خود و پیامبر ﷺ ماند.

در هنگام فتح مکه، عمر رضی الله عنه از جانب پیامبر ﷺ با مردم بیعت می‌کند. مردان و زنان یکایک می‌آمدند و بر اطاعت خدا و رسولش با پیامبر ﷺ بیعت می‌کردند. عمر رضی الله عنه پایین پای پیامبر ﷺ نشست و از جانب او به مردم دست می‌داد و بیعت می‌نمود.^۴

بعلاوه، قدرت مدیریت و عدالت عمر رضی الله عنه را تاریخ نشان داده است؛ چنانچه از علی رضی الله عنه در اکثر تواریخ مذکور است که چون شکایات مردم از عثمان رضی الله عنه بالا گرفت، به نزد عثمان رضی الله عنه رفت و فرمود: «به

^۱ - اسلام‌شناسی، ص ۱۸۳ - طبری، ج ۳، ص ۱۰۳۲ تا ۱۰۳۵ - ابن‌اثیر، ج ۱، ص ۱۷۸ - ابن‌هشام، ج ۲، ص ۱۱۶ - البدایة والنهایة، ج ۴، ص ۳۸.

^۲ - اسلام‌شناسی، ص ۱۶۴ - طبری، ج ۳، ص ۹۹۱ - ۹۹۰ - ابن‌هشام، ج ۲، ص ۵۷ - عبقریه عمر، عقاد، ص ۴۸۳.

^۳ - اسلام‌شناسی، ص ۲۴۳ - حیاة القلوب، مجلسی، ج ۲، ص ۴۲۴، چاپ تهران طبری، ج ۳، ص ۱۱۱۹ - ابن‌الاثیر، ج ۱، ص ۲۳۴ - ابن‌هشام، ج ۲، ص ۲۱۳ - ۲۱۲.

^۴ - در غزوه بدر و غطفان.

^۵ - اسلام‌شناسی، ص ۳۱۰ - ابن‌الاثیر، ج ۱، ص ۲۹۹ - طبری، ج ۳، ص ۱۱۹۰.

درخواست این مردم توجّه کن! آنها حکّامی را که تو بر کارها گمارده‌ای، دوست ندارند... پرسید: کدام يك از آنها؟ فرمود: عمده‌ترین‌شان، معاویه است که فساد بسیار به بار آورده است! عثمان رضی الله عنه پاسخ داد: ولی من او را بر شام نگمارده‌ام، بلکه عمر او را در تمام مدّت خلافتش به این پست منصوب نموده است! علي رضی الله عنه گفت: تو را به خدا قسم می‌دهم! آیا می‌دانی که معاویه از «یرفأ» غلام عمر، بیشتر از عمر می‌ترسید (و نمی‌توانست هر کاری که دلش بخواهد، انجام دهد). عثمان رضی الله عنه پاسخ داد: آری!^۱.

علي رضی الله عنه در مورد عمر رضی الله عنه می‌فرماید:

«لله درّ عمر! فقد قوم الأود ودأوى العمد وأقام السنة وخلف الفتنة ذهب النقي الثوب قليل العيب أصاب خيرها وسبق شرها أدى إلى الله طاعته واتقاه بحقه»^۲.

«خداوند نیکبهای عمر را پاداش دهد که کجیها را راست نمود و بیماریها را درمان کرد و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را برپاداشت و فتنه‌ها و تبهکاریها را پشت سر گذاشت و در زمانش فتنه‌ای رخ نداد. پاك و كم عيب از دنیا رفت. نیکویی خلافت را دریافت و از شرّ آن پیشی گرفت. طاعت خدا را به جای آورد و آنچنانکه سزاوار بود از خدا ترسید و پرهیزکاری نمود».

همچنین، نصر بن مزاحم در کتاب «وقعة الصفین» که از نهج البلاغه هم کهن‌تر و به حوادث تاریخی صدر اسلام نزدیک‌تر است، از قول علي رضی الله عنه درباره ابوبکر و عمر رضی الله عنه آورده است: «وكان أفضلهم في الإسلام كما زعمت وأنصحهم لله ورسوله الخليفة الصديق وخليفة الفاروق ولعمري إن مكانهما في الإسلام لعظيم وإن المصاب بهما لجرح في الإسلام شديد فيرحمهما الله وجزاهما بأحسن ما عملا»^۳.

«در اسلام - همانگونه که می‌پنداری - از همه افضل و با خدا و رسولش مخلص‌تر، ابوبکر صدیق و عمر فاروق هستند و به جان خودم سوگند که مرتبه آن دو در اسلام بزرگ است و با وفات ایشان، به اسلام صدمه شدیدی رسیده است. خداوند هر دو را رحمت کند و پاداش نيك به آنها دهد».

^۱ - طبری، ج ۳، ص ۳۷۷- ابن الأثير، ج ۳، ص ۷۶- البداية والنهاية، ج ۷، ص ۱۶۹-۱۶۸- ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۴۳.

^۲ - نهج البلاغة، شرح فيض الإسلام، جزء ۴، کلام ۲۱۹- شرح ابن أبي الحديد، ج ۳، ص ۹۲، جزء ۱۲- شرح ابن ميثم بحراني، ج ۴، ص ۹۷-۹۶- شرح صبحی صالح، ص ۳۵۰- شرح محمد عبده، ج ۲، ص ۳۲۲- شرح فارسی، ج ۴، ص ۷۱۲- الدرّة النجفیة، دنبلی و علی نقی، ص ۲۵۷.. در بعضی از نسخ، «لله درّ فلان» و «لله بلاد فلان» آمده است.

^۳ - وقعة الصفین، ص ۸۹- شرح نهج البلاغة، ابن ميثم بحراني، جزء ۳۱، ص ۴۸۸، چاپ ایران.

سیدبن طاووس - از علمای شیعه - در کتاب «کشف المحجّه» و کلینی در کتاب «الرسائل» آورده‌اند که علی علیه السلام ضمن نامه خود به یارانش در مصر، چنین فرموده است:

«فولّی أبوبکر فقارب واقتصد وكان عمر مرضی السیره من الناس عند الناس». «أبوبکر ولایت را با صدق نیت به دست گرفت و میانه‌رو بود و رفتار عمر از میان اشخاص در نظر عموم مردم پسندیده و موجب رضایت بود».

عبارات فوق در الغارات ثقفی، چنین آمده است:

«فتولی أبوبکر تلك الأمور فیسر وسدد، وقارب فی الأمر واقتصد، فصحبته مناصحا وأطعته فیما أطاع الله فيه جاهدا، فلما احتضر بعث إلى عمر فوله سمعنا وأطعنا وناصحنا وبایعنا وناصحنا وتولى عمر الأمر وكان مرضی السیره میمون النقیبة»^۱.

«أبوبکر، سرپرستی امور را به دست گرفت و در جای خود، آسانی و به جای خود شدّت نشان داد و امور را به خوبی پیش برد و قصد درستی و راستی کرد و میانه‌رو بود. پس با أبوبکر از راه خیرخواهی مصاحبت کردم و در آنچه خدا را فرمان می‌برد، با کوشش تمام او را اطاعت نمودم. زمانی که به حال احتضار رسید، ولایت و حکومت را به عمر سپرد و ما بیعت کردیم و اطاعت نموده و خیرخواهی نشان دادیم، و عمر زمامداری را به عهده گرفت (و خلیفه شد) در حالی که سیرت او پسندیده و نفس او مبارک بود».

شیخ طوسی نیز، از جعفر بن محمد از پدرش روایت می‌کند که: «مردی از قریش نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: از تو شنیدم که چند لحظه پیش در خطبه‌ات گفتی: پروردگارا! ما را اصلاح فرما به آنچه که خلفای راشدین را نسبت به آن اصلاح فرمودی! منظورت چه کسانی هستند؟ فرمود: «حبیبای، و عَمَّاك أبوبکر و عمر، إماما الهدی، و شیخا الإسلام، و رجلا قریش، و المقتدی بهما بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، من اقتدی بهما عصم، و من اتبع آثارهما هدی إلى صراط مستقیم»^۲.

«دوستان و حبیبانم و برادران پدرت، أبوبکر و عمر، دو امام هدایت، دو شیخ اسلام، دو مرد قریش، دو نفری که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مردم به آنها اقتدا کردند، و هرکس به آنها اقتدا کرد، (از گمراهی و تفرقه) مصون و محفوظ ماند و هرکس آثارشان را پیروی کرد، به راه راست هدایت گردید».

^۱ - الغارات ثقفی، ج ۱، ص ۳۰۷-۳۰۶ - مستدرک نهج البلاغه، شیخ کاشف الغطاء، چاپ لبنان، ص ۱۲۰-۱۱۹.

^۲ - تلخیص الشافی، طوسی، ج ۲، ص ۴۲۸.

دوست عزیز! مطالب فوق در منقبت خلفاء، از عمروعاص و ابوموسی اشعری و معاویه و مغیره بن شعبه و عکرمه و ابوهریرة و... نیست، بلکه از خود قرآن و از زبان علی علیه السلام - به گزارش مآخذ معتبر شیعه - است.. و اگر شما قدری رعایت انصاف بفرمایید، در این مقدار از مناقبشان - که عمدتاً از مآخذ شیعه آوردیم و از دیگر سخنان فراوان علی و فرزندان او در این مورد خودداری کرده‌ایم - تردید نخواهید کرد!!

فرموده‌اید: چگونه است که در رابطه با خطبه ۲۱۹ نهج البلاغه، شما فقط ابتدای آن را می‌بینید که از علی در مورد عمر آمده: «أقام السنة وخلف الفتنة...». سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را به پاداشت و فتنه را پشت سر انداخت، پاك جامه و كم عیب از دنیا رفت، به خلافت رسید و از شر آن پیشی گرفت. طاعت و تقوای خدا را چنانکه سزاوارش بود، رعایت کرد» و به انتهای خطبه توجه نکرده‌اید که علی در مورد عمر می‌گوید: «رحل وتركهم في طريق متشعبة ولا يهتدى فيها الضال ولا يستيقن المهتدى». «از دنیا رفت، در حالیکه مردم را در راههای مختلف انداخت که نه گمراه در آن راه می‌یابد و نه راه‌یافته در یقین باقی می‌ماند!»، فرموده‌اید: متأسفیم که شما - یعنی بنده - سروته احادیث را نمی‌خوانید!

(جواب): بنده بسیار متأسفم که جنابعالی عبارت عربی را غلط ترجمه می‌کنید! عبارت انتهایی خطبه، به هیچ وجه معنی ادعای شما را ندارد و نمی‌گوید: عمر از دنیا رفت و مردم را در راههای پراکنده انداخت، بلکه تصریح دارد که عمر رضی الله عنه مردم را که در حال حاضر در راههای گوناگون افتاده‌اند، ترك کرد؛ یعنی آنها در غیاب وی، و پس از شهادتش، به راههای مختلف رفتند و فتنه درست شد! و اصولاً چگونه ممکن است، در يك خطبه اصیل، از شخصیتی چون علی علیه السلام، چنین تناقضی بین ابتدا و انتهای آن وجود داشته باشد که نخست بگوید: عمر سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را به پاداشت، در زمان او فتنه‌ای رخ نداد (که مردم در راههای پراکنده بیفتند و به جنگ با یکدیگر پردازند) و تقوای خدا را چنانکه سزاوارش بود، رعایت کرد و بعد اعلام دارد که: مردم را در راههای پراکنده افکند و درگیرها و اختلافات بین مردم، پدید آمدند؟!!

ما علی علیه السلام را به چنین تناقض‌گویی متهم نمی‌کنیم! وانگهی در زمان عمر رضی الله عنه، هیچ اختلاف و فتنه‌ای داخلی و هیچ راههای گوناگونی در بین صحابه نبود، بلکه در غیاب وی - پس از شهادتش - میان مسلمانان اختلافاتی شدید پیدا شد که منجر به شهادت عثمان رضی الله عنه و جنگهای بین خودشان - همچون جمل و صفین و نهروان و... - شد که منظور علی علیه السلام نیز همین است..^۱

^۱ - در فصل آخر، به چگونگی این اختلافات پرداخته‌ایم.

فرموده‌اید: در نقل خبر فوق از «دختر ابی حثمه» در تاریخ طبری، در پایان مطلب آمده که: «أَمَّا وَاللَّهِ مَا قَالَتْ، بَلْ قُوْلَتْ». «او (دختر ابی حثمه) نگفت، بلکه به او یاد دادند که بگوید».

(جواب): متأسفانه! باز جنابعالی سخن اصلی را به بیراهه برده‌اید؛ زیرا در اصل کلام علی علیه السلام و ابتدای آن، چنین آمده است:

«يَرْحَمُ اللَّهُ إِبْنَ الْخَطَّابِ! لَقَدْ صَدَقْتَ ابْنَةُ أَبِي حَثْمَةَ: لَقَدْ ذَهَبَ بِخَيْرِهَا وَنَجَا مِنْ شَرِّهَا، أَمَّا وَاللَّهِ مَا قَالَتْ، بَلْ قُوْلَتْ»^۱.

«خداوند، (عمر) پسر خطاب را رحمت کند! که دختر ابی حثمه واقعاً درباره وی راست گفت (آنجا که گفت): خیر خلافت را با خود برد و از شرش رهایی یافت. سوگند به خدا! این سخن را او نگفت، بلکه به او یاد دادند که چنین بگوید».

علی علیه السلام در اینجا پس از طلب رحمت از خداوند برای عمر رضی الله عنه و تصدیق حرف دختر ابی حثمه می‌گوید: چنین حرفی را دختر ابی حثمه نمی‌تواند بزند، و این حرف صحیح را از کس دیگری الهام گرفته است! هر چند شاید شما این تعبیر را از ما نپذیرید، لذا به رسم مماشات با شما می‌گوییم: گیریم که معنای جمله، آن باشد که برخی از دوستان عمر رضی الله عنه این سخن را به دختر ابی حثمه یاد دادند، ولی هنگامی که علی علیه السلام می‌فرماید: «خدا عمر را رحمت کند! و سخن دختر ابی حثمه درباره او راست است» و حرف او را تأیید می‌کند، دیگر چه جای مناقشه باقی می‌ماند؟ فرض کنیم که جمله مزبور را دوستان عمر رضی الله عنه به آن زن یاد داده باشند، اما به قول علی علیه السلام هرکس گفته، راست گفته است!

اما آنچه را که در رابطه با «مالک بن نویره» آورده‌اید که «خالد بن ولید» به طمع همسرش، به عنوان جهاد با اهل رده و مرتدین - در عصر ابوبکر - به وی حمله می‌برد و علی رغم شهادت مالک به اسلام، او را می‌کشد و همان شب همسرش را تصاحب می‌کند و هنگامی که به مدینه باز می‌گردد، با اینکه از جانب عمر، مورد اعتراض و تهدید قرار می‌گیرد، اما به جای حدّ خوردن، خلیفه اول به این بهانه که چون پیامبر صلی الله علیه و آله لقب «سیف الله» را به او داده و من شمشیر اسلام را نمی‌شکنم، او را معاف می‌دارد! محتاج توضیح است.

(جواب): باید عرض کنم که:

جای تأسف است که جنابعالی و دیگر شیعیان، برای اینکه جنگ مسلمانان با مرتدین و مانعین زکات را بی‌ارزش قلمداد نمایید، روایاتی را مبنی بر عدم ارتداد مانعین زکات متذکر می‌شوید و معتقدید

^۱ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۱۸.

که مالک و پیروانش، بر اسلام پایدار بوده و لذا ابوبکر رضی الله عنه با آنها بی خود جنگید و بیگناه هم کشته شدند!

از تمام مآخذ تاریخی به دست می آید که در زمان ابوبکر رضی الله عنه عده ای مرتد شدند و علیه حکومت مرکزی شوریدند؛ چنانچه علی رضی الله عنه در نامه ای که به اهل مصر نوشت، به این موضوع اشاره می کند: «حتی رأیت راجعة من الناس رجعت عن الإسلام يدعون إلى محق دين الله وملة محمد صلی الله علیه و آله و سلم وإبراهيم...»^۱.

«تا دیدم گروهی از مردم مرتد شده و از اسلام برگشته اند و به نابودی دین خدا و آیین محمد و ابراهیم علیه السلام دعوت می کنند...».

ابوبکر رضی الله عنه، پس از رسیدن به خلافت، اولین کاری که نمود، مشورت با اصحاب مهاجر و انصار بود که همگی و از جمله علی رضی الله عنه، رأی ابوبکر رضی الله عنه را مبنی بر جنگ با مانعین زکات تأیید کردند، و خود علی رضی الله عنه در رکاب وی به جنگ آنها رفت؛ چنانچه می فرماید: «ونَهَضت معه في تلك الأحداث حتى زهق الباطل وكانت كلمة الله هي العليا وإن رغم الكافرون...»^۲.

«و به همراه با ابوبکر در آن حوادث قیام کردم تا باطل از میان رفت و نام و گفتار خداوند بالاتر است، هر چند برخلاف میل کافران باشد...».

اگر ابوبکر رضی الله عنه با مانعین زکات نمی جنگید، به این معنی بود که از حکمی الهی - که این همه تأکید شده و دائماً در ردیف ایمان و نماز آمده - تعطیل می گردید و سنتی ضد قرآنی پایه ریزی می گردید؛ همانگونه که علی رضی الله عنه می فرماید: «آنها به نابودی دین خدا و آیین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، دعوت می کردند». آنها این را به خوبی درک کرده بودند.. و در واقع، حکم قرآن را در این مورد تطبیق نمودند که می فرماید:

﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَحْصُرُوهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ إِن تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوْا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ﴾ [التوبة: ۵].

^۱ - نهج البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء ۵، نامه ۶۲ - الغارات ثقی، ص ۳۰۲ - مستدرک نهج البلاغة، شیخ کاشف الغطاء،

چاپ لبنان، ص ۱۲۰-۱۱۹

^۲ - همان.

«مشرکین را هرکجا یافتید، بکشید و بگیرید و محاصره کنید و در همه کمینگاهها برای (به دام انداختن) آنها بنشینید! اگر توبه کردند (و ایمان آوردند و) نماز خواندند و زکات دادند (دیگر از شما به حساب می آیند و آنها را رها سازید و) راه را برایشان واگذارید».

﴿فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَعَآتُوا الزَّكَاةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ﴾ [التوبة: ۱۱].

«پس اگر آنان (از شرك) برگشتند و توبه کردند و نماز خواندند و زکات پرداختند، (دست از آنان بردارید؛ زیرا) در این صورت برادران دینی شما هستند».

﴿وَوَيْلٌ لِّلْمُشْرِكِينَ ۖ ٱلَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾ [فصلت: ۶-۷].

«وای بر مشرکینی که زکات را نمی پردازند!».

چنانچه مشاهده می کنید، یکی از شروط در امان بودن مردم پس از ایمان، پرداختن زکات است.. و یکی از دلایل شرك، امتناع زکات می باشد که مسلمانان مجاز هستند آنها را هرکجا یافتند، بکشند و با آنها بجنگند.

اما جنابعالی ادعا می کنید که مانعین زکات، مسلمان بوده اند و هرکس منکر زکات شود، جان و مالش در امان است! شما به آنان حقی را می دهید که خداوند به اهل کتاب و به کسانی که به خدا و روز قیامت هم ایمان ندارند، چنین حقی را نداده است؛ چنانکه می فرماید:

﴿قَتَلُوا ٱلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ وَلَا بِٱلْيَوْمِ ٱلْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ ٱلْحَقِّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْكِتَآبَ حَتَّىٰ يُعْطُوا ٱلْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ ۝﴾ [التوبة: ۲۹].

«با کسانی از اهل کتاب که نه به خدا و نه به روز آخرت، ایمان دارند و نه چیزی را که خدا (در قرآن) و پیامبرش (در سنت خود) تحریم کرده، حرام می دانند و نه دین حق را (که اسلام است) می پذیرند، جنگ و مبارزه کنید تا زمانی که (اسلام بیاورند یا) خاضعانه به اندازه توانایی، جزیه و مالیات را بپردازند (تا در امان باشند)».

پیامبر ﷺ نیز می فرماید: «به من دستور داده شده که با مشرکان عرب بجنگم تا زمانی که شهادت دهند که هیچ معبود به حقی جز الله نیست و اینکه محمد فرستاده اوست و نماز به پادارند و زکات اموالشان را بپردازند. هرگاه چنین کردند، جان و مالشان از طرف من در امان است، مگر برای حقوق اسلامی (از قبیل ارتکاب جرایم) و حسابشان با خداوند است».

جنابعالی چنین حکم می‌کنید، در حالیکه علی علیه السلام همراه با حسن و حسین، به تبعیت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و آیات فوق، همراه با ابوبکر رضی الله عنه و دیگر مسلمانان، با مرتدین و مانعین زکات جنگید و هیچ اعتراضی را در این مورد وارد نکردند!

اما جریان خالد و مالک بن نویره.. خالد رضی الله عنه از سوی ابوبکر رضی الله عنه مأمور شد و با قبیله مالک بن نویره برخورد کرد.. و چنانچه آورده‌اند: «خالد، مالک را از متابعت سجاح - زنی که ادعای پیامبری کرده بود - و منعش از زکات دلیل خواست و به او گفت: آیا نمی‌دانی که زکات با نماز قرین است؟! مالک گفت: صاحب شما - منظورش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است - چنین پنداری دارد! خالد گفت: آیا او صاحب ماست و صاحب شما نیست؟! ای ضرار! گردنش را بزن! و بدین ترتیب او را کشتند!¹.

عده‌ای - همچون جنابعالی - طبق روایت طبری، می‌گویند: خالد، با اینکه مالک در آن موقع شهادتین را بر زبان آورد، ولی او را کشت و همسرش را برای خود برگزید! و - همچون جنابعالی - نوشته‌اند: معترض بزرگ به این کار خالد رضی الله عنه، عمر رضی الله عنه بود و سخت برآشت و به خالد گفت: ای دشمن خدا! آیا مرد مسلمانی را کشتی و سپس به همسرش زنا کردی! به خدا تو را سنگسار می‌کنم! عمر رضی الله عنه این سخن را زمانی گفت که «متمم بن نویره»، برادر مقتول «مالک» نزد او آمده و اظهار می‌کرد، شخص مالک شهادتین را بر زبان آورده بود و درباره بقیه پیروانش اظهار بی‌اطلاعی نمود و از خالد، بسیار بدگویی کرد.. این بود که عمر رضی الله عنه از ابوبکر رضی الله عنه خواست تا خالد را مجازات کند و او را عزل نماید!².

در حالیکه این روایت، فاقد سند صحیح است.. طبری، آن را از «محمد بن حمید رازی» نقل کرده است؛ کسی که علمای اهل سنت او را موثق نمی‌دانند؛ چنانچه بخاری در موردش می‌گوید: در او ایراد است! ابوزرعه نیز او را دروغگو می‌داند! صالح جزره می‌گوید: ما ابن حمید را در تمام احادیثی که برای ما روایت کرده، متهم می‌کنیم. هیچ کسی را با جرأت‌تر از او در برابر خدا، ندیده‌ایم! ابن خراش نیز می‌گوید: ابن حمید برای ما روایت کرده، ولی به خدا دروغ گفته است!.. در این مورد می‌توانید به کتاب «رجال» اهل سنت مراجعه کنید.

به هر حال - به فرض صحت خبر - در ادامه روایت آمده که خالد رضی الله عنه از رفتار و حرفهای مالک، ارتدادش را تشخیص داده و برای خود مجوزی قطعی برای قتلش داشته که دلایلش را نیز به ابوبکر رضی الله عنه ارائه می‌دهد؛ به همین جهت، ابوبکر رضی الله عنه خالد رضی الله عنه را معذور دانست، ولی در مورد ازدواج با همسرش

¹- البدایة والنهایة، ابن کثیر، ج ۶، ص ۳۲۶.

²- طبری، ج ۴، ص ۱۴۱۱-۱۴۱۰.

که هنوز خون شوهرش خشک نشده بود، بر خالد برآشت و شدیداً او را مورد توبیخ قرار می‌دهد، هرچند خالد رضی الله عنه با او تا پایان طهارتش، همبستر نشده بود!^۱

به هر حال، ابوبکر رضی الله عنه برای ارضای برادر مالک، نهایتاً تصمیم می‌گیرد که اگر فرضاً خالد اشتباه هم کرده باشد، قتل عمدی نبوده و موجب قصاص نیست و بلکه موجب دیه است، و به متمم - برادر مالک که خواهان دیه‌اش بود - می‌پردازد و او را راضی می‌کند!^۲ و بنابراین، موضوع با رضایت کسان مالک با پرداخت خون‌بها تمام می‌شود!

بنابراین، به هر ترتیب که بوده، ملا حظہ می‌شود:

اولاً به هیچ وجه بین افراد در اینکه با مانعین زکات باید جنگید، اختلافی نبود!

ثانیاً این هم، از جمله مظالم خلفای سه‌گانه علیه علی رضی الله عنه و فرزندانش به شمار نمی‌رود که شیعیان درباره‌اش فغان کنند!

ثالثاً به فرض صحت روایت، و به فرض آن که اجتهاد ابوبکر رضی الله عنه را درباره این موضوع اشتباه بدانیم، آیا پرداخت خون‌بها به بازماندگان مقتولین و جلب رضایت آنها، حتی در شرایطی که قاتل عمدی از مجازات اعدام برهد، عملی خلاف قرآن است و اسلام، آن را مجاز نشمرده است؟!^۳

رابعاً نظیر واقعه مزبور در زمان خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز، دو بار اتفاق افتاد و حکم ابوبکر رضی الله عنه بی‌شبهت به حکم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نبود؛ چنانکه در تاریخ می‌خوانیم: «پس از فتح مکه، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گروهی از یارانش را برای تبلیغ به قبایل پیرامون آنجا فرستاد و به هیچ یک اجازه جنگ با کسی را نداد - جریان در تاریخ به سیره خالد مشهور است - ولی خالد بن ولید رضی الله عنه برخلاف فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و از راه خطا، قبیله «بنی جذیمه» را خلع کرد و مردانی از ایشان را به قتل رساند.. به محض اینکه این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید، علی رضی الله عنه را با اموالی سوی قبیله مزبور گسیل داشت تا خون‌بهای همه کشتگان را بپردازد و خانواده‌های آنها را راضی کند و خالد رضی الله عنه را - هرچند از عملش بی‌زاری جست - ولی او را مجازات و قصاص نکرد..» جریان را خود در نامه قبلی برایم مفصل آورده بودید؛^۴ که خالد رضی الله عنه بارها این کار را انجام داده است!

^۱ - همان.

^۲ - طبری، ج ۴، ص ۱۴۰۹.

^۳ - در سوره بقره آمده است.

^۴ - اسلام‌شناسی، دکتر شریعتی، ص ۳۱۳ تا ۳۱۵ - سیره ابن‌هشام، ج ۲، ص ۴۳۰.

باز هم در حادثه سریه‌های پس از خیبر می‌خوانیم: اسامه بن زید، مردی را که هنگام جنگ، به «لا إله إلا الله» اقرار کرده بود، کشت. سپس پیامبر ﷺ او را شدیداً مورد سرزنش قرار داد و فرمود: آیا بعد از اینکه شهادت داد، او را کشتی؟! اسامه گفت: از ترس شمشیر آن را گفتم! رسول خدا ﷺ فرمود: آیا قلبش را شکافتی؟! (که از ترس گفت یا خیر؟!).. اما پیامبر ﷺ حدّ را بر اسامه جاری نساخت.^۱

خامساً علي ﷺ نیز، نظیر این کار را با قاتلین عثمان ﷺ کرد؛ چنانچه مذکور است که فرمود: «من قاتلین عثمان را تحویل معاویه نمی‌دهم تا آنها را حدّ بزنند!»^۲.

در مورد شورای شش نفری عمر ﷺ که متشکل از علی، عثمان، سعد بن ابی قاص، طلحه، زبیر و عبدالرحمن بن عوف - رضی الله عنهم - بود، تأکید کرده‌اید که عمر ﷺ به صهیب رومی ﷺ گفت: بر سر شش تن اعضای شورا بایست، و اگر پنج تن توافق کرده، يك تن استکاف ورزید، گردنش را بزن! اگر چهار نفرشان یکی را انتخاب کردند، و دو نفر مخالفت نمودند، سر هر دورا بزن! و... الی آخر!

(جواب): بنده در نامه پیشین خود عرض کرده بودم که «هرچند این روایت در تاریخ هست» (برخلاف گفته شما نه فقط ص ۲۰۶۶ تاریخ طبری، بلکه ص ۲۰۶۸ آن را هم مطالعه کرده بودم)، ولی هم از لحاظ سند روایتی و هم درایتی صحیح نمی‌باشد؛ زیرا این روایت از طریق لوط بن یحیی أبومخنف روایت شده است؛ کسی که به سازنده بسیاری از روایات جعلی مشهور است! چنانچه ابن معین او را موثق نمی‌داند. أبوحاتم او را متروک الحدیث دانسته.. ابن تیمیه او را معروف به دروغ‌گویی دانسته.. ابن حجر او را سازنده و دروغ‌پرداز روایات دانسته.. زبیدی نیز او را شیعه و متروک دانسته است!.

اگر اندکی در متن روایت نیز تأمل کنید، خواهید فهمید که جعلی است و گوینده آن متوجه تناقض‌گویی خود نبوده است؟! زیرا آمده است:

«هرگاه پنج نفر از شش نفر اهل شورا - نامزدهای خلافت - يك نفر را بین خودشان برای خلافت انتخاب کردند و يك نفر از آنها، با این انتخاب مخالفت نماید، صهیب باید گردنش را با شمشیر بزند!»، و این بسیار عجیب و خنده‌دار است! چون هرگاه فرض شود پنج نفر از آنها، يك نفر را از بین خودشان انتخاب نمایند، دیگر نفر دیگری باقی نمی‌ماند که با آنها مخالفت نماید؛ زیرا پنج نفرشان انتخاب‌کننده هستند و يك نفر هم انتخاب‌شده، و جمعاً شش نفر می‌شوند و اعضای شورا هم بیش از

^۱ - اسلام‌شناسی، ص ۲۶۵.

^۲ - نگاه شود به: وقعة الصنفین، نصر بن مزاحم، ص ۱۸۹.

شش نفر نبودند.. بنابراین، کسی از آنها نمی ماند و وجود خارجی نخواهد داشت تا با آنها مخالفت نماید و سپس گردنش را بزنند!!

سپس می گوید: «اگر چهارنفرشان، يك نفر را انتخاب کرده و دو نفرشان با این انتخاب مخالفت کردند، صهیب باید آن دو نفر را گردن زند!».. در این فرضیه هم اشکال و تناقض وجود دارد! زیرا وقتی که چهار نفر از آنها، یکی را انتخاب نمایند، دیگر دو نفر باقی نمی ماند و چهارنفر انتخاب کننده با يك نفر انتخاب شده، جمعاً پنج نفر می شوند و باقیمانده آنها فقط يك نفر خواهد بود؛ نه دو نفر!!

و نیز آنجا که می گوید: «هرگاه سه نفرشان يك نفر، و سه نفر دیگر، نفری دیگر را برگزیدند، در این صورت عبداللّه بن عمر رضی اللہ عنہ، پسرش را حکم قرار دهند تا هرکدام از آن دو نفر منتخب را که بخواهد، انتخاب نماید و هرگاه آن سه نفر مخالفت کردند، هر سه را به قتل برسانید!».. این نیز محال و عجیب است! زیرا هرگاه سه نفرشان، یکی را انتخاب کردند، تنها دو نفر باقی می ماندند؛ نه سه نفر!

و مسخره تر از همه، اینکه به صهیب دستور داده شده، سر هرکدام از اعضای شورا را که مخالفت نماید، با شمشیر از تنش جدا کند! مگر این مردم مجسمه وار و آرام می نشینند که صهیب - به این آسانی - سر از تشان جدا کند و بگویند: ما مخالفیم، پس گردن ما را بزن!

آیا با قتل آنها، امر خلافت سر و سامان می گرفت یا بالعکس، فتنه ای برمی انگیزد که عاقبتش را جز خدا کسی نمی دانست!

و از همه مهمتر، هرگز باورکردنی نیست که عمر رضی اللہ عنہ چنین آشکارا، شورایی را برخلاف اسلام تشکیل داده باشد و علی رضی اللہ عنہ در آن شورا - که مغایر اسلام است - شرکت نماید و به رسمیت بشناسد! گذشته از این، آیا مگر در مورد این شورای شش نفری، تنها همین روایت وجود دارد؟! چنانچه در اکثر تواریخ و کتب حدیث، روایتی دیگری هست که فرمان گردن زدن مخالف از جانب عمر رضی اللہ عنہ در آن مشهود نیست؛ مثلاً بخاری از أبوعوانه، از حصین، از عمرو بن میمون - بعد از نقل ترور عمر رضی اللہ عنہ به دست أبولؤلؤ فیروز مجوسی در نماز - روایت کرده است: «به عمر رضی اللہ عنہ - که در بستر مرگ بود - گفته شد: ای امیرالمؤمنین! چه کسی را جانشین خود می سازی؟ گفت: من برای این امر، کسی را بهتر از این افراد که رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم وفات یافت، در حالیکه از تمامی شان راضی بود، نمی دانم و از علی و عثمان و زبیر و طلحه و سعد و عبدالرحمن نام برد، و سپس گفت: عبداللّه بن عمر بر کار شما نظارت کند، و غیر از نظارت، هیچ امر دیگری در دستش نیست و سهمی از این امر ندارد! هرکس انتخاب شد، پس او خلیفه می شود و اگر در بینشان کسی انتخاب نشد، دلیل آن نیست که من او را ناتوان یا خیانتکار بدانم! و سپس گفت: به خلیفه بعد از خودم سفارش می کنم که حق مهاجرین نخستین را به خوبی بشناسد و

حرمشان را رعایت کند و درباره انصار به او وصیت می‌کنم که با آنها به نیکی رفتار نماید. آنها کسانی هستند که خانه و کاشانه‌شان را قبل از هجرت مهاجرین آماده کردند. کارهای نیکشان را بپذیرد و گناهان و گناهکارانشان را عفو کند و... الخ»^۱.

این است داستان شورای شش نفری تعیین خلیفه سوم پس از عمر رضی الله عنه که در آن ذکری از ریختن خون هیچ يك از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیست؛ خصوصاً کسانی که خود عمر رضی الله عنه شهادت می‌دهد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت، در حالیکه از همه‌شان راضی بود!

قبلاً هم گفتیم که هیچ يك از محدّثین، ضامن درستی و نادرستی روایاتش نیست؛ چنانچه طبری خود در مقدمه تاریخش نوشته که من ضامن صحّت و سقم تمام مطالبم نیستم؛ یعنی هر آنچه را شنیده، و در مآخذ مختلف به آن برخورد نموده، گرد و جمع‌آوری کرده است! بنابراین، باید با دید تحلیلی و تطبیق با قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن تاریخ نگریست و چنان نیست که ما سلسله وقایعی را که نگاشته، دقیقاً به «ماقبل» و «مابعد» تقسیم کرده، تصوّر کنیم که «مو، لای درزشان نمی‌رود»!!

اشکال جنابعالی این است که هر آنچه را دوست می‌دارید، فوراً قبول و صحیح می‌دانید و هر چه را با عقایدتان تطبیق نمی‌کند، بی تحقیق به دور می‌ریزید!.. این روش طالبان حقیقت نیست.

در رابطه با فدک، حدیث «فاطمة بضعة منی...» را نسبت به ابوبکر رضی الله عنه بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دانسته‌اید و فرموده‌اید: حدیث - که در صحیح بخاری آمده - غضب فاطمه را نسبت به ابوبکر نشان می‌دهد و ذکر کرده‌اید: حدیث «فاطمة بضعة منی...» جدای از حدیث مجعول خواستگاری علی رضی الله عنه از دختر ابوجهل است؛ زیرا سلسله راویان دو حدیث، از مسوربن مخرمه به بعد جدا هستند.. سپس به نقل مقامات فاطمه پرداخته و اشاره داشته‌اید: در هیچ جا ندیده‌ام که فاطمه نسبت به علی خشمگین شده باشد!

(جواب): در پاسخ باید به عرض برسانم که:

اولاً موضوع درخواست فاطمه از ابوبکر رضی الله عنه در رابطه با فدک را، کسی منکر نیست و این موضوع هم، هیچ ارتباطی با حدیث «فاطمة بضعة منی...» ندارد. جنابعالی حدیث «فاطمة بضعة منی...» را مبنای تفسیر حدیث قهر فاطمه رضی الله عنها از ابوبکر رضی الله عنه قرار داده و از عبارت «فغضبت فاطمة بنت رسول الله» در آن حدیث نتیجه گرفته‌اید که پس خشم فاطمه، خشم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و سپس خشم خداست!

^۱ - صحیح بخاری، فتح الباری، کتاب فضائل الصحابة، باب قصة البيعة، حدیث شماره ۳۷۰۰.

ما با این نتیجه‌گیری مخالفیم! زیرا معتقدیم: حدیث مستقلی به نام حدیث «فاطمة بضعة منی...» وجود ندارد و هرچه هست، همان حدیث خواستگاری علی علیه السلام از دختر أبوجهل می‌باشد - که در کتب شیعه به طور مفصل‌تر نیز آمده است - که عبارت «فاطمة بضعة منی فمن أغضبها أغضبني» در آن حدیث آمده و از نظر جنابعالی و اینجانب، آن حدیث مجعول و ساختگی است!

ثانیاً علمای درایة‌الحديث - همگی - اتفاق دارند، هرگاه هزاران سند جداگانه از یکدیگر هم مشتمل بر خبری باشد، ولی گزارش به يك نفر برگردد، حدیث، خبر واحد است و بنابراین، اینکه سلسله راویان دو حدیث از مخرمه به بعد جدا هستند، به هیچ وجه بیانگر صحت حدیث یا کثرت سند آن نیست!

خبر «فاطمة بضعة منی...» حدیث مستقلی نیست و از جمله مطالبی است که طی حدیث «خواستگاری» از مخرمه نقل شده است... پس اگر بخاری عبارت «فاطمة بضعة منی...» را از قول پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در جای مستقلی از «صحیح» خود آورده و حدیث «خواستگاری» را - حاوی همان عبارت و از همان مخرمه - در جای دیگر ذکر کرده، بر نمی‌آید که این دو مطلب از هم جدا باشند؛ در روش محدثین، تقطیع حدیث و نقل به معنی آنها، معمول بوده و حکایت خواستگاری علی علیه السلام از جویریة دختر أبوجهل، و عصبانی شدن فاطمه از این عمل علی علیه السلام، و شکایتش از علی علیه السلام نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، و رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به منبر و اعلام اینکه «فاطمة بضعة منی...»، همگی يك مضمون بوده و وحدت داشته که از «مسوربن مخرمه» - راوی بخاری - و از امام صادق - راوی ابن بابویه - نقل شده است.. و اگر شیخ بخاری، ادعا داشته که قسمت اخیر، حدیث جداگانه و به عنوان يك اصل مستقل جاری است، حق این بود که آن را از راوی جداگانه‌ای نقل کند، در حالیکه چنین نکرده و اصولاً چنین ادعایی هم ندارد، و جنابعالی از تقطیع حدیث - مجعول - خواستگاری توسط او، چنان نتیجه‌ای گرفته‌اید!

ثالثاً گذشته از اینکه مسلماً زمان وقوع جریان مجعول خواستگاری علی علیه السلام از دختر أبوجهل - که در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده - و زمان غضب فاطمه از أبوبکر رضی الله عنه - که بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده - در وقت دیگری بوده، برخلاف نظر شما، در این حدیث که خشم فاطمه از أبوبکر را ثابت کرده‌اید، غضب فاطمه نسبت به علی علیه السلام منعکس است؛ چنانچه آمده است:

«عن المسوربن مخرمة رضی الله عنه إِنَّ عَلِيًّا خَطَبَ بِنْتَ أَبِي جَهْلٍ، فَسَمِعَتْ بِذَلِكَ فَاطِمَةَ، فَأَتَتْ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم فَقَالَتْ يَزْعُمُ قَوْمُكَ أَنَّكَ لَا تَغْضَبُ لِبَنَاتِكَ، هَذَا عَلِيٌّ نَاكِحٌ بِنْتَ أَبِي جَهْلٍ، فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم فَسَمِعَتْهُ حِينَ تَشْهَدُ يَقُولُ: أَمَّا بَعْدُ أَنْكَحْتُ أَبَا الْعَاصِ

بْنِ الرَّبِيعِ، فَحَدَّثَنِي وَصَدَقَنِي، وَإِنَّ فَاطِمَةَ بَضْعَةً مِنِّي - زاد فی روایه - و يؤذنی ما آذاها»^۱.

«از مسورین مخرمه علیه السلام نقل است که علی علیه السلام از دختر ابوجهل - که اسمش جویریہ بود و اسلام آورده و با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کرده بود - خواستگاری کرد. فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این موضوع را شنید، پس به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: قوم تو می گویند: تو برای دخترانت خشمگین نمی شوی و به دفاع از آنها بر نمی خیزی، در حالیکه این علی است که دارد با دختر ابوجهل ازدواج می کند... پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: فاطمه پاره تن من است، هرکس او را خشمگین سازد، مرا خشمگین ساخته است! - و در روایت دیگر این جمله اضافه آمده است: - و کسی که او را بیازارد، مرا آزرده است!».

و اما همین جریان خواستگاری در روایت شیعه چنین آمده است: «ابن بابویه قمی از امام صادق روایت می کند که از او سؤال شد: آیا تشییع جنازه با آتش و چراغ و قندیل یا چیزهایی از این قبیل که نور می دهند، درست است؟! می گوید: رنگ چهره ابی عبدالله - علیه السلام - تغییر کرد و نشست و فرمود: فرد بدبختی نزد فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و به او گفت: آیا نشنیده ای که علی دختر ابی جهل را خواستگاری کرده است؟! فاطمه گفت: آیا راست می گویی؟! گفت: راست می گویم و سه بار تکرار کرد. پس غیرت در وجود فاطمه به جوش آمد! و این بدین خاطر است که خداوند غیرت را در زنان، و جهاد را بر مردان واجب و فرض نموده است... امام صادق می گوید: پس غم و غصّه در فاطمه به خاطر شنیدن این موضوع، شدّت یافت و تا شب در گوشه ای نشست و در فکر فرو رفت. همان شب، حسن را در آغوش راستش و حسین را در آغوش چپش حمل کرد و دست چپ ام کلثوم را با دست راستش گرفت، سپس به حجره پدرش رفت که علی نیز وارد شد و اصلاً به او نگاه نکرد، و لذا غم و غصّه اش بیشتر شد، علی نمی دانست که چرا او ناراحت است. شرم کرد که او را به بیرون از منزل پدرش بخواند، پس به مسجد رفت تا نماز بخواند و سپس از شن و ماسه های مسجد جمع کرد و بر آن تکیه داد. زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه را اندوهگین و غمناک دید، لباسش را پوشید و به مسجد رفت و در رکوع و سجود خدا را خواند تا غم و غصّه فاطمه را از او برداید. زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواست از نزد فاطمه خارج شود، دید چهره او کاملاً دگرگون شده و نفس های بلندی می کشد، لذا خواب بر چشمانش گوارا نشد و هیچ قراری نیافت و به او فرمود: برخیز ای دخترم! پس بلند شد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حسن را در آغوش گرفت و

^۱ - صحیح بخاری، إرشاد الساری، شرح قسطلانی، باب مناقب قرابة رسول الله، ص ۱۲۱، چاپ بیروت - این حدیث را بخاری در کتاب نکاح و طلاق، مسلم در کتاب فضائل، أبوداود در کتاب نکاح، و ترمذی و نسائی در مناقب آورده اند.

فاطمه، دست حسین و ام‌کلثوم را گرفت و به طرف علی رفتند در حالی که دراز کشیده بود. پس پیامبر ﷺ پایش را بر پای علی ﷺ زد و با خشم به او گفت: بلند شو ای اُباترَب! چقدر آرام و راحتی در حالیکه او را رنجور و ناراحت کرده‌ای! برو اُبو بکر و عمر و طلحه را از خانه‌شان صدا کن و نزد من بیاور! علی خارج شد و آنها را نزد پیامبر ﷺ احضار کرد، پس پیامبر در حضور آنها به علی فرمود: ای علی! آیا نمی‌دانی که فاطمه پاره تن من است و من نیز از اویم؟! پس هرکس او را بیازارد، مرا آزرده ساخته و هرکس مرا اذیت کند، خدا را آزرده است، و هرکس او را بعد از مرگم بیازارد، انگار مرا در زمان حیاتم آزرده است، و هرکس او را در زمان حیاتم بیازارد، گویانکه مرا بعد از وفاتم آزرده است!«^۱.

بنابراین، کاملاً پیداست که فاطمه عليها السلام از علی عليه السلام غضبناک بوده است!

رابعاً جناب‌عالی به استناد به این حدیث، معتقدید که خشم فاطمه نسبت به هرکس، ناگزیر خشم خدا نسبت به او خواهد بود! چنین باوری خلاف قرآن است که نشان می‌دهد حتی پیامبر ﷺ اگر نسبت به کسی خشمناک می‌شد، آن خشم همواره خشم الهی نبود! کما اینکه پیامبر ﷺ نسبت به عبدالله بن اُم‌مکتوم رضی الله عنه خشمناک گردید و چهره در هم کشید و روی برگردانید، اما نزول آیات «عَسَ وَ تَوَلَّى» روشن ساخت که آن خشم نه تنها خشم الهی نبود، بلکه خداوند پیامبر ﷺ را به خاطر آن خشم، شدیداً ملامت فرمود و به قول امام صادق عليه السلام، هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله او را می‌دید، می‌فرمود: «مرحبا بر تو! به خدا قسم! خداوند دیگر مرا به خاطر تو سرزنش نخواهد کرد!»^۲.

و آیات (۱۴۸ تا ۱۵۰) سوره اعراف که در نامه قبلی خود ذکر کردم، به وضوح نشان می‌دهد که خشم موسی عليه السلام از برادرش هارون عليه السلام به معنی خشم خدا نبود و برعکس، خداوند از هارون عليه السلام کاملاً راضی بود!

خامساً به فرض صحّت حدیث «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي...» به عنوان يك حدیث مستقل، موضوع در مواردی صادق است که کسی فاطمه عليها السلام را به عمد و قصد به خشم آورد، و خشم فاطمه نسبت به او «صحیح» باشد. هرگاه یکی از این دو شرط غایب باشد، نمی‌توان - حتی بر مبنای همان حدیث - نتیجه گرفت که شخص مربوطه خدا را، با عصبانی نمودن فاطمه عليها السلام خشمگین ساخته است! در جریان فدک آمده که اُبو بکر رضی الله عنه در پاسخ اعتراض فاطمه نسبت به اختصاص فدک به بیت‌المال گفت:

^۱ - علل الشرایع، ابن بابویه، ص ۱۸۶-۱۸۵، چاپ نجف - همین روایت را شیخ مجلسی نیز در کتابش جلاء‌العیون آورده است.

^۲ - تفسیر مجمع‌البیان، طبرسی، سوره عبس - اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۵۵۵-۵۵۶.

من بر طبق حکم رسول خدا ﷺ عمل می‌کنم که فرمود: «ما پیامبران ارث نداریم و هرچه از پس ما می‌ماند، صدقه است و الاً تو را از دختر خودم بیشتر دوست دارم!» و به گونه‌ای که در بعضی از روایات شیعه آمده، فاطمه نه تنها از این سخنان ابوبکر رضایت نداشت، بلکه با رضایت کامل از نزد او رفت! چنانچه ابن میثم بحرانی و دنبلی آورده‌اند: «ابوبکر به فاطمه گفت: همانا آنچه را که برای پدرت است، برای توست. رسول خدا ﷺ از فدک، مایحتاج شما را برمی‌داشت و مابقی را در راه خدا تقسیم می‌کرد، و شایسته است که تو نیز همین کار را بکنی که او کرد... پس فاطمه به آن راضی شد و به ابوبکر عهد داد که همین کار را بکند»^۱.

یا در روایتی دیگر آورده‌اند: «پس ابوبکر بعد از آن نزد فاطمه رفت و برای عمر نیز وساطت کرد، پس فاطمه راضی شد»^۲.

بنابراین، دلیلی نداریم که ابوبکر رضایت نداشت - و لو اشتباه هم کرده باشد! - در تشخیص خود «صادق» نبوده و یا آن که عصبانیت فاطمه علیه‌السلام نوعی برخورد احساسی با قضیه نبوده است!! گذشته از این، جنابعالی یکجا می‌گویید که پیامبر ﷺ در زمان حیات خویش، فدک را به فاطمه بخشیده بود، و ابوبکر رضایت آن را از او غصب کرد، ولی اکنون ادعا دارید که فاطمه علیه‌السلام نزد ابوبکر رضایت رفت تا فدک را به عنوان ارث، از او بگیرد!

آنان هرگز خواهان میراث نبوده‌اند؛ زیرا محال است علی رضایت - که دائماً با پیامبر ﷺ بوده - به این سخن پیامبر ﷺ را: «ما پیامبران ارث بر جای نمی‌گذاریم و...» نشنیده باشد؛ چنانچه خود علی رضایت نیز - طبق گزارش تاریخ طبری و نیل الأوطار شوکانی - گفته ابوبکر رضایت را تصدیق می‌کند و تأکید می‌کند: من نیز آن را شنیده‌ام!

و در دوره خلافتش از برگرداندن فدک خودداری کرد و فرمود: «إني لأستحي من الله أن أرد شيئاً منع منه أبوبكر وأمضاء عمر!»؛ «به راستی من از خدا شرم می‌کنم که چیزی را برگردانم که ابوبکر از آن منع کرد و عمر نیز همان کار را اجرا و قطعی نمود!».

^۱ - شرح نهج البلاغة، ابن میثم بحرانی، ج ۵، ص ۱۰۷، چاپ تهران - الدرّة النجفیّة، شرح دنبلی، ص ۳۳۲-۳۳۱، چاپ تهران.

^۲ - شرح نهج البلاغة، ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۵۷، چاپ بیروت - شرح ابن میثم، ج ۵، ص ۵۰۷ - شرح دنبلی، ص ۳۳۱ - حق‌الیقین، مجلسی، ص ۱۸۰، چاپ تهران.

^۳ - الشافی فی الإمامة، سیّد مرتضی علم‌الهدی، ص ۲۱۳ - شرح نهج البلاغة، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۸۲.

سادساً اما در مورد مقاماتی که برای فاطمه علیها السلام ذکر کرده‌اید، باید بگوییم که دوست عزیز! ما که منکر فضائل فاطمه علیها السلام نبوده‌ایم! مگر برای تصدیق فضایل هرکس، باید هر مبالغه‌ای را نیز در حقش پذیرفت؟ فضایل و مقام والای فاطمه علیها السلام به جای خود محفوظ، ولی خشم او به طور مطلق، خشم خدا نبود! این حدیث مغایر قرآن، و گزارشش بی‌اساس است و هیچ نتیجه‌ای در هدایت خلق از آن عاید نمی‌شود!.. به شخصیتها الوهیت نبخشید!.. فاطمه علیها السلام هرچند بلندمرتبه و صاحب فضایل و قابل احترام است، ولی انسان بوده و به صورت يك انسان زندگی می‌کرد و با شوهر بزرگوارش نیز، بگومگوهای می‌یافت و چه بسا در بعضی موارد از او خشمگین می‌شد! من در این زمینه، در نامه قبل، به جنابعالی مأخذ ارائه دادم و باز می‌فرمایید در هیچ جا ندیده‌ام فاطمه علیها السلام نسبت به علي علیه السلام خشمگین شده باشد! ضمن ارجاع جنابعالی به آن مأخذ، در اینجا ناچارم چند مورد دیگر را بازگو کنم:

شیخ کلینی در «فروع کافی» روایت می‌کند که فاطمه از ازدواج با علي علیه السلام ناراضی بود و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر او وارد شد، در حالی که گریه می‌کرد! پس به او گفت: چرا گریه می‌کنی؟ به خدا قسم! اگر در بین خانواده‌ام کسی بهتر از او بود، تو را به او نمی‌دادم، و بدان که من تو را به ازدواج او درنیاورده‌ام، بلکه خداوند تو را به او داده است! فاطمه گفت: از بی‌غذایی و زیادی غم و غصه گریه می‌کنم! و در روایتی دیگر آمده: «به خدا قسم که حزن و اندوهم زیاده‌تر شد، فقر و نداری‌ام بیشتر و بیماری‌ام طولانی‌تر شد»^۱.

یا شیخ مجلسی آورده است: «... میان علی و فاطمه اختلافی بود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد و... (تا اینجا که می‌گوید: و دست علی را گرفت و بر ران خود گذاشت و و دست فاطمه را گرفت و بر ران خود گذاشت و همچنان نگه داشت تا میان آن دو را اصلاح فرمود، آنگاه بیرون آمد»^۲.

باز هم شیخ مجلسی و همچنین شیخ صدوق، از أبوذر روایت کرده‌اند که گفت: «من همراه با جعفر بن ابی طالب به حبشه هجرت کردیم. پس من جاریه‌ای را که قیمتش چهار هزار درهم بود، به او هدیه کردم. زمانی که به مدینه برگشتیم، آن را به علی بخشید تا او را خدمت کند. علی علیه السلام او را در

^۱ - كشف الغمة فی معرفة الأئمة، أربلی، ج ۱، ص ۱۵۰-۱۴۹.

^۲ - بحار الأنوار، مجلسی، ج ۴۳، ص ۱۴۶، چاپ جدید، تحقیق و تعلیق محمد باقر بهبودی - كشف الغمة، أربلی، ج ۱، ص ۴۶۷.

منزل فاطمه گذاشت. روزی فاطمه - علیها السلام - علی را همراه با آن جاریه دید که سرش خیس است! پس فاطمه خشمگین شد و به منزل پدرش رفت و...»^۱.

همچنین خشم او از علی علیه السلام زمانی که فاطمه فدک را از ابوبکر خواست، ولی ابوبکر رضی الله عنه از دادن آن امتناع ورزید؛ چنانچه در روایت شیعه آمده است: «پس فاطمه علیها السلام با خشمی بسیار برگشت و از شدت خشم، مریض شد و بر علی خشم گرفت که چرا ساکت نشست و او را نصرت نداد و به کمکش نشتافت!»^۲. و روایتهای دیگر.

فرموده‌اید: در صدر اسلام، احکام خلاف اسلام از جانب خلفاء صادر می‌شد و مثال آورده‌اید که بنا بر گزارش مالک بن انس در «الموطأ» ثقه‌ای از سعید بن مسیب شنیده که عمر بن خطاب از اینکه غیر عرب ارث ببرد، منع می‌کرد، مگر اینکه آنها در میان عرب متولد شده باشند.

(جواب): به عرض جنابعالی می‌رسانم که:

اولاً این موضوع را - که تحریف شده گفته امام مالک است - نه تنها در نوشتار شما راه یافته، بلکه در کتب دیگر شیعه نیز متأسفانه ملاحظه می‌شود؛ چنانکه در مقدمه مترجم «ارشاد» شیخ مفید، به نقل از «الغدیر» امینی، آمده است.. فقط آن مترجم، آدرس مطلب را در الغدیر عوضی داده و نه در جلد ۳، صفحه ۱۷۸، بلکه در جلد ۶، صفحه ۱۸۷ از الغدیر، این موضوع آمده است!

ثانیاً در رابطه با اصل مطلب، باید گفت که امام مالک از سعید بن مسیب روایت کرده که عمر رضی الله عنه از اینکه به افراد غیر عرب ارث دهند، جلوگیری کرد، مگر آنکه در محیط عربی به دنیا آمده باشند و قید شده که منع در حالتی است که افراد در سرزمین دشمن و دارالحرب باشند.. چنانچه علی رضی الله عنه نیز - کراراً - در نهج البلاغه از مسلمانان و سرزمینشان، به «عرب» و از غیرشان، به «عجم» نام برده است، و در فتوای مالک، ذیل^۳ همان روایت می‌خوانیم: «قال مالک: وإن جاءت امرأة حامل من أرض العدو» «اگر زنی حامله از سرزمین دشمن آید».

در این صورت، عقیده مالک آن است که بر طبق رأی عمر رضی الله عنه، چنانکه آن زن در محیطی عربی آن روز که اسلامی بود فارغ شود، زن و فرزندش از یکدیگر ارث می‌برند، اما در همان دیار کفر، زن فارغ

^۱ - بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۲۰۷، باب کیفیت معاشرتها مع علی - علل الشرائع، ابن بابویه، ص ۱۶۳، چاپ نجف.

^۲ - حق البیقین، مجلسی، بحث فدک، ص ۲۰۴-۲۰۳-الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۹۵، چاپ نجف - و مثل همین روایت در «الإحتجاج»، طبرسی آمده است.

^۳ - به عنوان مثال، خطبه ۱۴۶ از نهج البلاغه را نگاه کنید.

شود، از نظر آن که نسبتشان به هم موکول به شهادت کفار بوده و قابل اثبات نیست، قانون ارث در موردشان معلق می ماند.

أبوالولید باجی - از علمای بزرگ اندلس - که مالکی مذهب است، در شرح «الموطأ» تصریح نموده که: «مگر در اثر تحقیق از محیط کفر، علم و یقین حاصل گردد که نسبت «مادری/فرزندی» میان آن دو تن صحیح است و فتوای مالک موکول به آن است که تحقیق نشده و صرفاً ادعایی در میان نباشد»^۱.

بنابراین می بینیم که سخن در ارث نبردن عجم از عرب نیست، بلکه مطلب سر «اثبات نسب» است که در محیط اسلامی به روشنی و به زودی حاصل گشته و در محیط غیر عرب - که مسلمان نبودند - در آن موقع به سهولت مشخص نمی شد، و شهادت مسلمین لازم بود. نتیجتاً هم جنابعالی، هم مقدمه نویس کتاب ارشاد مفید، و هم آقای امینی به خطا رفته و «عمر» و «مالک» را به مطلبی که نگفته اند، متهم ساخته اید!

فرموده اید: متعه در زمان پیامبر ﷺ و أبوبکر بوده است، اما عمر، خلیفه دوم سنت پیامبر ﷺ را تغییر داد و متعه را تحریم نمود.

(جواب): باید عرض کنم که:

عمر رضی الله عنه به هیچ وجه متعه را حرام نکرد، بلکه تحریم متعه را از جانب پیامبر ﷺ مجدداً گوشزد نمود! تحریم متعه در زمان خود پیامبر ﷺ - از طرف خدا - و از زبان خودش اعلام گردید.. هرچند آیات قرآن (المؤمنون/۷ تا ۷) و (المعارج/۲۹ تا ۳۱) به وضوح شاهد تحریم آن هستند و غیر از دو راه، یعنی زناشویی با همسران دائمی و کنیزان، راهی وجود ندارد، اما برای جواب جنابعالی مطالبی را ذیلاً بازگو می کنیم تا روشن شود:

مجموع روایتهای تجویز و تحریم متعه، به يك مقطع زمانی - یعنی سال هفتم و نهم هجری - مربوط می باشند که در این سالها جنگهای خیر، عمره القضاء، مؤته، فتح مکه و حنین اتفاق افتاده اند که در این مقطع زمانی، تنها دو فقره - آن هم در شرایط دشوار و اضطرابی جنگی - حکم جواز متعه

^۱ - شرح الموطأ، باجی، ج ۶، ص ۲۵۲.

صادر گشته و بعد از پایان جنگ بلافاصله به وسیله پیامبر ﷺ حکم الغاء آن - در تمام احوال - صادر گردیده است.^۱

اول در اثنای جنگ خیبر که پیامبر ﷺ در پایان همان جنگ، حکم جواز متعه را؛ خ همراه با خوردن گوشت خران اهلی را الغاء و تحریم کرد.. دوم در اثنای فتح مکه که در پایان فتح مکه، حکم جواز متعه را برای همیشه و تا ابد الغاء و تحریم آن را - چه به صورت اضطراری و چه عادی - اعلام و ثابت کرد.^۲

و اما بینیم که چرا پیامبر ﷺ در مقطع زمانی، آن را تجویز فرمود.. اگر به تاریخ مراجعه کنیم می بینیم که سالهای هفتم تا نهم هجری، سالهای ویژه‌ای بوده و از هر زمان دیگری، خطر نابودی بیشتر متوجه مسلمانان بوده است. اسلام تنها در مدینه و اطراف آن مستقر شده بود. در داخل خود جزیره العرب، خطر تهاجم مشرکان و به خصوص مردم مکه، و خطر تهاجم یهودیان خیبر، مدینه را تهدید می کرد.. در همین حال، وصول نامه‌های پیامبر ﷺ به پادشاهان ایران و روم و زمامداران اقمارشان، آن دو امپراطوری عظیم را با اسلام و مسلمانان وارد جنگ نمود و به تعبیر دیگر، سال هفتم هجری، سال آغاز جنگ جهانی بود که يك طرف آن مدینه با تعدادی اندك، و طرف دیگر آن تمام شبه جزیره العرب و امپراطوری ایران و روم و همه مستعمرات و اقمارشان، هريك با صدها هزار نفر مسلح بود.. و يك مثلث خطر، که دو گوشه آن در داخل عربستان - مشرکان و یهودیان - و يك گوشه آن در خارج عربستان - مسیحیان شام - موجودیت اسلام را در يك خطر کاملاً جدی انداخته بود.^۳

پیامبر ﷺ ابتدا تصمیم به از بین بردن دو گوشه داخلی این مثلث خطر، و استقرار اسلام در سراسر جزیره العرب، و تضمین بقاء و استقامت در برابر تهاجم خارجی ایران و روم نمود.. و از یهودیان خیبر آغاز نمود و سپس به مشرکان - در فتح مکه - پرداخت و لذا تمام مسلمانان را - به طور تام و عمومی - بسیج کرد؛ به گونه‌ای که در بینشان افرادی بودند که در مقابل گرسنگی تاب نیاورده و در اثنای جنگ خیبر، گوشت خران اهلی را خوردند! همچنین افرادی هم بودند که در مقابل فشارهای جنسی در جنگ خیبر - همچنین در فتح مکه - تاب مقاومت نداشته و از پیامبر ﷺ اجازه خواستند که خود را اخته

^۱ - صحیح مسلم، هامش إرشاد ساری، شرح امام نووی، ج ۶، ص ۱۱۹ تا ۱۲۱ - صحیح بخاری، إرشاد الساری، شرح قسطلانی، ج ۸، ص ۴۳.

^۲ - صحیح مسلم، هامش إرشاد ساری، ج ۶، ص ۱۳۰ - ۱۲۷.

^۳ - رجوع شود به: طبری، ج ۳، ص ۱۱۴۵ تا ۱۱۷۲ - کامل بن اثیر، ج ۲، ص ۲۱۰ تا ۲۳۴.

کنند، اما پیامبر ﷺ به آنها اجازه چنین جنایتی را نداد و در عوض، موقتاً جواز متعه را برایشان - در این شرایط حاد و اضطراری - صادر فرمود؛ چنانچه از عبدالله روایت شده است:

«ما در رکاب پیامبر ﷺ بودیم و می‌جنگیدیم و هیچ همسرانی را همراه خود نداشتیم و از پیامبر ﷺ اجازه خواستیم که خود را اخته کنیم! پس پیامبر ﷺ ما را از این کار نهی فرمود و سپس به ما رخصت داد تا در مقابل دادن پارچه و لباس، زنی را تا مدتی نکاح کنیم»^۱.

در عرض این دو سال، تنها در دو مورد اضطراری - اول برای تسخیر خیبر، مرکز توطئه‌های یهودیان و دوم برای فتح مکه، مرکز توطئه‌های مشرکین - این بسیج عمومی، شامل چنین افراد افراطی - که در مقابل فشارهای جنسی، تا اخته‌کردن خود هم پیش رفتند! - لازم و ضروری گردید که متعه تجویز شود، اما پس از آن - موقعی که اسلام از این خطر کلی درآمد و از این بسیج عمومی بی‌نیاز گردید - تا ابد تحریم گشت؛ چنانچه از علی رضی الله عنه - در کتب شیعه و سنی - روایت شده که پیامبر ﷺ پس از خیبر فرمود:

«حَرَّمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ خَيْبَرَ لَحُومَ الْحِمْرِ الْأَهْلِيَّةِ وَنِكَاحَ الْمُتَعَةِ»^۲.

«رسول خدا ﷺ در روز خیبر، خوردن گوشت خرهای اهلی و نکاح متعه را حرام نمود».

علی رضی الله عنه در روایت دیگری اظهار می‌دارد که مأمور بوده تا حکم بطلان متعه را اعلان نماید: «قال:

أَمَرَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْ أُنَادِيَ بِالنَّهْيِ عَنِ الْمُتَعَةِ»^۳.

علی رضی الله عنه فرمود: «پیامبر ﷺ به من دستور داد که نهی از متعه را اعلام کنم».

و خود پیامبر ﷺ در پایان فتح مکه فرمود: «إِنِّي قَدْ كُنْتُ أَذِنْتُ لَكُمْ فِي الْإِسْتِمْتَاعِ مِنَ النِّسَاءِ وَإِنَّ اللَّهَ قَدْ حَرَّمَ ذَلِكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَمَنْ كَانَ عِنْدَهُ مِنْهُنَّ شَيْءٌ فَلْيُخَلِّ سَبِيلَهُ وَلَا تَأْخُذُوا بِمَا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا»^۱.

^۱ - صحیح مسلم، هامش إرشاد ساری، ج ۶، ص ۱۱۸.

^۲ - وسائل الشیعة، شیخ حرّ عاملی، ج ۱۴، ص ۴۴۱ و ج ۲۱، ص ۱۲ - التهذیب، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۱۸۶ و ج ۷، ص ۲۵۱ - الاستبصار، طوسی، ج ۳، ص ۱۴۲.. و در منابع اهل سنت بدین ترتیب آمده است: «فإن رسول الله نهى عن المتعة النساء يوم خيبر و عن لحوم الحمر الأهلية». «همانا رسول خدا ﷺ در روز خیبر، از متعه با زنان و خوردن گوشت خرهای اهلی نهی فرمود». (صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوه خیبر، حدیث شماره ۴۲۱۶ - صحیح مسلم، کتاب النکاح، حدیث شماره ۲۹ و هامش إرشاد ساری، ج ۶، ص ۱۳۰-۱۲۹.

^۳ - شرح مسلم، ج ۲، ص ۲۸۰.

«همانا من (قبلاً) شما را در متعه کردن زنان اجازه داده بودم، اما بدانید که خداوند آن را تا روز قیامت تحریم کرده است. پس هرکس از شما چنین زنی را نزدش داشته باشد، او را رها سازد و از خود برهاند و از چیزهایی که به او داده‌اید، چیزی را پس نگیرید!».

پس از فتح مکه و اطراف آن، هرگاه وضعیتهای اضطراری پیش می‌آمد - همچون حجه الوداع و جنگ تبوک با رومیان متجاوز - و احتمال می‌رفت برخی انتظار صدور مجدد جواز متعه را داشته باشند، پیامبر ﷺ بر تحریم ابدی آن - که در فتح مکه اعلام کرده بود - مجدداً تأکید می‌کرد؛ به گونه‌ای که در طول این دو سال، در مقابل دو فقره تجویز متعه، پنج فقره تحریم روایت گردیده است.^۱

این تأکیدهای مجدد بر تحریم آن، تصوّر جواز متعه را از خیال همه مسلمانان بیرون کرد. در زمان ابوبکر ﷺ در جنگهای خونین با مرتدّین و بین‌النهرین و شام که اکثراً خالد بن ولید - به قول جنابعالی فرمانده افراطی در نکاح با زنان! - نیز این جنگها را رهبری می‌کرد، کسی روایت نکرده که خالد یا فرماندهان دیگر، یا يك نفر از سپاه اسلام در دورترین نقطه شبه جزیره یا شام و بین‌النهرین، با زنی عقد متعه برقرار کرده است.

در زمان عمر ﷺ نیز، در سالهایی که سپاهیان اسلام از عربستان خارج گشته - و ادامه نقشه پیامبر ﷺ را درباره ایران و روم، پس از پاکسازی داخلی دنبال کردند - و از يك طرف بعد از تحمّل این همه شدايد و حاليتهای اضطراری در جنگهای کسکر، مروحه، بویب، قادیّه و... پایتخت ایران را به تصرف خود درآوردند، و از طرفی دیگر، با تحمّل شرایط سخت و دشوار در جنگهای با روم، یعنی: یرموک، حمص، لاذقیّه و انطاکیّه در شام، و جنگهای فرما، آمدنن، بابلیون در مصر، شهر اسکندریّه را به تصرف خویش درآوردند، در تمام این سالها، شدّت جنگ و حاليتهای سخت و اضطراری و دور از خانه و کاشانه - یعنی خارج از جزیره العرب - کسی روایت نکرده که یکی از فرماندهان یا سپاهیان اسلام، در این مسافرتها جنگی و دور، با زنی عقد متعه برقرار کرده است!.. همگی اینها حاکی است که تحریم متعه در زمان خود پیامبر ﷺ و به وسیله خودش اعلان گردیده است.

اما در اواخر خلافت عمر ﷺ، ناگاه در پشت جبهه‌های جنگی و در برخی از محافل بحث و روایتها، و از زبان چند نفر سایه‌نشین، نغمه بسیار خفیفی درباره جواز متعه - البته در حالت شدّت

^۱ - صحیح مسلم، هامش إرشاد ساری، ج ۶، ص ۱۲۷.

^۲ - صحیح مسلم، هامش إرشاد ساری، ج ۶، ص ۱۲۰-۱۱۹.. این فقرات عباراتند از: خیبر، فتح مکه، عمره القضاء، حجة الوداع، تبوک و أوطاس.

اضطراب - از اینجا و آنجا شنیده شد، و این نغمه خفیف نیز، از آنجا سرچشمه گرفته بود که همین چند نفر، شخصاً شاهد جنگهای سال هفتم و هشتم و نهم نبودند!

تا زمانی که سروصدای آن افراد در حدّ بحث و نقل روایات بود، عمر رضی الله عنه چیزی نگفت.. اما همین که شنید، همین سروصداهای جزئی در يك مورد شکل عمل به خود گرفته و فردی به نام «عمرو بن حریث» به هنگام مسافرت به کوفه، با زنی عقد متعه برقرار کرده است، عمر رضی الله عنه فوراً او را همراه با آن زن به مدینه احضار می‌کند و از آنها بازجویی به عمل می‌آورد و پس از آن که عمرو بن حریث به این جریان اعتراف نمود،^۱ عمر تمام اصحاب مهاجرین و انصار و همان کسانی را که در جنگهای سال هفتم و هشتم به بعد شرکت داشتند و شاهد عینی جریان حکم متعه و تحولاتش بودند، به مسجد دعوت می‌کند و در حضور تمامی‌شان بر بالای منبر می‌رود و حکم تحریم متعه از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را صریحاً - و مجدداً - اعلام می‌نماید و می‌گوید: هرکس با زنی متعه کند و با او نزدیکی کند، او را (همچون عقوبت زنا) مجازات خواهم کرد! و هیچ يك از صحابه^۲ و شاهدان عینی جریان حکم متعه، در برابر این اقدام عمر رضی الله عنه اعتراضی نکرد! در حالیکه اعتراض بر شخص عمر رضی الله عنه هم کم سابقه نبود! بارها بلال حبشی رضی الله عنه و حتّی يك زن بینی‌پهن انصاری، به هنگام خطبه، عمر رضی الله عنه را بر بالای منبر مورد اعتراض قرار داده و در مورد محدود کردن مهریه زنان، گفته عمر را بر بالای منبر مردود اعلام کرد و عمر رضی الله عنه گفت: این پیرزن راست می‌گوید! و به اشتباهش پی می‌برد!^۳

بنابراین، همین عدم اعتراض و سکوت عمومی اصحاب و از جمله علی رضی الله عنه، دلیل قاطع بر تحریم متعه از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده است.

علاوه بر مطالب فوق، موارد زیر به خوبی ثابت می‌کند که عمر رضی الله عنه فقط حکم تحریم متعه را که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم انجام گرفته بود، مجدداً بیان نمود:

أولاً ماهیت مسأله متعه طوری نیست که تغییر حکم آن، کمترین سودی به عمر رضی الله عنه برساند!

ثانیاً عمر رضی الله عنه شخصاً قدرت انجام دادن هیچ کار عادی را نداشت تا چه رسد به تغییر احکام دین و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم! و به همین دلیل، اصحاب و حتّی زنان و افراد عادی و گمنام هم به آسانی

^۱ - صحیح مسلم، هامش إرشاد ساری، ج ۶، ص ۱۲۴ - صحیح بخاری، فتح الباری، ج ۹، ص ۱۴۹.

^۲ - فقه السنة، ج ۲، ص ۴۲ تا ۴۴، روایت ابن ماجه تفسیر کبیر، امام فخر رازی، ج ۱۰، ص ۵۱ - ۵۰.

^۳ - تفسیر ابن کثیر، ج ۱، ص ۴۶۷.

می‌توانستند او را بر بالای منبر، زیر سؤال ببرند و او را مؤاخذه کنند! و از طرفی ثابت است که تمامی کارها را با اصحاب و خصوصاً علی علیه السلام مشورت می‌نمود.

ثالثاً هزاران نفر از مسلمانان زمان عمر رضی الله عنه نه تنها نسبت به احکام خدا بی تفاوت نبودند، بلکه در جهت حفظ و حراست و بقای آن، گروه‌گروه از خانه و دیارشان، دور افتاده و سرزمینهای همجوار خود را - به خاطر اسلام - در آتش بی‌امان جنگها انداخته و بسیار سخاوتمندانه، جان و مال خویش را فدای اسلام می‌کردند و شکی نیست، جنگ در فضای آزاد جهان اسلام و به راه‌انداختن امواج اعتراض علیه يك نفر که می‌خواهد احکام دینشان را تغییر دهد، به مراتب از جنگهای دشوار خارجی با امپراطوری ایران و روم آسانتر بود!

رابعاً چرا بعد از خلافت عمر رضی الله عنه، متعه همچنان حرام بود؟! چرا زمانی که علی رضی الله عنه به خلافت رسید و همگی او را به عنوان خلیفه و امام پذیرفتند، اعلان به حلیت آن ننمود؟!

آری! دوست عزیز! بنا بر این مقدمات قطعی، فرض این قضیه را - که عمر رضی الله عنه در زمان خویش در نکاح متعه و یا موارد دیگری با نص صریح قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت کرد و در پیشگاه اصحاب مهاجر و انصار بر بالای منبر، حکم متعه یا هر حکم دیگری که شیعیان معتقدند خلفاء تغییر داده‌اند، تغییر داد و خم بر ابروی کسی هم نیامد و صدای اعتراض يك نفر از یاران باوفای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم بلند نشد و پس از شهادتش نیز همه مسلمانان، یعنی سایر اصحاب و تابعین و تابع تابعین این احکام تغییر یافته! را از احکام اصیل اسلامی شمرده‌اند - باطل و محال می‌سازد! و حتی تصوّر آن، جز برای زناکاران و کلاه‌برداران شرعی! و کسانی که از واقعیتهای اسلام و تاریخ آن خبری ندارند و به اخبار و روایات شیرین طوطیان شکرشکن! می‌پردازند، ممکن نیست و طرح آن نیز جدّی به نظر نمی‌رسد!

فرموده‌اید: فقهای شیعه، زن متعه‌شده را به عنوان زن شرعی حساب می‌کنند، و از نظر شیعه، امیرالمؤمنین قایل به جواز متعه بوده و اولین کسی بود که عمر را به جهت نهی از متعه، مورد اعتراض و انتقاد قرار داده است.

(جواب:) دوست عزیز! اولاً علی رضی الله عنه مرد بی‌سواد و نادانی نبود که برخلاف قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتار کند و متعه را تجویز دهد.. و اینکه گفته‌اید: علی رضی الله عنه در مورد متعه فرموده: «اگر عمر متعه را نهی نمی‌کرد، مردمان جز شقی، دچار زنا نمی‌شدند!»، باید گفت که: متعه و زنا - هر دو - کار افراد شقی و دلخواه آنان است! و جز شهوترانی فلسفه دیگری ندارد.. اگر این گفته جنابعالی صحّت داشت، و علی رضی الله عنه مخالف نهی متعه بود، چرا در دوره خلافت و امارتش، دوباره آن را تجویز نکرد؟! و چرا چنین فرمود:

«حَرَّمَ رسول الله ﷺ يوم خيبر لحوم الحمر الأهلية ونكاح المتعة»^۱.

«رسول خدا ﷺ در روز خیبر، خوردن گوشت خرهای اهلی و نکاح متعه را حرام نمود».

ثانیاً چطور می‌توان زن متعه‌شده را به زن شرعی حساب کرد که در عقد آن شاهد ندارد و همچنین نه نفقه دارد، نه طلاق دارد، نه ارث دارد، نه عده شرعی دارد، نه نفقه ایام عده دارد، نه محدودیت تعدد زوجات دارد، نه به اجازه ولی انجام می‌گیرد، و نه احکامی همچونظهار و ایلاء و لعان دارد، در حالیکه برای زن شرعی چنین احکامی واجب است.. در واقع متعه - طبق روایات شیعه - همان اجاره گرفتن زن به مدت معین است که با اتمام مدت آن، قرارداد بین طرفین متعه نیز خودبه‌خود فسخ می‌شود؛ چنانچه از امام باقر آمده است:

«لا بأس يمتنع بالمرأة ما شاء، لأن هذه مستأجرة»^۲.

«هیچ اشکالی ندارد! مرد هر چقدر بخواهد می‌تواند با يك زن متعه کند؛ زیرا آن اجاره است!».

یا از امام صادق آورده‌اند:

«تزوج منهن ألفاً، فإنهن مستأجرات»^۳.

«با هزار نفر از آنها ازدواج کن! زیرا آنها زنان کرایه‌ای هستند!».

یا می‌گوید: «المتعة ليست من الأربع، لأنها لا تطلق ولا تورث ولا ترث وإنما هي مستأجرة»^۴.

«عدد چهار در متعه به کار نمی‌رود؛ زیرا متعه نه طلاق دارد و نه توارث، بلکه زن متعه‌شده تنها يك مستأجر است که توسط مرد، کرایه شده است».

فرموده‌اید: کلمه ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ﴾ در آیه ۲۴ سوره نساء، دلیل صحت متعه و کلمه «أجورهن» حاکی از اجر زنان متعه‌شده است، و سپس بعضی از روایات را خاطرنشان کرده‌اید که بر اضافه شدن کلمات «إلى أجل مسمى؛ تا مدت معینی» در همان آیه دلالت دارند.

(جواب): باید معروض دارم که:

^۱- وسائل الشيعة، شيخ حرّ عاملی، ج ۱۴، ص ۴۴۱ و ج ۲۱، ص ۱۲- التهذيب، شيخ طوسی، ج ۲، ص ۱۸۶ و ج ۷، ص ۲۵۱-

الاستبصار، طوسی، ج ۳، ص ۱۴۲.

^۲- فروع کافی، ج ۵، ص ۴۶۰.

^۳- الاستبصار، ج ۳، ص ۱۴۷- تهذيب الأحكام، طوسی، ج ۷، ص ۲۵۹.

^۴- تهذيب الأحكام، ج ۷، ص ۲۶۳.

اولاً آیه، هیچ ربطی به متعه ندارد و خداوند در این آیه، ممانعت ازدواج با زنان محارم و صحت ازدواج با زنان غیر محارم را - با شرایط لازم آن - بیان فرموده و به دادن مهریه در نکاح صحیح دائمی امر می‌کند؛ نه موقتاً چنانکه می‌فرماید:

﴿حَرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ﴾ [النساء: ۲۳].

«خداوند بر شما حرام نموده ازدواج با مادرانتان و دخترانتان و خواهرانتان و».

﴿وَأَحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسْفِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً﴾ [النساء: ۲۴].

«و غیر از اینان، ازدواج با زنان دیگر برایتان حلال گشته است و می‌توانید با اموال خود، زنانی را جویا شوید و با ایشان ازدواج کنید در حالیکه پاکدامن و دوری جوینده از زنا و شهوترانی باشید! پس اگر با زنی از زنانی (که حلال شما هستند)، ازدواج کردید و از او (حتی برای يك بار) کام گرفتید، باید که مهریه او را (چنانکه در عقد مقرر گردیده، بدون کم و کاست) بپردازید و این واجبی است الهی».

﴿وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِّنْ فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ بَعْضُكُم مِّنْ بَعْضٍ فَاَنْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَاتٍ غَيْرَ مُسْفِحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ﴾ [النساء: ۲۵].

«و اگر کسی از شما (قدرت مالی نداشت و لذا) نتوانست با زنان آزاده مؤمن ازدواج کند، می‌تواند با کنیزان مؤمنی (نه به عنوان کنیز، بلکه به عنوان همسر) ازدواج نماید. خداوند از ایمااتان آگاه است. (از ازدواج با کنیزانی که مؤمن شده‌اند، سرپیچی نکنید؛ زیرا) برخی از برخی هستید (و شما و آنها در برابر دین یکسان هستید و اگر کنیزان شما ایمان نیاورند، شما حق ازدواج با مشرکان ندارید و تنها به عنوان جاریه می‌توانید از آنها بهره‌مند شوید؛ و آنها ملک یمین خواهند بود؛ نه همسر). پس با اجازه ولی و صاحبشان با آنان ازدواج کرده و مهریه آنها را زیبا و پسندیده و برابر عرف و عادت، بپردازید و زنان و کنیزانی را برگزینید که باعفت و پاکدامن باشند و فاجره نباشند و برای خود دوستان و رفقای (نامشروع) برگزیده باشند».

﴿ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَّكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ [النساء: ۲۵].

«ازدواج با کنیزان به هنگام عدم قدرت (مالی) برای کسی از شما آزاد است که ترس از فساد داشته باشد (و بترسد که به زنا و دیگر کارهای حرام کشیده شود)، و اگر صبر و خویشن‌داری کنید (و بتوانید عفت خود را مراعات کنید) برایتان بهتر است، و خداوند دارای مغفرت و مرحمت فراوان است».

در این آیات، به پنج نکته مهم اشاره شده است:

۱- خداوند ابتدا زنان محارم را که ازدواج با آنها حرام است، بیان نموده است؛ یعنی غیر از آنان، ازدواج با دیگران صحیح و بلا مانع است.

۲- خداوند امر کرده: کسانی که در صورت فقر و ناتوانایی مالی نمی‌توانند ازدواج کنند، با کنیزان مؤمن ازدواج نمایند، و اگر با کنیزان مؤمن هم نتوانستند ازدواج کنند، آنها را امر به صبر و خویش‌نماری نموده و اگر چنانچه متعه مباح می‌بود، آنها را بدان راهنمایی می‌فرمود؛ چنانچه در آیه دیگر می‌فرماید:

﴿وَلَيْسَ تَعْفِفُ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾ [النور: ۳۳].

«آنان که امکانات ازدواج را ندارند، باید در راه عفت و پاکدامنی تلاش کنند تا خداوند از فضل و لطف خویش ایشان را دارا کند (و وسیله ازدواجشان را فراهم سازد)».

۳- همچنین امر فرموده که با زنانی ازدواج شود که با عفت و پاکدامن و دور از زنا و شهوترانی باشند و مردباز و رفیق‌باز نباشند؛ نه زنانی که از راه زناکاری یک ساعته یا یک روزه و یا زیادتر! امرار معاش می‌کنند و طرفین متعه، هیچ هدفی جز شهوترانی و ریختن نطفه ندارند.. کلمات «غیر مسافحین» برای مردان، و «غیر مسافحات» و «لا متخذات أخذان» برای زنان به خوبی به این مسأله اشاره دارد.

۴- کلمه «استمتاع» به معنی بهره‌وری و کام‌گیری از زن است و کلمه «أجر» به معنی مهریه زن است که در موقع عقد، مشخص می‌شود.. در ازدواج دائمی، این مهریه از همان زمانی واجب می‌شود که مرد برای اولین بار از همسرش کام می‌گیرد؛ یعنی اگر زن و شوهری بر سر مقدار مهریه‌ای توافق و عقد کردند، و مرد همین که با همسرش نزدیکی کند، این مهریه بر او واجب می‌شود، هرچند بعد از همان یک بار کام‌گرفتن از هم جدا شوند، در حالیکه در متعه، همین که زن یا مرد از عقدشان پشیمان گشتند، مهر و اجر زن به تعداد همان روزهایی پرداخت می‌شود که مورد بهره‌گیری مرد بوده است!.

۵- ثابت می‌شود که نکاح زنان مؤمن و آزاد، بدون اجازه و رضایت اولیاء و نکاح کنیزان مؤمن بدون اجازه مالک و صاحبانش، صحت ندارد؛ زیرا نکاح شرعی، با رضایت اولیای زن و حضور دو شاهد جاری می‌شود که در متعه چنین نیست! جمله: ﴿فَأَنْكِحُوهُنَّ بِأَذْنِ أَهْلِهِنَّ﴾ همین را می‌رساند؛ چنانچه در جای دیگر دستور می‌دهد، سرپرستان بایستی دختران و پسران خود را به ازدواج همدیگر دریاورند؛ می‌فرماید:

﴿وَأَنْكِحُوا الْأَيْمَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ﴾ [النور: ۳۲].

«مردان و زنان مجرد خود و کنیزان شایسته خویش را به ازدواج یکدیگر درآوريد.»

و در جایی دیگر، اولیای زنان را از اینکه دخترانشان را به ازدواج مشرکین درآورند، نهی می‌کند:

﴿وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا﴾ [البقرة: ۲۲۱].

«و (زنان و دختران خود را) به ازدواج مردان مشرک درنیاورید، مادامی که ایمان نیاورند.»

دوست عزیز! آیه نه تنها دلیل بر صحت متعه نیست، بلکه آن را عملی زشت و پلید می‌داند؛ زیرا

ازدواج را فقط با زنان و کنیزان مؤمن جایز می‌داند؛ آن هم زنانی پاکدامن و عفیف؛ نه زنان رفیق‌باز و شهوتران و به تعبیر قرآن «غیر مسافحات و لا متخذات أخدان».. در حالیکه در متعه - طبق روایات

شیعه - مرد می‌تواند با مجوسیان و یهودیان و مسیحیان و زنان بدکاره و فاجرعه عقد متعه برقرار کند!

ثانیاً روایاتی را که در مورد اضافه شدن «إلى أجل مسمى» در آیه ۲۴ نساء، ذکر کرده و به این ترتیب

- که در روایت آمده: ﴿فَمَا أَسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً﴾ [النساء: ۲۴]. پس

هنگامی که از آنان تا مدت معینی کام گرفتید، پس اجرشان را وجوباً بدهید - آورده‌اید، جعلی و

کفرآمیز است و در هیچ يك از قرانات متواتر نیامده است! در واقع کسی که چنین اعتقادی داشته باشد،

قطعاً به تحریف قرآن ایمان دارد.. این افراد، این روایات کفرآمیز را تنها برای شهوترانی‌شان جعل

کرده‌اند!.. در اینجا ناچاریم به کسانی که متعه را جایز می‌دانند و - بنا بر روایاتی دروغین - آن را

رحمت الهی و یکی از عبادات شرعی تلقی می‌کنند، آشکارا بگوییم: پس چرا دختران و خواهران و

سایر نزدیکان خود را به متعه دیگران در نمی‌آورید تا - به زعم خود - به آن احسان عظیم برسید؟! چرا

همگی از آن اکراه دارید، در حالی که حلال خدا می‌دانید و روایت^۱ می‌کنید: «پیامبر ﷺ فرمود:

ایمان مؤمن کامل نمی‌شود، مگر اینکه متعه کند!»^۲.

«أبی جعفر می‌گوید: هرکس متعه کند، خداوند احسانش را بر او واجب می‌کند، و هر بار که

نزدیکی کند، خداوند گناهی را از او می‌بخشد، و هرگاه غسل کند، خداوند به تعداد موهای سرش و به

^۱ - همان پاسخی که امام صادق به برخی از یارانش که در این مورد پرسیده بودند، فرمود: «اگر کسی از شما این کار را

مباح می‌داند و از آن شرم ندارد، پس از بهترین برادران و دوستان و یارانش بخواهد که چنین کند (و خواهران و

دخترانش را در اختیار آنان قرار دهد!)».. (فروع کافی، ج ۲، ص ۴۴ - وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۴۵۰).

^۲ - من لا یحضره الفقیه، ابن بابویه، ج ۳، ص ۳۶۶.

اندازه قطره‌های آبی که بر موهایش می‌ریزد، از او می‌گذرد! گفته شد: به تعداد موهای سر؟! فرمود: آری! به تعداد موهای سر!»^۱ .. «امام صادق می‌فرماید:

متعّه دین من و دین پدران من است. هرکس متعّه کند، به دین ما عمل کرده و هرکس آن را انکار کند، دین ما را انکار و دین دیگری را اختیار نموده است. متعّه فرار از شرك است، و فرزندی که از متعّه به دنیا می‌آید، از فرزند نکاح بهتر است و منکر آن کافر است و اقرارکننده به آن، مؤمن موحد است؛ زیرا در متعّه دو پاداش است: یکی پاداشی که به زن متعّه‌شده تعلق می‌گیرد، و دیگری پاداش خود متعّه!»^۲.

فرموده‌اید: آیه وضو صراحتاً به مسح پاها امر می‌کند و کلمه ﴿أَرْجُلُكُمْ﴾ عطف بر أقرب، یعنی ﴿رُءُوسِكُمْ﴾ در همان جمله ﴿وَأَمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلُكُمْ﴾ می‌باشد و نمی‌تواند عطف بر أبعد، یعنی ﴿وَجُوهَكُمْ﴾ و ﴿أَيْدِيَكُمْ﴾ در جمله مستقلّ قبلی باشد، و اگر چنین بود، بایستی بعد از کلمه ﴿أَيْدِيَكُمْ﴾ و قبل از فعل ﴿وَأَمْسَحُوا﴾ بیان می‌شد: ﴿فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَأَمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ﴾. سپس گفته‌اید: اگر فلسفه وضو تنها تمیزی و پاکی می‌بود، پس چرا خداوند امر نفرمود که قبل از هر نماز، تمام بدن خود را بشوید یا حداقل سرها را نیز مثل صورت و دست و پاها بشوید؟!.

(جواب): در حالیکه:

اولاً حکم بسیار روشن است و همان عطف بر أبعد است؛ زیرا إعراب ﴿أَرْجُلُكُمْ﴾ نصب است که عطف بر ﴿أَيْدِيَكُمْ﴾ و ﴿وُجُوهَكُمْ﴾ در جمله اول است، و به فعل ﴿فَاغْسِلُوا﴾ برمی‌گردد.. و اگر عطف بر أقرب - یعنی عطف بر ﴿رُءُوسِكُمْ﴾ - می‌بود، لازم بود، «أَرْجُلُكُمْ» می‌آمد.. وانگهی سیاق و نظم کلام خدا روی حکمت‌های خاصّ و روش بلاغی خودش می‌باشد، بنابراین اگر در آیه تقدیر و تأخیری دیده می‌شود، نه تنها ایجاد اشکال نمی‌کند، بلکه کلام را به اوج بلاغت و اعجاز می‌رساند! و کافی است به يك نمونه از چنین «معطوف و معطوفّ علیه» اشاره کنیم تا موضوع روشن‌تر شود و - به پندار جنابعالی - بر قاعده نارسای «عطف بر أقرب» استناد نگردد:

﴿وَأَذِّنْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ﴾ [التوبة: ۳].

^۱ - همان.

^۲ - تفسیر منهج الصادقین، ملاکاشانی، ج ۲، ص ۴۹۵.

«این اعلامی است از جانب خدا و پیامبرش به همه مردم در روز بزرگترین حج (یعنی عید قربان بر همگان خوانده شود) که خدا و پیامبرش از مشرکین بیزارند».

در آیه می‌بینیم که خدا می‌فرماید: ﴿أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ﴾، چرا خداوند نفرموده است: «أَنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»؟! آیا می‌توان گفت که «و رسولُهُ» - با اعراب رفع - چون به «المشرکین» - با اعراب محلی جرّ - نزدیکتر است، پس بر آن عطف می‌شود و نمی‌تواند به «اللّه» - با اعراب نصب - معطوف باشد؛ چون دورتر است؟!

در این صورت اگر بر «المشرکین» عطف شود، باید به وسیله «مِنْ» مجرور گردد و به «بَرِيءٌ» تعلّق گیرد، و بالآخره معنای آن - العیاذ باللّه - چنین خواهد شد: «أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولِهِ» خداوند از مشرکین و پیامبرش بیزار است!.

در حالیکه حکمتی در فاصله‌انداختن بین «اللّه» و «رسولُهُ» بوده و آن همان توحید مطلق برای خداوند است؛ یعنی همه بدانند که تنها يك حاکم وجود دارد و آن خداست و بس، و پیامبر ﷺ تنها حکم خدا را اجرا می‌کند؛ نه حکم خود را، و این خداست که حکم برائت از مشرکین را صادر می‌کند و پیامبر ﷺ هم به عنوان فرمانبری او، از مشرکین بیزار است.. و اگر خداوند، عطف بر اقرب می‌آورد و می‌فرمود: «أَنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»، هرچند که به ترجمه و معنی ظاهری آن، چندان خللی وارد نمی‌شود، ولی نشان می‌دهد که دو حاکم و دو قانونگذار مستقلّ - نعوذ باللّه - وجود دارند، بدینسان خداوند حکیم - با آن سخن شیوا و بلیغش - مسؤولیت این حکم - یعنی برائت از مشرکین - را به خود نسبت می‌دهد؛ نه پیامبر ﷺ که با مشرکین پیمان صلح - در حدیبیه - بسته بود، اگر چه مشرکین خودشان پیمان شکنی کرده بودند و معاهده مُلغی شناخته می‌شد، ولی خداوند این پیمان شکنی را در قالب بیزاری و برائت از آنها بیان نمود و پیامبر ﷺ را امر فرمود که آن را به مشرکین اعلام دارد، و حکمی را که احکام الحاکمین صادر می‌کند، نیازی به حکمیت بشر ندارد! پس مشرکین منتظر حکمیت پیامبر ﷺ یا کسی دیگری نباشند؛ زیرا حکم الهی، قطعی و بی چون و چرا است.

بدین ترتیب، نشان می‌دهد که «تقدیم مسح سر» بر «شستن پاها» در آیه وضو، همان «ترتیب وضو» است که خداوند - بنا به حکمت خویش - اختیار کرده است؛ یعنی اگر «أَرْجَلُكُمْ» که عطف بر «أَيْدِيَكُمْ» و «وَجُوهَكُمْ» می‌باشد، در همان جمله اول بلافاصله بعد از «أَيْدِيَكُمْ» می‌آمد، ترتیب وضو به هم می‌خورد و در این صورت لازم می‌بود که شستن پاها قبل از مسح سر انجام شود و لذا خداوند، «أَرْجَلُكُمْ» را در جمله دوم، بعد از «وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ» آورده که ترتیب وضو حفظ شود!

ثانیاً و اینکه پرسیده‌اید: اگر یکی از فلسفه‌های وضو، تمیزی و پاکی هرچه بیشتر می‌بود، پس چرا خداوند امر فرموده که قبل از نماز، تمام بدن خود را بشوید، و یا مثل سایر اعضای بدن «صورت و دست و پا»، سرهایتان را نیز بشوید، چون این به پاکیزگی نزدیکتر است؟!

قبل از جواب به این سؤال ساده، باید عرض کنم که: هیچ مؤمنی حق ندارد خدا را مؤاخذه کند! «چرا» و «برای چه» در کار خدا و رابطه‌اش با بندگان وجود ندارد... هرکاری که بخواهد انجام می‌دهد و هیچ کس نمی‌تواند او را به خاطر کارهایش بازخواست کند! چنانچه می‌فرماید:

﴿لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ﴾ [الأنبياء: ۲۳].

«از او بازخواست و سؤال نمی‌شود از آنچه که انجام می‌دهد، ولی آنها مؤاخذه می‌شوند!».

اما خود خداوند، به این سؤال - بلافاصله بعد از بحث وضو در همان آیه - جواب داده است:

می‌فرماید:

﴿مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَئِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ﴾ [المائدة: ۶].

«خداوند نمی‌خواهد که شما را (با گرفتن وضو) به سختی و زحمت اندازد، بلکه می‌خواهد، شما را

(هم از لحاظ جسمی و هم روحی) پاک گرداند».

و مشخص است که یکی از دلایل وضو، پاکی و نظافت هرچه بیشتر است، و مسح هم، هرگز جای شستن را - از لحاظ پاکی - نمی‌گیرد؛ زیرا شستن، جامعتر و پاکتر از مسح است، و بدین جهت است که پیامبر ﷺ در شستن پاها، تأکید زیادی فرموده است: «حبذ المتخللون!»؛ «چه خوبند آنهایی که به هنگام وضو، در بین انگشتان پا، انگشت فرو برده و آنها را تمیز می‌کنند»... و یا می‌فرماید: «الطُّهُورُ شَطْرُ الْإِيمَانِ». «پاکیزگی نصف ایمان است»^۱.

اما اگر خداوند به مسلمانان امر می‌فرمود که به هنگام نماز، تمامی بدن خود را بشوید، قطعاً نمازگزاران - که امثال و فرمانبری او را می‌کنند - به سختی و مشقت می‌افتادند، و البته که خداوند هیچگونه سختی و تنگی را بر بندگان خود نمی‌خواهد و آسانی و پاکیزگی آنها را - از لحاظ جسمی و روحی - می‌خواهد؛ و این فرموده خداست:

﴿مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَئِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ﴾ [المائدة: ۶].

و باز اگر به مسلمانان امر می‌فرمود که سرهایتان را همانند پاها و دستها و صورتهایتان بشوید - هرچند به پاکیزگی نزدیکتر است - باز هم نمازگزاران و خصوصاً کسانی که در مناطق سردسیر زندگی

^۱ - ریاض الصالحین، امام نووی، ترجمه خاموش هروی، باب فضیلت وضو، ص ۶۲۹.

می‌کنند، به سختی و مشقّت و بیماری می‌افتادند، و از جهتی دیگر، همان عمل مسح بر سر، برای پاک کردن گرد و غباری که احیاناً روی سر می‌نشیند، کافی است؛ زیرا آلودگی و گرد و غبار، تأثیر چندانی در مو ندارد، آن چنانکه در پوست می‌تواند داشته باشد و حکمت وجود موهای ریز در داخل گوش و بینی نیز همان جلوگیری نفوذ سریع میکروبها می‌باشد.. از این رو، به شستن صورت و دست و پا که - مثل سایر قسمت‌های بدن - پوشیده نیستند، امر شده و فقط به مسح سر - که کمتر مثل پوست آلوده می‌شوند - امر شده است.

این چیزی است که ما تصوّر می‌کنیم، و یقیناً خدا خود حکمت واقعی آن را می‌داند؛ زیرا او علام الغیوب و واضع وضو است.

بنابر مطالبی که گذشت، دیدیم که خلفاء نیز دارای مناقب نیکو و خاصّ خودشان هستند و علی علیه السلام همیشه و در همه حال، با آنها بوده و حتّی از آنان - علی‌رغم باور تیجانی و شیعیان - در حضور و غیابشان، توصیف و تمجید کرده و کاملاً راضی بوده و برایشان رحمت خدا را طلب کرده است.. آنها خلیفه راشد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند و احکام خدا و سنّت پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم را به خوبی اجرا کردند.. پس اگر تیجانی و دیگران، واقعاً پیرو علی علیه السلام هستند، هیچ وقت آنها را - بی خود و بی جهت - تکفیر و تلعین نمی‌کنند! خداوند می‌فرماید:

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ ۖ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا﴾ [فصلت: ۴۶].

«هرکس کار نیک انجام دهد، به نفع خود و هرکس بدی کند، به زیان خود کرده است».

بنابراین، تلعین و تکفیر گذشتگان - جز گناه - چه سودی دارد؟ اگر فرضاً درباره کسی از آنها قضاوت کردیم و احیاناً محکوم هم نمودیم، چگونه می‌توانیم حکم خود را درباره‌شان اجرا کنیم؟!

خداوند - سبحان - در قرآن، بندگان را متوجّه این مطلب می‌کند و می‌فرماید:

﴿يٰۤاٰمَنُوْنَ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلكُمْ مَّا كَسَبْتُمْ ۖ وَلَا تَسْأَلُوْنَ عَمَّا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ

﴿البقرة: ۱۳۴﴾.

«آنها اّمتی بودند که درگذشته‌اند. آنچه در این جهان کرده‌اند، برای خودشان می‌باشد و آنچه را که

شما انجام می‌دهید، برای خودتان است، و از شما در مورد آنچه آنان انجام داده‌اند، نمی‌پرسند و مؤاخذه‌تان نمی‌کنند».

آری! نه از کارهای نیک گذشتگان، ثوابی به ما می‌رسد و نه از کارهای بدشان، گناهی متوجه ما می‌شود، و ما و تیجانی هرگز مسؤول اعمالشان نخواهیم بود و هرکس در گرو اعمال خویش است؛ نه دیگری:

﴿وَلَنَّا أَعْمَلُنَا وَلَكُمْ أَعْمَلُكُمْ﴾ [البقرة: ۱۳۹].

«و کارهایمان برای خود ماست و کارهایتان برای خودتان است».

﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ﴾ [المدثر: ۳۸].

«هر نفسی در گرو اعمال خودش است که انجام داده است».

پس قضاوت در کار گذشتگان و تلعین و تکفیرشان، بی‌معنی است و نمی‌شود حقّ مستحق را از کسی که آن را ضایع کرده، بازستاند و نمی‌توان کسی را محکوم و مجازاتش کرد؛ زیرا حساب آنها - و ما - با اسرع الحاسبین است!.. این است که خداوند در کتابش، بندگان را متوجه این امر فرموده تا به فکر خودشان باشند و وظیفه خود را به نیکی انجام دهند.. و بی‌گمان یکی از وظایف بندگان این است که به نیکی از اصحاب پیامبر ﷺ تبعیت کنند و به جای تشویق همدیگر به لعن و نفرین و کینه‌توزی نسبت بدیشان، به استغفار و طلب غفران از خداوند برای آنها - و همدیگر - پردازند:

﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ [الحشر: ۱۰].

امامت و خلافت

از موارد اصلی کتابهای تیجانی، مسأله «امامت و خلافت» است که همچون علمای دیگر شیعه تلاش نموده ثابت کند، خداوند علی را به عنوان اولین جانشین پیامبر ﷺ و فرزندان را یکی پس از دیگری به امامت و خلافت مردم برگزیده و رسول خدا ﷺ هم به کرات آن را به مسلمانان ابلاغ فرموده است.. اما اصحاب بعد از رحلت پیامبر ﷺ، بلافاصله امر خدا و رسولش را نادیده گرفتند و شورایی در سقیفه بنی ساعده تشکیل دادند و ابوبکر رضی الله عنه را برای اینکار برگزیدند و با او بیعت کردند و از این رو - بنا به عقیده شیعیان - همگی شان به جز چند نفر اندك، مرتد شدند؛ زیرا برخلاف امر خدا و رسولش رفتار نمودند!

آیات و احادیثی که تیجانی در اثبات جانشینی علی رضی الله عنه آورده است:

تیجانی در کتابهای خود - خصوصاً همراه با راستگویان - آیاتی را در این مورد - به غلط - شاهد آورده و به احادیث گوناگونی که بعضی ساختگی و بعضی هم صحیح هستند، با برداشتهایی نادرست استناد نموده است.. که در اینجا به بررسی بعضی از این آیات و احادیث می پردازیم:

«آیه ۵۵ سوره مائده»:

تیجانی معتقد است که این آیه در حق علی رضی الله عنه نازل گشته است؛ چنانچه در کتاب «همراه با راستگویان» از ابوذر این روایت را می آورد:

«هان! من روزی با رسول خدا نماز خواندم، سائلی را در مسجد دیدم که از مردم درخواست کمک می کرد و چیزی به او ندادند، علی در آن وقت به رکوع رفته بود، با انگشت میانه اش به او اشاره کرد و سائل نزدیک آمد، پس انگشتش را از انگشت حضرت برداشت، آنگاه پیامبر ﷺ رو به سوی خداوند نمود و عرض کرد: بار خدایا! برادرم موسی از تو درخواست کرد و گفت: پروردگارا! سینه ام را بگشای و امرم را آسان گردان و گره از زبانم بگیر تا سخنم را دریابند، و جانشینی از خاندانم برایم قرار ده، هارون برادرم را؛ با یاری او مرا تقویت کن و او را در کارهایم شریک ساز تا هر دو با هم بسیار تسبیح گویم و همیشه به یاد تو باشیم و همانا تو به ما آگاه و بصیر بوده هستی. آنگاه تو ای خدای من! به او فرمودی

که هان ای موسی! حاجتت برآورده شد. خدایا! من هم بنده و پیام‌رسان توام، پس سینه‌ام را بگشای و امرم را آسان گردان و از خاندانم، جانشینی برایم تعیین کن؛ علی را که به وسیله او نیرویم بخشی. سپس ابوذر گفت: به خدا قسم! هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که جبرئیل امین بر او فرود آمد و این آیه را آورد:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ۖ وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾^(۵۶)

[المائدة: ۵۵-۵۶].

و اما ببینیم که مَهری - مترجم کتاب - آیه را چگونه ترجمه کرده است:

«همانا ولی شما خداوند است و پیامبرش و آن مؤمنانی که نماز برپا می‌دارند و هنگامی که به رکوع رفته‌اند، زکات می‌دهند و هرکس ولایت خدا و رسولش و آن مؤمنان را بپذیرد، بی‌گمان حزب الله غالب و پیروز است». (ص ۸۹ و ۹۰)

بنابر این روایت، چون علی علیه السلام در حال رکوع به گدا زکات داده است، پس او ولی و امام تمامی مؤمنین می‌باشد!

گذشته از ضعف اسناد و طرق روایت^۱، این ادعا را بنا بر دلایل زیر مردود می‌دانیم:

۱- در اینجا مراد از «ولایت» دوستی و یابوری است؛ نه سرپرستی و امامت.. این آیه جدا از آیات قبل و بعدش نیست و در نهی از رفاقت و دوستی و نیز اعتماد به کفار و امر به دوستی و یابوری و همکاری با مؤمنین وارد شده است؛ چنانچه در شأن نزول حقیقی آیات - که متواتر است - آمده است:

«زمانی که اولین قبیله یهود - بنی قینقاع - پیمان خود را با پیامبر صلی الله علیه و آله شکستند، و با مسلمانان وارد جنگ شدند و شکست خوردند، عبدالله بن ابی - سردسته منافقان مدینه - نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برایشان وساطت کرد و به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: با دوستان من مدارا و به نیکی رفتار کن! عبادت بن صامت رضی الله عنه - که فردی از بنی عوف بن خزرج بود و در بین یهودیان شکست‌خورده و اسیرشده، دوستان و هم‌پیمانان زیادی داشت - خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد: یا رسول الله! مرا در بین این یهودیان، دوستان زیادی است، اما من دوستی‌شان را نمی‌خواهم و از آنان بیزارم؛ زیرا دوست و یاور من فقط خدا و رسولش است.. عبدالله بن ابی گفت: من مردی هستم که از گردش روزگار و سختیهای آن می‌ترسم

^۱ - برای دیدن این اسناد جعلی، نگاه شود به تفسیر ابن کثیر، ذیل همان آیه.

(یعنی اینکه شاید زمانه اینطور نماند و روزی ورق برگردد و یهودیان پیروز شوند و قدرت را در دست بگیرند و بنابراین) از دوستی با یهودیان بیزاری و خودداری نمی‌کنم. پیامبر ﷺ به او فرمود: ای ابوحباب! چه چیز باعث شده که تو را به دوستی با یهود جلب کند و دوستی با یهود را از دوستی با عبادۀ بن صامت بهتر بدانی در حالیکه عبادۀ دوست توست؛ نه یهودیان؟ عبدالله بن ابی گفت: قبول کرده‌ام! پس خداوند این آیات را نازل فرمود:^۱

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَن يَتَوَلَّهُمْ مِّنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنَّهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٥١﴾ فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ يُسْرِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ خَشِيَ أَن تُصِيبَنَا دَآئِرَةٌ فَعَسَى اللَّهُ أَن يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِّنْ عِندِهِ فَيُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسْرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ ﴿٥٢﴾﴾ [المائدة: ٥١-٥٢].

«ای مؤمنان! یهودیان و مسیحیان را به دوستی نگیرید. آنها برخی دوست برخی دیگرند (و در دشمنی با شما یکسانند) هرکس از شما با ایشان دوستی بورزد، بی‌گمان او از زمره ایشان به شمار می‌رود، و شک نیست خداوند افراد ستمگر را هدایت نمی‌کند. تو می‌بینی کسانی که بیماری (نفاق) به دل دارند (در دوستی با یهودیان و دیگر کافران) بر یکدیگر سبقت می‌گیرند و می‌گویند: می‌ترسیم که (روزگار برگردد و) بلایی بر سر ما آید (و به کمک ایشان نیازمند شویم). امید است که خداوند فتح و پیروزی (نهایی مسلمانان) را پیش آورد یا از جانب خود کاری کند (که تمام منافقان رسوا و دشمنان اسلام نابود شوند) و این دسته افراد، از آنچه در دل پنهان داشته‌اند، پشیمان گردند».

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ ۖ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ۖ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ۚ ذَٰلِكُمْ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٥٣﴾ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ﴿٥٤﴾ وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ ﴿٥٥﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُوعًا وَلَعِبًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَالْكَفَّارَ أَوْلِيَاءَ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنتُم مُّؤْمِنِينَ ﴿٥٦﴾﴾ [المائدة: ٥٤-٥٧].

^۱ - شأن نزول آیات، ترجمه و نگارش محمدجعفر اسلامی، ص ۲۲۹- فی ظلال القرآن، شهید سید قطب، ج ۲، ص ۹۱۳-

«ای مؤمنان! هرکس از شما از دین خود (بنا به هر دلیلی و از جمله به واسطه دوستی گرفتن یهودیان و مسیحیان) برگردد، خداوند گروهی را (به جای شما) می آورد که آنها را دوست می دارد و آنها نیز او را دوست می دارند. با (سایر) مؤمنین دوست و نرمخو و مهربان هستند و نسبت به کافران، تندخو و شدید هستند.. تنها، خداوند و رسولش و آن مؤمنانی دوست و یاور شما هستند که خاشعانه نماز به پا می دارند و زکات می پردازند، و هرکس که خدا و پیامبرش و مؤمنان را به دوستی و یاری پذیرد (حزب الله است و) بی تردید حزب الله پیروز است. ای مؤمنان! کسانی را از اهل کتاب و از کافران به دوستی نگیرید که دین شما را مسخره می کنند و به بازی می گیرند، و از خدا بترسید اگر واقعاً مؤمن هستید».

همانگونه که مشاهده می کنیم، خداوند مؤمنان را از دوستی و رفاقت با یهود و نصارا بازمی دارد و مراد از این دوستی و رفاقت، همیاری و هم پیمانی است و هیچ ربطی به سرپرستی و پیروی از آنان ندارد؛ زیرا هیچ مسلمانی، آنها را سرپرست و امام خود قرار نمی داده و از آیین آنها پیروی نمی کرده، بلکه بین گروهی از آنان و یهود و نصارا، پیوندهای دوستی و یآوری برقرار بود که نهایتاً بر مسلمانان مشتبّه می شد و گمان می کردند که این کار جایز است؛ چون که مصالحشان با آنان گره خورده بود و میانشان خویشاوندی و پیوندهایی برقرار بود.. پیش از اسلام نیز، میان مسلمانان و گروههایی از یهودیان، از این قبیل پیوندها برقرار بود و حتی در مدینه نیز - در اوایل هجرت - این دوستی و رفاقت ادامه داشت، تا اینکه خداوند آنان را از آن نهی فرمود و آن را باطل اعلام کرد: «یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا اليهود والنصارى اولیاء»... این معنی در تعبیرات قرآنی، کاملاً معروف و مشخص است؛ به عنوان مثال، زمانی که از پیوند و رابطه مسلمانانی که در مدینه بودند با مسلمانانی که هنوز - بنابه هر دلیلی - هجرت نکرده بودند، سخن می گوید، چنین می فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَلَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوُوا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلِيَّتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿۷۳﴾ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ [الأنفال: ۷۲-۷۳].

«بی گمان کسانی که ایمان آورده اند و (به مدینه) هجرت کرده اند و با مال و جان خود در راه خدا جهاد نموده اند (و لقب مهاجرین گرفته اند) و کسانی که (آنها را در خانه و کاشانه خود) پناه داده اند و (ایشان را) یاری نموده اند (و به انصار ملقب شده اند)، آنها برخی دوستان و یاران همدیگرند، و اما کسانی که ایمان آورده اند ولیکن هجرت نکرده اند، هیچ یاری و یآوری در برابر آنان ندارید تا آنگاه که

هجرت می‌کنند. اگر به سبب دینشان از شما کمک و یاری خواستند، کمک و یاری بر شما واجب است... و کسانی که کافرنند، برخی یاران و دوستان برخی دیگرند».

یا زمانی که از زندگی خانوادگی پیامبر ﷺ سخن می‌گوید، به دو تن از همسرانش می‌فرماید:

﴿وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ﴾ [التحریم: ۴].

«و اگر بر علیه او همدست شوید، (بدانید که) همانا خداوند و همچنین جبرئیل و مؤمنان خوب و شایسته یاور او هستند و پس از آن، ملائکه نیز یاور و پشتیبان او هستند».

در حالیکه جبرئیل و ملائکه و مؤمنین، سرپرست و اولی به تصرف پیامبر ﷺ نیستند، بلکه همگی مؤید و یاوران اویند.

چنانچه در آیات فوق می‌بینیم، «ولایت» مترادف «نصرت» و «ظهار» به معنی یاری و پشتیبانی کردن قرار گرفته است.. و باز در تأیید این معنی می‌فرماید:

﴿وَأَعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾ [الحج: ۷۸].

«به خدا متوسل شوید که او دوستدار و یاور شماست، و چه یار و یاور نیکویی است».

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَىٰ لَهُمْ﴾ [محمد: ۱۱].

«این بدان سبب است که خداوند یاور مؤمنان است، و کافران هیچ یار و یآوری ندارند».

بدیهی است، در اینجا نیز نمی‌توان «مولی» را به معنای سرپرستی و عهده‌داری امور گرفت؛ زیرا یقیناً خداوند علاوه بر مؤمنان، بر کافران نیز ولایت داشته و عهده‌دار و سرپرست امور زندگی و مرگشان است، اما قطعاً دوستدار و یاور کافران نیست، و گذشته از این، کافران همیشه سرپرستان و ائمه کفر و ضلالت داشته‌اند!

به هر حال، پس از نهی دوستی با یهود و نصارا، به سخنان عبداللّه بن ابی و سایر منافقین اشاره می‌کند که در دوستی با آنها و یاری‌شان می‌شتافتند و حتی نزد پیامبر ﷺ برایشان وساطت می‌کردند: «یسارعون فیهم»... و می‌گفتند: ما بدین خاطر به آنها کمک می‌کنیم و دوستی‌مان را با آنها همچنان حفظ می‌کنیم؛ زیرا می‌ترسیم که روزگار به نفع آنان برگردد و آنها قدرت را به دست بگیرند و آنگاه ما محتاج ایشان شویم! ﴿يَقُولُونَ نَحْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَآئِرَةٌ﴾.

۲- دیگری اینکه، اگر چنانچه معنی «ولایت» در آیه - به زعم تیجانی - سرپرستی و امارت می‌بود، بایستی تمام کسانی که تحت سرپرستی و حاکمیت خدا و رسولش و علی ﷺ قرار

می گرفتند - طبق آیه - همگی «حزب الله» محسوب شوند، در حالیکه چنین نیست؛ چون که رهبر و صاحب الامر، فقط زمامدار و امیر مؤمنان به تنهایی نیست، بلکه امیر و حاکم منافقین و کفار نیز می باشد... همانگونه که پیامبر ﷺ حاکم و امیر همه گروهها و اقلیتها بوده است؛ مثلاً در مدینه، زمامدار اهل کتاب - که اسلام آنها را به اهل ذمه یاد می کند - و منافقانی همچون عبدالله بن ابی و گروهش بوده و همه - مؤمن و غیر مؤمن - تحت سلطه و رهبری او بودند، همانگونه که همه افراد و گروهها نیز تحت سرپرستی علی ؑ و دیگر خلفاء بوده اند... و البته که همگی آنان «حزب الله» نبوده اند، بلکه «حزب الله» تنها مؤمنانی هستند که خدا و رسولش و دیگر مؤمنان خاشع و مخلص - نه منافقان مؤمن نما و ریاکار - را به دوستی و یابوری برمی گزینند؛ چنانچه می فرماید:

﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾ [المائدة: ۵۶].

«و هرکس که خدا و پیامبرش و مؤمنان را به دوستی و یاری بپذیرد (حزب الله است و) بی تردید حزب الله پیروز است».

پس آیه، دوستی و یابوری مؤمنین با یکدیگر و همچنین با خدا و رسولش را می خواهد که علی ؑ نیز یکی از مؤمنین بوده است، و هرکس با خدا و رسولش و مؤمنین مخلص و واقعی - نه کسانی همچون عبدالله بن ابی - دوست و یاور باشد، بی گمان او «حزب الله» است؛ زیرا حزب الله گروهی است که خدا آنها را دوست می دارد و آنها نیز خدا را دوست می دارند... آنها خود همدیگر را دوست می دارند و کافران را دوست نمی دارند و از آنها بیزاری می جویند: ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾ و اگر معنی آن امامت و سرپرستی می بود، چنین چیزی امکان ندارد که هرکس رهبری و حکم خدا و رسول و مؤمنینی را که در رکوع نمازشان زکات می پردازند، بپذیرد - حال چه مؤمن باشد و چه کافر و منافق، یا هر اقلیت مذهبی - حزب الله خواهد بود!

۳- اولاً: همچنین مراد از ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ در اینجا خشوع و خضوع است.. اصولاً «رکوع» و «سجود» به دو معنی می باشد: یا به معنی انحناء و خمیدن ظاهری است؛ یا به معنی خشوع و خضوع مطلق است که در آیه «و هم راکعون» به همین معناست؛ چنانچه در جایی دیگر می فرماید:

﴿وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ﴾ [الرحمن: ۶].

«گیاه و درخت (خدا را) سجده می برند».

در حالیکه گیاه و درخت به هیچوجه به معنای اول خم نمی‌شوند و عمل ظاهری سجده را انجام نمی‌دهند.. و یا در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ﴾ [ص: ۲۴].

«و داود گمان برد که ما او را آزموده‌ایم، پس از پروردگار خویش آمرزش خواست و خاشعانه و کرنش کنان فروافتاد و توبه کرد».

پس در واقع معنی آیه چنین است: «همانا تنها خدا و رسولش و آن مؤمنانی یار و یاور شما هستند که نماز را به پامی دارند و زکات می‌پردازند، در حالیکه کاملاً خاشع هستند»؛ یعنی نماز و زکاتشان را از صمیم قلب و از روی ایمان کامل انجام می‌دهند و هیچگونه ریا و تظاهر و اکراهی در انجام آن ندارند؛ زیرا آنها می‌دانند که نماز، تنها عبارت از چند حرکت بدنی نیست و زکات هم تنها پرداخت مالیات نیست، بلکه هر دو عبادتی هستند که آنها را به خدا نزدیک می‌سازد و لذا با انجام راکعانه و خاشعانه نماز، از فحشاء و منکر دوری می‌گزینند و با دادن راکعانه و خاشعانه زکات، هم خود و هم مال و روزی‌شان را پاک می‌گردانند.. تنها شرط مقبولیت آن نزد خداوند، همین است و بس.. چنانچه در مورد منافقین و کسانی که نماز و زکات را انجام می‌دهند، ولی در انجام آن خاشع و خاضع نیستند، چنین می‌فرماید:

﴿قُلْ أَنَفِقُوا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا لَّنْ يُتَقَبَلَ مِنْكُمْ إِنَّا كُنْتُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ ﴿٥٣﴾ وَمَا مَنَعُهُمْ أَنْ تُقَبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَتُهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَبِرَسُولِهِ وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَى وَلَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ كَارِهُونَ ﴿٥٤﴾﴾ [التوبة: ۵۳-۵۴].

«ای پیامبر! به منافقانی که برای پنهان داشتن نفاق خود به نماز می‌آیند و زکات می‌پردازند) بگو: چه از روی اختیار و چه از روی اجبار به انفاق و زکات اموال پردازید، در هر حال از شما پذیرفته نمی‌شود؛ چراکه شما قومی فاسق هستید. هیچ چیز مانع پذیرش و قبول نفقات و بخششهایشان نشده است جز اینکه آنان به خدا و پیامبرش ایمان ندارند و به نماز نمی‌ایستند مگر با ناراحتی و بی‌حالی و سستی و انفاق نمی‌کنند مگر از روی ناچاری».

چنانچه می‌بینیم در اینجا، جملات حالیه ﴿وَهُمْ كُسَالَى﴾ و ﴿وَهُمْ كَارِهُونَ﴾ «در برابر ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ قرار دارند.

ثانیاً: در آیه مزبور، جمله: ﴿يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾ به جمله: ﴿يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ معطوف است و ضمیر «هم» در جمله حالیه ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ رابط است و مرجع - یا به عبارت دیگر، ذوالحال آن-

ضمیر «واو» در هر دو فعل ﴿يُقِيمُونَ﴾ و ﴿يُؤْتُونَ﴾ است و نمی‌توان، بدون دلیل ضمیر «واو» در جمله: ﴿يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ را از مرجعیت «هم» خلع کرد! بدین ترتیب اگر تفسیر تیجانی و دیگر مدعیان را بپذیریم، معنای آیه چنین خواهد بود که اولیاء و سرپرستان مؤمنین کسانی هستند که در حال رکوع، نماز اقامه کرده و زکات می‌پردازند! اما اقامه نماز در حال رکوع، عبارت بی‌معنایی است؛ زیرا رکوع جزئی از نماز است و کل در جزء نمی‌گنجد!

۴- جز در مورد علی علیه السلام چنین ادعایی نشده است و نه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نه فرزندان علی علیه السلام چنین کاری نکرده‌اند، پس در این مورد که مصداق اعطای زکات در رکوع نماز، جز یک تن نیست، استعمال الفاظ جمع هیچ وجهی ندارد و خلاف بلاغت و فصاحت قرآن است که آیه برای معرفتی یک فرد از الفاظ جمع، خصوصاً صیغه «الذین» و ضمیر «هم» استفاده کند که اصلاً در زبان عربی استعمال آن برای غیر جمع، حتی به منظور اکرام هم معمول نیست! و اما علی علیه السلام نیز یکی از مؤمنان بود و دوستی او نیز همانند دوستی دیگر مؤمنانی که نماز و زکاتشان را خاشعانه و مخلصانه به جای می‌آورند، بر همه مؤمنان واجب است!

۵- تیجانی و سایر مدعیان، در تحمیل این روایت به آیه، بر لفظ «إنما» که از ادوات حصر می‌باشد، تکیه و تأکید بسیار می‌کنند، از این رو می‌گوییم: اگر چنانچه - به زعم تیجانی و سایر شیعیان - سرپرستی و امارت می‌بود، پس آیه تنها در مورد علی علیه السلام صادق است؛ زیرا طبق آیه، برای هر امیر و امامی همچون علی علیه السلام، واجب بوده که شرط سرپرستی و امارت را ادا نماید؛ یعنی در حال رکوع، زکات بپردازد! چرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و فرزندان علی علیه السلام، هیچگاه زکاتشان را در حال رکوع نپرداختند و شرط ولایت و سرپرستی را ادا ننمودند؟ اگر امامت و ولایت به دادن زکات در رکوع است، بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و حسنین و فرزندان ایشان که در رکوع نمازشان، زکات نپرداخته‌اند، نباید بر مؤمنین، هیچ ولایت و سرپرستی‌ای داشته باشند!!

۶- اولاً: در آیه، تمام افعال به صورت مضارع ذکر شده است که بر استمرار و دوام کار دلالت دارد؛ چنانچه فعل جمله: ﴿يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ برای کسی که فقط یک بار نماز اقامه کند، استعمال نمی‌شود، بلکه آن در مورد کسی که مستمراً نماز اقامه می‌کند، به کار برده می‌شود و بنابراین در آیه، کسانی منظور هستند که مادام‌العمر نماز به‌پا می‌دارند... همین حکم عیناً برای فعل جمله: ﴿يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾ نیز جاری است؛ یعنی در مورد کسانی استعمال می‌شود که - در صورت مشمولیت حکم زکات - همواره زکات می‌پردازند... از این رو، اگر معنای آیه را مطابق دلخواه

تیجانی و سایر مدّعیان بدانیم، در این صورت اولیاء و امامان مؤمنین باید زکاتشان را - دائماً - در حال رکوع بپردازند، در حالیکه حتّی بنا به این روایت جعلی نیز، این کار بیش از یک بار انجام نگرفته، و لذا می‌پرسیم: چرا علی علیه السلام این کار را تنها یک بار انجام داد و بر آن استمرار و تداوم ننمود؟!.

ثانیاً: علاوه بر آن، چنانچه می‌بینیم دادن زکات در حال رکوع، در آیه به عنوان عمل نیک و یک امتیاز و کاری که ممدوح است، ذکر شده و اگر منظور از آن را مطابق ادّعی تیجانی بدانیم، این امر اگر واجب نباشد، قطعاً مستحب است! پس چرا ائمه و علماء و مراجع مذهب و سایر زعمای شیعه - لا اقل از باب تأسی به تنها ولیّ مؤمنین، علی علیه السلام که تنها و تنها او بوده که این شرط را به جا آورده - هیچگاه موقع پرداخت زکات، نیت نکرده و نمی‌کنند تا در هنگام رکوع نمازشان، زکات خود را بپردازند؟!.

ثالثاً: آیا علی علیه السلام نمی‌توانست زکات خود را قبل یا بعد از نماز بپردازد؟ و رابعاً: گدایی که نه تنها در نماز جماعت شرکت نکرده، بلکه ملاحظه مسلمانان نمازگزار را هم نکرده و با گدایی در مسجد - آن هم با اصرار تقاضایش - مزاحم نمازگزاران شده، چه خصوصیتی داشت که علی علیه السلام ترجیحاً زکات خود را به او پرداخت و صبر نکرد تا نمازش را به پایان برساند و برای پرداخت زکات خویش، فرد مستحقّی را بیابد که با الحاف سؤال نمی‌کند؟^۱ آیا چنین کسی در مدینه یافت نمی‌شد؟!.

۷- اولاً: در هیچ آیه و حدیثی و حتّی هیچ کتب فقهی نیامده که می‌توان در نماز، عقود همچون: زکات، صدقه، هدیه، انفاق، عتق، اجاره، نکاح، طلاق و... - حال چه واجب باشد یا مستحب - انجام داد.. این کار نه تنها واجب یا مستحب است، بلکه به اجماع تمامی فقهای شیعه و سنی نماز را باطل می‌کند! ثانیاً: زکات را خود اشخاص و به تشخیص خود نمی‌پردازند، بلکه باید آن را به عاملین زکات پرداخت که توسط آنان جمع‌آوری می‌گردد و سپس توسط حاکم شرع با رعایت مصالح و ضوابط آن، تقسیم و توزیع می‌شود؛ چنانچه در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، خود گروهی را برای گردآوری زکات^۲ تعیین می‌کرد و خود شخصاً آن را تقسیم می‌فرمود!.

^۱ - خداوند می‌فرماید: (لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أَحْصَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ... لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَاقًا) [البقرة: ۲۷۳]. «بخششها

برای فقرایی است که در راه خدا به تنگنا افتاده‌اند... کسانی که (چیزی) از مردم با اصرار و الحاح نمی‌خواهند».

^۲ - خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمَوْلَ لَقَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ

وَالْغُرْمَيْنِ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ﴾ [التوبة: ۶۰]. «زکات تنها برای اینهاست: فقیران (کسانی که به قدر

کفایت خویش ندارند) و مساکین (کسانی که به خاطر بیماری نمی‌توانند کار کنند و مالی نیز ندارند و خانه‌نشین

۸- اولاً: زکات بر کسی واجب است که لا اقل مالک حدّ نصاب باشد و يك سال هم بر آن بگذرد، در حالیکه آشنایان به احوال علي عليه السلام می دانند که او در آن زمان مالی نداشت و جزو مهاجرین فقیری بوده که زکات بر او واجب نبود! ثانیاً: نزد تمامی فقهاء استعمال طلا برای مرد مسلمان جایز نمی باشد و حرام است! و ثالثاً: نمی توان برای بخشش انگشتر لفظ «زکات» را به کار برد، بلکه بایستی لفظ «هدیه» را به کار برد و تمام فقهاء بر آنند که دادن انگشتر به عنوان زکات جایز نمی باشد و اگر حتی زکات زیور و زینتهایی مثل انگشتر نیز جایز باشد، در نماز معذور است! و اگر زکات در نماز، مشروع و یا مستحب بود، چرا خداوند فقط به حالت رکوع اختصاص داده است، در حالیکه نمازگزار در حالت قیام و یا قعود بهتر می تواند این کار را انجام دهد!.

۹- حالت رکوع از حالاتی است که ایماء و اشاره در آن ممکن نیست؛ زیرا دو دست بایستی بر زانوها قرار بگیرند و سر نیز کاملاً خم شده و پایین باشد؛ از این رو با سر و صورت یا حرکت دستان در حال رکوع نمی توان اشاره کرد؛ زیرا از حالت رکوع خارج خواهد شد! پس اینکه گفته شده که علي عليه السلام در حال رکوع با انگشت میانی به گدا اشاره می کند، به اجماع تمامی فقهاء اشاره و یا تکلم در نماز، کاری اضافی است و موجب بطلان نماز می شود و گذشته از آن، هرگونه حرکت اضافی که خارج از حرکات دست جمعی و منسجم و مشخص امام جماعت و سایر نمازگزاران باشد، باطل است.. و اگر چنین چیزی مستحب و یا واجب بود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که در آنجا حضور داشت و با آنها نماز می گزارد، خود انجام می داد و یا اصحابش را بدان تشویق می فرمود، و یا علي عليه السلام بارها این کار - مستحب یا واجب - را انجام می داد و به فرزندان خود و دیگران توصیه می نمود؛ زیرا خداوند - بنا بر زعم تیجانی و شیعیان - آیه را در همین مورد نازل نموده و مؤمنان را آن چنان ستوده که در آیه مشخص است!.

۱۰- و بالاخره جالب اینجاست که شیعیان، روایت دروغین دیگری را نیز آورده اند که با این روایت جعلی - یعنی دادن انگشتر طلائی به گدا در حالت رکوع - کاملاً متناقض است و آن اینکه

شده اند) و عاملان جمع آوری زکات، و مؤلفه القلوب (کسانی که حاکم شرع می خواهد از آنان دلجویی کند یا می خواهد شر آنها را به وسیله پرداخت مال از مسلمانان دفع کند یا کسانی که اسلام را تبلیغ می کنند و سبب انتشار آن می شوند)، و فی الرقاب (کسانی که می خواهند خود را از بند بردگی و اسارت نجات دهند)، و غارمین (کسانی که در راه کسب مباح و حلال بدهکار شده و توانایی بازپرداخت دیون خود را ندارند)، و فی سبیل الله (کمک به مجاهدین اسلام و تمام کارهایی که در راه خدا باشد) و ابن السبیل (مسافرینی که از دیار خود دور مانده و به خاطر نیاز مالی، در راه مانده اند)».

می‌گویند: در جنگی تیری به پای علی علیه السلام اصابت می‌کند... اصحاب هر کاری کردند، نتوانستند تیر را به خاطر درد شدیدی که ایجاد می‌کرد، از پایش بیرون بکشند! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تنها يك راه وجود دارد و آن اینکه تیر را به هنگامی که علی در حال نماز است، بیرون بکشید! اصحاب این کار را کردند و علی علیه السلام حتی تکانی هم نخورد و متوجه چیزی نشد! حال می‌پرسیم: علی علیه السلام که در حال نماز، تیر دردناک را از پایش بیرون کشیدند، متوجه نشد، چگونه در نماز - آن هم نماز جماعت - متوجه گدا شد؟ آیا صدای گدا، از درد بیرون کشیدن تیر مؤثرتر بود؟!.

ما کدام روایت را بپذیریم؟! این و یا آن یکی را؟! چطور ممکن است علی علیه السلام در يك نماز این همه سر به هوا باشد، که - خارج از حرکات دست‌جمعی و منظم نماز جماعت - متوجه گدا باشد و به او اشاره کند و...، و در نماز دیگر به گونه‌ای باشد که تیر دردناک را از پایش بیرون بکشند که حتی متوجه کوچکترین حرکت از اطرفیانش نباشد؟! آیا این داستانها توهین به علی علیه السلام نیست؟!.

* * *

آیه ۱۲۴ سوره بقره:

آیه دیگری که تیجانی - در همان کتاب «همراه با راستگويان» - به آن استناد کرده، این است:

﴿وَإِذْ أُنْتَبِئَ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي ^ط قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴿١٢٤﴾﴾ [البقرة: ۱۲۴].

«و آنگاه که پروردگار ابراهیم، او را به وسیله کلماتی بیازمود و او (به خوبی) آنها را به تمام و کمال انجام داد، فرمود: من تو را امام و پیشوای مردم خواهم کرد. (ابراهیم) گفت: از دودمان و فرزندان من چه؟ فرمود: (این) پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد (بلکه تنها فرزندان نیکوکار و خلف تو را دربرمی‌گیرد)».

تیجانی همچون سایر شیعیان، ادعا می‌کند که امامت و خلافت، منصبی است الهی و امام و خلیفه از جانب خدا تعیین می‌شود! زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ «همانا من تو را امام و پیشوای مردم قرار می‌دهم». (ص ۷۳)

بنابراین ادعا، امامت و خلافت، امری است الهی و به مردم مربوط نمی‌شود و در چیزی که نص الهی و وصایتش آمده، دیگر شورا و انتخابات معنایی نخواهد داشت، و لذا هرگونه شورا و انتخابی در

این زمینه - و از جمله شورای سقیفه بنی ساعده در انتخاب خلیفه بعد از پیامبر ﷺ - محکوم و مردود است؛ زیرا خداوند علی ﷺ را منصوب نموده و پیامبر ﷺ هم - بارها و بارها - به آن سفارش نموده است و در امری که خدا و رسولش اختیار کرده‌اند، مردم بی‌اختیارند و آن شورا، کاری بیهوده و ناروا بوده است!

در جواب می‌گوییم:

۱- منظور آیه از «امام»، امامت پیامبری است؛ نه امامت خلافت و جانشینی.. که هر پیامبری از جانب خدا انتخاب و برگزیده شده است.. در واقع، هر پیامبری، امام است، ولی هر امامی، پیامبر نیست.

۲- اگر منظور از «امام» در آیه - همانطوری که شیعه معتقد است - امامت خلافت می‌بود، در این صورت به مقام والای پیامبران الهی: اهانت می‌شود؛ زیرا خداوند در آیه به ابراهیم ﷺ - که از بزرگترین پیامبران الهی است - می‌فرماید: «بعد از آزمایشاتی که از تو به عمل آوردم، تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم»، اما شیعه لفظ امام را به امامت جانشینی معنی می‌کند که در این صورت، مقام امام از مقام پیامبران و بالأخص ابراهیم ﷺ برتر و بالاتر به حساب می‌آید؛ زیرا - اگر بنا را بر ادعای شیعه بگذاریم - «امامت»، مرحله‌ای بعد از «نبوت و رسالت» و بالاتر و کاملتر از آن می‌شود!.. همه هم می‌دانیم که ابراهیم ﷺ، هم نبی بود، هم رسول و خلیل، و هم صاحب کتاب.. در واقع از پندار تیجانی و سایر طرفداران و همفکرانش چنین استنباط می‌شود که مقام «امام»، از نبی الله، رسول الله، خلیل الله و به طور کلی از پیامبران اولوالعزم - که صاحب کتاب بوده‌اند - برتر است؛ زیرا ابراهیم ﷺ به تمام این ویژگیها متصف بوده و خداوند - بنا به ادعای تیجانی - پس از این درجات، درجه دیگر و بالاتری که همان امامت خلافت و جانشینی است، بدو عطاء فرموده است!.. چنانچه کلینی از امام صادق روایت می‌کند: «خداوند تبارک و تعالی، ابراهیم را بنده‌ای برگرفت، قبل از آن که او را نبی برگیرد. خداوند او را نبی برگرفت، قبل از آن که او را رسول برگیرد.. خداوند او را رسول برگرفت، قبل از آن که او را خلیل برگیرد، و خداوند او را خلیل برگرفت، قبل از آن که او را امام برگیرد!»^۱.

۳- بعد از اینکه خداوند خطاب به ابراهیم ﷺ می‌فرماید: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾، ابراهیم ﷺ بنا بر سرشت انسانی‌اش می‌گوید: آیا این مقام - یعنی رهبری و امامت پیامبری -

^۱ - اصول کافی، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۱۷۵. نظیر همین روایت را از امام باقر نیز آورده است.

به فرزندان من نیز خواهد رسید؟ خداوند چنین مشروط می‌کند: ﴿لَا يَتَّالِ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ «پیمان من (مبنی بر دادن امامت پیامبری) به ظالمین و ستمگران نمی‌رسد». تا ابراهیم علیه السلام بداند که این مقام، ارثی و دودمانی نیست، همانگونه که در امامت خلافت و امامت نماز و هر رهبری دیگری نیز چنین است.

در قرآن کریم، آیات بسیاری آمده که نشان می‌دهد بعضی از فرزندان و ذریه ابراهیم علیه السلام به این مقام، یعنی امامت پیامبری رسیده‌اند؛ بنابراین، منظور «امام» در آیه، همان امامت پیامبری است.. و چنانچه می‌بینیم، این پیمان خداوند به کسانی از آنها رسید که «ظالم» و ستمگر نبوده‌اند؛ به اسحاق و اسماعیل، به یعقوب و یوسف، به موسی و عیسی، و نهایتاً به محمد بن عبدالله:

﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً ۖ وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ ﴿٧٢﴾ وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ﴾ [الأنبياء: ۷۲-۷۳].

«ما به ابراهیم، اسحاق و یعقوب را به عنوان ارمغانی عطا کردیم، و همه آنان را مردانی صالح و شایسته نمودیم (و آنها جزو ظالمین نبودند، پس) ما آنان را رهبران و پیشوایانی قرار دادیم که برابر دستور ما، امامت و رهبری می‌کردند و انجام خوبیها و اقامه نماز و دادن زکات را بدیشان وحی می‌کردیم».

همانطور که می‌بینیم خداوند بعضی از فرزندان ابراهیم علیه السلام را - که به پیامبری رسیده‌اند - با لفظ «ائمه» می‌خواند.. ابراهیم دو فرزند به نامهای اسحاق و اسماعیل داشت.. یعقوب، فرزند اسحاق است که فرزندان یعقوب در قرآن به «أسباط» و «بنی اسرائیل» یاد شده‌اند؛ بعضی از آنها نیز - همچون یوسف و موسی و هارون و ^۱عیسی - به این مقام رسیده‌اند.. «قریش» نیز از نسل اسماعیل هستند که از این دسته، محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیز به این مقام رسید؛ چنانچه می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ ءَاتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلَا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَائِهِ ۖ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي إِسْرَءِيلَ ﴿٢٣﴾ وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَيْمَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا ۖ وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ ﴿٢٤﴾﴾ [السجدة: ۲۳-۲۴].

«و به تحقیق ما برای موسی کتاب (تورات) را دادیم، پس شك نداشته باش که موسی تورات را دریافت داشت و ما آن را مایه هدایت و راهنمای بنی اسرائیل گردانیدیم و از میان بنی اسرائیل، (پیامبران و) پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما (مردم را) راهنمایی می‌نمودند، بدانگاه که (در راه خدا) صبر کردند و به آیات ما ایمان پیدا کردند».

^۱ - در تورات نام یعقوب، اسرائیل است، و بنی اسرائیل یعنی فرزندان یعقوب.

چنانچه ملاحظه می شود، «امامت» پس از احراز فضایل و کمالاتی به دست می آید و لذا امامت ابراهیم علیه السلام را بعد از اینکه از آزمایش الهی به خوبی گذشت و حق کلمات خدا را ادا کرد، اعلام فرموده و در مورد فرزنداناش نیز، شرط ﴿وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ﴾ و ﴿لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾ را ذکر نموده است.. این نوع امامت، «امامت پیامبری» است؛ چنانچه در مواضع دیگر به جای لفظ «امام» و «ائمه»، معنی واقعی آن را یعنی «رسول» و «النبیون» را به کار برده است؛ همانگونه که در این آیات می بینیم:

﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا﴾ [البقرة: ۱۲۷].

«آنگاه که ابراهیم و اسماعیل، پایه های خانه (کعبه) را بالا می بردند (دست به دعا برداشته و گفتند: پروردگارا! از ما قبول کن!).»

﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً﴾ [البقرة: ۱۲۸].

«پروردگارا! چنان کن که ما دو نفر مسلمان مخلص و فرمانبردار تو باشیم، و از فرزندان و نسل ما نیز، امتی مسلمان که تسلیم تو باشند، قرار ده!».

﴿رَبَّنَا وَأَبْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ﴾ [البقرة: ۱۲۹].

«پروردگارا! در میان آنان (یعنی امت مسلمان) رسولی از خودشان برانگیز (که محمد باشد) تا آیات تو را برایشان بخواند و کتاب (قرآن) و حکمت (سنتش) را بدیشان بیاموزد!».

﴿قُولُواْ ءَامَنَّا بِاللّٰهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ﴾ [البقرة: ۱۳۶].

«بگوئید: ما به خدا و آنچه (به نام قرآن) بر ما نازل گشته و آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان و نوادگان یعقوب نازل گشته، و نیز به آنچه که به موسی و عیسی و آنچه که به همه پیامبران از طرف پروردگارشان داده شده است، ایمان داریم. ما بین هیچ کدام از آنها فرق نمی گذاریم.»

و در جای دیگر به جای ﴿لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ﴾ - که در آیه فوق است - می فرماید:

﴿لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ﴾ [البقرة: ۲۸۵].

«ما هیچ فرقی بین رسولانش نمی گذاریم.»

بنابراین، «امامتِ نبوت»، غیر از «امامتِ خلافت» است؛ به طوری که امامتِ جانشینی همچون امامتِ پیامبری از طریق وحی، با نام و نشان مشخص نمی‌گردد، بلکه به توفیق الهی، مورد توجه و اقتدای مؤمنین و اهل تقوا واقع می‌شود.. البته ناگفته نماند که این نوع امامت نیز بستگی به فضایل یا رذایل اخلاقی دارد؛ چنانچه درباره «عبادالرحمن» و بندگان شایسته خدا می‌فرماید که یکی از صفاتشان این است که دعا می‌کنند:

﴿وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا﴾ [الفرقان: ۷۴].

«و (بندگان خوب خدا) کسانی هستند که می‌گویند: پروردگارا! همسران و فرزندانی به ما عطا فرما که (به سبب طاعت و فضایل اخلاقی) باعث روشنی چشمانمان گردند، و ما را امام و پیشوای پرهیزکاران گردان (به گونه‌ای که در کارهایشان به ما اقتدا کنند)».

خداوند در اینجا به مسلمانان دستور می‌دهد که - همچون عباد الرحمن - از او بخواهند تا آنها را به مقام امامت برای پرهیزکاران بگمارد و به مرحله‌ای برساند که برای اهل تقوا، از لحاظ فضایل اخلاقی، سرمشق و الگو قرار بگیرند.

و برعکس، اگر چنانچه با رذایل اخلاقی نسبت پیدا کنند، امام و پیشوای فاسقان و بدکاران خواهند بود؛ چنانچه در مورد فرعون و لشگریانش می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَدْعُونَ إِلَى التَّارِكِ وَيَوْمَ الْقِيَمَةِ لَا يُنصَرُونَ﴾ [القصص: ۴۱].

«و ما آنان را ایمانی قرار دادیم که مردم را به سوی آتش (دوزخ) می‌خواندند و روز قیامت (از سوی کسی) یاری نمی‌گردند».

در این آیه، خداوند آنها را امام قرار می‌دهد، اما نه به معنای اولی، بلکه بدترین مردم را بر آنها مسلط می‌گرداند و در نتیجه از روی تبه‌کاری از آنها پیروی می‌کنند.. البته این تسلط نیز زاییده روابط اجتماعی آن مردم و اراده خداوند می‌باشد؛ یعنی هرگاه قومی به فساد تن در دادند، خداوند توفیق هدایت را از آنها سلب می‌کند و در نتیجه، زورگوترین افراد - همچون فرعون و هامان و جنودشان - در پیشان، امام و رهبرشان می‌شوند و بر ایشان تسلط پیدا می‌کنند.. این از سنن الهی است که تغییرناپذیر است^۱.

^۱ - ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ [الرعد: ۱۱]. «همانا خداوند حال و وضع هیچ قومی را دگرگون نمی‌کند تا زمانی که آنها خودشان حال و وضعشان را تغییر ندهند».

پس «امامت» در شکل مثبت آن، چه نبوتی باشد و چه غیر آن، مقامی است که با کمال نفسانی و لیاقت روحی پیوند دارد و به هیچ وجه، قابل غصب و سلب نیست؛ یعنی کسی نمی‌تواند مقام مزبور را از انسان بگیرد، و از طرفی دیگر، مردمی که از چنین امامی پیروی می‌کنند، تبعیثشان بنا بر ارادت و علاقه و کشش اخلاقی کامل است.

آیه ۶۷ سوره مائده:

خداوند می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ [المائدة: ۶۷].

«ای پیامبر! هرآنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده (به تمام و کمال و بدون ترس) به مردم برسان (و آنان را بدان دعوت کن)، و اگر چنین نکنی، رسالت خدا را (به مردم) نرسانده‌ای، و خداوند تو را از (خطرات و گزند) مردم محفوظ و مصون می‌دارد و خداوند گروه کافران را هدایت نمی‌کند».

آیه فوق، آیه دیگری است که تیجانی - در کتاب «همراه با راستگویان» - به عنوان «آیه بلاغ» یاد کرده و همچون شیعیان، معتقد است که این آیه، روز غدیر خم، هنگامی که پیامبر ﷺ با اصحابش از حجة الوداع به مدینه برمی‌گشت، نازل شد.. خداوند در این آیه به پیامبرش امر می‌کند که علی ﷺ را به جانشینی خود معرفی کند و از هیچ کس نترسد، و اگر چنین نکند، در واقع رسالت خدا را به جای نیاورده است.. و لذا پس از نزول آیه، پیامبر ﷺ، علی ﷺ را خواند و سپس به مردم فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه». (ص ۱۰۰)

تیجانی - پا را فراتر از آن نهاده و - حتی به تحریف و دستکاری قرآن نیز اشاره می‌کند و به روایتی استناد می‌کند که «از این مردویه نقل شده که او از ابن مسعود شنید که می‌گفت: در زمان حضرت رسول ﷺ ما این آیه را چنین می‌خواندیم: «يا أيها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك إن عليا مولى المؤمنين وإن لم تفعل فما بلغت رسالته...» «ای رسول ما! آنچه را که از سوی پروردگارت نازل شده به مردم ابلاغ کن که همانا علی مولا و سرور مؤمنان است، و اگر چنین نکنی، رسالتش را ابلاغ نکرده‌ای...». (ص ۱۳۲)

در جواب می‌گوییم:

۱- آیه به هیچ وجه در غدیر نازل نگشته و هیچ ربطی به موضوع امامت و جانشینی ندارد، بلکه در اوایل هجرت در مدینه، زمانی که پیامبر ﷺ با اهل کتاب در مدینه روبه‌رو گشت، نازل شده است.. و هیچ ربطی به موضوع امامت ندارد؛ چنانچه از آیه ۱۳ به بعد سوره مائده در مقام مذمت اهل کتاب - یهود و نصاری - آمده است:

﴿فِيمَا نَقُضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ﴾ [المائدة: ۱۳].

«آنان را به سبب پیمان شکنی شان لعنت کردیم».

از این آیه به بعد تا آیه ۴۰، تماماً بحث از عصیان و طغیان یهود و شرح تجاوز و تعدی آنان از حدود الهی و پشت کردن به اوامر کتابشان، آمده و در ضمن نکوهش آنان، مسلمانان را نیز از دوستی و یاری ایشان نهی فرموده و به دوستی خدا و رسولش توجه می‌دهد.. آنگاه در آیات ۴۱ به بعد، متوجه نصاری شده و آنان را به سبب عمل نکردن به انجیل، مذمت و نکوهش می‌کند و رسول خود را به بی‌اعتنایی به رفتار اهل کتاب و حکم بر طبق آنچه بر او نازل شده، امر نموده و مسلمانان را نیز - به طور کلی - از دوستی با یهود و نصاری نهی فرموده و به دوستی خدا و رسولش و مؤمنانی که خاشعانه نماز به‌پا می‌دارند و زکات می‌پردازند، دستور داده و مطلب را تعقیب می‌کند، تا اینکه به این آیه مورد نظر می‌رسد!

طبق آیه، او مأمور بوده که مفادی را که به او نازل شده - صراحتاً و بدون ترس و واهمه - به گوش اهل کتاب برساند؛ ﴿بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ که این مفاد در آیه بعدی - بلافاصله - آمده است.. در واقع این آیه جدای از آیه بعدش نیست؛ چنانچه می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ ﴿٦٧﴾ قُلْ يٰٓأَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَيْنًا وَكُفْرًا فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾ ﴿٦٨﴾ [المائدة: ۶۷-۶۸].

«ای پیامبر! هرآنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده (به تمام و کمال و بدون ترس) به مردم برسان (و آنان را بدان دعوت کن)، و اگر چنین نکنی، رسالت خدا را (به مردم) نرسانده‌ای، و خداوند تو را از (خطرات و گزند) مردم محفوظ و مصون می‌دارد، همانا خداوند گروه کافران را هدایت نمی‌کند. بگو: ای اهل کتاب! شما بر هیچ چیزی پای‌بند و بر اصل و اساسی نیستید، مگر آن که (این همه ادعا را کنار بگذارید و عملاً احکام) تورات و انجیل و آنچه از سوی پروردگارتان (به نام قرآن) برایتان نازل شده

است، برپا دارید (و در زندگی خود پیاده کنید) ولی (ای پیامبر! بدان که) آنچه از سوی پروردگارت نازل شده است، بر عصیان و طغیان و کفر و ظلم بسیاری از آنان می‌افزاید (و این قرآن به خاطر روح لجاجتشان در آنان تأثیر معکوس می‌نماید). بنابراین (آسوده‌خاطر باش و) بر گروه کافران غمگین و متأسف مباش!

تیجانی در این آیه، منظور ﴿مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾ از را خلافت و امامت گرفته، نه مفاد آیه بعدی که آن مفاد را بلافاصله به پیامبر ﷺ امر کرده که قاطعانه و بدون ترس^۱، به اهل کتاب - که از آیه ۱۳ به بعد، بحث از کفر و تجاوز و فسق و ستمشان است - بگوید: بنا بر این سوابق، شما هیچی نیستید! اگر منظور از «ما»ی موصول در آیه، امامت و خلافت می‌بود، بایستی آیه‌ای در قرآن راجع به خلافت نازل می‌شد؛ زیرا خداوند می‌فرماید: «آنچه که از طرف پروردگارت به تو نازل شده است»، و هرآنچه که نازل شده در قرآن آمده، در حالی که هیچ آیه‌ای را - جز چند جمله کفرآمیز از جانب برخی از آنان که حاکی از تحریف و دستکاری در قرآن و افترای واضح بر آن است - نمی‌یابیم که در مورد خلافت و جانشینی علی علیه السلام نازل شده باشد! و دیگر آن که در آیه بعدی - یعنی آیه ۶۸ - نیز ﴿مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ [المائدة: ۶۸]. آمده و نشان می‌دهد که منظور از آن، همان مفادی است که پیامبر ﷺ مأمور بوده به اهل کتاب ابلاغ نماید.. در واقع آیه، نفیاً و اثباتاً مربوط به موضوع خلافت نیست، در غیر این صورت، تمام آیات قرآن، نامربوط به هم جلوه داده و فصاحت و بلاغت قرآن، انکار می‌شود!^۲

۲- بنا به ادعای تیجانی، منظور از ﴿التَّائِبِينَ﴾ «مردم» و ﴿الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ «گروه کافران» همان اصحاب پیامبر ﷺ می‌باشد؛ همانگونه که سایر علمای شیعه می‌گویند: «منکر امامت

^۱ - زیرا پیامبران کسانی هستند که: ﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا﴾ [الأحزاب: ۳۹]. «کسانی که رسالات خدا را (به مردم) ابلاغ می‌کنند و تنها از خدا می‌ترسند و از هیچ کسی غیر از او نمی‌هراسند، و همین بس که خدا حسابگر (همه‌شان) است».

^۲ - آیا ابلاغ همین است که در قرآن، به «امامت» که یکی از اصول دین است! حتی کوچکترین اشاره‌ای نشود؟! آنها چون دیده‌اند پس از این آیه، هیچ مطلبی که ادعایشان را ثابت کند، موجود نیست، و موضوع با «قل؛ بگو» آغاز شده، لذا گروهی به تحریف یا حذف آیه دست زده‌اند! برخی نیز، پذیرفته‌اند که آیه‌ای درباره «امامت» منصوصه در قرآن نیامده، ولی گفته‌اند: علت نبودن اشاره‌ای به ائمه دوازده‌گانه در قرآن، آن است که اگر در کتاب خدا ذکر می‌شدند، دشمنانشان آن آیات را از قرآن حذف می‌کردند!!

علی، کافر است»، در این صورت باید گفت: تمام اصحاب پیامبر ﷺ جز سه^۱ نفر - پناه بر خدا - کافر بوده‌اند و نتیجه بیست و سه سال زحمات و تلاشهای پیامبر ﷺ بیش از سه مؤمن نبوده است! و طبعاً آنچه از اسلام به دستمان رسیده، از طریق همین کفار - العیاذ باللّه - بوده و پر واضح است که اگر چنین باشد، نمی‌توان به منقولات آنها اعتماد کرد و اسلام به طور کلی از حجّیت ساقط می‌شود! آری! این است نتیجه ادّعای تیجانی.. چگونه اصحاب گرامی پیامبر ﷺ - که تحت تربیت و تعلیم مستقیم پیامبر ﷺ قرار داشتند و در راه خدا، جان و مالشان را تقدیم کرده و جهادها نمودند - کافر بوده، اما تیجانی و سایر مدّعیان، همه مسلمان واقعی هستند؟!.

در آیه بعدی - یعنی آیه ۶۸ - نیز ﴿الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ تکرار شده که به همان اهل کتاب - با آن سوابق زشتشان - اشاره می‌کند و منظور از ﴿الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ در آیه ۶۷ را روشن می‌سازد.

۳- آیه می‌فرماید: «آنچه به تو نازل می‌شود، بگو و ترس! چون ما از تو محافظت می‌کنیم و تو را از آسیب و خطرات احتمالی مردم مصون می‌داریم!.. اگر منظور تبلیغ امامت و جانشینی علی ﷺ بود، دیگر بیمی از کافران و آزار و اذیتشان در کار نبود؛ چون همگی مسلمان بودند و آزاری به پیامبر نمی‌رساندند و بیست و سه سال بود که پیامبر ﷺ بینشان تبلیغ می‌کرد و هرگز از کسی از آنان نترسید و به خاطر هیچ کس از آنان سکوت نکرد و بلکه تمام رسالات خدا را - قاطعانه و به طور کمال و دقیق و بدون کم و کاستی - ابلاغ کرد^۲.

۴- اگر آیه امر به تبلیغ خلافت علی ﷺ بود، پیامبر ﷺ آن را صراحتاً تبلیغ می‌فرمود که: «ای مسلمانان! بدانید که علی بعد از من، جانشین من و خلیفه و رهبر شماست!»، و اگر تیجانی می‌گوید که آن را در غدیر خم تبلیغ کرد، مگر مسلمانان تنها به آنجا محدود می‌شدند؟ چرا در خود مکه و مدینه تبلیغ نکرد و آن را مجدداً نفرمود؟ در حالیکه فقط در غدیر خم، بنا بر شرایط و مقدّماتی که پیش آمده بود - که بحث آن به زودی خواهد آمد - فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» که این هم به هیچ وجه، دالّ بر خلافت و امامت علی ﷺ نیست!.

^۱ - رجوع شود به خطبه غدیریه، از کتاب احتجاج طبرسی که روایت می‌کند: «فخشی رسول الله من قومه؛ پس پیامبر ﷺ از قومش ترسید» و «من آنکه کان کافرا؛ کسی که علی را انکار کند، کافر است» و...

^۲ - خداوند می‌فرماید: ﴿مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ﴾ [المائدة: ۹۹]. «پیامبر وظیفه‌ای غیر از تبلیغ و رساندن (پیامهای الهی) ندارد». حال چطور ممکن است که پیامبر ﷺ تنها وظیفه‌ای که بر عهده‌اش بوده، انجام ندهد؟!.

و دیگر آن که چرا تمام مسلمانان و از جمله خود علی علیه السلام با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کردند و امر الهی را نادیده گرفتند؟! چرا کسی و از جمله علی علیه السلام نگفت که خداوند در حق من آیه نازل کرده و پیامبر صلی الله علیه و آله هم در غدیر ابلاغ فرموده است؟!.. تفصیل آن در همین فصل خواهد آمد.

آیه ۳ سوره مائده:

تیجانی در کتابش «همراه با راستگویان» فصلی را به همین آیه اختصاص داده و می گوید: «خداوند سبحان می فرماید:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾
[المائدة: ۳].

«امروز دین شما را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان دین برای شما پذیرفتم».

شیعیان اجماع دارند که این آیه در «غدیر خم» و پس از نصب علی از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان خلیفه مسلمین، نازل شد و این مطلب را به نقل از ائمه اهل بیت عترت و طهارت، روایت می کنند و لذا «امامت» را جزء اصول دین می نامند». (ص ۱۱۵)

آری! تیجانی و سایر شیعیان، برآنند که این آیه نیز در حق علی علیه السلام نازل گشته است.. زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله از طرف خدا مأمور گردید - «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ» یا - علی علیه السلام را به جانشینی خود برگزیند، در غدیر خم - روز هجدهم ذی الحجه - توقف کرد و به مردم فرمود: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه». و پس از این بود که این آیه نازل شد و دین اسلام با جانشینی و ولایت علی علیه السلام کامل گردید و نعمت خداوند بر مسلمانان تکمیل شد و «امامت» یکی از اصول دین، در ردیف «توحید» و «نبوت» و «معاد» درآمد، و لذا هرکس امامت علی علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله را نپذیرد، کافر است؛ زیرا منکر یکی از اصول دین شده است! و تمام کسانی که خلافتش را غصب کردند، نیز کافرند! زیرا یکی از اصول الهی را غصب کرده اند! چنانچه می گوید: «و دیگر خلافت خلفای سه گانه نقش بر آب می شود و عدالت اصحاب کم و زیاد می شود و...». (ص ۱۱۶)

تیجانی ادّعا می‌کند که پیامبر ﷺ روز غدیر را عید قرار داده و روایت می‌کند که پیامبر ﷺ پس از منصوب نمودن علی و پس از نزول آیه فرمود: «حمد خدای را که دین را به حدّ کمال رساند و نعمت را تمام کرد و به رسالتم و ولایت علی بن ابی طالب، پس از من راضی شد».. (ص ۱۳۳)

در جواب می‌گوییم:

اولاً: این آیه - بنابر روایات متواتر - غروب روز جمعه، روز عرفه در حجة الوداع، سال دهم هجری، یعنی نه روز قبل از غدیر خم نازل گشته است؛ چنانکه ابن عباس می‌گوید: «این آیه روز جمعه که مصادف با عرفه بود، نازل شد در حالیکه پیامبر ﷺ در عرفات بر شتر عضاء توقف نموده بود»^۱.

ثانیاً: این آیه نیز، هیچ ارتباطی با امامت و خلافت ندارد، بلکه خداوند به کمال کردن دینش در آن روز، از لحاظ حلال و حرام و کلیه احکام شرعی، و همچنین به اتمام نعمتش با عزّت بخشیدن به مسلمانان در برابر مشرکین و استوارداشتن گامهایشان، و برگزیدن دین اسلام که خداپسند است، خبر می‌دهد؛ به طوری که کافران و مشرکان، از آن روز به بعد مأیوس شدند؛ زیرا پی بردند که ساختمان و بنای این دین به پایان رسید و دیگر نمی‌توانند آن را ناقص و معیوب، یا دستکاری و نابود کنند، یا آن را به بیراهه بکشانند و یا در رشد آن تأخیر و خلل ایجاد کنند و هر فرصتی که داشتند، دیگر ندارند و همه چیز تمام شد، و لذا پس از آن روز، هیچ آیه دیگری نازل نشد و پس از چندی پیامبر ﷺ رحلت کرد و با نبود وحی و پیامبر ﷺ، مسلمانان دیگر از آنان ترسی به دل نداشته و به جاودانگی و مصونیت این دین، باور و اعتماد پیدا کردند، و به راستی این نعمت بزرگی است که خدا در حقّ مسلمانان به نهایت کمال و اتمام آن رسانده است.. این قسمت از آیه - که از آیات قبل و بعدش، جدا و مستقل نیست - در پاراگراف آغازین سوره مائده قرار گرفته که با دستور به وفای عقود و پیمانها - اعم از تمام پیمانها و ضوابط و مقرّراتی که خدا برای زندگی انسانها معین فرموده - آغاز شده و سپس بحث را با بیان حلال و حرام و بسیاری از احکام شرعی و عبادی، عقیده درست و راستین، حقیقت الوهیت و عبودیت، روابط مسلمانان با غیره، حکمیت قراردادن قرآن، و برحذرداشتن آنها از دست برداشتن از برخی چیزهایی که خدا نازل فرموده است، ادامه می‌دهد؛ چنانچه می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ إِلَّا مَا يُتَنَّى عَلَيْكُمْ غَيْرَ مُحِلِّي الصَّيْدِ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ ۝ يَأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحْلُوا شَعْتِ اللَّهِ وَلَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَلَا الْهَدْيَ وَلَا الْفَلَتِيْدَ وَلَا أَمِّينَ الْبَيْتِ الْحَرَامِ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّن رَّبِّهِمْ

^۱ - شأن نزول آیات، ترجمه محمدجعفر اسلامی، ص ۲۱۸-۲۱۷.

وَرِضُونَا وَإِذَا لَلْتُمْ فَاصْطَادُوا وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ أَن صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ أَن تَعْتَدُوا وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿٢٥﴾ حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أَهَلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذَبَحَ عَلَى الْأَنْصَابِ وَأَن تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَمِ ذَٰلِكُمْ فِسْقٌ الْيَوْمَ يَيسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٢٦﴾ [المائدة: ۱-۳].

«ای مؤمنان! به پیمانها وفا کنید (اعم از پیمانهای مشروع انسان با انسان، یا انسان با خدا و... خوردن گوشت) چهارپایان برای شما حلال است، مگر آنهایی که (در خلال این آیات) بر شما خوانده می‌شود. هنگامی که در حالت احرام هستید، شکار را حلال ندانید؛ زیرا خداوند هرگونه که بخواهد حکم می‌کند (و حلال و حرام، تنها در دست اوست). ای مؤمنان! (حرمت‌شکنی) شعایر (دین) خدا را برای خود حلال ندانید (به گونه‌ای که هر طور که خواستید، بدان دست ببرید) و نه ماه حرام را (بدین معنی که جنگ در آن را مباح بدانید)، و نه قربانیهای بی‌نشان و نه قربانیهای نشانداری را (که به بیت الله هدیه می‌شوند، بدینگونه که متعرض چنین حیواناتی یا صاحبانش بشوید) و نه کسانی را که قصد آمدن به خانه خدا را دارند و به دنبال فضل و خوشنودی خداوند هستند (بدین معنی که آنها را از آمدن بدانجا بازدارید و یا با آنان بجنگید). هر وقت که از احرام بیرون آمدید و از سرزمین حرم خارج شدید، شکار کنید (و شکارکردن برایتان حلال می‌شود)، و دشمنی قومی که شما را از آمدن به مسجدالحرام بازداشتند، شما را بر آن ندارد که تعدی و تجاوز کنید. در راه نیکی و پرهیزکاری، همدیگر را یاری و پشتیبانی کنید، و همدیگر را در راه تجاوز و گناه و ستمکاری، یاری و حمایت ننمایید و از خدا بترسید! بی‌گمان خداوند شدیداً مجازات می‌کند. (و اما خوردن گوشت) مردار، خون، گوشت خوک، حیواناتی که خفه شده‌اند، حیواناتی که با شکنجه و کتک کشته شده‌اند، آنهایی که از بلندی پرت شده و مرده‌اند، آنهایی که بر اثر شاخ‌زدن حیوانات دیگر مرده‌اند، حیواناتی که درندگان از بدن آنها چیزی خورده و بدان سبب مرده‌اند، مگر اینکه (قبل از مرگ بدانها رسیده و) آنها را سر بریده باشید، حیواناتی که به پای بتان قربانی شده‌اند، و اینکه با تیرهای چوبی (یا هر وسیله دیگر) فال بگیرید و پیشگویی نمایید، بر شما حرام است. همه اینها برای شما گناه بزرگ و خروج از فرمان خداست. از امروز کافران (دیگر) از (دستکاری و نابودکردن یا ایجاد هر خللی دیگر در) دینتان مأیوس شده (و می‌دانند این دین جاودانه و

ماندگار خواهد بود و صدمه زدن به آن، دیگر امکان نخواهد داشت)، پس از آنان نترسید و (تنها) از من بترسید. امروز (احکام و تمام فروع و تفصیلات) دین شما را کامل کردم (و با انتخاب چنین دین کامل و پاك و منحصر به فرد و واقعی و موافق با فطرت و... و با عزّت بخشیدن به شما در برابر کافران و استوار داشتن گامهایتان) نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آیین خداپسند برایتان برگزیدم. اما کسی که در حال گرسنگی ناچار شود (از محرّماتی که ذکر گردید، چیزی بخورد تا هلاک نشود) و (قلباً بدان راضی نباشد و آن را همواره حرام بداند و) متمایل به گناه نباشد (و عمداً نخواهد چنین کند، مانعی ندارد)؛ زیرا خداوند بخشنده مهربان است (و از مضطرّ می‌گذرد و برایش مقدار نیاز را مباح می‌نماید)».

﴿الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبُ﴾ [المائدة: ۵].

«... امروز (با نزول این آیات) تمام چیزهای پاك (که مورد پسند طبع‌های سالم است) برایتان حلال گردید».

این آیاتی بود که تیجانی و یارانش، بر امامت و جانشینی علی علیه السلام استناد کرده و می‌کنند که مورد بررسی قرار گرفتند... اما نوبت به احادیث و روایاتی می‌رسد که به عنوان سند، دالّ بر امامت و خلافت علی علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله می‌آورند... برخی از این روایات - از جمله «حدیث جابر»^۱ که حاکی است، پیامبر صلی الله علیه و آله علی و فرزندان را با نام و نشان به امامت و خلافت مردم معرفی فرموده، همچنین حدیث «أنا مدينة العلم وعلي بابها»، «حدیث دار در روز انداز» و بسیاری دیگر دارای سند جعلی و کذب محض هستند که ما در فصول گذشته بدانها پرداخته‌ایم.. در بین این احادیث، تنها دو روایت هستند که متواتر و معتبرند، اما نتیجه‌گیری تیجانی و سایر شیعیان از آن صحیح نیست:

روایت غدیر «من كنت مولاه فهذا علي مولاه»:

تیجانی ادّعا می‌کند که پس از پایان مراسم حجة الوداع، در مسیر بازگشت، پیامبر صلی الله علیه و آله از جانب خدا مأمور گردید که علی علیه السلام را به امامت و جانشینی پس از خود، به مردم معرفی کند؛ لذا در محلی به نام «غدیر خم» از شترش پایین آمد و مردم را گرد آورد و این جمله را در حقّ علی علیه السلام به عنوان جانشین

^۱ - استاد محمدباقر بهبودی، صاحب کتاب «صحیح الکافی» حدیث جابر را که به طرق مختلف روایت شده، کاملاً جعلی دانسته است.

خود فرمود: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه! اللهم وال من والاه وعاد من عاداه».. برخی عبارت مشکوک^۱ «وانصر من».

نصره و اخذل من خذله؛ پروردگارا! یاری کن کسی را که علی را یاری کند و خوار کن کسی را که خوارش نماید» را اضافه می‌کنند و پس از این معرّفی، خداوند آیه «اليوم أكملت لكم دينكم...» را نازل فرمود و با انتصاب علي عليه السلام به این مقام، دین اسلام تکمیل شد و...!!

در اینکه پیامبر ﷺ چنین جمله‌ای در حقّ علي عليه السلام فرموده، هیچ شکی نیست.. اما باید دید که چرا این جمله را در آن محل فرمود؟ و در واقع بایستی به روایات و تواریخ معتبر و متواتر مراجعه کرد تا دید که چه مسأله‌ای پیش آمده بود که باعث گردید، پیامبر ﷺ چنین بگوید... و چرا لفظ ولایت (وال و والاه) را در برابر عداوت (عاد و عاداه) قرار داد؟.. زمانی که در شأن حدیث توجه می‌کنیم، می‌بینیم که پیامبر ﷺ تنها محبّت و دوستی و حمایت خود را نسبت به علي عليه السلام خواسته است.. شرایطی پیش آمده بود که باعث گردید پیامبر ﷺ طی جملاّتی، تکریم و حمایت و جانبداری خویش را نسبت به علي عليه السلام به مردم نشان دهد و از آنان خواست که دوستی خود را با علي عليه السلام حفظ کنند؛ هرچند که مسلمانان این را می‌دانستند که پیامبر ﷺ علي عليه السلام را دوست دارد و همواره یاور اوست، لکن سخنی که در حقّ علی فرمود، به خاطر حادثه‌ای بود که رخ داده بود که ممکن بود شکاف و تفرقه در بین مسلمانان به وجود آید و لذا پیامبر ﷺ لازم دانست به وسیله سخنانی، حمایت و جانبداری و یآوری خود را نسبت به علي عليه السلام اعلام کند تا بین مردم تفرقه ایجاد نشود و منافقین - همچون همیشه - سوء استفاده نکنند.

تمام تواریخ آورده‌اند و شیعه و سنی - چنانکه خواهیم آورد - بر این امر اتفاق دارند که پیامبر ﷺ قبل از حجّة‌الوداع، گروههایی اعزامی از اصحاب برگزیده خود را به جاهای مختلف می‌فرستاد که در تواریخ به عنوان «سریه»ها یاد شده‌اند؛ چنانچه معاذبن جبل و ابوموسی اشعری عليه السلام را به یمن فرستاد تا آنها را به اسلام دعوت کنند^۲.

پس از آنان، پیامبر ﷺ خالدبن ولید عليه السلام را نیز که مجاهدی توانا بود، به آنجا - البته به ولایتی دیگر در یمن - روانه ساخت و به او فرمان داد: «آنها را به اسلام دعوت کن و^۳ جز در صورت امتناعشان از

^۱ - زیرا این عبارت فاقد سند است.

^۲ - اسلام‌شناسی، دکتر علی شریعتی، ص ۴۰۹-۳۹۰-البدایة والنهایة، ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۰۱-۹۹.

^۳ - اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۴۱۰-۴۰۹.

پذیرش این دعوت و نیز از پذیرش پیمان صلح، با آنها وارد جنگ نشو!.. خالد پس از رسیدن به یمن - همانگونه که پیامبر ﷺ فرموده بود - با مردم به جنگ نپرداخت؛ زیرا با موقعیتی روبه‌رو نشد که لازم به جنگ باشد و مردم اسلام آوردند و غنایمی را به دست خالد ﷺ سپردند که خالد به پیامبر نوشت تا کسی را برای جدا کردن خمس غنایم بفرستد.. پیامبر ﷺ هم علی ﷺ را به این منطقه اعزام نمود تا - آنگونه که از روایات گوناگون برمی‌آید - این غنایم را تخمیس و تقسیم کند؛ یعنی^۱ سهم پیامبر ﷺ و نزدیکانش همراه با سهم یتیمان و بینوایان و... را جدا سازد و از خالد ﷺ بگیرد.

حقیقتی که وجود دارد و خصوصاً مسائل مختلفی که در زندگی علی ﷺ پیش آمده، حاکی از این است که علی ﷺ در برخی از قبایل آن روز، چندان محبوبیتی نداشته است؛ به ویژه در میان افراد وابسته به خاندانها و گروههایی که در بدر و احد و خندق و حنین، علیه پیامبر ﷺ جنگیده بودند و طعم تلخ شمشیر علی ﷺ را - که همچون شمشیر عمویش حمزه ﷺ بود - چشیده و بسیاری از نزدیکان و بزرگان خویش را توسط آنها از دست داده بودند.. و پس از آن که توانسته بودند حمزه را در احد به شهادت برسانند، این کینه‌ها - تماماً - متوجه علی ﷺ گشته بود!

به هر حال زمانی که علی ﷺ خمس غنایم را جدا کرد، گروهی و از جمله «أبو بريدة» ناراضیاتی خود را در تقسیم آن اعلام کردند که چرا علی ﷺ آن کنیزك زیبا را - که در میان اسیران بود - جزو خمس قرار داده، و برای خود و خانواده‌اش برداشته است!.. زمانی که بقیه غنایم و اموال زکات را با خود - و سپاهی که همراه او آمده بودند - به طرف مکه برمی‌گرداند تا به پیامبر ﷺ برساند و او نیز در میان مسلمانان تقسیم کند، در بین راه، گروهی از همراهانش - طبق روایت بیهقی، از جمله أبوسعید خدری ﷺ - از او خواستند تا قدری شتران خود را استراحت دهند و بر شترانی که به عنوان غنایم و اموال زکات گرفته شده - و هنوز تقسیم نشده بودند - سوار شوند.. اما علی ﷺ از پذیرش این خواسته، قاطعانه خودداری کرد و فرمود: «در این شتران سهمی همانند سهم دیگر مسلمانان است»^۲.

آنان قصد استفاده از غنایم و زکات تقسیم‌نشده‌ای داشتند که معلوم نبود سهم آنان می‌شود یا کسی دیگر؟.. علت خودداری علی ﷺ از این خواسته، همین بود.

در همین بین بود که پیامبر ﷺ برای انجام و تعلیم مراسم حج، آماده می‌شد و لذا نامه‌هایی به رؤسای قبایل و بلادی که اسلام آورده بودند، فرستاد و از آنان خواست تا برای انجام حج در مکه حاضر

^۱ - بخاری و امام احمد با سند خویش از أبو بريدة روایت کرده‌اند.

^۲ - البداية والنهاية، ج ۵، ص ۱۰۵.

شوند و مراسم حج اسلامی را - مستقیماً - از او بیاموزند؛ از جمله نامه‌ای به علی علیه السلام نوشت که در این هنگام در راه بازگشت به مدینه بود و لذا همین که نامه را دریافت داشت، با خود اندیشید که اگر بخواهد اموال زکات و بیت‌المال را - که بیشتر عبارت بود از شتر و گاو و گوسفند - با خود حمل کند، نمی‌تواند موقع مقرر به مکه برسد و ناچار شد کسی را به عنوان جانشین خود بر همراهانش بگمارد و خود زودتر از لشکریان و همراهان خود حرکت کرد.. تواریخ آورده‌اند که علی علیه السلام بریده اُسلمی علیه السلام را بر آنها گماشت و اموال را تحت مراقبت او واگذار نمود و خود با سرعت بیشتر روانه مکه شد^۱.

همراهان علی علیه السلام فرصت را غنیمت شمردند و قبل از رسیدن به مکه از بریده علیه السلام خواستند تا آنچه را که علی علیه السلام برایشان برآورده نساخته بود، برآورده سازد و اجازه دهد از شتران بیت‌المال استفاده کنند.. او نیز این کار را انجام داد و علاوه بر آن، به هر کدام از آنها يك دست لباس فاخر - حله‌های یمانی - از غنایم تقسیم‌نشده بخشید و پوشاند.. زمانی که این افراد به مکه رسیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را به سراغشان فرستاد و همین که علی علیه السلام به میانشان برگشت، دید که از شتران و لباسهای غنیمتی استفاده کرده‌اند، پس خشمگین شد و همانگونه که عادتش بود، به خاطر استفاده و تصرف در اموال بیت‌المال، بریده علیه السلام و سایرین را - با قاطعیت تمام - مورد عتاب و مؤاخذه قرار داد و طبق مضمون برخی روایات، آنان را مورد ضرب و شتم قرار داد!^۲ این رفتار علی علیه السلام - که کاملاً صحیح بود - بر آنها سخت گران آمد و باعث دلگیری این گروه و از جمله بریده گردید و از خشونت و سختگیری علی علیه السلام شروع به گلایه و کینه‌توزی نموده و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از علی علیه السلام شکایت کردند!^۳.

این سه برخورد بجا و قاطعانه علی علیه السلام با همراهانش - یعنی جریان کنیزك، و سختگیری او در جلوگیری از استفاده مرکبهای زکات، و اقدام او در بازپس‌گیری لباسهایی که در غیابش توزیع شده بودند - باعث کینه و دشمنی آنها با علی علیه السلام گردید و گلایه و شکایتهای خود را دهان به دهان منتقل کردند و افراد زیادی را در انتقاد و اعتراض به علی علیه السلام با خود شریک ساختند!

^۱ - تفسیر روح الجنان، أبو الفتوح رازی، به تصحیح علی اکبر غفاری، ج ۴، ص ۲۷۶-۲۷۵ - مجالس المؤمنین، قاضی نور الله شوشتری، ج ۱، ص ۴۳.

^۲ - همان مأخذ.

^۳ - همان مأخذ اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۴۲۴ - البدایة والنهاية، ج ۵، ص ۱۰۶-۱۰۵.

این اعتراضات از طرف شاکیان، زمانی که حتّی مراسم حج را به پا می‌داشتند، پایان نیافت، و بلکه زیادتر شد و نزد پیامبر ﷺ رفتند و درباره علیؑ سخنان فراوانی گفتند؛ چنانکه شیخ مفید در کتابش می‌گوید:

«فلما دخلوا مكة كثرت شكايهم من أمير المؤمنين وأمر رسول الله ﷺ مناديا فنادی فی الناس: إرفعوا ألسنتكم عن علي بن أبي طالب فهو خشن فی ذات الله عز و جل غیر مداهن فی دینه»^۱.

«همین که (همراهان علی) داخل مکه شدند، شکایاتشان درباره امیرالمؤمنین بالا گرفت و زیادتر شد. پس پیامبر ﷺ ندادهنده‌ای را فرمان داد تا بین مردم بانگ زند که زبانهایتان را از علی کوتاه کنید؛ زیرا او در کار خدا سختگیر است و در دین او، هرگز مداهنه و سستی نمی‌کند».

شیخ مفید و أبو الفتوح رازی آورده‌اند که: بریده و سایر شاکیان تا می‌توانستند قبل از ملاقات رسول خدا ﷺ از بدگویی نسبت به علیؑ نزد مردم دریغ نکردند، و بر بسیاری از مردمی که هنوز علیؑ را - به درستی - نمی‌شناختند، تأثیر بد گذاشتند.

بدین ترتیب، پیامبر ﷺ با چنین افرادی که موج کینه و دشمنی با علیؑ را در میان خود داشت و به دیگران نیز منتقل می‌ساخت و خصوصاً بازیچه‌ای برای منافقان و نهایتاً تفرقه مسلمانان می‌شد، از مکه خارج شد و به طرف مدینه حرکت کرد، پس در فرصت مناسبی - قبل از آن که مسلمانان که از گوشه و کنار جزیره العرب برای ادای فریضه حج آمده بودند و اکنون در مسیر بازگشت بودند، متفرّق شوند و هرکس به سرزمین خویش برگردد و پیش از آن که امواج این بگومگوها نسبت به علیؑ به جاهای دیگر - خصوصاً مدینه - نیز منتقل شود، هنگام نماز ظهر در غدیر خم - محلی در نزدیکی جحفه - سخنانی را ایراد فرمود و با جملاتی از علیؑ جانبداری کرد و قضیه را همانجا فیصله بخشید.

^۱ - الإرشاد، شیخ مفید، ص ۱۶۱ - تفسیر روح الجنان، أبو الفتوح رازی، ذیل آیه ﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ﴾ - ابن هشام نیز از ابی سعید خدری ۶ همین روایت را چنین نقل می‌کند: «عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ اشْتَكَى عَلِيًّا النَّاسُ. قَالَ فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِينَا خَطِيبًا فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَشْكُوا عَلِيًّا فَوَاللَّهِ إِنَّهُ لَأَخْشَنُ فِي ذَاتِ اللَّهِ أَوْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مِنْ أَنْ يُشْكَى». «از ابی سعید خدری نقل است که گفت: مردم از علیؑ شکایت کردند، پس رسول خدا ﷺ کسی را به عنوان خطیب برخیزاند و من از او شنیدم که می‌گوید: ای مردم! از علی شکایت نکنید؛ زیرا به خدا قسم! او در کار خدا سختگیرترین فرد است، یا در راه خدا از کسی که از او شکایت می‌کند، سختگیرتر است».

ابن‌کثیر نیز در تاریخ خود می‌گوید: «همین که بگومگوها درباره علی علیه السلام به سبب جلوگیری‌اش از به‌کارگرفتن شتران زکات و بازپس‌گرفتن جامه‌های غنیمتی که جانشین او به آنان داده بود، زیاد شد - در حالی که علی علیه السلام کاملاً معذور و برحق بود - اما به هر ترتیب، در بین حجاج پخش گردید، و لذا زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از حبش فارغ گشت و در راه بازگشت به مدینه بود، در غدیر خم در میان مردم، خطبه‌ای خواند و ساحت علی علیه السلام را از آنچه می‌گفتند، پیراسته دانست و منزلت او را بالا برد و دیگران را به فضلش متوجه ساخت تا آنچه را نسبت به او در دل‌های بسیاری از مردم جای گرفته بود، از میان ببرد»^۱. و چنین ادامه می‌دهد: «پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز یکشنبه هیجدهم ماه ذی‌الحجه آن سال (یعنی سال دهم) در غدیر خم در زیر درختی که در آنجا قرار داشت، خطبه‌ای والا ایراد کرد و در آن از امور مختلفی سخن به میان آورد و از فضل و امانتداری و عدالت علی علیه السلام و نزدیکی‌اش به او، چندان سخن گفت که آنچه را که در دل‌های بسیاری از مردم نسبت به او وجود داشت، از میان برد»^۲.

علامه امینی از «بریده» چنین روایت کرده است:

عَنْ بُرَيْدَةَ قَالَ غَزَوْتُ مَعَ عَلِيٍّ الْيَمَنَ فَرَأَيْتُ مِنْهُ جَفْوَةً فَلَمَّا قَدِمْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم ذَكَرْتُ عَلِيًّا فَتَنَقَّصْتُهُ فَرَأَيْتُ وَجْهَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم يَتَغَيَّرُ فَقَالَ «يَا بُرَيْدَةُ أَلَسْتُ أَوَّلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ». قُلْتُ بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ»^۳.

«با علی علیه السلام رهسپار یمن شدم و در این سفر از او خشونت دیدم و چون نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدم، علی را به بدی یاد کردم و از او انتقاد نمودم، دیدم که چهره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم متغیر شد و فرمود: ای بریده! آیا به مؤمنین از خودشان سزاوارتر نیستم؟ عرض کردم: آری ای رسول خدا! فرمود: هر کس من مولای اویم، علی نیز مولای اوست».

بنابراین، روایت غدیر نیز - برخلاف ادعای تیجانی و شیعیان - هیچگونه دلالتی بر جانشینی علی علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ندارد و تنها برای رفع اتهامات و شکایاتی که علیه علی علیه السلام بالا گرفته بود، بیان شده است.. دلایل و جزئیات بیشتر درباره همین حدیث، در همین فصل، مبحث جواب نامه‌ها به تفصیل آمده است.

^۱ - البداية والنهاية، ج ۵، ص ۱۰۶.

^۲ - همان، ص ۲۰۸-۱۰۸.

^۳ - الغدير، امینی، ج ۱، ص ۳۸۴، چاپ سوم امام احمد نیز همین روایت را در مستندش از ابن عباس و او هم از بریده نقل کرده است.. و ابن کثیر، اسناد این روایت را نیکو و قوی، و تمام رجالش را ثقة دانسته است.

- روایت منزلت «يَا عَلِيٌّ، أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»:

این حدیث - صحیح - بعدی است که تیجانی در کتاب خود - آنگاه هدایت شدم - استناد کرده و به دنبال آن چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «این حدیث بر خردمندان پوشیده نیست که دارای چه ویژگی‌هایی برای امیرالمؤمنین علی است از نظر وزارت، جانشینی و خلافت، همانگونه که هارون، وصی و وزیر و جانشین موسی بود، در غیابش و هنگامی که برای میقات پروردگارش رفته بود، در اینجا هم به همان معنی است و نسخه‌ای از همان اصل است، جز اینکه پیامبری در هارون بود و در علی نیست که این را هم خود حدیث، مستثنایش کرده و در این حدیث نیز نهفته است که علی برتر و افضل اصحاب است و هیچ کس جز پیامبر ﷺ از او برتر نیست».. (ص ۲۴۲)

این سخن پیامبر ﷺ نیز در پی حادثه تبوک برای دفع گفته‌های منافقین بر علیه علی ﷺ گفته شد؛ چنانچه تمام تواریخ معتبر آورده‌اند: زمانی که پیامبر ﷺ سپاه بزرگ خود را برای جنگ تبوک آماده و تجهیز می‌کرد، گروه زیادی از منافقین بهانه‌هایی آوردند تا در این جنگ طاقت‌فرسا که در قرآن به «ساعة العسرة» یاد شده است، شرکت نکنند و از سختی راه، گرمای هوا، کمی آذوقه و مشکلات دیگر فرار کنند؛ خصوصاً اینکه این واقعه با زمان برداشت محصولات کشاورزی نیز مقارن بوده است.. به هر حال پیامبر ﷺ با سپاه خود که حدود سی هزار نفر بودند، به طرف مرزهای روم در شمال شرقی روانه شد که در بین آنها عبدالله بن ابی سردسته منافقان نیز بالاجبار با پیامبر حرکت کرد، اما پس از اندکی از مسافت برگشت.. هدفش از این کار، این بود که همانگونه که با گفته‌های خود قبلاً در دل مردم تردید و دودلی برای رفتن به جنگ ایجاد می‌کرد، با این رفتار خود نیز شك و تردید به وجود آورد^۱.

رسول خدا ﷺ طبق همیشه که در هر غزوه‌ای فرمانده‌ای را به عنوان جانشین خود در مدینه می‌گذاشت، در جریان این غزوه «محمد بن سلمه انصاری» را بر امارت مدینه گماشت و علی ﷺ را نیز در میان خانواده و عیال خویش به جانشینی گذاشت.. این کار پیامبر ﷺ، شباهت زیادی به اقدام دیگر او در جریان هجرتش از مکه به مدینه دارد که علی ﷺ را برای استرداد امانت مردم در مکه باقی

^۱ - قرآن در این باره می‌فرماید: ﴿لَقَدْ أَبْغَوْا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ﴾ [التوبة: ۴۸]. «منافقان پیش از این هم به فتنه‌گری و ایجاد فساد (در میان شما) پرداخته‌اند و (در موارد دیگر نیز) بر ضد تو (ای پیامبر!) مشورتها و چاره‌اندیشیها کرده و نیرنگها ساخته‌اند».

گذاشت؛ در اینجا نیز او را در مدینه باقی گذاشت تا خانواده خود و خانواده پیامبر ﷺ را در این مدت اداره کند.^۱

علی ﷺ نیز - همچون همیشه - امر پیامبر ﷺ را به جای آورد و در مدینه باقی ماند.. اما در این میان، منافقانی که از هر مسأله‌ای برای ایجاد تردید و دودلی و نیز فسادانگیزی استفاده می‌کردند و می‌کوشیدند تا با سخن‌چینی‌ها و با طرح گفته‌های ناروا، پیوندهای بین افراد را بر هم بزنند، همین که علی ﷺ را در مدینه دیدند، تعجب کردند و گفتند: چه شده که پیامبر از علی استفاده نکرده است؟! حکومت را هم به محمد بن سلّمه سپرده است! پس علی اینجا چه کار می‌کند؟!.. بنابراین دست به پخش شایعه دیگری زدند و گفتند: پیامبر، علی را بدین دلیل در مدینه باقی گذاشته است، چون علی خود از این جهاد و شرکت در آن، اکراه داشته و خودداری کرده است و لذا پیامبر - همانگونه که به بهانه‌جویان دیگر اجازه معافیت داد - بر او نیز آسان گرفت و اجازه داد تا در مدینه باقی بماند!.. بعضی هم گفتند: پیامبر خواسته او را از سر خود واکند! خواسته او را خفیف سازد و به همین دلیل بین زنان و کودکان جا گذاشته است!^۲

همین که علی ﷺ این را شنید، سلاح خود را برداشت و خود را به رسول خدا ﷺ - که هنوز در «جرف» اردو زده بود - رساند؛ زیرا علی ﷺ این را بر خود گران می‌دانست که زمینه‌ای برای جهاد در راه خدا پیش آید و او در خانه بماند و شمشیرش را بر علیه دشمن همچون همیشه به کار نگیرد، آن هم در غزوه‌ای که افراد بسیاری از شرکت در آن سرباز زده بودند.. به همین دلیل به پیامبر ﷺ گفت: «ای رسول خدا! مرا در میان زنان و کودکان جانشین خود مساز و...» در این هنگام - همانگونه که روایات معتبر و تواریخ موثق آورده‌اند - پیامبر ﷺ به او فرمود: «دروغ گفته‌اند! من تو را در نبود خویش به جانشینی گذاشته‌ام، پس برگرد و در میان خانواده من و خودت، جانشینم باش. آیا بدین خوشنود نمی‌شوی که نسبت تو با من همچون نسبت هارون با موسی باشد، غیر از آن که پس از من پیامبری نخواهد بود؟!»^۳

بدین ترتیب، هیچ مفهومی که دالّ بر جانشینی علی ﷺ بعد از پیامبر ﷺ باشد، از این حدیث نیز نمی‌باییم و مقامی را که پیامبر ﷺ در این سخن خود برای علی ﷺ ذکر می‌کند، مقام سیاسی و

^۱ - اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۳۶۲.

^۲ - همان مأخذ.

^۳ - همان، ص ۳۶۲ تا ۳۶۴.

خلافت بعد از خودش نیست، بلکه اشاره دارد: همانگونه که هارون عليه السلام در غیاب موسی عليه السلام جانشین او در خانواده اش بود، علی عليه السلام نیز همین منزلت را نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله دارد.. اگر پیامبر صلی الله علیه و آله چنین منظوری داشت، محمد بن سلّمه انصاری رضی الله عنه را به امارت مدینه نمی گماشت، بلکه علی رضی الله عنه را والی مدینه می کرد!.. جزئیات بیشتر پیرامون این حدیث و به طور کلی مسأله «امامت و خلافت» را می توانیم در جواب نامه هایی که به دوستان شیعی ام داده بودم، بیاییم:

جواب نامه ها در رابطه با «امامت و خلافت»:

در نامه خود فرموده اید: معنی حقیقی «مَوْلی»، همان «أولی به تصرّف» است و المنجد تا چهارده معنی مجازی برای آن ذکر کرده و در قرآن به معانی مختلف به کار رفته است، و به قرینه اقراری که رسول خدا صلی الله علیه و آله در غدیر خم از حاضران گرفت «أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنِّي أُولَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» در جمله «من كنت مولاه فهذا علي مولاه»، واژه «مَوْلی» به معنی «سرپرست و خلیفه و امام» می باشد.

(جواب): عرض می کنم که:

اولاً بیان معجز نشان پیامبر صلی الله علیه و آله در این مورد چنان است که هیچ ابهامی را باقی نمی گذارد و تنها غبار تعصّب و علائق و دلبستگیهای کورکننده به عقاید ناموجه موروثی و تلقینی است که مانع درخشش فصاحت و دقت بیان رسول خدا صلی الله علیه و آله شده است!!.

واژه «مَوْلی» که در سخن پیامبر صلی الله علیه و آله استعمال شده، دارای معانی مختلف و متعدّدی است که جز با وجود يك قرینه - در قبل یا بعدش - معنایش آشکار نمی شود.. مثلاً علامه امینی در کتابش، معانی زیر را برای «مَوْلی» ذکر کرده است:

- ۱- پروردگار ۲- عمو ۳- پسرعمو ۴- پسر ۵- پسرخواهر ۶- شوهر خواهر مرد ۷- وارث ۸- آزادکننده ۹- آزادشده ۱۰- بنده و غلام ۱۱- مالک ۱۲- تابع و پیرو ۱۳- نعمت داده شده ۱۴- نعمت دهنده ۱۵- هم پیمان ۱۶- شریک ۱۷- صاحب و همراه و هم نشین ۱۸- همسایه ۱۹- مهمان ۲۰- داماد ۲۱- خویشاوند ۲۲- فقید ۲۳- کسی که به چیزی سزاوارتر از دیگران است ۲۴- سرور (نه به معنای مالک و آزادکننده) ۲۵- دوستدار ۲۶- یار و یاور و پشتیبان ۲۷- تصرّف کننده در کار ۲۸-

عهده‌دار کار. و با تمام کوششی که کرده موفق^۱ نشده معنای خلیفه و حاکم و امیر و اولی الامر و... را از آن استخراج نماید و اعتراف کرده که لفظ «مؤلی»، مشترک لفظی و حداکثر به معنای «أولی بالشیء» - معنای بیست و سوم - است! بدین ترتیب، معنای «مؤلی» را بدون قرینه نمی‌توان دریافت.. و از این معنای - حتی بدون در نظر گرفتن مقدمات حادثه و موجبات ایراد خطبه و موقعیت اظهار آن - با توجه به قرینه آن در جمله بعدی که می‌فرماید: «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ» «خدایا! دوست دار کسی را که او را دوست بدارد و دشمن بدارد کسی را که او را دشمن بدارد!»، ثابت می‌کند که مراد از آن، محبت و دوستی و نصرت و پشتیبانی و عدم دشمنی نسبت به اوست.

در قرآن کریم نیز در اکثر موارد، «مؤلی» به معنای دوست و یاور و ناصر و پشتیبان آمده، به حدی که می‌توان گفت: حقیقی‌ترین و ظاهرترین معنای «مؤلی» - و «مؤالی» جمع آن - «دوست و یاور» است و معانی دیگر در مراتب بعدی قرار می‌گیرند؛ چنانچه می‌بینیم:

﴿أَنْتَ مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾ [البقرة: ۲۸۶].

«تو یار و یاور مایی، پس ما را بر گروه کافران یاری فرما!».

﴿بَلِ اللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ﴾ [آل عمران: ۱۵۰].

«بلکه خداوند یاور شماست و او بهترین یاوران و مددکاران است».

﴿يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ﴾ [الدخان: ۴۱].

«روزی که هیچ دوست و یآوری، دوست و یاور خویش را بی‌نیاز نمی‌گرداند و از عذاب نمی‌رهاند

و آنان (از طرف هیچ یآوری) یاری نمی‌شوند».

﴿وَأَعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾ [الحج: ۷۸].

«به خدا متوسل شوید که او دوستدار و یاور شماست و چه دوستدار و چه یاور نیکویی است».

﴿فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَمَوَالِيكُمْ﴾ [الأحزاب: ۵].

«پس اگر پدرانشان را شناختید، در این صورت برادران دینی و دوستان و یاورانتان هستند».

﴿وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ

ظَهِيرٌ﴾ [التحریم: ۴].

^۱ - الغدير، امینی، ج ۱، ص ۳۶۳-۳۶۲، چاپ سوم.

«و اگر بر علیه او همدست شوید، (بدانید که) همانا خداوند و همچنین جبرئیل و مؤمنان خوب و شایسته یاور او هستند و پس از آن، ملائکه نیز یاور و پشتیبان او هستند».

﴿يَدْعُوا لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ لَبِئْسَ الْمَوْلَى وَلِبِئْسَ الْعَشِيرُ﴾ [الحج: ۱۳].

«کسی را به فریاد می خواند که زیانش از سودش نزدیکتر (و بیشتر) است، چه بد یاور و چه بد معاشری است!».

شیخ طوسی در تفسیر خود، درباره مفهوم «مَوْلَى» در این آیه می گوید: «پس مولی همان یآوری است که دیگران را یاری می دهد»^۱.

چنانچه در آیات فوق می بینیم، «مَوْلَى» مترادف «ناصر» و «ظهير» به معنی یاور و پشتیبان قرار گرفته است.. آیات زیر نیز، مؤید همین معنی است:

﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا﴾ [التوبة: ۵۱].

«بگو: جز آنچه خداوند بر ما مقرر داشته، مصیبتی به ما نمی رسد. او یار و یاور ماست».

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ﴾ [محمد: ۱۱].

«این بدان سبب است که خداوند یاور مؤمنان است، و کافران هیچ یار و یآوری ندارند».

کاملاً پیداست که در این دو آیه نیز نمی توان «مَوْلَى» را به معنای «أولی به تصرف» و سرپرستی و عهده داری امور گرفت؛ زیرا یقیناً خداوند علاوه بر مؤمنان، بر کافران نیز سرپرستی داشته و عهده دار تمام امور زندگی و مرگشان است، اما قطعاً دوستدار و یاور کافران نیست، و گذشته از این، کافران همیشه سرپرستان و ائمه کفر و ضلالت داشته اند!^۲

در قرآن، این لفظ درباره خداوند به معنای «رَبّ؛ پروردگار» نیز به کار رفته است و می دانیم که «رَبّ»، مالک و سرور و منعم و سرپرست و أولی به تصرف و... هم می باشد؛ زیرا این معانی - تماماً - از شؤون ربوبیت است و برای غیر خدا منتفی است؛ چنانچه می فرماید:

﴿وَرُدُّوْا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمْ الْحَقَّ﴾ [یونس: ۳۰].

^۱ - التبیان، طوسی، ج ۷، ص ۲۹۸.

^۲ - چنانچه می فرماید: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِیَآوَهُمُ الظَّالِمُونَ﴾ [البقرة: ۲۵۷]. «و کسانی که کافر هستند، طاغوت سرپرست ایشان است». یا می فرماید: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى الْتَارِ وَیَوْمَ الْقَیَمَةِ لَا یُنصَرُونَ﴾ [الفصص: ۴۱]. «و ما آنان را امامان و پیشوایانی قرار دادیم که مردم را به سوی آتش (دوزخ) می خواندند و روز قیامت (از سوی کسی) یاری نمی کردند».

«به سوی خداوند که پروردگار راستینشان است، بازگردانده شدند».

و جمله بعدی آن - در دو آیه بعد - این معنا را برای «مَوْلی» در آیه قبل ثابت می‌کند:

﴿فَذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ﴾ [یونس: ۳۲].

«پس آن است خداوندی که پروردگار شماست».

در دو آیه قرآن نیز «مَوْلی» به معنای «وارث» استعمال شده است:

﴿وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مَوْلَىٰ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ﴾ [النساء: ۳۳].

«برای همه، از آنچه که پدر و مادر و خویشاوندان واگذارند، وارثانی قرار دادیم».

﴿وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِیَ مِنْ وَرَآئِی﴾ [مریم: ۵].

«من پس از خودم، از وارثانم بیمناکم».

در یکی از آیات قرآن، «مَوْلی» به معنای «سید و سرور و مالک» در برابر «عبد و برده» آمده است:

﴿أَحَدُهُمَا أَبُكُمُ لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَىٰ مَوْلَاهُ﴾ [النحل: ۷۶].

«یکی از آن دو برده، گنگ است و بر هیچ کاری توانا نیست و او سربارِ آقا و سرور خویش است».

در یکی از آیات، قرآن لفظ «مَوْلی» به نحوی آمده که برخی از مفسران آن را به معنای «اُولی»

گرفته، یا این که آن را برایش مُحتمل دانسته‌اند.. می‌فرماید:

﴿مَأْوَلُكُمْ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾ [الحدید: ۱۵].

«پناهگاهتان آتش است و آن مولای شماست و چه بد بازگشتگاهی است».

البته برای اثبات این احتمال و ردّ احتمالات دیگر، مؤیدی از قرآن کریم نداریم، در حالی که

می‌توان از برخی معانی دیگر از تأییدات قرآنی، برایش به کار برد و هیچ موجبی برای انصراف از آنها نیز

به نظر نمی‌رسد؛ از جمله اگر در این آیه «مَوْلی» را به معنای «صاحب و همراه و همنشین» بگیریم،

مصاحبت و همنشینی با آتش، معادل معنوی اصطلاح «أصحاب النار؛ همراهان و همنشینان آتش»

است که در قرآن بسیار به کار رفته، خصوصاً که سیاق آیات نیز مؤید این معناست؛ زیرا در آیه قبل،

منافقین به مؤمنین می‌گویند: ﴿أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ﴾ [الحدید: ۱۴]. «آیا ما همراه و با شما نبودیم؟» و در

جوابشان گفته می‌شود: «امروز آتش، همراه و همنشین شماست!».

حتّی اگر «مَوْلی» را در اینجا به معنای «اُولی» فرض کنیم، باید معلوم شود که وجه اولویّت آن در

چیست؟ طبعاً در اینجا با توجّه به سؤال منافقین در آیه قبل و لفظ «مَأْوَا؛ پناهگاه» و «المصیر؛

بازگشتگاه» در آیه مورد نظر، واضح می‌شود که وجه اولویت آتش در مصاحبت و مجالست است. در نتیجه، معنای آیه چنین می‌شود: «آتش از هر چیز به همراهی و همنشینی با شما شایسته‌تر است».

بنابراین، اگر جناب‌عالی «مُولی» را در حدیث، به معنای «أُولی» می‌گیرید، چه دلیل لغوی در دست دارید که می‌گویید منظور از آن فقط «أُولی به تصرّف» است؟! چون ممکن است مراد از آن «أُولی و سزاوارتر به محبت و بزرگداشت و یآوری و...» باشد.. چه چیز موجب می‌شود که لفظ «مُولی» را تنها «أُولی به تصرّف» می‌دانید؟ در این صورت، درباره این آیه چه می‌گویید که می‌فرماید:

﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ [آل عمران: ۶۸].

«همانا سزاوارترین مردم نسبت به ابراهیم، پیروانش و این پیامبر و مؤمنان هستند».

واضح است که پیروان ابراهیم عليه السلام نسبت به او «أُولی به تصرّف» نبوده‌اند! در حدیث غدیر نیز، اگر «مُولی» را به معنای «أُولی» بگیریم، بایستی وجه اولویت را تعیین کنیم و طبعاً با توجه به ادامه کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ» روشن می‌شود که دوستی و نصرت و یاری علی عليه السلام و عدم دشمنی و خصومت با او، وجه اولویت او نسبت به سایر مؤمنین است که این معنی با قرآن خارجی، یعنی ماجرای بریده عليه السلام و سایر همراهان علی عليه السلام که کدورت و رنجش نابجایی که بین آنها و علی عليه السلام پدید آمده بود، مناسبت تام و کامل دارد.

ثانیاً اما در مورد صدر کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که به عنوان مقدمه، سخنان خود را با جمله «أَلَسْتُ أُولَى بَكُم مِّنْ أَنْفُسِكُمْ؟». «آیا از خودتان به شما سزاوارتر نیستم؟» آغاز فرموده، نمی‌توان آن را قرینه «مُولی» قرار داد؛ زیرا این جمله برای مهیا کردن و نفوذ امر در آغاز سخن آمده و هیچ کس، علی عليه السلام را «أُولی به تصرّف» بر جان و مال خود، در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یا بعد از رحلتش نداشت! در واقع پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با یادآوری مقام اولویت خویش نسبت به مؤمنان، قصد تأکید بر مطلوب و خواسته خویش داشته و مقصودش این بوده که اگر مرا أُولی و سزاوارتر به خود و مُطاع خویشان می‌دانید، برای اطاعت از من، با علی راه دشمنی و مخالفت نپوید و از بدگویی نسبت به او دست بردارید و دوستدار و یاور او باشید و از حمایتش دریغ نکنید!

اگر در جمله آغازین حدیث، خوب توجه کنید، «مُولی» را به معنای «أُولی» نمی‌گیرید؛ زیرا اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین مقصودی داشت، پس از مقدمه می‌فرمود: «مَن كُنْتُ أُولَىٰ بِنَفْسِهِ فَهَذَا عَلِيٌّ أُولَىٰ بِهِ»؛ زیرا به این ترتیب مفهوم مورد نظر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به همان وضوح و شدت مقدمه مطرح و طلب می‌شد، در حالی که استعمال لفظ «أُولی» در مقدمه کلام و عدم استعمال آن در جمله اصلی، یعنی «مَن كُنْتُ

مولاه...» - که اصولاً مقدمه به قصد تأیید و تأکید آن اداء می‌شود - موجه نیست که در این صورت از وضوح مطلوب کاسته خواهد شد و مؤکد از مؤکد، و ذی‌المقدمه از مقدمه به صورتی ضعیف‌تر مطرح می‌شود و مقصود و جمله اصلی، از وضوح و شدت کمتری برخوردار خواهد بود، و حاشا که پیامبر ﷺ چنین کند!

کلام آغازین پیامبر ﷺ، اشاره به این آیه است که می‌فرماید:

﴿الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾ [الأحزاب: ۶].

«پیامبر بر مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و همسرانش مادران ایشانند».

و این حاکی از این است که سبب اولویت پیامبر ﷺ بر مؤمنان، تنها «نبوت» اوست و طبعاً از عدم نبوت، عدم اولویت لازم می‌آید.. اگر به آیه دقت کنیم، می‌بینیم که نفرموده: «محمد اولى بالمؤمنين من انفسهم!»، بلکه به جای نام پیامبر ﷺ، صفت و مقام نبوت ذکر گردیده و از او، به عنوان «النبي» یاد شده است. بنابراین، کسی که واجد مقام خاص «پیامبر» نیست، نمی‌تواند همچون او، واجد اولویت بر مؤمنان باشد.. «ال» در کلمه «النبي» که در آیه آمده، «الف و لام عهد» است؛ زیرا در ادامه آیه که می‌فرماید: ﴿وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾ «و همسرانش مادران ایشانند»، ضمیر «ه» به خود پیامبر ﷺ برمی‌گردد و مثبت این معنی است که منظور از «النبي» تنها شخص پیامبر ﷺ اسلام است و بس؛ نه کسی دیگر، و پیامبر ﷺ هم به سبب نبوت خاصه‌اش «اولویت» یافته و علی‌علیه و هیچ يك از فرزندان دارای آن نبوت نبوده و در نتیجه، از آن اولویت نسبت به مؤمنان برخوردار نبوده و نخواهند بود!

ثالثاً اگر بخواهید - به دلیل علایق فرقه‌ای خویش - از معانی لغوی لفظ عدول کنید و از طریق واژه «مولى»، مقام خاصی برای علی‌علیه قائل شوید، همانطور که می‌دانید آشکارترین و نزدیکترین شأن از شؤون پیامبر ﷺ به ذهن، مقام نبوت و رسالت اوست. در این صورت برای اینکه علی‌علیه، پیامبر و رسول پنداشته نشود، بایستی - همچون «روایت منزلت»^۱ - قیدی در جمله وجود می‌داشت که ذهن را از این معنی منصرف کرده و به مقام مورد نظر متوجه سازد!

علاوه بر این، هیچ يك از علمای شیعه - علی‌رغم کوشش بسیار - نتوانسته‌اند برای «مولى» معنای «خلیفه»، «امام»، «حاکم»، «امیر»، «والی» و... بترانند! حال - فرضاً - اگر به زور کلمه «مولى» را به

^۱ - «يَا عَلِيُّ، أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي». «ای علی! منزلت تو نسبت به من، همچون منزلت هارون نسبت موسی است، غیر از آن که پس از من پیامبری نخواهد بود».

معنای خلیفه بگیریم، با این مشکل مواجه خواهیم شد که پیامبر ﷺ خلیفه کسی نبود تا بخواهد آن خلافت را در مورد علی ؑ نیز به تحقق برساند، و یا اگر به فرض محال، «مؤلی» را به معنای «امام» بگیریم، این موضوع با وجود پیامبر ﷺ - که علاوه بر نبوت، مقام امامت نیز داشت - با اعتقادات شیعی تصادم و منافات دارد: زیرا بنابر مذهب تشیع - چنانکه در «کافی» مذکور است - هر امامی در آخرین لحظه حیاتِ امام معصوم پیش از خود، به امامت نائل می‌شود! و اگر برای^۱ رهایی از این تعارض اصرار کنیم و بگوییم مقصود از این کلام، امامت و خلافت بلا فصل علی ؑ بعد از پیامبر ﷺ است، لزوماً باید کلمه «بعدی؛ بعد از من» نیز در حدیث ذکر می‌شد! زیرا در اسلام، هرگز در يك زمان، دو «مؤلی» به معنای متصرف در امور وجود ندارد! در حالی که پیامبر ﷺ نه قیدی به کار برده که از لفظ «مؤلی» فقط «أولی به تصرف و امام و خلیفه» فهمیده شود و دیگر شؤنش، برکنار بماند و نه قید «بعدی» را ذکر کرده است، و این کار از پیامبر ﷺ - که معلّم و هدایتگر مسلمانان است - پذیرفتنی نیست.

شکی نیست که پیامبر ﷺ - چنانکه مقتضای ارشاد و هدایت و لازمه بلاغت و فصاحت اوست - تمام واجبات و بلکه کوچکترین مستحبات، و حتی آداب نشست و برخاست و خورد و نوش را به نحوی که هر آشنای به زبان عربی - اعمّ از حاضر و غایب - بدون تکلف، معنای مقصود را دریابد، بیان فرموده است. بنابراین، اگر در این موضوع مهمّ و یکی از اصول دین!، پیامبر ﷺ کلامی این چنین بگوید که بنا به قواعد زبان عربی، نتوان معنایی را که منظور جنابعالی است، از آن استخراج کرد - العیاذ باللّه - عدم بلاغت و قصور بیانش یا سهل انگاری اش را در تبیلغ و ارشاد اثبات کرده‌ایم!!

از طرفی، هیچ يك از اصول - و حتی فروع - دین در قرآن که - به زبان عربی آشکار و بدون اعوجاج^۲ - نازل گردیده، بدین صورت اعلام نشده است! زیرا در قرآن کریم، دهها بلکه صدها آیه واضح و خلاف ناپذیر درباره «توحید» و «معاد» و «نبوت» و بسیاری از فروع و تفصیلات دیگر موجود است و در تمامی این موارد - لااقل به اجمال - بدون تکیّه بر حدیث و «سنت»، قابل حصول است، اما چرا درباره اصل اساسی و سعادتبخش «امامت»! - به قول شیعیان - این روش متروک شده و به جای وضوح و صراحت، ابهام و ابهام را برگزیده است!.. آری! آیاتی هم که - در خصوص امامت - ادّعا می‌شود، آیاتی است که برای قبول ارتباط آن با اصل «امامت»، غالباً باید از توجّه به آیات قبل و بعد آن و

^۱ - رجوع شود به «اصول کافی»، ج ۱، کتاب الحجّه، ص ۳۸۱-۲۷۵-۲۷۴، روایات ۷۱۷ تا ۷۱۹ و ۹۸۳ تا ۹۸۵.

^۲ - ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا﴾ [الکھف: ۱].

سیاق بین آنها، یا خواندن آیه تا انتهاء، خودداری شود!! و یا گفته می‌شود: این آیات، بدون این احادیث، ابداً قابل قبول نیست!! و عجیب‌تر اینکه، وقتی سراغ آن احادیث هم می‌رویم، آنها را نیز خالی از ابهام نمی‌یابیم و از الفاظی استفاده شده که به اعتراف خودشان، دست‌کم بیست و هشت معنی دارد!! در حالیکه پیامبر ﷺ که بر هدایت خلق حریص و در عربی کاملاً فصیح بود، بی‌تردید برای هدایت مردم و اتمام حجت - به گونه‌ای که در آینده قابل توجیه نشود - چنین موضوع مهم و اساسی را با واضح‌ترین و تردیدناپذیرترین عبارات بیان می‌فرمود؛ نه آن که آن را با اسلوبی پیچیده و رمزگونه و شبهه‌ناک بازگو کند!¹.

آیا اهمیت یکی از اصول دین - یعنی «امامت»! - از ماجرای زیدبن حارثهؓ - که نامش صریحاً در قرآن آمده² - کمتر است؟! آیا اهمیت ماجرای اصحاب کهف که حتی از ذکر سگشان در قرآن کوتاهی نشده، از مسأله امامت، يك اصل دینی! بیشتر است؟!³.

آیا کتابی که هیچ چیز را فرونگذاشته و برای هدایت مردم - تا قیامت - نازل شده،⁴ موضوعی که موجب تفرقه و اختلاف در بین مردم، و حتی به جنگها و منازعاتی در میانشان منجر شده، ترك می‌کند و موضوع گذشتگان را به تفصیل شرح می‌دهد؟ آیا پروردگاری که از ذکر «پشه» در کتابش شرم و ابایی ندارد از ذکر صریح مسأله «امامت»⁵ امتناع می‌کند؟! آیا این است روش هدایت مردم؟! فرموده‌اید: برای بی‌اعتبارکردن حدیث غدیر، نسبتهایی به تفسیر ابوالفتح رازی داده‌اید که حقیقت ندارد.

(جواب): در صورتی که:

پیرامون حادثه غدیر خم، باید به این اصل کلی در تاریخ‌شناسی توجّه داشت که نمی‌توان هیچ رویداد تاریخی را، بی‌توجّه به مقدمات و مقارنات - شرایط جنبی - آن بررسی کرد؛ زیرا این کار،

¹- این پیچیدگی به حدّی است که حتی در روایات شیعه - که معتقد به امامت الهی علیؓ هستند - نیز به آن، اعتراف شده است؛ چنانچه در کتاب «احتجاج» طبرسی آمده که گروهی از انصار، مقصود پیامبر را از خطبه غدیر نفهمیدند!! و ناچار شدند کسی را نزد پیامبر ﷺ بفرستند تا مقصودش را دریابند و آن گونه که در روایت آمده، پیامبر ﷺ حتی در همان توضیح نیز، الفاظی از قبیل «خليفة»، «امام»، «والی»، «أولی الأمر» و... را به کار نبرد!!.

²- ﴿فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاهَا﴾ [الأحزاب: ۳۷].

³- در سوره کهف آمده است.

⁴- ﴿مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ [الأنعام: ۳۸].

⁵- ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا﴾ [البقرة: ۲۶].

بی تردید موجب تحریف تاریخ خواهد شد.. بر این پایه، در حادثه غدیر خم، هرگز این تصوّر درست نیست که - جدا از همه چیز - ما فقط کمر علی علیه السلام را در دست پیامبر صلی الله علیه و آله بر پالان شتران بینیم که فریاد برمی آورد: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» و از اینجا به جانشینی علی علیه السلام بعد از او پی ببریم و خصوصاً استدلال کنیم که: «در بیابان خشک و سوزان، جای این گونه دعا نیست که «اللهم وال من والاه وعاد من عاداه»! «پس باید موضوع جانشینی و امامت در میان باشد!».

ین سبک تاریخ‌شناسی تجریدی و قرون وسطایی - که متأسفانه، متکلمان شیعی قرن‌هاست آن را دنبال می‌کنند - مورد تأیید تاریخ‌شناسان نیست؛ زیرا برای پی‌بردن به تمام حقایق تاریخی، باید وقایع را در ظرف زمان و مکان و مقدمات و شرایط آن دید و علل آن را شناخت.. باید در این حادثه به سؤالات زیر پاسخ صحیح داد تا رویداد غدیر به درستی تحلیل شود:

- چرا هیچ يك از کسانی که در آن اجتماع حضور داشته و سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را شنیدند، از آن چنین تعبیری نکردند و در سقیفه بنی‌ساعده و تمام دوران خلافت خلفای راشدین، ذکری و حتی اشاره‌ای به آن ننموده و بدان استناد نجستند؟!^۱.

- چرا پیامبر صلی الله علیه و آله عبارت مزبور را در مکه و در مراسم عظیم و پرشکوه حجة الوداع اداء نکرد تا همه مردم مکه و همراهان او از این مسأله حیاتی و یکی از اصول دین! با خبر شوند و به همه اتمام حجت گردد؟! چرا پیامبر صلی الله علیه و آله آن عبارت را در مدینه نفرمود تا اهالی مدینه هم - که در به قدرت‌رساندن خلیفه، نقش اول و اساسی داشتند - بشنوند و شاهد مقال باشند و پس از رحلتش با علی علیه السلام بیعت کنند؟! چرا پیامبر صلی الله علیه و آله تنها و تنها در همان مکان، و برای همان یکبار این جمله را عنوان کرد؟!.

- چرا صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله - از مهاجرین و انصار - که در قرآن صریحاً از آنها تجلیل شده، آن خلافت را - به زعم شیعه - جدی نگرفتند^۲ و بلافاصله پس از فوت پیامبر صلی الله علیه و آله در سقیفه

^۱ - اصحاب، در اینکه خلیفه چه کسی است، با همدیگر هم عقیده نبودند و این ناشی از آن بود که پیامبر صلی الله علیه و آله فرد خاصی را به خلافت نصب نفرموده بود.. نه علی علیه السلام و نه ابوبکر رضی الله عنه - و نه طرفدارانشان - هیچ کدام به وجود نصی بر خلافت آنها اشاره‌ای نکردند!.

^۲ - به فصل «اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله» رجوع شود.

بنی ساعده جمع شدند و خواستند برای خود از طریق شورا، حاکم انتخاب کنند؟! چرا همگی ابوبکر رضی الله عنه را کاندید خلافت کرده و بالاخره بعد از مباحثاتی با او بیعت کردند؟^۱

- چرا از جمعیت ۷۰ هزار نفری - و به قول بعضی از مورّخین ۱۲۰ هزار نفری - که به قول شیعه امامیه همگی فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در غدیر خم مبنی بر جانشینی علی رضی الله عنه به حکم خدا شنیده و فهمیده بودند، قیام و حرکتی در اعتراض به خلافت ابوبکر رضی الله عنه مشاهده نشد و جمعیت مسلمانان را سکوت فراگرفت؟!^۲

- چرا علی رضی الله عنه پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هرگز نگفت: من «منصوب من عند الله» هستم و حاضر نیستم از حکم الهی چشم‌پوشی کنم؟! چرا او و دیگر صحابه‌ای که مورد احترام شیعه هستند، به این حدیث و آیاتی که - به زعم شیعه - درباره خلافت و امامتش نازل گشته‌اند، استناد نکرده و با ابوبکر رضی الله عنه و دیگر خلفای راشدین بیعت کردند؟!^۳ اگر او برای حکومت و فرمانروایی از جانب خدا تعیین شده بود، از چه روی ابوبکر رضی الله عنه و دیگر خلفاء را با بیعت خویش تأیید نمود؟! طبق

^۱ - اگر علی رضی الله عنه به عنوان خلیفه و امام از طرف خدا و رسولش نصب می‌شد، هرگز در مقابل این نصّ صریح، شورا تشکیل نمی‌شد و بیعتی صورت نمی‌گرفت.

^۲ - در حالی که قوت ایمان اصحاب فداکار و مجاهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مدح و تمجید قرآن کریم از آنها، با کتمان خلافت الهی علی رضی الله عنه توسط ایشان، تناقض صریح دارد.

^۳ - در حالی که حادثه غدیر خم تا رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، بیش از هفتاد یا هشتاد و سه روز فاصله نداشت (ماجرای غدیر، روز هجدهم ذی‌الحجه، سال دهم هجری واقع شد و اگر وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را ۲۸ صفر بدانیم، هفتاد روز و چنانچه - همچون ابن‌کثیر که در کتابش «الفصول فی سیره الرسول» آورده - حداکثر ۱۲ ربیع‌الاول بدانیم، ۸۳ روز از واقعه غدیر خم می‌گذشت)، اگر داستان غدیر بدانگونه که شیعیان آورده‌اند، راست باشد که رسول خدا در میان ۱۲۰ هزار مسلمان به حج آمده بود، خطبه‌ای طولانی بدان تفصیل - که در پاره‌ای از کتب شیعه موجود است - خوانده و علی رضی الله عنه را به عنوان خلیفه و امام مسلمانان به فرمان خدا نصب کرده و از مردم بدین عنوان بیعت گرفته! و حتی در پاره‌ای از روایات، تا سه روز در آنجا توقف نموده! و از زنان نیز اخذ بیعت فرموده! و... حتی در مرض الموت خود نیز در صدد استحکام آن بوده - قصّه قلم و دوات - آنگاه بلافاصله پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تمامشان به جز اندکی به تمام این تأکیدات پشت پا زده و ابداً سخنی از علی رضی الله عنه و منصوبیتش در غدیر و بیعت مردم با او در آنجا را نیاوردند، باید گفت که داستانی عجیب است! چگونه همگی آنها پس از گذشت کمتر از سه ماه، امری به آن اهمّیت را فراموش کردند و تمام عمرشان، آن را به یاد نیاوردند و از آن سخنی نگفتند؟!.

فرموده پیامبر ﷺ در روایت شیعه،^۱ «أقضاكم على»؛ «قاضی‌ترین شما علی است»، آیا بزرگترین قاضی، حجتی بدینگونه قوی و قاطع را که حقّ خدایی خودش را ثابت کند، نادیده می‌گیرد و به مسائل فرعی می‌پردازد؟ چه شد که مسلمانان و در رأس آنها خود علی ﷺ از انجام حکم الهی سرباز زدند و با مدعیان دروغین و غاصبان خلافت به مبارزه برخاستند؟ به فرض اینکه اصحاب پیامبر ﷺ همگی از امر خدا سرپیچی کردند و مرتد شدند، چرا علی ﷺ و آن سه یا چهار صحابه‌ای که شیعه تنها بدانها اعتراف می‌کند، امر صریح و قاطع خدا و رسولش را مبنی بر جانشینی علی ﷺ نادیده گرفتند و بلافاصله یا با اندکی تأخیر با ابوبکر ﷺ بیعت کردند؟ امری که باید اجرا شود!^۲

^۱ - الغارات ثقفی، ص ۳۰۲ - مستدرک نهج البلاغه، شیخ کاشف الغطاء، چاپ لبنان، ص ۱۲۰-۱۱۹ - نامه ۶۲، نهج البلاغه شرح فیض الإسلام الأمالی، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۱۲۱، چاپ نجف - منار الهدی، علی بحرانی، ص ۳۷۳ - ناسخ التواریخ، ج ۳، ص ۵۳۲.

^۲ - ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا﴾ ... وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا ﴿۲﴾ [الأحزاب: ۳۶-۳۷]. «هیچ مرد و زن مؤمنی، زمانی که خدا و رسولش به امری حکم کنند، اختیاری از خود در آن ندارند (و اراده ایشان باید تابع اراده خدا و رسولش باشد) و هرکس هم از دستور خدا و پیامبرش سرپیچی کند، گرفتار گمراهی کاملاً آشکاری می‌گردد... و امر و فرمان خدا باید اجرا شود». شیعه عموماً در پاسخ به این سؤال می‌گویند: علی ﷺ از روی مصلحت بود که اینگونه عمل کرد! آیا خدا و رسولش بهتر می‌دانند چه چیزی مصلحت است یا علی ﷺ و یا هرکسی دیگر؟ همچنین نمی‌توان گفت که علی ﷺ به منظور حفظ اتحاد و اتفاق مسلمانان از ذکر نصوصی که در امامت و خلافتش وارد شده، خودداری کرده است؛ زیرا محال است که علی ﷺ حکمی الهی را کتمان کند؛ آن هم زمانی که ابراز و آشکارکردنش در آن شرایط، کاملاً اقتضاء می‌کرد... بنابراین، چون علی ﷺ - بنابر هر توجیهی - با ابوبکر ﷺ بیعت کرد، پس حکم خدا و رسولش را نادیده گرفته و تسلیم ظلم و ستم گشته است! آیا این توهین به علی ﷺ نیست که گفته شود: خداوند و رسولش او را به عنوان خلیفه مسلمانان انتصاب نموده، ولی او مصلحت دید که امرشان را - بنابه هر دلیلی - نادیده بگیرد و با ابوبکر ﷺ و سایر خلفاء بیعت کند؟!.

در حالیکه علی ﷺ کسی است که هرگز زیر بار زور نرفته و با عدالت کامل عمل کرده است؛ چنانچه وقتی بعد از عثمان ﷺ به خلافت برگزیده شد، با وجود مشکلات فراوانی که پیش آمده بود، با معاویه که زیر بار حکومتش نمی‌رفت و با او بیعت نمی‌کرد، جنگید و فرمود:

«ألا وإنی أقاتل رجلین: رجلاً ادعی ما لیس به وآخر منع الذی علیه».

- چرا پیامبر ﷺ در عبارتی که فرمود، کلمه «مُولی» - که دارای معانی مختلف و متعدّدی است و فهم دقیق آن، همیشه با قرینه‌ای که قبل یا بعد از آن می‌آید، مربوط است - و افعال «وال» و «عاد» را به کار برد، و «ولایت» را در برابر «عداوت» و قرینه آن نهاد؟ چرا این عبارت را - به تصدیق مدارك شیعه - پس از زمینه عداوتی که - از جانب بریده‌الله و همراهانش در تصرف پیش از موقع اموال زکات - با علی‌الله پیش آمده بود، فرمود؟
- چرا پیامبر ﷺ - اگر مسأله جانشینی در میان بود - کلمات روشنی از قبیل: «خليفة»، «امیر»، «أولی الأمر» و «امام» را برای بیان این امر خطیر به کار نبرد تا به مقصود رساتر باشد و برای دیگران - احیاناً - در آینده توجیه‌آور نشود؟ چه مانعی در این کار برای کسی که «أفصح من نطق بالضاد» بود، وجود داشت؟^۱

«من همواه با دو مرد می‌جنگم: مردی که ادّعی چیزی کند و از آن او نباشد، و دیگری مردی که خودداری کند از چیزی که به عهده اوست». (نهج البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء ۳، کلام ۱۷۲).

طبق این فرموده، اگر واقعاً خلفای سه‌گانه، حقّ خدایی علی‌الله را غصب کرده و مدّعی خلافتی شده‌اند که از آن آنها نبوده است، با آنها می‌جنگید و اگر واقعاً علی‌الله دارای چنین حقّی بوده و از آن خودداری کرده، بایستی طبق فرموده خویش با خودش می‌جنگید!..

بنابراین، اگر امامت به این کیفیت که شیعه معتقد است، وجود داشت، مقصّر اصلی و نخستین، خود علی‌الله بوده که در هیچ موردی از آن سخنی به میان نیاورد و مدّعی منصوبیت خود از جانب خدا و رسول ع نشد و در این باره تا این حد سستی کرد! اگر به راستی از طرف خدا و رسولش برای خلافت تعیین شده بود، واجب بود که تا سرحدّ شهادت با ابوبکر ع مخالفت کند و مانع بالارفتن او به منبر پیامبر ﷺ شود؛ چنانکه بنا به روایت «قیس بن عباد» فرمود: «والذی فلق الحبة وبرء النسمة لو عهد إلى رسول الله عهداً لجادلت علیه ولم أترك ابن أبي قحافة يرقى في درجة واحدة من منبره» «قسم به کسی که دانه را بشکافت و جهانیان را خلق کرد، اگر رسول خدا ﷺ عهدی با من کرده بود، با شتاب و چابکی بر آن می‌شتافتم و نمی‌گذاشتم پسر ابی قحافه (ابوبکر) به پله‌ای از منبر برآید!..

آیا این حرفها شایسته کسی است که به خدا سوگند می‌خورد که حاضر نیست در هیچ شرایطی، به اندازه يك سر سوزن از حق بگذرد؟ آیا رفتار او با برادرش عقیل بن ابی طالب ع در مورد درخواستش مبنی بر بیشتر نمودن سهمش، و عکس‌العملش در برابر درخواست برادر نابینایش فقط يك داستان است یا حقیقت محض؟ اگر علی‌الله در برابر خواسته برادر نابینایش، آن عکس‌العمل شهره خاصّ و عام را نشان داد، چرا در مقابل غاصبان خلافت، یکی از اصول دین! امر صریح و سفارش رسول خدا ﷺ سکوت کرد و آن را به دیده اغماض نگریست؟ آیا علی‌الله ترسید؟ یا اینکه فقط در برابر ضعیفاء، قوی و برحق، و در مسائل الهی انعطاف‌پذیر بود؟!

^۱ - مثلی عربی است که برای کسی که بسیار فصیح سخن می‌گوید، به کار می‌برند، و اشاره آن به حرف «ضاد»، به خاطر این است که تلفّظ آن در عربی از تمام حروف سنگین‌تر است! - اگر واقعاً چنین موضوعی در کار بوده باشد، پیامبر

بنابراین، این سؤالات ما را وامی‌دارد که به حادثه غدیر خم، عمیق‌تر بنگریم و مقدمات آن را تحقیق کنیم.. چون چنین کنیم، می‌بینیم که پیش از پایان حج و بازگشت پیامبر ﷺ از مکه به سوی مدینه، جماعتی با علی ﷺ به مخالفت و دشمنی برخاسته بودند، و آنها سپاهی بودند که با علی ﷺ از یمن آمده و به شرکت‌کنندگان در حج پیوسته بودند.. «علامه امینی» در کتابش می‌گوید:

«وَأَمَّا الَّذِينَ حَجَّوْا فَكَثُرَ مِنْ ذَلِكَ كَالْمَقِيمِينَ بِمَكَّةَ وَالَّذِينَ أَتَوْا مِنَ الْيَمَنِ مَعَ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَأَبِي مُوسَى»^۱.

«و اما کسانی که مراسم حج را به جای آوردند، بیش از اینها بودند؛ مانند کسانی که مقیم مکه بودند و نیز کسانی که با علی و ابوموسی اشعری از یمن بازگشته بودند».

این گروه مخالفان با علی ﷺ، چون به پیامبر ﷺ رسیدند، حتی تأمل نکردند تا مراسم حج به پایان برسد و بلافاصله با شدت و شتاب، شکایات خود را از علی ﷺ مطرح ساختند؛ چنانکه «شیخ مفید» می‌نویسد:

«فَلَمَّا دَخَلُوا مَكَّةَ كَثُرَتْ شَكَايَاهُمْ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَأَمْرُ رَسُولِ اللَّهِ مُنَادِيَا فَنَادَى فِي النَّاسِ: إِرْفَعُوا أَلْسِنَتَكُمْ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَهُوَ خَشَنٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ غَيْرُ مَدَاهِنٍ فِي دِينِهِ»^۲.

«همین که (همراهان علی) داخل مکه شدند، شکایاتشان درباره امیرالمؤمنین بالا گرفت و زیادتر شد. پس پیامبر ﷺ نداده‌نده‌ای را فرمان داد تا بین مردم بانگ زند که زبانهایتان را از علی کوتاه کنید؛ زیرا او در کار خدا سختگیر است و در دین او، هرگز مداهنه و سستی نمی‌کند».

همین سخن را «أبو الفتوح رازی» در تفسیر خود چنین نقل می‌کند: «ایشان شکایت علی با رسول کردند از آنچه در دلشان بود، و رسول گفت: علی صواب کرد و چون ایشان امساک نکردند، رسول بر منبر آمد و خطبه کرد و گفت: «إِرْفَعُوا أَلْسِنَتَكُمْ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ... الخ»^۳.

پیامبر ﷺ موظف بود همانگونه که آیات قرآن را با آن دقت و صراحت، نوشت و تعلیم داد و به طور شایسته و کمال هم تبلیغ نمود - به طوری که مؤثر هم واقع شد و کسی هم نتوانست آن را انکار کند - این وظیفه را هم داشت که در مورد جانشین منصوب‌شده از طرف خدا نیز که برایش آیه نازل شده! یک چنین صراحت و محکم‌کاری به خرج دهد، تا در آینده هیچگونه توطئه و تردید و توجیه و تعبیری، در کار نباشد.

^۱ - الغدير، امینی، ج ۱، ص ۹.

^۲ - الإرشاد، شیخ مفید، ص ۱۶۱.

^۳ - تفسیر روح الجنان، أبو الفتوح رازی، ذیل آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾ [المائدة: ۶۷].

«دکتر علی شریعتی» نیز در کتاب خود، دلیل و موضوع شکایاتشان را چنین آورده است: «در این هنگام لشگریانی که با علی از یمن بازگشته بودند، رسیدند و از وی نزد پیامبر ﷺ شکایت کردند. در بازگشت، علی که برای دیدار پیامبر در مکه و شرکت با وی در مراسم حج شتاب داشت، مردی را به جای خود بر آنان گماشت تا از دنبال بیایند و خود از آنان پیشی گرفت و به سرعت تاخت. مرد که چشم علی را دور دید، از ترس آن که عدل و بخشش پیامبر، آنچه را آنان از یمن آورده بودند، از دستشان بگیرد، فرصت را غنیمت شمرد و جامه‌هایی را که با علی بود، بر لشگریان تقسیم کرد. لشگریان که رسیدند و علی به سراغشان آمد، دید که جامه‌ها را پوشیده‌اند، به خشم فریاد زد: وای بر تو! پیش از آن که آنها را نزد رسول خدا ببری، از تن بیرون آر! سپس جامه‌ها را از تن یکایک آنان بیرون آورد. لشگریان از رفتاری که علی با آنان کرده بود، به پیغمبر شکایت بردند. پیامبر بی‌درنگ برخاست و به آنان گفت: ای مردم! از علی شکایت نکنید، سوگند به خدا که وی در ذات خدا یا در راه خدا خشن‌تر از آن است که از او شکایت کنند»^۱.

پس پیامبر ﷺ با چنین جمعیتی که موج دشمنی و مخالفت با علی ﷺ را میان خود داشت، و به دیگران نیز منتقل می‌ساخت و در نتیجه دستاویزی برای منافقان و تفرقه‌مسلمانان می‌شد، از مکه خارج شد و در فرصت مناسبی به هنگام برپایی نماز ظهر در غدیر خم، سخنرانی کوتاهی ایراد فرمود و کلماتی درباره علی ﷺ به کار برد که به اعتراف شیعه، «دوستی و عدم عداوت» از جمله معانی آن می‌باشد. بنابراین در چنین جوی، با آن سوابق، جز امر به دوستی با علی ﷺ و ترك دشمنی با او، و حمایت و پشتیبانی پیامبر ﷺ از او، چه چیزی می‌توان از کلمات پیامبر ﷺ «مولا، وال، عاد» فهمید؟ به نظر ما هیچ چیز دیگری نمی‌توان فهمید و قصد از استشهاد به گفتار علامه امینی، شیخ مفید، أبوالفتوح رازی و دکتر شریعتی در این مقال، هرگز این نبوده که ادعا شود، این علمای فرقه امامیه با من و امثال بنده در تفسیر غدیر خم، هم‌عقیده هستند! بلکه مقصود این بوده که نشان داده شود، مقدمات غدیر - از سفر علی ﷺ به یمن و جریان زکات و غنایم، و دشمنی شدید با او، و شکایات متعدّد از او در مکه - را آنها نیز نقل کرده‌اند و در این باره مورّخان سنی تنها نیستند، منتهی آنان علی‌رغم مقدّماتی که خود ذکر کرده‌اند، یکسره موضوع جانشینی علی ﷺ را از حادثه غدیر نتیجه گرفته که از دیدگاه ما به خطا رفته‌اند، و اینکه چرا چنین کرده‌اند، علّت‌ش همان وابستگی‌های فرقه‌ای و انس و عادات روحی است که نمی‌خواسته‌اند آنها را رها کنند. متأسّفانه «عقیده» همیشه از طریق «اندیشه

^۱ - اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۴۲۴.

آزاد» شکل نمی‌گیرد و حتّی در مورد بسیاری از بزرگان در نتیجه «تلقین» و «علائق درونی» و «احساس دلبستگی» ایجاد می‌شود!.

تصدیق داشته‌اید که أبو‌الفتح رازی از اختلاف عده‌ای با علی علیه السلام قبل از حادثه غدیر خم سخن گفته، ولی می‌پرسید: این موضوع به حادثه غدیر چه ارتباطی دارد که در زمان و مکان دیگری روی داده و أبو‌الفتح نیز، آن را جداگانه نقل کرده است؟
(جواب): لازم به تذکر است که:

اولاً أبو‌الفتح رازی که دو حادثه را نقل کرده، صحبت از «انفصال» یا «اتصال» آنها به هم نکرده است و صرفاً نقل ماجرا نموده و اینکه در مورد حادثه دوم می‌گوید: «پیامبر به امر خدا بر منبر قرار گرفت» و بیاناتش را به معنی اعلان جانشینی علی علیه السلام نتیجه گرفته، «رأی» اوست؛ نه «نقل» او.. ما به رأی و تفسیر مورّخ کاری نداریم، بلکه نقلش را - که متواتر و معتبر است - مبنا قرار داده و رأی صحیح را - با دلایل کافی - استخراج کرده‌ایم.. نقل أبو‌الفتح رازی به هیچ وجه نمی‌گوید که دو حادثه بی‌ارتباط به هم نبوده‌اند!.

ثانیاً حتّی در قرآن کریم نیز چه بسا دو آیه در کنار هم، دو موضوع مختلف را بیان می‌کنند، ولی ما حق نداریم قرائنی را که دو موضوع را به هم ربط داده، نادیده بگیریم و آنها را مقولات جداگانه بپنداریم؛ چنانکه مثلاً می‌فرماید: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ﴾ ﴿أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ﴾ ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ...﴾ می‌توان هریک از این آیات را مجرّد دید، ولی قرائن نشان می‌دهد که همه با همدیگر مربوطند. آن دو حادثه نیز، چنین هستند و عوامل مختلف - به ترتیبی که قبلاً شرح داده شد - کاملاً نشان می‌دهند که به هم مربوط بوده و حادثه «دومی»، به دنبال و در تکمیل «اولی» بوده است.. مسلماً حوادث در زمانها و چه بسا در مکانهای مختلف روی می‌دهند و اگر این مطلب را ملاک سنجش آنها قرار دهیم، هیچ دو حادثه‌ای در تاریخ به هم مربوط نمی‌شوند!.

فرموده‌اید: چگونه باید بر شما ثابت شود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در غدیر خم علی را به سمت جانشینی خود منصوب فرموده؟ آیا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی نفرمود: «أنت أخی ووصی و خلیفتی»؟ و علمای اهل سنت این جمله را نقل نکرده‌اند؟
(جواب):

لازم به تذکر است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به هیچ وجه در غدیر خم درباره علی علیه السلام نفرمود: «أنت أخی و...»، بلکه فرمود: «من كنت مولاه فهذا علی مولاه». جمله‌ای که شرحش را داده‌ایم و ابداً حکم

به جانشینی علی علیه السلام از آن استنباط نمی‌شود.. عبارتی که بدان اشاره کرده‌اید، خبر واحدی است که - برخی از کتب اهل سنت - در رابطه با آیه: ﴿وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴]. «و خویشان نزدیک خود را بترسان!». آورده‌اند.. اما فقهای اهل سنت آن را متواتر ندانسته، بلکه همگی آن را جعلی و دروغین دانسته‌اند! این حدیث به ابومریم کوفی و عبدالله بن عبدالقدوس برمی‌گردد که به متروک بودن و دروغگویی مشهورند.. ابن کثیر می‌گوید: عبدالغفار بن القاسم ابومریم، متروک و دروغگو و شیعه است! .. ابن مدینی و دیگران نیز او را به وضع و جعل حدیث معرفی کرده‌اند! ^۱.. و جعل بودن آن، همین بس که بی‌ارتباط به موضوع آیه است! زیرا آیه در دوران مکه و هنگامی که علی علیه السلام هشت ساله بوده، نازل شده و به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمان می‌دهد که «خویشان خود را جمع کن و آنان را از شرک و گناهانشان، انذار ده و به توحید و عبادت خدا، دعوتشان کن!». .. مطلب در صحیح بخاری و مسلم - روایت ابن عباس رضی الله عنه - آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر کوه صفا بالا رفت و خویشان خویش را فراخواند و آنها را به اسلام دعوت کرد و بحثی از علی علیه السلام نیامده است.. گذشته از این، در روایت آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، چهل نفر از خویشان خویش را دعوت کرد، در حالی که آن گونه که محققان آورده‌اند، در آن زمان تعداد نفرات بنی عبدالمطلب، به چهل مرد نمی‌رسیده است! و در همان روایت آمده که علاوه بر علی علیه السلام، حمزه و جعفر و عبیده بن الحارث نیز جواب دادند، در حالیکه از علی علیه السلام - در زمان نزول آیه - بالغتر و مؤثرتر بوده‌اند! همچنین در آن موقعیت - که اوایل دعوت بوده - هنوز خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و دعوتش را کسی نپذیرفته بود تا بحث جانشینی او مطرح شود!!

بعلاوه، اگر جنابعالی به کتب سنتی در این باره استناد می‌کنید، چرا به این حدیث مشهور - که در صحیح بخاری و سایر مأخذ اهل سنت و حتی مأخذ شیعه نیز آمده - اشاره نمی‌کنید که: «هنگام احتضار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، عباس رضی الله عنه، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام گفت: ای علی! بیا نزد رسول خدا برویم تا امر حکومت را در مورد تو اعلام کند و پس از رحلتش کسی با تو اختلاف نکند، علی علیه السلام به او پاسخ منفی داد و گفت: همانا به خدا قسم! اگر ما آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بخواهیم، ممکن است مرا تعیین

^۱ - میزان الاعتدال، حافظ ذهبی، ج ۲، ص ۶۴۰ - منهاج السنة، ابن تیمیة، ج ۴، ص ۱۸.

^۲ - البداية والنهاية، ج ۳، ص ۳۸.

^۳ - اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۴۹۲.

نکند و مردم هم بدین خاطر مرا انتخاب ننمایند. پس به خدا قسم! از پیامبر ﷺ چنین تقاضایی نمی‌کنم!^۱

و اما این حدیث نیز در کتب سنّی تصریح شده و اگر به مأخذ شیعه احتجاج فرمایید، در آنجا نیز مضبوط است که علی علیه السلام فرمود:

«والواجب فی حکم الله وحکم الإسلام علی المسلمین بعد ما یموت إمامهم أو یقتل ضالا كان أو مهتدیا، مظلوما كان أو ظالما، حلال الدم أو حرام الدم، أن لا یعموا عملا ولا یحدثوا حدثا ولا یقدموا یدا أو رجلا ولا یبدءوا بشیء قبل أن یختاروا لأنفسهم إماما عفیفا عالما عارفا بالقضاء والسنة»^۲.

«در حکم خدا و اسلام، بر مسلمانان واجب است که چون امامشان فوت کرد یا کشته شد، خواه گمراه باشد یا هدایت‌شده، مظلوم باشد یا ظالم، خونس حلال باشد یا حرام، هیچ کاری نکنند و دست و پای فرمایش نهند و شروع به هیچ عملی نکنند، مگر آن که قبل از هرکاری برای خود امامی انتخاب کنند که پاک و عالم با احکام و سنّت باشد».

آورده‌اید: آیا عقلانی است بپذیریم پیامبر ﷺ در صحرایی بی آب و علف، اصحاب را جمع کرد تنها برای اینکه بگوید: رفیق من با علی رفیق است!

(جواب): بنده عرض می‌کنم که:

حتّٰی هیچ يك از مورّخان شیعه نگفته‌اند که پیامبر ﷺ در غدیر خم به قصد سخنرانی و ایراد خطبه فرود آمد! هنگام ظهر بود و می‌خواستند نماز بخوانند و آنجا را محلّ مناسبی برای اقامه نماز یافتند، پیاده شدند و نماز خواندند و بعد از نماز، وقتی پیامبر ﷺ دید کار دشمنی با علی علیه السلام بالا گرفته، چند کلمه‌ای در رفع عداوت از علی علیه السلام فرمود... مطلبی به این روشنی را شما به کجا کشانده‌اید!

^۱ - نهج البلاغة، شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۳۲ - صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۵ - طبری، ج ۴، ص ۱۳۲۱ - کامل‌بن‌اثیر، ج ۱، ص ۴۰۰. یکی از ممیزات اسلام این است که هرکس کاندید و خواستار پُست و مقامی شود، به او سپرده نمی‌شود؛ چنانچه زمانی که دو تن از خویشان ابوموسیٰ اشعری رضی الله عنه خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند و از او درخواست منصبی نمودند، فرمود: «إِنَّا وَاللَّهِ لَا نُؤَلِّیْ عَلَى هَذَا الْعَمَلِ أَحَدًا سَأَلَهُ وَلَا أَحَدًا حَرَصَ عَلَيْهِ». «به خدا قسم! ما این مسؤولیت را به کسی که خود خواهان آن باشد و بر آن حریص باشد، نمی‌سپاریم». (صحیح مسلم و بخاری)

^۲ - بحارالأنوار، شیخ مجلسی، ج ۱۸، ص ۵۱۳، چاپ کمپانی - کتاب سلیم‌بن قیس، ص ۱۶۱، چاپ نجف مستدرک الوسائل، نوری طبرسی، ج ۳، نامه علی به معاویه.. در بحارالأنوار، به جای «لأنفسهم»، «لجميع أمرهم» آمده است.

و اگر غیر از این بود، چرا پیامبر ﷺ در آن صحرای بی آب و علف - به قول شما - علي ﷺ را برای جانشینی معرفی نمود؟! آیا جایی بهتر از آنجا یافت نمی شد؟! چرا در هنگام مراسم عظیم حج در مکه و یا هنگام بازگشت در مدینه که همه مردم - اعم از حجاج و غیره - امر خدا و رسولش را مبنی بر جانشینی علي ﷺ بشنوند و بعداً هیچ تأویلی در مقابل آن نداشته باشند، نفرمود؟ چرا فقط در آن مکان و تنها و تنها همان یکبار و در حضور همان افراد فرمود؟.

آورده اید: پیامبر ﷺ، مسأله جانشینی علی را زمانی فرمود که مسلمانان مدینه - آنها که در خلافت، طمع داشتند - حضور داشته باشند!.

(جواب):

باید سؤال کرد: چرا پیامبر ﷺ - اگر قصد اعلام جانشینی علي ﷺ را در حضور مردم مدینه داشت - صبر نکرد تا کاروان به مدینه برسد و میان راه، در غدیر خم آن سخنان را ابراز داشت؟ مگر مردم مدینه همه با پیامبر ﷺ به حج آمده بودند؟ آیا لازم نبود همه حکم الهی - خبر خلافت علي ﷺ - را بشنوند؟ مگر شنیدن این خبر، مخصوص کسانی بود که به قول شما: «طمع در خلافت داشتند»؟! آیا اگر پیامبر ﷺ صبر می نمود تا به مدینه برسد، «طمع کنندگان در خلافت»! می گریختند؟!

فرموده اید: اصحاب پیامبر ﷺ همه در غدیر خم فهمیدند که منظور پیامبر ﷺ از آن سخنان اعلان جانشینی علی بوده است - و تبریک عمر به علی، دلیل این موضوع است - منتهی نفع دنیاشان نگذاشت از امر پیامبر ﷺ تبعیت کنند. معدودی مانند سلمان و أبوذر و مقداد و عمار، به امر پیامبر ﷺ عمل کرده تا مدتی زیر بار بیعت با أبوبکر نرفتند.

(جواب):

اولاً از هیچ يك از اصحاب - حتی سلمان و أبوذر و مقداد و عمار - هیچ روایتی - صحیح - در دست نیست که درباره غدیر خم چنین مطالبی را دربرداشته باشد و تمام کسانی که به جانبداری از علي ﷺ، در بیعت با أبوبکر ﷺ تأخیر کردند، هرگز نگفتند که دلیل امتناعشان این است که علي ﷺ جانشین منصوب پیامبر ﷺ و برگزیده خداست! هیچ سند تاریخی که این موضوع را نشان دهد، در دست نیست.. اگر چنانچه منظور پیامبر ﷺ از حدیث غدیر، جانشینی بلا فصل علي ﷺ می بود، آنها هرگز فرمان خدا و رسولش را فراموش نمی کردند و تحت هیچ شرایطی با أبوبکر ﷺ بیعت نمی کردند.. با حدس و گمان نمی توان تاریخ ساخت! هیچ يك از اصحاب، تفسیر شما را از حادثه غدیر در تاریخ منعکس نکرده اند.. در کتاب «احتجاج» طبرسی آمده که گروهی از انصار، مقصود پیامبر ﷺ را از

خطبه غدیر نفهمیدند!! و لذا ناچار شدند کسی را نزد او بفرستند تا مقصودش را دریابند و آن گونه که در روایت آمده، پیامبر ﷺ باز هم هیچ کلمه‌ای از قبیل «خلیفه»، «امام»، «والی»، «أولی الأمر» و... را به کار نبرد!!

ثانیاً کسانی که می‌گویند امر خدا و پیامبرش را به خاطر منافع دنیوی زیر پا گذاشتند، قرآن کریم آنها را «مؤمنان حقیقی» نامیده و خداوند، بدون هیچ قید و شرطی، بدانان^۱ وعده بهشت داده و ادعای شما در مورد ایشان با کلام خدا نمی‌خواند! اگر آن «مؤمنان راستین»^۲ - به فرموده قرآن - خلافت بلافضل علی ﷺ را از سخنان پیامبر ﷺ در غدیرخم فهمیده بودند، چرا متعاقباً شورا تشکیل دادند و «سعدین عباد»^۳ را کاندید خلافت کردند؟!.

ثالثاً هرچند اصل حدیث غدیر، متواتر بوده و در صحت آن هیچ تردیدی نیست، ولی حدیث تبریک عمر به علی ﷺ در آن ماجرا، خبری واحد و جعلی است.. در سند این حدیث، همه به «علی بن زید بن جدعان» برمی‌گردد که امام احمد بن حنبل در مسند خود آورده و خود در موردش می‌گوید: «ضعیف است». دیگر علمای اهل سنت نیز^۳ - از قبیل «حماد بن زید»، «ابن خزیمه»، «ابن عیینه»، «ابن معین»، «یحیی القطان»، «یزید بن زریع» - او را غیر موثق و ضعیف و شیعه دانسته‌اند و گروهی گفته‌اند: در سندها دستکاری کرده و درخور اعتنا نیست!

به فرض صحت خبر، ضرورتاً مؤید نصب علی ﷺ به جانشینی نمی‌تواند باشد؛ زیرا افراد، تبریک را فقط در انتصابات به هم نمی‌گویند و هر واقعه خوشی که برای کسی پیش آید، تبریک دوستانش را نسبت به او برمی‌انگیزد. این که پیامبر ﷺ همگان را به ترك دشمنی با علی ﷺ خوانده و او را از تمام اتهامات، مبری دانسته و دوستی و محبت خاص و حمایت ویژه خود را نسبت به او، به همه نشان داده و بر همه لازم شمرده است، می‌تواند شادباشهای بسیاری را نسبت به علی ﷺ برانگیزاند و تبریک عمر ﷺ را نیز به او در این ماجرا - اگر چنانچه فرضاً راست بوده باشد - باید از زمره آن شمرد!

فرموده‌اید: امامت، امری الهی و انتصابی است و به مردم مربوط نمی‌شود و هیچ کس در آن اختیاری ندارد، و تمام شوراها و بیعت‌هایی که - در طول تاریخ - منجر به انتخاب خلفاء گشته، مردود و ناروا بوده است؛ زیرا پیامبر ﷺ دوازده نفر از خاندانش را به امامت مردم برگزیده بود!

^۱ - (الأنفال: ۷۴).

^۲ - (التوبة: ۱۰۰).

^۳ - مسند احمد، ج ۴، ص ۲۸۱.

(جواب):

اولاً در این مورد، شما را تنها به چند فرموده علی علیه السلام رجوع می‌دهیم، تا ثابت شود که امامت و خلافت، با نبوت فرق می‌کند و با انتخاب و بیعت مردم صورت می‌گیرد:

۱- اگر امامت انتصابی بود، علی علیه السلام هرگز چنین سخنانی - در نامه‌ای که به معاویه نوشته بود - نمی‌فرمود:

«والواجب فی حکم الله وحکم الإسلام علی المسلمین بعد ما یموت إمامهم أو یقتل ضالاً کان أو مهتدیا، مظلوماً کان أو ظالماً، حلال الدم أو حرام الدم، أن لا یعموا عملاً ولا یحدثوا حدثاً ولا یقدموا یداً أو رجلاً ولا یبدءوا بشیء قبل أن یختاروا لأنفسهم إماماً عفیفاً عالماً عارفاً بالقضاء والسنة»^۱.

«در حکم خدا و اسلام، بر مسلمانان واجب است که چون امامشان فوت کرد یا کشته شد، خواه گمراه باشد یا هدایت‌شده، مظلوم باشد یا ظالم، خونس حلال باشد یا حرام، هیچ کاری نکنند و دست و پای فرمایش نهند و شروع به هیچ عملی نکنند، مگر آن که قبل از هرکاری برای خود امامی انتخاب کنند که پاک و عالم به احکام و سنت باشد».

در اینجا خود علی علیه السلام، انتخاب امام را از طرف مردم، یکی از واجبات و احکام الهی می‌داند که بعد از وفات یا شهادت امام پیشین، واجب است هیچ اقدامی انجام ندهند تا این که امامی را - در بین خود - برای خود انتخاب کنند.

۲- و باز به جای اینکه اشاره کند، امامت مقامی است الهی که به نصب خدا احراز می‌شود، می‌فرماید:

«إنکم بایعتموننی علی ما بویع علیه من کان قبلی وإنما الخیار للناس قبل أن یبایعوا»^۲.

«همانا شما بر اساس همان شرایطی که با کسانی که قبل از من بودند، بیعت کردید و جز این نیست که پیش از بیعت کردن، انتخاب با مردم است (که چه کسی را اختیار کنند)».

۳- و نیز می‌فرماید:

«أیها الناس عن ملاء وأذن! أمرکم هذا لیس لأحد حق إلا من أمرتم»^۱.

^۱ - بحار الأنوار، شیخ مجلسی، ج ۱۸، ص ۵۱۳، چاپ کمپانی - کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۶۱، چاپ نجف - مستدرک الوسائل، نوری طبرسی، ج ۳، نامه علی به معاویه.

^۲ - بحار الأنوار، شیخ مجلسی، ج ۸، ص ۲۷۲، چاپ تبریز الإرشاد، شیخ مفید، ص ۱۱۵ - مستدرک نهج البلاغة، شیخ هادی کاشف الغطاء، ص ۸۸ - ناسخ التواریخ، میرزاتقی خان سپهر، ج ۳، جزء ۲.

«ای مردم انبوه و هوشیار! این کار شما (یعنی خلافت و امامت) حقّ هیچ کس نیست، مگر کسی که شما او را امارت دهید».

در اینجا نیز، امامت را تنها حقّ کسی می‌داند که مردم، او را برگزیده باشند!

۴- پس از آن که علی علیه السلام به عنوان خلیفه و امام مسلمانان از جانب شورای مسلمانان متشکّل از مهاجرین و انصار برگزیده شد، معاویه خلافتش را به رسمیت شناخت و از بیعت با او سرباز زد، که علی علیه السلام به او چنین نوشت:

«إِنَّهٗ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ عَلِيٌّ مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ، فَلَيْسَ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَرِدَ، وَإِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلَيَّ رَجُلٌ وَسَمُوهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضَى فَإِنْ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بَطْعَنَ أَوْ بَدَعَهُ رَدَوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ فَإِنْ أَبِي قَاتَلُوهُ عَلَى اتِّبَاعِهِ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ...»^۱.

«همانا کسانی با من بیعت کردند که با ابوبکر و عمر و عثمان نیز بر سر همان شرایط بیعت کرده بودند. پس کسی که شاهد (بیعت) بوده، نباید دیگری را (برای خلافت) اختیار کند، و کسی که غایب بوده، حق ندارد رأی ایشان (بزرگان اصحاب شورا) را نپذیرد و جز این هم نیست که شورای تعیین‌کننده امام و خلیفه، حقّ مهاجرین و انصار است. بنابراین اگر بر مردی اتفاق کرده و او را امام نامیدند، این کار موجب رضای خدا می‌گردد. پس کسی که به سبب طعن و بدعت از امر ایشان بیرون رفت، او را برمی‌گردانند و اگر از بازگشت خودداری کرد، با او می‌جنگند که غیر راه دیگر مؤمنان را پیروی کرده است...».

همانطور که می‌بینیم، علی علیه السلام در گوشزد به معاویه، امامت را امری انتخابی و مشورتی می‌داند و شورا را نیز، تنها حقّ مهاجرین و انصار می‌داند و اگر آنها کسی را به عنوان امام برگزیدند، این کار موجب خوشنودی خدا خواهد شد! آیا اگر او منصوب خداوند بود، چنین سخن می‌گفت؟ یا می‌فرمود: من از جانب خدا منصوب شده‌ام و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - بارها و بارها - به آن سفارش کرده، ولی شما از فرمان خدا و رسولش سرپیچی کرده و با تشکیل شورا و بیعت با دیگری غیر از من، موجب خشم و غضب خدا گشته‌اید!!!

^۱ - بحار الأنوار، ج ۸، ص ۳۶۷.

^۲ - نهج البلاغه، فیض الإسلام، جزء ۵، نامه ۶. وقعة الصفین، نصرین مزاحم، ص ۲۹.

۵- اگر امامت و خلافت، منصوبٌ علیه و قطعی بود، علی علیه السلام نمی‌توانست آن را صراحتاً قبول نکند و این چنین سوگند یاد نمی‌کرد:

«والله! ما كانت لي في الخلافة رغبة ولا في الولاية إربة ولكنكم دعوتومني إليها وحملتومني عليها»^۱.

«به خدا قسم! من به خلافت هیچ رغبتی نداشتم و به آن نیازمند نبودم، اما شما مردم مرا به سوی آن دعوت کردید و اینکار را بر من بار نمودید».

چطور ممکن است که علی علیه السلام به خلافت و ولایتی که خداوند به او سپرده، اشتیاق و رغبت نداشته باشد؟! آیا زیر بار نرفتن مسؤولیت و تکلیف الهی در شأن او بوده است؟ آیا ممکن است که خداوند امری را به او محوّل کند و او تمایل به آن نشان ندهد و کنار بکشد و جا را برای دیگران خالی نماید؟

۶- بعد از شهادت عثمان رضی الله عنه بزرگان اصحاب، علی علیه السلام را برای خلافت و امامت پیشنهاد کردند، ولی او قبل از پذیرش آن فرمود:

«دعوني والتمسوا غيري... ولعلّي أسمعكم وأطوعكم لمن وليتموه أكرم وأنا لكم وزيرا خیر لكم مني أميرا»^۲.

«مرا به حال خود واگذارید و از کس دیگری غیر از من بخواهید... امید داشته باشید که من حرف‌شنوتر و مطیع‌تر از شما باشم برای کسی که امر خود را به او سپرده‌اید و من برایتان وزیر باشم، بهتر است از اینکه امیرتان باشم».

بنابراین، دلایل فوق - و بسیاری دیگر که از ذکر آن خودداری کرده‌ایم - به وضوح نشان می‌دهد که در مورد امامت و خلافت علی علیه السلام و فرزندانش بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هیچ نصی وجود ندارد و در هیچ جایی، جانشینی خود را از هیچ آیه‌ای و هیچ حدیثی و هیچ حادثه‌ای استناد نکرده است!

ثانیاً به اعتقاد جنابعالی، جانشینان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که توسط خدا منصوب و به وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم معرفی شده‌اند، دوازده نفر هستند و بیش از این هم نیستند! پیامبری که دین خویش را دین خاتمت دانسته و بشریت بایستی برای همیشه به این «دین ناسخ» بگردد، چطور ممکن است که نخست می‌گوید: «اسلام دین همیشگی و جاودان است» و بعد که می‌خواهد امام و جانشین بعد از خودش را انتصاب نماید، تنها و تنها دوازده نفر را برای مسلمانان انتخاب می‌کند و نه بیشتر و نه برای همیشه؟

^۱ - نهج البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء ۴، خطبه ۱۹۶.

^۲ - نهج البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء ۲، خطبه ۹۱.

فرض کنید، این امر تحقق پیدا می‌کرد و بعد از او دوازده نسل - با همان اسامی و به همان ترتیبی که ادعا می‌شود! - امامت می‌کردند، اما بعد از آن چه؟! چرا مسلمانان نخستین، دارای امام برگزیده از جانب خدا باشند، ولی متأخرین، دارای امام برگزیده از جانب خودشان باشند؟!.

برای آن که جانشینی علی علیه السلام را از «حدیث منزلت» نتیجه‌گیری کنید، به آیاتی از قرآن که منزلت هارون را نسبت به موسی علیه السلام توضیح می‌دهد، استناد نموده‌اید! (جواب):

اجازه بفرمایید متن حدیث «منزلت» را با آیاتی که ذکر نموده‌اید، ذیلاً مقایسه کنیم تا وضع تطبیق روشن شود: در حدیث آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «أَمَّا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَ بَعْدِي نَبِيٌّ»؛ «آیا راضی نمی‌شوی که منزلت تو نسبت به من، همانند منزلت هارون به موسی باشد، غیر از آن که پس از من پیامبری نخواهد بود».

از واژه «أَمَّا تَرْضَى؛ آیا راضی نمی‌شوی؟» در متن حدیث، به دست می‌آید که علی علیه السلام از موضوعی «ناراضی» بوده و پیامبر صلی الله علیه و آله برای راضی کردن او، جمله فوق را بیان فرموده است؛ چنانکه در شأن همین حدیث، «ابن هشام» می‌نویسد:

«هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست برای تبوك از مدینه کوچ کند، علی بن ابی طالب را برای سرپرستی خانواده و عیالات خویش در مدینه گذارد و به او دستور داد نزد آنها بماند. منافقین در این باره یاهو سرایی کرده و گفتند: اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله علی را همراه خود نبرد، به خاطر این بود که بودن علی را بر خود سنگین می‌دانست و خواست خود را از او آسوده کند. علی که این را شنید، اسلحه خود را برداشت و به دنبال آن حضرت حرکت کرد تا در «جرف» خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسانید و به آن حضرت گفت: ای رسول خدا! مردم می‌پندارند که چون بودن من در این سفر بر شما گران بوده، مرا در مدینه گذارده‌ای.. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: دروغ گفته‌اند و من تو را برای رسیدگی به کارهای خود و آنچه به جای نهاده‌ام، در مدینه گذارده‌ام. پس به سوی شهر برگرد و در خانواده من و خودت، جانشینم باش. آیا خوشنود نمی‌شوی ای علی! که مقام تو نسبت به من، همچون مقام هارون نسبت به موسی باشد، جز آن که پس از من پیغمبری نیست؟ علی بن ابی طالب که این سخن را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنید، به مدینه بازگشت و پیغمبر اسلام نیز به راه خود ادامه داد»^۱.

^۱ - السيرة النبوية، ابن هشام، ترجمه سید هاشم رسولی، ج ۲، ص ۳۲۴.

بنابراین، به دست می‌آید که پیامبر ﷺ حتی او را «امیر مدینه» تعیین نکرد و «محمد بن سلمه أنصاری» ﷺ را به امارت مدینه گمارد؛ از این رو، مقامی را که پیامبر ﷺ در^۱ حدیث «منزلت» برای علی ﷺ ذکر می‌کند، مقام سیاسی و حکومت نیست، بلکه می‌فرماید: چنانکه هارون در غیاب موسی جانشین او در خانواده‌اش بود، علی ﷺ نیز همین مقام را نسبت به پیامبر ﷺ دارد و چنانکه می‌دانیم، هارون نسبت به موسی دو مقام داشت:

۱- شريك نبوت موسی بود؛ چنانکه می‌فرماید:

﴿وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا﴾ [مریم: ۵۳].

«و ما از روی رحمت خود، برادرش هارون را برای پیامبری به او دادیم».

۲- به عنوان برادر و نزدیک موسی ﷺ، در غیبت موسی ﷺ سرپرستی خانواده وی را به عهده می‌گرفت. پیامبر ﷺ در مقطع حدیث «منزلت»، مقام اول را از علی ﷺ نفی می‌کند و می‌فرماید: مقام تو نسبت به من، همچون مقام هارون به موسی ﷺ است، إِلَّا اینکه شريك نبوت من نیستی.. اما مقام دوم را برای علی ﷺ تأیید فرموده که درست مثل هارون نسبت به موسی ﷺ، تو هم در غیبت من سرپرست خانواده‌ام هستی!

آیاتی که جنابعالی از قرآن در مورد منزلت هارون نسبت به موسی ﷺ آورده‌اید، هر دو مقام را برای هارون ﷺ بیان می‌دارد و با حدیث «منزلت» که یکی از آنها را نسبت به علی ﷺ نفی می‌نماید، قابل تطبیق نیست؛ مثلاً این آیه که آورده‌اید، بحث از جانشینی هارون بر قوم موسی ﷺ به علت شرکتی است که هارون در نبوت موسی ﷺ دارد و البته سرپرست خانواده موسی ﷺ - در غیبت او - نیز بوده است:

﴿وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ أَخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ﴾ [الأعراف:

۱۴۲].

«موسی به برادرش هارون گفت: در میان قوم من جانشین من باش و اصلاحگر باش و از راه و روش تباهکاران و مفسدین پیروی مکن!».

در آیاتی که از سوره «طه» آورده‌اید و موسی ﷺ به درگاه خدا دعا می‌کند که:

^۱ - اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۳۶۲.

﴿وَأَجْعَلْ لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي﴾ هَارُونَ أَخِي ﴿٣٠﴾ أَشَدُّ بِهِ أَزْرَى ﴿٣١﴾ وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي ﴿٣٢﴾ [طه: ۲۹ - ۳۲].

«و از خانواده‌ام یکی را وزیر و معاون من فرما، برادر من هارون را، و به او پشتم را محکم کن، و او را در امر من شریک فرما».

همه بعد از فرمان الهی مُشعر بر رسالت موسی علیه السلام و رفتنش به سوی فرعون می‌باشد:

﴿أَذْهَبَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ﴾ [طه: ۲۴].

«برو به سوی فرعون (و او را به خدای یگانه دعوت کن) که او سرکشی کرده است».

و موافقت الهی با این درخواست که:

﴿قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَمُوسَىٰ﴾ [طه: ۳۶].

«ای موسی! آنچه را که خواستی همه را به تو عطا کردیم».

مربوط به شرکت هارون در نبوت موسی علیه السلام است که این مقام را پیامبر صلی الله علیه و آله در مقطع حدیث «منزلت» نسبت به علی علیه السلام نفی فرمود.

بنابراین، اینکه فرموده‌اید: «اگر هارون بعد از موسی حیات داشت، با توجه به آیه شریفه چه کسی جانشین و خلیفه او بود؟»، سؤال بی‌موردی است؛ زیرا علی علیه السلام تمام منزلت هارون را نسبت به موسی علیه السلام، در رابطه با پیامبر صلی الله علیه و آله نداشت. مسلماً اگر هارون علیه السلام قبلاً نمی‌مرد و بعد از موسی علیه السلام حیات داشت، او راه برادرش را ادامه می‌داد و جانشینش بود و این امر به علت «نبوت هارون» توأم با «نبوت موسی» می‌بود و چه ارتباطی با نسبت علی علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه و آله و حدیث «منزلت» دارد؟

حقیقت آن است که داستان حدیث «منزلت» درست مانند حدیث «غدير» است و بدون توجه به شرایط جنبی و زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله این جمله را به علی علیه السلام فرموده، نمی‌توان به حقیقت آن پی برد... باید پرسید: چرا علی علیه السلام در شورای شش نفری بعد از عمر رضی الله عنه که به خلافت عثمان رضی الله عنه انجامید، به این حدیث برای خلافت خود استدلال نکرد؟ و اصولاً چرا در آن شورا شرکت نمود و با مشارکت خویش آن را تأیید نمود؟ چرا علی علیه السلام و گروهی که به شورای سقیفه اعتراض داشتند، این حدیث را در پیشبرد منظور خویش مطرح نساختند؟ چرا زمانی که ابوبکر، عمر رضی الله عنه را به خلافت پیشنهاد کرد، به این حدیث - و سایر احادیث - استشهد نکرد؟ اینها همه سؤالاتی است که جنابعالی - و دیگر علمای شیعه - از پاسخ به آنها صرف‌نظر فرموده و تاریخ را به طور تجریدی در نظر گرفته‌اید - چنانکه با آیات قرآن نیز همین رویه را دارید - و قهراً به نتایجی رسیده‌اید که تطبیقی با واقعیت ندارد!

در صفحه ۳۶ نامه خود فرموده‌اید: «ابن قتیبه دینوری در کتابش «الإمامة والسياسة» می‌نویسد: و علی شبها فاطمه دختر پیامبر ﷺ را بر مرکبی سوار کرده و به خانه‌های انصار برده و نصرت و یاری از آنها می‌خواست و انصار می‌گفتند: ای دختر پیامبر! با این مرد بیعت کرده‌ایم و کار گذشته است! اگر علی بن ابی طالب پیش از ابوبکر با ما مواجه می‌شد، البته از او عدول نمی‌کردیم و علی فرمود: آیا جایز بود، جنازه پیامبر ﷺ را روی زمین گذاشته و با مردم در موضوع امارت، منازعه کنم؟».

(جواب):

واقعاً بسیار ممنون از ذکر این مطلب - اگر چه ناصحیح و جعلی است - ولی:

اولاً به وضوح می‌رساند که انصار همه به میل خود و داوطلبانه با ابوبکر ﷺ بیعت کردند و انتخاب او - برخلاف ادعای جنابعالی که مکرراً آورده‌اید - به زور نبوده است و صریحاً به علی ﷺ می‌گفته‌اند: دیر آمدی! اگر زودتر آمده بودی، با تو بیعت می‌کردیم! و ثابت می‌کند که آنها نیز، حدیث «غدير» و «منزلت» و... را دلیل منصوبیت الهی علی ﷺ به خلافت نمی‌دانستند و إلا آنها - طبق روایت - از کسانی نبودند که از پذیرش زعامت و امامت علی ﷺ ابایی داشته باشند.

ثانیاً اگر علی ﷺ خود را جانشین برگزیده پیامبر ﷺ می‌دانست، چرا در برابر استنکاف انصار نگفت: ولو آن که من هم غایب بودم، شما که بنا بر سخنان پیامبر در غدیر می‌دانستید من جانشین الهی اویم، پس چرا بر دیگری اجتماع کردید؟! چرا بعدها به جای مذمت انصار، آنها را چنین می‌ستاید:^۱

«هم واللّه ربوا الإسلام كما يربى الفلّو مع غنائهم، بأيديهم السباط، وألسنتهم السلاط»^۲.

«قسم به خدا! ایشان (انصار) با دستهای باساختشان و با زبانهای تیزشان، اسلام را تربیت و پرورش دادند، همان گونه که گره اسب از شیر گرفته‌شده، تربیت می‌شود».

ثالثاً اگر علی ﷺ خود را جانشین الهی پیامبر ﷺ می‌دانست، چرا در برابر انصار استدلال کرد که «به خاطر تدفین پیامبر ﷺ در مراسم حاضر نشدم»؟ مگر تدفین پیامبر ﷺ در آن موقع که حقّ خدایی او خورده می‌شد و یکی از اصول دین، پایمال و ضایع می‌گشت، مهمتر بود یا امر خدا؟! شما متأسفانه نه تنها حوادث تاریخی - آن هم حوادث جعلی - را بی‌رابطه معرفی می‌کنید و خطبه‌های علی ﷺ را ناقص می‌خوانید و اصحاب پیامبر ﷺ را که قرآن و ائمه از آنها تمجید کرده، تکفیر می‌نمایید، بلکه از آنچه خودتان نقل می‌کنید، نتایج صحیحی نمی‌گیرید!!

^۱ - به فصل «اصحاب پیامبر»، مبحث «اصحاب در نظر ائمه» رجوع شود.

^۲ - نهج البلاغه، شرح فیض الإسلام، کلام ۴۵۷ - شرح صبحی صالح، ص ۵۵۷.

در همان صفحه، به این عبارت علی علیه السلام در رساله الغارات ثقفی تکیه نموده‌اید که: «فخشيت إن لم أنصر الإسلام وأهله أن أرى فيه ثلماً وهدماً تكون مصيبة أعظم عليّ من فوات ولاية أموركم» و می‌فرمایید: «دوای هر دردی است!». (جواب):

دوای چه دردی؟!.. علی در تعلیل بیعت با ابوبکر رضی الله عنه می‌فرماید: «ترسیدم اگر به یاری اسلام و مسلمین نشتابم، شکاف و ویرانی بزرگی در اسلام مشاهده کنم که بر من بزرگتر از، از دست دادن ولایت امور و خلافت بر شما باشد». شما به این جمله بنگرید که نوشته بودید: «علی از سر زور، بالاجبار با ابوبکر بیعت کرد!» و برخلاف تمام ادعاهایتان، علی علیه السلام به طور صریح ابوبکر و یارانش را «اهل اسلام» دانسته است!

بعلاوه، چرا جناب‌عالی جملات قبلی و بعدی عبارت فوق را نمی‌آورید که می‌فرماید:

«... فأمسكت يدي حتى رأيت راجعة من الناس رجعت عن الإسلام يدعون إلى محق دين الله و ملة محمد صلی الله علیه و آله و سلم و إبراهيم فخشيت إن لم أنصر الإسلام و أهله». «... از دست دادن به ابوبکر و بیعت با او خودداری کردم، اما دیدم گروهی از مردم مرتد شده و از اسلام برگشته‌اند و به نابودی دین خدا و آیین محمد و ابراهیم علیهم السلام دعوت می‌کنند؛ ترسیدم اگر به یاری اسلام و اهلش نشتابم...»، و نشان می‌دهد که علی علیه السلام وقتی دید گروهی از اسلام خارج شده و در صدد محو دین خدا برآمده بودند - و نه به خاطر زور و جبر و فشار از ناحیه ابوبکر و عمر - انتظاراتش را به یکسو نهاده و به یاری ابوبکر رضی الله عنه و یارانش در جنگ با مرتدین شتافت، و جمله بعدی آن عبارت که می‌گوید: «... تكون مصيبة أعظم علي من فوات ولاية أموركم التي إنما هي متاع أيام فلائل ثم يزول فمشيت عند ذلك إلى أبي بكر فبايعته ونهضت معه في تلك الأحداث حتى زهق الباطل و كانت كلمة الله هي العليا وإن رغم الكافرون فصحبته مناصحاً وأطعته فيما أطاع الله جاهداً فلما احتضر بعث إلى عمر فولاه فسمعنا وأطعنا وبايعنا وناصحنا...»^۱.

«... ولایتی که کالای چند روزی است که سپس از دست می‌رود! پس در همان هنگام، به سوی ابوبکر رفتم و بیعت کردم و به همراه او در آن حوادث قیام کردم تا باطل از میان رفت و نام و گفتار خداوند بالاتر است، هر چند برخلاف میل کافران باشد. پس با ابوبکر از راه خیرخواهی مصاحبت

^۱ - الغارات ثقفی، ص ۳۰۲ - مستدرک نهج البلاغه، شیخ کاشف الغطاء، چاپ لبنان، ص ۱۲۰-۱۱۹ - همچنین با کمی تفاوت نامه ۶۲، نهج البلاغه شرح فیض الإسلام.

کردم و در آنچه خدا را فرمان می‌برد، با کوشش تمام او را اطاعت نمودم. زمانی که به حال احتضار رسید، ولایت و حکومت را به عمر سپرد و ما بیعت کردیم و اطاعت نموده و خیرخواهی نشان دادیم...».

آیا این جملات به روشنی نشان نمی‌دهد که علی علیه السلام خود را «منصوب من عند الله» نمی‌دانست، و الا چرا باید «نصب الهی» را «متاعی قلیل و بی ارزش» بخواند و سپس با^۱ غاصبان خلافت الهی اش بیعت کند و آنها را در جنگ با دشمنان - و تمام امور دیگر - همراهی نماید!.. بنده تصوّر نمی‌کنم این نامه علی علیه السلام به یارانش در مصر، «دوای هر دردی» باشد، ولی مسلماً «دوای من و شما» هست!! لطفاً آن را بدون تعصّب بخوانید!

بنده در نامه قبلی خود عرض کرده بودم که ابوبکر، عمر علیه السلام را برای خلافت «پیشنهاد» نمود، نه آن که به سمت جانشینی خود «تعیین» نمود و الا چرا باید تحقّق خلافت عمر علیه السلام محتاج به بیعت مردم می‌بود؟ جنابعالی بی‌آنکه به این سؤال بنده پاسخ دهید، جملاتی از ابوبکر علیه السلام از طبقات ابن سعد و تاریخ طبری آورده‌اید که: «إني استخلفت عليكم بعدى عمر بن الخطاب، فاسمعوا له وأطيعوا». «من عمر را بعد از خودم بر شما خلیفه کردم، پس از او حرف شنوی و پیروی کنید». و بر این مبنا فرموده‌اید: ابوبکر، عمر را نه «پیشنهاد» بلکه به صراحت، خلیفه بعد از خودش تعیین کرده است! و سپس ایراد گرفته‌اید که: اصولاً ابوبکر چه حقّی داشته حتّی عمر را پیشنهاد کند؟ چرا آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (به قول اینجانب) به امت واگذارده بود، ابوبکر پیشنهاد کرده است؟ مگر عمر نبود که برخلاف قرآن بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فریاد برآورد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وفات نکرده؟ چرا مردم باید از کسی اطاعت کنند که حتّی آیات قرآن را نمی‌داند و در خلافت طمع دارد و با همدستانش قبل از ورود به سقیفه نقشه می‌کشد و با آنها در مورد خلافت مشورت می‌کند؟!.

(جواب): در پاسخ به عرض می‌رسانم که:

اولاً ابوبکر رضی الله عنه پیشنهادش مبنی بر جانشینی عمر بعد از خودش را، زمانی بیان کرد که اصحاب بعد از مشورت به نتیجه‌ای نرسیده بودند؛ چنانکه در تواریخ می‌خوانیم: «ابوبکر در بستر مرگ، مهاجرین و انصار حاضر در مدینه را به دور خود جمع می‌کند و به آنها چنین می‌گوید: آنچه بر سر من آمده است، شما هم می‌دانید و گمان ندارم که از این بیماری برخیزم و خدا ذمه شما را از بیعت من آزاد کرده و کار شما را به خودتان برگردانیده است، بنابراین لازم است هرکس را که دوست دارید همین حالا برای

^۱ - و در بعضی روایات شیعه آمده که علی علیه السلام، خلافت را به اندازه «لنگه پاره کفش» و «آب بینی بُز» بی‌ارزش دانسته است!!.

زمامداری خویش انتخاب نمایید؛ چون بهتر است تا من زنده‌ام، زمامداری را تعیین نمایید تا مبادا بعد از من دچار تفرقه و اختلاف شوید.. به دستور ابوبکر رضی الله عنه مهاجرین و انصار برخاستند و جلسه مشورتی را تشکیل دادند، ولی به نتیجه‌ای نرسیدند و پیش ابوبکر رضی الله عنه برگشتند و گفتند: رأی ما ای خلیفه پیامبر! رأی شماست.. ابوبکر رضی الله عنه در آن هنگام به اصحاب می‌گوید: آیا به انتخاب من راضی هستید! عموماً گفتند: بلی! و ابوبکر، عمر رضی الله عنه را معرفی می‌کند، اما گروهی بر رأی ابوبکر رضی الله عنه اعتراض می‌کنند که در این هنگام علی رضی الله عنه می‌فرماید: اگر ابوبکر کسی غیر از عمر را به خلافت برگزیند، ما راضی نمی‌شویم و از او اطاعت نمی‌کنیم»^۱.

بعد از آن، همگی با خلافت عمر رضی الله عنه موافقت می‌نمایند و سپس ابوبکر رضی الله عنه عباراتی را که از طبقات و تاریخ طبری آورده‌اید، اعلام می‌کند که: «بعد از من، عمر خلیفه و زمامدار شما خواهد بود» که در این هنگام علی رضی الله عنه می‌فرماید: «سمعنا وأطعنا»^۲.

ثانیاً جملاتی را که از ابوبکر رضی الله عنه نقل کرده‌اید، همه حاکی از اظهار رأی و اعلام نظر شخصی است و هر چند ابوبکر، عمر رضی الله عنه را از نظر خودش انتخاب کرده باشد، ولی این انتخاب به خلافت عمر رضی الله عنه مشروعیت تمام نمی‌بخشید. اتمام این امر، موکول به تأیید و بیعت مردم با عمر رضی الله عنه بود و هم از این رو، عمر رضی الله عنه قبل از خلافت، از مردم بیعت گرفت، و علی رضی الله عنه حتی کار ابوبکر رضی الله عنه را هم درباره جانشین خود نکرد و طبق گزارش مسعودی و دیگر مآخذ شیعه، در بستر مرگ فرمود: «نه می‌گویم با حسن بیعت کنید و نه می‌گویم بیعت نکنید! شما خود بهتر می‌دانید!»^۳.

ثالثاً کسی را برای پیشنهادکردن خطا نیست.. اگر پیامبر صلی الله علیه و آله گزینش رهبر را به مردم واگذار کرده، از این هم که کسی اظهار رأی نموده و فرد مناسبی را از نظر خود پیشنهاد نماید، منع نفرموده است.. بنابراین، هر رهبری می‌تواند شخصی را به جانشینی خود تعیین نماید، مشروط بر آن که مردم موافق باشند.. ادعای اینکه چنین چیزی ممکن نیست، دلیل می‌خواهد!

^۱- روضة الصفاء، محمّد بن خاوند شاه (میرخواند)، از تواریخ شیعه به زبان فارسی، ص ۲۰۶- ابن الاثیر، ج ۲، ص ۱۷۴.

^۲- الغارات ثقفی، ج ۱، ص ۳۰۷-۳۰۶- مستدرک نهج البلاغه، شیخ کاشف الغطاء، چاپ لبنان، ص ۱۲۰-۱۱۹- منار

الهدی، علی بحرانی، ص ۳۷۳- ناسخ التواریخ، میرزاتقی خان سپهر، ج ۳، ص ۵۳۲- البدایة والنهاية، ج ۷، ص ۱۸.

^۳- مروج الذهب، مسعودی شیعی، ج ۲، ص ۴۲- تلخیص الشافی، طوسی، ج ۲، ص ۳۷۲، چاپ نجف - الشافی، علم

الهدی، ص ۱۷۱- الطبری، ج ۴، ص ۱۱۲- البدایة والنهاية، ج ۸، ص ۱۴-۱۳.

رابعاً در رابطه با بی‌قراری عمر رضی الله عنه پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله که منجر شد تا وفاتش را انکار نماید، جناب‌عالی توجه ندارید که فوت پیامبر صلی الله علیه و آله برای کسانی که حدود بیست سال پروانه‌وار به دور او می‌گشتند، چه ضربه روحی بزرگی بود! عمر رضی الله عنه از شدت ناراحتی، اختیار خود را از دست داده و گفت: پیامبر نمرده است! و بعدها اظهار داشت که بنابه آیه: ﴿وَيَكُونُ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا﴾ [البقرة: ۱۴۳]. که به اصحاب می‌فرماید: «...تا پیامبر بر شما گواه باشد»، تصور می‌کردم، رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از ما اصحاب می‌میرد! امروزه نیز دیده می‌شود که چه بسا بستگان متوفی از شدت تأثیر، خود را گم کرده و در لحظات اولیه فوتش، چیزهایی باورنکردنی می‌گویند، و الا عمر رضی الله عنه حدود بیست سال با پیامبر صلی الله علیه و آله همراه بود و قرآن و حکمت را از او آموخت:

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾ [الجمعة: ۲].

«خدا کسی است که از میان بی‌سوادان، پیامبری را برانگیخت و به سوی آنها گسیل داشت که آیات خدا را بر ایشان می‌خواند و آنها را پاک می‌گرداند و کتاب (قرآن) و حکمت (شریعت خدا) را بدیشان می‌آموزد».

بنا به شهادت آیه، او نیز همچون سایر اصحاب، از پیامبر صلی الله علیه و آله قرآن را آموخته، پس چطور می‌توان به صرف يك اشتباه در لحظات غیر عادی که احساس و هیجان بر او غلبه کرده، گفت که از قرآن چیزی نمی‌دانست! آیا اشتباه مجتهدی در مواردی و یا خطایش در شرایط غیر عادی، ما را مجاز می‌سازد که کل علمش را نفی کنیم؟!.

علي رضی الله عنه نیز - برخلاف نظر جناب‌عالی - عمر رضی الله عنه و سایر خلفاء را آگاهان به قرآن و سنت می‌دانست؛ چنانچه می‌فرماید:

«... أن بعث محمدا إليهم فعلمهم الكتاب والحكمة والسنة والفرائض، وأدبهم لكيما يهتدوا، وجمعهم لكيما لا يتفرقوا، وزكاهم لكيما يتطهروا، فلما قضى من ذلك عليه قبضه الله إليه فعليه صلوات الله و سلامه ورحمته ورضوانه إنه حميد مجيد. ثم إن المسلمين من بعده استخلفوا امرأين منهم صالحين عملا بالكتاب وأحسننا السيرة ولم يتعديا السنة ثم توفاهما الله فرحمهما الله»^۱.

^۱ - الغارات، ج ۱، ص ۲۱۰ - ناسخ التواريخ، میرزا تقی سپهر، ج ۳، کتاب ۲، ص ۲۴۱، چاپ ایران الدرجات الرفیعة، سیدعلی خان شوشتری، ص ۳۳۶ - ابن‌ابی‌الحدید شیعی در شرح نهج‌البلاغه و نیز شیخ مجلسی در مجمع‌البحار خود،

«... همانا خداوند، محمد را به سویشان برانگیخت و به آنها کتاب و حکمت و سنت و واجبات را یاد داد و آنها را تربیت کرد تا هدایت شوند، و آنان را جمع کرد تا متفرق و گروه‌گروه نشوند، و آنها را پاک گردانید تا اینکه پاک شدند. زمانی که رسالتش را به پایان رسانید، خداوند او را میراند که درود و سلام و رحمت و رضوان خدا بر او باد که به راستی خدا حمید و مجید است. سپس مسلمانان بعد از او دو مرد صالح را در بین خودشان برای خلافت برگزیدند که هر دو به کتاب عمل کردند و بسیار نیکو سیرت بودند و از سنت (پیامبر) تجاوز نکردند و آنگاه خداوند هر دوی آنان را نیز میراند که رحمت خدا بر هر دوشان باد!».

و طی سخنانش با عثمان رضی الله عنه - زمانی که مردم از او خواستند تا نزد عثمان برود - علاوه بر ایمان و قرابت و مصاحبتش با پیامبر صلی الله علیه و آله، علم او را به وی یادآوری می‌کند و ضمن اینکه از رفتار ابوبکر و عمر، اظهار رضایت کامل می‌کند، و اعمال نیکشان را برایش یادآور می‌شود، می‌گوید: علم و شناخت تو همچون علم و شناخت ماست!

«والله ما أدرى ما أقول لك! ما أعرف شيئاً تجهله، ولا أدلك على أمر لا تعرفه، إنك لتعلم ما نعلم. ما سبقنا إلى شيء فنخبرك عنه، ولا خلونا بشيء فنبلغه، وقد رأيت كما رأينا، وسمعت كما سمعنا، وصحبت رسول الله صلی الله علیه و آله كما صحبنا، وما ابن أبي قحافة ولا ابن خطاب بأولى بالعمل منك، وأنت أقرب إلى رسول الله صلی الله علیه و آله وشيعة رحم منهما، وقد نلت من صهره ما لم ينال. فالله الله في نفسك! فإنك والله ما تبصر من عمي، ولا تعلم من جهل»^۱.

«سوگند به خدا! نمی‌دانم چه چیز را به تو بگویم! مطلبی را که تو از آن بی‌اطلاع باشی، سراغ ندارم. تو آنچه را که ما می‌دانیم، می‌دانی. ما به چیزی سبقت و پیشی نگرفته‌ایم که تو را از آن آگاه سازیم، و چیزی را در پنهان نیافته‌ایم که آن را به تو ابلاغ کنیم و همانگونه که ما دیدیم، تو هم دیده‌ای و همانگونه که ما شنیدیم، تو هم شنیده‌ای، و همانگونه که ما مصاحب و همنشین پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم تو نیز بودی. فرزند ابوقحافة (ابوبکر) و فرزند خطاب (عمر) در انجام کارهای نیک از تو سزاوارتر نبودند (چرا آنها در امر خلافت موفق‌تر از تو درآمدند؟! تو بر رسول خدا صلی الله علیه و آله از نظر پیوند خویشاوندی از آن دو

با کمی تفاوت: «أمرين صالحين عملا بالكتاب والسنة وأحسنا السيرة لم يعدوا السنة ثم توفاهما الله عز وجل رضى الله عنهما» آورده‌اند... و در وقعة الصفين، ص ۲۰۱ چنین آمده است: «أحسنا السيرة عدلا في الأمة». «آن دو رفتار نیکو داشته و در بین امت، عدالت کردند».

^۱ - نهج البلاغة، شرح فيض الإسلام، کلام ۱۶۴ - شرح صبحی صالح، ص ۲۳۴.

نزدیکتری. تو از لحاظ دامادی پیامبر ﷺ، به مرحله‌ای رسیده‌ای که آن دو نرسیدند (و دوبار داماد او شده‌ای). تو را به خدا! به جان خودت رحم کن! قسم به خدا! تو نیاز به راهنمایی و تعلیم نداری (و همه چیز را خوب می‌دانی)».

اشکال جنابعالی این است که هرچه را دوست می‌دارید، فوراً قبول می‌کنید و هرچه را با عقایدتان تطبیق نمی‌کند، بدون تحقیق به دور می‌ریزید!.. این روش طالبان حقیقت نیست!!

خامساً و اما در مورد اینکه ادّعا کرده‌اید که عمر رضی الله عنه با همدستانش برای غصب خلافت از علی رضی الله عنه نقشه کشیده بودند، باید عرض کنم که در روایتی که آورده‌اید، آمده است: «در زمان رحلت پیامبر ﷺ، ابوبکر در قریه «سنح» که در اطراف مدینه است، ساکن بود و از وفات پیامبر ﷺ خبر موثقی نداشت و عمر و ابوعبیده جراح در سقیفه حاضر شدند... و همین که به او گفتند: پیامبر ﷺ وفات کرده، انصار در صدد تعیین خلیفه هستند، شمشیرش را کشید و فریاد برآورد: هرکه بگوید: رسول خدا مرده است، او را با شمشیر می‌زنم... و پنهانی کسی را دنبال ابوبکر فرستاد، ابوبکر از سنح به مدینه آمد و... الخ».

جعلی بودن این روایت همین بس که، در ایّام بیماری پیامبر ﷺ، امامت مردم در مسجد به عهده ابوبکر رضی الله عنه بوده و در خود مدینه سکونت داشته است! و اشکال دیگر اینکه، عمر رضی الله عنه دستگاه بی‌سیم نداشت که ابوبکر رضی الله عنه را سریعاً باخبر سازد! ابوبکر رضی الله عنه نیز دارای هلی‌کوپتر اختصاصی یا اتوموبیل سریع‌السیر نبود که نخست از «سنح» خود را به مدینه و منزل پیامبر ﷺ برساند و بعد از حصول اطمینان از رحلت پیامبر ﷺ، از مدینه به سقیفه بیاید و طبعاً تا عمر رضی الله عنه کسی را از سقیفه در پی ابوبکر رضی الله عنه به سنح نفرستد و آمدن پیرمردی به سنّ و سال ابوبکر رضی الله عنه پس از دریافت خبر، از سنح به مدینه و سپس از مدینه به سقیفه، و با توجه به اینکه هنوز بین سنح و مدینه و سقیفه اتوبان و بزرگراه! احداث نشده بود، به ساعتها وقت نیاز داشت و در این مدّت طولانی، مردمی که در سقیفه اجتماع کرده بودند، منتظر نمانده و دست روی دست نمی‌گذاشتند، بلکه جواب سخن عمر رضی الله عنه را داده و کارشان را پی می‌گرفتند و ماجرای سقیفه شکل دیگری می‌یافت!

در نامه خود فرموده‌اید: علی در مکتوب ششم نهج البلاغه، «شورا» را به مهاجرین و انصار موکول فرموده، نه «خلافت» را!!

(جواب):

این سخن شما درست بمانند کسی است که از آیه: ﴿لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَرَى﴾ [النساء: ۴۳]. فقط قسمت اول را برداشته و ادعا می‌کرد که نماز در قرآن منع شده است! جنابعالی نیز به همین ترتیب از نامه ششم نهج البلاغه فقط بخش «إِنَّمَا الشُّرَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ» ز «همانا شورا تنها حق مهاجرین و انصار است» را گرفته و جمله بعدی را که می‌فرماید: «فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وَاسْمُهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضَى». «پس اگر بر مردی اتفاق کرده و او را امام^۱ نامیدند، این کار موجب رضای خدا می‌گردد» را نادیده گرفته‌اید! مشخص است که در نامه، علاوه بر حق شورا، حق انتخاب امام و خلیفه را نیز برای مهاجرین و انصار محفوظ دانسته است!

اشاره کرده بودید: ۱- بنا به گفته شما (یعنی بنده)، نهج البلاغه مرسل است و سند راوی متصل به امام علی ندارد. ۲- منظور علی در این نامه نوعی احتجاج بر خصم می‌باشد. ۳- در بعضی نسخ نهج البلاغه عبارت «كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضَى» به صورت «كَانَ ذَلِكَ رِضَى» یا «كَانَ لَهُمْ رِضَى» آمده است. ۴- از نظر اعتقادات شیعه، امامت و ولایت، غیر از خلافت ظاهری است، علی امام هدایت است، خواه ظاهراً خلیفه باشد یا نباشد. ۵- مشورت و بیعت آزادانه در مورد کدام يك از خلفاء غیر از علی صورت گرفته است؟

(جواب):

این توجیهات شما دوست عزیز در قبال جمله صریح علی علیه السلام است تا علی‌رغم آن، به عقاید دلخواه خود پایبند بمانید! اما پاسخ ما:

اولاً منظور ما از اینکه گفته‌ایم: نهج البلاغه مرسل است، این است که این کتاب را «شریف رضی» در سال ۴۰۰ هجری و با فاصله زمانی زیادی از عصر علی علیه السلام، از آثار گوناگون گردآورده و سندهای آن را حذف کرده است.. بنابراین در خود نهج البلاغه اسناد مطالب و روایات دیده نمی‌شود و ما هم می‌توانیم بدون سند، هر سخنی را به علی علیه السلام -و یا هر یکی از بزرگان دین - نسبت دهیم! اما چنانچه خطبه و نامه‌ای از نهج البلاغه «مسنداً» در جای دیگر نیز نقل شده باشد، البته از اعتبار لازم برخوردار است، و خطبه‌ها و نامه‌های نهج البلاغه که در کتب دیگر موجود نیست، به لحاظ «استدلال» متوقف می‌ماند. نامه فوق و جمله علی علیه السلام خطاب به معاویه که مورد استناد ماست، در کتاب «وقعة الصفین» به روشنی آمده و «سندش» نیز ذکر گردیده و بنابراین می‌تواند مورد استدلال قرار گیرد.

^۱ - نهج البلاغه، فیض الإسلام، جزء ۵، نامه ۶- وقعة الصفین، نصر بن مزاحم، ص ۲۹.

ثانیاً اگر در نامه فقط آمده بود: «إنه بايعنى القوم الذين بايعوا أبابكر وعمر وعثمان على ما بايعوهم عليه، فليس للشاهد أن يختار ولا للغائب أن يرد». «همانا کسانی با من بیعت کردند که با ابوبکر و عمر و عثمان نیز بر سر همان شرایط بیعت کرده بودند. پس کسی که شاهد (بیعت) بوده، نباید دیگری را (برای خلافت) اختیار کند، و کسی که غایب بوده، حق ندارد رأی ایشان (بزرگان اصحاب شورا) را نپذیرد»، ممکن بود فرض شما صحیح بوده و قصد علی علیه السلام «احتجاج بر خصم» بوده باشد، اما ملاحظه می شود که علی علیه السلام فقط به این جمله اکتفا نکرده، بلکه به دنبال آن - بلافاصله - با افاده حصر در شروع جمله اسمیه (إنما...؛ جز این نیست)، اصل و قاعده‌ای را بیان می دارد و خبر می دهد که: «شورا، تنها حق مهاجرین و انصار است و بس، و اگر بر مردی اجتماع کرده و او را امام خود نامیدند، این کار موجب رضای خداست».. این جمله ربطی به اعتقادات معاویه ندارد تا علی علیه السلام بخواهد به زبان خود او، با وی سخن گفته و «احتجاج بر خصم» تلقی شود، بلکه در مقام بیان اصلی در انتخاب زمامدار برای جامعه اسلامی است!.

ثالثاً برای رفع اختلاف در مورد کلمات نامه در نسخ مختلف نهج البلاغه، لازم است به مأخذ اصلی نامه مراجعه کرد.. در «وقعة الصفین» نصر بن مزاحم که به لحاظ نزدیکی بیشتر با عصر علی علیه السلام از نهج البلاغه معتبرتر بوده و نامه فوق «مسنداً» در آن منعکس است، جمله «كان ذلك لله رضى» دیده می شود، و هرچند نسخه‌ای از نهج البلاغه در موزه «لور» پاریس و یا فلان موزه استرالیا یافت شود که چنین نگوید، تغییری در قضیه نمی دهد!!.

رابعاً لازم به توجه است که در جمله فوق از علی علیه السلام تصریح شده که: «فإن اجتمعوا على رجل وسموه إماما كان ذلك لله رضى». و روشن است که در صدر اسلام، کلمه «امام» برای رئیس و زمامدار حکومتی و امامت دینی و معنوی، توأماً به کار می رفته و خلفای راشدین، هردو سمت را در جامعه عهده دار بودند؛ یعنی علاوه بر رتق و فتق امور جامعه و اجرای قوانین خدا در بین مردم، نمازهای جمعه به امامت آنها برگزار و مردم احکام دینی خود را از آنها می پرسیدند. بنابراین منظور علی علیه السلام از اینکه مهاجرین و انصار بر مردی اجتماع نموده و او را «امام» خود بنامند، فقط به عنوان «حاکم» نیست، بلکه این موضوع «امامت دینی و معنوی» جامعه را نیز شامل می شده است.. اگر چنانچه خلفاء تنها مقام رهبری سیاسی را داشتند، مردم و از جمله خود علی علیه السلام دیگر پشت سرشان نماز نمی خواندند و پشت سر امام دینی - که علی علیه السلام بود - نماز می خواندند!.

قرآن نیز «امام و خلیفه» را هم سیاسی می‌داند و هم دینی، و به همین خاطر،^۱ اطاعت از آنها را نیز بر مسلمانان واجب فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [النساء: ۵۹].

«ای مؤمنان! از خدا (با پیروی از قرآن) و از پیامبر (با پیروی از سنت) اطاعت کنید، و از حاکمان و زمامداران خود (مادام که دادگر و مجری احکام خدا باشند) فرمانبرداری نمایید».

امام صادق نیز در مورد ابوبکر و عمر می‌فرماید: «إمامان عادلان قاسطان، كانا على الحق، وماتا عليه، فعليهما رحمة الله يوم القيامة!»^۲.

«دو امام عادل و دادگستر بودند. هر دو برحق بودند و بر حق هم مردند. پس رحمت خدا - روز قیامت - بر هر دوشان باد!».

چنانکه می‌بینیم، الفاظ «عدالت» و «قسط» به دنبال «امام»، هر دو مقام سیاسی و دینی را برای «امام» مسجّل می‌سازد.

همچنین هرگاه، علی‌رغم واقعیت فوق، بنا را بر آن بگذاریم که منظور علی علیه السلام در جمله مورد بحث، تنها رهبری سیاسی جامعه است، در این صورت باید قبول کرد که زمامداری مسلمانان از پیامبر صلی الله علیه و آله به بعد، موکول به شورا بوده و پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را برای این منظور منصوب نفرموده بود، این مطلب به مباحثات بسیاری بین ما خاتمه می‌دهد، و اگر شما علی علیه السلام را به لحاظ علم و تقوا و شایستگی آموزش دین به مردم - به اعتبار سخن پیامبر صلی الله علیه و آله در غدیر خم و یا آثار دیگر - از دیگران برتر می‌دانید، این مطلب نیز مورد توافق ما قرار دارد و هیچ بحثی در آن نداریم. نتیجتاً تمام ادله‌ای که تا کنون در^۳ اثبات «نصب الهی» علی علیه السلام توسط پیامبر صلی الله علیه و آله برای «خلافت و سرپرستی و اولی‌به‌تصرف و حکومت» ذکر کرده و از غضب حقش توسط دیگران سخن به میان آورده‌اید، نفی می‌شود... ای کاش زودتر این سخن را می‌فرمودید!!

^۱ - اصولاً «دین» و «سیاست» از هم جدا نیستند و دین، عبارت است از: مجموعه قوانین فردی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، تعبدی و... و اولی‌الأمر، کسی است که تمام این قوانین را در جامعه اسلامی، بین مسلمانان - که به او رأی داده و او را به عنوان صاحب‌امر خود پذیرفته و با او بیعت کرده‌اند - پیاده می‌کند.

^۲ - إحقاق الحق، قاضی نورالله شوشتری، ج ۱، ص ۱۶، چاپ مصر.

^۳ - مگر نه این است که خلفاء در بیشتر امور - چه سیاسی از قبیل جنگ، و چه قضایی از قبیل صدور احکام و... - با علی علیه السلام مشورت می‌کردند و از او نظرخواهی می‌نمودند.

خامساً اجتماع و بیعت مردم با سه خلیفه اول - که شما ناقص دانسته‌اید - به تدریج حاصل شد و چه بسا در مراحل اولیه کامل نبود؛ کما اینکه خود علی علیه السلام با اندکی تأخیر با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کرد، و در آثار شیعه تصریح شده که چون ابوبکر رضی الله عنه با خلافت عمر رضی الله عنه توافق کرد، موضع علی رضی الله عنه، «سمعنا وأطعنا» بود؛ چنانچه آمده است:

«... فأمسكت يدي حتى... فمشيت عند ذلك إلى أبي بكر فبايعته ونهضت معه في تلك الأحداث... فصحبته مناصحاً وأطعته فيما أطيع الله جاهداً فلما احتضر بعث إلى عمر فولاة فسمعنا وأطعنا وبايعنا وناصحنا وتولى عمر الأمر وكان مرضى السيرة ميمون النقية»^۱.

«... مدّتی از بیعت با ابوبکر خودداری کردم، تا اینکه... پس در آن هنگام، به سوی ابوبکر رفتم و بیعت کردم و به همراه او در آن حوادث قیام کردم... پس با ابوبکر از راه خیرخواهی مصاحبت کردم و در آنچه خدا را فرمان می‌برد، با کوشش تمام او را اطاعت نمودم. زمانی که به حال احتضار رسید، ولایت و حکومت را به عمر سپرد و ما بیعت کردیم و اطاعت نموده و خیرخواهی نشان دادیم، و عمر زمامداری را به عهده گرفت (و خلیفه شد) در حالی که سیرت او پسندیده و نفس او مبارک بود».

همچنین در مورد عثمان رضی الله عنه، پس از آن که علی رضی الله عنه در پیشنهاد عبدالرحمن بن عوف^۲ جواب کامل و قطعی نداد و عثمان رضی الله عنه در عوض به آن راضی گشت، علی رضی الله عنه نیز - هرچند به قول شما بیعت را خوش نداشت، ولی بالاخره - بیعت کرد؛ چنانچه می‌فرماید: «فبايعت أبا بكر كما بايعتموه... فبايعت عمر كما بايعتموه فوفيت له بيعته حتى لما قتل جعلني سادس ستة... فبايعتم عثمان فبايعته»^۲.

«پس با ابوبکر بیعت کردم، همانگونه که شما بیعت کردید... با عمر نیز بیعت کردم، همانگونه که بیعت کردید و در بیعت با او، وفادار بودم. زمانی که کشته شد، مرا یکی از شش نفر (کاندید برای خلافت بعد از خودش) قرار داد... سپس با عثمان بیعت کردید، من هم با او بیعت کردم».

بنابراین در هر مورد، «سرانجام» توافق میان امت اسلام حاصل شد و این موضوع به همه خلفای راشدین، مشروعیت می‌بخشد و الا در هر شورایی ممکن است، اختلافاتی پیش آید و اقلیتی از توافقه‌ها،

^۱ - الغارات ثقفی، ج ۱، ص ۳۰۷-۳۰۶ - مستدرک نهج البلاغه، شیخ کاشف الغطاء، چاپ لبنان، ص ۱۲۰-۱۱۹ - منار الهدی، علی بحرانی، ص ۳۷۳ - ناسخ التواریخ، میرزا تقی خان سپهر، ج ۳، ص ۵۳۲.

^۲ - الأمالی، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۱۲۱، چاپ نجف.

ناراضی باشند و اگر بخواهیم به صرف این موضوع، شورایی را بی اعتبار بدانیم، هیچ شورایی در جهان معتبر نمی ماند!

فرموده‌اید: اگر علی شیوه خلیفه اول و دوم را مرضی می دانست، در جلسه شورای شش نفری به شرط عبدالرحمن بن عوف راضی می شد!

(جواب):

اولاً علی علیه السلام در جواب به شرط عبدالرحمن بن عوف علیه السلام چنین چیزی که شما می پندارید، نگفته است؛ چنانکه در تواریخ می خوانیم:

«... عبدالرحمن بن عوف پس از ختم نماز، در حالیکه همان عمامه‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او بخشیده بود بر سر داشت، روی منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد و خطاب به مردم گفت: من پنهانی و آشکارا در انتخاب خلیفه از شما پرسیدم تا آرای شما را به دست آوردم.. دیدم که شما هیچ کسی را برای این کار بهتر از علی و عثمان نمی دانید و بی درنگ، علی علیه السلام را نزد خود خواست و دستش را در دست خود گرفت و به او گفت: آیا تعهد می کنی که طبق کتاب و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سیرت ابوبکر و عمر عمل کنی؟! علی علیه السلام جواب داد: تا آنجا که بدانم و تا حدی که در توان دارم، عمل می کنم»^۱.

چون علی علیه السلام مطابق پیشنهاد عبدالرحمن جواب مثبت قطعی و صریحی نداد، عثمان رضی الله عنه را فراخواند و دستش را گرفت و عین جمله را به او گفت، عثمان رضی الله عنه نیز بدون هیچ تأملی گفت: آری! و لذا بیعت با او انجام گرفت و علی علیه السلام نیز همراه با مردم، با او بیعت نمود.

ثانیاً سخنان علی علیه السلام در رابطه با سیرت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما و استقامتشان بر دین و اقامه قرآن و سنت، فراوان است.. چطور ممکن است، شیوه آنها را مرضی نداند و از آنها اطاعت کرده و حتی بعدها از شیوه شان تمجید نماید:

«فتولی أبوبکر تلك الأمور فيسر وسدد، وقارب في الأمر واقتصد، فصحبته مناصحا وأطعته فيما أطاع الله فيه جاهداً، فلما احتضر بعث إلي عمر فولاه سمعنا وأطعنا وناصحنا وباعينا وتولى عمر الأمر وكان مرضى السيرة ميمون النقيبة»^۲.

^۱ - کامل بن اثیر، ج ۳، ص ۷۱ - البداية والنهاية، ج ۷، ص ۱۴۶.

^۲ - ابن اثیر، ج ۳، ص ۷۳ - البداية والنهاية، ج ۷، ص ۱۴۶ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۰۸۲.

^۳ - الغارات ثقفی، ج ۱، ص ۳۰۷-۳۰۶ - مستدرک نهج البلاغه، شیخ کاشف الغطاء، چاپ لبنان، ص ۱۲۰-۱۱۹ - منار الهدی، علی بحرانی، ص ۳۷۳ - ناسخ التواریخ، میرزاتقی خان سپهر، ج ۳، ص ۵۳۲ - همچنین با کمی تفاوت نامه ۶۲، نهج البلاغه شرح فیض الإسلام.. سیدبن طاووس، در کتاب خود «کشف المحجبة» و شیخ کلینی نیز در «الرسائل» با

«پس ابوبکر، زمام امور را به دست گرفت و در جای خود، آسانی و به جای خود شدت نشان داد و امور را به خوبی پیش برد و قصد درستی و راستی کرد و میانه‌رو بود. پس با ابوبکر از راه خیرخواهی مصاحبت کردم و در آنچه خدا را فرمان می‌برد، با کوشش تمام او را اطاعت نمودم. زمانی که به حال احتضار رسید، ولایت و حکومت را به عمر سپرد و ما بیعت کردیم و اطاعت نموده و خیرخواهی نشان دادیم، و عمر زمامداری را به عهده گرفت (و خلیفه شد) در حالی که سیرت او پسندیده و نفس او مبارک بود».

«ثم إن المسلمين من بعده استخلفوا امرأين منهم صالحين عملا بالكتاب وأحسنا السيرة ولم يتعديا السنة ثم توفاهما الله فرحمهما الله»^۱.

«سپس مسلمانان بعد از او (یعنی پیامبر ﷺ) دو مرد صالح را در بین خودشان برای خلافت برگزیدند که هر دو به کتاب عمل کردند و بسیار نیکو سیرت بودند و از سنت (پیامبر) تجاوز نکردند و آنگاه خداوند هر دوی آنان را نیز میراند که رحمت خدا بر هر دوشان باد!».

و در نامه‌ای که به معاویه می‌فرستد، چنین از آن دو تجلیل می‌کند:

«وكان أفضلهم في الإسلام كما زعمت وأنصحهم لله ورسوله الخليفة الصديق وخليفة الفاروق ولعمري إن مكانهما في الإسلام لعظيم وإن المصاب بهما لجرح في الإسلام شديد فيرحمهما الله وجزاها بأحسن ما عملا»^۲.

«در اسلام - همانگونه که می‌پنداری - از همه افضل و با خدا و رسولش مخلص‌تر، ابوبکر صدیق و عمر فاروق هستند و به جان خودم سوگند! که مرتبه آن دو در اسلام بزرگ است و با وفات ایشان، به اسلام صدمه شدیدی رسیده است. خداوند هر دو را رحمت کند و پاداش نیک به آنها دهد!».

این عبارت آورده‌اند: «وكان عمر مرضى السيرة من الناس عند الناس». «رفتار عمر از میان مردم، در نظر عموم مردم، پسندیده و موجب رضایت بود».

^۱ - الغارات، ج ۱، ص ۲۱۰ - ناسخ التواریخ، میرزا تقی سپهر، ج ۳، کتاب ۲، ص ۲۴۱، چاپ ایران الدرجات الرفیعة، سیدعلی‌خان شوشتری، ص ۳۳۶ - ابن‌ابی‌الحدید شیعی در شرح نهج‌البلاغه و نیز شیخ مجلسی در مجمع‌البحار خود، با کمی تفاوت: «أمرین صالحین عملاً بالكتاب والسنة وأحسنا السيرة ولم يعدوا السنة ثم توفاهما الله عز و جل رضی الله عنهما» آورده‌اند. و در وقعة الصفین، ص ۲۰۱ چنین آمده است: «أحسنا السيرة وعدلا فی الأمة». «آن دو رفتار نیکو داشته و در بین امت، عدالت کردند».

^۲ - شرح نهج‌البلاغه، ابن‌میثم بحرانی، جزء ۳۱، ص ۴۸۸، چاپ ایران - در وقعة الصفین با این تفاوت آمده است: «...وإن المصاب بهما لجرح في الإسلام شديد رحمهما الله و جزاهما بأحسن الجزاء».. (وقعة الصفین، نصرین مزاحم، ص ۸۹).

و باز هم آمده است:

«فاختار المسلمون بعده رجلا منهم، فقارب وسدد بحسب استطاعته على خوف وجد»^۱.

«پس مسلمانان بعد از او (یعنی پیامبر) مردی از خودشان را برگزیدند که به اندازه توانایی اش، با ترس و کوشش تمام، قصد درستی و راستی کرد و امور را به درستی پیش برد».

«إذا أراد الله بالناس خيرا استجمعهم على خيرهم كما جمعهم بعد نبهم على خيرهم»^۲.

«هرگاه خداوند بخواهد به مردم نیکی کند، مردم را بر برترین فرد جمع می‌کند، همانگونه که بعد از پیامبرشان بر بهترین فرد جمع نمود».

شیخ طوسی نیز از جعفر بن محمد و او هم از پدرش روایت می‌کند که: «مردی از قریش نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: از تو شنیدم که چند لحظه پیش در خطبه‌ات گفتی: پروردگارا! ما را اصلاح فرما به آنچه که خلفای راشدین را نسبت به آن اصلاح فرمودی! منظور چه کسانی هستند؟ فرمود: «حبیبی، و عماك أبوبكر وعمر، إماما الهدى، و شيخا الإسلام، و رجلا قریش، و المقتدى بهما بعد رسول الله صلى الله عليه وآله، من اقتدى بهما عصم، و من اتبع آثارهما هدى إلى صراط مستقيم»^۳.

«دوستان و حبیبانم و برادران پدرت، ابوبکر و عمر، دو امام هدایت، دو شیخ اسلام، دو مرد قریش، دو نفری که بعد از رسول خدا صلى الله عليه وآله مردم به آنها اقتدا کردند، و هرکس به آنها اقتدا کرد، (از گمراهی و تفرقه) مصون و محفوظ ماند و هرکس آثارشان را پیروی کرد، به راه راست هدایت گردید».

علم الهدی نیز روایت می‌کند: «على عليه السلام در خطبه‌اش فرمود: «خير هذه الأمة بعد نبها» ابوبکر و عمر؛ بهترین این امت بعد از پیامبرشان، ابوبکر و عمر هستند و در بعضی روایات آمده است که این جمله را زمانی فرمود که دید مردی به ابوبکر و عمر دشنام و ناسزا می‌گوید و سپس او را نزد خود خواند و او را مجازات و مورد عقاب قرار داد!»^۴.

^۱ - شرح نهج البلاغة، میثم بحرانی، ص ۴۰۰.

^۲ - الشافی، علم الهدی، ص ۱۷۱، چاپ نجف.

^۳ - تلخیص الشافی، طوسی، ج ۲، ص ۴۲۸.

^۴ - کتاب الشافی، علم الهدی، چاپ با تلخیص، ص ۴۲۸.

و در توصیف عمر رضی الله عنه می‌فرماید: «لله درّ عمر فقد قوم الأود وداوى العمد وأقام السنة وخلف الفتنة ذهب النقى الثوب قليل العيب أصاب خيرها وسبق شرها أدى إلى الله طاعته واتفاه بحقه»^۱.

«خداوند نیکیهای عمر را پاداش دهد که کجیها را راست نمود و بیماریها را درمان کرد و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را برپاداشت و فتنه‌ها و تبه‌کاریها را پشت سر گذاشت و در زمانش فتنه‌ای رخ نداد. پاك و كم عیب از دنیا رفت. نیکویی خلافت را دریافت و از شرّ آن پیشی گرفت. طاعت خدا را به جای آورد و آنچنانکه سزاوار بود از خدا ترسید و پرهیزگاری نمود».

حال، آیا می‌توان گفت که علی رضی الله عنه شیوه آنها را نمی‌پسندید؟!

مطالبی را از روایات صحیح و ناصحیح - با برداشتهای صحیح و ناصحیح - مخلوط نموده و در اواخر صفحه ۲۸ نامه خود می‌پرسید: «آیا امیرالمؤمنین علی، أحبّ خلق نزد رسول خدا نبود؟ داناترین امت به احکام خدا نبود؟ باب علم نبی نبود؟ آیا چنین کسی حقّ مشارکت و مشاوره و حضور در چنان امر اجتماعی مهم (یعنی شورای سقیفه) را نداشت؟

(جواب): عرض کنم که:

اولاً بنده در مقام والای علی رضی الله عنه و اینکه او از افضل صحابه بوده، هیچ بحثی ندارم و این مطلب را مکرّر در نامه‌های خود ذکر کرده‌ام! و اضافه کنم که، افضلیّت علی رضی الله عنه، باعث نمی‌شود که ما هر روایتی را با هر برداشتی درباره او بپذیریم.. روایت «باب علم نبی»، روایتی جعلی است و در نامه قبلی خود، پیرامون آن به تفصیل بحث کرده‌ایم.

ثانیاً مسلماً لازم بود علی رضی الله عنه در شورای سقیفه حضور می‌داشت و شاید خیلی غفلتها و نقایص دیگری هم در کار آن شورا بود که مسلمانان به خاطر اوضاع آشفته و عجله‌ای که در انتخاب رهبر داشتند، رعایت همه جوانب را نکردند؛ زیرا بیعت سقیفه ناگهانی و بی‌مقدمه انجام گرفت؛ چنانکه عمر و حتی ابوبکر رضی الله عنهما منصفانه به آن اقرار کرده بودند و علّتش نیز چند عامل زیر بود:^۲

^۱ - نهج البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء ۴، کلام ۲۱۹ - شرح ابن أبي الحديد، ج ۳، ص ۹۲، جزء ۱۲ - شرح ابن میثم بحرانی، ج ۴، ص ۹۷-۹۶ - شرح صحیحی صالح، ص ۳۵۰ - شرح محمد عبده، ج ۲، ص ۳۲۲ - شرح فارسی، ج ۴، ص ۷۱۲ - الدرة النجفية، دبی، ص ۲۵۷.. در بعضی از نسخ، «لله بلاد فلان» آمده است.

^۲ - شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد، ج ۱، ص ۱۳۲.

۱- مدّت بیماری پیامبر ﷺ زیاد طول نکشید و در این مدّت نیز چندبار علایم بهبودی در وجودش دیده شد و حتّی يك بار به مسجد آورده شد و با مسلمانان نماز خواند؛ به طوری که گمان جدّی نمی‌رفت که با آن مرض وفات یابد، از این رو مجالی برای تفکّر اصحاب و مشورت‌های وسیع دست نداد!

۲- وفات رسول خدا ﷺ زمانی رخ داد که افرادی همچون «مسيلمه» و «اسود عنسی» در اطراف و اکناف مدینه کوس نبوّت می‌زدند و اگر در تعیین زمامدار جامعه کوتاهی و تأخیر می‌شد، احتمال می‌رفت مدینه از طرف مرتدّان که بعد از رحلت پیامبر ﷺ اعلان جنگ کرده بودند، محاصره و تصرف شود و اسلام از بین می‌رفت؛ همانگونه که علي ﷺ در نامه‌اش به مردم مصر می‌گوید^۱.

۳- هنگام بیماری پیامبر ﷺ، لشگری تحت فرماندهی «اسامة بن زيد»^۲ از جانبش تجهیز شده بود که مأموریت داشت به «یرموک» برود، امّا وفات پیامبر ﷺ آنان را بلا تکلیف و سرگردان نمود و تعیین تکلیف آنان، با تعیین زمامدار معلوم می‌شد و این تکلیف می‌بایست هر چه زودتر تعیین می‌گردید.

۴- تعیین امام و زمامدار مسلمانان، از مهمترین واجبات شرعی است که درنگ و سستی در آن جایز نیست، خصوصاً با آن اوضاع آشفته که ذکر گردید و لذا تأخیر در آن به هیچ وجه، صلاح نبود و همین امر ناگهانی و ضربتی، سبب شد که کارشان عاری از نقص نباشد! علي ﷺ خود نیز در نامه‌ای که برای معاویه فرستاد، به تسریع و عدم تأخیر در تعیین امام تصریح فرموده و نوشته است:

«والواجب فی حکم الله وحکم الإسلام علی المسلمین بعد ما يموت إمامهم أو یقتل ضالاً کان أو مهتدیا، مظلوماً کان أو ظالماً، حلال الدم أو حرام الدم، أن لا یعموا عملاً ولا یحدثوا حدثاً ولا یقدموا یداً أو رجلاً ولا یبدءوا بشیء قبل أن یختاروا لأنفسهم إماماً عفیفاً عالماً عارفاً بالقضاء والسنة»^۲.

^۱ - «فأمسکت یدی حتی رأیت راجعة من الناس رجعت عن الإسلام یدعون إلى محق دین الله ومله محمد ۶ إبراهیم فخشیت إن لم أنصر الإسلام وأهله...».. (نهج البلاغه، شرح فیض الإسلام، نامه ۶۲).

^۲ - بحار الأنوار، شیخ مجلسی، ج ۱۸، ص ۵۱۳، چاپ کمپانی - کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۶۱، چاپ نجف مستدرک الوسائل، نوری طبرسی، ج ۳، نامه علی به معاویه.. در بحار الأنوار، به جای «لأنفسهم»، «لجميع أمرهم» آمده است.

«در حکم خدا و اسلام، بر مسلمانان واجب است که چون امامشان فوت کرد یا کشته شد، خواه گمراه باشد یا هدایت شده، مظلوم باشد یا ظالم، خونس حلال باشد یا حرام، هیچ کاری نکنند و دست و پای فرمایش نهند و شروع به هیچ عملی نکنند، مگر آن که قبل از هرکاری برای خود امامی انتخاب کنند که پاک و عالم با احکام و سنت باشد».

بنابراین، شورای سقیفه، اگر چه ناقص بود، ولی اساس آن حق بود و علی علیه السلام هم خود را، علی رغم همه آن اوصاف و فضایل، جانشین الهی پیامبر صلی الله علیه و آله نمی دانست، و بعد هم نتیجه کار شورا را با تمام نقایص و گله مندیهایش پذیرفت و با ابوبکر رضی الله عنه بیعت نمود.. حال، من و شما بعد از ۱۴۰۰ سال چه می گوییم؟!.

ثالثاً این همه اخبار فضایل و مناقبی که اکنون در کتابهای شیعه درباره علی علیه السلام و بدگویی از سایر صحابه دیده می شود و توجیهات و تأویلاتی که در این باب، به آیات قرآن تحمیل کرده اند و شخصیت مافوق بشری و اسطوره ای که برایش ساخته اند - به طوری که از غیب می داند و معجزات و کرامات شگفت انگیزی از او صادر می شود و... - و فاصله دست نیافتنی و عظیمی که امروز، میان او و دیگران به نظر می رسد، در آن زمان وجود نداشت و هیچ يك از اصحاب، او را «عین الله النازرة»! و «یدالله الباسطة»! نمی دانست و کسی معتقد نبود: «جهان اگر فنا شود، علی فناش می کند! قیامت ار به پا شود، علی به پاش می کند»!! و هنوز با این مشکل مواجه نشده بود که: «من اگر خدای ندانم، متحیرم که چه خوانم»!!.. لذا از نظر صحابه، امتیاز و افضلیت علی علیه السلام اگر چه بر همه آشکار و مشهود بود، اما به حدی نبود که به طور کامل، مانع از عرض اندام سایرین و توجه اصحاب به غیر او شود و چنان دیگران را تحت الشعاع قرار دهد که به چشم نیایند. لذا مقید نبودند که حتماً او زمامدار شود و بسا که به گمان خود، پیران تجربه یافته را بر جوانان فاضل و مجاهد ترجیح می دادند.

آیا شما حتی يك مورد را می توانید نشان دهید که پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگام ترك مدینه، علی علیه السلام را جانشین خود نموده و یا یکبار او را به امارت مکه و یا هر جای دیگر در جزیره العرب گمارده باشد؟ در همان روزی که به علی علیه السلام فرمود: «منزلت تو نسبت به من مانند منزلت هارون به موسی است»، محمد بن سلّمه انصاری ۲ را حاکم مدینه ساخت و درست قبل از حادثه غدیر، کس دیگری - به نام أبودجانه ساعدی ۲ - را به عنوان حکمران و جانشین خود ابقاء فرمود.. اگر بنا بود برتری علم و تقوای علی علیه السلام و محبت مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله به او - و به طور کلی افضلیتش - برای حکومتش بر سایرین کافی باشد، چرا پیامبر صلی الله علیه و آله آن انتصابات را در زمان حیات خویش انجام داد؟! اگر «گلدزیهر» و

امثالش به جنابعالی اشکال بگیرد که چرا پیامبر ﷺ، علی ﷺ را که داماد و پسرعمویش بود و می دانست که افضل صحابه است و نظر داشت که پس از او خلیفه شود، حتی یکبار هم در زمان خویش به حکومتی نگمارد تا مردم به رهبری او خو بگیرند، چه می گوئید و چه جوابی خواهید داشت؟!.

دوست عزیز! مسأله «حکومت» علاوه بر آنکه علم و تقوا و مدیریت و... می خواهد، «رای مردم» را نیز لازم دارد! پیامبر ﷺ، چنین بنیانی برای بشریت بنا نهاد و اسلامی که ما می شناسم به آنچه که «دموکراسی غربی» حدود ۳۰۰ سال است رسیده، ۱۴۰۰ سال پیش رسید و آن را تجربه کرد. رسول خدا ﷺ نمی خواست اقوام و خویشان خود را^۱ جلو بیندازد و آنها را حاکم بر مردم سازد، بلکه می خواسته مردم معنویت آنها را بدانند و از ایشان در جامعه استفاده کنند و هرکس را هم که خود بخواهند و از او حرف شنوی بیشتری خواهند کرد، روی کار آورند.. سفارش به علی ﷺ و دوستی با او از این جهت بوده، نه آن که او حتماً باید رییس شود.

پرسیده بودید: چطور شما بعد از ۱۴۰۰ سال فهمیده اید که علی افضل صحابه بوده، آن وقت صحابه همزمان او نفهمیدند و به فضیلتش توجه نکردند؟
(جواب):

مثل این که جنابعالی تصوّر می کنید هر فضلی ناگزیر باید رهبر جامعه شود! پیشوایی جامعه، غیر از علم و تقوا و مجاهدت، نیاز به خیلی چیزهای دیگر - که شاید آن روز برای صحابه معیار بوده - دارد؛ چنانچه علی و زبیر رضی الله عنهما این معیار را برای فضیلت ابوبکر رضی الله عنه به خلافت می دانند:

«وإنا نرى أبابكر أحق الناس بها، إنه لصاحب الغار وثاني اثنين، وإنا لنعرف له سنه، ولقد أمره رسول الله بالصلاة وهو حي»^۲.

«همانا ما ابوبکر را شایسته ترین مردم به آن (یعنی خلافت) می بینیم؛ زیرا او یار غار پیامبر و همدمش بوده و ما می دانیم که از او سنی گذشته (و ریش سفید ماست) و رسول خدا نیز به او امر کرد که امام جماعت مردم شود، در حالی که خود زنده بود».

کاشف الغطاء - از علمای برجسته و متأخر شیعه - نیز اقرار می کند:

^۱ - هرگز نمی خواهم در اشتراك این تجربه، اسلام را به دموکراسی یا دموکراسی را به اسلام نزدیک سازم، بلکه تنها مقصد من این است که اگر دموکراسی را - که در حال حاضر به نقطه اوج و کمال خود رسیده!! - بر اسلام عرضه کنیم - و نه اسلام را بر آن - می بینیم که بسیاری از خطوط کلی اش را از اسلام اثر گرفته است!

^۲ - شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۳۲.

«أمر المؤمنين علي، زمانی که دید رسول خدا ﷺ از این سرا، به سرای آخرت ارتحال یافت، و دید که جماعتی از صحابه با او به خاطر سنّ کم و جوانی اش یا اینکه بعضی از قریش او را دوست نداشتند، بیعت نکردند و خلیفه اول و دوم را نیز،^۱ مجاهدینی تلاشگر یافت... لذا با آنها بیعت نمود»^۲.

و از این رو، علي عليه السلام، أبوبکر و عمر رضی الله عنهما را افضل مسلمانان در گوشزد به معاویه معرفی می‌فرماید: «وكان أفضلهم في الإسلام كما زعمت وأنصحهم لله ورسوله الخليفة الصديق و خليفة الفاروق»^۳.

«در اسلام - همانگونه که می‌پنداری - از همه افضل و با خدا و رسولش مخلص‌تر، أبوبکر صدیق و عمر فاروق هستند».

و شاید همین معیارها در آن زمان - یعنی یار غار بودن پیامبر ﷺ، ریش سفیدی و تجربه‌اش، امام‌جماعت بودنش به هنگام بیماری پیامبر ﷺ - بودند که سبب افضلیت أبوبکر رضی الله عنه برای خلافت گشته است!.. از کجا معلوم که صحابه بر اساس این شرایط و ضریب اهمیتی که برایش در آن شرایط قایل بودند، به أبوبکر و سپس به عمر رضی الله عنهما روی نیاوردند؟! حتی می‌بینیم زمانی که مردم با أبوبکر رضی الله عنه بیعت کردند، أبوسفیان نزد علي عليه السلام آمده و گفت: چطور با أبوبکر بیعت می‌کنی در حالی که تو از همه افضل هستی؟ و اظهار پشتیبانی کامل از او نمود تا خلافت را از دست أبوبکر رضی الله عنه بگیرند و علي عليه السلام زمام امور را به دست بگیرد، علي عليه السلام چنین جواب می‌دهد: «ما به سواره و پیاده تو احتیاجی نداریم و اگر أبوبکر را اهل و شایسته این کار نمی‌دیدیم، او را در این امر آزاد نمی‌گذاشتیم»^۴.

یا زمانی که - آن گونه که در تواریخ آمده - أبوبکر رضی الله عنه پس از گذشت سه روز که بیعت با او تمام شد، خواست که استقاله کند و بیعتش را از مردم بردارد و لذا خطاب به مردم گفت: «بیعتم را واگذاشتم! آیا کسی هست که از این کار ناخوشنود باشد؟ آیا کسی با من مخالف است؟»، علي عليه السلام اولین کسی

^۱ - منظورش کسانی است که نزدیکان خود را در جنگهای قبل از فتح مکه، توسط علی و عمویش حمزه از دست داده بودند.

^۲ - أصل الشيعة وأصولها، كاشف الغطاء، ص ۹۱، چاپ دارالبحار بيروت.

^۳ - شرح نهج البلاغة، ابن ميثم بحراني، جزء ۳۱، ص ۴۸۸، چاپ ایران - در وقعة الصفين با این تفاوت آمده است: «... وإن المصاب بهما لعرج في الإسلام شديد رحمهما الله وجزاهما بأحسن الجزاء».. (وقعة الصفين، نصر بن مزاحم، ص ۸۹).

^۴ - شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد، ج ۱، ص ۱۳۰ - كتاب الشافي، علم الهدی، ص ۴۲۸ - وقعة الصفين، نصر بن مزاحم، ص ۹۱ - حماسه حسینی، مرتضی مطهری، ج ۳، ص ۱۲۵-۱۲۴.

بود که برمی خیزد و برخلافش می فرماید: «والله! لا نقيلك ولا نستقيلك أبدا! قد قدمك رسول الله لتوحيد ديننا، من الذي يؤخرك لتوجيه ديننا؟»^۱.

«به خدا قسم! هرگز نه بیعت تو را به هم می زنیم و نه می خواهیم که تو آن را به هم بزنی! پیامبر ﷺ تو را برای امام جماعت ما که امری دینی است معین کرد و پیش انداخت، چه کسی حاضر می شود که تو را از کار دنیايمان عقب بیندازد و به تو راضی نشود؟».

یا زمانی که ابوبکر رضی الله عنه، عمر رضی الله عنه را به خلافت بعد از خود پیشنهاد کرد، گروهی اعتراض کردند که علي رضی الله عنه در آن هنگام به طلحة^۲ فرمود: «اگر ابوبکر کسی غیر از عمر را به خلافت برگزیند، ما راضی نمی شویم و از او اطاعت نمی کنیم»^۲.

این گونه سخنان - یعنی اینکه علی، خلفاء را افضل مردم برای خلافت دانسته - بارها و بارها از زبان علي رضی الله عنه گفته شده و کتب شیعه نیز، ثبت کرده اند.

پس معلوم می شود، فقط «افضلیت دینی و علمی» ملاک نبوده و امامت و رهبری جامعه، شرایط دیگری نیز لازم داشت که بر پایه آنها، در آن موقعیت آشفته داخلی و خارجی، علي رضی الله عنه و دیگر صحابه، ابوبکر رضی الله عنه را برای این کار، افضل دانسته و با او بیعت کردند.

در صفحه ۱۸ نامه خود فرموده اید: «در مورد مشورت رسول خدا از جنگ احد، برای ماندن یا خارج شدن از مدینه امری است که رسول اکرم خود به آن فرمان داد و کریمانه به نتیجه آن شور، عمل کرد. آیا شما (اینجانب) هیچ از پیامبر ﷺ شنیده اید که به امت خود فرموده باشد: جانشین مرا شورای همانند شورای خلیفه تعیین نماید؟».

(جواب):

سزاوار نبود که پیامبر ﷺ در جنگ احد، کار را به مشورت نگذارد؛ زیرا خداوند به او امر نموده بود:

﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾ [آل عمران: ۱۵۹].

«(ای پیامبر!) در تمام امور با یارانت مشورت کن!».

^۱ - الإمامة والسياسة، ابن قتيبة دینوری، ص ۱۶- این روایت در «تاریخ طبری» و «سیوطی» و «ابن عساکر» و «دارقطنی» نیز آمده است.

^۲ - روضة الصفا، از تواریخ شیعه به زبان فارسی، ص ۲۰۶.

اولاً این آیه در سوره آل عمران، در قضایای جنگ احد نازل شد، بنابراین، پیامبر ﷺ مأمور به مشورت با یاران خود بود. اگر پیامبر ﷺ مأمور نشده بود، و به جای مشورت دستور دیگری از طرف خدا می داد، البته همه مطیع بودند.

ثانیاً واضح است در اموری که پیامبر ﷺ سکوت کرده و نصی صادر نفرموده بود، مردم - خواهی نخواهی - بر پایه دستور الهی، سراغ مشورت می رفتند:

﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ﴾ [الشوری: ۳۸].

«حکم و کارشان در بین خودشان، به صورت شورا می باشد».

تعیین «جانشین» از این گونه موارد بود.. لازم نیست پیامبر ﷺ تك تك هر موردی را نام برده، بگوید در این امر مشورت کنید! سکوت پیامبر ﷺ، خود مجوز لازم برای مشورت به دست می داد.. از طرفی چون مسلمانان آن زمان دیده بودند که پیامبر ﷺ در امور با آنها مشورت می کرد، به تبعیت از سنت رسولشان مشورت کردند.

فرموده اید: «آیات بینات قرآن کریم به اطاعت از رسول خدا ﷺ فرمان داده است. در مقابل آیه شریفه: ﴿مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ [الحشر: ۷]. چه بهانه ای می توان آورد؟... اما در برابر نصوص قطعی رسول خدا ﷺ اجتهاد کردند... اگر قرار است، مطرودین و لعنت کرده های رسول خدا ﷺ در بیت المال و حکومت شریک شوند و آل مروان به خلافت راه یابند، با نص رسول خدا ﷺ چه می توان کرد؟... همان کاری که کرده اند... تا خلیفه سوم بتواند حکم بن ابی العاص را به مدینه بازگرداند و به قول ابن ابی الحدید یکصد هزار درهم هم به او عطا کند! (جواب): در مورد مطالب فوق باید به عرضتان برسانم که:

اولاً فرمان قرآن به اطاعت از رسول ﷺ به هیچ وجه مورد انکار نیست، ولی این در موردی است که پیامبر ﷺ فرمانی داده و نصی آورده باشد، نه در مواردی که سکوت نموده و موضوع را به مردم واگذار کرده باشد.. اینکه پیامبر ﷺ، علی ؑ را به حکم خدا به سمت جانشینی خود تعیین کرده باشد، مورد گفتگوی ماست و شما باید نشان دهید که چنین نصی از پیامبر ﷺ وجود دارد، که وجود ندارد!! ما عقیده داریم حکومت در اسلام به رأی مردم است. بنابراین، اینکه گفته می شود حکومت در دوران «غیبت مهدی»! به مردم سپرده شده، صحیح نیست و از همان ابتدا، بینش اسلامی «حکومت» را

امری مردمی دانسته است.. خوشبختانه مدارك شيعه نیز در این مورد گویاست! چنانکه قبلاً چندی را برایتان ارائه داده‌ایم؛ چنانکه علي عليه السلام می‌فرماید: «إِنَّمَا الْخِيَارُ لِلنَّاسِ قَبْلَ أَنْ يَبَايَعُوا»^۱.

«جز این نیست که پیش از بیعت کردن، انتخاب با مردم است (که چه کسی را اختیار کنند)».

و نیز می‌فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ عَنْ مَلَاءٍ وَأُذُنٍ! أَمْرُكُمْ هَذَا لَيْسَ لِأَحَدٍ حَقٌّ إِلَّا مَنْ أَمَرْتُمْ»^۲.

«ای مردم انبوه و هوشیار! این کار شما (یعنی خلافت و امامت) حق هیچ کس نیست، مگر کسی

که شما او را امارت دهید».

یا در خطبه ۱۹۶ نهج البلاغه تصریح می‌کند و سوگند یاد می‌کند که به خلافت هیچ رغبت و تمایلی ندارد!! به راستی اگر خلافت علي عليه السلام از سوی خدا تعیین شده بود، چرا به آن رغبتی نداشت؟ چگونه مقامی را که خدا برایش تعیین کرده، به خدا سوگند می‌خورد که بدان میلی ندارد؟ آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز به فرمان خدا مبنی بر رسالت و نبوتش رغبتی نداشت و بر این امر سوگند می‌خورد؟

و در خطبه ۹۱ نهج البلاغه از او می‌خوانیم که می‌فرماید:

«مرا به حال خود واگذارید و از کس دیگری غیر از من بخواهید... امید داشته باشید که من حرف شنوتر و مطیع‌تر از شما باشم برای کسی که امر خود را به او سپرده‌اید و من برایتان وزیر باشم، بهتر است از اینکه امیرتان باشم»^۳.

این جمله را علي عليه السلام وقتی ادا کرد که مردم با رغبت تمام سوی او آمده و تقاضا می‌کردند حکومت را بپذیرد، پس این امتناع برای چه بود؟ و اگر - به قول جنابعالی - به فرض، مصلحتی مانع قبول حکومت از جانب او می‌شد، پس چرا همین که مردم بیشتر پافشاری کردند، قبول کرد و همان روز حکومت را به عهده گرفت؟ آیا اگر حکومت و خلافتش، مقام تعیین شده‌ای از جانب خدا بود، هیچ امکان داشت چنین امتناع و قبولی پیش آید؟

علاوه بر نهج البلاغه، در سایر کتب شيعه نیز، از این معنا بسیار سخن رفته است؛ چنانکه شيخ طوسی روایت می‌کند: «زمانی که ابن ملجم، علی را ضربه می‌زد، نزدیکانش از او پرسیدند: آیا سفارش کسی را نمی‌کنی؟ چه کسی امام و خلیفه مردم بعد از تو باشد؟ - همانگونه که از ابی وائل و

^۱ - بحار الأنوار، شيخ مجلسی، ج ۸، ص ۲۷۲، چاپ تبریز الإرشاد، شيخ مفید، ص ۱۱۵ - مستدرک نهج البلاغه، شيخ هادی

کاشف الغطاء، ص ۸۸ - ناسخ التواریخ، میرزاتقی خان سپهر، ج ۳، جزء ۲.

^۲ - بحار الأنوار، ج ۸، ص ۳۶۷.

^۳ - نهج البلاغه، شرح فیض الإسلام، جزء ۲، خطبه ۹۱.

حکیم از علی روایت کرده‌اند - فرمود: «ما أوصى رسول الله فأوصى، ولكن قال: إن أراد الله خيرا فيجمعهم على خيرهم بعد نبهم»^۱.

«همان سفارشی را که رسول خدا نموده، من هم می‌کنم و آن این که فرمود: هرگاه خداوند بخواهد به مردم نیکی کند، مردم را بعد از پیامبرشان بر برترین فرد جمع می‌کند».

و مثل همین روایت را «علم الهدی» در کتابش آورده است:

«عن أمير المؤمنين عليه السلام لما قيل له: ألا توصي؟ فقال: ما أوصى رسول الله فأوصى، و لكن إذا أراد الله بالناس خيرا استجمعهم على خيرهم كما جمعهم بعد نبهم على خيرهم»^۲.

«از امیرالمؤمنین روایت است هنگامی که به او گفته شد: آیا کسی را تعیین نمی‌کنی؟ فرمود: همان سفارشی را می‌کنم که پیامبر صلی الله علیه و آله نموده است: «هرگاه خداوند بخواهد به مردم نیکی کند، مردم را بر برترین فرد جمع می‌کند، همانگونه که بعد از پیامبرشان بر بهترین فرد جمع نمود».

مسعودی شیعی نیز در تاریخ خود می‌گوید: «هنگامی که علی پس از ضربت خوردن در حال احتضار بود، یکی از مردم بدو گفت: ای امیرمؤمنان! آیا کسی را تعیین نمی‌کنی؟ گفت: نه! همانطور که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آنها را به خودشان واگذاشت، من نیز به خودشان وامی‌گذارم. گفتند: وقتی به پیشگاه خدا روی با او چه خواهی گفت؟ حضرت علی عليه السلام گفت: می‌گویم: خدایا! تا وقتی خواستی، مرا میان آنها نگاه‌داشتی، سپس مرا برگرفتی و تو را میان آنها واگذاشتم، اگر خواستی تباهاشان کن و اگر خواهی به صلاحشان آر!... آنگاه مردم به پرسش پیش آمدند و گفتند: ای امیر مؤمنان! اگر تو را از دست دادیم - و خدا نکند ندهیم - با حسن بیعت کنیم؟ گفت: «لا آمرکم ولا أنهاکم وأنتم أبصر». نه می‌گویم: آری و نه می‌گویم: نه! شما بهتر می‌دانید»^۳.

بنابراین، اطاعت از رسول خدا صلی الله علیه و آله در اموری است که مردم را به آن فرمان دهد و در مواردی که نص صریحی از او نیست - مثل آن که چه کسی بعد از او امام باشد - مسلمانان وظیفه دارند موضوع را با «شورا» میان خود فیصله دهند و این از مسلمات اسلام است.. اصل اطاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله مورد انکار نیست، ولی ما نصی از او که علی عليه السلام را به حکم خدا، جانشین خود تعیین کرده باشد،

^۱ - تلخیص الشافی، طوسی، ج ۲، ص ۳۷۲، چاپ نجف.

^۲ - الشافی، علم الهدی، ص ۱۷۱، چاپ نجف.

^۳ - مروج الذهب، مسعودی شیعی، ج ۲، ص ۴۲۵ و ترجمه فارسی ابوالقاسم پاینده، ج ۱، ص ۷۷۴-۷۷۳ - الطبری، ج ۴،

ص ۱۱۲ - البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۴-۱۳.

نمی‌شناسیم و اصولاً «امام و زمامدار» لازم نیست همچون «رسول و پیامبر» حتماً از راه وحی الهی انتخاب شود؛ زیرا حکومت و زمامداری، برای آن است که احکام خدا به خوبی «اجرا و پیاده» شود و اگر مردم حق نداشته باشند، شخص «مجری» را بر طبق نظر خود انتخاب کنند و این امر لازم به انتصاب از جانب خدا باشد، تا قیام قیامت، باید مجریان الهی از جانب او تعیین می‌شدند و با گذشت زمان و ازدیاد فاصله از زمان نزول قوانین و احکام، این امر حتی ضرورت بیشتری می‌یافت!

بعلاوه اگر مردم کسی را که مسؤول اجرایی است نپسندند، با او همکاری نخواهند کرد و قوانین، به خوبی اجرا نخواهند شد؛ چنانچه بعد از خلافت خلفای راشدین که این انتخاب از مردم گرفته شد و خلافت، شکلی موروثی و پادشاهی به خود گرفت، چه نواقص و اشکالاتی در اجرای قوانین الهی پدید آمد و نتیجه‌ای پس داد که هرگز مورد پسند اسلام نبوده و نیست!

بنابراین، نصب رهبر و زمامدار بی تفاوت به رأی و سلیقه مردم، اغلب نتیجه را نمی‌دهد و خداوند حکیم، چنین امری را در اسلام مقرر نداشته است.. این بود که علی علیه السلام در نامه‌اش به معاویه فرمود:

«والواجب فی حکم الله وحکم الإسلام علی المسلمین بعد ما یموت إمامهم أو یقتل ضالاکان أو مهتدیان...»^۱.

«در حکم خدا و اسلام، بر مسلمانان واجب است که چون امامشان فوت کرد یا کشته شد، خواه گمراه باشد یا هدایت‌شده، مظلوم باشد یا ظالم، خودش حلال باشد یا حرام، هیچ کاری نکنند و دست و پای فرمایش نهند و شروع به هیچ عملی نکنند، مگر آن که قبل از هرکاری برای خود امامی انتخاب کنند که پاک و عالم به احکام و سنت باشد».

پس این سخن که خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امری فراتر از مردمی است و نمی‌توانسته به مردم واگذار شود، از جمله پیش‌فرضیات ماست و ما نمی‌توانیم چنین اساسی را بنا نهاده، و برایش از تاریخ اسلام - با توجیه و تأویل - شاهد بتراشیم! این همان «تفسیر به رأی» است که در اسلام پذیرفته نیست!.. طرح قوانین و شرایع، با خداست و ابلاغ آن با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اجرای آن با مردم و بندگان خداست! از ابتدای امر در اسلام چنین بوده و اگر مردم لیاقت به خرج نداده و مجریان ناخلفی، چون یزید و آل مروان برای خود برگزیدند یا به حکومتشان تن در دادند، این مشکل خود آنهاست و زیانش به خودشان بازمی‌گردد و خداوند بنا ندارد که جلوی کجرویها را «همواره» بگیرد!

^۱ - بحارالانوار، شیخ مجلسی، ج ۱۸، ص ۵۱۳، چاپ کمپانی - کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۶۱، چاپ نجف مستدرک

الوسائل، نوری طبرسی، ج ۳، نامه علی به معاویه.

ثانیاً در مورد حکم بن ابی العاص و رفتار خلیفه سوم با او، باید دانست که مدافع هیچ يك از صحابه به طور مطلق نیستیم! خلفاء معصوم نبوده و چه بسا اشتباه هم می کرده اند! ولی اینها هیچ کدام دلیل بر آن نیست که علی علیه السلام، «منصوب من عند الله» باشد! هرچند عملکرد عثمان رضی الله عنه با حکم بن ابی العاص نیز به آن گونه که شما اشاره داشته اید، نبوده است. حکم بن ابی العاص از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تبعید شد، ولی قرار نبود تا آخر عمر در تبعید بماند؛ زیرا اینگونه تبعیدها از احکام حکومتی و تابع زمان و شرایط است.. عثمان رضی الله عنه به گمان ندامت وی، پس از مدتی او را بازگرداند و به عنوان «تألیف قلوب» - به مصداق المؤلفۃ قلوبهم در قرآن - مقداری پول هم به او داد. وقتی قرآن کریم اجازه می دهد به کفار برای جلب قلوبشان از زکات داده شود - و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همین کار را با ابوسفیان کرد؛ چنانکه «استاد مطهری» می گوید: «پیامبر برای تألیف قلب، دخترش را تزویج کرد، خانه اش را مأمن قرار داد، او را در رأس مؤلفه القوب قرار داد»^۱ - چگونه می توان عثمان رضی الله عنه را از این کار سرزنش کرد؟ گیریم که عثمان رضی الله عنه در این تشخیص به خطا افتاده باشد، ولی کدام مجتهد را سراغ دارید که مصون از خطا باشد؟! و بالاتر از آن، آیا پیامبری را می یابی که - جدا از دریافت و تبلیغ وحی - مصون از اشتباه و خطا باشد؟!

در رابطه با خطبه «شقشقیه» - که می گوید: «لقد تقمصها فلان وإنه لیعلم...». «فلانی پیراهن خلافت پوشید در حالی که می داند جایگاه من از خلافت همچون جایگاه قطب (مرکز) آسیاب است؛ زیرا سیل علم و حکمت از دامن کوه وجودم سرازیر است و هیچ پرنده ای به قلّه دانش من نمی رسد» - فرموده اید: مرسل نیست و مسند است و سند متصل به امام هم دارد که در صفحه ۳۹۰ «معانی الأخبار صدوق» مذکور است.

(جواب):

جناب عالی در نامه ها و سخنان خود، مکرّر «عکرمه» را دروغگو و نردباز خوانده اید، در معانی الأخبار شیخ صدوق، دو سند برای این خطبه ذکر شده که هر دو به این «نردباز» می رسد!! آری! راوی خطبه شقشقیه، همین عکرمه مولی ابن عباس است که روایت را نیز به ابن عباس نسبت می دهد. عکرمه - بنا به گواهی علمای شیعه - بر مذهب خوارج بود و با علی رضی الله عنه خصومت شدید داشت؛ چنانچه علامه ممقانی و حلّی درباره وی گفته اند: «او بر مذهب ما و اصحاب ما نیست و توثیق نشده است»^۲. شیخ

^۱ - حماسه حسینی، مرتضی مطهری، ج ۳، ص ۱۲۴.

^۲ - تنقیح المقال فی أحوال الرجال، ممقانی، ج ۲، ص ۲۵۶ - خلاصة الرجال، علامه حلّی، قسم دوم کتاب که مختصّ ضعفاء است.

کلینی نیز در «کافی» چنین آورده است: «عکرمه مُرد در حالی که بر عقیده خوارج بود!»! ممقانی در آخر، بعد از ارائه چند روایت و آرای علمای بزرگ شیعه، چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «به هر حال منحرف بودن عکرمه غلام ابن عباس، چنانکه سیدبن طاووس توجّه داده است، از شدّت وضوح، نیازمند برهان نیست»^۱.

بنابراین، چنین شخصی در محیطی که خلفاء مورد احترام مردم بوده‌اند، روایت کرده که علی (ع) فرموده: فلانی پیراهن خلافت را پوشید!... همچون اینکه استخوان در گلو دارم... من تنها بودم و گر نه با خلفاء می‌جنگیدم!! آیا به گفته دشمن علی (ع) می‌توان اعتماد کرد؟ لذا از دیدگاه شما می‌توان گفت: چه بسا عکرمه برای ضایع ساختن علی (ع) نزد سَنَیّان، این حدیث را از قول ابن عباس ساخته باشد! یا باید گفت: او می‌خواسته علی (ع) را دشمن خلفاء معرفی کند و مردم را - که به خلفاء احترام می‌گذارند - به او بدبین سازد! و علی (ع) را شخصیّتی دوجهره و کینه‌توز بنماید که از روی تقیّه، از يك سو با خلفاء بیعت می‌کند و پشت سرشان نماز می‌خواند و خویشاوندی با آنان را می‌پذیرد و در غیابشان، جانشینشان می‌شود و از سوی دیگر، اندیشه جنگ با خلفاء را در سر می‌پروراند!!

قبلاً نیز گفتیم که به فرض صحّت این خبر، هیچ چیزی عاید شما نمی‌شود؛ زیرا علی (ع) ابداً فرموده که من از جانب خدا به عنوان خلیفه و جانشین بلافصل پیامبر (ص) تعیین شدم و خلفای سه‌گانه این حقّ مرا غصب کردند!!

در نامه قبلی‌ام، یکی از دلایل جعلی بودن خطبه «شقشقیّه» را «تعریف از خود» آورده بودم و شما فرموده‌اید: آنچه از علی در خطبه شقشقیّه بر سبیل «تعریف از خود آمده»، «عجب نفس» نیست، بلکه معرفی خویشان است!

جواب: حضور عالی عرض می‌کنم که:

«معرفی خویشان» آن است که شخص به زبان ساده بگوید: فلان کار از من ساخته است؛ مانند یوسف که به عزیز مصر فرمود:

﴿إِنِّي حَفِیْظٌ عَلَیْمٌ﴾ [یوسف: ۵۵].

«من بیت‌المال را حفظ کرده و در این کار، وارد و آگاه هستم».

اما اگر شخص زبان به توصیف بگشاید و با تمجید از خود سخن بگوید که: «ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر»؛ «سیل دانش از من فرو می‌ریزد و هیچ پرنده‌ای به اوج پرواز من نمی‌رسد» -

چنانکه از علي عليه السلام در خطبه آورده‌اند - «معرفی خود» نیست، بلکه همان تعریف از خویشتن است که از ساحت بافضیلت علي عليه السلام به دور است! او خود می‌فرماید:

«نهی الله عنه من تزکیة المرء نفسه»^۱.

«خداوند از تعریف خویشتن و از خودستایی نهی فرموده است».

فرموده‌اید: امیرالمؤمنین، علاوه بر خطبه ۳ - یعنی خطبه شقشقیه - بارها و بارها در خطبه‌های مختلفی از خلفای پیشین خود، به خاطر غصب خلافتش، شکایت کرده و بنده را به خطبه‌های ۲۶، ۶۶، ۷۲، ۱۶۱، ۱۸۸، ۲۰۸ نهج البلاغه ارجاع داده‌اید.

(جواب):

خطبه‌هایی را که فرموده‌اید، بنده يك به يك نگاه کردم:

- در مورد خطبه ۲۶، شریف رضی می‌گوید: «خطبه‌ای است که نیمش چنین است» و اشاره دارد که علي عليه السلام از اینکه به حکومت نرسیده بود، ناراحت بود و تتمه خطبه که می‌گوید: «بیعت نکرد، مگر آن که بهایی بگیرد» مربوط به عمرو بن عاص است که با معاویه بیعت نکرد، مگر آن که حکومت مصر را به او بدهد (ولم یبایع حتی شرط أن یؤتیه علی البیعة ثمناً)..^۱ پس خطبه - اگر چنانچه صحیح باشد! - در اصل، مربوط به عمرو بن عاص و معاویه است؛ نه عمر و أبوبکر رضی الله عنهما؛ چنانکه ابن‌ابی‌الحدید ذیل همین خطبه تصریح می‌کند.. به آن رجوع کنید.

- در خطبه ۶۶، نشان می‌دهد که انصار در سقیفه می‌خواستند، امیری از جانب خودشان و امیری از سوی مهاجرین تعیین شود و گفتند: «منا الأمیر ومنکم الأمیر» که علي عليه السلام پس از شنیدن این خبر، از مهاجرین درباره سخنان انصار پرسید و سپس در تأیید موضع مهاجرین فرمود: چرا با آنان، به سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده «با نیکوکاران انصار به نیکی رفتار کنید و از جرم بدکارانشان درگذرید»، احتجاج نکردید؟ و نیز فرمود: اگر امامت در میان آنان بود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مورد رفتار با آنان سفارش نمی‌فرمود.

بدین ترتیب، علي عليه السلام نیز از مهاجرین جانبداری کرد و آنگاه پرسید که به انصار چه گفتید؟ جواب دادند که گفتیم: ما از شجره پیامبریم! علی فرمود: به شجره احتجاج کردند، ولی ثمره آن را (که من باشم) کنار گذاشتند!

^۱ - نهج البلاغه، شرح فیض الإسلام، نامه ۲۸.

چنانکه به وضوح ملاحظه می‌شود، علی علیه السلام اگر خود را جانشین منتخب پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دانست، همینجا تصریح می‌فرمود: «حکومت نه از آن انصار و نه از مهاجرین است، بلکه تنها و تنها مختص من است! زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله مرا به جانشینی خود برگزیده است!.. چرا در جایی که کاملاً واجب بود به منصوبیت و منصوبیت خویش استناد کند، اشاره نکرد؟ هیچ باورکردنی نیست که علی علیه السلام شایستگی خود را برای خلافت بیان کند - اگر چنین بوده باشد - اما متروک گذاشتن امر الهی را ذکر نکند! گذشته از این، شیعیان کسانی را که علی علیه السلام آنها را شجره نبوت خوانده، غاصب و کافر می‌دانند!

- در خطبه ۷۲ آمده که وقتی بر بیعت عثمان رضی الله عنه عزم کردند، علی علیه السلام گفت: «لقد علمتم أني أحق بها من غيري...». «دانستید که من از دیگران سزاوارترم، با وجود این، به خدا قسم! کار را وقتی امور مسلمین در سلامت باشد و جز بر من ستم نرود، رها می‌کنم و اجرش را از خدا می‌طلبم»!

یعنی - اگر چنانچه درست باشد؛ زیرا با برخی از خطب دیگر، تناقض صریح دارد! - حق شخصی قابل گذشت و چشم‌پوشی است! اگر خلافت، حق خدایی برای علی علیه السلام بود، البته که حق خدایی‌اش را قابل اغماض نمی‌شمرد و ستم بر خود را قبول نمی‌کرد.. هیچ يك از این خطبه‌ها - جعلی یا درست - در تأیید عقایدتان نیست!!

- در خطبه ۱۶۲ می‌گوید: - بازهم اگر راست باشد - یکی از اصحاب از علی علیه السلام پرسید: چگونه قومتان شما را از خلافت دفع کردند، در حالی که سزاوارتر بودید؟ علی علیه السلام پاسخ می‌دهد: آنها خود را به این مقام ترجیح دادند؛ زیرا قومی بخل ورزیدند و قومی سخاوت نشان دادند (شحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس آخرین).. آیا اگر علی علیه السلام حکم خدایی را برای خلافتش قائل بود، باید در مورد آن سخاوت به خرج می‌داد و دو دستی تقدیم بخیلان می‌نمود؟ آیا می‌توان حقّی را که خدا تعیین کرده با سخاوت به دیگری وا گذاشت و این چنین ضایع‌اش ساخت؟!.

- در خطبه ۱۸۹ می‌فرماید: «سلونی قبل أن تفقدونی، فلأنا بطرق السماء أعلم منی بطرق الأرض» «ای مردم! از من پرسید قبل از آن که مرا از دست بدهید که من به راههای آسمان داناتریم تا راههای زمین».

در اینجا - اگر فرضاً صحیح باشد! - علی علیه السلام مرز بین دین و دنیا را ترسیم می‌کند و هیچ ربطی به خلافت الهی ندارد! و افضلیت دینی همواره شرط کافی برای احراز حکومت نیست، و به مقبولیت و آرای عامه نیز بستگی دارد.

- در خطبه ۲۰۵ می‌فرماید: «والله! ما كانت لی فی الخلافة رغبة و...». «به خدا قسم! مرا در خلافت هیچ رغبتی نبود و هیچ نیازی به ولایت نداشتم، لیکن شما مرا به این کار دعوت کردید و آن را بر من تحمیل نمودید».

این روایت، تمام روایات پیشین را - که حاکی از گلايه است - نقض می‌کند؛ زیرا چطور ممکن است، علی علیه السلام در جایی بر خلافت حریص باشد و به خاطر ضعف یا سخاوتش و یا از روی مصلحت، به دیگران واگذارد - به گونه‌ای که از شدت غم و غصه، انگار استخوانی در گلویش مانده باشد - اما در اینجا نسبت به آن اظهار بی‌میلی نماید!

بنابراین، مشاهده می‌شود - گذشته از صحت و سقم این روایات که غالباً مرسل و بدون سند هستند - هیچ نتیجه‌ای از آنها در اثبات حق الهی برای خلافت علی علیه السلام عاید نمی‌گردد.. لعن و نفرین و تکفیر خلفاء نیز در میان نیست! حداکثر درد دلی است که به من توجه نکردند و مرا - که از امور دینی بسیار آگاهتر هستم - کنار نهادند! و اگر این مطالب را با دیگر موارد کتاب وقعة الصفین و الغارات ثقی و... همراه سازیم، نتیجه‌ای جز این به دست نمی‌آید که علی علیه السلام خود را برای خلافت شایسته‌تر می‌دیده، ولی چون ملاحظه کرده که خلفای سه‌گانه نیز بدخواه اسلام و مسلمانان نیستند و در راه اجرای قوانین اسلام و گسترش آن تلاش و کوشش نشان می‌دهد، با آنها بیعت نمود و پشت سرشان نماز خواند و وزیر و مشاورشان گشت و نام فرزندانش را به نامهایشان نامگذاری کرد و با آنها خویشاوندی نمود و در غیابشان موقتاً حکومت را اداره کرد و... چنانکه شایسته شخصیت والایی چون علی علیه السلام است.. و اگر - فرضاً این مطالب را صحیح بپنداریم و احتمال را بر آن بگذاریم که - گله‌ای هم از خلفاء داشته، گله دوست با دوست بوده، نه آنکه آنان را غاصب و خائن و جنایتکار و مرتد بداند و آنها را - همچون شیعیان - لعن نماید، و آیینی جز آیین آنها به نام «شیع» در پیش گیرد و در اصول و فروع، با سواد اعظم مسلمانان مخالفت ورزد!

فرموده‌اید: اعتقاد به ظهور مهدی، از اخبار متواتر است و اهل سنت نیز، آن را انکار نکرده‌اند و گروهی از ایشان، کتابهای جداگانه‌ای درباره مهدی نوشته‌اند.

(جواب):

اولاً نظریه غیبت و زنده ماندن مهدی - آن گونه که در روایات و اعتقادات شیعه آمده - در اسلام مردود است؛ زیرا با نص صریح قرآن مخالف است و واقعیت ندارد.
خداوند می فرماید:

﴿وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِّن قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِن مِّتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ﴾ ﴿٣٤﴾ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ﴿٣٥﴾ [الأنبياء: ۳۴-۳۵].

«ما برای هیچ بشری پیش از تو عمر جاوید و ابدی قرار ندادیم، آیا پس اگر تو بمیری، آنان زنده می مانند؟ هرکس (که به دنیا آمده باشد)، مزه مرگ را می چشد».

بقاء و زنده ماندن مهدی - به عنوان امام - و غیبتش امکان ندارد؛ زیرا «امام» کسی است که مردم به او احتیاج دارند و تابعش - به عنوان اولوالأمر - هستند... و به راستی بسیار خنده آور و مسخره است که خدا کسی را زنده نگه دارد تا در آخرالزمان، دجال خرسوار را بکشد!! این خبر از عصر حجر تجاوز نمی کند و گوینده آن بی خبر از عصر فضا و جنگ ستارگان است! و از جهت دیگر، کار خدا - معاذ الله - لهو و لعب نیست که يك شخص را زنده نگه دارد و غایب گرداند و بعد از هزاران سال، او را ظاهر گرداند تا خر دجال را بکشد!.

همچنین اگر قرار است کسی در آخرالزمان مردم را به دین اسلام دعوت کند، پیامبر ﷺ خود از هرکسی شایسته تر بود به اینکه باقی بماند و دینش را ترویج کند! و او آخرین «حجت خدا» در زمین است و بعد از او هیچ «حجتی» نیست:

﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِن بَعْدِهِ﴾ [النساء: ۱۶۳].

«(ای پیامبر!) ما به تو وحی کردیم، همانگونه که پیش از تو به نوح و به پیامبران بعد از او وحی کردیم».

﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾ [النساء: ۱۶۵].

«... پیامبرانی را فرستادیم تا مژده رسان و ترساننده باشند و بعد از آمدن پیامبران، حجت و دلیلی بر خداوند، برای مردمان باقی نماند».

طبق روایات شیعه، زنده ماندن مهدی برای این است تا مردم را بر عقیده واحد گرد آورد و همه را - با زور شمشیر - به اسلام دعوت کند، در حالی که:

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَن فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾ ﴿٩٩﴾ [يونس: ۹۹].

«اگر پروردگارت می‌خواست، تمام کسانی که بر روی زمین هستند، به طور جملگی ایمان می‌آوردند! آیا تو می‌خواهی مردمان را مجبور سازی که ایمان بیاورند؟».

ظهور مهدی و خروج دجال - به زعم شیعه - از نشانه‌ها و آیات آخرالزمان هستند، در حالیکه طبق آیات صریح قرآن، هرگاه یکی از نشانه‌های قیامت ظاهر گردید، از هیچ کس ایمان و حتی توبه هم پذیرفته نخواهد شد!

﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ ءَامَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا قُلِ انْتَضَرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ﴾ [الأنعام: ۱۵۸].

«(پس چرا این مردم ایمان نمی‌آورند؟) آیا انتظار دارند که فرشتگان (برای قبض روحشان) به سراغشان بیایند (و آن موقع ایمان بیاورند)؟ یا اینکه پروردگارت، (خودش) به سویشان بیاید؟ یا پاره‌ای از نشانه‌ها و آیات پروردگارت (که دالّ بر شروع قیامت هستند) برایشان نمودار شود؟ روزی که پاره‌ای از نشانه‌های پروردگارت فرامی‌رسد (و آنگاه آنها وادار می‌شوند که ایمان بیاورند!)، اما ایمان‌آوردن افرادی که قبل از آن (آیات) ایمان نیاورده‌اند، یا اینکه با وجود داشتن ایمان، خیری نیندوخته‌اند، هیچ سودی به حالشان نخواهد داشت! بگو: منتظر باشید، ما نیز منتظر خواهیم بود!».

ثانیاً گذشته از اینکه، دلایل شیعه در زمینه بقاء و غیبت و ظهور مهدی، خلاف قرآن کریم است، تماماً يك مُشت روایات خرافی و متناقضاتی است که هرکدام یکدیگر را نقض و ابطال می‌نماید؛ به طوریکه هرکس تفسیر و نظریه‌ای در این مورد داده است.. اگر به کتب شیعه در این زمینه رجوع کنیم، می‌بینیم که پس از فوت هر امامی - از علی گرفته تا یازده فرزندش - شیعیان، همو را مهدی قائم دانسته و در انتظار ظهورش بوده‌اند! در ضمن خود روایات شیعه، بعضی اعتراف دارند که وجود «مهدی»، اوهامی بیش نیست و حتی پاره‌ای از روایات، نشان می‌دهند که «مهدی موهوم» هرگز به دنیا نیامده است!!^۱.

به گونه‌ای که علمای شیعه متحیر مانده‌اند که چگونه وجود او و ولادتش را قبل از «ثبوت امامتش» ثابت کنند! در روایتی آمده است: «أَنْ أَبَاهُ مَاتَ وَلَمْ يَرَ لَهُ أَثَرَ وَلَمْ يَعْرِفْ لَهُ وَلَدَ ظَاهِرٍ». «پدرش وفات نمود، در حالیکه اثری از خود بر جای نگذاشت و هیچ فرزندی برایش که ظاهر باشد، شناخته نشد!!»^۲.

^۱ - در مورد «مهدی موعود» و چگونگی پدیدآمدن این نظریه، در فصل آخر سخن گفته‌ایم.

^۲ - فرق الشيعة، نوبختی، ص ۱۱۹-۱۱۸.

گروهی نیز برآنند که حسن عسکری - امام یازدهم شیعه - جاریه‌اش از او حامله گردید، اما بعدها سقط گردید و از بین رفت! چنانچه شیخ کلینی - در روایتی بلند - از أحمد بن عبیدالله بن خاقان روایت کرده که گفت: «زمانی که امام حسن عسکری وفات یافت، فریاد شیون و زاری از خانه‌اش برخاست و سلطان، کسانی را برای تفتیش و بازرسی به خانه‌اش فرستاد و بر تمام آنچه که در خانه بود، مهر زدند و از اهل خانه اثری از فرزندش را خواستند و زنانی را که به حاملگی زنان آشنا بودند، آوردند و به تمام جاریه‌هایش نگاه کردند و گفتند که این جاریه، حامله است! پس او را به اتاقی بردند و آن افراد و آن زنان را بر در آن گماشتند، و آن قدر ماندند تا اینکه فهمیدند حاملگی‌اش باطل بوده و صحت نداشته است!!»^۱.

گروهی نیز می‌گویند: هشت ماه پس از وفات حسن عسکری فرزندى به دنیا آمد!^۲ و بعضی نیز معتقدند که مهدی دو سال قبل از وفاتش به دنیا آمده است!^۳.

گروهی دیگر برآنند که پنج سال قبل از وفات پدرش - در نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری - به دنیا آمده است! بعضی نیز می‌گویند: تولّد او در سال ۲۵۶ بوده است!^۴.

حتّی در نام جاریه‌ای که از او به دنیا آمده نیز، اختلاف دارند؛ چنانچه گروهی می‌گویند: نامش نرجس است! و بعضی می‌گویند: نامش صقیل یا صقیل بوده است!^۵ و گروهی دیگر می‌گویند: نامش حکیمه بوده است! و... الخ^۶.

ثالثاً اینکه اهل سنت، مطلبی را تأیید کنند، دلیل صحت آن نیست! دلیل صحت هر موضوعی را باید در «قرآن کریم» و «سنت» قطعی پیامبر ﷺ جست.. جناب‌عالی اگر از این دو مأخذ، دلیلی بر اثبات «مهدی موعود» و وجود آن دارید، ارائه بفرمایید، همگی شنونده و مطیع خواهیم بود!

رابعاً میان خود اهل سنت نیز، موضوع مورد اختلاف است! و گروهی برآنند که تمام روایاتی را که درباره مهدی و مهدویت آمده، به طور کلی جعلی و دروغین هستند! و گروهی هم به «مهدویت»

^۱ - اصول کافی، کتاب الحجّة، ج ۱، ص ۱۲۶.

^۲ - فرق الشيعة، نویختی، ص ۱۲۶.

^۳ - كشف الغمة في معرفة الأئمة، أربلي، ج ۳، ص ۲۲۷.

^۴ - الإرشاد، شیخ مفید، ص ۳۴۶ - أعلام الوری، طبرسی، ص ۴۱۹ - منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، ص ۱۱۹۸.

^۵ - الإرشاد، ص ۳۴۶.

^۶ - كشف الغمة، ج ۳، ص ۲۲۷. - همان.

^۷ - نگاه شود به مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، ج ۱، ص ۶۰۷ تا ۶۴۴.

معتقدند، اما به هیچ وجه معتقد به «مهدی موعود و موهوم» نیستند که از دیده مردم غایب شده و در آخرالزمان ظهور خواهد کرد! بلکه معتقد به آمدن شخصی از نسل پیامبر ﷺ - آن هم حسن بن علی ﷺ - هستند و هیچ کس مدّعی نبوده که فرزند خردسال حسن عسکری غایب شده و پس از - خدا می‌داند - چندهزار سال، ظهور خواهد کرد! اگر سنّیان چنین مطلبی را گفته بودند، البته شیعه بودند!.. در هیچ يك از کتب صحاح اهل سنت، خبری از مهدویّت پسر حسن عسکری دیده نمی‌شود!.

روایت ثقلین و اهل بیت پیامبر

تیجانی در کتاب خود - آنگاه هدایت شدم - آورده که دو مأخذ اصلی اسلام، عبارت از «قرآن» و «اهل بیت پیامبر» - همان چهارده معصوم نزد شیعه، یعنی پیامبر و علی و فاطمه و یازده فرزندشان - می‌باشند و به این حدیث - که به «روایت ثقلین» مشهور است - استناد کرده است:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي...».

«همانا من در میان شما دو چیز گرانبها را به جای گذاشتم: یکی کتاب خدا و دیگری اهل بیتم را...». (ص ۲۵۱)

به همین دلیل، اهل بیت پیامبر عليه السلام را همسنگ با کتاب خدا می‌داند و معتقد است که «قرآن» و «ائم»، تنها دو مرجعی هستند که رافع مشکلات و اختلافات بین مسلمانان می‌باشند... لذا هرکس ادّعی مسلمان بودن را دارد، ملزم به اطاعت محض از ائمه و عترت پیامبر عليه السلام می‌باشد، در غیر این صورت، قطعاً گمراه و کافر است؛ زیرا تمسّک به ائمه، انسان را به سعادت دو جهان می‌رساند!

در حالیکه اسلام، دینی است که توسط رسول خدا عليه السلام به تمام جهانیان عرضه گشته و محتوای آن، در درجه اول، «قرآن کریم» و سپس در «سنت پیامبر عليه السلام» - اموری که خارج از قرآن به او وحی می‌شده - منعکس است، و غیر از این دو مرجع، هرآنچه به نام اسلام گفته شود، یا به آن چسبانده شود، حجّیت ندارد و باید برای ارزیابی و صحت و سقم آن، ابتدا به قرآن و سپس به سنت ارائه شود.

از این رو، پیامبر عليه السلام مسلمانان را در وحدت کلمه و هدایت کامل، بدرود گفته و با تبیین و تشریح اوامر و احکام الهی - چه در قرآن و چه خارج از آن - آنها را به تمسّک به کتاب خدا و سنت خود، توصیه فرموده و دست گرفتن به کتاب خدا و سنت پیامبر عليه السلام را ضامن سعادت و بقای عظمت و عزّت مسلمانان دانسته است؛ چنانچه در حجّه الوداع در اواخر عمر مبارکش فرمود:

«ترکت فیکم ما إن تمسّکم به لن تضلّوا بعدی أبدا کتاب الله وسنتی»^۱.

«درمیان شما چیزی را به جای گذاشتم که اگر بدان چنگ زنید و تمسّک جوید، هرگز بعد از من گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنت من».

^۱ - اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۴۲۷.

نظر قرآن و سخنان علي عليه السلام در این مورد:

اگر به قرآن و سخنان علي عليه السلام برگردیم، خلاف آنچه شیعیان می‌گویند، ثابت می‌شود.. خداوند می‌فرماید:

﴿فَإِنْ تَنَزَّعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ [النساء: ۵۹].

«هرگاه در چیزی اختلاف کردید، آن را به خدا (یعنی قرآن) و رسول (یعنی سنت) بازگردانید».

﴿وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ ذَلِكُمُ اللَّهُ﴾ [الشوری: ۱۰].

«هرچه در آن اختلاف کنید، حکمش به سوی خداست».

خود علي عليه السلام نیز، قوام حکومت اسلامی و سعادت انسان را در تمسک به کتاب خدا و سنت رسولش - که دو ستون و دو چراغ معرفی می‌کند - می‌داند؛ چنانچه پس از ضربت خوردن - قبل از شهادتش - فرمود:

«أما وصيتي فالله لا تشركوا به شيئا ومحمد ﷺ فلا تضيعوا سنته أقيموا هذين العمودين وأوقدوا هذين المصباحين وخلاكم ذم مالم تشردوا»^۱.

«وصیت من به شما این است که هیچگونه شریک و انبازی برای خدا قرار ندهید و به فرمان او عمل کنید و سنت محمد ﷺ را از دست ندهید و تباه نسازید. این دو ستون محکم و برافراشته را بر پای دارید و این دو چراغ را روشن نگه‌دارید. دیگر، هیچ ایرادی بر شما نیست مادامی که دست از این دو چیز برنداشته‌اید».

و باز می‌فرماید:

«ولکم علينا العمل بكتاب الله تعالى وسيرة رسول الله والقيام بحقه والنesh لسنته»^۲.

«و برای شما (مسلمانان) این حق برماست که به کتاب خدایتعالی و سنت و سیرت رسول خدا ﷺ عمل کنیم و در مقابل سنت او، مانند مرده‌ای که در اختیار غاسل و مرده‌شور است، تسلیم محض باشیم».

علي عليه السلام در تفسیر آیه ۵۴ سوره نساء می‌فرماید:

^۱ - نهج البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء ۳، کلام ۱۴۹.

^۲ - همان، جزء ۳، کلام ۱۶۸.

«واردد إلى الله ورسوله ما يضلّك من الخطوب ويشته عليك من الأمور فقد قال الله سبحانه وتعالى لقوم أحب إرشادهم: ﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهٗ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ [النساء: ۵۹]. فالرد إلى الله الأخذ بمحكم كتابه و الرد إلى الرسول الأخذ بسنته الجامعة غير المفرقة»^۱.

«در کارهای مشکل که در مانده شوی و تمام اموری که بر تو مشتبه گردد، آنها را به کتاب خدا و سنت رسولش بازگردان که خداوند سبحان و بلندمرتبه برای گروهی که خواسته هدایتش کند، فرمود: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا و رسولش و از صاحب‌امرتان پیروی کنید، پس اگر در حکمی اختلاف پیدا کردید، به خدا و رسولش رجوع نمایید. رجوع به خدا، گرفتن محکم از کتابش، و رجوع به رسولش، گرفتن سنت جامع اوست که پراکنده نمی‌سازد».

شاید در اینجا سؤال شود که کتاب و سنت به خودی خود نمی‌توانند مشکلات مردم را حل نمایند و باید کسی باشد که مفاد آن را اجرا و تنفیذ نماید، جواب این است که در کتاب خدا، سیستم حکومت، سیستم شورایی تعیین شده که بهترین نظام حکومتی است.. در اسلام، طراح و برنامه‌ریز زندگی و قانونگذار و شارع دین، تنها و تنها خداست که در قرآن و گاهی خارج از قرآن برای انسانها فرو فرستاده و پیامبر ﷺ نیز اولین مجری و پیاده‌کننده قوانین خدا و اولین شارح و مفسر فرموده‌هایش است.

پس همانگونه که قرآن را پذیرفته‌ایم، باید به همان ترتیب، سنت قطعی و جامع پیامبر ﷺ را نیز - بی‌کم و کاست - قبول کنیم و گردن نهیم.. و از آنجا که قرآن کریم، مسلمانان را به پیروی از پیامبر ﷺ امر کرده، بنابراین کمترین شک و تردیدی در پیروی از سنتش باقی نمی‌ماند؛ چنانچه می‌فرماید:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: ۶۵].

«نه! به پروردگارت قسم! آنان مؤمن به شمار نمی‌آیند تا زمانی که تو را در اختلافات خود به حکمیت و داوری نطلبند، آنگاه در درون خودشان هیچ ناراحتی و ملالی از آنچه تو حکم کرده‌ای نیابند، و بی‌چون و چرا تسلیم فرمانت گردند».

﴿وَمَا ءَاتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ [الحشر: ۷].

«هرچه پیامبر به شما داد، بگیرید و از هرچه شما را منع فرمود، اجتناب و دوری کنید».

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾
 ﴿قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ﴾ [آل عمران: ۳۱-۳۲].

«ای پیامبر! بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید (و سنت مرا به‌پا دارید) تا خداوند نیز شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشد و خداوند آمرزنده مهربان است. بگو: از خدا و رسول اطاعت کنید و اگر سرپیچی کنید (و مرتد شوید)، خداوند کافران را دوست ندارد».

البته اطاعت از رسول، نباید این ذهنیت را ایجاد کند که او نیز همچون خدا - نعوذ بالله - حاکم و شارع و برنامه‌ریز زندگی است، بلکه اطاعت از پیامبر ﷺ، اطاعت از قوانین و احکام الهی است که توسط او تشریح و تطبیق شده‌اند؛ چنانچه می‌فرماید:

﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾ [النساء: ۸۰].

«هرکس از رسول پیروی کند، پس از خدا پیروی کرده است».

اعتراف به اینکه قرآن کتاب خدا و محمد رسول اوست، بر ما لازم می‌آید که از سنت پیامبر ﷺ بدون تردید پیروی کنیم و هراندازه در بررسی آن پیش برویم، به تعالیمی دست می‌یابیم که هیچ انسانی بی‌آن، به صلاح و هدایت نمی‌رسد، و این است که پیامبر ﷺ فرمود: «ترکت فیکم ما إن تمسکم به لن تضلوا بعدی أبدا کتاب الله وسنتی».

بنابراین، دو مرجع اصلی مسلمانان، ابتدا قرآن و سپس سنت پیامبر ﷺ است، و چنانکه دیدیم، آیات قرآن و فرموده‌های علی علیه السلام که در نهج البلاغه مضبوط است، به این حقیقت تأکید فراوان دارند و اگر چنانچه عترت پیامبر ﷺ و ائمه دوازده‌گانه مرجع مسلمانان در اختلافات و چراغ هدایت مردم می‌بود، قطعاً خداوند در کتاب خود - که کتاب هدایت است - تأکید و یا اشاره‌ای می‌فرمود و یا خود علی علیه السلام در گفته‌هایش، خود و فرزندان را مورد تأکید قرار می‌داد و یا بدان اشاره‌ای می‌نمود!.. و اما درباره واژه «اهل بیت» و اینکه شامل چه کسانی می‌شود، در جواب نامه‌ها مفصلاً آورده‌ایم:

جواب نامه‌ها در رابطه با «روایت ثقلین و اهل بیت پیامبر ﷺ»:

فرموده‌اید: حدیث ثقلین «کتاب الله و عترتی» در صحیح ترمذی، مسند احمد، صحیح مسلم و همچنین در امهات کتب اهل سنت نقل و ثبت گردیده است.

(جواب):

آری! حدیث مزبور در منابع اهل سنت آمده، ولی هیچ يك از علمای اهل سنت آن را غیر از روایت مسلم، «صحیح» ندانسته‌اند. روایت صحیحی که در «صحیح مسلم» آمده از زیدبن أرقم رضی الله عنه روایت شده است. امام أحمدبن حنبل نیز در مسند خود، هفت روایت را نقل کرده که یکی از زیدبن أرقم رضی الله عنه است که با روایت مسلم توافق دارد و چهار روایت از آنها، از ابی سعید الخدری رضی الله عنه و دو روایت نیز از زیدبن ثابت رضی الله عنه نقل شده‌اند.

تمام چهار روایتی که از ابی سعید خدری رضی الله عنه نقل شده‌اند، در طریق آن، «عطیه العوفی» دیده می‌شود که تمامی علمای حدیث، او را ضعیف و جاعل حدیث دانسته‌اند و برای دیدن دلایل ضعف آن، می‌توانید به کتاب «میزان الاعتدال»^۱ «حدیث الثقلین و فقهه» تألیف «دکتر علی أحمد السالوس»^۲ نگاه کنید. و دو روایتی که از زیدبن ثابت رضی الله عنه نقل شده، هر دو از طریق «قاسم بن حسان» روایت شده‌اند که علمای حدیث، او را نیز ضعیف دانسته‌اند. برای دیدن دلایل ضعف^۳ و جعلی بودن آن، به همان کتاب رجوع کنید^۴.

ترمذی نیز در «صحیح» خود دو روایت را ذکر کرده که یکی از زیدبن الأرقم رضی الله عنه و دیگری از جابر بن عبد الله رضی الله عنه است. در روایت زید رضی الله عنه، همان عطیه دیده می‌شود که^۵ از او بحث شد و در روایت جابر رضی الله عنه، زیدبن الحسن الأنماطی دیده می‌شود که علمای حدیث، او را نیز به طور محکم ضعیف و

^۱ و - متن چهار حدیث - با تفاوتی - چنین است: «إني تارك فيكم الثقلين أحدهما أكبر من الآخر: كتاب الله حبل ممدود من السماء إلى الأرض، وعترتي أهل بيتي، وإنهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض». «من دو چیز گرانبها را در بین شما به جا گذاشته‌ام که یکی از دیگری بزرگتر است: کتاب خدا که ریشمانی است کشیده از آسمان به زمین، و عترت اهل بیتم را، و آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا اینکه در حوض به من برسند». (مسند امام أحمد، ج ۳، ص ۲۶-۱۷-۱۴) - میزان الاعتدال، امام ذهبی، ج ۳، ص ۳۶۲.

^۲ - حدیث الثقلین، دکتر علی أحمد السالوس، ص ۱۸.

^۳ - متن دو حدیث - با تفاوتی - بدین شکل است: «إني تارك فيكم خليفتين: كتاب الله وأهل بيتي وإنهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض جميعا». «من دو خلیفه و جانشین را در بین شما به جا می‌گذارم: کتاب خدا و اهل بیتم را و آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا اینکه در حوض به من می‌رسند». (مسند أحمد، ج ۵، ص ۱۸۹-۱۸۱).

^۴ - حدیث الثقلین و فقهه، دکتر علی أحمد السالوس، ص ۲۲.

^۵ - روایت عطیه در صحیح ترمذی با روایتی دیگرش در مسند أحمد - که خود با هم متفاوت بودند - تفاوتی چشمگیری دارد!!.

منکرالحديث دانسته‌اند... باز هم برای دیدن^۱ دلایل ضعف او، به همان کتاب مراجعه شود^۲ تمام این روایتها ضعیف هستند، غیر از روایت زیدبن الأرقم در «صحیح مسلم» که از طریق «یزیدبن حیان» - که مورد وثوق اهل حدیث است - نقل شده و چنین است:

«عن زیدبن الأرقم: قام رسول الله ﷺ يوما فينا خطيبا بماء يدعى حما بين مكة والمدينة فحمد الله وأثنى عليه ووعظ وذكر ثم قال: أما بعد أيها الناس! فإنما أنا بشر يوشك أن يأتي رسول ربي فأجيب وأنا تارك فيكم الثقلين: أولهما كتاب الله فيه الهدى والنور فخذوا بكتاب الله واستمسكوا به، فحث على كتاب الله ورغب فيه ثم قال: وأهل بيتي أذكركم الله في أهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي. فقال له حصين: ومن أهل بيته يا زيد؟ أليس نساؤه من أهل بيته؟ قال: نساؤه من أهل بيته ولكن أهل بيته من حرم الصدقة بعده. قال: وهم؟ قال: هم آل علي وآل عقيل وآل جعفر وآل عباس.. قال: كل هؤلاء حرم الصدقة. قال: نعم!»^۳.

«از زیدبن الأرقم روایت شده که: روزی رسول خدا ﷺ در کنار آبی که خم نامیده می‌شود و در بین مکه و مدینه واقع است، برخاست و خطبه خواند و پس از حمد و ثنای خدا و موعظه و یادآوری به مردم، فرمود: اما بعد ای مردم! به راستی که من هم بشر هستم و احتمال دارد هر روزی فرستاده پروردگار (یعنی ملک الموت) به سراغ من بیاید و من هم حاضر باشم، در حالیکه من دو چیز گرانها را در بین شما به جا می‌گذارم: اولی کتاب خداست که در آن هدایت و نور است، پس آن را بگیرید و بدان تمسک جوئید... پس در این مورد بسیار تأکید و تشویق نمود و آنگاه فرمود: و اما اهل بیتم؛ خدا را درباره اهل بیتم به یاد شما می‌آورم (و این را سه بار تکرار فرمود).. پس حصین به زید گفت: ای زید! اهل بیت چه کسانی هستند؟ آیا زنان پیامبر ﷺ جزو آنها هستند؟ زید گفت: آری! زنانش نیز از اهل بیت

^۱ - این روایت می‌گوید: رسول خدا ﷺ را در حجة الوداع دیدم، روز عرفه در حالی که بر روی شترش بود، دیدم که می‌گوید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَعَشْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي». «ای مردم! در بین شما دو چیز را به جای نهاده‌ام که اگر بدانها متوسل شوید، هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و اهل بیتم را».

^۲ - حدیث الثقلین، دکتر أحمد السالوس، ص ۲۴ - همچنین «المعجم الكبير»، طبرانی، ج ۳، ص ۱۸۰.

^۳ - صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب فضائل علی بن ابی طالب، حدیث شماره ۳۶.

هستند، و لیکن هرکس که بعد از او نیز حرام الصدقه باشد، اهل بیتش است..^۱ حصین گفت: و آنها چه کسانی هستند؟ گفت: آنها، آل علی، آل عقیل، آل جعفر و آل عباس هستند.. حصین گفت: تمام اینها از حرام الصدقه هستند؟ زید گفت: آری!..

این سخنان پیامبر ﷺ به هنگامی ایراد گردید که دشمنی و کدورتی بین علی علیه السلام و همراهانش - که از یمن با او به مکه آمده بودند - ایجاد شده بود، و مردم را این چنین درباه اهل بیت خود سفارش فرمود، و طوری که در روایت آمده، «اهل بیت» در درجه اول همان «همسران پیامبر» هستند و سپس فرزندان، عموهایش و عموزاده‌هایش نیز در معنی آن داخل می‌شوند.

در «الموطأ» امام مالک نیز آمده است:

«تَرَكْتُ فِيكُمْ أَمْرَيْنِ لَنْ تَضِلُّوا مَا تَمَسَّكْتُمُ بِهِمَا: كِتَابَ اللَّهِ، وَسُنَّةَ رَسُولِهِ»^۲.

«در بین شما دو امر را واگذاشتم که مادام به آن دو تمسک کنید، هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنت پیامبرش».

در سیره «ابن هشام» نیز که خطبه پیامبر ﷺ در حجة الوداع را به تفصیل آورده، این قول نیز مندرج است:

«وَقَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِنْ اعْتَصَمْتُمْ بِهِ فَلَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا، أَمْرًا بَيْنَا كِتَابَ اللَّهِ وَسُنَّةَ نَبِيِّهِ»^۳.

«در بین شما چیزی را به جای گذاشته‌ام که اگر به آن اعتصام جوید، هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنت پیامبرش را».

بنابراین، سخن در «دلالت» و به قول خودتان در «ارزشگذاری» این حدیث است.. بحث اصلی این نیست که حدیث تقلین را چند راوی و یا کتب سنّی یا شیعه نقل کرده باشند، سخن اینجاست که روایت «کتاب الله و سنتی» متواتر و منطبق با قرآن و به هیچ وجه مورد تردید نمی‌باشد و من و شما نیز، آن را قبول داریم.. اما روایت «کتاب الله و عترتی» آن قوّت و اعتبار را ندارد و هم از این روی، مورد اختلاف قرار گرفته است و گذشته از ضعف آن، هیچ نتیجه‌ای از آن به دست نمی‌آید!

^۱ - کسانی که دادن زکات بدانان در اسلام حرام است.. در اسلام، خویشان پیامبر ﷺ زکات نمی‌گرفتند، بلکه خمس غنایم بدانها تعلّق می‌گرفت.

^۲ - الموطأ امام مالک، کتاب النهی عن القول بالقدر.

^۳ - نقل از اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۴۲۷.

اگر نظر این است که از این حدیث، «عصمت» اهل بیت پیامبر ﷺ ثابت می‌شود، این سخن مخالف قرآن است.. و اگر می‌خواهید اثبات بفرمایید که بنا به مفاد حدیث،^۱ احکام و تفصیلات دین را، باید فقط از خاندان پیامبر ﷺ گرفت و نه از اصحاب رسول خدا ﷺ - و نه حتی از کسانی چون سلمان و أبوذر و مقداد و عمار - این مطلب نیز برخلاف اسلام است.. مگر نه این است که پیامبر ﷺ برای درك قرآن و حدیث، اصحاب خود را به قبایل و شهرهای تازه مسلمان شده می‌فرستاد؟ و مگر نه این است که مردم در دوران خلفای راشدین به صحابه کبار رجوع کرده و احکامشان را از آنها دریافت می‌کردند و علی ﷺ نیز هرگز با این کار مخالفت نشان نداد؟.

و درخور توجه است که اخذ روایات از عترت نیز، موجب رفع اختلافات بین مسلمانان نشده است؛ زیرا بسیاری از روایات ائمه، به قول اکابر فقههای شیعه در تقیّه صادر گشته و حتی مایه اختلاف در فقه شیعه را نیز فراهم آورده است!! به طوری که ائمه دوازده گانه - که شیعه امامیه قائل به عصمت و ولایت تکوینی شان هستند - به تصدیق تاریخ و به اعتراف علمایشان، هرکدام اعمال مخصوص به خودشان داشته که با عمل امام دیگر آشکارا مخالف بوده و علمای شیعه نتوانسته‌اند آن اعمال را توجیه و با یکدیگر وفق دهند؛ مانند جنگ علی ﷺ با معاویه و صلح پسرش حسن ﷺ و بیعت حسن و^۲ حسین با

^۱ - فصل بعدی، به همین موضوع اختصاص دارد.

^۲ - قبلاً در فصل اول، برخی از این اختلافات را ذکر کرده‌ایم و در اینجا به عنوان نمونه به برخی دیگر اشاره می‌شود: از جمله اختلاف علی با همسرش فاطمه علیها السلام که شیخ مجلسی آن را چنین گزارش کرده است: «میان علی و فاطمه اختلافی بود، پیامبر ﷺ وارد شد... و دست علی را گرفت و بر ران خود گذاشت و دست فاطمه را گرفت و بر ران خود گذاشت و همچنان نگه داشت تا میان آن دو را اصلاح فرمود، آنگاه بیرون آمد...» (رجوع شود به بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۴۶، تحقیق و تعلیق محمدباقر بهبودی)

نمونه دیگر - چنانکه علمای شیعه ذکر کرده‌اند - اختلاف علی با پسرش حسن علیهما السلام است؛ چنانچه آورده‌اند: «چون امیرالمؤمنین از نماز فارغ شد، فرزندش حسن بن علی - علیهما السلام - به سوی او رفت و کنار او نشست، سپس گریست و گشت: من نمی‌توانم با تو سخن بگویم و به گریه‌اش ادامه داد... و گفت: ای پدر! هنگامی که عثمان کشته شد و مردم صبحگاهان به سوی تو آمده و از تو تقاضا کردند که خلافت را به عهده بگیری، من به تو اشاره کردم که نپذیری تا همه مردم در تمام آفاق از تو اطاعت کنند و نیز هنگامی که خبر خروج طلحه و زبیر به سوی بصره به تو رسید، اشاره کردم که به مدینه بازگردی و در خانه‌ات بنشینی و با آنها به جنگ نپردازی! و هنگامی که عثمان محاصره شد، به تو اشاره کردم که از مدینه خارج شوی تا اگر او کشته شود، تو در مدینه نباشی.. اما تو در هیچ يك از این امور رأی مرا قبول نکردی! علی علیه السلام پاسخ داد: اما درباره اینکه منتظر بمانم تا همه مردم در تمام آفاق اطاعت کنند، بیعت حق کسانی است از مهاجرین و انصار که در مکه و مدینه حضور دارند و چون آنها راضی و تسلیم شدند، بر همه مردم واجب است،

او، و جنگ حسین علیه السلام با یزید بن معاویه، و سکوت و اعتزال ائمه دیگر در برابر خلفای اموی و عباسی و بیعت با ایشان، ناچار به احادیثی دستاویز گشته‌اند که هریک از امامان دوازده‌گانه، نامه و کتاب خاصی از جانب خدا داشته و مأمور بودند، طبق مندرجات آن کتاب رفتار نمایند؛ یعنی آنان خود وظایف خاصی داشتند و تابع کتاب و سنتی مخصوص بودند!! حال اگر رفتار آنان را با قرآن - که عدم حکم به مقتضای آن، مایه کفر و ظلم و فسق است و در این مورد هیچ کس استثناء نشده - یا با سنت قطعی و^۱ متواتر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تطبیق نشود، کسی را جای اعتراض نیست؛ زیرا آنان به گفته شیعیان، خود کتابی مخصوص غیر از کتاب و سنت معروف بین مسلمانان دارند!!

راضی و تسلیم شوند و اما بازگشتم به خانه و نشستن در خانه، اگر این کار را انجام می‌دادم، درباه این امت نیرنگ و مکر کرده بودم و از اینکه تفرقه بیفتد و وحدت این امت به پراکندگی تبدیل شود، آسوده‌خاطر نبودم. اما خروجم از مدینه هنگامی که عثمان محاصره شده بود، چگونه برایم امکان داشت در حالی که من نیز مانند عثمان مورد احاطه مردم قرار گرفته بودم؟! پس ای پسر جان! خود را از سخن گفتن درباره امری که من از تو به آن دانانترم، بازدار!.. (أخبار الطوال، أبوحنیفه دینوری، ص ۱۴۵ - بحار الأنوار، مجلسی، ج ۳۲، ص ۱۰۴-۱۰۳ - الأمالی، شیخ طوسی، جزء ۲، ص ۳۲).

اختلاف حسن با برادرش حسین علیه السلام بر سر صلح با معاویه نیز، مشهور است؛ چنانچه تواریخ آورده‌اند: حسن علیه السلام در موضوع مصالحه با معاویه، نظری غیر از حسین علیه السلام داشت؛ به طوری که حسین علیه السلام او را سوگند داد که صلح با معاویه را نپذیرد، اما چنانکه می‌دانیم حسن علیه السلام برخلاف نظر برادرش با او صلح نمود.. (تاریخ ابن عساکر، ج ۱۳، ص ۲۶۷ - تاریخ ابن خلدون، جزء ۲، ص ۱۸۶ - طبری نیز آن را ذکر کرده است)

دیگر از اینگونه اختلافات، آثار متناقضی است که در کتب فقهی از ائمه نقل شده، به طوری که نتوانسته‌اند یکی از آنها را بر تقیّه حمل کنند؛ زیرا چیزی نبوده که مایه بیم و هراس و تقیّه از مخالفان باشد؛ مانند اخبار متناقضی که از امام صادق و فرزندش کاظم نقل شده است؛ در خبر است که: «امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی شما به زیارت قبور (مؤمنان) می‌روید، آنها با شما انس می‌گیرند و چون از آنها غایب شدید، دلتنگ می‌شوند!.. اما در روایت موسی بن جعفر آمده است: «امام کاظم علیه السلام فرمود: چون از زیارت مؤمنین بازگشتید، آنها دلتنگ نمی‌شوند!.. (وسائل الشیعه، شیخ حرّ عاملی، ج ۲، ص ۸۷۸)

این قبیل روایات - که بسیارند - مجموعاً می‌رسانند که ائمه آرای گوناگون و متضادی داشته‌اند و طبعاً دورای متفاوت و متضاد، نمی‌توانند صحیح باشند و خواننده را هرگز از حق بی‌نیاز نمی‌گرداند!!

^۱ - خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ [المائدة: ۴۵-۴۷]. ﴿...هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ ﴿...هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ «هرکس به آنچه که خدا نازل فرموده، حکم نکند، آنان کافر و ظالم و فاسقند».

هرگاه چنین اصلی را بپذیریم، وقوع هر امر و هر عملی که برخلاف حکم صریح قرآن باشد، از ائمه انتظار می‌رود و تعیین امامانی با چنین اختیاراتی برای رهبری مسلمانان، کشیدن قلم بطلان - العیاذ باللّه - بر احکام قرآن است و این مدّعی با هیچ میزانی صحیح نیست و با کفر هیچ فاصله‌ای ندارد! در رابطه با حدیث ثقلین فرموده‌اید: این حدیث از متواترات و مسلّمات غیر قابل انکار تاریخ اسلام است و تواتر و صحّت آن، قابل قیاس با حدیث «کتاب اللّه» یا «کتاب اللّه و سنتی» نیست.

(جواب): عرض و دعای بنده آن که:

خداوند، ما را از تعلّق و مأنوسات آباء و اجدادی، به سوی راه مستقیم و حقیقت دینش رهنمون گردد!.. دوست عزیز! همانگونه که قبلاً عرض کردم، اعتبار نخستین و اساسی هر حدیث، به سندش نیست، بلکه به محتوا و متنش می‌باشد که لازم می‌آید موافق قرآن و سنت قطعی رسول خدا ﷺ باشد.. حدیث «کتاب اللّه و سنتی» را همه می‌پذیرند؛ چون موافق با قرآن است و اگر يك سند هم داشته باشد، مورد قبول خواهد بود؛ زیرا «محفوظ به قرینه قطعیه» است، و شما هم می‌پذیرید که پیامبر ﷺ، کتاب و سنت را به جای نهاد و هرکس - حقّاً - به آن دو متمسک شود، اهل نجات است و آن دو از یکدیگر جدایی ندارند و روی هم رفته عقاید و شرایع اسلام را - مکملّاً - توضیح می‌دهند، ولی اینکه بخواهیم «عترت» را به جای «سنت» مرجع قانونگذاری در اسلام معرفی کنیم، مورد اختلاف است.. به نظر ما، عترت خود از اولین پیروان قرآن و سنت هستند!

بنابراین، پیامبر ﷺ در مقام ذکر «مراجع قانونی»، مسلمانان را به «قرآن» و «سنت» خود سفارش فرموده و این واقعیّت عینی - و قرآنی - با حدیث «کتاب اللّه و سنتی» بهتر تطبیق می‌شود تا «کتاب اللّه و عترتی».

بعلاوه، خودتان در اثبات حدیث «کتاب اللّه و عترتی» به گزارش زیدبن الأرقم ۲ در «صحیح مسلم» استناد کرده‌اید که می‌گوید:

«وَأَنَا تَارِكٌ فِيكُمْ ثَقَلَيْنِ أَوَّلُهُمَا كِتَابُ اللَّهِ فِيهِ الْهُدَى وَالتَّوْرُ فَخُذُوا بِكِتَابِ اللَّهِ وَاسْتَمْسِكُوا بِهِ. فَحَثَّ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَرَغَبَ فِيهِ ثُمَّ قَالَ: وَأَهْلُ بَيْتِي أَذْكُرْكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي أَذْكُرْكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي»^۱.

^۱ - صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب فضائل علی بن ابی طالب، حدیث شماره ۳۶.

«من دو چیز گرانبها را در بین شما به جا می‌گذارم: اولی کتاب خداست که در آن هدایت و نور است، پس آن را بگیرید و بدان تمسک جوید... پس در این مورد بسیار تأکید و تشویق نمود و آنگاه فرمود: و اما اهل بیت؛ خدا را درباره اهل بیت به یاد شما می‌آورم (و این را سه بار تکرار فرمود)».

آیا از این حدیث می‌توان نتیجه گرفت که «عترت» نیز مرجع قانونگذاری است و باید منحصرأً دین را از طریق ایشان فهمید؟ آیا محور حدیث بر تأکید به قرآن و گرایش مردم به سوی آن نیست؟

جنابعالی از واژه «ثقلین» در حدیث «کتاب الله و عترتی» نتیجه گرفته‌اید که قرآن و عترت، همسنگ یکدیگرند! در حالیکه - به فرض صحت حدیث - در حدیث آمده که قرآن «ثقل اکبر» و عترت، «ثقل اصغر» است؛ چنانچه در نهج البلاغه نیز مذکور است:

«ألم أعمل فيكم بالثقل الأكبر وأترك فيكم الثقل الأصغر»^۱.

«آیا من به ثقل اکبر (قرآن) در میان شما عمل نکردم، و آیا ثقل اصغر (اهل بیت) را میان شما وانگذاشتم؟».

چنانکه می‌دانیم روایات، مفسر و مکمل همدیگرند و در برابر «حدیث ثقلین» - که شما از کتب گوناگون آورده‌اید - این احادیث نیز هست که حدیث ثقلین را توضیح داده و مشخص می‌سازد که «قرآن» و «عترت»، دو مرجع همسنگ نیستند... البته اگر چنانچه بنا را بر صحت آنها بگذاریم!!

در رابطه با آیه تطهیر آورده‌اید: ۱- منظور آیه از اهل بیت، همان چهارده معصوم هستند و به دو روایت از ام‌سلمه همسر پیامبر ﷺ که جلال‌الدین سیوطی در کتاب خود «الدر المنثور» آورده - و به حدیث کساء معروف است - استناد کرده و گفته‌اید که: ۲- ام‌سلمه خود را داخل مصادیق آیه تطهیر نمی‌دانست. ۲- اگر چنانچه منظور زنان پیامبر ﷺ می‌بود، چرا ضمیر جمع مذکر (عنکم) و (یطهركم) آمده و ضمیر مؤنث (عنکن) و (یطهركن) نیامده است؟ و ادعا کرده‌اید: ضمیر جمع مذکر در دو کلمه «عنکم» و «یطهركم» به همان معصومین برمی‌گردد؟

(جواب):

اولاً در مورد واژه «اهل» باید گفت که اصولاً در قرآن به جمعی گفته می‌شود که در امری مشترک باشند؛ همچون «اهل کتاب» که در داشتن کتاب اشتراك دارند، یا «اهل اسلام» که در اسلام، اشتراك

^۱ - نهج البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء ۱، ۸۶ کلام.

^۲ - در روایت آمده که پیامبر ﷺ، فاطمه و علی و حسن و حسین را زیر عبای خود فراخواند و فرمود: پروردگارا! اینان اهل بیت من هستند، پس هرگونه پلیدی را از آنها بردار و کاملاً پاکشان گردان!

عقیده دارند.. بنابراین، واژه اهل در مصادیق مختلف به ^۱ کار رفته، اعم از همسران پیامبر ﷺ، افراد خانواده و کسانی که اشتراك عقیدتی دارند، و لذا برای درك معنی و مصداق واقعی آن در هر مورد، به وجود قرائن موکول می‌شود و باید به قبل و بعد آیه نگریست تا معنی مورد نظر «اهل» را در آن آیه یافت. در آیه تطهیر، بنابه قرینه ﴿يٰۤاَيُّهَا النَّبِيُّ﴾ در صدر مطلب، و ضمایر جمع مؤنث تا انتهای آیه و آیه بعد از تطهیر نیز، مراد از واژه «اهل»، همان زنان پیامبر ﷺ می‌باشد؛ چنانچه می‌بینیم:

﴿يٰۤاَيُّهَا النَّبِيُّ لَسْتُ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا ۝ وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ ۚ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ۚ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ۝ وَادْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ ءَايَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ ۚ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا ۝﴾ [الأحزاب: ۳۲-۳۴].

«ای زنان پیامبر! شما مثل هیچ يك از زنان دیگر نیستید، اگر می‌خواهید متقی و پرهیزکار باشید، صدا را (به گونه هوس‌انگیز) نرم و نازک نکنید (و با ناز و کرشمه سخن نگویند) که بیمار دلان چشم طمع به شما بدوزند و بلکه به صورت شایسته و برازنده سخن بگویند، و در خانه‌های خود بمانید (و به جز کارهایی که خدا بدان اجازه داده، از خانه‌هایتان بیرون نروید) و همچون جاهلیت پیشین در میان مردم ظاهر نشوید و خودنمایی و آرایش نکنید (و خود را در معرض تماشای مردم قرار ندهید) و نماز را برپا دارید و زکات را بپردازید و از خدا و رسولش اطاعت نمایید؛ زیرا قطعاً خداوند می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت (پیامبر) دور کند و شما را پاک سازد و آیات خدا و سخنان حکمت‌آمیز را که در خانه‌هایتان خوانده می‌شود (بیاموزید و برای دیگران) یاد کنید. بیگمان خداوند (از تمام کارهایتان) دقیق و آگاه است».

ملاحظه می‌شود که در سرتاسر آیات - قبل و بعد آن - طرف خطاب، همسران پیامبر ﷺ هستند و نمی‌توان قطعه‌ای از آیات را برداشت و سیاق آن را شکست.. بنابراین منظور از «اهل» در آیه، همان «همسران پیامبر» به طور خصوص می‌باشد و منظور از «البیت»، همان خانه پیامبر ﷺ و حجره‌های همسرانش می‌باشد؛ چنانچه در همان آیات می‌فرماید: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ

^۱ - چنانچه علی در رساله الغارات می‌فرماید: «فخشيت إن لم أنصر الإسلام وأهله...». «ترسیدم اگر اسلام و اهلس را یاری نکنم...».

الْجَهْلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتَيْنِ الزَّكَاةَ وَأَطَعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴿۱۳۳﴾ وَادْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ... ﴿۱۳۴﴾ یا در جای دیگر - در همان سوره - می‌فرماید:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ﴾ [الأحزاب: ۵۳].

«ای مؤمنان! به خانه‌های پیامبر وارد نشوید، مگر این که به شما اجازه داده شود».

شوکانی نیز در تفسیر خود، روایت‌های متعددی از «ابن عباس»، «عکرمه»، «عطاء»، «کلبی»، «مقاتل» و «سعید بن جبیر» رضی الله عنه آورده که مقصود آیه، همان همسران پیامبر صلی الله علیه و آله به طور خصوص می‌باشد^۱.

و اما دو روایت منسوب به ام‌سلمه رضی الله عنها که از «الدر المنثور» سیوطی آورده‌اید، تمام علمای اهل سنت آن را جعلی و مردود دانسته‌اند؛ چنانچه در طرق آن دو روایت، «شهر بن حوشب» و «فضیل بن مرزوق الکوفی» و «عطیه العوفی» و «عبدالله بن عبد القدوس» دیده می‌شوند که همگی آنها به تشیع و تدلّس و دروغگویی مشهورند^۲.

بعلاوه، اگر روایت منسوب به ام‌سلمه رضی الله عنها می‌گوید که از مصادیق آیه تطهیر نیست، قرآن نشان می‌دهد که هست و ما متن صریح قرآن را در برابر قول مجعول از ام‌سلمه رها نمی‌کنیم!

ثانیاً و اما اینکه چرا دو ضمیر «عنکم» و «یطهرکم»، برخلاف سایر ضمایر جمع مؤنث که در آیات آمده، به صورت جمع مذکر ذکر شده، به خاطر لفظ «اهل» می‌باشد که هر دو ضمیر به آن برمی‌گردند.. نظیر این مورد، در قرآن کریم - که أفصح کلام است - فراوان است که به چند نمونه اشاره می‌شود:

﴿فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسُ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ﴾ [الأنعام: ۱۷۸].

«پس وقتی که خورشید را درخشان و تابناک دید، گفت: این است پروردگار من! این بزرگتر از ماه و ستاره است!».

در حالیکه «الشمس» مؤنث لفظی است و صفت آن نیز - بازغة - به صورت مؤنث ذکر شده است.. اما در جمله بعدی، چون لفظ «رب» مشاّر الیه است، با ضمیر مذکر «هذا» به آن اشاره شده و

^۱ - فتح‌القدیر، شوکانی، ج ۴، ص ۲۷۸، چاپ مصر.

^۲ - میزان الاعتدال، امام ذهبی، ج ۳، ص ۳۶۲، ج ۲، ص ۴۵۷ - منهاج السنة، ابن تیمیة، ج ۴، ص ۸۱ - تعلیق شیخ معلّی یمانی بر الفوائد، ص ۳۵۳.

صفت تفصیلی مذکر «اکبر» برای «الشمس» که مشارالیه «هذا» می‌باشد، ذکر شده؛ نه «هذه» و نه «کبری» که قاعدتاً می‌بایست برای «الشمس» ذکر می‌شدند. پس ذکر اسم اشاره و ضمیر تفصیلی مذکر در این آیه برای «الشمس» به اعتبار «رب» است؛ چنانکه ضمیر جمع مذکر در آیه تطهیر بعد از آن همه ضمایر مؤنث: «لستن»، «إتقیتن»، «فلاتخضعن»، «قلن»، «قرن»، «بیوتکن»، «تبرجن»، «أقمن»، «آتین» و «أطعن»، به اعتبار «أهل» می‌باشد و جز این، معنی دیگری ندارد!.. و اما نمونه‌هایی واضح‌تر:

﴿وَأَمْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَلَبَسَ رَنَّهُا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبُ ﴿٧١﴾ قَالَتْ يَوَيْلَ لِيَ عَالِدٌ وَإِنَّا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ ﴿٧٢﴾ قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ ﴿٧٣﴾﴾ [هود: ۷۱-۷۳].

«همسر ابراهیم (ساره که در آنجا) ایستاده بود (از این خبر که آنها فرشتگان هستند و برای نجات برادرزاده ابراهیم، یعنی لوط و سایر مؤمنان از دست کفار آمده‌اند) خندید، ما (توسط همان فرشتگان) بدو مژده (تولّد) اسحاق و به دنبالش (تولّد) یعقوب (از اسحاق) را دادیم. گفت: ای وای! آیا من که پیرزنی هستم و این هم (ابراهیم) شوهرم که پیرمردی می‌باشد، فرزندی می‌زایم؟! این چیز بسیار شگفتی است! گفتند: آیا از کار خدا شگفت می‌کنی؟! ای اهل بیت (ابراهیم)! رحمت و برکات خدا شامل شماست. بی‌گمان خداوند ستوده بزرگوار است».

این گفتگوی ملائکه با ساره، همسر ابراهیم علیه السلام است زمانی که او را - در حالیکه نازا و پیر بود - به اسحاق بشارت دادند و چنانچه می‌بینیم خداوند لفظ «أهل البيت» را - با زبان ملائکه - برای زن ابراهیم علیه السلام به کار می‌برد؛ نه دیگری و ضمیر جمع مذکر «علیکم» - که به جای «علیکن» آمده - به همان «أهل» برمی‌گردد.. چنانچه علماء و مفسران شیعه نیز، به آن اعتراف داشته‌اند و منظور از «أهل البيت» را تنها ساره دانسته‌اند؛^۱ زیرا ابراهیم و ساره، در آن موقع هنوز دارای فرزندی نشده بودند و تنها مخاطب ملائکه نیز، همو بوده است!.

﴿فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ ۚ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا ۚ قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا ۚ لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ ﴿٢٩﴾﴾ [القصص: ۲۹].

^۱ - مجمع‌البیان، شیخ طبرسی، ج ۳، ص ۱۸۰، چاپ بیروت - منهج‌الصادقین، ملافیض کاشانی، ج ۴، ص ۴۹۳، چاپ تهران.

«هنگامی که موسی مدّت (قرارداد بین خود و شعیب) را به پایان رسانید و همراه خانواده‌اش (یعنی زنش، دختر شعیب از مدین به سوی مصر حرکت کرد)، در کنار کوه طور، آتشی را دید، به خانواده‌اش گفت: بایستید، من آتشی را می‌بینم، شاید از آنجا خبری یا شعله‌ای از آتش برایتان بیاورم تا خویشتن را بدان گرم کنید!».

در اینجا نیز بحث از موسی علیه السلام و همسرش - دختر شعیب ۷ - است که به تنهایی از مدینه به سیناء می‌رفتند.. تمام مفسران شیعه نیز، به این موضوع اعتراف دارند که کسی به جز همسر موسی علیه السلام با او حضور نداشته است. پس چرا ضمائر به صورت تأنیث^۱ -أمکثی، آتیک، لعلک، تصطلین - نیامده است؟

﴿وَإِذْ عَدَوْتُ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقْعِدَ لِلْقِتَالِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ [آل عمران: ۱۲۱].

«(ای پیامبر! به یاد آور) زمانی که سحرگاهان از میان خانواده خود بیرون رفتی و پایگاههای جنگ را برای مسلمانان آماده کردی و خداوند شنوا و داناست».

و این زمانی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله از نزد همسران خود - و آن گونه که در روایات و تفاسیر آمده، از حجره عایشه - برای جنگ احد، بعد از اینکه زره‌اش را پوشید، خارج شد.^۲

در احادیث نیز آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله زمانی که به حجره زنانش وارد می‌شد، می‌فرمود: «السّلام علیکم اهل البيت ورحمة الله وبرکاته».^۳

یا در جریان «إفک» - تهمت ناروایی که به عایشه زده شد - پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد همسرش از أسامه بن زید نظرخواهی کرد، أسامه گفت: «هم أهلك ولا أعلم إلا خيراً» او اهل و خانواده توست و من جز خوبی از آن نمی‌دانم».^۴ و به صورت ضمیر جمع مذکر ذکر می‌کند!.. اینگونه نمونه‌ها فراوانند.

^۱ - مجمع‌البیان، طبرسی، ج ۴، ص ۲۱۱ (سوره النمل) و ص ۲۵۰ (سوره القصص) - منهاج‌الصادقین، فیض کاشانی، ج ۷، ص ۹۵ - تفسیر قمی، أبو الحسن قمی (که به امام مفسرین شیعه و قدیمی‌ترین آنها معروف است)، ج ۲، ص ۱۳۹، چاپ نجف - نورالثقلین، عروسی حویزی، ج ۴، ص ۱۲۶، چاپ قم.

^۲ - اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۱۷۵ - فی ظلال القرآن، شهید سیّد قطب، ج ۱، ص ۴۰۸ - الکشاف، زمخشری، ج ۱، ص ۴۰۸.

^۳ - فتح الباری، شرح صحیح بخاری، ج ۸، ص ۴۲۹.

^۴ - اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۲۳۴ - صفوة الصفوة، عبدالرحمن بن جوزی، ج ۱، ص ۲۵.

ثالثاً و اما در مورد معصومین، آیه، «طهارت تشریعی» - نه «تطهیر تکوینی» - را مطرح ساخته که افراد با «پرهیزکاری»، «عفت‌گزینی»، «اقامه نماز»، «پرداخت زکات» و «اطاعت از خدا و رسولش» پاک می‌شوند و این مطلب را در حق عموم مسلمانان نیز فرموده است: ﴿وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ﴾ و لیکن خدا می‌خواهد شما را پاک گرداند». یا می‌فرماید:^۱

﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا﴾ [التوبة: ۱۰۳].

«از اموالشان زکات بگیر تا پاکشان گردانی».

البته احادیث صحیحی موجود هست که می‌گوید: پیامبر ﷺ، علی و فاطمه را برای نماز بیدار می‌کرد و آیه تطهیر را قرائت می‌فرمود، و معنی این کار، این است که آیه تعمیم دارد و علاوه بر زنان، فرزند و دامادش نیز - و هرکس دیگر - می‌توانند با عمل به دستورات خدا و اجتناب از نواهی‌اش، پاک شوند؛ نه آن که «تطهیر تکوینی» و «عصمت ذاتی» را در حقشان اعلام نماید!

بنابراین - همانگونه که در روایت زیدبن الأرقم نیز آمده - «اهل بیت» در درجه^۲ اول همان «همسران پیامبر» هستند و سپس فرزندان، عموهایش و عموزاده‌هایش نیز در معنی آن داخل می‌شوند... اما شیعیان، تنها چهار نفر - آل عبا - علی و فاطمه و حسن و حسین - می‌دانند و بقیه را از آنها جدا می‌سازند! و جالب‌تر آن که، تمام فرزندان علی ﷺ - زینب و ام‌کلثوم (همسر عمر ﷺ)، محمدبن حنفیه، ابوبکر، عمر، عثمان، عباس، جعفر، عبدالله، عیبالله، یحیی - را غیر از حسن و حسین، و نه فرزندان حسن و نه فرزندان حسین ﷺ غیر از زین العابدین را، و نه فرزندان زین العابدین غیر از باقر را، و نه فرزندان او... الخ را از این حق محروم می‌سازند! همچنین دیگر دختران پیامبر ﷺ را غیر از فاطمه (همسر علی ﷺ) از این حق محروم ساخته و زینب (همسر ابی‌العاص بن ربیع) و رقیه و ام‌کلثوم (دو همسر عثمان ﷺ) را جزو آنها به حساب نمی‌آورند!

^۱ - (المائدة: ۶).

^۲ - «... فَقَالَ لَهُ حَصِينٌ وَمَنْ أَهْلُ بَيْتِهِ يَا زَيْدُ أَلَيْسَ نِسَاؤُهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ قَالَ نِسَاؤُهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَلَكِنْ أَهْلُ بَيْتِهِ مَنْ حَرَّمَ الصَّدَقَةَ بَعْدَهُ. قَالَ وَمَنْ هُمْ قَالَ هُمْ آلُ عَلِيٍّ وَآلُ جَعْفَرٍ وَآلُ عَبَّاسٍ. قَالَ كُلُّ هَؤُلَاءِ حَرَّمَ الصَّدَقَةَ قَالَ نَعَمْ!». «... پس حصین به زید گفت: ای زید! اهل بیت چه کسانی هستند؟ آیا زنان پیامبر ﷺ جزو آنها هستند؟ زید گفت: آری! زنان نیز از اهل بیت هستند، و لیکن هرکس که بعد از او نیز از حرم الصدقة باشد، اهل بیتش است.. حصین گفت: و آنها چه کسانی هستند؟ گفت: آنها، آل علی، آل عقیل، آل جعفر و آل عباس هستند.. حصین گفت: تمام اینها از حرم الصدقة هستند؟ زید گفت: آری!». (صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب فضائل علی بن ابی طالب، حدیث شماره ۳۶).

اگر علی علیه السلام، به خاطر اینکه داماد پیامبر صلی الله علیه و آله است، اهل بیت محسوب می شود، عثمان رضی الله عنه داماد مضاعف پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد.. ابی العاص بن ربیع نیز داماد اوست.. و اگر به خاطر اینکه عموزاده اش می باشد، چرا جعفر و عقیل - برادران دیگر علی رضی الله عنه - از این حق محروم شده اند؟ چرا عموهای پیامبر صلی الله علیه و آله از جمله: عباس و فرزندان از جمله عبدالله از این حق محروم گشته اند؟!

به عرض بنده اشاره داشته اید که: «اگر بپذیریم اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله همراه با او فقط محدود به پنج نفر بوده، باید پنج امامی شویم، نه دوازده امامی»!.

(جواب):

آری! منظور بنده این است که اگر حدیث «کتاب الله و عترتی» و «اهل الکساء» را بپذیریم، مسلماً منظور پیامبر صلی الله علیه و آله اهل بیت «موجود» بوده، نه آنان که تا آن زمان پا به عرصه حیات نگذاشته بودند!.. و اهل بیت موجود در آن زمان، - به قول جنابعالی و بنا به حدیث مجعول کساء - علی و فاطمه و حسن و حسین بوده اند، و نمی توان از حدیث «ثقلین»، سفارش درباره ائمه دوازده گانه را اثبات کرد.

فرموده اید: کدام اسلام و کدام توحید بر خلق خداوند، حجت است؟ اسلام ابوحنیفه؟ اسلام مالک؟ اسلام شافعی؟ اسلام احمدبن حنبل؟ یا اسلام عترت طاهره رسول؟

(جواب): باید به عرض جنابعالی برسانم که:

اولاً اسلام دینی است که به لحاظ انتساب اصلی، آن را فقط به يك نفر باید نسبت داد و او کسی جز آورنده آن نیست.. ما معتقد به اسلامی هستیم که محمدبن عبدالله صلی الله علیه و آله حدود چهارده قرن پیش در جزیره العرب آورد و به جهانیان عرضه کرد.. محتوای این اسلام، در مرحله اول در قرآن و سپس در سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله منعکس است.. جز این دو مأخذ، هرآنچه به نام اسلام گفته شود، حجت ندارد و باید برای ارزیابی، ابتدا به قرآن و سپس به سنت ارائه شود.

از این جهت ما در فقه، به فقه مقارن پایبندیم و معتقدیم باید همه اقوال فقهاء را بررسی کرد و هر قولی را که دلیل محکمتری از کتاب و سنت دارد، پذیرفت؛ نه آن که فرقه ای را حجت دانست و بعد، هر آنچه آن فرقه می گوید، قبول کرد!.

کتاب و سنت، مستقلاً قابل فهم هستند و می توانند رافع اختلافات باشند؛ چنانکه فرموده است:

﴿وَمَا أُنزِلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ﴾ [النحل: ۶۴].

«و ما این کتاب را بر تو نازل نکرده ایم، مگر اینکه (به وسیله آن) در هرآنچه در آن اختلاف کنند،

برایشان بیان کنی».

﴿وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ﴾ [الشوری: ۱۰].

«هرچه در آن اختلاف کنید، حکمش به سوی خداست».

بنابراین، مرجع فهم دین و رافع اختلافات - همانطوری که در نهج البلاغه نیز آمده -^۱ جز قرآن و سنت چیزی نیست و اگر کسی بگوید، ممکن است در این دو نیز کسانی اختلاف پیدا کنند، جواب این است که در هر چیز دیگری نیز ممکن است، اختلاف پیدا کنند! باید پیروان هر طرز فکر، مرجعی را به عنوان «مطلق» در حل و فصل اختلافات بپذیرند و در برابر آن تسلیم باشند تا بتوانند به وحدت برسند.. اگر مسلمانان، واقعاً به^۲ قرآن ایمان داشته باشند، همان قرآن و سنت برای رفع اختلافاتشان کافی است اگر منصف نباشند، در سخن علی علیه السلام و فرزندانش نیز، اختلاف خواهند کرد! چنانکه کتاب «مختلف الشیعة فی أحكام الشریعة» اثر علامه حلی، سراپا منعکس آراء مختلف فقهای است که همه خود را شیعه علی علیه السلام می دانند، ولی در اخباری که از علی علیه السلام و فرزندانش رسیده، اختلاف کرده اند!.

ثانیاً مگر توحید علی علیه السلام با سایر صحابه و تابعین چه تفاوتی داشته است؟ هیچ کس توحید علی علیه السلام را رد نکرده است، ولی ما می پرسیم: اگر علی علیه السلام قبل از آن که خلیفه می شد و آن خطبه های پرشور توحیدی را - که در نهج البلاغه مذکور است - می خواند و از دنیا می رفت، آیا دین اسلام و توحیدش ناقص می ماند؟ آیا قرآن و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، توحید را به طور صحیح و کامل به مردم نرسانیده بودند؟ به نظر ما، دین اسلام در عین آن که می توان در فهمش از آثار صحیحی که از علی علیه السلام و سایر ائمه رسیده، استفاده کرد، ولی وابسته به آن نیست، و چه بسا در مواردی، صحت و سقم آن آثار را باید از راه تطبیق با قرآن و سنت، این دو مأخذ اصلی در اسلام بررسی کرد. به دنبال طرح مطلب از سوی اینجانب که برپایه آیه:

﴿قُلُوبًا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ﴾ [التوبة: ۱۲۲].

«باید که از هر قوم و قبیله ای، عده ای بروند تا به علوم دین آشنا گردند».

^۱ - خطبه ۱۴۹ و نامه ۵۳.

^۲ - چنانچه علی می فرماید: «ولکم علینا العمل بکتاب الله تعالی و سیرة رسول الله والقیام بحقه والنعمش لسنته». «و برای شما (مسلمانان) این حق برماست که به کتاب خدا تعالی و سنت و سیرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عمل کنیم و در مقابل سنت او، مانند مرده ای که در اختیار غاسل و مرده شور است، تسلیم محض باشیم». (نهج البلاغه، شرح فیض، جزء ۳، کلام

... لازم بود از هر طایفه‌ای از مسلمین، عده‌ای به مدینه کوچ کرده و در دین تفقه کنند تا هنگام بازگشت به قوم خود، به آنها منتقل سازند و اینان همه از عترت رسول خدا ﷺ نبودند، فرموده‌اید: پس اگر دو صحابی در حکمی از احکام خدا، دچار اختلاف می‌شدند، تکلیف چه بود؟

(جواب): بنده عرض می‌کنم که:

تکلیف را در این شرایط، قرآن معین کرده که:

﴿إِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَزُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ [النساء: ۵۹].

«هرگاه در چیزی اختلاف کردید، آن را به خدا (یعنی قرآن) و رسول (یعنی سنت) بازگردانید».

بنابراین در زمان رسول خدا ﷺ مسلماً آن دو صحابی به پیامبر ﷺ - و بعد از پیامبر ﷺ به آثارش - مراجعه می‌کردند... جناب‌عالی ادعا دارید که پس از رسول خدا ﷺ باید برای رفع اختلافات به ائمه دوازده‌گانه و بعد از آنها به آثار و روایاتشان مراجعه کرد، اینجانب می‌پرسم: اگر خود ائمه با هم در مسائل گوناگون اختلاف داشتند - که بنا بر روایات متعدد داشته‌اند - تکلیف دیگران چه می‌شود؟! یا اگر در احادیث ائمه - که به اعتراف علمای شیعه خود اختلاف بسیاری دارند - دچار اختلاف شدیم، چه کار باید کرد و تکلیف چه خواهد بود؟ چنانکه امروز مراجع شیعی، متکی به همان احادیث، فتاوی گوناگون دارند! حقیقت آن است که در قرآن و سنت قطعی پیامبر ﷺ، قواعدی هست - و میسر نیست تا در اینجا با شرح آنها وارد مباحث فقهی شویم - که هرگاه افراد، قواعد مزبور را رعایت کرده، انصاف نشان دهند، رفع اختلاف می‌شود.

ما برای رفع اختلاف، محتاج آن نیستیم که مراجع اضافی درست کنیم، و منصفان را همان «قرآن» و «سنت» بس است؛ چنانچه خود خود علی ﷺ در خطبه ۱۴۹ نهج البلاغه و نامه ۵۳ از عهدنامه به مالک اشتر نخعی، همین موضوع را تصریح می‌فرماید.

و بالاخره در کلام آخر خود در این مورد فرموده‌اید: لطفاً بفرمایید ما هم بشناسیم آن دانشمندی را که فقط ادعا کند و در ادعایش راستگو باشد که: «من دین خدا را بدون احتیاج به اهل بیت پیامبر ﷺ آن چنانکه خدا فرموده و رسولش ابلاغ نموده، فهمیده و به درستی دریافته‌ام!».

(جواب): در پاسخ عرض می‌کنم که:

برادر عزیز! از اهل بیت - منظوری در اینجا، ائمه است - جز يك سلسله روایات ضد و نقیض در فقه چیزی باقی نمانده که به عنوان نمونه، بسیاری از آنها را شیخ طوسی در کتاب «الإستبصار فیما اختلف فیه من الأخبار» گرد آورده و به قول خودش، بسیاری از این روایات در تقیه صادر گشته است! آیا شما شرط آشنایی با دین خدا را خواندن و فهمیدن این کتاب - و امثال آن - را می‌دانید؟ در رابطه با قرآن نیز

که اساس اسلام است، هیچ تفسیری از ائمه وجود ندارد^۱ و تنها يك تفسیر به نام امام حسن عسکری ادعا شده که علمای بزرگ شیعه مانند علامه حلی، ممقانی، و شوشتری در کتاب رجال خود، آن را ساختگی دانسته‌اند! آری! مقداری روایات صحیح در اخلاق و احکام و ادعیه و خطبه‌های توحیدی از علي عليه السلام در نهج البلاغه هست که نظایر آنها و عالی‌تر از آنها، در کتب اهل سنت از پیامبر ﷺ نقل شده است!

با وجود این، ما منکر فضایل و یا سخنان صحیح ائمه نیستیم و آنها را قابل استفاده و بهره‌گیری می‌دانیم، اما این سخن به هیچ وجه بدان معنی نیست که هرکس آن کلمات را ندیده، اساساً اسلام را نشناخته است.. بلکه برای درک بهتر اسلام، لازم است به کتب تفسیر و سیره و مغازی و حدیث اهل سنت مراجعه کرد و برای آشنایی بیشتر با فقه اهل بیت، کتب زیدیه را نیز مورد نظر قرار داد که آثار فقهی در مآخذشان از قول علي عليه السلام، ولی غالباً موافق با آراء اهل سنت آمده است.. به مسند امام زید مراجعه کنید.

^۱ - حال بماند از آن روایتی که از ائمه مبنی بر تحریف قرآن آورده‌اند!

عصمت

عصمت به معنی مصونیت از گناه و عصیان است که بالاتر از درجه تقواست.. این صفت تنها به انبیای الهی: اختصاص داشته؛ زیرا دائماً با وحی در ارتباط بوده و هرگاه لغزش و اشتباهی می کردند، بلافاصله توسط وحی آگاه می شدند و برمی گشتند و لذا عصمتشان، عصمت ذاتی و تکوینی نبوده، بلکه در پرتو وحی بوده است.

اما تیجانی به همراه شیعیان، معتقدند که ائمه و پیامبران معصوم بالذات بوده و از خطاها و گناهان کوچک و بزرگ و پنهان و آشکار، و از هرگونه فراموشی و نسیان مصون هستند؛ چنانچه در فصل «عصمت» از کتاب «همراه با راستگویان»، چنین می آورد:

«امام مانند پیامبر، باید معصوم از تمام بدیها و گناهان - چه آنها که ظاهر و چه آنها که پوشیده و پنهان است - از آغاز کودکی تا روز وفات، عمداً و سهواً باشد و همچنین باید معصوم از هر خطا، اشتباه، سهو و فراموشی باشد؛ زیرا امامان، حافظان و نگهبانان شریعتند و برپادارندگان احکام، و موضع آنان موضع پیامبر است، و همان دلیل که ما را ناچار می سازد به عصمت پیامبر معتقد شویم، خود کافی است که ما را به عصمت امامان برساند، بدون هیچ فرقی در این زمینه.. این نظر شیعیان است در مورد عصمت، آیا در آن چیزی مخالف قرآن و سنت وجود دارد؟ یا عقل آن را محال می داند؟ یا اینکه این عقیده به اسلام ضرر و زیانی می رساند؟ یا قدر و منزلت پیامبر و امام را پایین می آورد؟».. (ص ۳۰۱)

در جواب تیجانی می گوئیم: آری! این عقیده مخالف قرآن کریم و سنت پیامبر ﷺ و مسلمات تاریخ اسلام است! عقل نمی تواند آن را بپذیرد! و به اسلام هم ضرر می رساند و قدر و منزلت پیامبر ﷺ و امامان را نیز از آنی که هست، پایین می آورد!!

چنانچه مسیحیان در حق عیسی ﷺ آنچنان غلو کردند که او را شریک خدا ساختند.. یهودیان نیز همینطور و در دین خود غلو کردند و آن را از آنی که بود، منحرف و تغییر دادند و لذا هرگونه غلوی در بزرگان اسلام، مایه ضرر و زیان برای اسلام خواهد بود؛ چنانچه قرآن، اهل کتاب - و سایر مردم - را از این کار برحذر می دارد:

﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ﴾ ﴿٧٧﴾ [المائدة: ۷۷].

«بگو: ای اهل کتاب! به ناحق در دین خود غلو نکنید و از اهواء و امیال گروهی که پیش از این گمراه شده‌اند و بسیاری را گمراه کرده‌اند و از راه راست منحرف گشته‌اند، پیروی ننمایید».

رسول خدا ﷺ نیز می‌فرماید: «لَا تُظْرُونِي كَمَا أَطْرَثَ النَّصَارَى ابْنِ مَرْيَمَ، فَإِنَّمَا أَنَا عَبْدُهُ فَقُولُوا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ». «مرا بیش اندازه از روی غلو نستایید، همانگونه که مسیحیان از^۱ روی غلو، عیسی پسر مریم را بیجا بیش از اندازه ستوده‌اند، من تنها بنده‌ای هستم. پس بگویید: بنده خدا و فرستاده خدا».

خداوند انسان را از روح و جسمی خلق کرده و عناصری در وجودش نهاده که با جهل و خطا و گناه و عصیان و فراموشی و دوستی شهوات، سرشته شده و هیچ کس را مستثنی ننموده است؛ چنانچه می‌فرماید:

﴿زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ﴾ [الاعمران: ۱۴]^۲. ﴿وَأُحْضِرَتِ الْأَنفُسَ الشُّحَّ﴾ [النساء: ۱۲۸]^۳.
 ﴿وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ﴾ [العادیات: ۸]^۴. ﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ﴾ [یوسف: ۵۳]^۵.
 ﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا﴾ [الإسراء: ۱۰۰]^۶. ﴿إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾ [الأحزاب: ۷۲]^۷. ﴿وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ [البقرة: ۲۱۶]^۸. ﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا﴾ [الإسراء: ۱۱]^۹. ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا﴾ [المعارج: ۱۹]^{۱۰}. ﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا﴾ [الكهف: ۵۴]^۱. ﴿وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا﴾ [النساء: ۲۸]^۲. ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَاجٍ﴾ [البقرة: ۲۲۰]^۳. ﴿أَنْ رَّاهُ أَسْتَعْفَى﴾ [العلق: ۶-۷]^۴.

^۱ - صحیح بخاری و مسلم.

^۲ - «برای مردم، حب و دوستی شهوات زینت داده شده است».

^۳ - «انسانها با بخل شدید، سرشته شده‌اند».

^۴ - «انسان علاقه شدیدی به دارایی و اموال دارد».

^۵ - «همانا نفس انسان به بدیها بسیار امر می‌کند».

^۶ - «و انسان بسیار بخیل است».

^۷ - «به راستی انسان بسیار ستمگر و نادان است».

^۸ - «چه بسا (شما انسانها) چیزی را دوست نداشته باشید، اما آن چیز برایتان خوب باشد و چه بسا چیزی را دوست داشته باشید، اما آن چیز برایتان بد باشد، و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید».

^۹ - «انسان همیشه شتابگر و عجول بوده است».

^{۱۰} - «همانا انسان کم‌طاقت و ناشکیبا آفریده شده است».

تمام این آیات - و آیات بسیاری دیگر - این حقیقت مسلّم را ثابت می‌سازند که خداوند انسان را به گونه‌ای خلق کرده که دائماً - همانگونه که از اسم «انسان»^۱ پیداست - در خطا و فراموشی است و اشتباه و گناه در سرشت و نهادش همچون خون در رگهایش جریان دارد، و لذا هیچ کس را به عصمت و پاکی مطلق مکلف نساخته است، بلکه فرموده: تا آنجا که می‌توانید، گناه نکنید و خود را برحذر دارید!

﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ [البقرة: ۲۸۶].

«خداوند هیچ نفسی را مکلف نساخته مگر به اندازه طاقتش».

﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ﴾ [التغابن: ۱۶].

«تا آنجا که می‌توانید، از خدا بترسید و متقی باشید».

و لذا گرمی‌ترین فرد، نزد خدا با تقواترین است؛ کسی که بسیار پرهیزکار است و دائماً در حال بررسی اعمال خویش است تا به گناه و عصیان کشیده نشود:

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾ [الحجرات: ۱۳].

«به راستی گرمی‌ترین شما نزد خدا، با تقواترین شماست».

ولی اگر چنانچه - بنابر اقتضای فطرتش - گناهی هم مرتکب شد و یا خطایی را انجام داد، بلافاصله برمی‌گردد و از خدا طلب بخشش می‌کند:

﴿وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرُ اللَّهُ ذُنُوبَ إِلَّا اللَّهُ﴾ [آل عمران: ۱۳۵].

«و کسانی هستند که چون دچار گناه شدند یا (با گناه کوچک) بر خود ستم کردند، به یاد خدا می‌افتند و آمرزش گناهانشان را خواستار می‌شوند و به جز خدا کیست که گناهان را بیامزد؟».

در واقع، کمال انسانی در آن است که اگر مرتکب گناه شد - که می‌شود - برگردد و توبه کند.. این خود کمال پاکی است؛ چنانچه می‌فرماید:

^۱ - «انسان بیش از هر چیز به بحث و مجادله می‌پردازد».

^۲ - «و انسان بسیار ضعیف و ناتوان خلق شده است».

^۳ - «قطعاً انسان، سرکشی و طغیان می‌کند، اگر خود را دارا و بی‌نیاز ببیند».

^۴ - در این مورد به فصل «حقیقت انسان» از کتاب «اسلام و توهمات»، همچنین کتاب «اسلام و آزادی» هر دو از مؤلف مراجعه شود.

^۵ - انسان از نسیان و فراموشی می‌آید!.

﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾ [البقرة: ۲۲۲].

«همانا خداوند توبه‌کاران و پاکان را دوست می‌دارد».

و پیامبران خدا از جمله سلیمان علیه السلام را نیز چنین ستایش می‌کند:

﴿نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾ [ص: ۳۰].

«او بنده بسیار خوبی بود؛ زیرا بسیار توبه‌کار بود».

پس خداوند انسان را مکلف نساخته که حتماً نباید گناه و اشتباه کند، بلکه فرموده: تا آنجا که می‌توانید پرهیز کنید و در عوض او را مکلف ساخته که در صورت ارتکاب جرم و گناه، یا فراموشی و اشتباه - بنابر اقتضای سرشت و طبیعتش - بلافاصله برگردد و توبه کند، و همانگونه که آلودگی جسمی‌اش با آب پاک می‌شود، آلودگی روحی‌اش نیز با توبه پاک می‌شود.. هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که جسمش کثیف نمی‌شود و به آب احتیاج ندارد، و به همان شکل روحش به توبه!

بنابراین، هیچ انسانی - اگر چه پیامبر خدا هم باشد - ذاتاً معصوم نیست و از لحظه تولد تا مرگش، دائماً در معرض اشتباه قرار دارد.. آیات فراوانی هستند که این عقیده را تأیید می‌کنند و نشان می‌دهند که پیامبران الهی نیز، مرتکب خطاها و گناهانی شده‌اند که خداوند به واسطه وحی، آنها را از آن خطا و گناه بیرون آورده و سپس امر به توبه نموده و آنها نیز توبه کرده و بخشیده شده‌اند!.. البته ناگفته نماند که هیچ يك از انبیای الهی: در «دریافت» و «تبلیغ» وحی اشتباه و گناهی مرتکب نشده‌اند؛ نه بدین معنی که این صفت در ذات آنها بوده، بلکه بدین معنی که خداوند همیشه و در همه حال مراقبشان بوده و از طریق وحی، ایشان را جهت می‌داده است.. در اینجا برای اثبات نظریه خویش،^۱ ناچاریم نمونه‌هایی از قرآن و سنت را شاهد مثال بیاوریم:

^۱ - خداوند به رسولش می‌فرماید: ﴿لَا تَحْزَنْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ﴾ [۱۶-۱۹]. «(به هنگام وحی قرآن) شتابگرانه زبان به خواندن آن نکنان مده (و عجولانه تکرار مکن)؛ زیرا گردآوردن قرآن و خواندنش، وظیفه ماست (پس نگران مباش!). لذا هرگاه قرآن را (بر تو) خواندیم، تو خواندن آن را پیگیری و پیروی کن! گذشته از اینها، (در صورتی که بعد از نزول آیات، مشکلی پیدا کردی) بیان و توضیح آن بر ماست».

نمونه‌هایی از قرآن و سنت:

آدم علیه السلام و خوردنش از درخت:

جریان خلقت آدم و همسرش و نهی از خوردن آن درخت را، اکثراً می‌دانیم که آدم و همسرش با سوگندهای ابلیس فریب خوردند و عهد خدا را «فراموش» کردند و به دلخواه ابلیس - که خوردن از درخت بود - عمل نمودند و این چنین از فرمان خدا «عصیان» و نافرمانی کردند:

﴿وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ﴾ [طه: ۱۲۱].

«و آدم از فرمان خدا سرپیچی کرد و گمراه شد».

لذا خداوند کلماتی را به آدم یاد داد تا با آن توبه کند:

﴿فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ﴾ [البقرة: ۳۶].

«پس شیطان موجب لغزش آن دو شد...».

﴿فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ [البقرة: ۳۷].

«سپس آدم از پروردگار خود کلماتی را دریافت داشت (و با گفتن آنها توبه کرد) و خداوند توبه او را

پذیرفت. خداوند بسیار توبه‌پذیر و مهربان است».

و آن کلمات اینها بودند:

﴿قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ [الأعراف: ۲۳].

«هر دو گفتند: پروردگارا! ما (با نافرمانی از تو) بر خویشتن ستم کرده‌ایم و اگر ما را نبخشی و بر ما

رحم نکنی، از زیانکاران خواهیم بود».

داود علیه السلام و قضاوتش:

یا در مورد داود علیه السلام آنجا که دو نفر شاکی به طور ناگهانی بر او وارد شدند تا ببینشان قضاوت کند،

چنین می‌فرماید:

﴿وَهَلْ أَتَاكَ نَبُؤُا الْخَصِمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ ۖ إِذْ دَخَلُوا عَلَىٰ دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا

تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَىٰ بَعْضُنَا عَلَىٰ بَعْضٍ فَأَحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَىٰ سَوَاءٍ

الْصَّرِطِ ﴿٢٢﴾ إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعَجَةً وَلِي نَعَجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ ﴿٢٣﴾ قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ ﴿٢٤﴾ فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ ﴿ص: ۲۱-۲۵﴾.

«ای پیامبر! آیا داستان شاکیانی به تو رسیده آن هنگام که از دیوار عبادتگاه بالا رفتند؟ آنگاه که ناگهان بر داود وارد شدند و او از آنها ترسید، بدو گفتند: مترس! ما دو نفر شاکی هستیم و یکی از ما بر دیگری ستم کرده است. تو در میان ما به حق و عدل داور کن و ستم روا مدار، و ما را به راستای راه رهنمود فرما! (یکی از آن دو گفت:) این برادر من است و او ۹۹ گوسفند دارد و من تنها یک گوسفند دارم و (به من) می‌گوید: آن را به من واگذار (تا آن یکی هم از آن من باشد؛ زیرا هیچی از یکی بهتر است!) و او بر من در سخن چیره شده است (چون زبان چربتری از من دارد و مرا مغلوب خود ساخته و نیز با اصرار زیادی که در این باره می‌ورزد، مرا خسته و درمانده ساخته است! داود) گفت: مسلماً او با درخواست یگانه گوسفند تو برای افزودن آن به گوسفندهای خود، به تو ستم می‌کند. اصلاً بسیاری از آمیزگاران و کسانی که با یکدیگر سر و کار دارند، نسبت به همدیگر ستم روا می‌دارند، مگر آنهایی که ایمان دارند و کارهای شایسته انجام می‌دهند، ولی چنین کسانی هم بسیار کم هستند! داود فهمید که ما او را آزموده‌ایم (و اندازه هراس او از دیگران، و نیز نحوه قضاوتش را به محک آزمایش زده‌ایم)، پس از پروردگار خویش آموزش خواست و خاشعانه و کرنش‌کنان فروافتاد و توبه کرد، پس ما نیز آن را از او بخشیدیم».

آنچه از این آیات فهمیده می‌شود این است که: دو نفر به عنوان دادخواهی از دیوار عبادتگاه داود علیه السلام بالا رفتند و یک دفعه مقابل دیدگانش ظاهر شدند که این باعث وحشت داود علیه السلام گشت! سپس به شکایت یکی از آن دو گوش فرا می‌دهد که برادرش، ۹۹ گوسفند و خودش تنها یک گوسفند دارد.. صاحب ۹۹ گوسفند از صاحب یک گوسفند خواسته که آن یکی را هم بدو بدهد و این شکایت را نزد داود علیه السلام مطرح ساخت. داود علیه السلام پیش از آن که از طرف مقابل توضیحی بخواهد، حق را به شاکی داد! اما خودش بلافاصله متوجه اشتباهش شد و از شتاب و دستپاچگی که در صدور حکم به خرج داد، توبه نمود که خداوند نیز توبه‌اش را پذیرفت.. خداوند بلافاصله به داود یادآوری می‌کند که:

﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾ ﴿ص: ۲۶﴾.

«ای داود! ما تو را در زمین، نماینده (خود) ساخته‌ایم. پس در میان مردم به حق داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف می‌سازد».

رسول خدا ﷺ و قضاوتش:

پیامبر ﷺ نیز - بنا به اقتضای بشریتش - دچار اشتباهات و لغزشهایی شده که در بعضی موارد، خداوند لفظ «ذنب؛ گناه» را به کارهایش نسبت داده است! اما او نیز با توجیه و هدایت وحی، پس از توبیخ و سرزنش از طرف خدا، مورد عفو و آمرزش او قرار می‌گیرد؛ چنانچه می‌بینیم در جریان دزدی‌ای که پیش آمده بود، در قضاوتش دچار اشتباه می‌شود!.. جریان از این قرار است:

یکی از مسلمانان به نام «طعمه بن أبیرق» زرهی دزدیده بود.. زمانی که برای قضاوت نزد پیامبر ﷺ آورده شد، او همراه با طایفه‌اش قسم خوردند که او ندزدیده، بلکه «زید بن سمیر» - که فردی یهودی بود - دزدیده است! پیامبر ﷺ در هنگام قضاوت و داوری بین آنها، به خاطر بدبینی که نسبت به یهودیان داشت، سوگند مسلمانان را می‌پذیرد و شخص یهودی را به دزدی متهم می‌نماید در حالیکه فرد مسلمان، خطاکار بود! و لذا به سبب جانبداری‌اش از گناهکاران مسلمان و اشتباه در قضاوتش، این چنین مورد سرزنش خدا قرار می‌گیرد:^۱

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ بِالْحَقِّ تَحْكُمُ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرْنَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا ۝ وَاسْتَغْفِرِ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا ۝ وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَّانًا أَثِيمًا ۝﴾ [النساء: ۱۰۵-۱۰۷].

«ما کتاب (قرآن) را به حق بر تو نازل کرده‌ایم تا بین مردم بر اساس آنچه خدا به تو نشان داده است، داوری کنی و مدافع خائنان مباش و از خدا آمرزش بخواه که او بس آمرزنده و مهربان است، و از کسانی دفاع مکن (که با ارتکاب جرایم در اصل) به خود خیانت می‌کنند؛ بی‌گمان خداوند خیانت‌کنندگان گناه‌پیشه را دوست نمی‌دارد».

^۱ - شأن نزول آیات، ترجمه دکتر محمدجعفر اسلامی، ص ۲۰۵-۲۰۴ - تفسیر مجمع‌البیان، شیخ طبرسی، سوره نساء، آیات ۱۰۵ تا ۱۰۷.

رسول خدا ﷺ و فدیہ گرفتنش از اسرای بدر:

همچنین در جریان فدیہ خواستن از اسرای بدر نیز، شدیداً مورد عتاب خداوند قرار می گیرد!.. جریان از این قرار بود:

در غزوه بدر، هفتاد نفر از سران کفر و یارانیشان به دست مسلمانان اسیر می شوند. پیامبر ﷺ برای تعیین تکلیف آنها، جلسه ای مشورتی با یاران خود تشکیل می دهد و چنانکه مفسران و مؤرخان آورده اند، ابتدا از ابوبکر رضی الله عنه نظرخواهی می کند که ابوبکر رضی الله عنه می گوید: «ای رسول خدا! این اسیران، پسرعموها و برادران و خویشان تو هستند، رأی من این است که از آنان فدیہ قبول کنی تا از رهگذر آن، تجهیز قوا کنیم^۱ و بر مشرکین غلبه نماییم. شاید خداوند آنان را هدایت کند و آنان نیز به ما ملحق شوند». سپس به عمر رضی الله عنه می گوید: رأی تو چیست؟ عمر رضی الله عنه می گوید: «نظر من برخلاف ابوبکر است! به خدا سوگند! اگر به من اجازه دهید و امر کنید که گردن یکی از نزدیکانم را بزنم، این کار را خواهم کرد، و اگر به علی امکان دهید و امر نمایید تا گردن عقیل را بزنند، این کار را خواهد کرد. اگر به حمزه دستور دهید که گردن برادرش عباس را بزنند، از این کار خودداری نمی کند تا خداوند بداند که در دلهای ما مسلمانان، دوستی با مشرکین نیست و جایی برای دوستی مشرکین حتی اگر نزدیکان ما باشند، وجود ندارد! این اسیران، همه بزرگان و رهبران مشرکین هستند! تو را تکذیب کردند و به جنگ با تو برخاستند و از شهر خود بیرون رفت کردند! ای رسول خدا! گردنشان را بزن تا بدین وسیله اسلام نیرومند شود و مشرکان خوار شوند!».

پیامبر ﷺ بعد از مشورت با دیگر اصحاب خود، به نرمترین نظریه یعنی نظر ابوبکر رضی الله عنه تمایل نشان می دهد، و به آنها می گوید: «امروز شما مردمی محتاج و فقیرید! هیچ يك از این اسیران را از دست ندهید، مگر آن که فدیہ بگیرید یا گردنش را بزنید!»^۲. در این هنگام خداوند، پیامبر ﷺ و آن دسته از یارانش را که به قبول کردن فدیہ تمایل نشان دادند، با نزول این آیات، شدیداً سرزنش می کند که چرا بهره های زودگذر مادی را به یاری دین خدا ترجیح می دهند؛ آن هم در نخستین نبرد اسلام با مشرکین که قبل از آن، مسلمانان خودی از خود نشان نداده بودند، و پس از آن نیز، آن عظمت و تفوقی

^۱ - نزدیکان بیشتر مهاجرین از جمله عباس عموی پیامبر ﷺ و برادر حمزه رضی الله عنه، عقیل برادر علی رضی الله عنه و پسرعموی پیامبر ﷺ، جزو اسیران بودند.

^۲ - شأن نزول آیات، ترجمه محمدجعفر اسلامی، ص ۲۸۹-۲۸۸ - طبری، ج ۳، ص ۹۹۰ - البدایة والنهایة، ج ۳، ص ۲۵۷ - حیاة محمد، حسنین هیکل، ترجمه أبو القاسم پاینده، ص ۳۷۷.

را که در این جنگ کسب کردند، دیگر بازنیافتند.. و به همین جهت است که عتاب، فوق‌العاده شدید است:

﴿مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَصَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٦٧﴾ لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٦٨﴾ فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٦٩﴾﴾ [الأنفال: ۶۷-۶۹].

«هیچ پیامبری حق ندارد که اسیران جنگی داشته باشد، مگر آنگاه که خونشان را بر زمین بریزد (و کاملاً بر دشمن پیروز گردد و بر منطقه، سیطره و قدرت یابد). شما متاع ناپایدار دنیا را می‌خواهید، در صورتی که خداوند آخرت را (برای شما) می‌خواهد و خداوند عزیز و حکیم است. اگر حکم سابق خداوند نبود (که بدون ابلاغ و اتمام حجت، امتی را کیفر ندهد) عذاب بزرگی در مقابل چیزی که (به عنوان فدیة از اسیران بدر) گرفته‌اید، به شما می‌رسید! اکنون از آن چیزی که (از اسیران) به دست آورده‌اید، حلال و پاکیزه بخورید (و در همه کارهایتان از این به بعد) از خدا بترسید (و توبه کنید) که خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است».

و چنانکه آورده‌اند، بعد از نزول این آیات، پیامبر ﷺ و اصحابش گریه کردند و فرمود: «به واسطه طمع در مال دنیا، عذاب آنچنان نزدیک شده بود که از این درخت - در مکانی که نشسته بودند، درختی وجود داشت که منظورش همان است - نزدیکتر بود!»^۱.

ناگفته نماند که خداوند با نزول این آیات، رأی قاطعانه عمر رضی الله عنه را تأیید می‌فرماید!

رسول خدا ﷺ و اجازه معافیت به منافقین در تبوک:

یا در جریان «تبوک» نیز به خاطر بعضی از تصرّفاتش مورد سرزنش خداوند قرار می‌گیرد؛ چنانکه آورده‌اند:

«پیامبر ﷺ تمام یارانش را برای آمادگی جنگ - عموماً - بسیج می‌کند تا با رومیان متجاوز تبوک بجنگند.. در این هنگام، پیامبر ﷺ به بعضی از افراد - از جمله منافقین دورو و ریاکار - که بهانه‌هایی

^۱ - همان مأخذ.

برای نیامدن به جنگ ارائه می‌دادند، اجازه معاقت از جنگ داد، و تحت تأثیر سخنان آنان قرار گرفت، قبل از آن که بداند کدام یک راست می‌گوید و کدام یک دروغ^۱.

به همین جهت خداوند او را به خاطر این کارش سرزنش می‌کند و به او گوشزد می‌نماید که نباید به هرکس اجازه معاقت می‌دادی، بلکه بایستی اجازه نمی‌دادی تا دروغگو از راستگو شناخته شود؛ منافقین - همیشه همین طور بوده - برای کارهایی همچون نماز و زکات و انفاق و... حاضرند که شرکت کنند، هرچند طبق آیه قرآن: «نماز را به پا می‌دارند، در حالیکه تنبل و بی‌میل هستند و زکات را می‌پردازند، در حالیکه اکراه دارند»، ولی هرگز به جهاد در راه خدا نمی‌روند! زیرا این بار - به قول خودشان - بحث^۲ مرگ و زندگی در میان است و چطور خود را برای کسی به کشتن دهند که بدو ایمان

^۱ - قرآن آن لحظه را، به «ساعة العسرة» یاد می‌کند؛ زیرا سفر، بسیار دور و دراز و در گرمای شدید تابستان بود و بایستی برای پیمودن راه، از صحرای خشک و بی‌آب حرکت کنند و زمان برداشت محصولات کشاورزی نیز بود! و از همه مهمتر با دشمنی بسیار قوی و نیرومند که مسلمانان در جنگ «مؤته» بر آنها دست نیافتند، رو به رو می‌شدند! و لذا در این موقع، منافقان برای نیامدن به این جنگ سخت، عذرهای تراشیدند؛ مثلاً بعضی از آنان گفتند: ای رسول خدا! به ما اجازه بده تا در مدینه بمانیم و ما را به فتنه مینداز! کسان ما می‌دانند که هیچ کس به اندازه ما دلباخته زنان نیست و می‌ترسیم بیاییم و در آنجا زنان سفیدروی رومی را ببینیم و اختیار خود را از دست بدهیم! که این آیه نازل گشت: ﴿وَمِنْهُمْ مَّنْ يَقُولُ اَنْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي اَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾ [التوبة: ۴۹]. «بعضی از منافقان می‌گویند: به ما اجازه بده (تا در جنگ با رومیان شرکت نکنیم) و ما را دچار فتنه و فساد (زیبارویان رومی) مساز! هان! ایشان هم اینک به خود فتنه و فساد افتاده‌اند و به راستی آتش دوزخ کافران را فرامی‌گیرد».

و زمانی که «جیش العسرة؛ سپاه سختی» به حرکت افتاد، منافقان جمع شدند و مسلمانان را مسخره می‌کردند و می‌خندیدند و به مردم می‌گفتند: «در این گرمای سخت حرکت نکنید و به جنگ نروید!.. که این آیه نازل گشت: ﴿فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ﴾ [التوبة: ۸۱-۸۲]. «منافقان خانه‌نشین از اینکه (پیامبر را گول زده و) از رسول خدا واپس کشیده‌اند، شادمانند و نخواستند با مال و جان خود در راه خدا جهاد کنند، و می‌گفتند: در گرمای سوزان (به طرف تبوک) حرکت نکنید! (ای پیامبر!) بگو: اگر می‌دانستید، آتش جهنم بسیار گرمتر و سوزانتر است! پس باید کم بخندند و بسیار گریه کنند! این جزای کارهایی است که می‌کنند».

^۲ - ﴿وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَى وَلَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ كَرْهُونَ﴾ [التوبة: ۵۴].

ندارند؟! و لذا پیامبر ﷺ چه اجازه می داد و چه نمی داد، آنها از جنگ - به هر نحوی^۱ که شده - خودداری می کردند یا اگر شده، حتی در وسط راه برمی گشتند که این کار راه هم کردند! و در واقع پیامبر ﷺ با این کار، به منافقین کمک کرد تا همچنان،^۲ دروغگویی و ریاکاری شان پنهان بماند و این بود که خداوند او را چنین توبیخ کرد:

﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ﴾ [التوبة: ۴۳].

«خداوند تو را ببخشايد! چرا قبل از آن که راستگويان براي آشكار شوند و دروغگويان (منافق) را بشناسي، به ايشان اجازه (نيامدن به جنگ را) دادی؟».

در آن بين گروهی از مسلمانان نيز - بدون اينکه عذري داشته باشند - از رفتن به جنگ خودداری کردند که قرآن آنها را سه نفر اعلام می کند که هم پیامبر ﷺ و هم آن سه نفر - که تخلف کرده بودند - توبه می کنند و خداوند نيز توبه شان را می پذيرد:

﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ ... وَ عَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا ... إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ [التوبة: ۱۱۸].

«خداوند توبه پیامبر را پذيرفت... و توبه آن سه نفری که از جنگ تخلف کردند، نيز پذيرفت... سپس خداوند توبه همگی شان را پذيرفت و بخشيد؛ زيرا خداوند همان توبه پذير مهربان است».

رسول خدا ﷺ و استغفار برای نزدیکانش:

يا زمانی که خواست برای عمويش ابوطالب و - بنا به روايتی ديگر - برای مادرش نيز که با شرك از دنيا رفته بودند، طلب آمرزش کند، خداوند او را به خاطر اين کارش سرزنش می کند.. خداوند به او اجازه نداد که برای مشرکين، هرچند نزديکانش هم باشند، استغفار نمايد.. مسلمانان نيز با ديدن عمل پیامبر ﷺ گفتند: پس ما نيز برای پدران و نزديکان خود طلب آمرزش می کنيم؛ زيرا ابراهيم عليه السلام نيز

^۱ - خداوند در موردشان می فرماید: ﴿وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ اَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ﴾ [النساء: ۶۶]. «و اگر ما بر آنان واجب کنیم که خودشان را (در راه خدا در معرض تلف قرار داده و با رفتن به جهاد) به کشتن دهید، و يا اینکه (حد اقل) از سرزمين (و خانه و کاشانه) خود (برای جنگ) بيرون برويد، اين کار را انجام نمی دهند!».

^۲ - در اين مورد، سوره آل عمران و توبه مطالعه شود.

برای پدر خود - که مشرک بود - طلب مغفرت نمود و محمد نیز برای عمو و مادرش استدعای مغفرت کرد که این آیات نازل شد:

﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ۝ وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ ۝﴾ [التوبة: ۱۱۳-۱۱۴].

«برای پیامبر و مؤمنان شایسته نیست که برای مشرکین، حتی اگر خویشان (آنها) باشند، طلب آمرزش کنند، هنگامی که برایشان ثابت شود که (با شرک از دنیا رفته‌اند و بدانید که) مشرکین اهل دوزخند. استغفار ابراهیم برای پدرش به خاطر وعده‌ای بود که به او داده بود، ولی هنگامی که برای او روشن شد که پدرش دشمن خداست، از او بی‌زاری جست (و دیگر برایش استغفار نکرد) و واقعاً ابراهیم بسیار مهربان و دست به دعا و فروتن و شکوایا بود».

رسول خدا ﷺ و ازدواج با زینب دختر عمه خود:

همچنین در جریان ازدواجش با دختر عمه خود، زینب بنت جحش رضی الله عنها نیز مورد عتاب خداوند قرار می‌گیرد؛ چنانکه آورده‌اند:

زید بن حارثه رضی الله عنه پسرخوانده پیامبر صلی الله علیه و آله به علت ناسازگاری با همسرش «زینب» دختر عمه پیامبر صلی الله علیه و آله مجبور به طلاق شد که خداوند در آن هنگام از طریق وحی به پیامبرش خبر داد که زید - غلام آزادشده و پسرخوانده‌ات - زینب همسرش را طلاق می‌دهد و تو باید او را به همسری بگیری! پیامبر صلی الله علیه و آله این خبر را مدتی در دل پنهان داشت و از آشکارکردن آن به خاطر ترس از حرف مردم - از این که بگویند: پیامبر، زن پسرخوانده‌اش را طلاق داد تا خودش با او ازدواج کند؛ آن هم عروسیش را!! - خودداری کرد.. از این رو به زید رضی الله عنه گفت: «همسر خود را نگه‌دار و طلاق مده و با هم بسازید!»، و بدین صورت امر خدا را آشکار نکرد..^۱ خداوند با نزول این آیات، پیامبرش را چنین سرزنش می‌کند:

^۱ - اما ببینید که شیعیان چگونه روایت کرده‌اند: ابن بابویه از امام رضا روایت می‌کند که: «امام رضا در تفسیر این آیه، یعنی ﴿وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ﴾ چنین می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله قصد خانه زید بن حارثه در امری که می‌خواست، نمود که در آن هنگام چشمش به زینب همسر زید افتاد، پس به او گفت: «سبحان الذی خلقک!!» (عیون

﴿وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا ﴿٣٧﴾﴾ [الأحزاب: ۳۷].

«و زمانی که به کسی (به نام زید) که خداوند (با هدایت دادنش به اسلام) بدو نعمت داده و تو نیز (با آزاد نمودنش از بردگی و قبولش به پسرخواندگی) بدو لطف کرده بودی، می‌گفتی: (ای زید!) همسرت (زینب) را نگه دار و از خدا بترس! در حالیکه تو چیزی را در دل پنهان می‌داشتی که خداوند آن را (اکنون) آشکار می‌کند و از مردم ترسیدی، در حالیکه خداوند سزاوارتر است که از او بترسی. پس هنگامی که زید نیاز خود را از او به پایان برد (و بر اثر سنگدلی و ناسازگاری زینب، مجبور به طلاق گردید و وی را رها کرد)، ما او را به همسری تو درآوردیم تا مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسرخواندگان (و غلامان آزاد شده) خود نباشد، زمانی که نیاز خود را نسبت به آنان به پایان ببرند (و طلاقشان دهند) و فرمان خدا باید اجرا شود».

در این آیه، خداوند به پیامبرش گوشزد می‌کند که امر خدا - بی‌چون و چرا - بایستی اجرا شود و خداوند - چه آن را پنهان کنی و چه نکنی - آشکار می‌سازد! و اراده خود را از این کار به پیامبر ﷺ - و سایر مردم - چنین می‌فهماند که پیامبر ﷺ بایستی او را به همسری بگیرد تا دو سنت جاهلیت شکسته شوند: یکی اینکه در جاهلیت، ازدواج با همسر مطلقه پسرخوانده - برابر عرف محیط - حرام بود.. دوم اینکه ازدواج با همسر مطلقه یک غلام و برده آزاد شده، کسر شأن به حساب می‌آمد! از این رو در جاهلیت، همسران پسرخوانده‌ها بعد از طلاق نمی‌توانستند با پدرخوانده‌ها و افراد سرشناس ازدواج کنند.. پس از اینکه پیامبر ﷺ با زینب ازدواج کرد - همانطور که پیامبر ﷺ فکر می‌کرد - منافقین شروع به طعنه‌زدن نمودند و گفتند: آیا همسر پسر را به زنی گرفته‌ای؟! و به او نسبت گناه دادند که خداوند با نزول آیاتی دیگر - که بعد از همین آیه قرار دارند - جواب کوبنده‌ای به آنها می‌دهد و از پیامبرش چنین دفاع می‌کند:

﴿مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا ﴿٦٨﴾﴾ الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَىٰ

بِاللَّهِ حَسِبْنَا ﴿٣٩﴾ مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا ﴿٤٠﴾ [الأحزاب: ۳۸ - ۴۰].

«هیچگونه گناه و تقصیری بر پیامبر در انجام چیزی که خدا بر او واجب کرده نیست. این سنت الهی است که در مورد پیامبران پیشین نیز جاری بوده است و فرمان خدا همواره روی حساب و برنامه دقیق است و باید اجرا شود. کسانی که رسالات خدا را (به مردم) ابلاغ می کنند و تنها از خدا می ترسند و از هیچ کسی غیر از او نمی هراسند، و همین بس که خدا حسابگر (همه شان) است. محمد، پدر هیچ يك از مردان شما (نه زید و نه دیگری) نبوده (تا ازدواج با زینب یا زنان دیگر بر او حرام باشد) و بلکه فرستاده خدا و آخرین پیامبران است».

و البته همزمان با دفاع از او، مجدداً به او گوشزد می کند که امر خدا باید - بی گفتگو - اجرا شود و تو باید همچون سایر پیامبران که امر خدا را بدون ترس از مردم و تنها با ترس از خدا ابلاغ کردند، ابلاغ کنی و از هیچ کس جز خدا نترسی و در اجرای امر خدا، هیچ تأملی ننمایی!

رسول خدا ﷺ و کنیزش ماریه قبطی:

یا در جریان ماریه قبطی - کنیز پیامبر ﷺ - نیز مورد سرزنش خدا قرار می گیرد!! جریان از این قرار است: بین زنان پیامبر ﷺ - خصوصاً زمانی که پسرش ابراهیم از ماریه قبطی متولد شد - رقابت و جوشش شدت یافت.. ابن عباس رضی الله عنهما روایت می کند: روزی حفصه به خانه پدرش عمر بن خطاب رضی الله عنه رفته بود. در آن لحظه که کسی در حجره حفصه رضی الله عنها نبود، پیامبر ﷺ با ماریه در آنجا مدتی با هم بودند.. زمانی که حفصه برگشت و آنها را با هم در حجره خود دید، انتظار کشید تا بیرون بیایند.. آنگاه که ماریه بیرون آمد، نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت: «این موضوع را به عایشه خواهم گفت - آن روز طبق روایت، نوبت عایشه بوده است - به خدا به من توهین کردی! اگر من در نظرت خوار نبودم، چنین نمی کردی!..» پیامبر صلی الله علیه و آله دانست که حفصه رضی الله عنها در نتیجه رقابت، آنچه دیده به عایشه و سایر همسرانش - رضی الله عنهن - خواهد گفت، بدین جهت در صدد آمد که حفصه را راضی کند تا ساکت باشد و لذا قسم خورد که دیگر با ماریه نزدیکی نکند و ماریه، از این به بعد بر او حرام باشد! و در عوض او هم به عایشه و دیگر همسران چیزی در این مورد نگوید! حفصه رضی الله عنها وعده داد که ساکت بماند و راز پیامبر صلی الله علیه و آله را به آنها نگوید، اما حس رقابت، او را به زحمت انداخت و نتوانست آنچه را که

دیده بود، پنهان دارد و لذا آن را با عایشه رضی الله عنها در میان گذاشت! خداوند از طریق وحی به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داد؛ از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله خواست که آنها را تنبیه کند و سوگند یاد کرد تا زمانی که متنبّه نشوند، با آنها نزدیکی نکند! اگر تنبیه شدند، که چه بهتر و الاّ حقشان را بپردازد و طلاقشان دهد!

بدین ترتیب، پیامبر صلی الله علیه و آله يك ماه تمام از زنان خود دوری گزید و بیشتر اوقات را در انباری به سر می برد! همگی مضطرب بودند که چه می شود... آیا پیامبر صلی الله علیه و آله زنانش را طلاق خواهد داد یا نه؟! در این مدّت زنانش نیز پشیمان می شوند... عمر رضی الله عنه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و گفت: «کار زنان را بر خود سخت مگیر! اگر آنان را طلاق داده ای، خدا و فرشتگان و من - که پدر حفصه بود - و ابوبکر - که پدر عایشه بود - و دیگر مؤمنان با تو هستیم!». پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود که زنانش را طلاق نداده است و سپس این آیات نازل گشت که پیامبر صلی الله علیه و آله را به خاطر امر حلالی - یعنی نزدیکی با کنیزش - که بر خود حرام نموده تا دیگر همسرانش را از خود راضی کند، این چنین مورد عتاب قرار می دهد:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَغَّيْ مَرْصَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۝ قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ۝ وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ زَوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضُهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَاكَ هَذَا قَالَ نَبَأَنِي الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ۝ إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ ۝ عَسَىٰ رَبُّهُ إِنْ طَلَقَكُنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُّؤْمِنَاتٍ قَلِيلَاتٍ تَتَّبِعْتِ عِبَادَاتٍ سَيَحْتَبِثَ وَأَبْكَرًا ۝﴾ [التحریم: ۱-۵].

«ای پیامبر! چرا چیزی را که خداوند بر تو حلال کرده است، به خاطر راضی و خوشنود ساختن همسرانت، بر خود حرام می کنی؟ خداوند آمرزگار مهربان است (و تو و همسرانت را می بخشد). خداوند راه گشودن سوگندهایتان را برای شما مقرر می دارد (بدین نحو که کفّاره قسم را می دهید) خداوند یاور شماست و او بس آگاه و کار بجا و حکیم است، و هنگامی را به یاد آور که پیامبر با یکی از همسران خود (به نام حفصه) رازی را در میان نهاد، و او آن راز را (به عایشه) خبر داد و خداوند پیامبرش را از این (افشای سرّ) آگاه ساخت. پیامبر برخی از آن (رازگویی) را (برای حفصه) بازگو کرد و از برخی دیگر خودداری کرد. هنگامی که همسرش را از آن مطلع کرد، او گفت: چه کسی تو را از این (موضوع) آگاه کرده است؟ پیامبر گفت: خداوند علیم و آگاه مرا باخبر کرده است. اگر شما (یعنی تو و عایشه) به سوی خدا برگردید و توبه کنید (خداوند شما را می بخشد) زیرا دلہایتان منحرف گشته است و اگر بر

ضدّ او همدست شوید (و بر آزارش بکوشید)، خداوند و همچنین جبرئیل و مؤمنان خوب و شایسته یاور او هستند و بعد از آن نیز ملائکه پشیمان اویند.^۱ اگر پیامبر شما را طلاق دهد، چه بسا پروردگارش به جای شما، همسرانی را نصیب او گرداند که بهتر از شما باشند؛ زنان مسلمان، بایمان، فروتن، توبه‌کار، عابد، گردنده (و پرتحرّک)، هم دوشیزه و هم غیردوشیزه».

بدین ترتیب، پیامبر ﷺ به خاطر سوگندی که خورده بود، برده‌ای آزاد می‌کند و کفّاره قسمش را می‌پردازد و زناش نیز - یعنی حفصه و عایشه - از غفلت به خود می‌آیند و پیامبر ﷺ نیز نزدشان برمی‌گردد و قضیه تمام می‌شود و آرامش خانوادگی‌شان تجدید می‌شود.

رسول خدا ﷺ و عبداللّه بن أمّ مکتوم ؓ نایبای فقیر:

در جریان آن صحابی نایبنا، یعنی عبداللّه بن أمّ مکتوم ؓ نیز به شدّت توبیخ می‌شود: زمانی که «ولید بن مغیره»^۲، «عتبه بن ربیع»^۳، «حکم بن هشام»^۴ و «أمیه بن خلف»^۵، که همگی از بزرگان و ثروتمندان قریش بودند، بر پیامبر ﷺ وارد شدند و نزد او آمدند، پیامبر ﷺ از فرصت استفاده نمود؛ زیرا بر ایمان آوردن سران قریش بسیار حریص و امیدوار بود که دعوتش را بپذیرند و با اسلام ایشان، افراد زیادی که تحت نفوذ آنها بودند، مسلمان شوند! به همین جهت، با شدّت تمام و تلاش فراوان سرگرم وعظ و شرح رسالت خویش گردید و همانگونه که شهید سیّد قطب می‌گوید: «آن لحظه، لحظه حرص بشری بود که بر رسول خدا ﷺ چیره شده بود! او طمع داشت که خداوند، ولید را به اسلام هدایت کند و مشغول کار او بود»^۶. در این هنگام، عبداللّه بن أمّ مکتوم ؓ که مسلمانی نایبنا و فقیر، اما بسیار خدا ترس بود، و در پی پیامبر ﷺ می‌گشت تا سؤالی را از او بپرسد و از آن آگاه شود، پیامبر ﷺ را در مسجد یافت، پس نزد او آمد و صدایش را شنید که مشغول سخن گفتن است، لذا با

^۱ - اشاره به سخن عمر می‌باشد که گفت: «کار زنان را بر خود سخت مگیر! اگر آنان را طلاق داده‌ای، خدا و فرشتگان و من

- که پدر حفصه بود - و أبوبکر - که پدر عایشه بود - و دیگر مؤمنان با تو هستیم!».

^۲ - پدر خالد ؓ.

^۳ - پدر هند، زن أبوسفیان که در جنگ بدر توسط حمزة ؓ کشته می‌شود.

^۴ - پیامبر لقب او را «أبو جهل» نهاد و در جنگ بدر توسط عبداللّه بن مسعود ؓ کشته شد.

^۵ - مالک و صاحب «بلال» ؓ بود که أبوبکر ؓ او را از وی خرید و خود نیز در جنگ بدر، توسط بلال به قتل رسید.

^۶ - العدالة الاجتماعية فی الإسلام، شهید سیّد قطب، ص ۴۱، چاپ دارالشروق.

صدایی بلند، پیامبر ﷺ را صدا زد و سؤالش را مطرح ساخت، اما پیامبر ﷺ چون به شدت مشغول آنها بود و امیدوار بود که این بار ایمان می‌آورند و با مسلمان شدن این شخصیت‌های سرشناس و ثروتمند مکه، اسلام گسترش یافته و قدرتمند می‌شود، از پاسخ دادن به عبدالله ﷺ خودداری کرد و به سخنانش ادامه داد! عبدالله بن امّ مکتوم ﷺ چون نابینا بود و نمی‌دانست که پیامبر ﷺ با چه کسانی سخن می‌گوید، لذا پشت سرهم او را صدا زد و سؤالش را تکرار نمود، این بود که خشم در چهره پیامبر ﷺ پدیدار گشت و بدون اینکه به او پاسخی دهد، به او پشت نمود و روی خوش به او نشان نداد!

رسول خدا ﷺ نمی‌دانست که این سنت الهی در جوامع بشری است که نخستین گروه پیروان و طرفداران انبیاء، همواره باید مستمندان و توده ضعیف و متوسط جامعه باشند؛ نه سران و بزرگان ثروتمند و خوشگذران و ستمگر! در این هنگام بود که این آیات نازل می‌شوند و او را به خاطر استقبال بدی که از آن نابینای فقیر می‌کند، به شدت توبیخ می‌کند:

﴿عَبَسَ وَتَوَلَّى ۚ أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى ۚ وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى ۚ أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ ۚ أَلَمْ يَكُنْ مِنْ آتَمَنِ الْأَنْفُسِ ۚ فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى ۚ وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّى ۚ وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى ۚ وَهُوَ يَخْشَى ۚ فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى ۚ كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ ۚ فَمَنْ شَاءَ ذَكَّرْهُ ۚ﴾ [عبس: ۱۲-۱].

«چهره در هم کشید و روی برتافت، از اینکه نابینایی پیش او آمد. تو چه می‌دانی شاید او (از تو بهره بگیرد و) خود را پاک و آراسته سازد یا اینکه پند بگیرد و اندرز به او سود برساند؟ اما آن کس که خود را (از تو و دعوت) بی‌نیاز می‌داند (و به ثروت خود بسنده می‌کند) تو به او روی می‌آوری و به کار او می‌پردازی؟! چه گناهی بر توست اگر او (ایمان نیاورد و) خود را پاک و پاکیزه نگرداند؟ اما کسی که شتابان و مشتاقانه به پیش تو می‌آید و از خدا ترسان است، تو از او غافل می‌شوی (و به او توجه نمی‌کنی)! هرگز نباید چنین باشد (و دیگر تکرار نشود). این آیات، یادآوری و گوشزد است، پس هرکس که بخواهد پند گیرد و به خاطر بسپارد».

این پیشامد، درسی جاودانی برای تمام دعوتگران اسلامی گردید! بعد از نزول این آیات، پیامبر ﷺ هر وقت عبدالله بن امّ مکتوم را می‌دید، گرامی می‌داشت و می‌فرمود: «مرحبا بمن عاتبنی به ربی؛ درود بر کسی که پروردگارم به خاطر او مرا مورد عتاب خویش قرار داد!»^۱.

^۱ - اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۵۵۶-۵۵۵ - تفسیر مجمع‌البیان، طبرسی، سوره عبس.

اینها شواهدی از قرآن بود که نشان می‌دهد پیامبران - که بالاتر از هر کس دیگری هستند - معصوم بالذات نیستند، بلکه عصمت آنها به واسطه وحی بوده و اگر وحی را از ایشان ساقط کنیم، چه بسا همچون سایر انسانها، دچار اشتباه و گناه شوند! بنابراین، هرگاه پیامبران: مرتکب خطایی می‌شدند، بلافاصله وحی آنها را از آن آگاه می‌ساخت.. اما این درجه برای هیچ کس غیر از ایشان ثابت نشده است.. حال گروهی از مفسرین سعی کرده‌اند که آیات فوق را چنین توجیه کنند که گناه پیامبران: با گناه عوام فرق می‌کند؛ زیرا پیامبران لغزشی را انجام نداده‌اند، بلکه ترك اولی نموده‌اند! یعنی از بین «خوب» و «خوبترین»، خوب را برگزیده و انجام داده‌اند! و گفته‌اند: «حسنات الأبرار سیئات المقربین؛ کارهای خوب نیکوکاران، گناه مقربان محسوب می‌شود!»، در حالیکه ناگفته پیداست که تا «ذنب» و گناهی مطرح نباشد، «عفو» مطرح نمی‌شود.. همچنین «مغفرت» و طلب بخشش نیز وقتی مطرح می‌شود که «ذنب» و گناهی صورت گرفته باشد.. این مطلب با صراحت کامل در آیات دیگر آمده است؛ چنانکه به پیامبر ﷺ می‌فرماید:

﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا﴾ [غافر: ۵۱].

«ما قطعاً پیامبران خود را یاری و پیروز می‌کنیم...».

﴿فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعِشِيِّ وَالْإِبْكَرِ﴾ [غافر: ۵۵].

«پس (تا زمان پیروزی، بر اذیت و آزار کافران و طعنه‌هایشان) صبر کن (و شتاب به خرج مده!)؛ زیرا وعده خدا (در کمک به پیامبرانش و پیروزی‌شان) حق است و آمرزش گناهت را بخواه و بامدادان و شامگاهان به سپاس و ستایش پروردگارت بپرداز»^۱.

^۱ - آنچه که از این آیات و دیگر آیات قرآنی فهمیده می‌شود، این است که رسول خدا ﷺ از آزار و اذیت مشرکین و سخنان و طعنه‌هایشان، ناراحت و غمگین می‌شد و بر ایمان‌آوردنشان، بسیار حریص و علاقه‌مند بود، اما زمانی که آنها را با کمال علاقه و امید دعوت می‌کرد، نه تنها ایمان نمی‌آوردند، بلکه او را مورد طعنه‌های خویش قرار می‌دادند و با این کار، باعث دلگیر شدن پیامبر ﷺ می‌شدند!.. همچنین نشان می‌دهد که پیامبر ﷺ برای دست‌یافتن به پیروزی نهایی و فتح مبین، شتاب و عجله می‌کرد، و لذا خداوند به پیامبرش ۶ گوشزد می‌کند که در ایمان‌نیابردن کفار تأسّف مخور! و تا زمان پیروزی صبر پیشه کن! و بدان که وعده خدا حق است و همانگونه که به سایر پیامبران وعده داد و آنها نیز تا زمان پیروزی صبر کردند، تو نیز صبر کن! و به جای دلگیر شدن، به تسبیح و عبادت پروردگارت بپرداز که برایت مایه آرامش خواهد بود؛ این همان استنباطی است که از این آیات فهمیده می‌شود:

﴿قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ...﴾ وَلَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلَى مَا كُذِّبُوا وَأَوْدُوا حَتَّىٰ أَتْنَهُمْ نَصْرًا وَلَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ... ﴿٣٥﴾ وَإِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهَدْيِ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ ﴿٣٦﴾ [الأنعام: ۳۳-۳۵]. «(ای پیامبر!) ما می‌دانیم که آنچه (مشرکین) می‌گویند، تو را غمگین می‌سازد... (بدان که) پیامبرانی پیش از تو نیز تکذیب شده‌اند و در برابر تکذیبها صبر و شکیبایی نموده‌اند تا یاری و پیروزی، ایشان را دریافته است و هیچ چیز نمی‌تواند (وعده و) سخنان خداوند را دگرگون سازد... و اگر عناد و رویگردانی و عدم ایمانشان، برایت سخت و گران است، پس چنانکه می‌توانی نقبی در زمین بزنی و یا نردبانی به سوی آسمان بگذاری (و زمین را بکنی و بالای آسمان بروی) و دلیلی برایشان بیاوری، (چنین کن، ولی ایمان نمی‌آوردند) و اگر خدا می‌خواست، (قهرًا و جبرًا) همه را بر هدایت جمع می‌کرد، پس از جاهلان مباش!».

﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَئِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾ ﴿٥٦﴾ [القصص: ۵۶]. «همان تو نمی‌توانی هدایت کنی کسی را که دوست می‌داری، و لیکن این خداست که هرکه را بخواهد هدایت می‌کند و او بهتر می‌داند که چه کسی هدایت می‌شود».

﴿فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ﴾ [فاطر: ۸]. «پس خودت را با غم و غصه آنان هلاک مکن؛ زیرا خداوند از کارهایی که می‌کنند، کاملاً آگاه است».

﴿وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ﴾ ﴿١٣﴾ [یوسف: ۱۰۳]. «بیشتر مردم (به تو) ایمان نمی‌آورند، هرچند که نسبت به ایمان آوردنشان حریص و علاقه‌مند باشی».

﴿وَأَصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ﴾ ﴿١٧﴾ [النحل: ۱۲۷]. «و صبر کن، و شکیبایی تو جز در پرتو توفیق خداوند میسر نیست و بر (عدم ایمانشان) ناراحت مباش و در برابر توطئه‌ها و مکرهایشان نگران و دلگیر مشو».

﴿فَأَصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَىٰ وَهُوَ مَكْظُومٌ﴾ ﴿٨٨﴾ [القلم: ۴۸]. «پس صبر کن و همچون پونس صاحب ماهی نباش که پروردگارش را (برای یکسره کردن کارشان) به فریاد خواند در حالیکه (از قوم خود به خاطر عدم ایمان و تکذیبشان) بسیار خشمگین و پرکینه بود».

﴿فَأَصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ﴾ [الأحقاف: ۳۵]. «پس صبر و شکیبایی کن، هم‌گونه که سایر پیامبران اولوالعزم که دارای اراده استوار و پایداری بودند، صبر و شکیبایی کردند و برای یکسره کردن کارشان (و پیروزی در برابرشان) شتاب مکن».

و نهایتاً زمانی که وعده خدا به تحقق رسید و فتح مبین و پیروزی نهایی به وقع پیوست، او را به خاطر عدم صبرش چنین امر می‌کند: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ۖ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا ۖ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْ لَهُ ۚ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا﴾ ﴿٢﴾ [النصر: ۱-۳]. «زمانی که یاری خدا و پیروزی (نهایی) فرا رسید، و مردم را دیدی که

﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ﴾ [محمد: ۱۹].

«پس بدان که قطعاً هیچ معبودی جز خدا وجود ندارد و برای گناهان خودت و همینطور مردان و زنان مؤمن آمرزش بخواه».

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا ۝ لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ وَعَلَيْكَ﴾ [الفتح: ۱-۲].

«همانا برای تو فتح و پیروزی آشکاری را فراهم ساختیم تا خداوند گناهان گذشته و آینده‌ات را ببخشد و نعمت خود را بر تو تمام نماید و تو را به راه راست هدایت فرماید».

پس اینکه شیعه امامیه برای ائمه دوازده‌گانه عصمت ذاتی قائل می‌شوند و معتقدند که ائمه - و پیامبران - از هرگونه فراموشی و اشتباه کوچک و بزرگ - عمداً یا سهواً - معصوم هستند و حتی عصمت را از شروط صحت امامتشان می‌دانند، به هیچ وجه با قرآن و واقعیت تاریخی و بشری تطابق ندارد؛ زیرا بنابر آیات قرآنی و عقل انسانی، احتمال لغزش و خطا و فراموشی برای هر انسانی - حتی اگر پیامبر خدا هم باشد که تربیت شده وحی الهی است - وجود دارد؛ این تنها خداست که خطا و فراموشی ندارد؛ چنانچه از زبان موسی عليه السلام می‌فرماید:

﴿لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنسَى﴾ [طه: ۵۲].

«پروردگار من نه گمراه می‌شود و نه فراموش می‌کند».

و درباره آدم عليه السلام می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسَىٰ وَلَمْ نُجِدْ لَهُ عَزْمًا ۝﴾ [طه: ۱۱۵].

«در آغاز کار، ما به آدم فرمان دادیم (که از درخت نخورد)، اما او فراموش کرد (و از آن خورد) و از

او تصمیم درستی و اراده استواری ندیدیم».

و به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

دسته‌دسته (همانگونه که آرزو می‌کردی و در وقوع آن شتاب می‌نمودی) داخل دین خدا می‌شوند، پس پروردگار خود را ستایش و تسبیح کن و از او آمرزش بخواه؛ زیرا او بسیار توبه‌پذیر است».

و در جایی دیگر، به همین کارش نسبت گناه می‌دهد: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا ۝ لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾ [الفتح: ۱-۲]. «همانا برای تو فتح و پیروزی آشکاری را فراهم ساختیم تا خداوند گناهان گذشته و آینده‌ت را ببخشد».

﴿وَأَذْكُرَ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ﴾ [الكهف: ۲۴].

«و پروردگارت را به یاد بیاور هرگاه که فراموش کردی».

﴿سَنَقِرُّكَ فَلَا تَنْسَى ۝ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾ [الأعلى: ۶-۷].

«و خدا بر تو (قرآن را) خواهد خواند و تو (به اذن خدا) فراموش نخواهی نکرد، مگر آنچه را که خدا بخواهد».

موسی عليه السلام نیز - که در برابر آن عبد صالح صبر نکرد و به قول و وعده خود عمل ننمود - می فرماید:

﴿قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ﴾ [الكهف: ۷۳].

«مرا مؤاخذه نکن به خاطر آنچه که فراموش کردم».

و از زبان پیامبر صلى الله عليه وآله و صحابه اش - و سایر تابعینی که بعد از ایشان آمده و به نیکی از آنها تبعیت

نموده - می فرماید:

﴿ءَامَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ ۚ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ ءَامَنَ﴾ [البقرة: ۲۸۵].

«پیامبر و مؤمنان به آنچه که از سوی پروردگارش بدو نازل گشته، ایمان آورده اند. همگی ایمان دارند».

﴿وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا﴾ [البقرة: ۲۸۵].

«می گویند: شنیدیم و اطاعت کردیم».

﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ [البقرة: ۲۸۶].

«خداوند هیچ نفسی را مگر به اندازه توانایی اش مکلف نساخته است».

﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِن نَّسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا﴾ [البقرة: ۲۸۶].

«(می گویند:) پروردگارا! ما را مؤاخذه نکن هرگاه که فراموش کردیم یا خطا نمودیم».

آری! خداوند انسانها را مکلف نساخته که معصوم باشند، بلکه از آنها خواسته در صورت لغزش و

گناه، توبه کنند و برگردند.. این، همان کمال انسانیت است؛ چنانکه رسول خدا صلى الله عليه وآله می فرماید:

«كل بني آدم خطاء وخير الخطائين التوابون»^۱.

«هر انسانی دچار خطا و گناه می گردد، و بهترین خطاکاران و گناهکاران، توبه کنندگان هستند».

^۱ - مسند امام أحمد و سنن أبوداود و ابن ماجه.

همچنین می‌فرماید:

«والذی نفسی بیده لو لم تذنبون لذهب الله بکم وجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم»^۱.

«قسم به کسی که نفس من در دست اوست! اگر هرگز گناه نمی‌کردید، خداوند شما را برداشته و قومی را به جای شما قرار می‌داد که مرتکب گناه می‌شدند و از خدا طلب مغفرت می‌کردند و خداوند آنها را می‌بخشید».

در روایت شیعه نیز از امام باقر در تفسیر آیه: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾ آمده است:

«... ولیکن تقدیر چنین است که گناه می‌کنید و از خدا استغفار می‌طلبید و خدا مردم را خلق کرده تا گناه کنند و سپس استغفار نمایند و خداوند هم آنها را ببخشد! بدانید که مؤمن، دائماً در حال آزمایش و همچنین توبه است! مگر نشنیده‌اید سخن خداوند را آنجا که می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾ و نیز می‌فرماید: ﴿اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ﴾^۲.

خود علی علیه السلام نیز می‌فرماید: «فإني لست في نفسي أن أخطيء ولا آمن ذلك من فعلي». «من خودم را بالاتر از آن نمی‌دانم که خطا نکنم و کارم نیز از خطا در امان نیست»^۳.

در فصل اول «تیجانی و کتابش» به بعضی از اشتباهات علی علیه السلام - به نقل از روایات شیعه و سنی - اشاره کرده‌ایم و در اینجا به برخی از اشتباهات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - از طریق روایات متواتر و معتبر - اشاره می‌شود:

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اشتباهش در نماز:

اشتباه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در نماز را شیعه و سنی روایت کرده‌اند! هرچند تیجانی در کتابش همراه با راستگویان ادعا دارد که تنها اهل سنت هستند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به فراموشی و سهو در نماز متهم می‌کنند و می‌گویند:

^۱ - نقل از تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۲۵۶.

^۲ - تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۰۹ - البرهان فی تفسیر القرآن، بحرانی، ج ۱، ص ۲۱۵.

^۳ - نهج البلاغة، شرح فیض الإسلام، کلام ۲۱۶ - در اصول کافی چنین آمده است: «فإني لست آمن أن أخطيء». «همانا من از خطا کردن، در امان نیستم!». (نقل از أعيان الشيعة، محسن أمين، ج ۱، ص ۱۳۶، چاپ بیروت).

«همچنین روایت می‌کنند (منظور اهل سنت است) که در نمازش فراموشی به او دست داد و نفهمید چند رکعت خوانده است».. (ص ۶۲)

آری! اهل سنت معتقدند که رسول خدا ﷺ «بشر» بوده و چه بسا اشتباه و خطا می‌کرده است و «خدا» نبوده که هرگز خطا نکند و فراموشی نداشته باشد! و این هم بعضی از روایات شیعه در این مورد:

- از «هروی» روایت شده که گفت: به امام رضا علیه السلام گفتم: ای فرزند رسول خدا! در کوفه گروهی هستند که فکر می‌کنند پیامبر هرگز در نماز سهو نکرده است. پس فرمود: «کذبوا لعنهم الله! إن الذی لا یسهو هو الله لا إله إلا هو»^۱. «دروغ می‌گویند! خداوند آنها را لعنت کند! همانا کسی که سهو و اشتباه نمی‌کند، همان خداوند است که هیچ خدایی جز او نیست!». و این لعنت و نفرین خداست که از طرف امام معصوم نزد شیعه، متوجه تیجانی و امثال او می‌شود.. پس بر آنها گوارا باد!!

- از ابی‌عبدالله جعفر الصادق روایت است که فرمود: «... إن رسول الله ﷺ سها فسلم فی رکعتین». «... همانا رسول خدا ﷺ اشتباه کرد و بعد از دو رکعت بود که سلام داد!»^۲.

- و از علی رضی الله عنه روایت است که فرمود: «رسول خدا ﷺ با ما نماز ظهر گزارد و پنج رکعت خواند، بعضی به او گفتند: ای رسول خدا! آیا در نماز چیزی اضافه شده است؟! فرمود: مگر چه شده است؟! گفتند: با ما پنج رکعت خواندی! علی می‌گوید: پس رو به قبله نمود و تکبیر گفت، در حالیکه نشسته بود و آنگاه دو سجده برد»^۳.

... و روایات بسیاری دیگر...^۴

رسول خدا ﷺ و تلقیح درختان خرما (روایت گردافشانی):

ماجرای تلقیح درختان خرما - یعنی خبر «گردافشانی» - را نیز کم و بیش شنیده‌ایم که شهرت فراوان دارد:

^۱ - عیون أخبار الرضا، ابن بابویه قمی، ص ۳۲۶ - بحار الأنوار، شیخ مجلسی، ج ۲۵، ص ۳۵۰.

^۲ - تهذیب الأحکام، شیخ طوسی، ج ۱، ص ۱۸۶ - وسائل الشیعة، شیخ حرعاملی، ج ۸، ص ۲۰۱-۱۹۹-۱۹۸.

^۳ - تهذیب الأحکام، ج ۲، ص ۳۴۹ - الإستبصار، طوسی، ج ۱، ص ۳۷۷ - وسائل الشیعة، ج ۸، ص ۲۳۳.

^۴ - رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۱۰۲.

روزی رسول خدا ﷺ از نخلستانی می‌گذشت. عده‌ای را دید که از درختان خرما بالا رفته و بر سر درختان خرما مشغول انجام کار هستند. پرسید: «اینان چه می‌کنند؟». گفتند: «درختان خرما را تلقیح و گردافشانی می‌کنند»؛ یعنی شاخه‌های درخت خرما را بر روی شاخه‌های درخت خرما می‌ماده می‌گذارند تا بارور شوند.. رسول خدا ﷺ فرمود: «فکر نمی‌کنم این کار فایده‌ای داشته باشد؟!». مردم به گمان اینکه به پیامبر ﷺ وحی شده است، دست از تلقیح درختان کشیدند و لذا آن سال، محصول خرمایشان کاهش یافت و نزد پیامبر ﷺ رفتند و موضوع را به عرض او رساندند که پیامبر ﷺ فرمود: «اگر می‌دانستید این کار فایده دارد، ادامه می‌دادید! من فقط گمان و پندار خودم را در این رابطه بیان کردم، پس مرا بازخواست نکنید! هرگاه من از جانب خداوند مطلبی را برایتان بیان کردم، بدون چون و چرا به آن عمل کنید؛ زیرا من هرگز به دروغ، سخنی را از خداوند عزّو جلّ نقل نمی‌کنم»، و طبق روایت دیگر فرمود:

«أَنْتُمْ أَعْلَمُ بِأُمُورِ دُنْيَاكُمْ»^۱.

«شما در امور دنیوی از من آگاه‌ترید!».

ملاحظه می‌کنیم که چگونه پیامبر ﷺ با قاطعیّت هرچه تمامتر، تجربه‌های انسانی و دنیوی و احتمالی و غیرقطعی خویش را از دریافته‌های پیامبرانه و آسمانی و قطعی خویش جدا می‌کند، و از یارانش انتظار دارد که او را بازخواست نکنند و بر او سخت نگیرند، و خواهان اطاعت بدون قید و شرط و بی‌چون و چرا از وحی الهی است، و چنین اظهار می‌دارد که امکان ندارد وقتی از جانب خداوند سخن می‌گوید، حتّی اندکی کم و زیاد بگوید، یا سخنی به دروغ بازگوید، و هرگز به خداوند افترا نمی‌بندد:

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ ﴿٤٤﴾ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ﴿٤٥﴾ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ ﴿٤٦﴾ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ ﴿٤٧﴾﴾ [الحاقة: ۴۴-۴۷].

«اگر پیامبر پاره‌ای از سخنان را به دروغ بر ما ببندد، ما دست راست او را می‌گرفتیم، سپس گردش را می‌زدیم و کسی از شما نمی‌توانست مانع (این کار ما) را بشود».

رسول خدا ﷺ این حقیقت را بارها در گفتار و رفتار خویش آشکار ساخته است.. در جایی دیگر می‌فرماید:

^۱ - صحیح مسلم، ج ۱۳، ص ۱۱۸.

«إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَالَّذِينَ يُضَيِّئُ وَيُضِيبُ وَلَكِنْ مَا قُلْتُ لَكُمْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ. فَلَنْ أَكْذِبَ عَلَى اللَّهِ»^۱.

«من هم بشری مثل شما هستم و گمان انسان گاهی درست درمی آید و گاهی هم نادرست. اما هرگاه گفتیم: قال الله! و مطلبی را از جانب خداوند برایتان بازگو کردم، قطعاً راست می گویم و من هرگز به خدا دروغ نمی بندم».

در جایی دیگر می فرماید:

«إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ وَإِنَّكُمْ تَخْتَصِمُونَ إِلَيَّ وَلَعَلَّ بَعْضَكُمْ أَنْ يَكُونَ الْحَنَ يُحِبُّهُ مِنْ بَعْضٍ فَأَقْضِي لَهُ عَلَى نَحْوِ مِمَّا أَسْمَعُ مِنْهُ فَمَنْ قَطَعْتُ لَهُ مِنْ حَقِّ أَخِيهِ شَيْئًا فَلَا يَأْخُذْهُ فَإِنَّمَا أَقْطَعُ لَهُ بِهِ قِطْعَةً مِنَ النَّارِ»^۲.

«من هم بشر هستم. شما دعاوی خود را نزد من می آورید؛ ممکن است یکی از طرفین دعوا زبان چربتری داشته باشد و سخنانش را با قیافه حق به جانبش بیان کند، و من نیز برابر آنچه شنیده ام، قضاوت کنم. بنابراین هرکس دریافت که من از حق برادرش چیزی گرفته و به او داده ام، به حکم من ترتیب اثر ندهد و حق دیگران را نگیرد، که اگر بگیرد، جز این نیست که يك قطعه از آتش جهنم را به توصیه من تصاحب کرده است!».

در اینجا می بینیم که تأکید می فرماید بر اینکه از اندیشه طرفین دعوا بی خبر است، و وقتی مردم برای داوری به او مراجعه می کنند، نمی داند که در ذهن آنان چه می گذرد، حتی اگر از همشهریان و نزدیکان او باشند... مگر در همان حادثه سرقت زره که قبلاً بحث آن گذشت، يك طرف از دعاوی، او را فریب نداد و فرد یهودی را - که بری بود - متهم نکرد؟!.. مگر آن دو نفری که بر داود عليه السلام وارد شدند و دعاوی خود را نزد او بردند، او را دچار اشتباه و لغزش نکردند؟!.

رسول خدا ﷺ و حادثه «رجیع» و «بئر معونه»:

یا در حادثه «رجیع» و «بئر معونه» - که در تمام تواریخ آمده - مگر گروهی او را فریب ندادند و اشتباهش منجر به کشته شدن تعداد زیادی از صحابه اش نشد؟! چنانچه آمده است:

^۱ - سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۷۷۷.

^۲ - صحیح مسلم، ج ۱۲، ص ۴.

قبیله هذیل به انتقام خون «سفیان» به تحریک مشرکین مکه دست به توطئه ناجوانمردانه‌ای زدند. نمایندگان عضل و قاره پیش پیامبر ﷺ آمدند و گفتند که ما اسلام آورده‌ایم! پس کسانی را از یاران خود با ما بفرست تا قرآن را به ما تعلیم دهد.. پیامبر ﷺ که دائماً در ایمان آوردن افراد حریص و علاقه‌مند بود، بدون اینکه صحت و سقم سخنانشان را بسنجد، شش نفر از یارانش را به ریاست «مرثدبن ابی مرثد غنوی» ﷺ همراهشان فرستاد.. زمانی که بر سر آب «رجیع» که متعلق به قبیله هذیل بود، رسیدند، ناگهان گروهی شمشیر به دست، مسلمانان را محاصره کرده و سه نفر از آنها را به شهادت رساندند و سه نفر دیگر را به مکه بردند تا بفروشند! در بین راه، یکی دیگر را نیز به شهادت رساندند و دو نفر دیگر را به مکه رساندند که «صفوان بن امیه» آنها را به انتقام پدرش «امیه بن خلف» - که در جنگ بدر کشته شد - خرید و در حضور قریش، هر دو را به طور فجیعانه به شهادت رسانید.

پیامبر ﷺ از این حيله طایفه هذیل سخت خشمگین و غمناک گردید و بیم داشت که این قبیل حوادث تکرار شود و ابهت مسلمانان را از بین ببرد.. در همان روزها، «أبو براء بن مالک» - که مرد پرنفوذ و رشیدی بود - به مدینه نزد پیامبر ﷺ آمد. پیامبر ﷺ او را به اسلام خواند، آن را نپذیرفت، ولی با آن اظهار دشمنی نکرد و گفت: «اگر گروهی از یاران خود را پیش مردم نجد بفرستی، به احتمال زیاد دعوت تو را بپذیرند»، پیامبر ﷺ به خاطر تجربه تلخ حادثه «رجیع» - که چهارده روز از آن می‌گذشت - نپذیرفت، ولی ابوبراء گفت: «من آنها را پناه می‌دهم، پس آنها را بفرست!.. بدین ترتیب پیامبر ﷺ چهل نفر - و بنا به روایتی هفتاد نفر - را به سرپرستی «منذر بن عمرو» ﷺ به سوی نجد فرستاد.. هیأت به «بئر معونه» - چاهی میان سرزمین بنی‌عامر و بنی‌سلیم - رسیدند.. مسلمانان «حرام بن ملحان» ﷺ را با نامه‌ای نزد «عامر بن طفیل» - بزرگ بنی‌عامر - فرستادند، اما هنوز نامه‌اش را نخوانده، او را کُشت! بنی‌عامر از او اطاعت نکردند و گفتند: «ما عهد ابوبراء را نقض نمی‌کنیم!»، اما قبایل بنی‌سلیم همراه او آمدند و بر مسلمانان تاختند و آنان نیز مردانه دفاع کردند تا همگی جز «کعب بن زید» ﷺ به شهادت رسیدند.. کعب که رمقی داشت، از میان کشتگان، خود را نجات داد و به مدینه برگشت و بعدها در غزه خندق - احزاب - شهید گردید.. پیامبر ﷺ از این حادثه که در آن چهل یا هفتاد تن از بهترین یارانش را از دست داده بود، به شدت اندوهگین شد و به درد نالید که: «این کار را ابوبراء کرد! من اصلاً دوست نداشتم و از عواقب آن می‌ترسیدم!»^۱.

^۱ - اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۱۹۴-۱۹۲.

همانگونه که می‌بینیم، پیامبر خدا هم - همچون تمام انسانها - به حکم بشریت فریب می‌خورد و تاوان فرییش را - آنگونه که دیدیم - می‌پردازد!!

اکنون به «جواب نامه‌ها» که به همین موضوع اختصاص دارد، می‌پردازیم:

جواب نامه‌ها در رابطه با «عصمت»:

فرموده‌اید: شما (یعنی بنده) رسول خدا را - سهواً - به دفاع از خائنین متهم کرده‌اید و خوب بود توجه داشتید که نهی از کاری دلیل وقوع آن نیست و چنین اتهامی بر رسول خدا ﷺ که اسوه مؤمنین قلمداد شده، ناسزا است و در آیه: ﴿وَأَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ﴾ [الإسراء: ۲۴]. «مدافع خائنین مباش». منظور هشدار و انذار به امت است؛ نه توبیخ و سرزنش پیامبر.. چنانکه وقتی می‌فرماید:

﴿وَأَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ﴾ [الإسراء: ۲۴].

«و بال فروتنی را بر آن دو (پدر و مادر) فرو آور.»

ظاهر آیه خطاب به پیامبر ﷺ است، ولی منظور سایر مسلمین می‌باشد؛ زیرا پیامبر ﷺ در زمان نزول آیه، پدر و مادر نداشت.
(جواب):

اولاً در رابطه با مطلب فوق، باید در نظر داشت که اینجانب، هیچ نسبتی به پیامبر ﷺ نداده‌ام، بلکه این خداست که به او می‌فرماید: «مدافع خائنین مباش!».

ما «پیامبر پرست» نیستیم تا قول خدا را در جهت مطلق‌سازی او، کج و کوله کنیم و آن مقام را حتی بالاتر آن بدانیم که خداوند نتواند بازخواستش کند! اگر سخن خداوند به رسولش ﷺ بر ما گران است، باید افکار خود را اصلاح نماییم و خویشتن را با کلام الهی تطبیق دهیم؛ نه آن که آیه قرآن را به سطح مأنوسات خود بیاوریم!

ثانیاً اینکه فرموده‌اید: «نهی از عملی، انجام‌دادن آن نیست»، آری! همیشه نهی از عمل، دلیل انجام‌دادن آن نیست، ولی در پاره‌ای از موارد، دلیل انجام آن است و مورد فوق یکی از آن موارد می‌باشد؛ زیرا خداوند در همان آیه، بلافاصله به پیامبرش می‌فرماید: ﴿وَأَسْتَغْفِرِ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا﴾ [النساء: ۱۰۶]. از خدا آمرزش بطلب که او غفور و رحیم است... واژه «استغفار»

به خوبی نشان می‌دهد که «دفاع از خائنین» - سهواً - در میان بوده، و الا چرا برای عملی که صورت نپذیرفته، چه لازم به «استغفار» است؟! و اگر بگوییم: آیه، علاوه بر آن که تذکری به پیامبر ﷺ در قبال خطایی که پیش آمده بود، تذکری به همه مسلمانان نیز هست که مراقب بوده مدافع خائنان نباشند و هرگاه اشتباهی پیش آمد، فوراً جبران نموده و از خدا استغفار بطلبند، البته کسی مخالف این نظر نیست!

ثالثاً آیه ﴿وَأَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذِّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ﴾ [الإسراء: ۲۴]. با آیه: ﴿وَأَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذِّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ﴾ [الإسراء: ۲۴]. قابل قیاس نیست؛ زیرا در رأس آیه اخیر می‌فرماید: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ تَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ﴾ [النساء: ۱۰۵]. «ما کتاب (قرآن) را به حق بر تو نازل کرده‌ایم تا بین مردم بر اساس آنچه خدا به تو نشان داده است، داوری کنی».

این آیه به خوبی نشان می‌دهد که مطلب، خطاب به پیامبر است؛ چون که کتاب فقط بر او نازل شده و هم پیامبر ﷺ و هم کلیه مسلمانان موظفند، طبق آن حکم کنند و نمی‌توان گفت که پیامبر ﷺ جدای از این مطلب بوده و منظور، سایر مسلمانهاست!

قیاس آن که چون به هنگام نزول آیه ۲۴ سوره اسراء ﴿وَأَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذِّلِّ﴾، پیامبر ﷺ، پدر و مادر نداشته و لذا مفاد آیه شامل او نمی‌شود، با آیه ۱۰۵ سوره نساء ﴿وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيماً﴾ [النساء: ۱۰۵]. که تصریح دارد قرآن به پیامبر ﷺ نازل شده و نسبت بدان موظف است و باید بر طبق محتویاتش حکم کند و هرگز مدافع خائنین نباشد و برای اشتباه خود در این مورد از خدا آمرزش طلبد، قیاس مع الفارق است.

و ما - چنانکه خود در نامه خویش فرموده‌اید - لاأقل نسبت به رعایت بدیهیات منطقی ملتزم هستیم، شگفتا که جنابعالی به شأن نزول آیه ﴿وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيماً﴾ که حتی در کتب شیعه، مانند تفسیر «مجمع البیان» طبرسی آمده، توجه نفرموده‌اید که نوشته‌اند: رسول خدا ﷺ بنابر حُسنِ نیتی که نسبت به مسلمانان و بدینی که نسبت به یهود داشت، گمان کرد که در سرقتی که پیش آمده بود - یکی از مسلمانان به نام «طعمه بن أبیرق» زهری دزیده بود - خطاکار مرد یهودی به نام «زیدبن سمیر» بوده است، و در حکمیت بینشان، از مرد مسلمان حمایت می‌کند و می‌خواست که مرد یهودی را مورد عتاب و عقاب قرار دهد، که آیه نازل شد و پیامبر ﷺ را از اشتباهش بیرون آورد!

رابعاً آری! ممکن بود که پیامبر ﷺ در قضاوت اشتباه کند و سپس وحی الهی، او را از اشتباه بیرون آورد، ولی این مقام در اسلام برای غیر پیامبر ﷺ ثابت نشده و نمی‌توان ائمه را مشمول آن شمرد! و قبول این مطلب، خللی بر «اسوه» بودن پیامبر ﷺ وارد نمی‌سازد؛ زیرا پیامبر ﷺ با توجه به هدایت وحی، «اسوه» بود و اگر وحی را از وی جدا سازیم، مانند بسیاری از افراد بشر - افراد بزرگ و عالی مقام - دچار اشتباه می‌شد!^۱ به عبارت دیگر، پیامبر ﷺ بنا به «وحی» معصوم بود و نه اینکه «عصمت ذاتی» داشت و به این دلیل «اسوه حسنه» و سرمشق مسلم برای مسلمانان است که وحی، اندیشه‌هایش را تصحیح نموده و وی را در حفاظ خود قرار داده بود، و الا اولین آیه از سوره تحریم را چگونه می‌توان تفسیر کرد؟.. می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَرْوَاحِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾^(۱)
[التحریم: ۱].

«ای پیامبر! چرا چیزی را که خداوند بر تو حلال کرده است، به خاطر راضی و خوشنود ساختن همسرانت، بر خود حرام می‌کنی؟ خداوند آمرزگار مهربان است (و تو را می‌بخشد).»

آیا جز این می‌توان گفت که رسول خدا ﷺ اشتباه کرده بود و خداوند راه صحیح را به او نشان داد؟! از افتخارات و ممیزات اسلام و واقعیتی که حقایق قرآن و اصالت پیامبر ﷺ را نشان می‌دهد، این است که انتقادات خدا بر پیامبرش در قرآن آمده، به گونه‌ای که تعداد آیاتی که او را مورد سرزنش قرار می‌دهند و خطا و لغزشش را یاد می‌کنند، بیشتر از آیاتی است که او را می‌ستایند!.. کتاب ما، همچون کتاب ضالّه مسیحیان و یهودیان و بهائیان که مملوّ از ستایش در باب و بهاء و عیسی و موسی و دیگران در حقّ خودشان است، نیست! حقیقتاً ما را نسزد که با توجیهات و تأویلات - ناصحیح - خود، بخواهیم انتقادات خدا از پیامبرش را از قرآن حذف کنیم و از افتخارات اسلام - که در این مورد، یگانه و ممتاز است - بکاهیم!

فرموده‌اید: آنچه از سوره تحریم مورد استناد اینجانب قرار گرفت، امری میان خدا و رسول بوده است؛ نه ابلاغ رسول و اطاعت خلق!.

(جواب): متقابلاً عرض می‌کنم که:

^۱ - خداوند به پیامبرش می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾ [الكهف: ۱۱۰] «بگو: جز این نیست که من هم بشری مثل شما هستم، (تنها با این تفاوت) که به من وحی می‌شود».

اگر آیه: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ﴾ فقط بین خدا و رسولش بود، چرا در کتاب هدایت عمومی که فرموده: «هدی للناس» و «هدی للمتقين» و «ذکر للعالمین» آمده است؟ چرا خدا، آن را خارج از کتاب و به صورت خصوصی به پیامبرش وحی نفرمود؟!.

بسیار مایه تأسف است اگر ما برخی از آیات قرآن را فقط خاصّ پیامبر ﷺ و زنانش و به دور از هدایت عمومی بدانیم. مطلب آن است که رسول خدا ﷺ در امر دین و کردار اجتماعی، «اسوه» بود و اگر امری را بی جهت بر خود همچون نزدیکی با ماریه قبطی - که کنیز مصری پیامبر ﷺ بود - به خاطر زنانش حرام می نمود، چه بسا دیگران به او تأسی می کردند و در بسیاری از امور، به خاطر بعضی چیزها، حلالی را بر خود حرام می کردند و از این رو خداوند لازم دانست که کار او را تصحیح نماید.

فلسفه ذکر مطالب دیگر نیز، در ابتدای سوره تحریم - و یا لا اقل يك بعد آن - که به مسائل پیامبر ﷺ با زنانش اشاره دارد، جز این نیست که همگان ببینند، هرکسی - و لو پیامبر هم باشد - ممکن است با چنین مشکلاتی در درون خانواده خود روبه رو شود و چگونه باید در برابر آنها اتخاذ روش کند؟ چه اندازها برای زنانی که خلاف میل شوهران نیکوسیرتشان، و سوسه هایی می یابند، مطرح است؟ و صفات زن خوب چیست که خداوند اتّصاف به آن را از همسران پیامبر ﷺ نیز می خواهد؟ از این رو - و به جهت همین بعد هدایت عمومی آیات - بلافاصله پس از تکمیل تذکرات به پیامبر ﷺ و زنانش در آیه بعد می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ ﴿٦﴾﴾ [التحریم: ۶].

«ای مؤمنین! خود و خانواده خویش را از آتشی که هیزمش، مردم (بی ایمان) و سنگها هستند، محفوظ دارید. فرشتگانی بر آن گمارده شده اند که خشن و سختگیر و زورمند هستند. هرچه خدا بدیشان دستور دهد، نافرمانی نمی کنند و همان چیزی را انجام می دهند که بدان مأمور شده اند».

آری! از ساحت «کتاب هدایت» به دور است که رمزگونه سخن بگوید و مطلب غیر قابل فهم داشته باشد که مردم نتوانند به وسیله آن هدایت شوند، و یا برخی از آیاتش خاصّ کسانی بوده و قابل استفاده برای دیگران نباشد!.

بعلاوه ذکر خطاهای پیامبران: در کتابشان، باعث می‌شود تا مردم از غلو درباره‌شان بپرهیزند و آنان را شخصیت‌های فوق بشری در نظر نگیرند و به جای هدفی که به سویس برانگیخته شده‌اند، خود «هدف» نگردند!

در نامه خود، در صفحات ۴۲-۴۳ ابتدا به اینجانب ایراد گرفته‌اید که چرا گفته‌ام: خبر «گردافشانی» را همه مورّخین و از جمله «صحیح مسلم» آورده‌اند، و خاطرنشان ساخته‌اید که حتی ربع مورّخین نیز، این خبر را نیاورده‌اند! سپس فرموده‌اید: اینکه «هیکل» در کتابش آورده: پیامبر ﷺ هیچ کاری را به تنهایی انجام نمی‌داد، صحیح نیست؛ چراکه هرگز آن حضرت در تعیین جانشین - هنگامی که از مدینه خارج می‌شد - با کسی مشورت نکرد و پرسیده‌اید: آیا منظور از استناد به خبری که در آن به رسول خدا ﷺ نسبت داده‌اند که فرمود: «أنتم أعلم بأمور دنياکم؛ شما نسبت به امور دنیای خود آگاه‌ترید»، آن است که تعیین جانشین پیامبر ﷺ و مجری حدود الهی و معلّم اسلامی، از امور دنیوی است که تازه مردم نیز به آن آگاه‌تر از پیامبر ﷺ هستند؟ آنگاه آیات متعدّدی از قرآن کریم آورده و مطرح ساخته‌اید که سیاق این آیات مبنی بر اطاعت عامّ و بی‌چون و چرا از رسول خداست و اینجانب خصوص این عموم را از کجا آورده‌ام که گفته‌ام: منظور فقط اطاعت دینی از رسول خداست؟ و گفته‌اید: خطّ بین «دین و دنیا» را کجا ترسیم می‌کنید؟ مقصود شما از استناد به خبر گردافشانی و این آیات چه بوده است؟

(جواب): در رابطه با مطالب فوق به عرض می‌رسانم که:

اولاً همه تواریخ در قرن اوّل و دوم هجری تدوین نشده بودند.. در ابتدا همین اخبار و روایات «مسلم» و امثال او بود که مبنای نگارش تواریخ قرار گرفت و مورّخین از آنها در تدوین آثارشان استفاده کردند؛ کما اینکه در شیعه نیز همین پدیده روی داد.. در ابتدا فقط کتب «کافی» و امثال آن بود که سایرین از آنها نقل مطلب نموده و موضوعات از این طریق به شهرت رسید.

در رابطه با خبر «گردافشانی» نیز، منظور اینجانب این بود که خبر «مشهوری» است؛ هرچند شهرتش از ناحیه مسلم و روات و مشایخ او باشد، ولی به هرحال میان اهل اثر، نشر یافته و شهرت پیدا کرده است.

ثانیاً هرگاه ما از آیات قرآن که به اطاعت از رسول خدا ﷺ فرمان می‌دهد، چنین برداشتی کنیم که منظور اطاعت عام و تام از جمیع اقوال و افعال پیامبر ﷺ می‌باشد، حتی در بنّایی و کفّاشی و باغبانی و طرز لباس و غذا و بهداشت و... هم باید، پیرو او بود!

«اطاعت» در برابر «امر» است.. مسلماً هر جا که رسول خدا ﷺ امر و نصی آورده باشد، باید مسلمانان - زن و مرد - مطیعش باشند،^۱ ولی آنجا که نصی نیآورده و صرفاً سلیقه شخصی را در موردی به کار برده و یا اساساً سکوت فرموده و فرمانی نداده، مسلمانان آزادند که خود - بر پایه تعالیم اسلام - اتخاذ روش کنند؛ چنانکه «علامه دهلوی» - از علمای بزرگ هند - در کتاب خود «حجّة البالغة» آورده: «کلیّه اقوالی که از پیامبر ﷺ صادر شده، از سه بخش بیرون نیست: ۱- اقوال و آرای دینی که «کتاب» و «سنت» را تشکیل می‌دهند ۲- آرای که در رابطه با مسائل محیط بنا به افکار و تجربیات شخصی خود ابراز می‌داشته؛ مانند روایات نبوی در زمینه مطالب طبّی که طی آن، معقول‌ترین آرای پزشکی زمان پیامبر ﷺ منعکس است ۳- سخنانی که پیامبر ﷺ در رابطه با سلیقه‌ها و احوال شخصی خویش به نزدیکان و همسرانش ابراز می‌داشته؛ مانند سلیقه‌اش در امر غذا و پوشاک».. دهلوی می‌گوید: بنا به آیات روشن قرآن و اخبار رسیده از پیامبر ﷺ، مسلمانان فقط در اطاعت از «کتاب و سنت» ملزمند و در شؤون دیگر آزاد بوده و مجبور نیستند اگر دچار بیماری شدند، سراغ «طَبّ النبی» بروند و یا در غذا و پوشاک و طرز مسواک‌زدن و... از او تبعیت کنند!

در مورد آیه: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۚ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ [النجم: ۳-۴]. «و از روی هوی و هوس سخن نمی‌گوید، مگر اینکه همان وحی و پیامی است که بدو وحی می‌شود». که استناد کرده‌اید: پیامبر ﷺ تمام گفتار و کردارش از جانب وحی بوده است! به نظرات «محمّد منظور نعمانی» - از علمای بزرگ هند - در این مورد بسنده می‌کنیم، آنجا که در کتابش آورده است: «بعضی از مردم، اغلب در مفهوم این آیه دچار اشتباه شده، چنین می‌پندارند که هرچه پیامبر ﷺ بر زبان می‌آورده، وحی بوده است! در صورتی که این پندار درست نیست.. منظور از این آیه، این است که هرآنچه را رسول اکرم ﷺ به خداوند نسبت داده یا به عنوان دستور و شریعت ارشاد فرموده، از طرف خود نگفته، بلکه حکم وحی را دارد. مسلم است که گفتار پیامبر ﷺ با خانواده‌اش یا سخنانش با صحابه کرام، در مورد امور دنیا را نمی‌توان جزء وحی به حساب آورد».^۲

^۱ - چنانچه می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾ [الأحزاب: ۳۶]. «هیچ مرد و زن مؤمنی، هرگاه که خدا و رسولش به امری حکم کنند، اختیاری از خود در آن ندارند». جمله، جمله شرطی است و «إذا» - که از ادات شرط است - نشان می‌دهد که «هرگاه امری باشد»، مسلمانان ملزم به اطاعت از پیامبر هستند.

^۲ - دین و شریعت، محمّد منظور نعمانی، ترجمه قاسمی، ص ۵۶-۵۷.

اصولاً ما به لحاظ دینی، با دو مبحث روبه‌رو هستیم: «احکام» و «موضوعات».. «احکام دین» عبارت از مجموعه فرامین و نواهی الهی است که درباره حلال و حرام و مبانی و شؤون حق و ناحق صادر گشته است، و «موضوعات دین» اموری است که احکام به آنها تعلّق می‌گیرد.. در رابطه با احکام، مسلمان موظّف به اطاعت محض است، ولی موضوعات را خود مردم و ارکان اجتماعی آنها تعیین می‌کنند.

مثلاً در اینکه حکم «زناکار» چیست، هیچ بحثی وجود ندارد، ولی در این که آیا شامل فلان کس می‌شود یا نمی‌شود، مطلب «موضوعی» است که باید از راه مراجعه به شهود کافی، و بحث و تحقیق در سازمانهای رسیدگی جامعه مشخص گردد.. حتّی در زمان پیامبر ﷺ چه بسا خود او، «موضوعات» را نمی‌دانست و دیگران بهتر از او می‌دانستند؛ اینکه آیا آن عرب بیابانی سرقت یا زنا کرده بود، اعراب دیگری می‌دانستند که شاهدش بودند؛ نه پیامبر ﷺ که بر جریان ناظر نبود!.. نمی‌توان گفت که چطور زنای زناکاری را چند عرب بادیه‌نشین می‌دانستند و پیامبر ﷺ نمی‌دانست! و بر همین اصل هم نباید گفت: پس این سخن را گفته‌اند تا در برابر نصّ رسول خدا ﷺ به خود اجازه اجتهاد دهند!!

قرآن که فرمان رجوع به شهود لازم - که چهار نفر است - برای تشخیص زناکار داده، خود گواهی می‌دهد که پیامبر ﷺ همه «موضوعات» را نمی‌دانست.. مسأله جانشینی نیز چنین است.. پیامبر ﷺ شروط لازم را برای مدیریت جامعه تشریح نموده بود - که در قرآن و سنتش منعکس است - و این شروط تا قیام قیامت برای انتخاب رهبری باقی است، ولی مصادیق آن را در هر زمان، مردم باید تعیین کنند و باید از راه «تفکّر» و «تحقیق» - چنانکه در قرآن کریم در کلیّه امور فرمان داده - شخص مربوطه را ببینند و از طریق «شورا» - همانگونه که در قرآن منعکس است - نسبت به او اظهار تمایل نمایند. اگر پیامبر ﷺ می‌خواست در این «موضوع» دخالت نماید، لازم بود برای همیشه این کار را انجام دهد؛ به ویژه که با فاصله و گذشت زمانی از پیامبر ﷺ، اختلافات زیادتیر می‌شود و مدّعیان آن، رو به فزونی می‌روند و تعیین مقام رهبری به مشکلات زیادتیر - همانگونه که امروز می‌بینیم - می‌انجامد، ولی رسول خدا ﷺ چنین کاری را نکرد و تعیین زمامدار را از ابتدا به عهده خود مردم سپرد و تشخیص «موضوع» را به عهده مکلفین نهاد.. و این فصل جدایی «امور دینی» از «امور دنیوی» است!.

ثالثاً بنابراین، تمام آیاتی که جنباعالی در اطاعت از پیامبر ﷺ آورده‌اید، مسلماً مورد قبول است، ولی شامل اموری است که «نصّی» از رسول خدا ﷺ در مورد آن وجود ندارد، نمی‌شود؛ و برعکس

اگر در اموری که نصی از رسول خدا ﷺ نیست، ما خود قانونی وضع کنیم و بخواهیم به عنوان اطاعت از پیامبر ﷺ به اسلام اضافه نماییم، خلاف آیات فوق رفتار کرده‌ایم! پیروی از آیاتی که ذکر کرده‌اید، به معنای آن است که حکم واقعی پیامبر ﷺ را در هر مورد بیاییم و پیروی کنیم، و الا ستیان نیز می‌توانند بگویند: چون پیامبر ﷺ روزهای آخر عمر مبارکش - که مریض بود - ابوبکر رضی الله عنه را به جای خود به مسجد می‌فرستد و راضی بود که او امام جماعت مسلمین به جای خودش باشد، یا مسلمانان را به سرپرستی او به حج می‌فرستد و...، همگان باید بر پایه آیات بینات قرآن از رسول خدا ﷺ اطاعت نموده و او را جانشین پیامبر ﷺ بدانند! و چنین استدلال کنند که: کسی را که پیامبر ﷺ برای کار دینی تعیین کرد، چگونه ما برای کار دنیامان تعیین نکنیم؟ جمله‌ای که علی به ابوبکر رضی الله عنه فرمود که: «فَيَقُومُ عَلٰى فِى اَوَّلِ النَّاسِ يَقُولُ: وَاللّٰه! لَا نَقِيلُكَ وَلَا نَسْتَقِيلُكَ اَبَدًا! قَدْ قَدَّمَكَ رَسُولُ اللّٰهِ لِتَوْحِيدِ دِينِنَا، مِنْ ذَالِذِى يُؤَخِّرُكَ لِتَوْجِيهِ دِيَانَا؟»^۱. «اولین کسی که برخاست، علی بود و فرمود: به خدا قسم! هرگز نه بیعت تو را به هم می‌زنیم و نه می‌خواهیم که تو آن را به هم بزنی! پیامبر ﷺ تو را برای امام جماعت ما که امری دینی است معین کرد و پیش انداخت، چه کسی حاضر می‌شود که تو را از کار دنیایمان عقب بیندازد و به تو راضی نشود؟».

رباعاً چه بسا پیامبر ﷺ اشخاصی را به کاری برمی‌گماشت که خائن از آب درمی‌آمدند! چنانکه «ولید بن عقبه بن ابی معیط» را به سوی قوم بنی‌مصطلق - که مسلمان شده بودند - فرستاد تا از آنها زکات بگیرد و همین که آن قوم به استقبال نماینده و فرستاده پیامبر ﷺ شتافتند، چون در زمان جاهلیت ولید بن عقبه بن ابی معیط با آنها اختلاف داشت، روی برتافت و در نیمه راه برگشت و نزد رسول خدا ﷺ بازگشت و گفت: «قوم بنی‌مصطلق از دادن زکات خودداری کردند و مرا راه ندادند و مهبّای جنگ با مسلمانان هستند!»، در حالیکه چنین نبود و آنها حتی به استقبالش آمده بودند.. از این رو، پیامبر ﷺ فرمان بسیج داد و آماده کارزار شد که آیه نازل گشت:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهْلَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ﴾ [الحجرات: ۶].

«ای مؤمنان! اگر فاسقی برای شما خبری آورد، (قبل از هر چیز) تحقیق کنید. مبادا از سر ناآگاهی به قومی صدمه زنید و بر کار خویش پشیمان شوید».

^۱ - الإمامة والسياسة، ابن قتيبة دینوری، ص ۱۶- این روایت در «تاریخ طبری» و «سیوطی» و «ابن عساکر» و «دارقطنی» نیز آمده است.

مفسّرین شیعه و سنی، شأن نزول فوق را برای این آیه، گزارش کرده‌اند که نشان می‌دهد، اگر پیامبر ﷺ شخصی را به عنوان نماینده در امری انتخاب می‌کرد، دلیل آن نیست که شخص مزبور از خطا و طغیان مصون بوده باشد.. مگر موسی علیّه السلام هفتاد نفر از زبندگان اصحابش را انتخاب نمود و خائن از کار درنیامدند؟^۱ بنابراین، هیچ مانع شرعی و عقلی برای اینکه پیامبر ﷺ در انتخاب افراد - چه برای جانشینی و چه برای امور دیگر - با کسانی مشورت کرده باشد، به چشم نمی‌خورد!

مگر علی رضی الله عنه، «منذربن جارود عبدی» را به سمت فرماندهی «فارس» انتخاب نکرد، با اینکه او خیانت کرده و اموال بیت‌المال را دزدید و بعد به معاویه پیوست؟^۲ و مگر نه آن که علی رضی الله عنه در تعیین بعضی از نمایندگان و ولّات خود با مالک اشتر نخعی مشورت می‌کرد؟ پس چه ایرادی در مشورت با مردم وجود دارد؟ چه سندی در دست است که پیامبر ﷺ هیچگاه در تعیین جانشین - هنگامی که از مدینه خارج می‌شد - با کسی مشورت نکرد؟ چرا پیامبر ﷺ در مسائل «موضوعی» مشورت نکند؟ آیات ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾ و ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾ کجا باید اطاعت شود؟

آری! در «احکام»، پیامبر خدا ﷺ با کسی مشورت نمی‌کرد، ولی در «موضوعات» مسلماً مشورت می‌فرمود و به فرض این که تواریخ نیز آن را ذکر نکرده باشند، ما نمی‌توانیم منکر اصول کلی شویم.

در صفحه بعد متعاقباً فرموده‌اید: این صحیح نیست که پیامبر ﷺ در امور دنیوی اشتباه می‌کرد؛ زیرا: ۱- با وجود آیه ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾ [الإسراء: ۳۶]. «و از چیزی که بدان علم نداری پیروی مکن!». دور از ساحت رسول خدا ﷺ بود تا به کاری که در آن علم ندارد، فرمان دهد. ۲- آخر این چه دینی است که رسولش ندانسته سخن می‌گوید؟ و مطرح ساخته‌اید که خبر گردافشانی مسلماً جعلی است و آن را ساخته‌اند تا در برابر نصّ رسول خدا ﷺ اجتهاد کنند! (جواب): عرض بنده این است که:

اولاً سخن جنابعالی در حقیقت ناشی از این باور است که پیامبر ﷺ هیچگاه در هیچ امری اشتباه نمی‌کرد و هر توصیه‌ای که به هرکس می‌نمود، لازم‌الاجرا بود، در صورتی که آن فرض غلط است و

^۱ - ﴿وَاخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِّمِيقَاتِنَا﴾ [الأعراف: ۱۵۵]. «و موسی هفتاد مرد را از میان قوم خود برای میعادگاه برگزید...».

^۲ - نهج البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء ۵، نامه ۷۱.

پیامبر ﷺ به شهادت آیات قرآن که مکرّر نشان داده‌ایم - ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ﴾ ﴿يَأْتِيهَا إِلَهِي لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ﴾ ﴿عَبَسَ وَتَوَلَّى﴾ و... - در امور عادی زندگی - نه در دریافت و ابلاغ وحی و احکام الهی - دچار اشتباه می‌شد.

بنابراین، هرگاه در امور عرفی نظری می‌داد، آن را به عنوان حکم خدا و شرع تلقی نمی‌کرد. نتیجتاً جا داشت به کسانی که اظهار نظر عادی او را در ردیف وحی آورده‌اند، هشدار دهد و حتی آنها را مذمت کند، این کردار پیامبر راستین ﷺ است.. از ﴿أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَىٰ﴾ [الکهف: ۱۱۰]. «من بشری مثل شما هستم که به من وحی می‌شود» و ﴿هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا﴾ [الإسراء: ۹۳]. «آیا من به جز بشری (مثل شما) که از جانب خدا فرستاده شده، نیستم؟»، همین مستفاد می‌شود که از یکسو پیامبر ﷺ با مبدأ عالم در ارتباط بوده و پیامدهای او را می‌رساند - و از این جهت، کاملاً معصوم است - و از سوی دیگر ممکن بود به حکم بشریت، مثلاً درباره شتری به خطا، اظهارنظری کند و شتربانی بیشتر از او در آن مورد بدانند!.. مگر در جریان هجرت او و ابوبکر به مدینه، شخص بلدی را اجیر نکرد تا راه را اشتباه نکنند؟!.

ثانیاً اشتباه از اینجا ناشی می‌شود که آدمی گمان می‌کند مطلبی را می‌داند، ولی اطلاعاتش برخلاف گمانش، درست نیست.. بنابراین، موضوع شامل «ولا تقف ما ليس لك به علم» نمی‌شود؛ زیرا پیامبر ﷺ نمی‌دانست که اشتباه می‌گوید و تصوّر می‌کرد که همه اطراف و جوانب موضوع را در نظر گرفته است!.

ثالثاً «خبر گردافشانی» ممکن است صحیح نباشد، ولی مستندات جنابعالی آن را ردّ نمی‌کند. نمی‌توان با در نظرگیری «عصمت خارج از وحی» برای پیامبر ﷺ خبر مزبور را مردود شمرد - چون این نظریه، خود باطل است - و اگر قرار باشد خبر را ردّ کنیم، باید بر پایه شواهد و آثار دیگری باشد و مسلماً این خبر باعث نشده که منحرفان، مستمسک نافرمانی از رسول خدا ﷺ داشته باشند؛ زیرا «اجتهاد در برابر نصّ» در رابطه با امور دینی است و حدیث فوق در این مقوله، سخن نمی‌گوید و از امور «عرفی» و «موضوعی» سخن به میان می‌آورد.

خبر گردافشانی - که نشان می‌دهد پیامبر ﷺ «عصمت ذاتی» نداشت و چه بسا در مسائل خارج از دین، دچار اشتباه می‌شد - و یا سخن امثال «هیكل» - که پیامبر ﷺ در «موضوعات» مشورت می‌نمود - هیچ کدام باعث نشده که «ابن حجر»، معاویه را «مجتهد مأجور» و یا «ابن حزم»، ابن ملجم را «معذور» معرفی کند!! زیرا مجرای خبر مزبور، مجرای موضوعات است؛ نه احکام دینی که مجتهد

در استنباط آن می‌کوشد.. بعلاوه، اجتهاد و ضدّ و نقیض‌گویی بین فقهای شیعه و سنی - هر دو - هست و مسلماً قول قرآن و پیامبر ﷺ نمی‌تواند موافق با آرای همه مجتهدین باشد! برماست که اگر جویای حق و اهل انصاف هستیم، به دنبال مطرح کردن شخصیتها و نظرات شخصی افراد در موضوعات نباشیم و در هر زمینه‌ای از قرآن و سنت قطعی رسول خدا ﷺ شاهد آوریم، و الا با طرح شخصیتها و محکوم کردن یا دفاع از آنها، بحث، توسعه یافته و به جایی نمی‌رسد!.. ما نه مدافع «ابن تیمیه» هستیم و نه «ابن حزم».. آن دو انسانهایی بیش نبودند - که از لحاظ علمی - هم سخن صحیح دارند و چه بسا هم سخن غلط!

رابعاً و اگر منظور شما از تکذیب این خبر، آن است که رسول خدا ﷺ - پیش از آن که وحی الهی بیاید و او را از ماجرابی آگاه سازد - هرگز دچار سهو و اشتباه و لغزش نمی‌شد، این مطلب - همانگونه که گفتیم - خلاف قرآن است؛ زیرا حتی در اموری که از گردافشانی مهمتر و با مسائل دینی، آمیخته‌تر و بیشتر سروکار داشت، پیامبر ﷺ - بنابه قرآن - دچار اشتباه می‌شد!

در جنگ تبوک، پیامبر ﷺ در يك بسیج عمومی - برای رویارویی با رومیان متجاوز تبوک - به منافقین و ریاکاران که عذرها و بهانه‌های گوناگونی آورده بودند و نمی‌خواستند در جنگ شرکت کنند، تحت تأثیر سخنانشان، اجازه معافیت از جهاد را به آنان داد، قبل از آن که تحقیق کند که آیا راست می‌گویند یا دروغ؟! که در این مورد آیه آمده است:

﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ﴾ [التوبة: ۴۳]

«خداوند تو را ببخشد! چرا قبل از آن که راستگویان برایت آشکار شوند و دروغگویان (منافق) را بشناسی، به ایشان اجازه (نیامدن به جنگ را) دادی؟».

و خداوند نیز توبه‌اش را پذیرفت:

﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ﴾ [التوبة: ۱۱۷].

«خداوند توبه پیامبر را پذیرفت».

این هم شاهد دیگری از قرآن است که نشان می‌دهد، پیامبر ﷺ - خارج از وحی - دچار اشتباه می‌شد و بر ما سزاوار نیست که این واقعیت را منکر شویم تا مبدا منحرفان در برابر نصوص قطعی رسول خدا ﷺ اجتهاد کنند! و نصّ پیامبر ﷺ را در مورد جانشینی علی ؑ را به بوته فراموشی سپارند و به ابوبکر ؓ روی آورند!!

با این انحراف باید در جای خود مقابله کرد؛ نه آن که چهره‌ای خیالی از رسول خدا ﷺ ارائه داد و واقعیت ندارد و البته این تنها منحصر به پیامبر ﷺ نیست.. پیامبران پیشین نیز این چنین بوده‌اند و همگی شان اشتباهاتی داشته‌اند که خداوند در قرآن بعضی از آنها را بازگو فرموده است؛ مثلاً در مورد موسی ﷺ می‌فرماید:

﴿وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَةِ هَٰذَا وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَعَاذَ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَىٰ عَلَيْهِ قَالِ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُّبِينٌ ﴿١٦﴾ قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿١٧﴾﴾ [القصص: ۱۵-۱۶].

«موسی (از کاخ فرعون رهسپار شهر شد و) بدون اینکه اهالی شهر مطلع شوند، وارد آنجا گردید. در شهر دید که دو مرد (با هم) می‌جنگند که یکی از قوم او (یعنی از سبطیها و از بنی‌اسرائیل) بود و دیگری از دشمنان او (یعنی از قبطیها و از فرعونیان) بود. فردی که از قبیله او بود، علیه کسی که از دشمنانش بود، از موسی کمک خواست و موسی (کمکش کرد و) مُشتی به او زد و او را کُشت! موسی (بلافاصله فهمید که چه کار اشتباهی کرده و) گفت: این از عمل شیطان بود (و او بود که مرا وسوسه کرد و مرا به خشم آورد تا این عمل را مرتکب شوم)، واقعاً او دشمن گمراه‌کننده آشکاری است! (موسی پشیمان گشت و برای آمرزش از لغزش خود، دست به دعا نمود و) گفت: پروردگارا! من بر خویشان (با ارتکاب قتل) ستم کردم، پس (به فریادم برس) و مرا ببخش! خداوند او را بخشید؛ زیرا او بسیار غفور و رحیم است».

باز در مورد او - زمانی که بی‌جهت از برادرش هارون ﷺ خشمگین شد - می‌فرماید:

﴿وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَنَ أَسَفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنَ أُمِّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿١٥٠﴾ قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِأَخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ﴿١٥١﴾﴾ [الأعراف: ۱۵۰-۱۵۱].

«هنگامی که موسی (از مناجات) به پیش قوم خود خشمگین و اندوهناک بازگشت، گفت: (پس از رفتن من) چه بد جانشینی مرا انجام دادید! آیا بر فرمان پروردگارتان شتاب ورزیدید؟ موسی الواح را (که با خود از کوه طور آورده بود) بر زمین انداخت و موی سر برادرش (هارون) را گرفت و آن را به سوی خود کشید! (هارون) گفت: ای پسر مادرم! این مردمان مرا درمانده و ناتوان کردند و نزدیک بود مرا

بکشند، پس دشمنان را با (مؤاخذه) من، شاد مکن و مرا از زمره ظالمان قرار مده! (هنگامی که موسی فهمید، در حق هارون اشتباه کرده) گفت: پروردگارا! بر من و برادرم ببخشای (و از کاری که در حق او نمودم، و از کوتاهی احتمالی او در امر جانشینی من، چشم‌پوشی کن!) و ما را به رحمت خود داخل فرما که تو از همه مهربانان، مهرباتری!».

یا در مورد یونس علیه السلام که بر دعوت خود در برابر قوم مشرکش صبر نکرد و بدون اجازه پروردگارش، آنها را - خشمگینانه و خودسرانه - ترك کرد و به عذاب الهی بیم داد و... تا آنجا که در شکم ماهی به اشتباه خود پی برد و توبه نمود، می‌فرماید:

﴿وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿١٣٩﴾ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلِّكَ الْمَشْحُونِ ﴿١٤٠﴾ فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ ﴿١٤١﴾ فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ ﴿١٤٢﴾ فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ ﴿١٤٣﴾ لَلَّيْتُ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿١٤٤﴾﴾ [الصافات: ۱۳۹-۱۴۴].

«و به راستی یونس هم از زمره پیامبران بود. زمانی که او (در قوم خود صبر نکرد و) بدون اجازه مالک و پروردگارش به سوی کشتی که پر (از کالا و مسافری) بود، گریخت. (کشتی دچار سانحه شد و می‌بایست بر طبق قرعه، افرادی از سرنشینان به دریا انداخته شوند). پس یونس در قرعه‌کشی شرکت کرد و از جمله کسانی شد که قرعه به نام او درآمد (و به دریا انداخته شد). پس ماهی او را بلعید، در حالی که مستحق ملامت و سرزنش بود (و می‌بایست در برابر کاری که کرده بود، در تاریکی دریا و شکم ماهی زندانی شود!). اگر او قبلاً از پرستشگران و دعاکنندگان نمی‌بود، او در شکم ماهی تا روز رستاخیز می‌ماند!».

و خداوند توبه‌اش را چنین قبول کرد:

﴿وَذَا الثُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغْضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿٨٧﴾ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ ﴿٨٨﴾﴾ [الأنبياء: ۸۷-۸۸].

«و (یاد کن داستان یونس) صاحب ماهی را در آن هنگام که خشمگینانه بیرون رفت و گمان برد که ما بر او سخت نمی‌گیریم و او را مورد مؤاخذه قرار نمی‌دهیم. پس در میان تاریکیها (در تاریکی دریا و شکم نهنگ، خدایش را خواند و) فریاد برآورد که پروردگاری جز تو نیست و تو پاک و منزهی! به راستی من از جمله ستمکاران شده‌ام (و مرا دریاب!). پس دعای او را پذیرفتیم و وی را از غم رها کردیم».

و به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم چنین گوشزد می‌کند که او نیز مواظب باشد تا مثل یونس علیه السلام رفتار نکند:

﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَىٰ وَهُوَ مَكْظُومٌ ﴿٤٨﴾ لَوْلَا أَن تَدَارَكُهُ نِعْمَةٌ مِّن رَّبِّهِ لُنُبَذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ ﴿٤٩﴾﴾ [الفلم: ۴۸-۴۹].

«در برابر فرمان پروردگارت شکیبا باش و همچون (یونس) صاحب ماهی مباش که با دلی پرکینه و اندوه، خدا را (برای تعجیل در عذاب قومش) به فریاد خواند! اگر نعمت پروردگارش به یاری‌اش نشناخته بود و به دادش نرسیده بود، حتماً (از شکم ماهی) بیرون افکنده می‌شد، در حالیکه نکوهیده و سرزنش شده در بیابان برهوت، رها می‌گردید».

یا نوح علیه السلام را که از خدا تقاضا نمود، تا پسرش را به او برگرداند و نجات دهد، چنین سرزنش می‌کند:

﴿وَنَادَىٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ أَبْنَىٰ مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَكَمِينَ ﴿٤٥﴾ قَالَ يَبْنَوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلِنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ ﴿٤٦﴾ إِنِّي أَعْطُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ﴿٤٧﴾ قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُن مِّنَ الْخَاسِرِينَ ﴿٤٨﴾﴾ [هود: ۴۵-۴۷].

«نوح پروردگارش را به فریاد خواند و گفت: پسر من از خاندان من است، (و تو هنگامی که به من دستور دادی خاندانم را سوار کشتی کنم، وعده محافظت از خاندانم را دادی) و وعده تو راست است و تو داورترین داورانی! فرمود: ای نوح! پسر تو از خاندانت نیست؛ زیرا او (عین) عمل ناشایست است. (هرکس به تو ایمان آورده، او اهل توست). بنابراین آنچه را از آن آگاه نیستی، از من نخواه! من تو را نصیحت می‌کنم که از نادانان نباشی (و بدان که در آیین خدا، پیوند بر اساس عقیده است؛ نه گوشت و خون!). نوح گفت: پروردگارا! از اینکه چیزی را (از این به بعد) از تو بخواهم که بدان آگاه نباشم، خویشتن را در پناه تو می‌دارم (و از تو می‌خواهم که مرا از چنین لغزشهایی به دور داری). اگر بر من نبخشایی و به من رحم نکنی، به تحقیق از زیانکاران خواهم بود!».

... و بسیاری از آیات دیگر که در قرآن فراوانند.

متعاقباً فرموده‌اید: شما که به استناد قرآن کریم پذیرفته‌اید، «قرآن» و «سنت» محل رجوع در هر اختلاف و منازعه‌ای می‌باشد، پس چطور دلیل می‌آورید که آن بزرگوار اشتباه می‌کرد؟! (جواب):

جنابعالی به این سخن بنده توجه ننموده‌اید که گفته بودم و باز هم می‌گویم: «پیامبر صلی الله علیه و آله در دریافت و ابلاغ وحی که در قرآن و سنت گرد آمده، کاملاً معصوم بوده است؛ البته نه معصوم بالذات،

بلکه به واسطه وحی».. و به نظر می‌رسد که جنابعالی، معنی «سنت» را به درستی مشخص نساخته‌اید؛ معنی سنت عبارت از جمیع اقوال و احوال و افعال و افکار رسول خدا ﷺ نیست، بلکه «سنت» عبارت است از: «مجموعه قوانینی که خارج از قرآن به پیامبر ﷺ وحی شده و آنها را به مردم ابلاغ فرموده است»، و در این امور، البته که پیامبر ﷺ اشتباه نمی‌کرد و هر فرمانی که از او صادر شده باشد - بی‌گفتگو - لازم‌الاطاعه و واجب‌الاتباع است، ولی در مسائل «موضوعی» - مثل قضیه «بئر معونه» و «رجیع» - چه بسا پیامبر ﷺ اشتباه می‌کرد! آیا جنابعالی معتقدید که در دو حادثه «رجیع» و «بئر معونه» اشتباهی رخ نداد و پیامبر ﷺ عمداً و با دستور خدا، اصحابش را فرستاد تا کفار آنها را بکشند؟!.

«توسّل»

توسّل، یعنی به وسیله چیزی به کسی نزدیکی جستن، وسیله قرار دادن، دست به دامن شدن.. که در اینجا، منظور ما از توسّل همان وسیله‌ای است که انسان را به خدا نزدیک می‌سازد.. خداوند نیز، مؤمنان را برای نزدیکی و تقرّب جستن به او دستور می‌دهد که «وسیله‌ای» بجویند؛ چنانچه می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾

﴿[المائدة: ۳۵].﴾

«ای مؤمنین! تقوا پیشه سازید و برای تقرّب به خدا، وسیله بجوید و در راه او جهاد کنید تا (از این طریق) رستگار شوید».

مسلمانان در تعبیر «وسیله» در آیه فوق با هم اختلاف دارند.. برخی از آنها و از جمله شیعه امامیه، کلمه «وسیله» را به «وساطت» بین انسان و خدا تعبیر کرده‌اند؛ یعنی مؤمنان برای تقرّب جستن به خدا، باید که اولیاء و بندگان خاص خداوند - همچون انبیاء و ائمه - را واسطه قرار دهند. آنها معتقدند که این عمل برای نزدیکی به خداوند کفایت می‌کند!

پاسخی مفصّل به تیجانی و صدر:

چنانچه تیجانی در کتابش - آنگاه هدایت شدم - در ماجرای گفتگویش با آقای «باقر صدر» چنین می‌آورد:

تیجانی از او می‌پرسد: «دست بر قبر کشیدن و توسّل جستن به آنان، شرك به خداست! نظر شما چیست؟!».. (ص ۹۲)

آقای صدر چنین پاسخ می‌دهد: «اگر دست بر قبر کشیدن، و توسّل جستن به این یت باشد که آنها نفع می‌دهند و آنها زیان می‌رسانند، این بدون تردید شرك است، ولی مسلمانان که موحدند و می‌دانند خداوند خودش صابّر و نافع است؛ یعنی ضرر و نفع فقط از سوی خداست و اینکه اولیاء و ائمه را دعا می‌کنند، به این خاطر است که «وسیله‌ای» نزد خدا باشند، و این هرگز شرك نیست و مسلمانان - چه سنی و چه شیعه - از زمان حضرت رسول تا امروز، بر این امر اتفاق عقیده دارند».. (ص ۹۲)

چنین پاسخی از طرف آقای صدر، نشانه جهالتش نسبت به قرآن و حقیقت اسلام می‌باشد!.. البته ما نمی‌خواهیم شخصیت علمی ایشان را زیر سؤال ببریم، بلکه این تیجانی است که این مطالب را - راست یا دروغ - از زبانش آورده است!.. به هر حال، گفته ایشان با قرآن کریم منافات کامل دارد و «وسيله» هرگز نمی‌تواند افراد صالح از قبیل انبیاء و ائمه باشند، بلکه توسل فقط - بنا به دلایلی که می‌آوریم - باید به خدا صورت بگیرد که جز تقوا یعنی ایمان به خدا و عمل صالح میسر نخواهد بود؛ زیرا:

۱- متوسل شدن به غیر خدا، یکی از موضوعاتی است که اسلام آن را شرك می‌داند؛ زیرا هیچ موجودی همچون خدا، خارج از قید زمان و مکان نیست، و قدرتی غیبی ندارد که بتواند همه جا حاضر و ناظر و قاهر و محیط بر همه چیز باشد که مردم - در هر مکان و زمانی - به او دسترسی داشته و هر وقت بخواهند، متوسل شوند! اگر چنانچه موجودی در جهان دارای چنین صفاتی باشد، در واقع همتای خدا بوده که در اسلام - و فقط اسلام - صحیح نیست و کفر و شرکی آشکار می‌باشد.

انسان بایستی به موجودی متوسل شود که مقید به مکان و زمان نباشد و خود خالق مکان و زمان و همه چیز، همه جا حاضر و ناظر، آگاه به همه کارها و امور، همه چیز در دست او، و مالک نفع و زیان باشد که این هم، تنها مختصّ خدای - سبحان - است و بس، و اگر کسی این صفات را به موجودی غیر از خدا نسبت دهد، شرك است!.

قرآن بیان می‌کند که توسل به غیر خدا، يك نوع انحراف عقیدتی و فکری از صراط مستقیم، و شرك به خداوند - متعال - می‌باشد؛ چنانچه می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [آل عمران: ۱۰۱].

«و هر کس (در تمام کارها) به خدا متوسل شود، بیگمان به راه راست و مستقیم رهنمود شده

است».

﴿إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَاعْتَصَمُوا بِاللَّهِ وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ﴾

[النساء: ۱۴۶].

«مگر کسانی که توبه کنند و برگردند و به اصلاح خویش پردازند و به خدا متوسل شوند و آیین خویش را خالصانه از آن خدا کنند (و فقط و فقط او را بپرستند و به فریاد خوانند)، پس آنان از زمره مؤمنان خواهند بود».

﴿فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِّنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا﴾ [النساء: ۱۷۵].

«کسانی که به خدا ایمان بیاورند و به او متوسل شوند، ایشان را به رحمت و فضل عظیم وارد خواهد ساخت، و در راه راست و مستقیمی به سوی خود رهنمودشان خواهد کرد».

﴿وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾ [الحج: ۷۸].

«و به خدا متوسل شوید که او تنها یار و یاور شماست، و چه سرور و یاور نیک و چه کمک کننده خوبی است!».

پس با توجه به این حقایق، هر کس که می خواهد راه راست و مستقیم را بیساید و دین خود را برای خدا خالص گرداند و تنها او را عبادت کند و خود را در رحمتش داخل نماید و خدا را تنها مولی و یاور خود بداند، باید که فقط به او متوسل شود و از غیر او دل ببرد! در غیر این صورت، از راه راست و مستقیم منحرف شده و همتایی برای خداوند - سبحان - تراشیده و به عبارت واضحتر مشرک گشته است!.

۲- بعضی آیات دیگر، آیه ۳۶ سوره مائده را تفسیر کرده اند و نشان می دهند که نزدیکی به خداوند، جز با ایمان به او و اعمال پاکیزه و پسندیده - که موجب رضایت خدا و تقرب بدو می گردد - به دست نمی آید و وساطت هیچ کس - هراندازه هم متقی و به خدا نزدیک باشد - در تقرب به خدا و رستگاری اش، دخالت ندارد:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أُرْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَعَبَدُوا رَبَّكُمْ وَأَفْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾
﴿وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ﴾ [الحج: ۷۷-۷۸].

«ای کسانی که ایمان آورده اید! (تنها برای خالق خویش) رکوع و سجده کنید (و تعظیم و کرنش برید و به خاک افتید) و پروردگار خویش را (به تنهایی) پرستش نمایید و کارهای نیک انجام دهید تا رستگار شوید، و در راه خدا جهاد کنید».

﴿كَلَّا لَا تُطِيعُوا وَاسْجُدُوا وَاقْتَرِبُوا﴾ [العلق: ۱۹].

«و (در برابر پروردگارت) سجده بیر و (بدین وسیله به او) نزدیک شو!».

قرآن کریم همچنین در نفی وساطت بین خدا و بندگانش چنین می فرماید:

﴿مَنْ عَمِلْ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَمٍ لِلْعَبِيدِ﴾ [فصلت: ۴۶].

«هر کس کار نیکی انجام دهد، برای خودش کرده و هر کس کار بدی انجام دهد، به زیان خود کرده است و پروردگارت کوچکترین ظلمی نسبت به بندگان خود روا نمی‌دارد».

این آیه، مسؤولیت فردی را مشخص و خاطرنشان می‌سازد که عمل انسان، اگر نیکو و پسندیده باشد، البته او را به خدا نزدیک می‌سازد و همین عمل، اگر در جهت شرارت و ناپسندی انجام گیرد، او را از تقرّب به درگاهش باز می‌دارد. پس نزدیکی به خداوند، جز با ایمان به خدا و روز آخرت و انجام اعمال شایسته به دست نمی‌آید و وساطت کسی در تقرّب به خدا، نمی‌تواند مؤثر باشد:

﴿وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَٰئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَىٰ﴾ [طه: ۷۵].

«و هر کس با ایمان و عمل نیکو و شایسته به پیش پروردگارش برود، چنین کسانی دارای مراتب بالا و درجات والایی هستند».

۳- طبق همان آیه، خداوند همه مؤمنان - از شخص پیامبر ﷺ گرفته که اولین مؤمن بوده تا تمام

اولیاء و بندگان صالح و برگزیده خدا - را مورد خطاب قرار می‌دهد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ در صورتی که اگر چنانچه وسیله - به زعم تیجانی و صدر - همین انبیاء و ائمه باشند، آنها خود نیز باید - بنابه آیه - به دنبال واسطه باشند؛ چون آنها نیز مجبور و مأمورند برای نزدیکی به خدا، وسیله‌ای را بجویند! پس، وسیله نمی‌تواند خود ایشان باشد؛ زیرا «وسیله»، هرگز «وسیله‌ای» دیگر نمی‌جوید! چنانچه آیه‌ای دیگر در تفسیر همین آیه به طور شفاف می‌فرماید:

﴿قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِّنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا ۚ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ﴾ [الإسراء: ۵۶-۵۷].

«ای پیامبر! به مشرکان) بگو: کسانی را که به جز خدا (به هنگام بلا) به فریاد می‌خوانید، (خواهید دید که) نه توانایی دفع زیان و رفع بلا از شما را دارند و نه می‌توانند آن را دگرگون سازند (و ناخوشیها را به خوشیها و برعکس... تبدیل کنند). آن کسانی که به فریاد می‌خوانند، هر کدام از آنان که از همه (به درگاه خدا) نزدیکتر است، خود برای تقرّب به پروردگارشان، وسیله می‌جویند و (با این حال) آنها هم به رحمت خدا امیدوار و از عذاب او هراسناک هستند».

یا می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [الأعراف: ۱۹۴].

«همانا کسانی را که به غیر از خدا به فریاد می‌خوانید، بندگانِ مثل خودتان هستند. پس آنها را بخوانید، اگر راست می‌گویید باید به شما پاسخ دهند!».

خود علی علیه السلام نیز، در مورد «وسيله» می‌فرماید:

«إن أفضل ما توسل به المتوسلون إلى الله سبحانه وتعالى الإيمان به وبرسوله والجهاد في سبيله... وإقام الصلوة... وإيتاء الزكوة... وصوم شهر رمضان... وحج البيت واعتماره... وصلة الرحم... وصدقة السر... وصدقة العلانية... وصنائع المعروف»^۱.

«برترین وسیله تقرب به سوی خداوند - سبحانه و متعال - برای متوسّلین به او، ایمان به او و به رسولش... جهاد در راهش... برپاداشتن نماز... دادن زکات... روزه ماه رمضان... حج و عمره خانه خدا... صله رحم... صدقه‌دادن به صورت پنهان... صدقه‌دادن به صورت آشکار... و انجام دیگر کارهای نیک و شایسته است».

بنابراین، هیچ کس و هیچ چیز، جز ایمان به خدا و اعمال شایسته برای خوشنودی خدا، انسان را به او نزدیک نمی‌سازد و باعث رستگاری‌اش نمی‌شود:

﴿وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَىٰ إِلَّا مَنْ ءَامَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ لَهُمْ جَزَاءُ الْوَصْفِ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِي الْغُرُفَاتِ ءَامِنُونَ﴾ [سبا: ۳۷].

«نه اموال و نه اولاد شما (و نه هیچ کس و هیچ چیز دیگری)، چیزهایی نیستند که شما را به ما نزدیک و مقرب سازند، بلکه کسانی که ایمان بیاورند و اعمال شایسته انجام دهند (مقرب درگاه ما بوده) و در برابر اعمالی که انجام می‌دهند، پاداش مضاعفی دارند و ایشان در طبقات بالا و برترین منازل (بهشت) در امن و امان به سر می‌برند».

﴿وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَٰئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَىٰ﴾ [طه: ۷۵].

«و هر کس با ایمان و عمل نیکو و شایسته به پیش پروردگارش برود، چنین کسانی دارای مراتب بالا و درجات والایی هستند».

۴- اینکه انبیاء و ائمه و اولیاء را در دعا می‌خوانند، خود نیز شرك است؛ زیرا دعا و به‌فریادخواندن، یاری‌طلبیدن، پناه‌بردن و طلب نجات‌کردن از هر کسی غیر از خدا - همچون مردگان و صاحبان ضرایح و مقامات - مثل برآوردن حاجات، شفادادن مریض، اعطای فرزند، گشودن مشکلات، طلب پیروزی بر دشمن و... از شرکهای دیگری است که بر توده مردم پوشیده مانده

^۱ - نهج البلاغة، شرح فیض الإسلام، خطبه ۱۰۹.

است؛ چون که به تصوّر خود، دعا و استغاثه و استعاذه و استعانت را عبادت ندانسته و فقط آن را در نماز و روزه و زکات و حج منحصر می‌دانند، در حالیکه مفهوم و معنی عبادت، همه اعمال و یتّهای فوق را دربردارد! چنانکه می‌فرماید:

﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾ [غافر: ۶۰].

«پروردگار شما می‌گوید: مرا بخوانید تا اجابت کنم. کسانی که خود را بزرگتر از آن می‌دانند که مرا عبادت کنند، خوار و پست داخل دوزخ خواهند شد.»

﴿قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَمَّا جَاءَنِيَ الْبَيِّنَاتُ مِنْ رَبِّي وَأُمِرْتُ أَنْ أُسْلِمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ [غافر: ۶۶].

«بگو: من نهی شده‌ام از اینکه معبودانی را که شما به جز خدا فریاد می‌خوانید (و دعاهايتان را متوجه آنان می‌سازید) عبادت کنم، از آن زمانی که آیات روشن و دلایل آشکاری از جانب پروردگارم برآید آمده است و به من فرمان داده که خاشعانه و خاضعانه تسلیم پروردگار جهانیان گردم.»

﴿وَأَعْتَزِلْكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُوا رَبِّي عَسَىٰ أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا﴾^(۱۸)
فَلَمَّا أَعْتَزَلْتَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُوَ إِسْحَاقَ﴾ [مریم: ۴۸-۴۹].

«(ابراهیم فرمود:) من از شما و از آنچه به جز خدا به فریاد می‌خوانید، کناره‌گیری می‌کنم و تنها پروردگارم را به فریاد می‌خوانم. امید است که دعای من در پیشگاه پروردگارم بی‌پاسخ نماند. هنگامی که از آنان و آن چیزهایی که به جز خدا عبادت می‌کردند، کناره‌گیری کرد (و از میانشان هجرت نمود)، ما اسحاق را به او بخشیدیم.»

﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ وَهُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَفُلُونَ﴾^(۱۹) وَإِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَكَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ﴾^(۲۰) [الأحقاف: ۷-۵].

«و چه کسی گمراهتر از آن است که افرادی را به فریاد بخواند که (اگر) تا روز قیامت (هم ایشان را صدا بزند) پاسخ نمی‌گویند (و نه تنها جواب نمی‌دهند، بلکه سخنانش را هم نمی‌شنوند) و اصلاً از دعایشان غافل و بی‌خبرند! و هنگامی که مردم (در روز قیامت) جمع می‌شوند، همین به

فریادخواسته‌شدگان، دشمنان به فریادخواهندگان می‌شوند (و از آنان بیزاری می‌جویند) و عبادتشان را انکار می‌کنند».

همانگونه که در این آیات ملاحظه می‌شود، «دعا» را همان «عبادت» دانسته است، چنانچه هدف از «عبادت» را همان «دعا» و به فریاد خواندن نشان می‌دهد و به همین جهت است که رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «الدعاء هو العبادة». «دعا همان عبادت است»^۱.

پس خواندن غیر خدا شرك است و کسی که غیر از خدا - یا همراه با او - را به فریاد بخواند، در واقع او را به خدایی گرفته و عبادتش نموده است؛ چنانچه به وضوح می‌فرماید:

﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْعٍ ۖ إِنَّ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَمَةِ يَكْفُرُونَ بَشِرِكُمْ ۖ وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ﴾ [فاطر: ۱۳-۱۴].

«آن است خداوند که پروردگار شماست و مالکیت (مطلق) از آن اوست و کسانی را که به جز خدا به فریاد می‌خوانید، حتی مالک پوسته نازک خرمایی هم نیستند! اگر آنها را به فریاد بخوانید، هرگز دعا و صدای شما را نمی‌شنوند و (به فرض) اگر هم بشنوند، قدرت پاسخگویی و اجابت به شما را ندارند! و در روز قیامت، شرك‌ورزی شما را انکار می‌کنند، و هیچ کس همچون خداوند آگاه، تو را باخبر نمی‌سازد».

﴿قُلْ إِنَّمَا أَدْعُوا رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِهِ أَحَدًا﴾ [الجن: ۲۰].

«بگو: من تنها پروردگارم را می‌خوانم و کسی را با او (در خواندن) شریک نمی‌سازم».

﴿فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾ [الجن: ۱۸].

«پس همراه با خدا، کسی را به فریاد مخوانید!».

قرآن «استعانت» و یاری‌طلبیدن را نیز همچون «دعا»، «عبادت» می‌داند؛ یعنی اگر خدا را به کمک طلبیدیم، در واقع او را عبادت کرده‌ایم و اگر کسی غیر از او یا همراه با او را به کمک طلبیدیم، قطعاً برای خدا - نعوذ بالله - شریک تراشیده‌ایم! چنانچه می‌فرماید:

﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ [الفاتحة: ۵].

«تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری و استعانت می‌طلبیم».

^۱ - صحیح ترمذی.

چنانچه می‌بینیم، «استعانت» را همراه با «عبادت» آورده و یکی دانسته است؛ یعنی هرگاه تقاضا و حاجتی داشتیم، تنها از او بخواهیم و هرگاه طلب یاری کردیم، از او طلب کنیم.. آیا به راستی خنده‌آور نیست که از کسانی کمک بگیریم که آنان خود برای خودشان از او طلب یاری می‌کنند؟! و به کسانی متوسل شویم که خود برای خویش از هر وسیله‌ای طلب کسب خیر و دفع شرّ می‌کنند و خود قادر به جلب خیر و دفع شرّ از خود نیستند؟! این همان معنایی است که رسول خدا ﷺ به عبدالله بن عباس فرمود:

«إِذَا سَأَلْتَ فَاسْأَلِ اللَّهَ، وَإِذَا اسْتَعَنْتَ فَاسْتَعِنْ بِاللَّهِ، وَاعْلَمْ أَنَّ الْأُمَّةَ لَوِ اجْتَمَعَتْ عَلَى أَنْ يَنْفَعُوكَ بِشَيْءٍ، لَمْ يَنْفَعُوكَ إِلَّا بِشَيْءٍ قَدْ كَتَبَهُ اللَّهُ لَكَ، وَلَوْ اجْتَمَعُوا عَلَى أَنْ يَضُرُّوكَ بِشَيْءٍ، لَمْ يَضُرُّوكَ إِلَّا بِشَيْءٍ قَدْ كَتَبَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ»^۱.

«هر گاه طلب و درخواستی داشتی، از خدا بخواه، و هر گاه یاری و استعانت طلبیدی، از خدا بجوی، و بدان که اگر تمام مردم برای رساندن نفعی به تو جمع شوند، جز نفعی که خدا برای تو مقرر فرموده، نصیب نخواهد شد، و بدان که اگر تمام مردم برای رساندن زیانی به تو اتفاق نمایند، جز زیانی که خداوند برای تو نوشته است، به تو نخواهد رسید».

«استعاذه» و التجاء و پناه‌بردن نیز، «عبادت» است.. قرآن به روشنی بیان می‌کند که مقصود از عبادت، علاوه بر دعا و استغاثه و استعانت و التماس، التجاء و استعاذه و پناه‌خواستن نیز می‌باشد:

﴿بَلْ كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ أَكْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ﴾ [سبا: ۴۱].

«بلکه ایشان جّیان را می‌پرستیده‌اند، و اکثرشان بدیشان ایمان داشته‌اند».

و اینکه چگونه جّیان را عبادت می‌کردند، آیه‌ای دیگر چنین تصریح می‌کند:

﴿وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنَّ فَزَادَهُمْ رَهَقًا﴾ [الجن: ۶].

«و کسانی از انسانها به کسانی از جّیان پناه می‌آوردند، و بدین وسیله بر گمراهیها و سرکشی ایشان می‌افزودند».

قرآن کریم، بیان می‌کند که پناهندگی جز به درگاه خدا نباید صورت بگیرد؛ زیرا هیچ موجودی غیر از خداوند، حیّ و قیوم، حاضر و ناظر، شنوا و ملجأ و منجی نیست:

^۱ - صحیح ترمذی.

﴿قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ ﴿۸۸﴾ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ ﴿[المؤمنون: ۸۸-۸۹].﴾

«بگو: چه کسی فرماندهی بزرگ همه چیز را در دست دارد و او کسی باشد که (به همه) پناه دهد و کسی را (هم نمی‌توان) از (عذاب) او پناه داد اگر چنانچه راست می‌گویید؟ خواهند گفت: از آن خداست.»

﴿مَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ﴾ [یونس: ۲۷].

«هیچ کس و هیچ چیزی نمی‌تواند آنان را از (عذاب) خدا پناه دهد.»

﴿فَقِفْرُوا إِلَى اللَّهِ﴾ [الذاریات: ۵۰].

«پس به سوی خدا بگریزید (و تنها به او پناه ببرید).»

﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ﴾ ﴿۱﴾ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ ﴿۲﴾ [الفلق: ۱-۲].

«بگو: پناه می‌برم به پروردگار سپیده‌دم، از شرّ هر آنچه که خلق کرده است.»

﴿قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا﴾ ﴿۳۲﴾ [البجن: ۲۲].

«بگو: هیچ کس مرا در برابر خدا پناه نمی‌دهد و من هیچ پناهگاهی جز او نمی‌یابم.»

و بالاخره تنها اوست که به فریادها می‌رسد و نجات می‌دهد:

﴿قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ تَدْعُونَهُ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً لَّيْنٍ أَنْجِنَا مِنْ هَذِهِ

لَتَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ﴾ ﴿۳۶﴾ قُلِ اللَّهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْهَا وَمِنْ كُلِّ كَرْبٍ ثُمَّ أَنْتُمْ تُشْرِكُونَ ﴿۳۷﴾ [الأنعام: ۶۳-۶۵].

«بگو: چه کسی شما را از احوال و شداید خشکی و دریا رهایی می‌بخشد، در آن حال که (دشواریها و گرفتاریهای بزرگ به شما رو می‌کنند و) او را فروتنانه و خاضعانه، آشکار و پنهان به فریاد می‌خوانید (و می‌گویید): اگر خدا ما را از این احوال و بلاها برهاند، سوگند می‌خوریم که از سپاسگزاران باشیم؟ بگو: خدا شما را از آن (شداید) و از هر غم و اندوهی می‌رهاند. سپس شما (با این وجود برای او) شریک و انباز می‌سازید!»

﴿أَمِنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ﴾ [النمل: ۶۲].

«(آیا معبودان دروغین بهترند) یا کسی که به فریاد درمانده و مضطرّ می‌رسد و بلا و گرفتاری را برطرف می‌کند، هر گاه که او را به فریاد بخواند...»

﴿أَعْلَهُ مَعَ اللَّهِ﴾ [النمل: ۶۳].

«آیا معبود دیگری با خداست؟!».

۵- بعلاوه خداوند از هرکس و هر چیزی به انسان نزدیکتر است و به واسطه نیاز ندارد.. خداوند دور و محدود به زمان و مکان نیست که بنده‌اش نتواند در هر زمان و مکانی او را به فریاد بخواند، بلکه از خود بنده به او نزدیکتر است؛ زیرا خالق و مالکش هموست و از هر کسی به درون و حوایجش آگاهتر است:

﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ [الملك: ۱۴].

«هان! کسی که خلق می‌کند، می‌داند و اوریزبین و دقیق و آگاه است».

﴿وَمَا كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غَافِلِينَ﴾ [المؤمنون: ۱۷].

«و ما هرگز از حال آفریده‌ها، بی‌خبر و غافل نبوده‌ایم».

﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ﴾ [غافر: ۱۹].

«خیانت چشمها و آنچه را در سینه‌ها پنهان است، می‌داند».

آیا به راستی خدایی که خالق انسان است و از همه احوال و نیاتش باخبر است و از رگ گردن به او نزدیکتر است، نیازی به واسطه دارد؟!.

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾

﴿[ق: ۱۶].﴾

«ما انسانها را آفریده‌ایم و می‌دانیم که به خاطرش چه می‌گذرد و چه اندیشه‌ای در سر دارد، و ما از شاهرگ گردن به او نزدیکتریم».

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾ [البقرة: ۱۸۶].

«و هر گاه بندگانم از تو بپرسند، پس من نزدیکم و دعای دعاکننده را هنگامی که مرا بخواند، اجابت می‌کنم».

روایت شده که یک بار رسول خدا ﷺ دید که جمعی از اصحابش با صدای بلند دعا می‌کنند، به آنها فرمود:

«إِربِعُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ إِنَّكُمْ لَا تَدْعُونَ أَصَمَّ وَلَا غَائِبًا وَلَكِنْ تَدْعُونَ سَمِيعًا قَرِيبًا»^۱.

^۱ - نقل از «العبادة في الإسلام»، دکتر یوسف القرضاوی، ترجمه محمد خرقانی، صفحه ۱۷۳.

«چه خبرتان است؟! شما که يك موجود ناشنوا و غایب و دور دست را نمی خوانید، بلکه دارید کسی را می خوانید که شنوا و نزدیک است».

قرآن کریم این چنین نزدیکی انسان را به خدا و نزدیکی خدا را به انسان بیان کرده؛ به طوری که این نزدیکی عجیب و شگفت آور، افسانه واسطه ها و دلّالان را در هم شکسته است! سوداگرانی که خودشان را حاجب و دربان درهای رحمت واسعه خدا قلمداد کرده اند و خدا می داند که آنان دروغگویانند!

﴿وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ﴾ [البقرة: ۱۱۵].

«مشرق و مغرب از آن خداست، پس به هر طرف رو کنید، خدا آنجاست».

﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾ [الحديد: ۴].

«و او با شماست هر کجا که باشید».

﴿إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُّجِيبٌ﴾ [هود: ۶۱].

«بی گمان پروردگارم (به بندگان) نزدیک و اجابت کننده (دعاها) است».

۶- خداوند می فرماید: «مرا بخوانید، اجابت می کنم!» و نفرموده که بروید واسطه بیاورید تا شما را بپذیریم! بلکه فرموده: با من کسی را نخوانید که دلیل و برهانی بر خدا بودنش ندارید و از روی خیالات و اوهام، صفات خدایی برایش قائل شده اید:

﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾ [غافر: ۶۰].

«و پروردگار شما فرموده: مرا بخوانید، اجابت می کنم».

﴿وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ﴾ [المؤمنون: ۱۱۷].

«هر کس با خدا، معبود دیگری را به فریاد بخواند، مسلماً هیچ دلیلی بر خدا بودن آن ندارد».

کسانی که غیر خدا را مدعو غیبی می دانند، در واقع او را با خداوند مساوی و برابر قرار داده اند؛ زیرا خیال می کنند که همچون خدا محدود به زمان و مکان نیست، می شنود و پاسخ می گوید، مشکلات و گرفتاریها را برطرف می سازد و... اما وقتی که قیامت برپا می شود، به اشتباه خود پی می برند و همین افراد سوگند می خورند که ما آشکارا در اشتباه و گمراهی بوده ایم؛ چرا که مخلوقی را با خالق مساوی قرار داده ایم:

﴿تَاللّٰهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٤٧﴾ إِذْ نُسَوِّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٤٨﴾﴾ [الشعراء: ۹۷-۹۸].

«(مشرکین در روز قیامت به معبودان خود می گویند:) به خدا سوگند! ما در گمراهی آشکاری

بوده ایم. آن زمان که شما را با پروردگار جهانیان (در عبادت و اطاعت) برابر می دانستیم».

آری! کسی که موجودی را در ذات یا صفات با خداوند برابر بداند، مشرک است؛ اگر چه این عقیده را بر زبان نیاورد! ولی همین اندازه که در درون معتقد باشد که در هر زمان و مکانی، کسی دیگر نیز همراه خدا، صدا و ندای قلبی اش را می شنود و اجابتش می کند، برای خدا شریک تراشیده است!.. قرآن خطاب به آنهايي که هموعان خود را به فریاد می خوانند، چنین می فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [الأعراف: ۱۹۴].

«همانا کسانی را که به غیر از خدا به فریاد می خوانید، بندگانِ مثل خودتان هستند. پس آنها را بخوانید، اگر راست می گوید باید به شما پاسخ دهند».

یعنی کسانی که شما به عنوان «مدعو غیبی» می خوانید، بندگانِ مثل خودتان فقیر و محتاج، و مالک هیچ چیزی نیستند، و هرگز «بنده» به «بنده ای» که مانند خودش نیازمند و بی چیز است، متوکل نمی شود و التجاء و التماس نمی کند! بلکه فقط باید به سوی خدای صمدی که تنها برآورنده حاجات و نیازمندیهاست - مستقیماً - رو کند و حاجتش را بی واسطه به درگاهش عرض نماید:

﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ وَهُمْ عَنِ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ﴾ [الأحقاف: ۵].

«و چه کسی گمراهتر از آن است که افرادی را به فریاد بخواند که (اگر) تا روز قیامت (هم ایشان را صدا بزند) پاسخش نمی گویند (و نه تنها جواب نمی دهند، بلکه سخنانش را هم نمی شنوند) و اصلاً از دعایشان غافل و بی خبرند!».

آیا نباید فرق بین خدا - که خالق است - و غیر خدا را - که مخلوق است - تشخیص دهیم؟!

﴿أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ﴾ [النحل: ۱۷].

«آیا کسی که خلق می کند، مانند کسی است که خلق نمی کند؟!».

آیا می توان خالق را با مخلوق قیاس کرد، در حالی که هیچ چیز و هیچ کسی مثل او نیست؟!

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱].

^۱ - شاعر می گوید:

او گدایی است که حاجت ز گدایی طلبد
حاجت ز که می خواهی آنجا که خدا باشد

هر که منظور خود از غیر خدا می طلبد
زهر است عطای خلق هر چند که دوا باشد

«هیچ کس و هیچ چیزی مثل او نیست و او شنوا و بیناست».

﴿فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ [النحل: ۷۴].

«پس برای خدا شبیه و همانند قرار ندهید (و با قیاسهای فاسد و تشبیهات ناروا، عبادت بتها و معبودان دروغین را تعبیر و توجیه نکنید). همانا خدا می‌داند و شما نمی‌دانید».

وقتی که خداوند، خالق و مالک همه چیز در جهان هستی است،^۱ در ذات و صفاتش یکتا و یگانه است،^۲ از رگ گردن به انسان نزدیکتر است، رحمتش وسیع و همه چیز را در برگرفته است،^۳ نسبت به بندگان لطف فراوان دارد، و برای بندگان کافی است،^۴ چرا غیر او را بخوانیم و به غیرش متوسل شویم و واسطه‌ای برایش بترسیم؟! اصلاً روح یکتاپرستی در توجّه مستقیم به خداوند - متعال - است و دعا و به فریادخواندنش، خود عبادتی بزرگ است، و کسی که مردم را به خواندن خود یا غیر خدا دعوت کند، این چنین شخصی از ریشه باطل می‌گردد:

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ﴾ [الحج: ۶۲].

«این بدین خاطر است که فقط خدا حق است و هر آنچه که غیر از او می‌خوانند، باطل هستند».

بنابراین به فریاد خواندن «من دون الله» هر چه و هر کس باشد، شرك و باطل است و شایسته نیست در دعا، کسی را همراه با خدا یا در کنار خدا، مورد توجّه قرار داد؛ زیرا خداوند رقیب ندارد!

﴿فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾ [البجن: ۱۸].

«پس همراه خدا، کس دیگری را نخوانید».

۷- برمی‌گردیم به سخنان آقای صدر در پاسخ به سؤال تیجانی که گفت: «اگر دست بر قبر کشیدن، و توسل جستن به این بت باشد که آنها نفع می‌دهند و آنها زیان می‌رسانند، این بدون تردید شرك است، ولی مسلمانان که موحدند و می‌دانند خداوند خودش ضارّ و نافع است؛ یعنی ضرر و نفع، فقط از سوی خداست و اینکه اولیاء و ائمه را دعا می‌کنند، به این خاطر است که «وسیله‌ای» نزد خدا باشند، و این هرگز شرك نیست و...» (ص ۹۲)

^۱ - ﴿خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَأَعْبُدُوهُ﴾ [الأنعام: ۱۰۲]. ﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [آل عمران: ۱۸۹].

^۲ - ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ [الإخلاص: ۱]. ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾ [ق: ۱۶].

^۳ - ﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾ [الأعراف: ۱۵۶]. ﴿اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ﴾ [الشوری: ۱۹].

^۴ - ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ﴾ [الزمر: ۳۶].

تاکنون ثابت کردیم که «وسیله» انبیاء و ائمه و سایر بندگان صالح خدا نیستند، بلکه تنها «ایمان و عمل صالح» است. همچنین وسیله نزدیکی به خدا، «خواندنی» نیست، و از طرفی دعا و استعانت و استعاذه، «عبادت» محسوب می‌شوند و بایستی در انجام آن، تنها و تنها خداوند مورد توجه قرار گیرد و... الخ.

اما در اینجا به منطق آقای صدر در جملات نخستش توجه می‌کنیم که می‌گوید: «ما می‌دانیم که تنها خدا ضارّ و نافع است، و ما اولیاء و ائمه را می‌خوانیم تا آنها نزد خدا برایمان واسطه و وسیله باشند!».

این منطق، درست همان منطق مشرکین زمان پیامبر ﷺ است؛ زیرا آنها نیز به خدا ایمان داشتند و معتقد بودند که او همان پروردگار جهانیان، معبود برتر، خالق، مالک، پدیدآورنده عالم و گرداننده چرخاننده آسمانها و زمین است؛ همه - حتی بتهایشان - تحت سلطه و قدرت نهایی او قرار دارند؛ هموست که از آسمان باران می‌باراند و رزق و روزی در دست اوست و... چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ [العنکبوت: ۶۱].

«اگر از آنان بپرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده و خورشید و ماه را مسخر نموده، به تحقیق خواهند گفت: خدا!».

﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ [الزخرف: ۸۷].

«اگر از آنان بپرسی: چه کسی آنها را آفریده، قطعاً می‌گویند: خدا!».

﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ [العنکبوت: ۶۳].

«اگر از آنان بپرسی: چه کسی از آسمان آب را می‌باراند و زمین را به وسیله آن بعد از مردنش زنده می‌گرداند؟ قطعاً خواهند گفت: خدا!».

﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُم مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَمَنْ يُخْرِجَ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجَ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ﴾ [یونس: ۳۱].

«بگو: چه کسی از آسمان به شما روزی می‌رساند؟ چه کسی بر گوش و چشمها تواناست؟ چه کسی زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می‌آورد؟ چه کسی امور را تدبیر می‌کند؟ قطعاً خواهند گفت: خدا!».

﴿قُلْ لِّمَنِ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٨٥﴾ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿٨٥﴾ قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ السَّعْيِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ﴿٨٦﴾ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿٨٧﴾ قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٨٨﴾ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ ﴿٨٩﴾﴾ [المؤمنون: ۸۴-۸۹].

«بگو: زمین و تمام کسانی که در آن هستند، از آن کیستند اگر می‌دانید؟ خواهند گفت: از آن خدایند! بگو: پس چرا نمی‌اندیشید؟! بگو: چه کسی مالک آسمانهای هفتگانه و صاحب عرش عظیم است؟ بلافاصله خواهند گفت: از آن خداست! بگو پس چرا (تنها از خدا) نمی‌ترسید؟! بگو: چه کسی فرماندهی بزرگ همه چیز را در دست دارد و او کسی باشد که (به همه) پناه دهد و کسی را (هم نمی‌توان) از (عذاب) او پناه داد اگر چنانچه راست می‌گویید؟ خواهند گفت: از آن خداست! بگو: پس چگونه گول و فریب می‌خورید و جادو می‌شوید؟!».

اعراب جاهلی علاوه بر این، حتی در مواقع گرفتاریها و بلاهای سخت و دشوار، خصوصاً هنگامی که در دریاها دچار طوفان و امواج سهمگین می‌شدند، تمام چیزهایی را که به غیر از خدا به کمک می‌طلبیدند و می‌پرستیدند، فراموش می‌کردند و تنها و تنها او را به فریاد می‌خواندند... چنانچه می‌فرماید:

﴿وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِلَٰهَ﴾ [الإسراء: ۶۷].

«و هنگامی که ناراحتی و بلا در دریاها به شما می‌رسد، جز خدا همه کسانی را که به فریاد می‌خواندید، از نظرتان ناپدید و گم می‌شوند».

﴿وَإِذَا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظَّلِيلِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ [لقمان: ۳۲].

«هنگامی که موجهایی همچون کوه آنها را فرا می‌گیرد، خالصانه خدا را به فریاد می‌خوانند و عبادت و دین را تنها خاص او می‌دانند».

﴿ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْءَرُونَ﴾ [النحل: ۵۳].

«هنگامی که زبانی به شما می‌رسد، او را با ناله و زاری به فریاد می‌خوانید».

﴿بَلْ إِلَٰهَ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ وَتَنْسَوْنَ مَا تُشْرِكُونَ﴾ [الأنعام: ۴۱].

«بلکه تنها خدا را به فریاد می‌خوانید و به یاری می‌طلبید و او اگر خواست آن را برطرف می‌سازد که

او را برای رفع آن به فریاد می‌خوانید و تمام چیزهایی را که شریک خدا می‌سازید، فراموش می‌کنید».

آنها حتّی به کعبه و خانه خدا نیز احترام می‌گذاشتند؛ چنانکه طواف می‌کردند و مراسم حج و عمره به جای می‌آوردند؛ هر چند اموری خارجی و انحرافی را در این مراسم وارد کرده بودند که در اصل وجود نداشت و بسیار مضحك و مسخره بود!^۱ و شتر و گوسفند قربانی می‌کردند و حتّی تلبیّه - لبیک‌گویی - در حج و عمره، هنوز در بینشان - از زمان ابراهیم علیه السلام - باقی مانده بود.. در حدیث است که تلبیّه اعراب جاهلی به هنگام مناسک حج چنین بوده است: «لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ إِلَّا شَرِيكَ هُوَ لَكَ تَمْلِكُهُ وَمَا لَكَ»^۲. «پروردگارا! به درگاه تو حاضر و آماده شده‌ام. تو را هیچ شریکی نیست، مگر همان شریکی که تو مالک او و چیزهایی که او مالک آن است، هستی!».

با توجّه به این حقایق، پیداست که اعراب - در آن روز - خدا را فراموش نکرده بودند و او را همچنان، خالق، مالک، مدبّر، رازق، وربّ همه چیز می‌دانستند، ولی گمراهی و انحرافشان این بوده که خدا را چنان که شرط معرفت است، نمی‌شناخته‌اند و چنان که سزاوار ایمان و عبادت است، به او ایمان نداشتند و او را عبادت نمی‌کردند:

﴿مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ﴾ [الحج: ۷۴].

«آنان، خدا را چنان که باید نشناخته‌اند».

به همین جهت آنها سعی می‌کردند که میان «ایمان به خدا» و «اعتقاد به بتها» - که هر دو را با هم داشتند - جمع و رابطه‌ای برقرار سازند، و از همین رهگذر بود که می‌گفتند: دعاها به آسمان می‌روند ولی بدون واسطه پذیرفته نمی‌شوند! آنها فکر می‌کردند که عالم بالا، همانند عالم پایین و مادی‌شان است؛ همانند دستگاههای قدرت روزشان که بدون رشوه، واسطه، تملّق و... حرف کسی پذیرفته نمی‌شود!!

در اثر این اشتباه، به فکر واسطه بین خدا و خلق افتادند تا بتوانند به وسیله آن، دعاها و حوایج خود را به خدا برسانند و آنان را شریک دعای خود قرار دهند.. قرآن کریم، همین عقیده‌شان را به شدّت نکوهش می‌کند، و بهانه ایشان را که می‌گفتند: «ما این بتها را از نظر ذات و گوهرشان عبادت نمی‌کنیم، بلکه بدین جهت آنها را می‌پرستیم که ما را به خدای بزرگ و برتر نزدیک سازند؛ خدایی که هم خالق ما و هم خالق معبودان ما، و مالک همه چیز و همه کس است!»، به طور قاطع مردود می‌شمارد:

^۱ - مثلاً به هنگام ادای مناسک حج، بعضی از مردان و زنانشان لخت و برهنه می‌شدند! (جاهلیّت قرن بیستم، محمّد قطب،

ترجمه صدرالدین بلاغی، ص ۷۱).

^۲ - صحیح ترمذی.

﴿أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ ﴿٤٣﴾ لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَأَصْطَفَىٰ مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ سُبْحَنَهُ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ﴿٤٤﴾﴾ [الزمر: ۳-۴].

«هان! تنها عبادت خالصانه (و بی شائبه از شرک) برای خداست و بس. کسانی که جز خدا، یار و یاورانی را برمی گیرند (و بدانان تقرب و توسل می جویند، می گویند: ما آنان را عبادت نمی کنیم، مگر بدان خاطر که ما را به خدا نزدیک گردانند. خداوند در روز قیامت میانشان (و مؤمنان) درباره چیزی که در آن اختلاف دارند، داوری خواهد کرد. خداوند، دروغگوی کفرپیشه را اصلاً هدایت نمی کند. اگر خدا می خواست فرزندی داشته باشد، می بایست از میان چیزهایی که خود می آفریند کسی یا چیزی را برگزیند. خداوند پاک و منزّه (از همه نقصها و عیبه) است. او خداوند یگانه پیروز و چیره و برتر است.»

﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَتُونَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَنَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿١٨﴾﴾ [یونس: ۱۸].

«آنها غیر از خدا چیزهایی را می پرستند که نه اصلاً بدیشان زیان می رسانند و نه سودی عایدشان می سازند و می گویند: اینها واسطه های ما نزد خدایندا! بگو: آیا خدا را از وجود چیزهایی باخبر می سازید که خداوند در آسمانها و زمین سراغی از آنها ندارد؟! (چگونه خداوند از نماینده ها و واسطه های خود در زمین بی خبر است؟! خداوند پاک و منزّه (از هر گونه شرکی) و فراتر از آن چیزهایی است که مشرکان انبازشان می دانند.»

بنابراین، تمام توجیهاتی که آقای صدر در جواب به سؤال تیجانی آورده یا تیجانی از زبان او ذکر نموده، ردّ می شود!

و اما تیجانی سؤال دیگری را از آقای صدر در رابطه با تزیین قبور، بدین ترتیب مطرح نموده که: «چرا شیعیان قبر اولیاء و امامان خود را مزین به طلا و نقره می کنند و این در اسلام حرام است!» (ص ۹۲)

و ما قبلاً جواب آقای صدر را به این سؤال در فصل اول - «تیجانی و کتابش» - مورد نقد و بررسی قرار دادیم که چنین گفته بود: «این امر منحصر به شیعه نیست و هیچ حرمتی در آن نمی باشد؛ زیرا

مساجد اهل سنت نیز در عراق و چه در مصر یا ترکیه یا کشورهای اسلامی مزین به طلا و نقره‌اند».. (ص ۹۲)

و ثابت کردیم که آقای صدر بی جهت و بدون دلیل از طرف اهل سنت به عدم حرمت تزئین قبور فتوا داده است! و این نشانه عدم اطلاعش از کتب فقهی سنی و شیعه است؛ زیرا - همانگونه که نشان دادیم - دلایل قطعی در کتب هر دو گروه موجود است که حرام بودن تزئین قبور و ساختن گنبد و بارگاه را اثبات می‌نماید.. و لذا در اینجا - به خاطر اطاله کلام - تنها به موضوعات نامه‌هایی که در این رابطه با دوستان شیعی ردّ و بدل کرده‌ایم، بسنده می‌کنیم:

جواب نامه‌ها در رابطه با «توسّل»:

فرموده‌اید: شرك آن است که برای افراد و اشیاء، تأثیر یا سببیت ذاتی و مستقل قائل شویم؛ نه مطلق تأثیر و سببیت؛ همچنان که همگان برای شفای از بیماری به پزشک مراجعه می‌کنند، برای سیراب شدن به آب روی می‌آورند، و برای خاموش کردن آتش به آب متوسّل می‌شوند، ما هم به عنوان واسطه فیض از خدا، به حرمت و آبرو و قربت و یا دعای یکی از اولیاء و صالحان روی می‌آوریم، و دلایلی در توجیه این عقیده آورده‌اید که:

- ۱- مگر واسطه فیض وحی، جبرئیل و واسطه رزق، میکائیل نیست؟
- ۲- مگر خداوند در قرآن نمی‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ﴾؟ [المائدة: ۳۵]. آیا این نصّ بر جواز توسّل به غیر خدا نیست؟
- ۳- مگر از شخص نبی اکرم در خبر نیامده که آن حضرت مشاهد و اماکن مشرفه کعبه را می‌بوسید؟
- ۴- مگر در آیه: ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَّحِيمًا﴾ [النساء: ۶۴]. «و اگر آنان به جای ستمی که در حقّ خود روا داشتند سوی تو آمده و از خدای خود آمرزش می‌خواستند و پیامبر هم برایشان آمرزش طلبید، خدا را آمرزنده و مهربان می‌یافتند»، از پیامبر خدا ﷺ به عنوان وسیله و واسطه استغفار و آمرزش خواهی از خدا یاد نشده است؟

- ۵- مگر به فرموده قرآن کریم، فرزندان یعقوب از او نخواستند: ﴿قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ﴾ [یوسف: ۹۷]. «ای پدر! برایمان درباره گناهانمان آمرزش بخواه که ما

خطاکار بوده‌ایم!» و آن پیامبر در جوابشان نفرمود: ﴿سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي﴾ [یوسف:

۹۸]. «برایتان از خداوند طلب آمرزش خواهم کرد»؟ آیا این، توسل را نشان نمی‌دهد؟

۶- مگر این شعر را که ابن حجر از امام شافعی نقل کرده است، نشنیده‌اید که: «آل النبی ذریعتی

- و هم إليه وسیلتی»؟

۷- مگر مالک بن انس به منصور خلیفه در مسجد النبی نگفت: «یا امیرالمؤمنین! لا ترفع

صوتک فی هذا المسجد فإن الله تعالى أدب قوما فقال: ﴿لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ

صَوْتِ النَّبِيِّ﴾ و ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ﴾ وقال یا أبا عبد الله! هو

وسیلتک و وسیله أبیک آدم». «ای امیر مؤمنان! صدایت را در این مسجد بلند مکن؛ زیرا

خداوند در قرآن فرموده: ای مؤمنین! صدایتان را بالاتر از صدای پیامبر ﷺ نبرید... همانا کسانی که

از پشت خانه‌ها تو را صدا می‌زنند، بیشترشان فکر نمی‌کنند... و گفت: ای أبا عبد الله! این پیامبر،

وسیله تو و وسیله پدرت آدم است!»؟.

(جواب): در پاسخ به این مطالب، عرض می‌کنم که:

اولاً هر چیزی را نمی‌توان با کسی و یا چیز دیگری قیاس کرد! استفاده کردن از اشیای مادی این جهان

- که شهود است - به هیچ وجه شرک محسوب نمی‌شود؛ چون همه مردم می‌دانند که خاصیت این

اشیاء در اختیار خود آنها نیست؛ مثلاً آتش می‌سوزاند.. آب رفع تشنگی می‌کند و آتش را نیز خاموش

می‌کند.. خورشید، گرما و روشنایی می‌دهد.. این چیزها و خاصیت‌های موجود در آنها، آفریده خداوند

- متعال - هستند.. اوست که این اشیاء را در اختیار ما انسانها قرار داده و آنها را برای ما مسخر گردانیده

است؛ لذا استفاده از این چیزها به هیچ وجه شرک نیست! این اشیاء، در واقع مانند خدمتگزاران و وسایل

کمک ما هستند و کارگرفتن و استفاده از آنها، مثل این است که از حیواناتی همچون اسب و الاغ و گاو و

گوسفند و... کار می‌گیریم؛ چنانچه در آیات زیادی به همین موارد اشاره شده است^۱.

همینطور بندگان متخصص و ماهر مانند پزشک، وکیل و... که به ما کمک می‌کنند، ما یقین داریم

که مالک هیچ گونه نیروی غیبی نیستند.. هیچ چیزی - مافوق بشری - در اختیارشان قرار ندارد.. و

همچون ما محتاج و نیازمندند. البته خداوند در این جهان مادی و شهود، به آنها نیرو و صلاحیتی داده

که ما می‌توانیم از آنها کار بگیریم و این نیز، شرک نیست! شرک زمانی تحقق می‌یابد که کسی یا چیزی را

در ذات و صفات و افعال و عبادت، به طور کلی در الوهیت و ربوبیت با خدا شریک بدانیم، و یا اینکه

^۱ - برای مثال می‌توانید، آیات اولیه سوره نحل را تماشا کنید.

انسان، موجودی را قائم مقام خدا، خارج از اسباب ظاهری و طبیعی قرار دهد و او را مختار - چه مستقل و چه مطلق و غیر مطلق - و متصرف و با اراده، تصوّر نماید و بر مبنای همین عقیده، حاجتهای خود را از او بخواهد و او را به فریاد بخواند و برای خوشنودی اش، خشوع و تضرع، و طواف و نذر و قربانی و... انجام دهد!

از طرفی خداوند می فرماید:

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾ [الاسراء: ۳۶].

«از چیزی که علم بدان نداری، پیروی مکن!».

این آیه - و سایر آیات دیگر در این مورد - قاعده‌ای به دست مسلمانان می دهد که از چیزی که برایش ثابت نشده و علم به آن را ندارد، تبعیت نکند! ما قوانین محسوس طبیعت را، با اطمینانی که از احساسمان می یابیم، می پذیریم. کشف علم را از مسائل مخفی طبیعت - همچون نیروی جاذبه زمین و امثال آن که آثار خارجی نیز دارد - قبول می کنیم و به «خداوند» که خود «غیب» است، ولی آثارش - که نشانه‌ها و آیاتی برای خردمندان و صاحبان یقین است - همه جا هست، و به دستورات و نواهی صادره از جانب او - احکام اصیل دینی - ایمان می آوریم، اما غیبهایی جز این را که هیچ مطلبی در موردشان اثبات نشده، چرا و چگونه بپذیریم؟ خداوند می فرماید:

﴿أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكَاءَ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ﴾ [یونس: ۶۶].

«هان! آگاه باشید هر کس که در آسمانها و زمین است، از آن خداست. کسانی که جز خدا، خیال نمی روند و کارشان جز تخمین زدن و دروغ بستن نیست».

ما چه می دانیم که روح فلان بزرگوار کجا و امکاناتش چیست؟ چه وقت حاضر و قابل دسترسی است؟ و اصولاً چگونه به او توسّل بجوئیم؟

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾ [الاسراء: ۸۵].

«از تو درباره روح می پرسند (که چیست و کجا می رود و چه می شود؟) بگو: روح از کارهای (مربوط به) خداست (و ما هیچ علمی نسبت بدان نداریم) و به شما مگر مقدار کمی از علم داده نشده است!».

لذا اینکه فرموده‌اید: توسل و برکت جویی از ارواح انبیاء و اولیاء بمانند توسل به فلان قوایی مثل آب و آتش و... است که در دسترس ماست، قیاس «غایب» به «شاهد» - غیب به شهود - است، و هیچ عقل سالمی آن را نمی‌پذیرد و از همین جاست که خرافات وارد دین می‌شود و ذهن انسانها را چیزهایی اشغال می‌کند که نه علم، نه کتب آسمانی و نه تجربه نشانشان نمی‌دهد و باورهای بر پایه جهل برای مردم می‌سازد!¹.

ثانیاً مگر جنابعالی در قرآن کریم نخوانده‌اید که در قیامت، عیسی علیه السلام در محضر الهی پس از اینکه خداوند از او می‌پرسد:

﴿أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ [المائدة: ۱۱۶].

«آیا تو به مردم گفته‌ای که به جز خدا، من و مادرم را نیز به دو خدای دیگر بگیرید (و ما را هم با خدا، عبادت کنید)؟».

چنین شهادت می‌دهد که:

﴿قَالَ سُبْحَنَكَ﴾ [المائدة: ۱۱۶].

«(عیسی) می‌گوید: تو پاک و منزهی!».

﴿مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ أَعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ [المائدة: ۱۱۷].

«من به آنان چیزی نگفتم مگر آنچه را که مرا به گفتن آن فرمان داده‌ای، (و آن) اینکه جز خداوند را نپرستید که پروردگار من و شماست. من تا زمانی که در میان آنان بودم، از وضع ایشان اطلاع داشتم و گواه بودم و (اما) زمانی که مرا میراندی، تنها تو مراقب و گواه ایشان بوده‌ای، و البته تو بر هر چیز مطلع و آگاهی».

آیا این آیه، به وضوح نمی‌رساند که پیامبران: چون از جهان رفتند، با این دنیا تماسی ندارند و بر ما گواه نیستند؟ و بنابراین، ارواحشان را طلبیدن و به آنان توسل جستن درست نیست! و این باور که آنها

¹- ﴿أَشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا﴾ [آل عمران: ۱۵۱]. «...چیزهایی را شریک خدا ساخته‌اند که خداوند دلیل و برهانی (بر حَقَّانیت آنها) نازل نکرده است». یا می‌فرماید: ﴿...أَتُتَوَنَّى بِكُتُبٍ مِّن قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَرَةٍ مِّنْ عِلْمٍ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [الأحقاف: ۴]. «... اگر راست می‌گویید، (دلیلی از) کتابی پیش از این (قرآن) یا یک اثر علمی برای من بیاورید!».

می‌توانند وساطت نموده و دعای ما را اجابت کنند و برای ما نزد خدا حاجتی برآورند، برخلاف قرآن است.. خداوند به پیامبرش ﷺ می‌فرماید:

﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ﴾ [آل عمران: ۱۲۸].

«هیچ امری در دست تو نیست. خداوند یا توبه آنان را می‌پذیرد و یا آنها را عذاب می‌دهد».

﴿وَمَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِظًا وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ﴾ [الأنعام: ۱۰۷].

«و ما تو را قرار نداده‌ایم که حافظ و نگهبان ایشان باشی و همچنین تو وکیل و کارگزارشان نیستی».

ثالثاً البته اگر کسی برای هر موجودی - غیر از خدا - قائل به «استقلال» شود، بدون شك، شرك است.. اما شرك منحصر به این مورد نیست.. جنابعالی خوب می‌دانید که مشرکان عرب به استقلال و ربوبیت خداوند، به عنوان پروردگار هستی، خالق زمین و آسمانها، و مقام یگانه‌ای که خورشید و ماه را مسخر کرده و نهرها را جاری ساخته و روزی‌رسان انسان است، عقیده داشتند و آیات متعددی در این مورد گویاست! همچنین عقیده داشتند که خودشان و بت‌هایشان مخلوق خداست و به هیچ وجه، «استقلالی» برای بت‌های خود قائل نبودند و معتقد بودند که آن خیر و برکات را خداوند در وجود بت‌هایشان نهاده است؛ با این وجود، قرآن آنها را مشرک می‌داند! آیا هیچ در این قضیه تأمل کرده‌اید؟ ظاهراً جنابعالی از نزاع اصلی پیامبر ﷺ با مشرکین معاصرش غافلید که آنان برای غیر خدا - هرچند آنها را مخلوق خدا و نامستقل می‌دانستند - «قربانی»، «طواف»، «اعتکاف»، «صدقه» و «نذر» می‌نمودند و با تضرع در برابرشان «دعا» نموده و اظهار عجز و ناتوانی و خضوع کرده و از آنان حاجاتشان را می‌طلبیدند و... و اسلام، همه این اعمال را «عبادت» قلمداد کرده و «موقوف به خدا» می‌داند و از این رو، آن مردمان را «مشرک» نامید!^۱

^۱ - قبلاً آیاتی را در اثبات اینکه «دعا» و «استعانت» و «استغاثه» و «استعاذه»، همان «عبادت» است، شاهد آوردیم.. اکنون به این آیات توجه می‌کنیم که ثابت می‌کند، «قربانی» و «صدقه» و «نذر» و «طواف» و «اعتکاف» نیز «عبادت» هستند و بایستی تنها برای خدا انجام گیرند:

- ﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَحْزِرْ﴾ [الکوثر: ۲]. «پس تنها برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن».

- ﴿وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهَا وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ﴾ [البقرة: ۲۷۰]. «هر چیزی را انفاق می‌کنید، یا هر نذری را که می‌دهید، بیگمان خداوند به آن آگاه است (و می‌داند که برای کیست و برای چیست؟! و ظالمان (همان کسانی که با شرك که ظلم بزرگی است، بر خود ستم کرده‌اند؛ «إن الشرك لظلم عظیم») را هیچ یار و یابوری نیست».

- ﴿إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا﴾ [مریم: ۲۹]. «همانا من برای خدای مهربان نذر کرده‌ام که روزه بگیرم».

جنابعالی، سخن از «شُرک در ربوبیت و افعال خدا» می‌گویید که حتی مشرکان جاهلی نیز به آن مبتلا نبودند و درگیری اسلام با آنان، مربوط به «شُرک در حاکمیت و الوهیت و عبادت خدا» بود! درست همان بلیّه‌ای که هم‌اکنون «به نام اسلام» در این کشور - و سایر کشورهای مسلمان‌نمای دیگر!! - رایج است! و همه از راههای دور به سوی قبر امامان، «شدّ رحال» می‌کنند و به دور قبور و ضرایحشان، همچون کعبه، طواف کرده و نذورات و صدقات خود را برایشان می‌آورند و دعاهايشان را متوجّه آنان می‌سازند و از ایشان در گرفتاریها و مواردی که اسباب ظاهری قطع شده، رفع بلا می‌طلبند!.. اگر این اعمال عبادت نیست، پس شما خدا را چگونه عبادت می‌کنید؟! و آیا پیامبر ﷺ بر سر بحثهای کلامی و عرضی و جوهری، مشرکان را وعده دوزخ می‌داد و یا مقصودش برچیدن اینگونه مراسم برای غیر خدا - همراه با برگرداندن حاکمیت الهی در نظام زندگی درونی و بیرونی انسان - بود که فراوان زیانهای فردی و اجتماعی به بار می‌آورد؛ چنانکه امروز، شاهدش هستیم!

رابعاً همه امور را - چنانکه گفتیم - نمی‌توان با یکدیگر قیاس کرد؛ اینکه چون وحی خدا با واسطه جبرئیل به ما رسیده، پس ما هم حق داریم در عبادت الهی واسطه بجوییم، قیاس در احکام است که حتی در مذهب شیعه باطل می‌باشد!.. «وَحی» از امور غیبی دیگر است و با جهان شهود و قابل درک و دسترس فرق می‌کند و نمی‌توان با هم مقایسه کرد.. آن واسطه را خدا تعیین کرده بود، و پیامبر ﷺ و

- (وَلْيَطُوفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ) [الخرج: ۲۹] «و باید که تنها خانه خدا (خانه قدیمی و گرامی) را طواف کنند».

- ﴿وَعَهْدَنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَن طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ﴾ [البقرة: ۱۲۵]. «و به ابراهیم و اسماعیل سفارش کردیم (و بر عهده ایشان گذاشتیم) که خانه‌ام را (از هر گونه شرک و پلیدی و آلودگی) برای عبادت‌کنندگان و از جمله) طواف‌کنندگان و اعتکاف‌کنندگان و رکوع و سجودبرندگان (یعنی نمازگزاران) پاک و پاکیزه کنید».

- (لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا وَطَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ) [الحج: ۲۶]. «و برایم هیچ چیزی را شریک مگردان و خانه‌ام را برای طواف‌کنندگان و به‌پادارندگان نماز و رکوع‌کنندگان و سجودبرندگان پاک گردان».

- (قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۱۶۲﴾ لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ) [الأنعام: ۱۶۲-۱۶۳]. «و نهایتاً می‌فرماید: «بگو: همانا نماز، عبادت و طاعات و مناسک، (و بالاخره) زندگی و مرگ برای خداست و بس که پروردگار جهانیان است. هیچ شریکی ندارد و به همین امر، دستور داده شده‌ام».

از علیؑ نیز روایت شده که پیامبر ﷺ فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ مَنْ ذَبَحَ لِغَيْرِ اللَّهِ». «لَعَنَ خُدا بر کسی که برای غیر خدا قربانی کند». (صحیح مسلم)

از امام جعفر صادقؑ نیز روایت شده است: «لَا تَطْفِ بِقَبْرِ». «بر گرد هیچ قبری طواف مکن». (وسائل الشیعه، شیخ حرّ عاملی و همچنین «علل الشرایع»، شیخ صدوق آن را روایت کرده‌اند)

مردم او را انتخاب نکرده بودند، و خود پیامبر ﷺ را هم خدا انتخاب نموده؛ نه جبرئیل و مردم! و ما حق نداریم علی‌رغم حکمش - که می‌فرماید: مستقیماً به من روی بیاورید! - برای عبادتش به درگاهش واسطه بجویم!.

﴿فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرُوهُ ۖ وَوَيْلٌ لِّلْمُشْرِكِينَ﴾ [فصلت: ۶].

«پس مستقیماً (و بی واسطه) به سوی خدا روی آورید و از او آمرزش (گناهانتان را) بخواهید، و وای بر مشرکین! (که چنین نمی‌کنند و مستقیماً به خدا روی نمی‌آورند!)».

به نظر می‌رسد جناب‌عالی تصوّر دارید که ما اصل «واسطه» را در امور منکریم! تردیدی نیست که انسان برای هرکاری، وسایلی برمی‌گزیند... دعا و سایر عبادات دیگر، خود وسایل ما در تقرب به خداوند هستند... از علی ﷺ و سایر ائمه نیز می‌توان مطالبی آموخت و از آن آموزشها برای قرب به خدا استفاده کرد، اما سخن در «اتخاذ روشهای عبادانه» در برابر واسطه‌هاست که بدون تردید شرك است!!^۱. شیعه به جای آموختن از ائمه، خود آنها را به الوهیت گرفته و تصوّراتی از ایشان دارد - مانند: ولایت تکوینی، عصمت ذاتی، حضور در همه جا، تصرف و قدرت در هرکار، و علم به غیب و... - و به تبع آن، به اعمالی در قبالشان دست می‌زنند - همچون دعاکردن، نذر، طواف، قربانی، صدقه، اعتکاف، حاجت‌طلبی و... - که فقط موقوف به خداوند - متعال - می‌باشد.

خامساً در آیه ۳۵ سوره مائده که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ

﴿[المائدة: ۳۵].﴾

«ای مؤمنین! تقوا پیشه سازید و برای تقرب به خدا، وسیله بجوید و در راه او جهاد کنید تا (از این طریق) رستگار شوید».

آیه، ابتدا مؤمنان را - به طور جملگی - به تقوای در برابر خدا - یعنی علاوه بر ایمان، پرهیز از امور خلاف رضای او و پرداختن به کارهای مورد رضایش - دعوت می‌کند؛ زیرا تنها متّقین هستند که به تقرب درگاه الهی دست می‌یابند؛ چون علاوه بر ایمان، اعمال شایسته و عبادت خداوند را به جای می‌آورند، و این است که بعد از امر به تقوا، دستور می‌دهد که وسایل مختلف - مثل نماز و روزه و زکات و کلیه اعمال عبادی که در قرآن و سنت منعکس است - سوی خدا تقرب بجویم، و نهایتاً به تحقیق و شناخت و معرفت درباره خدا پرداخته و با دشمنان او جهاد و مقابله نماییم.. نتیجه‌گیری شیعه

^۱ - رجوع شود به فصل «واسطه‌ها، کم‌کم خدا می‌شوند!» از کتاب «توسّل»، تألیف دیگر مؤلف.

از ﴿وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ﴾ که برای نزدیکی به خداوند می‌توان به ارواح ائمه - پس از فوتشان - توسل جست، به دلایل مختلف غلط است؛ زیرا:

۱- خطاب آیه به «مؤمنان» است و نتیجتاً خود ائمه نیز مورد خطاب هستند! پس «وسيله» نمی‌تواند خود ایشان باشند؛ زیرا آنان نیز برای خود، بایستی «وسيله» بجویند! چنانچه آیات دیگر، آیه فوق را تفسیر نموده و استنباط غلط از آن را، چنین دور می‌سازد:

﴿قُلْ ادْعُوا الَّذِينَ رَعِمْتُمْ مِّنْ دُونِهِ ۖ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضَّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا ۝٥٦﴾
 أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ ۝٥٧﴾ [الاسراء: ۵۶-۵۷].

«ای پیامبر! به مشرکان) بگو: کسانی را که به جز خدا (به هنگام بلا) به فریاد می‌خوانید، (خواهید دید که) نه توانایی دفع زیان و رفع بلا از شما را دارند و نه می‌توانند آن را دگرگون سازند (و ناخوشیها را به خوشیها تبدیل کنند و برعکس). آن کسانی که به فریاد می‌خوانند، هر کدام از آنان که از همه (به درگاه خدا) نزدیکتر است، خود برای تقرب به پروردگارشان، وسیله می‌جویند و (با این حال) آنها هم به رحمت خدا امیدوار و از عذاب او هراسناک هستند».

۲- آن «وسيله» که همه مؤمنان - از امام و مأموم - سويش خوانده شده‌اند، چیزی جز عبادات شرعی نیست؛ چنانچه در آیه دیگر با همان خطاب اولی و با همان جمله پایانی، با بسط بیشتر به جای «الوسيلة» آورده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ۝٧٧﴾
 ﴿وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ﴾ [الحج: ۷۷-۷۸].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! (تنها برای خالق خویش) رکوع و سجده کنید (و تعظیم و کرنش برید و به خاک افتید) و پروردگار خویش را (به تنهایی) پرستش نمایید و کارهای نیک انجام دهید تا رستگار شوید، و در راه خدا جهاد کنید».

می‌بینیم که در این آیه نیز، ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ و ﴿وَجَاهِدُوا فِي﴾ و ﴿لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ آمده و با آیه ۳۶ سوره مائده مشترك است، اما به جای جمله وسطی یعنی ﴿اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ﴾ شرح آن یعنی جمله: ﴿ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ﴾ آمده است!

علي ﷺ نیز، در نهج البلاغه تصریح دارد که «وسیله» نزدیکی به خدا، علاوه بر ایمان، همان جهاد و نماز و روزه و حج و سایر کارهای شایسته است، و هرگز نفرموده که آن وسیله، خود من و فرزندانم می‌باشیم! چنانکه می‌خوانیم:

«إن أفضل ما توصل به المتوصلون إلى الله سبحانه وتعالى الإيمان به وبرسوله والجهاد في سبيله... وإقام الصلوة... وإيتاء الزكوة... وصوم شهر رمضان... وحج البيت واعتماره... وصلة الرحم... وصدقة السر... وصدقة العلانية... وصنائع المعروف»^۱.

«برترین وسیله تقرّب به سوی خداوند - سبحانه و متعال - برای متوسّلین به او، ایمان به او و به رسولش... جهاد در راهش... برپاداشتن نماز... دادن زکات... روزه ماه رمضان... حج و عمره خانه خدا... صله رحم... صدقه دادن به صورت پنهان... صدقه دادن به صورت آشکار... و انجام دیگر کارهای نیک و شایسته است».

همچنین در جایی دیگر، در توصیه به اصحابش، نماز و زکات و ادای امانت و... را وسیله تقرّب به خدا می‌داند.^۲

۳- در آیه تصریح شده که وسیله را «بجوید!»؛ «وابتغوا...» و نفرموده: «بخوانید!»؛ «أدعوا...!» و ما می‌دانیم که «ارواح» ائمه و سایر صالحان، به دست آوردنی نیستند و تکلیف اینکه ارواح ائمه را در عالم غیب و بی‌کران بجوید، اصولاً تکلیفی مالایطاق است و آنچه را نمی‌توان جست و با این دنیا - که شهود است - در ارتباط نیست و نمی‌توان به دست آورد، چگونه می‌توان «وسیله» قرار داد؟

۴- واژه «وسیله» در لغت به معنی «منزلت» نیز آمده است و بر این پایه، عبارت قرآنی «به سوی خدا با تقوا و انجام عبادات و جهاد در راهش و حرکت در مسیر رضایش، منزلت بجوید!» معنی می‌دهد.

سادساً هرچند در خبر است که پیامبر ﷺ حجرالأسود را می‌بوسید، ولی بوسیدن آن - که هیچ کس در آنجا مدفون نیست - با بوسیدن قبر فلان امام یا امامزاده، تفاوت دارد که تجلیل و خضوع نسبت به مخلوق به شمار می‌رود! با این همه، ما هیچ وقت ادّعا نکردیم که بوسیدن کسی یا چیزی موجب شرك می‌شود!

سابعاً در آیه ۶۴ سوره نساء که می‌فرماید:

^۱ - نهج البلاغه، شرح فیض الإسلام، خطبه ۱۰۹.

^۲ - همان، جزء ۴، کلام ۱۹۰.

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا﴾ [النساء: ۶۴].

«و هیچ پیامبری را نفرستاده‌ایم مگر بدین منظور که به فرمان خدا از او اطاعت شود و اگر آنان به جای ستمی که در حق خود روا داشتند، سوی تو آمده و از خدای خود آمرزش می‌خواستند و پیامبر هم برایشان آمرزش طلبید، خدا را آمرزنده و مهربان می‌یافتند».

آیه - که در رابطه با منافقین مدینه نازل شده است - تصریح دارد که هرکس قوانین الهی را - که در جهت خیر و صلاح عموم بشری است - بشکند، به خود ظلم نموده و هرگاه بخواهد جبران کند، بایستی تقاضای بخشش به خدا برد؛ «فاستغفروا الله»، و اینکه می‌فرماید: «پیامبر هم برایشان آمرزش می‌طلبید»، منظور درخواست آمرزش در مواردی است که به پیامبر ﷺ شخصاً آزار و صدمه رسیده و یا توهین شده است؛ چنانکه از آیات قبل آن - آیات ۶۰ تا ۶۳ - برمی‌آید و کاملاً مشهود است که روش منافقان، پیامبر ﷺ را به ناراحتی می‌افکند؛ زیرا پیامبر ﷺ آنها را برای حکمت بینشان به هنگام اختلاف - بر اساس آنچه خدا نازل فرموده - دعوت می‌کرد، ولی آنان به او پشت می‌کردند و به دیگران - و اهوایشان - روی می‌آوردند^۱ و اما هنگامی که به آنان مصیبتی می‌رسید و پناهی جز پیامبر ﷺ را نمی‌یافتند، نزد او برمی‌گشتند و قسم می‌خوردند که ما از گفتار و اعمالمان، جز قصد خیر و خوبی نداریم^۲ و با این رفتارها، پیامبر ﷺ را اذیت می‌کردند! از این رو، با این کار که هم بر خود و هم

۱- ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ...﴾ [النساء: ۶۱-۶۲]. «(ای پیامبر!) آیا تعجب نمی‌کنی از کسانی که فکر می‌کنند آنان بدانچه بر تو و پیش از تو نازل شده ایمان دارند، (در حالی که) می‌خواهند حکومت و داوری را نزد طاغوت ببرند (و حکمش را به جای حکم خدا بپذیرند!) و حال آن که بدیشان فرمان داده شده است که (تنها به خدا ایمان داشته و فقط تن به حکم او دهند و) به طاغوت کفر بورزند (و حکمش را نپذیرند)... و زمانی که بدیشان گفته شود: بباید به سوی چیزی که خداوند آن را (بر پیامبر) نازل کرده است، و به سوی پیامبر روی آورید (تا بین شما بر اساس قرآن حکم کند)، منافقان را می‌بینی که سخت به تو پشت می‌کنند».

۲- ﴿فَكَيْفَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ ثُمَّ جَاءُوكَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا إِحْسَانًا وَتَوْفِيقًا﴾ [النساء: ۶۳-۶۲]. «(اما چگونه است که چون به سبب اعمالشان، بلائی به آنان برسد (و پناهی جز تو نداشته باشند) به پیش تو می‌آیند و به خدا سوگند می‌خورند که ما (از اقوال و اعمال خود) مقصودی جز خیرخواهی و اتحاد (مردم) نداشته‌ایم (و

بر پیامبر ﷺ ستم می‌کردند، به نزد پیامبر ﷺ می‌آمدند و طلب بخشش می‌کردند و از او نیز می‌خواستند که برایشان استغفار نماید.. این همان «حَقَّ النَّاسِ» است که بدون آن «حَقَّ اللَّهُ» رد نمی‌شود!

بعلاوه، به فرض اینکه هرگاه بپذیریم برای تمام گناهان نیز می‌توان به رسول خدا ﷺ توسّل جست، کلمه «جاءوك؛ نزد تو می‌آمدند» مشخص می‌سازد که این مربوط به زمان «حیات پیامبر» است، و نمی‌توان آیه را مأخذی برای توسّل به او بعد از رحلتش قرار داد که شیعیان در قم و تهران، فریاد «یا رسول الله! إنا توسّلنا إليك واستشفعنا بك» برکشند!^۱

ثامناً در سوره یوسف که برادران گناهکار یوسف علیهما السلام که با کارشان، سالها پدرشان یعقوب علیهما السلام را به رنج و سختی افکندند و بر او ظلم نمودند - آن طور که در قرآن آمده - و بدین ترتیب از پدرشان طلب بخشش خواستند؛ چنانکه می‌فرماید:

﴿يَا أَبَانَا أَسْتَغْفِرُ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ﴾ [یوسف: ۹۷].

«ای پدر ما! برایمان درباره گناهانمان آمرزش بخواه که ما به راستی خطاکار بوده‌ایم!».

اینجا نیز درخواست بخشش از پدر به هنگام «حیات و حضور» اوست که در دسترس بوده و به خاطر «ظلمی» بوده که در حق وی روا داشتند، و این ربطی ندارد به اینکه امروز اگر کسی گناهی مرتکب شود، فریاد بزند: «یا رسول الله! استغفر لنا!».

تاسعاً شعری را که در این باره به امام شافعی رحمه الله نسبت داده‌اند، ساختگی و دروغین است! برای درک عقاید شافعی باید به کتاب فقه او مراجعه کرد؛ نه آنکه بیتی را که به وی نسبت داده شده، برگرفته و با «روحیه خود» به تفسیر آن پرداخت!

به هیچ وجه در آثار شافعی رحمه الله - مانند کتاب «الأمم» یا «الرسالة» - تأیید «توسّل» به روح پیامبر ﷺ و بزرگان دین مشاهده نمی‌شود، و اگر به فرض اینکه، شافعی در شعری به آل نبی، «ذریعتی»

ما مردم را از تو باز نمی‌داشتیم! آنان کسانی هستند که خداوند می‌داند در دل‌هایشان چیست. پس از ایشان کناره بگیر و روی بگردان (و کردار و سخنان‌شان، تو را ناراحت نسازد و به آنان توجّه مکن و بلکه) اندریشان بده و با گفتار رسایی که به (اعماق) درونشان رسوخ کند، با آنان سخن بگویی».

^۱ - دعای «توسّل» است که شیعیان، در آن، پیامبر ﷺ و دخترش فاطمه علیها السلام همراه با علی علیهما السلام و یازده فرزندش را - که چهارده معصوم می‌دانند - به فریاد می‌خوانند و بدانها متوسّل می‌شوند!!

یا مرادف آن «وسیلتی» گفته باشد، مراد آن است که اقتدا و پیروی از آن بزرگان را در علم و عمل، وجهه همت خویش قرار داده و بدین وسیله به خدا نزدیک شود؛ نه از راه خواندن ارواحشان!!

عاشراً عبارتی را که از مالک بن انس رحمته الله آورده‌اید، ساختگی است که در تاریخ به او نسبت داده‌اند، و دلیل غلط بودن روایت در خود آن مشاهده می‌شود؛ زیرا آیه‌ای که از سوره حجرات بدان اشاره شده: ﴿لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ﴾ صدایتان را از صدای پیامبر بالاتر نبرید!...» مربوط به زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله است و نه صد سال پس از فوت او که هیچ کس نباید بر مقبره‌اش صدای خود را بلند کند! در این صورت همه مدرّسین و سخنرانان در مسجدالنبی به پیامبر صلی الله علیه و آله توهین کرده‌اند! بعلاوه آیه می‌فرماید: «صدایتان را از صدای پیامبر بالاتر نبرید!»، در حالیکه در زمان مالک، از قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله صدایی شنیده نمی‌شد که لازم باشد صدای خود را در برابر آن کوتاه کنند!.. و بر طبق تحقیقی که «ابن تیمیه» کرده - هرچند عده‌ای از اسم او همچون جنّ از بسم الله می‌ترسند!! - روایت فوق - آنگونه که عرض شد - صحّت ندارد.. این روایت منقطع است و به مالک نمی‌رسد؛ زیرا «محمّد بن حمید رازی» - گوینده روایت - در زمان ابی جعفر منصور، مالک بن انس را درک نکرده است و بعلاوه نزد اهل حدیث از راویان ضعیف و جاعل حدیث به شمار می‌رود؛ چنانکه «أبوزرعه»، «یعقوب بن شبیه»، «نسائی» و دیگران او را غیرثقه و جاعل الحدیث دانسته‌اند!

فرموده‌اید: اینجانب «توسّل» را به دلخواه خودم تعریف کرده‌ام و آنچه از توسّل فهمیده‌ام، به شیعه امامیه نسبت داده و به ناروا ایشان را منحرف از توحید دانسته‌ام، و سپس دلایل خود را - که قائل به جواز توسّل به غیر خدا هستند - چنین آورده‌اید:

۱- توده مردم معمولاً گناهکار و عاصی‌اند و خداوند هم تنها دعای متّین را می‌پذیرد. پس اگر کسی که بار سنگین گناهان و بدیها را بر دوش دارد، به پیشگاه خدا برود، دعا و حاجتش برآورده نمی‌شود، و وی را مورد آمرزش خویش قرار نمی‌دهد؛ بنابراین، بر انسان است که واسطه‌ای مقبول در درگاه الهی مانند ائمه برای خود جستجو کند!

۲- صاحبان قبوری که آنها را در دعا‌های خود می‌خوانیم و بدانها متوسّل می‌شویم، خدا و پروردگارشان نمی‌دانیم، بلکه معتقدیم آنها نیز مخلوقاتی مثل ما بوده، ولی چون به خدا نزدیک هستند، می‌توانند به خاطر مقام و منزلتشان نزد خدا، بین ما و خدا شفیع و واسطه باشند، و چون آنها بندگان آبرومند درگاه خدا هستند و در طول راه خداوند - نه در عرض آن - حرکت کرده، پس به فریادخواندن و توسّل بدانان شرک نیست و هیچ ایرادی ندارد!

۳- جایز نیست که این واسطه قراردادن را شرك بنامیم؛ چون در تمامی اعمال بندگان و عبادت‌کنندگان، آنچه ملاك است، نیت است و کسانی که متوسّل به ائمه می‌شوند، از آن اراده شرك نکرده و یا بدان راضی نیستند!

۴- اصحاب پیامبر ﷺ و فقهاء و پیشوایان اهل سنت نیز، همگی انبیاء و اولیاء را در پیشگاه خدا وسیله قرار می‌دادند و به آنها توسّل می‌جستند.. مگر پیامبر ﷺ به شخصی که کور بود، امر نکرد که در دعایش به او متوسّل شود و خداوند هم پس از دعایش بینایی‌اش را بدو بازنگرداند؟! مگر در تواریخ و مسانید اهل سنت نخوانده‌اید که در خشکسالی مدینه، عمر بن خطاب به عباس عموی پیامبر ﷺ توسّل جست؟ و مگر در دعای خود این کلمات را بر زبان جاری نساخت: «اللّٰهُمَّ! إِنَّا نَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ بِعَمِّ نَبِينَا»؟!.

۵- موجوداتی را که اعراب جاهلی وسیله قرار می‌دادند و درباره‌شان دچار شرك می‌شدند، با بندگان صالح خدا - اعم از انبیاء و امامان و امزادگان - که ما آنها را واسطه قرار می‌دهیم، فرق می‌کند! آنها بتهای ساخته شده از سنگ و چوب و طلا و... را شريك خدا قرار می‌دادند و آنها را به فریاد می‌خواندند، ولی ما تنها به افراد آبرومند و مقرب درگاه خدا متوسّل می‌شویم که با بتهایشان قابل قیاس نیستند! و تمام آیاتی که بدانها استشهاد کرده‌اید، همگی به طور ویژه، درباره مشرکان و بتهایشان نازل شده‌اند!

(جواب): در پاسخ به عرض می‌رسانم که:

اولاً اجازه بفرمایید از شما سؤالی بکنم! جنابعالی وقتی که می‌گویید: «یا حسین!»، «یا علی!»، «یا أبوالفضل!»، «یا فاطمه الزهراء!»، ... منظورتان چیست؟ مگر نه آنکه تصوّر دارید که آنها صدایتان را می‌شنوند - یعنی روحشان همه جا حاضر و ناظر است و به هر طرف در هر موقعی رو کنید، آنها حضور دارند و با يك ندا ارتباط برقرار می‌شود - و خداوند به آنها قدرت و کرامتی داده که با يك توجّه و عنایتی می‌توانند مشکل شما را حل کنند؟! و به تعبیر دیگر: آنها ولایت تکوینی دارند؟! پس شما در واقع عقیده دارید که آن ارواح، شعاع توجّهشان تمام کائنات را دربرگرفته - به طوری که هرکس در هر زمان و مکانی، و حتّی در کرات دیگر، اگر آنان را به فریاد بخوانند، می‌شنوند و جواب می‌دهند! - همه جا حضور دارند و حاکم بر قوانین مادی عالم هستند؛ هرخواسته‌ای را که بخواهند، به انجام برسانند و باید برای جلب نظرشان، در پیشگاهشان تصرّع و زاری نمود و دور قبرشان طواف نمود و نذورات و صدقات خود را به حساب ضرایحشان پرداخت و...!! البته این همان مقام «الوهِیّة» است و خداوند به هیچ کس، چنین مقامی نبخشیده است؛ چنانچه می‌فرماید:

﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ أَلَيْسَ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ﴾ [النمل: ۶۲].

«(آیا معبودان دروغین بهترند) یا کسی که به فریاد درمانده و مضطرّ می‌رسد و بلا و گرفتاری را برطرف می‌کند، هر گاه که او را به فریاد بخواند؟... آیا معبود دیگری با خداست؟! واقعاً که شما بسیار کم‌پند می‌گیرید!».

ثانیاً اینکه گفته‌اید: شخص عاصی و گناهکار نمی‌تواند مستقیماً و شخصاً به خدا متوسّل شود و خدا هم به خاطر گناهانش، دعایش را نمی‌پذیرد، پس جایز است که واسطه‌هایی مقبول در درگاه الهی مانند انبیاء و ائمه داشته باشد و آنها را وسیله قرار دهد، این سخنی است که هرگز در اسلام، اصل و اساسی نداشته و ندارد.. خداوند می‌فرماید: «من نزدیکم و مرا بخوانید و به شما پاسخ می‌گویم»، و در آن هیچ قید و شرطی همچون این که، گناهکار و عاصی نمی‌تواند مرا بخواند، نفرموده است، بلکه فرموده: همه بندگانم - چه عاصی و چه متقی و فرمانبردار - می‌توانند مرا بخوانند، و سفارش نفرموده که مقربان درگاهم را بخوانند!

ما موقعی که آیات قرآن را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم کسانی دست به دعا شده‌اند و خداوند یگانه را به فریاد خوانده‌اند که در بزرگترین گناهان - که کفر و شرك است - غرق شده‌اند و با این وجود هم خداوند دعایشان را اجابت کرده است!

ابلیس! - مظهر کفر و شرك و پلیدی - که نزد خدا و همه مؤمنان ملعون است و از فرمان خدا متکبرانه رویگردان شد، مستقیماً و شخصاً در پیشگاه خداوند دعا کرد و دعایش هم مورد اجابت واقع شد:

﴿قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿٧٩﴾ قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ ﴿٨٠﴾ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ﴾ [ص: ۷۹-۸۱].

«ابلیس (دست به دعا شد و) گفت: پروردگارا! مرا تا روزی که مردم در آن زنده می‌شوند، مهلت ده! (خداوند در جواب دعایش) فرمود: (درخواست و دعای تو قبول است و) هم‌اینک تو از مهلت‌یافتگانی تا روزی که زمان آن (پیش خدا) معلوم است».

مگر همان مشرکان جاهلی، در مواقع گرفتاریها و ناراحتیها خدا را نمی‌خواندند و دعایشان پذیرفته نمی‌شد؟! آری! آنها نیز همچون سایر بندگان خدا این حق را داشتند و مستقیماً در پیشگاه خداوند دعا می‌کردند و دعایشان مورد اجابت قرار می‌گرفت:

﴿دَعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنْ أَجَبْنَاهُمْ مِنْ هَذِهِ لَتَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ ﴿٢٢﴾ فَلَمَّا أَجَبَهُمْ إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ﴾ [یونس: ۲۲-۲۳].

«خدا را خالصانه به فریاد خواندند و عبادت و فرمانبرداری را تنها از او دانستند (و کسی را در خواندن با او نخواندند و گفتند): اگر ما را از این حال نجات دهی، از زمره سپاسگزاران خواهیم بود (و دیگر به کسی روی نمی‌آوریم و هرگز جز تو کس دیگری را به فریاد نمی‌خوانیم). اما هنگامی که دعایشان اجابت شد (و) خدا آنها را نجات داد، ناگهان به ناحق در زمین شروع به ظلم و فساد می‌کردند».

... و آیات بسیار دیگر.. آیا واقعاً معقول است که عاصیان و گناهکاران مسلمان، از حقی محروم شوند که شیطان و پیروانش از آن بهره‌مند گشته و محروم نشده‌اند؟! بی‌گمان هر مسلمانی که مرتکب گناه و خطایی شود، بر او واجب است که به زودی و با شتاب، مستقیماً و شخصاً، بدون واسطه قراردادن پیامبران، اولیاء و هر کس و هر چیز دیگری، به تنها پناهگاه خود پناه برد و دعایش را مستقیماً به او عرضه دارد که نزدیکترین کس به اوست:

﴿فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تَوْبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ﴾ [هود: ۶۱].

«پس استغفار کنید و به سوی او برگردید و توبه نمایید؛ زیرا پروردگارم نزدیک و اجابت‌کننده دعاهاست».

﴿فَاسْتَغْفِرُوا إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرُوهُ وَوَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ﴾ [فصلت: ۶].

«پس مستقیماً به سوی او روی آورید و استغفار کنید و وای بر مشرکین (که چنین نمی‌کنند!)».

﴿وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ﴾ [آل عمران: ۱۳۵].

«و کسانی که گناهان آشکار و بزرگ انجام می‌دهند یا بر خود (با انجام گناهان دیگر) ظلم می‌کنند، خدا را به یاد می‌آورند (نه کس دیگری را!). پس از خدا برای گناهانشان طلب بخشش و مغفرت می‌کنند، و چه کسی غیر از خدا گناهان را می‌بخشد؟!».

ثالثاً اینکه گفته‌اید: ما آنها را خدا ندانسته‌ایم، بلکه آنها را به خاطر قرب و منزلتی که نزد خدا دارند، بین خود و خدایمان واسطه قرار می‌دهیم!.

مگر خداوند - العیاذ باللّه - مثل پادشاهان جبّار و حکام ستمگر، یا دستگاههای قدرت دیروز و امروزی است که نتوان بدون واسطه به حضورش راه یافت؟! چنین مدّعیانی حقیقتاً خدای واحد قهار را شناخته‌اند^۱ و فکر می‌کنند که کاملاً هدایت یافته‌اند!^۲

این چنین منطقی در واقع همان منطق مشرکین جاهلی است که می‌گفتند: «ما این بتها را خدا ندانسته و هدف ما از عبادتشان تنها این بوده که ما را به خدا نزدیک سازند!»^۳ و در حقیقت انکار «رحمت» خداوند است؛ زیرا از رحمت خداوند مأیوس هستند:

﴿وَلَا تَأْيِسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَأْيِسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ﴾ [یوسف: ۸۷].

«از رحمت خدا مأیوس نشوید؛ زیرا از رحمت خدا مأیوس نمی‌شوند، مگر قوم کافران».

خداوند در آیات زیادی خود را «عفو»، «رئوف»، «غفور»، «رحیم»، «توّاب» و... معرفی فرموده و به بندگانش اجازه داده است، هر وقت که گناهی مرتکب شدند، ناامید نشوند و بلکه به سوی خدا برگردند و مستقیماً از او طلب عفو و مغفرت نمایند که خداوند چنین کاری را دوست دارد و هرکس، هرکجا و در هر لحظه‌ای که باشد، حق دارد که خداوند را مستقیماً بدون اینکه به مُنشی و نماینده‌ای! مراجعه کند، بخواند و با او شخصاً سخن بگوید و درد دل بکند و خدا هم او را می‌پذیرد، اگر چه شخص داعی در آسمان و یا اعماق دریا و یا در تاریکیهای شب باشد؛ چه خدا همه جا و همه وقت حاضر و ناظر و شنوا و پذیراست! چنانچه خود می‌فرماید: من توبه‌کنندگان را - کسانی که به سوی خدا برمی‌گردند و با آب پاک توبه، آلودگیهای گناهان را از خود می‌زدایند - دوست دارم!^۴ همچنین بندگان

^۱ - ﴿مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ﴾ [الحج: ۷۴]. «آنان، خدا را چنان که باید شناخته‌اند».

^۲ - ﴿وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ﴾ [الأعراف: ۳۰]. «و می‌پندارند که آنها همان هدایت‌یافتگان هستند!».

^۳ - ﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾ [الزمر: ۳]. «کسانی که جز خدا، یار و یاورانی را برمی‌گیرند (و بندگان تقرّب و توسّل می‌جویند، می‌گویند): ما آنان را عبادت نمی‌کنیم، مگر بدان خاطر که ما را به خدا نزدیک گردانند!». و باز می‌فرماید: ﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعُونَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ [یونس: ۱۸]. «آنها غیر از خدا چیزهایی را می‌پرستند که نه اصلاً بدیشان زیان می‌رسانند و نه سودی عایدشان می‌سازند و می‌گویند: اینها واسطه‌های ما نزد خدایند!».

^۴ - ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾ [البقرة: ۲۲۲]. «همانا خداوند توبه‌کنندگان بسیار و نیز پاک‌شوندگان را دوست دارد».

خود را بیش از طاقت و توانایی‌شان مکلف نساخته و نفرموده که هرگز نباید گناه و اشتباه کنند! بلکه خواسته است تا جایی که می‌توانند و برایشان مقدور است، از گناه دوری کنند، و می‌فرماید:^۱

﴿قُلْ يَبْعَادَى الَّذِينَ أُسْرِفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ [الزمر: ۵۳].

«بگو: ای بندگان من! ای کسانی که بر خودتان (با گناه کردن) زیاده‌وری هم کرده‌اید! از رحمت خدا ناامید نشوید؛ زیرا خداوند تمام گناهان را می‌بخشد».

علی^{علیه السلام} نیز می‌فرماید: «عجبت لمن يقنط و عه الإستغفار»^۲. «عجب دارم از کسی که (از رحمت خدا) ناامید می‌شود، در حالیکه با او استغفار و آمرزش هم هست!».

در این جهان هستی، کسی را همچون پیامبر ﷺ در مقام قرب به درگاه خداوند نمی‌یابیم، اما چنان که می‌بینیم خداوند اجازه نداده که حتی در زمان حیاتش، برخی از گناهکاران برای استغفار و توبه و یا نجات از عذاب الهی به او متوسل و پناه آورند، و به او می‌فرماید: هیچ کاری در دست تو نیست. این من هستم که یا آنها را می‌بخشم و یا عذاب می‌دهم! تو خود نیز برای استغفار و طلب بخشش، باید به من روی بیاوری!

﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ﴾ [آل عمران: ۱۲۸].

«هیچ امری در دست تو (ای پیامبر) نیست. خداوند یا توبه آنان را می‌پذیرد و یا آنها را عذاب می‌دهد».

﴿وَأَسْتَغْفِرُهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا﴾ [النصر: ۳].

«و از او طلب استغفار کن؛ زیرا که او بسیار توبه‌پذیر است».

پس اینکه فرد گناهکار حالتی دارد که به خاطر آن، هیچ دعایی از او پذیرفته نمی‌شود، مسلماً دعای غیر او نیز برایش پذیرفته نمی‌شود، حتی اگر دعاکننده، سرور تمامی انبیاء: و گل سر سبد مقربان درگاه خدا باشد!! مگر نمی‌بینیم که استغفار پیامبر ﷺ برای عبدالله بن ابی - منافق درجه اول مدینه و سردسته‌شان - چگونه رد شده است!

^۱ - ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ﴾ [التغابن: ۱۶]. «هر چقدر می‌توانید، تقوای الهی پیشه سازید». و می‌فرماید: ﴿لَا

يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ [البقرة: ۲۸۶]. «خداوند هیچ کس را مگر به اندازه طاقتش مکلف نمی‌سازد».

^۲ - نهج البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء ۶، کلمات قصار، شماره ۸۴.

﴿اَسْتَغْفِرُ لَهُمْ اَوْ لَا تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ اِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾ [التوبة: ۸۰].

«می‌خواهی برایشان طلب استغفار کن یا نکن! اگر چنانچه هفتاد بار هم برایشان طلب استغفار و آمرزش کنی، خداوند هرگز آنان را نمی‌بخشد!!».

چنانچه زمانی که خواست برای مادر یا - بنا بر روایت دیگر - برای عمویش، أبوطالب - که تا آخر عمرش، اگرچه حامی و پشتیبانش بود، اما همچنان بر دین پدران خود باقی ماند و ایمان نیاورد - طلب استغفار کند، خداوند این چنین او را نکوهش فرمود:

﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ﴾ [التوبة: ۱۱۳].

«برای پیامبر و مؤمنان شایسته نیست که برای مشرکین طلب استغفار کنند، هر چند که خویشان و نزدیکانشان باشند!».

اما تمام بندگان و خصوصاً «مسلمانان» حق دارند، بلکه بر آنها واجب است که خداوند را بدون واسطه بخوانند و در این نوع عبادت - یعنی دعا و استغاثه - هرگز هیچ مخلوقی را مورد نظر قرار ندهند. البته این درست است که اجابت دعا، مقتضای «اخلاص» و «تقوا» می‌باشد، ولی این مطلب با مسأله مورد بحث ما هیچ رابطه‌ای ندارد! آیا خیال می‌کنید کسی که فاقد حرارت و صداقت و اخلاص و تقواست، اگر به مرده و صاحب ضریحی پناه ببرد، در عوض آنها را نزد او می‌یابد؟! آیا او به وی صداقت و تقوا می‌دهد؟! به راستی که این پنداری است باطل و در دین خدا چیزی را نمی‌یابیم که آن را تأیید و تأکید کند و بلکه با آن کاملاً مقابله و برخورد می‌نماید!

رابعاً و اینکه گفته‌اید: آنها بندگان خاص خدا هستند و در طول راه خدا حرکت کرده‌اند، پس ایرادی نیست که به آنها توسل جست!! باید گفت که: آنان در موضع رسالت و وظایف و تکالیف خود، در طول راه خداوند حرکت کرده‌اند؛ نه در مقام خدایی و پروردگاری! زیرا وقتی سخن از مقام الوهیت خداوند به میان می‌آید، دیگر طول و عرض راه خداوند معنایی ندارد، جز آن که بگوئیم وارد حوزه شرك و خرافات شده‌اند!!

انبیاء و ائمه، همه مخلوق خدا هستند و محدود به زمان و مکان. بنابراین همانند خدا نمی‌توانند نیات و نداها و اصوات بندگان را - چه بلند بگویند و چه آهسته - بشنوند، و خداوند نیز این صفات و این ویژگیها را به هیچ احدی نداده و نمی‌دهد! و می‌فرماید:

﴿إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَمَةِ يَكْفُرُونَ بَشِيرِكُمْ﴾ [فاطر: ۱۴].

«اگر آنها را به فریاد بخوانید، هرگز دعا و صدای شما را نمی شنوند و (به فرض) اگر هم بشنوند، قدرت پاسخگویی و اجابت به شما را ندارند! و در روز قیامت، شرك ورزی شما را انکار می کنند». خداوند سفارش می فرماید: مرا با نامهای نیکو و صفاتم بخوانید، و نامها و صفاتم را به کسی دیگر اختصاص ندهید؛ زیرا استغاثه و به فریاد خواندن غیر خدا، در حقیقت الحاد و انکاری است در نامها و صفات نیکوی الهی، و نیز برکنندن و انتزاع قدرتی است از خداوند به کس دیگر، و در يك جمله، لباس الوهیت را بر تن غیر خدا پوشاندن است:

﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [الأعراف: ۱۸۰].

«خدا دارای زیباترین نامهاست، پس او را بدان نامها بخوانید و به ترك کسانی بگویند که در نامها و صفات خدا الحاد می کنند و به تحریف دست می یازند (یعنی صفات خدا را برای مخلوقات هم به کار می برند). آنان کیفر کار خود را خواهند دید».

هر کس چنین کند و صفات خدا را به غیر او - اگر پیامبر خدا هم باشد - نسبت دهد، به طور یقین از دایره اسلام خارج گشته، و شیاطین به کلی عقل و درکش را ربوده اند که دیگر نمی تواند بین خالق و مخلوق، فرق بگذارد و حتی مخلوق را - در برخی صفات - از خالق برتر و بالاتر بیندارد! عجب است از انسان قرن بیستم! - که علمش فراگیر شده - ولی بین خالق و مخلوق نمی تواند فرقی قائل شود، و شیاطین چنان عقل و دلش را تسخیر کرده که حیران و سرگردان شده است:

﴿قُلْ أَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا وَنُرَدُّ عَلَىٰ أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْنَا اللَّهَ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانٌ﴾ [الأنعام: ۷۱].

«بگو: آیا چیزی غیر از خدا را بخوانیم که نه سودی به حال ما دارند و نه زیانی؟! و آیا پس از آن که خداوند ما را هدایت بخشیده است، به عقب بازگشت کنیم (و دوباره مشرك شویم)، همچون کسی که شیاطین او را در بیابانها و یلان و سرگردان به دنبال خود کشند؟!».

خامساً اما اینکه گفته اید: عمل و رفتار، مورد توجه نیست، بلکه تنها نیت توأم با آن معتبر است و کسانی که به قبور بندگان صالح خدا متوسل می شوند، نیتشان شرك نیست! این سخن نیز نادرست و بی پایه است؛ زیرا در عمل مقبول از نظر اسلام، واجب است که اول نیت در آن درست باشد و ثانیاً

صورت و ظاهر عمل نیز در برابر شرع باشد، و هرگاه به یکی از این دو رکن عمل نشود، مقبول نیست.. عملی که ظاهرش برابر شرع باشد، اگر چنانچه صاحبش از روی ریا و نفاق آن را انجام دهد، باطل است و نیت و قصد درست هم، اگر در راه درست و مشخص شده دین، برابر آن عملی صورت نگیرد، دارای ارزش نیست و مورد توجّه قرار نمی گیرد!

مگر نمی بینیم که قوانین وضعی بشری، به هنگام ارتکاب جرم و خطا، به حُسن نیت فرد مجرم اصلاً اهمّیت نمی دهند و موقع اجرای قانون و صدور حکم، به جهل نسبت به قانون یا قصد و نیت، توجّهی نمی کنند و این عوامل، هرگز مانع اجرای حکم نمی شود! حال آیا دین خدا، از قوانین بشری هم پایین تر است؟! ما چرا از اینکه زیارت کنندگان متوسّل به قبور را مشرک بدانیم، باید ترس و حیاء داشته باشیم، در حالی که رسول خدا ﷺ ریا کنندگان را مشرک توصیف کرده و فرموده است: «الریاء شرک»؛ «ریاء شرک است!».

سادساً همچنین اینکه گفته اید: اصحاب پیامبر ﷺ نیز به غیر خدا متوسّل می شدند، به راستی سخنی بدون دلیل، جاهلانه، ظالمانه و غیر عادلانه است! و داستان آن کوری را که ذکر کرده اید که در دعای خود به پیامبر ﷺ توسّل نمود تا بینایی اش به او برگردانده شد، این روایت - هرچند که جعلی و دروغین است - به فرض این که صحیح باشد، با مطلب ما بسیار فرق دارد؛ زیرا آن شخص - آنگونه که در روایت آمده - خدا را خواند؛ نه رسول خدا را!

و دعایی را که فرموده اید: در رابطه با خشکسالی مدینه از زبان عمر بن خطاب رضی الله عنه در تواریخ و مسانید اهل سنت آمده، تا آنجا که تحقیق کرده ام در کتب شیعه و سنی به صورت «اللّٰهُمَّ! اِنَّا نَتَوَسَّلُ اِلَيْكَ بِعَمِّ نَبِيكَ» آمده نه «نَتَقَرَّبُ اِلَيْكَ»^۱.

در این روایت - که معتبر است - مثل همان روایت - مجعول - قبلی که آن شخص کور در دعایش به پیامبر ﷺ توسّل جست، عمر رضی الله عنه نیز خدا را خوانده است؛ نه عبّاس عموی پیامبر را!! و از همین فهمیده می شود که مسلمانان صدر اسلام، پس از فوت پیامبر ﷺ به او متوسّل نمی شدند؛ زیرا در این صورت چه لزومی داشت که عبّاس عموی پیامبر ﷺ را نزد خدا مطرح سازند؟ پس آنها، میان «مرد» و «زنده» تفاوت می نهادند! و در طلب باران و نماز استسقاء، از عبّاس رضی الله عنه خواستند که به خاطر منزلتش نسبت به پیامبر ﷺ برای طلب باران دعا کند و مسلمانان دعایی بر زبان راندند که مقصودشان در واقع چنین بود: بار خدایا! ما عبّاس عموی پیامبرت را - که در آن هنگام پیرمرد و ریش سفید همه بود - میان

^۱ - من لایحضره الفقیه، ابن بابویه، ج ۱، ص ۳۴۰ و دیگر مأخذ.

خود داریم، دعای او را بپذیر! این، امر عجیبی نیست که به هنگام گشایش و سختیها، افراد - که به هر زبانی با «خدایشان» شرح حال می‌گویند - از جمله پیرمردان و اشخاص صالح را میان خود، نزد خدا مطرح ساخته، و از آنها بخواهند که برایشان دعا کنند.. این موضوع هیچ ارتباطی به آن که ما در طلب حاجات خود از خداوند، به ارواح گذشتگان متوسل شویم و آنها را در همه جا ناظر و حاضر و سمیع و مجیب و قریب بدانیم، ندارد! آنها که در مدینه بودند، چرا بر سر قبر رسول خدا ﷺ رفتند تا از او بخواهند تا با «ولایت تکوینی» برایشان باران بفرستد و یا برای اجابت دعایشان نزد خدا شفیع و واسطه شود؟

اگر جنابعالی، این روایت را برای ما دلیل می‌آورید، ما گفتار علی علیه السلام را بر شما حجت می‌آوریم که از نهج البلاغه به دست می‌آید و سفارش می‌فرماید: مسلمانان پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله به جای توسل به او، راه استغفار را در پیش بگیرند؛ چنانکه از امام باقر مذکور است که جدش علی علیه السلام فرمود:

«كَانَ فِي الْأَرْضِ أَمَانَانِ مِنَ عَذَابِ اللَّهِ وَقَدْ رَفَعَ أَحَدُهُمَا فَدُونَكُمَا الْآخِرُ فَمَسْكُوا بِهِ: أَمَّا الْأَمَانُ الَّذِي رَفَعَ فَهُوَ رَسُولُ اللَّهِ وَأَمَّا الْأَمَانُ الَّذِي الْبَاقِي فَلِالِاسْتِغْفَارِ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ [الأنفال: ۳۳].^۱

«در آسودگی و پناه از کیفر خدا روی زمین دو عامل وجود داشت: یکی از دست رفت و بر شما باد که به دیگری که نزدتان است، متوسل شوید؛ پناه و امانی که از دست رفت، رسول خدا بود (که تا میاتنان بود، از بلا مصون بودید) و پناهی که باقی است، استغفار و طلب آمرزش گناهان از خداست؛ چنانکه خدایتعالی فرمود: خداوند عذابشان نکند تا زمانی که تو (ای پیامبر) میانشان هستی، و عذابشان نکند تا زمانی که استغفار می‌کنند».

بنابراین، عقاید علی علیه السلام موافق‌تر با قرآن کریم و سزاوارتر به تبعیت است تا کسانی که خود را پیرو آن بزرگوار می‌شمرند!

قرآن کریم تصریح دارد که دعای انسان - زنده - برای خود و دیگران - و حتی برای مردگان نیز - کاملاً خوب و مطلوب است، و بر زبان بسیاری از انبیاء و صالحین ذکر شده است؛ از جمله دعای ابرهیم و نوح (علیهما السلام) است که گفتند:

﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَلَدِي وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ﴾ [ابراهيم: ۴۱].

«پروردگارا! من و پدر و مادرم و همه مؤمنین را در روز قیامت، مورد غفران خود قرار ده».

^۱ - نهج البلاغه، شرح فیض الإسلام، جزء ۶، کلمات قصار، شماره ۸۵.

﴿رَبِّ أَعْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ﴾ [النوح: ۲۸].

«پروردگارا! من و پدرم و تمام کسانی را که مؤمنانه به خانه من می آیند و سایر مردان و زنان باایمان را بیامرز».

مگر نه این است که خداوند به رسول ﷺ - زمانی که زنده بود - فرمان داده که هم برای خود و هم برای زنان و مردان مؤمن، برای گناهانشان از خداوند طلب مغفرت کند؟!.

﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ﴾ [محمد: ۱۹].

«(ای محمد!) بدان که هیچ خدایی جز الله وجود ندارد و برای گناهان خود و مردان و زنان مؤمن آمرزش بخواه».

و مگر نه این است، موقعی که رسول خدا ﷺ زنده بود، مجرمانی از قبیل منافقان مدینه نزد او می شتافتند و از او می خواستند تا برایشان از خداوند طلب مغفرت و آمرزش بخواهد و او هم چنین می نمود؟!.

﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا﴾ [النساء: ۶۴].

«و اگر آنان بدان هنگام که (با نفاق و دوروغویی و زیرپا گذاشتن فرمان خدا) به خود ستم می کردند، به نزد تو می آمدند و از خدا طلب آمرزش می نمودند و پیامبر هم برایشان درخواست بخشش و مغفرت می کرد، بیگمان خدا را بس توبه پذیر و مهربان می یافتند».

چنانچه خداوند، بر ما - تمام کسانی که بعد از مهاجرین و انصار آمده و یا خواهند آمد - نیز سزاوار دانسته که برای خود و برای آنها - که درگذشته اند - چنین دعا کنیم:

﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ﴾ [الحشر: ۱۰].

«و کسانی که بعد از آنان (اصحاب پیامبر) می آیند و می گویند: پروردگارا! ما و برادران ما را، کسانی که در ایمان آوردن از ما سبقت گرفته اند، بیامرز و ببخش».

در احادیث نیز، رسول خدا ﷺ به ما فرموده که غایبانه برای همدیگر دعای خیر کنیم، و مگر در نماز برای بندگان صالح خدا دعا نمی کنیم و درود و سلام نمی فرستیم؟! پس اینکه عمر بن خطاب از عباس رضی الله عنه خواست تا برای مسلمانان دعا کند و او هم دعا کرد و مسلمانان نیز در اطرافش آمین

گفتند، از قبیل همین دعاهاست که بندگان زنده خدا، از خدا طلب توجّه و لطف می‌کنند و از او می‌خواهند بندگان را مورد رحم و پناهِش قرار دهد.

«زیربن بگاز»، دعای عبّاس علیه السلام - عموی پیامبر صلی الله علیه و آله - را به هنگامی که عمر رضی الله عنه از او خواست که طلب نزول باران کند، چنین آورده است:

«خداوندا! هیچ بلایی نازل نشده است، مگر به سبب گناهی و هیچ بلایی هم برطرف نشده است، مگر به سبب توبه‌ای.. اینک مردم مرا به خاطر مکان من پیش پیامبرت، به پیشگاه تو متوجّه ساخته‌اند.. اینک دستان گناهکار ما به سوی تو برداشته شده و پیشانی ما با توبه به سوی تو روی آورده است.. پس ما را از باران رحمت خود سیراب گردان!»^۱.

و همچنان که تواریخ آورده‌اند، همان موقع ناگهان ابرهای ضخیم و تیره‌ای در آسمان پدیدار شدند و باران شروع به باریدن گرفت!^۲.

البته این تنها منحصر بر این نیست که صالحان برای گناهکاران دعا کنند، بلکه این عام است و همه می‌توانند برای همدیگر دعا کنند؛ چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله همه مسلمانان را دستور داده که برایش دعا کنند.. مگر نه این است که بر او - در نماز و غیر آن - درود و صلوات می‌فرستیم، همانگونه که خدا در قرآن امر فرموده است؟!^۳ حال این چه پیوندی با این توسّلات جاهلانه دارد که مردم این چنین بدان گرفتار شده‌اند؟! باید بدانند که حتماً در روز قیامت پشیمان می‌شوند؛ چرا که خالق را با مخلوق یکسان قرار داده‌اند:

﴿تَأْتِيهِمْ فِي الْيَوْمِ الْمُنْجِيَةِ إِذْ نُسَوِّيَكُمْ بَرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ [الشعراء: ۹۷-۹۸].

«(مشرکین در روز قیامت به معبودان خود می‌گویند:) به خدا سوگند! ما در گمراهی آشکاری بوده‌ایم. آن زمان که شما را با پروردگار جهانیان (در عبادت و اطاعت و فرمانبرداری و پرستش) برابر می‌دانستیم».

سابعاً و اما اینکه گفته‌اید: توده مردم با مشرکان جاهلی فرق می‌کنند؛ چون آنها مخلوق را عبادت می‌کردند و از بت‌های سنگی درخواست می‌نمودند، اما ما به اولیای خدا متوسّل می‌شویم و آنها را در دعای خود می‌خوانیم، و تمام این آیات درباره آنها و بت‌های سنگی‌شان نازل شده است! جواب چنین

^۱ - «الأنساب»، زیربن بگاز، نقل از «عقیده المسلم»، محمّد غزالی المصری.

^۲ - ابن‌الأثیر، ج ۲، ص ۵۵۷.

^۳ - ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [الأحزاب: ۵۶].

است که این سخن نیز صحیح نیست؟ زیرا دعا و استعانت و التماس و استغاثه غیبی، برابر نص صریح قرآن و حدیث عبادت محض می باشد. همچنین بتهای اعراب جاهلی، تنها در قالب سنگ نبودند،^۱ بلکه به گواهی قرآن و حدیث، تندیس و مجسمه ها و یادگارهایی از فرشتگان و افراد صالح بوده اند و در واقع، فرشتگان و افراد صالح بودند که معبود قرار می گرفتند و اعمال شرك آمیز اعراب برای آنها صورت می گرفت!

مثلاً این آیات، دلیل بر آنند که «لات»، «عزی»، و «مناة» تندیس و مجسمه فرشتگان بوده اند، و در حقیقت، فرشتگان مورد عبادتشان واقع می گشتند:

﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ ۖ وَمَنْوَةَ الثَّالِثَةَ الْآخَرَىٰ ۚ أَلَكُمُ الذَّكْرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ ۚ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ ۚ إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ ۚ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمْ الْهُدَىٰ ۚ أَمْ لِلْإِنْسَانِ مَا تَمَنَّىٰ ۚ فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَىٰ ۚ وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَىٰ ۚ إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيَسْمُونَهُ أَلْمَلِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنثَىٰ ۚ وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ ۚ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾ [النجم: ۱۹-۲۸].

«آیا چنین می بینید که لات و عزی و منات، سومین بت دیگر (معبود شما و دختران خداوند؟! آیا پسر از شما باشد و دختر مال خدا؟! (در حالی که به گمان شما پسر از دختر بهتر است؟) در این صورت این تقسیم ظالمانه و ستمگرانه ای است! اینها فقط نامهایی (بی محتوا) است که شما و پدرانتان بر آنها گذاشته اید. هرگز خداوند دلیل و حجتی (بر صحت آنها) نازل نکرده است. آنان جز از توهّمات و گمانهای بی اساس و از هواهای نفسانی پیروی نمی کنند، در حالی که هدایت و رهنمود از سوی پروردگارشان، برایشان آمده است. مگر آنچه انسان آرزو می کند، به آن می رسد و دست می یابد؟! زیرا دنیا و آخرت از آن خداست. چه بسیار فرشتگانی که در آسمانها هستند و شفاعت و واسطه گری آنها سودی نمی بخشد و کاری نمی سازد، مگر بعد از آن که خداوند اجازه و رضایت دهد. کسانی که به آخرت ایمان ندارند، فرشتگان را با نامهای زنان، وصف و نامگذاری می کنند. آنها در این باب چیزی

^۱ - برای تفصیل آن، رجوع شود به کتاب «توسل»، تألیف دیگر مؤلف.

نمی‌داندند (و از نر و ماده‌بودنشان بی‌خبرند!) و جز از گمان و توهم پیروی نمی‌کنند، و توهم و گمان هم (انسان را) از حق بی‌نیاز نمی‌گرداند».

در این آیه نیز نام پنج بت دیگرشان آمده است:

﴿وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا ۝۲۳﴾ وَقَدْ أَضَلُّوا كَثِيرًا ﴿[النوح: ۲۳-۲۴].

«به آنان گفته‌اند: معبودهای خود را وامگذارید، و ودّ، سواع، یغوث، یعوق و نسر را رها نسازید، و بدین وسیله بسیاری از مردم را گمراه ساخته‌اند!».

و طوری که در روایات و احادیث آمده، اینها اسامی افراد برگزیده و صالحی بوده‌اند، هنگامی که این بندگان خدا از دنیا رفته‌اند، بعد از گذشت زمان، مریدان و محبانان به عنوان یادبود و یادگاری از ایشان، مجسمه‌هایی درست کردند و به آنها منسوب نمودند. کم‌کم به بزرگداشت و تعظیم آن مجسمه‌ها پرداخته‌اند تا جایی که نسلهای بعدی به عبادت و پرستش آنها کشیده شدند؛ چنانچه از ابن عباس رضی الله عنه روایت شده که می‌گوید:

«نامهای این بتها در اصل نام مردان صالحی بوده که پس از مرگشان، شیطان قوم آنها را فریب داد و آنها را وسوسه کرد تا در مجالسی که نشیمنگاه و محلّ عبادتشان بوده، به خاطر یادبودشان مجسمه‌هایی را به صورتشان بتراشند و نصب کنند و آنها را با نامهایشان بخوانند و آنها نیز چنین کردند. این تمثالها را ابتدا پرستش نمی‌شدند تا اینکه آن مردمان مردند و نسل بعدی آمد و سپس آنها را عبادت کردند»^۱.

این مفهوم در اکثر تفاسیر نیز دیده می‌شود؛ چنانچه دکتر «عبدالجلیل عیسی» در تفسیر خود «المصحف المیسر» چنین آورده است:

«اینها، پنج بتی بودند که از سایر بتها در نزد بت‌پرستان مشهورتر و بزرگتر بوده‌اند. هریک از اینها، نام انسان خداشناس و صالحی بوده و بعد از فوتشان، گنبدها و بارگاههایی را بر سر قبرشان برپا نموده و بعدها از آنان بتی ساخته و واسطه و شفیعشان شمرده‌اند!»^۲.

از عایشه رضی الله عنها نیز روایت شده که گفته است:

«زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در بستر بیماری بود که امّسله و امّحبیه - دو نفر از همسرانش - در مورد کلیسایی به نام «ماریه» که در حبشه قرار داشت و آن دو - به هنگام هجرت - کلیسا را دیده بودند،

^۱ - صحیح بخاری و دیگران روایت کرده‌اند.

^۲ - نقل از «تفسیر نور»، دکتر مصطفی خرمدل، سوره نوح، صفحه ۶۹۲.

از زیبایی مجسمه‌ها و تصاویرش برای رسول خدا ﷺ سخن می‌گفتند، رسول خدا ﷺ سرش را بلند کرد و فرمود: «آنها چون فرد صالحی در میانشان فوت می‌کرد، بر روی قبرش مسجد و معبدی بنا می‌کردند، و آن مجسمه‌ها و تصاویر را می‌ساختند.. آنان بدترین بندگان خداوند هستند»^۱.

پس بتهایی که مشرکین عرب می‌پرستیدند، سمبول و یادگارهایی از شخصیتها و بزرگان دینی و روحانی‌شان بودند و در واقع، عبادتشان برای همان اشخاص بوده که آنها را برآورنده حاجات و رافع مشکلات می‌دانستند.

این کار زشت و شنیع، از زمان نوح، مصریان قدیم، یونان و روم، مردم هند - حتی در عصر حاضر - برای همه معلوم و معروف است.

مثلاً هندوها که اکنون مجسمه «کرشنا» یا «رامچندر» - اسامی شخصیتهای مذهبی هندوها می‌باشند - را عبادت می‌کنند، منظورشان عبادت سنگ و مجسمه نیست، بلکه عبادت همان افراد، یعنی کرشنا و رامچندر است.. مجسمه را فقط وسیله‌ای برای یادآوری و استحضار آن شخصیتها می‌دانند و به همین مناسبت به آنها احترام و تعظیم می‌کنند و از آنها استمداد و استعانت می‌جویند و بر گردشان طواف کرده و برایشان نذر و قربانی و صدقه می‌آورند^۲.

بقیه بتهای اعراب نیز، اغلب به شکل انسان تراشیده شده بودند^۳.. زمانی که رسول خدا ﷺ مکه را فتح کرد و وارد کعبه شد، دستور داد که همه مجسمه‌ها و تصاویر را نابود سازند؛ چنانچه از علی رضی الله عنه روایت شده که فرمود:

«بعثنی رسول الله ﷺ إلى المدينة فی هدم القبور وكسر الصور»^۴.

«رسول خدا ﷺ مرا به شهر برای خراب کردن مقبره‌ها و شکستن مجسمه‌ها و بتها فرستاد».

به همین جهت، اسلام خواست که اعراب جاهلی را از حقیقت این واسطه‌ها و شفیعان - یعنی بتهایی که به غیر از خدا پرستیده می‌شدند - آگاه سازد، و لذا این معبودان پوچ و ناتوان را چنین توصیف کرد:

این مجسمه‌ها و بتهایی که به غیر از خدا می‌پرستید و به کمک می‌طلبید - و در واقع یادبود افراد صالح و گذشتگان نیکوکار می‌پندارید - همچون شما، بندگان خدا هستند و هیچ قدرت خیر و شری

^۱ - صحیح بخاری و مسلم.

^۲ - «دین و شریعت»، محمّد منظور نعمانی، ترجمه محمّد قاسم قاسمی، صفحه ۲۷.

^۳ - در این مورد نگاه شود به فصل «بتهای، یادبود و سمبل افراد صالح» از کتاب «توسل» از خود مؤلف.

^۴ - «وسائل الشیعة»، شیخ حرّ عاملی، چاپ سنگی قدیم، جلد اول، صفحه ۲۰۹.

ندارند! و تازه اگر این یادبودها را نیز در نظر نگیریم و صرفاً آنها را در قالب همان بت سنگی بدانیم، آیا مگر دست و پا دارند؟ آیا گوش و چشم دارند؟... و بالاخره آیا قدرتی دارند که مافوق قدرت شما باشد و بتوانند به فریادهایتان پاسخ گویند؟! بدون شك هیچ کدام از اینها را ندارند - و همچنان که گفتیم - تازه اگر این اندام و مشاعر را نیز داشتند، مگر به آنان چه فضیلتی مافوق بشری می داد؟! نهایتاً با بندگان خود در تمام قوا برابر می شدند! پس آنها چه معبودانی هستند که درست مثل خودتان دارای هیچ قدرتی نیستند؟!

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ (۱۹۴) اَلْهُمَّ ارْجُلُ يَمْشُونَ بِهَا اَمْ لَهُمْ اَيْدٍ يَبْطِشُونَ بِهَا اَمْ لَهُمْ اَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِهَا اَمْ لَهُمْ اُذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا﴾ [الأعراف: ۱۹۴-۱۹۵].

«همانا کسانی را که به غیر از خدا به فریاد می خوانید، بندگان مثل خودتان هستند. پس آنها را بخوانید، اگر راست می گوید باید به شما پاسخ دهند! آیا این بتها دارای پاهایی هستند که با آنها راه بروند؟! یا دارای دستهایی هستند که با آنها چیزی را بگیرند؟! یا چشمهایی دارند که با آنها ببینند؟! یا گوشهایی دارند که با آنها بشنوند?!».

بعلاوه، آنچه در آیات قرآن مورد نظر است، عموم لفظ است؛ نه خصوص سبب! یعنی شأن نزول، معنی آیه را مقید نمی کند. در این صورت بایستی شرك تنها در همان دوره حرام و ناروا می گردید و پس از آن، حلال به حساب می آمد!! خداوند شرك را تنها بر اعراب جاهلی حرام نکرده است، بلکه برای غیر اعراب و همه بندگان خدا - در تمام زمانها و مکانها - حرام نموده است! از خداوند می خواهیم که توحید و یگانه پرستی را روزی مان گرداند و ما را بر آن بمیراند و زندگی و مرگمان، با آن همراه باشد!

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«الشرك أخفى من ديب الذر على صفة سوداء في ظلمة الليل وهو أن يقول: والله وحياتك يا فلان وحياتي! ويقول: لولا كلبه هذا لأتانا اللصوص البارحة! ولولا البط في الدار لأتاني اللصوص! وقول الرجل لصاحبه: ما شاء الله و شئت! وقول الرجل: لولا الله وفلان... هذا كله به شرك»^۱.

^۱ - نقل از فی ظلال القرآن، شهید سیّد قطب، ج ۱، ص ۴۸.

«شرك پنهان‌تر از ردّپا و خزیدن مورچه در تاریکی شب بر روی سنگ درشت صاف و سیاه است، و آن اینکه بگوید: ای فلانی! به خدا و زندگانی تو و زندگی خود سوگند! و بگوید: اگر این سگ نبود، دیشب دزدان به (خانه) ما می‌آمدند! و اگر مرغابی در منزل نبود، دزدان می‌آمدند (و دستبرد می‌زدند)! و اینکه مرد به دوستش بگوید: آنچه خواست خدا و خواست تو باشد! و شخص بگوید: اگر خدا و فلانی نبود... اینها همه آمیخته به شرك است!».

هر گاه اسلام تا این اندازه در پاکسازی دلها و انتقاد از عقاید غلط و اشتباه آنان، حسّاس و دقیق و گوش‌به‌زنگ باشد، پس ما چگونه افرادی را ببینیم که در دعای خویش به غیر خدا پناه می‌برند و خوف و رجایشان، متوجّه غیر اوست، و آنگاه به آنها بگوییم: بر تو هیچ اشکالی نیست و می‌توانی همچنان ادامه دهی!!

فرموده‌اید: بسیار بعید است که شما ندانید احترام به قبور صالحین و مؤمنین مورد اتفاق شیعه و سنی است. نزدیکترین صحابه پیامبر ﷺ و اهل بیتش به مرقد آن حضرت تبرک می‌جستند... مرقد پیامبر و ابوحنیفه را شیعیان بنا نکردند!... من از احترام به قبور صالحین و اهل بیت پیامبر ﷺ می‌گویم و شما روایت هدم قبور کفار را قرائت می‌کنید!..

(جواب):

احترام به قبور صالحین و مؤمنین را کسی منکر نیست و ما هرگز نگفتیم که باید به قبور صالحین توهین کرد و هتک حرمت پیش آورد!.. اما نقطه افتراق جنابعالی و اینجانب در این موضوع، بر سر بنای بر قبور و نیز توسّل به صاحب قبر - که عبادت است - می‌باشد! در این زمینه، نه تنها آثار اهل سنت بلکه روایات روشن و بی‌شائبه شیعه نیز در نهی و مذمت این کار دیده می‌شود که نمونه‌هایی از آنها ذیلاً ذکر می‌گردد:

- در کتب «تهذیب» شیخ طوسی و «وسائل الشیعه» شیخ حرّعاملی، باب ۴۴ از أبواب دفن، در روایتی مؤثّق از موسی بن جعفر آمده است که: «سألت أبا الحسن عن البناء على القبر والجلوس عليه هل يصلح؟ قال: لا يصلح البناء عليه ولا الجلوس ولا تجصيصه ولا تطيينه». «برادر موسی بن جعفر از او در مورد بنای بر قبور و نشستن بر روی آن پرسید که آیا این درست و سزاوار است؟ فرمود: خیر! سزاوار و صحیح نیست. بناء و ضریح بر قبور و نشستن بر آن و گچکاری و گلکاری و تزئین آن درست نیست».

- باز در همان مآخذ به نقل از جراح مدائنی آمده که امام جعفر صادق عليه السلام فرمود: «لا تبنوا على القبور ولا تصوروا سقوف البيوت فإن رسول الله ﷺ كره ذلك». «بر قبور،

ضریح و بنا نسازید و سقف خانه‌ها را از مجسمه و تصویر پر نکنید؛ زیرا پیامبر ﷺ این کارها را ناپسند شمرد».

- باز هم در همان مأخذ به نقل از یونس بن ظبیان آمده که امام جعفر صادق (رحمه الله) فرمود: «نهی رسول الله ﷺ أن یصلی علی القبر أو یقعد علیہ أو ینی علیہ». «پیامبر ﷺ از اینکه بر قبری نماز بگزارند، یا بر آن بنشینند و یا بر آن بنا و ضریح بسازند، نهی فرموده است». این حدیث را شیخ صدوق نیز در کتابش «من لا یحضره الفقیه» در باب «مناهی پیامبر» آورده است.

- باز هم «شیخ طوسی» و «شیخ حرّ عاملی» - در کتب خود - روایت کرده‌اند: «نهی رسول الله ﷺ أن یجصص القبور». «رسول خدا ﷺ نهی فرمود که قبرها را گچکاری و تزئین کنند».

بنابراین، ملاحظه می‌شود که بر طبق کتب موثق شیعه، رسول خدا ﷺ بنای بر روی قبور را نهی فرمود و هیچ قبری را از این نظر مستثنی ننموده است، و قبر خود او و ائمه نیز در زمان ایشان ساخته نشده و سالها پس از وفاتشان - و برخلاف تعالیمشان - توسط دیگران ساخته و پرداخته گردید! مفساد فکری و اجتماعی این کار، روشن است و در شگفتم از جنابعالی که کاری را که پیامبر ﷺ و ائمه از آن نهی فرموده و در عمل نیز مباشر آن نبوده‌اند، بلکه دیگران - سنی یا شیعه - به این انحراف دست زده‌اند، می‌پسندید و فلان قبر مجهول سنی را در این رابطه، حجت می‌آورید! حجت از آن «قرآن» و «سنت» پیامبر ﷺ است؛ نه بدعت‌هایی که این و آن - شیعه یا سنی - نهاده‌اند. آری! قبر أبوحنیفه را در بغداد، ستیان بنا کردند و بسیار کار بد و ناروایی نمودند، این موضوع چه ربطی به اثبات بنای بر قبور از دیدگاه «کتاب و سنت» دارد؟!.

و اینکه روایت «هدم قبور» از زبان علی علیه السلام را خاصّ کفار دانسته‌اید، اشتباه بزرگی است و حکم آن تعمیم دارد؛ زیرا از ساحت رسول خدا ﷺ به دور است که کاری را برای «کفار» حرام و ناپسند شمرده و همان کار را برای «مسلمانان» روا بدارد!.

ضمناً در هیچ تاریخی دیده نشده است که پیامبر ﷺ دستور داده باشد، قبر مسلمانی را که در آن زمان مرده بود، بسازند و اگر پیامبر ﷺ دستور به خرابی قبور مسلمانان نداد، برای آن بود که مردگان مسلمان در آن زمان - برخلاف کافران - بر قبور خود بنایی نداشتند و آن را حرام می‌دانستند، و چنانکه در نامه خود ذکر کرده بودم، به علی علیه السلام دستور داد تا قبور را خراب کند، و این روایت موثق و متواتر را

شیعه و سنی آورده‌اند؛ چنانکه در «صحیح مسلم» می‌خوانیم: «عن أبي الهياج الأسدي قال لي علي بن أبي طالب: ألا أبعثك على ما بعثني عليه رسول الله ﷺ أن لا أدع تمثالا إلا طمسته ولا قبراً مشرفاً إلا سويته؟». «از أبي الهياج أسدی روایت شده که گفت: علی بن ابی طالب ﷺ به من فرمود: آیا تو را برای کاری نفرستم که رسول خدا ﷺ مرا بدان کار فرستاد؟! و آن اینکه هیچ تمثال و مجسمه‌ای را ترك نکنم مگر اینکه آن را محو و نابود سازم، و هیچ قبر بلند و مشرفی را وانگذارم مگر اینکه آن را با خاک یکسان نمایم».

و نیز در «وسائل الشیعه» می‌خوانیم: «بعثني رسول الله ﷺ إلى المدينة في هدم القبور وكسر الصور». «رسول خدا ﷺ مرا به شهر برای خراب کردن مقبره‌ها و شکستن مجسمه‌ها و بتها فرستاد».

مرقد پیامبر ﷺ - بر طبق گزارشهای متواتر و معتبر تاریخی - در اطاق عایشه رضی الله عنها بوده و سالها با زمین یکسان بوده است و مسلماً زیارتگاه نبود!^۱ زیرا عایشه در آنجا زندگی می‌کرد و به شکلی نبود که مردم برای توسل و تبرک به آنجا - آن هم خانه همسر پیامبر و مادر تمام مؤمنان - بشتابند!! ساختمان و قبه و ضریحی که ما امروز بر قبر پیامبر ﷺ می‌بینیم، قرن‌ها بعد از رحلتش ایجاد شده و چرا ما باید کار بعضی از سنیان بی‌توجه به کتاب و سنت را، شرعی تلقی کنیم؟!

متأسفانه، منشأ اشتباه جنابعالی در تمام نامه ارسالی آن است که گمان کرده‌اید با عده‌ای سنی خرافه روبه‌رو هستید که با هرچه شیعه بگوید، مخالفند و هر خرافه‌ای را در کتب سنی می‌پسندید! و آن وقت جنابعالی سعی دارید به هر قیمتی که شده، برخی از آراء ناپسند شیعیان را به استناد عمل یا قول سنیان اثبات کنید! غافل از آنکه ما به شدت فرقه‌سازی را محکوم می‌دانیم و مسلمانان را به ترك تعصبات فرقه‌ای و رجوع به «کتاب» و «سنت» دعوت می‌کنیم، و از نظر فقهی نیز، فقه تطبیقی یا مقارن را توصیه می‌نماییم که هرکس دلیل محکمتری از کتاب و سنت ارائه داد، تبعیت شود.

از روایت «هدم قبور» که علی می‌فرماید: «بعثني رسول الله ﷺ إلى المدينة في هدم القبور وكسر الصور». مأخذ خواسته بودید! (جواب):

ما این روایت را به واسطه از «شیخ کلینی» نقل کردیم و در کتاب «وسائل الشیعه»، چاپ سنگی قدیم، جلد اول، صفحه ۲۰۹ از شیخ کلینی بدین صورت نقل شده است: «محمد بن یعقوب عن

^۱ - اخیراً یکی از روحانیون قم ادعا کرده که در اطاق فاطمه رضی الله عنها بوده است!!...

عدة من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن جعفر بن محمد الأشعري، عن ابن القдах، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام: بعثني رسول الله ﷺ إلى المدينة في هدم القبور وكسر الصور».

فرموده‌اید: احترام به قبور صالحین و تبرک‌جویی از آن، سنت جاری اسلامی است و روایات و اسناد متعدّد اهل سنت در این باره وجود دارد، و سپس (با ذکر ناقص مآخذ) صورت داده‌اید:

۱- در قحطی و خشکسالی شدید مدینه، مردم به عایشه شکایت برده و او، مردم را به تبرک‌جویی از قبر شریف پیامبر ﷺ دعوت کرد و گفت: «أنظروا قبر النبی فاجعلوا منه کوة إلى السماء حتی یكون بینه وبين السماء سقف»^۱. «به قبر پیامبر نگاه کنید، پس میان قبرش و آسمان سوراخی ایجاد کنید تا بین او و آسمان سقفی شود (و خداوند ترحم فرموده و فیض خود را از آن مکان جاری سازد)»!

۲- «فجاء بلال بن الحارث إلى قبر النبی وقال: یا رسول الله! إستسق لأمتک!... فإنهم قد هلكوا فأتاه رسول الله ﷺ فی المنام وأخبره أنهم سیسقون...»^۲. «بلال پسر حارث به سوی قبر پیامبر رفت و گفت: ای پیامبر! برای امتت از خداوند طلب باران کن که آنها هلاک شدند!.. پس رسول خدا به خوابش آمد و فرمود: باران خواهد بارید...»!

۳- «جاءت فاطمة علی قبر رسول الله فأخذت قبضة من تراب القبر فوضعت علی عینها فبکت»^۳. «فاطمه بر سر قبر رسول خدا آمد و مشتى خاک از آن برگرفت و بر چشم نهاد و گریست»!

۴- «إنه خرج (عمر بن خطاب) یوما إلى مسجد رسول الله فوجد معاذین جبل قاعدا عند قبر النبی یبکی فقال: ما یبکیک؟ قال: یبکینی شیء فسمعت من رسول الله»^۴. «عمر روزی به مسجد پیامبر ﷺ رفت و معاذین جبل را یافت که کنار قبر پیامبر نشسته و گریه می‌کند، پس گفت: چه چیزی تو را به گریه انداخته است؟ گفت: مرا به گریه انداخت چیزی را که از پیامبر شنیدم»!

^۱ - سنن دارمی، ج ۱.

^۲ - فتح الباری، ج ۲ و کنز العمال، ج ۸..

^۳ - الوفاء، ابن جوزی.

^۴ - سنن ابن ماجه، ج ۲.

۵- «إن بلال أتى قبر النبي وجعل يبكى عنده و يمرغ وجهه عليه فأقبل الحسن والحسين فجعل يضمها و يقبلهما». «بلال به طرف قبر پیامبر ﷺ آمد و خود را به خاک

می کشید و گریه می کرد و حسن و حسین را در آغوش می کشید و آنها را می بوسید»!

۶- «لَمَّا مات عبدالرحمن بن أبي بكر أمرت عائشة بفسطاط على قبره ووكلت به إنساناً»^۱. «چون عبدالرحمن پسر ابوبکر مُرد، عائشه دستور داد بر قبر او خیمه‌ای زدند و انسانی را بر آن گماشت»!

۷- «وأمر عمر أن يضرب فسطاطاً على قبر زينب بنت جحش»^۲. «و عمر دستور داد که چادری بر قبر زینب دختر جحش بزنند»!
(جواب):

در مورد آنچه که امروزه با قبور می شود، و اعتقادات شیعه را در این رابطه و تفاوت آن به حدیث (زیارت قبور)، ما قبلاً سخن گفته ایم و در اینجا فقط به این مدارک که جنابعالی متذکر شده اید، می پردازیم:

اولاً شاهد تاریخی که تمام احادیث ارائه شده را در رابطه با قبر پیامبر ﷺ رد می کند، این حقیقت است که: قبر پیامبر ﷺ تا مدتها در اطاق عائشه رضی الله عنها بوده و عائشه آنجا زندگی می کرد و امکان نداشت، افراد به زیارتش رفته، از خاک آن بر چهره بمالند و خانه اش را محل رفت و آمد قرار دهند و - به قول جنابعالی - از آن تبرک جویی نمایند!

چنانکه «ابن رسته» در کتابش می نویسد: «عمر بن عبدالعزیز (هنگامی که از سوی ولید بن عبدالملك والی مدینه بود) به دستور خلیفه به سال ۹۱ هجری، مسجد النبی را خراب نمود و به وسیله سنگهای منقوش و موزاییک رومی و مرمر، آن را بنا کرد و سقف مسجد را با چوب ساج و آب طلا پوشانید و حجرات همسران پیامبر را خراب کرد و نیز قبر پیامبر را داخل مسجد نمود»^۳.

و قبل از آن، به قول «ابن تیمیّه»: «احدی از صحابه، مسافرت به مدینه را به خاطر قبر پیامبر ﷺ نمی کرد، بلکه می آمدند و در مسجدش نماز می گزاردند و هنگام ورود به مسجد و خروج از آن، به پیامبر ﷺ سلام و درود می فرستادند و او در حجره عائشه رضی الله عنها مدفون بود و آنان هرگز در حجره

^۱ - صحیح بخاری، ج ۲.

^۲ - طبقات، ابن سعد، ج ۳.

^۳ - الأعتاق النفیسة، ابن رسته، ترجمه دکتر حسین قره چانلو، ص ۸۰، انتشارات امیرکبیر.

داخل نمی‌شدند و حتی خارج از حجره در پشت در نیز نمی‌ایستادند.. هنگامی که در زمان خلافت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما امدادی از یمن و شام برای فتح شام و عراق رسید - با آن که پیامبر صلی الله علیه و آله از ایمان اهل یمن بسیار تعریف کرده بود - احدی از آنان، وقتی برای نماز به مسجد آمدند، سوی قبر پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و داخل حجره نشد؛^۱ به ویژه که در آثار شیعه و سنی مضبوط است که پیامبر صلی الله علیه و آله از رفت‌وآمد به قبر خود نهی فرموده؛ چنانکه «سعید بن منصور» در «سنن» خود از «عبدالله بن حسن بن علی» - نواده علی رضی الله عنه - نقل می‌کند که: «دید مردی به سوی قبر پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار رفت‌وآمد می‌کند (و این زمانی بود که قبرش به مسجد اضافه و در آن قرار گرفته بود) به او گفت: ای مرد! همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لا تتخذوا قبری عیدا وصلّوا علی حیثما کنتم فإن صلاتکم تبلغنی». «قبر مرا محلّ رفت‌وآمد خویش قرار ندهید و هرکجا که هستید، بر من سلام و درود بفرستید؛ زیرا سلام درودتان به من می‌رسد، بنابراین تو و مردی که در اندلس است، نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله مساوی خواهید بود!». همین روایت، از امام زین‌العابدین به نقل از پدرش و از جدّش علی رضی الله عنه نیز آمده است و «أبو عبدالله حافظ مقدّسی» آن را در کتابش «مختار» آورده است.^۱

ثانیاً و بنابراین اینکه از قول عایشه رضی الله عنها گفته شده که در خشکسالی مدینه به مردم گفت: «میان قبر پیامبر و آسمان سوراخ و کانالی ایجاد کنید تا خداوند ترحم فرموده، فیض خود را جاری سازد!»، به کلی بی‌اساس است؛ زیرا در آن هنگام قبر پیامبر صلی الله علیه و آله «مزار» نبود و در هیچ تاریخی نیامده که سقف اطاق عایشه را سوراخ کردند تا قبر پیامبر صلی الله علیه و آله با فضا مرتبط شده و مجرای فیض و رحمت باشد! گوینده این حدیث، گویا از بدیهیات تاریخی اطلاعی نداشته است که چنین «جعلی» نموده است! بعلاوه اگر خداوند بخواهد به خاطر پیامبرش رحمت آورده و قحطسالی را از مدینه بردارد، چه نیازی به کانال‌کشی و سوراخ کردن سقف خانه است! و در کدام آیه یا حدیث آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده باشد:

^۱ - در مآخذ اهل سنت چنین آمده است: «أبو یعلی» از علی بن حسین - زین‌العابدین رضی الله عنه - روایت کرده است که او مردی را دید در کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله برای رفع مشکلاتش دعا می‌کرد. نزد او رفت و او را از این کار نهی نمود و گفت: آیا حاضر هستی سخنی را که پدرم از جدّم، و او هم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده است، بشنوی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله چنین فرمود: «لا تتخذوا قبری عیدا و لا بیوتکم قبورا فإن تسلیمکم یبلغنی حیث کنتم». «قبرم را محلّ رفت‌وآمد قرار ندهید، و خانه‌هایتان را قبرستان نکنید. پس بر من سلام و درود بفرستید. سلام شما هر کجا که باشید، به من می‌رسد». (نقل از «حقیقة التوحید»، دکتر یوسف القرضاوی).

برای جلب روزی، سقف اطاق قبرم را به سوی آسمان سوراخ کنید؟! چیزی که آورنده این دین نگفته، جنابعالی به حدیثی مجعول از عایشه رضی الله عنها استناد می کنید؟!.

اسلام راهنمایی کرده - همانگونه که در کتب شیعه و سنی مذکور است - که مسلمانان به هنگام قحطی و نیامدن باران، به صحرا رفته و نماز «استسقاء» به جای آورند و همگی دعا کنند و هرگز دستور کانال کشی قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به آسمان نداده است!!.

ثالثاً این حدیث که: «بلال بن حارث سوی قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت و گفت: ای رسول خدا! برای امت خود باران بطلب که همگی هلاک گشتند، پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خوابش آمد و خبر داد که باران خواهد بارید!»، نمی تواند مورد قبول شما باشد؛ زیرا شما ادامه حدیث را قیچی کرده و توجّهی بدان ننموده اید؛ چنانچه کامل آن چنین است: «و بلال بن حارث به سوی قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت و گفت: ای رسول خدا! برای امت از خدا باران بطلب که آنها هلاک شدند، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خوابش آمد و گفت: باران خواهد بارید و به نزد عمر برو و به او سلام مرا برسان و خبر بده که باران به ایشان خواهد رسید، پس بشارتی از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر عمر رسید که چون آن را بشنید، بگریست!»^۱ اگر جنابعالی صدر حدیث را قبول کرده اید، با ذیل آن - که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به عمر رضی الله عنه سلام رسانید و او به باریدن باران مژده داد - چه می کنید؟! ولی ما این روایت را از ریشه قبول نداریم؛ زیرا - گذشته از ضعف اسناد و طرق آن - با شواهد تاریخی در مورد قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن زمان نمی سازد!

رابعاً اینکه آورده اید: «فاطمه بر سر قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و مشتی خاک از آن برگرفت و بر چشم نهاد و گریست!»، حال به فرض صحّت خبر، چه ربطی با توسّل و تبرّک جویی به قبور دارد؟ تنها - اگر آن را صحیح بدانیم! - نوعی ابراز عاطفه فرزند نسبت به پدرش بوده؛ نه اجرای يك دستور دینی، و نه دلیلی برای تبرّک جویی از قبر پیامبر!.

اگر قرار بود چنین کاری جزو مستحبات و سنتهای جاری اسلام و از جمله عبادات شرعی و تعظیم شعائر اسلامی! به شمار آید، لازم بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وصیت کند تا او را در بیابانی وسیع دفن کنند تا همگی بر قبر و خاکش، دسترسی داشته و بتوانند به آنجا رفت و آمد کنند! جنابعالی در مسائل اعتقادی به خبر واحد و جعلی استشهاد می کنید، حال آن که اینگونه روایات در اعتقادات - مانند مشروعیت توسّل - حجّیت ندارد، اما جنابعالی، به هیچ وجه نگران این موضوع نبوده و همین که خبری را در کتب سنی

^۱ - فتح الباری، ج ۲ - کنز العمال، ج ۸ - وفاء الوفاء، سمهودی، ص ۱۳۷۴.

مطابق مذاق خود می‌یابید - بی‌آنکه صحت و سقمش را بررسی کنید، یا نظرات علمای اهل سنت را در مورد آن بنگرید - به رُخ ما می‌کشید!

خامساً نقل کرده‌اید: «عمر بن خطاب روزی به مسجد پیامبر ﷺ رفت و معاذبن جبل را دید که کنار قبر پیامبر ﷺ نشسته و گریه می‌کند...»، این مطلب، دروغی آشکار و محض است! زیرا در زمان عمر رضی الله عنه قبر پیامبر ﷺ در مسجد واقع نشده بود تا معاذ کنارش بنشیند یا بایستد و گریه کند! راوی جاهل و کم‌حافظه!! قبر پیامبر ﷺ را مانند زمان خود، در مسجد پنداشته است! قبر رسول خدا ﷺ چنانکه گفتیم، سالها در حجره عایشه رضی الله عنها بود و در عصر امویها در سال ۹۱ هجری به مسجد ملحق شد.

سادساً آورده‌اید: «بلال به طرف قبر پیامبر ﷺ آمد و خود را به خاک کشید و حسن و حسین را در آغوش گرفت و بوسید!»، چه نتیجه‌ای از نقل نیمه‌کاره این حدیث می‌توان گرفت؟ به فرض صحت خبر، تنها اظهار رنج فراق بوده؛ نه توسل و عبادت! بعلاوه شما تاکنون مدعی بودید که دین را تنها باید از اهل بیت پیامبر ﷺ - چهارده معصوم - گرفت، چه شد که یکباره تابع بلال و سایر صحابی پیامبر ﷺ شدید؟! آیا اصول فقه شیعه، رفتار غیر معصوم را از زمره منابع اربعه - کتاب، سنت، اجماع و عقل - به شمار آورده است؟! -

سابعاً نقل می‌کنید که: «چون عبدالرحمن بن ابی‌بکر فوت کرد، عایشه دستور داد که بر قبرش خیمه‌ای زدند و انسانی را بر آن گماشتند!.. آیا چنین کاری - به فرض صحت خبر - جزو سنت پیامبر ﷺ بوده است؟ چرا پیامبر ﷺ چنین کاری را برای قبر خود یا دیگر یارانش مانند حمزه رضی الله عنه و... مقرر نداشت؟ آیا پیامبر ﷺ آنها را دوست نمی‌داشت؟.. جنابعالی که تاکنون از مخالفین و کینه‌توزان عایشه رضی الله عنها بودید! عایشه خیلی کارها کرد: با علی رضی الله عنه جنگید! و طبق روایت دروغین - که در نامه قبلی نقل کرده بودید - مانع شد، حسن رضی الله عنه را در کنار قبر پیامبر ﷺ دفن کنند! آیا شما این اعمالش را نیز تأیید می‌کنید؟ یا فقط می‌پذیرید که شایسته است، انسانهایی را بر سر قبر مردگان گماشت و از کار و زندگی‌شان بازداشت و به مقبره‌داری و مفتخواری عادت داد؟! -

ثامناً - روایت آخری - که عمر رضی الله عنه دستور داد چادری بر قبر زینب زدند! - نیز همین‌طور! آیا می‌خواهید اعتقادات اسلامی را بر مبنای این اقوال عامیانه اثبات کنید که جعلی و بی‌اساس هستند؟ آیا رسول خدا ﷺ دستور به چادرکشیدن بر روی قبور را صادر فرموده و مثلاً بر سراسر «بقیع» چادر زده

است؟! آیا عمری که دستور داد، «شجرة الرضوان» را - به خاطر ترس از شرك - از بیخ بکنند، چنین کاری می‌کند؟!^۱.

^۱ - عمر رضی الله عنه بعد از اینکه فهمید، گروهی از مسلمانان کنار آن درخت - که اصحاب در حدیبیه، زیر آن با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کردند و در قرآن نیز ذکر شده - جمع شده و نماز می‌گزارند و در مسجد حاضر نمی‌شوند، پس دستور داد که آن را از ریشه درآورند تا منجر به فتنه نشود؛ زیرا بیم آن می‌رفت که روزی همان درخت نیز عبادت شود!

چگونگی پیدایش شیعه و سایر فرق منتسب به اسلام

بحث ما ناتمام خواهد ماند، اگر چنانچه بدین موضوع هم نپردازیم که این عقاید - که در فصول پیشین بحث شد - از کجا آمد و چه شد که مسلمانان دچار تفرقه و اختلاف شدند؟! و به عبارت دقیق‌تر، شیعه و سایر فرق منتسب به اسلام، کی و چگونه پدید آمدند؟!.. چون به تاریخ قطعی و موثق اسلام مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که دستهای پلیدی نیز در این امر دخالت داشته‌اند!

تشیع و سبئیه:

به راستی ظهور تشیع در اسلام، بسیار شبیه با تحریف مسیحیت از جانب «پولس» یهودی بوده است.. او از یهودیان مغرض و منافقی بود که دشمن سرسخت مسیح صلی الله علیه و آله و مسیحیت بود، و با تظاهر به مسیحیت تا جایی پیش رفت که یکی از سردمداران و بزرگان مسیحیت به حساب آمد و از همانجا توانست نیت خبیث خود را عملی سازد و مسیحیت را از آنی که بود، تغییر داد و با بدعتها و خرافاتش، انتقام خود را از آن گرفت! و عقایدی همچون تثلیث، رهبانیت، نجات‌بخشی، ادای نذر برای مسیح، برپایی معابد و مقبره‌ها، روشن کردن شمع، سرود و آواز، ساختن مجسمه و سایر آداب بت‌پرستی را به تعالیم مسیحیت اضافه نمود و موجب شد که مسیحیت از جایگاه حقیقی‌اش جدا شود!^۱

زمانی که اسلام در جزیره العرب ظهور کرد، از همان روز نخست، کینه و دشمنی مشرکین و بالأخص یهودیان جزیره العرب و بلاد مجاور آن و مجوسیان ایران، و توطئه‌ها و مکرهایشان نسبت به اسلام و اهل آن نیز، به قصد جلوگیری از موج سهمگین دعوتش و خاموش نمودن نور آن، آغاز گردید؛ غافل از آن که:

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾ [الصف: ۸].

«می‌خواهند که نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند، و خداوند نور خود را (با کمال روشنایی) تمام می‌کند، هر چند که کافران دوست نداشته باشند».

^۱ - برای تفصیل این موضوع، رجوع شود به فصل «عقاید دینی مسیحیت» از کتاب «اسلام و توهمات»، تألیف دیگر مؤلف.

اما علی‌رغم شکستهای مکرر، باز هم این حقد و دشمنی‌شان نسبت به اسلام و اهلش ادامه یافت و پیوسته ادامه دارد و ادامه خواهد داشت!

همانگونه که می‌دانیم، اسلام در جزیره‌العرب - تقریباً - در همان عهد پیامبر ﷺ گسترش یافت و نه مشرکین و نه اهل کتاب نتوانستند با آن مقابله کنند و مانع دعوتش شوند و در این دوران پربرت، هیچگونه اختلافی - چه سیاسی و چه نظری و عقیدتی - بین اصحاب پیامبر ﷺ روی نداد که مایه بازیچه دشمنان شود.. پس از رحلت پیامبر ﷺ مسلمانان با ابوبکر ﷺ بیعت کردند و جز در مورد سقیفه بنی‌ساعده که تنها يك اختلاف سیاسی بود، بینشان هیچگونه اختلافی پیش نیامد که آن هم با پیوستن علی ﷺ به جرگه بیعت‌کنندگان در همان روز، کاملاً برطرف شد. نیرو و قدرت مسلمانان در عهد ابوبکر ﷺ - با اینکه دوران کوتاهی بود - بیشتر شد و سلسله فتوحات خارج از مرزهای جزیره‌العرب شروع شد.. در عهد عمر ﷺ نیز همینطور؛ دامنه گسترش این فتوحات و سرعت آن، زیادتر شد و سرزمینهای زیادی - به ویژه مناطق عظیمی از دو امپراتوری وقت، یعنی ایران و روم - به جرگه اسلام پیوستند و تحت سلطه مسلمانان درآمدند.. زمانی که عمر ﷺ به شهادت رسید، این فتوحات اسلامی در عهد عثمان ﷺ تا چندی همچنان ادامه یافت.. و مسلمانان تا شش سال اول خلافتش، همچنان از لحاظ سیاسی و اعتقادی یکی بودند و در این مدت توانسته بودند با جنگهای خارجی، ایرانیان و رومیان را تحت سلطه خود درآورند.. اما در سال هفتم خلافتش در خود جزیره‌العرب، فتنه از کمینگاه سر درآورد و به تدریج راه افتاد و مایه اختلافات سیاسی بین مسلمانان گردید!

سبئیه و قتل عثمان ﷺ:

در این دوران - یعنی خلافت ابوبکر و عمر و عثمان - تعداد زیادی از مردم در سرزمینهای مختلف - از ملتها و قبایل گوناگون - دست از مذاهب و عقاید پیشین خود برداشتند و به اسلام گردن نهادند.. در بین این افراد، کم نبودند که از روی نفاق - با داشتن کینه و بغض شدید نسبت به اسلام - آن را قبول کردند؛ این افراد به مسلمانان پیوستند در حالیکه از هر فرصتی برای فتنه‌جویی و ایجاد فساد در بین مسلمانان استفاده می‌کردند.. در بینشان فردی یهودی به نام «عبدالله بن سبا» - از یهودیان صنعاء - بود که در زمان عثمان ﷺ اعلان کرد که اسلام آورده و آنگونه که از روایات برمی‌آید، به مدینه نزد عثمان ﷺ آمد و روی دست عثمان ﷺ، به اسلام شهادت داد! او بسیار دوست داشت که از طرف عثمان ﷺ مقام

و منصبی کسب کند و تلاش فراوانی کرد که حُسن ظن و اعتماد عثمان رضی الله عنه را نسبت به خود جلب نماید، اما عثمان رضی الله عنه هیچ مقام و منصبی به او نداد و او را از هیچ امتیاز خاصی برخوردار ننمود! همینجا بود که دسیسه‌های خود را آغاز نمود؛ زیرا او می‌دانست که نمی‌تواند رو در رو، مقابل مسلمانان بایستد و بجنگد! او هنوز از یاد نبرده بود که اسلافش، یعنی یهودیان بنی قریظه، بنی نضیر، بنی قینقاع و خبیر این تجربه تلخ را آزموده و جز شکست و سرافکندگی، چیزی نصیبتان نشده بود و لذا او به همیاری سایر یهود، این نقشه را کشیدند که تنها با تظاهر به اسلام و رخنه در آن زهرشان را بریزند!

هدف او این بود که بعد از پیوستن به صفوف مسلمانان و حصول مقام و امتیازی خاص بینشان، اقدام به تخریب و تحریف اسلام و ایجاد شقاق و تفرقه بین مسلمانان نماید.. همان کاری که سلف خبیثش، «پولس» یهودی با مسیحیت نمود.. اما مدّت کوتاهی که در مدینه اقامت داشت، فهمید که بین اصحاب خاصّ پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌تواند هیچ رخنه‌ای ایجاد کند، پس تصمیم گرفت به سرزمینهای تازه‌مسلمان که از ایمان و تربیتی محکم برخوردار نبودند و هنوز عقاید آباء و اجدادشان در دل و عقلشان جا داشت، برود و لذا ابتدا به بصره سپس به کوفه، و آنگاه به شام رفت.. در آنجا نیز فرصتی برای پیاده‌کردن نقشه پلیدش نیافت و این بود که به مصر سفر کرد.. آنجا بود که توانست با سخنرانیهای خود، گروهی از مردم عوام را بفریبید و دور خود جمع کند، و درست همان روشی را به کار برد که «پولس» یهودی قبلاً در مسیحیت به کار گرفته بود؛ یعنی غلو در بزرگان دین و افراط در مدح و ستایش آنها که در بین عوام و تازه‌مسلمانان، عملی تر و زودتر نتیجه می‌دهد!

مورّخان آورده‌اند که او - با زیرکی هرچه تمامتر - ابتدا با غلو در شخص پیامبر صلی الله علیه و آله شروع کرد و در بین مردم چنین گفت: «به راستی تعجّب می‌کنم از این افراد که به بازگشت و آمدن مجدّد عیسی بن مریم به این دنیا ایمان دارند، اما به بازگشت سیّد و سرور ما محمّد به این دنیا ایمان ندارند، در حالیکه او برتر از عیسی و تمام انبیای دیگر است! خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيَّ مَعَادٍ﴾ [القصص: ۸۵]. «همان کسی که قرآن را بر تو واجب گردانده است، تو را به محل بازگشت برمی‌گرداند»، «غیر از این نیست که او بار دیگر به این دنیا برخواهد گشت و او از عیسی به رجوع و بازگشت، شایسته‌تر است!»^۱.

این کلامش در بین جاهلان - کسانی که زودتر از همه به خرافات تن درمی‌دهند - نفوذ کرد و از همین جا بود که بعدها در بین بعضی افراد - یعنی شیعیان - عقیده «رجعت» پدید آمد!

^۱ - الطبری، ج ۵، ص ۹۹-۹۸ - البداية والنهاية، ابن کثیر، ج ۷، ص ۱۶۷ - مقالات الإسلامیین، أشعری، ج ۱، ص ۵۰.

بعد از این که دید مردم به سادگی این کلامش را پذیرفتند، بعد از غلو در پیامبر ﷺ به نزدیکترین فرد به او یعنی علی ﷺ پرداخت و پس از اینکه نشان داد، علاقه و محبت خاص و فوق العاده ای نسبت به علی ﷺ دارد، شروع به غلو در شأن او نمود و معجزات و کرامات عجیب و غریبی را به او نسبت داد و تلاش نمود که او را شخصیتی فوق بشری معرفی کند؛ به گونه ای که او را عالم به غیب می دانست و می گفت: هر چیزی که علی ﷺ از آن خبر می دهد، اتفاق خواهد افتاد و اگر چنان نشد، بدانید که برای خدا - معاذ الله - «بداء» پیش آمده است!!^۱ و از همین جا بود که بعدها در بین بعضی از افراد - یعنی شیعیان - عقیده «بداء» رواج پیدا کرد!

جاهلان و ساده لوحان، این خرافات عبدالله بن سبا یهودی را، یکی پس از دیگری قبول می کردند و او را در عملی کردن تدریجی نقشه هایش یاری می نمودند.. پس از چندی اعلام داشت: «هر پیامبری، وصی و جانشینی دارد! جانشین پیامبر، علی است و جانشینانی که بعد از پیامبران می آیند، جایگاه نبوت دارند و اصلاً حکومت و جانشینی حق الهی علی بوده و او همان وصی بی چون و چرا بعد از پیامبر بوده است! امر به وصایت حتی در تورات نیز آمده است! محمد، خاتم الانبیاء و علی، خاتم الاوصیاء است! اما مردم بعد از وفات پیامبر توطئه کرده و این حق علی را غصب کردند و ابابکر را به جای علی به خلافت برگزیدند و ابوبکر نیز عمر را بعد از خود به خلافت منصوب نمود و سپس عمر نیز توطئه چید و عثمان را برگزید، تمامی این افراد شایسته این مقام نبوده اند و هم آنان و هم تمام عمال و دست نشانده هایشان کافر و گناه کارند! بدانید که عثمان به ناحق جانشین پیامبر است، پس برخیزید و این مقام را به صاحبش برگردانید!»^۲.

و از همینجا بود که بعدها عقیده «وصایت و ولایت علی» و «طعن و تکفیر خلفاء و سایر صحابه» در بین گروهی از مسلمانان - یعنی شیعیان - پدید آمد!

او، اولین کسی بود که خلفای پیشین را صراحتاً طعن و تکفیر نمود.. پس از آن که گروهی از مردم مصر - از روی سادگی و سفاقت خود - بنا به تحریک او شروع به اعتراض بر عثمان ﷺ و والیاناش نمودند، این فرصت را بسیار مناسب دید و گفت: «امر به معروف و نهی از منکر و اصلاح فساد در امت، بر هر مسلمانی واجب است! پس ای مردم! بیایید تا این فساد که عثمان و عمالش در بین امت به پا کرده اند، اصلاح کنیم و واجب است که هرچه در توان داریم، به کار گیریم و کارش را یکسره

^۱ - همان.

^۲ - همان.

نماییم!.. و لذا نامه‌های زیادی به سرزمینهای مختلف فرستاد و از آنها - مخفیانه - دعوت نمود و از عیوب عثمان و امرایش سخن می‌گفت، و آنگونه که تواریخ آورده‌اند، خالد بن ولید و سودان بن حمران و کنانه بن بشر نیز به او پیوستند و همگی با هم مردم را علیه عثمان و امرایش شورانیدند و لذا مخالفین، همگی زیر پرچم شورش علیه عثمان به رهبری عبدالله بن سبا یهودی جمع شدند و به شکلی نظامی به طرف مدینه حرکت کردند و نهایتاً عثمان رضی الله عنه را - با آن که می‌توانست همگی شان را از بین ببرد، ولی از این کار خودداری کرد! - در خانه‌اش به شهادت رساندند»^۱.

عبدالله بن سبا، چون عثمان رضی الله عنه هیچ مقام و منصبی را به او واگذار نکرد، و در عوض خویشان و نزدیکان خود را به منصبهای مختلف گماشته بود؛ آن هم افرادی - همچون معاونش، مروان بن حکم - که از مزاج نرم و لطیف عثمان رضی الله عنه و اعتمادش سوء استفاده می‌کردند و در اموال بیت‌المال و بسیاری امور دیگر، تصرفات زیادی می‌نمودند که مسؤولیت همه آنها بدون شك متوجه عثمان رضی الله عنه می‌گردید، لذا این را مستمسک خویش قرار داد و مردم را با این حربه به اعتراض و شورش علیه عثمان رضی الله عنه و کارگزارانش دعوت نمود.. آشوبگران عراق نیز - که این روحیه اهل عراق بعدها ضربه‌های جبران‌ناپذیری را به اسلام وارد می‌سازد - حرفهای عبدالله بن سبا و گروه توطئه‌گش را باور کردند و با آنها همراه شدند.. قبل از اینکه این گروه آشوبگر، شکلی نظامی به خود بگیرند، شورش خود را به صورت اعتراض و مخالفت با عثمان رضی الله عنه آغاز کردند.. و این چنین بود که عثمان رضی الله عنه - که هشتاد سال سن داشت - مورد اعتراض مردم واقع شد که چرا با خویشان خود، رفتار جداگانه‌ای نسبت به سایرین دارد و استاندارهایی بر آنها گماشته که از آنها راضی نبودند.. آنان نیز از ضعف و پیری عثمان رضی الله عنه سوء استفاده می‌کردند^۲ و در مالیات، به دلخواه خود دخل و تصرف می‌کردند؛ به گونه‌ای که مسؤولیت آن به خلیفه برمی‌گشت، و همین امر بر شدت اعتراض مردم علیه او، می‌افزود!.. این عقیده، در قلوب بسیاری از مردم جای گرفت و همگی شکایات خویش را نزد علی رضی الله عنه مطرح می‌کردند؛ چنانکه تواریخ آورده‌اند:

«هنگامی که در مدینه سیل اعتراضات بر عثمان آغاز گردید، و طوری شد که بسیاری از اصحاب نیز، از وضعیتی که پیش آمده بود، از خلیفه ناراضی شدند، مردم به علی رضی الله عنه گفتند که شما با عثمان

^۱ - الطبری، ج ۵، ص ۱۰۴-۱۰۳ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۳۹، تحت عنوان «بدأ الإنتفاض علی عثمان» -

لسان‌المیزان، حافظین حجر، ج ۳، ص ۲۸۹ - التبصیر فی الدین، أبو مظفر أسفرائینی، ص ۱۰۹.

^۲ - طبقات، ابن سعد، ج ۵، ص ۳۶.

دیدار کنید و مسائل را با او مورد بحث قرار دهید.. علی علیه السلام نزد عثمان رفت و روش او را مورد اعتراض قرار داد^۱... (تا آنجا که) عثمان رضی الله عنه می گوید: من که معاویه را والی نساختم، بلکه این عمر بود که او را والی آنجا نمود! علی رضی الله عنه در پاسخ می گوید: یرفاً غلام عمر نیز از او آن قدر نمی ترسید که معاویه از او می ترسید! و اکنون وضع چنین است که معاویه بدون اخذ دستور از تو، هرچه می خواهد مطابق میل خود انجام می دهد و می گوید: این دستور عثمان است! در حالیکه شما هیچ فرمانی را صادر نکرده اید!^۲

بار دیگر، عثمان نزد علی رضی الله عنه می رود و از او می خواهد که او را در خاموش ساختن این فتنه و آشوب، کمک کند.. علی رضی الله عنه می گوید: «همه اینها به خاطر مروان بن حکم، سعید بن العاص، عبدالله بن عامر و معاویه بن ابی سفیان است! بنابراین علی رضی الله عنه با گروهی از انصار و مهاجرین، نزد شورشیانی که از مصر و عراق آمده بودند، رفت و آنها را برای بازگشت به مصر دعوت کرد»^۳.

در همان زمان فتنه، بار دیگر علی نزد عثمان رضی الله عنه می رود و از او سخت شکایت می کند که: «من در نظم امور می کوشم و مروان آن را به هم می زنند. تو بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله می ایستی و به مردم

^۱ - در نهج البلاغه آمده است که علی به عثمان رضی الله عنه گفت: «فدخل علیه فقال: إن الناس ورائی وقد استفسرونی بینک و بینهم، و واللّه ما أدری ما أقول لك! ما أعرف شینا تجهله، ولا أدلك علی أمر لا تعرفه، إنک لتعلم ما نعلم. ما سبقنا إلى شیء فنخبرك عنه، ولا خلونا بشیء فنبلغه، وقد رأیت کما رأینا، وسمعت کما سمعنا، و صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله کما صحبنا، وما ابن ابی قحافة ولا ابن خطاب بأولی بالعمل منك، وأنت أقرب إلى رسول الله صلی الله علیه و آله وشیجة رحم منهما، و قدنلت من صهره ما لم ینالا. فالله الله فی نفسك! فإنک واللّه ما تبصر من عمی، ولا تعلم من جهل». «پس علی بر عثمان وارد شد و گفت: مردم پشت سر من هستند و مرا بین خود و تو سفیر قرار داده اند. سوگند به خدا! نمی دانم چه چیز را به تو بگویم! مطلبی را که تو از آن بی اطلاع باشی، سراغ ندارم. تو آنچه را که ما می دانیم، می دانی. ما به چیزی سبقت و پیشی نگرفته ایم که تو را از آن آگاه سازیم، و چیزی را در پنهان نیافته ایم که آن را به تو ابلاغ کنیم و همانگونه که ما دیدیم، تو هم دیده ای و همانگونه که ما شنیدیم، تو هم شنیده ای، و همانگونه که ما مصاحب و همنشین پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم تو نیز بودی. فرزند ابوقحافه (أبو بکر) و فرزند خطاب (عمر) در انجام کارهای نیک از تو سزاوارتر نبودند (چرا آنها در امر خلافت موفق تر از تو درآمدند؟!». تو بر رسول خدا صلی الله علیه و آله از نظر پیوند خویشاوندی از آن دو نزدیکتری. تو از لحاظ دامادی پیامبر صلی الله علیه و آله به مرحله ای رسیده ای که آن دو نرسیدند. تو را به خدا! به جان خودت رحم کن! قسم به خدا! تو نیاز به راهنمایی و تعلیم نداری». (نهج البلاغه، شرح فیض الإسلام، کلام ۱۶۴)

^۲ - الطبری، ج ۳، ص ۳۷۷- ابن الأثیر، ج ۳، ص ۷۶- البداية والنهاية، ج ۷، ص ۱۶۹-۱۶۸- ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۴۳.

^۳ - الطبری، ج ۳، ص ۳۹۴- ابن الأثیر، ج ۳، ص ۸۱-۸۲- ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۴۶.

اطمینان می‌دهی، اما بعد از رفتن تو، مروان جلوی در می‌ایستد و به مردم دشنام می‌دهد و آتش را مجدداً می‌افروزد!»^۱.

تمام این حوادث، باعث بی‌اطمینانی بیشتر مردم از عملکرد عثمان رضی الله عنه پیرامون مسأله خویشان و نزدیکانش گردید و این بی‌اطمینانی، شرایط مساعدی را برای سوء استفاده گروه توطئه‌گر و فتنه‌جوی عبدالله بن سبا فراهم آورد و به دست آنها بهانه خوبی داد. بالاخره، شورشیان پیمان خود را با خلیفه شکستند و خانه‌اش را محاصره کرده و او را در سنّ هشتاد سالگی در حال تلاوت قرآن به شهادت رساندند و اموالش را به غارت بردند. در این جریان، انگشتان همسرش نائله نیز قطع می‌شود. زمانی که شورشیان به خانه‌اش ریختند و او را به شهادت رساندند - طبق روایت شیعه: - «علی و طلحه و زبیر و سعد و چند نفر دیگر از مهاجرین و أنصار، خود را رساندند، دیدند که حسن و حسین و چند نفر از بنی امیه بر بالای سرش ایستاده‌اند و گریه می‌کنند و همسر عثمان نیز فریاد می‌زند: عثمان کشته شد! در این موقع، علی رضی الله عنه به فرزندانش فرمود: چطور گذاشتید که امیرالمؤمنین کشته شود، در حالیکه شما جلوی در بودید! آنگاه حسن و حسین و محمد پسر طلحه و عبدالله پسر زبیر را مورد عتاب قرار داد!»^۲. طبق روایات شیعه، حسن رضی الله عنه و غلامش قنبر نیز - که علی رضی الله عنه آنها را همراه با چند نفر دیگر برای محافظت و دفاع از عثمان رضی الله عنه به منزلش فرستاده بود - در این ماجرا مجروح می‌شوند!^۳.

با شهادت عثمان رضی الله عنه وحدت مسلمانان که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به وجود آورده بود و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما آن را تقویت کرده و در حفظ آن تلاشها و مجاهدتهای زیادی نموده بودند، از بین رفت! در آن زمان که سبئه - قاتلین عثمان رضی الله عنه - بر مدینه استیلا یافتند، حسن رضی الله عنه از پدرش علی رضی الله عنه خواست که مدینه را ترک کند تا اگر فتنه‌ای برپا شود، او آنجا نباشد!^۴.

پس از شهادت عثمان رضی الله عنه، مردم و از جمله گروه باغیان به سرپرستی عبدالله بن سبا یهودی به علی رضی الله عنه روی آوردند و او را به زیر بار رفتن خلافت، مجبور ساختند! در این هنگام عبدالله بن عباس و حسن

^۱ - الطبری، ج ۳، ص ۳۹۸- ابن الأثیر، ج ۳، ص ۸۴-۸۳- ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۴۷.

^۲ - مروج الذهب، مسعودی شیعی، ج ۲، ص ۳۴۴، چاپ لبنان.

^۳ - نهج البلاغه، شرح ابن ابی الحدید شیعی، تحت عنوان «محاصرة عثمان ومنعه الماء» همچنین «مشعل اتحاد»، دکتر بی‌آزار شیرازی، ص ۲۶-۲۵ تحت عنوان «حمایت از عثمان».

^۴ - الطبری، ج ۳، ص ۴۰۲- ابن الأثیر، ج ۳، ص ۱۰۰.

فرزندش - رضی الله عنهم - از او خواستند که از آنها کناره بگیرد و گفتند: «به خدا قسم! اگر با این مردم برخیزی، فردا مردم خون عثمان را به گردن تو می اندازند!»^۱.

به هر حال، علی عليه السلام سخنانشان را نمی پذیرد و در مدینه باقی می ماند و خلافت را می پذیرد و لذا همگی مردم و از جمله مهاجرین و انصار - به جز مردم شام که ۱۷ نفر صحابی نیز در بین آنها بودند - با او بیعت کردند... در آن موقع، معاویه زمامدار شام بود..

علی عليه السلام هنگامی به خلافت رسید که اوضاع مسلمانان در اثر قتل عثمان عليه السلام به حدی آشفته بود که امید هر امیدواری را به یأس و ناامیدی مبدل می کرد؛ زیرا همان شورشیان آشوبگری که عثمان عليه السلام را به قتل رسانیده و بیت المال مسلمانان را غارت کرده بودند، و تعدادشان که نزدیک به دو هزار نفر بودند، بر مدینه - مرکز خلافت - کاملاً تسلط یافته بودند و تمام قدرت در دست آنها بود، گذشته از آن که در مصر و بصره و کوفه نیز، حامیانی داشتند!

طولی نکشید که جنگ «جمل» و «صفین» - باز هم با توطئه ای که عبداللّه بن سبا ریخته بود - به وقوع پیوست، و خرافه پراکنی و عوام فریبی او در بین مردم ساده و جاهل، همچنان ادامه داشت تا پس از شهادت علی عليه السلام که ادّعا کرد: او کشته نشده، بلکه همچون عیسی بن مریم به آسمان رفته و مجدداً ظهور خواهد کرد و زمین را از جور و ستم پاک، و عدل و داد را در سراسر زمین پراکنده خواهد ساخت! و می گفت: علی در بین ابرهاست و رعد صدایش و برق نیز شلاقش است! و به مردم می گفت: هرگاه صدای رعد را شنیدید، بگویید: عليك السلام یا امیرالمؤمنین! یا می گفت: علی، همان سایه خدا در این دنیاست! روح خدا در علی حلول کرده است! علی با خدا فاصله ای ندارد! و به راستی خداوند، علی را برای نبوت و رسالت برگزیده بود، اما جبرئیل وحی را اشتباهاً بر محمد بن عبداللّه نازل نمود!!^۲.

آورده اند که بعد از جنگ جمل و قبل از صفین، عبداللّه بن سبا به علی عليه السلام گفت: «تو دابة الارض هستی! فرمود: از خدا بترس! گفت: تو فرشته هستی! فرمود: از خدا بترس! گفت: تویی تو! تویی خدایی که خلق را آفرید و رزق و روزی را گستراند! پس علی عليه السلام دستور قتلش را داد و می خواست او را بسوزاند که گروهی از افرادش - که از افراد ابن سبا بودند - نگذاشتند و گفتند: چطور کسی را می خواهی بکشی که تو را دوست می دارد! او را نکش و به مداین تبعید کن! علی عليه السلام نیز دید که اکثریت یارانش، افراد

^۱ - الطبری، ج ۳، ص ۴۰۴ - ابن الاثیر، ج ۳، ص ۱۰۱ - ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۵۱.

^۲ - الملل و النحل، شهرستانی، ج ۲، ص ۱۱.

همین عبدالله بن سبا هستند، و با کشتن او سپاهش به هم می خورد و نمی تواند به جنگ شام برود، لذا او را به مداین تبعید کرد!^۱

سبئیه و جنگ جمل:

همانگونه که گفتیم، اختلافات سیاسی بین مسلمانان در دوران خلافت علی علیه السلام دوچندان شد، به حدی که این اختلافات به جنگ و خونریزی نیز کشیده شد!.. طلحه و زبیر رضی الله عنهما از علی رضی الله عنه خواستند که انتقام عثمان رضی الله عنه را از قاتلینش بگیرد.. معاویه نیز از طرف دیگر، خونخواهی عثمان رضی الله عنه را شرط بیعت با علی رضی الله عنه قرار داد، در حالیکه علی رضی الله عنه اگر چه خلیفه شده بود، اما در واقع زیردست شورشگران و اشغالگران بود و در واقع، قدرت واقعی در دست آنها بود.. جنگ جمل، و صفین و سپس نهروان زاییده همین اختلافات بود.. که در اینجا ناچاریم - برخلاف میل باطنی - به طور خلاصه این اختلافات سیاسی را مورد بررسی قرار دهیم؛^۲ اختلافاتی که نقش اصلی در به وجود آوردن آن را عبدالله بن سبا و گروهش - که در تاریخ به سبئیه مشهور شده اند - بازی کردند!

پس از قتل عثمان رضی الله عنه، سوء استفاده عبدالله بن سبا و افراد دیگری همچون مروان بن حکم همچنان ادامه یافت.. هر دو توانستند بین اصحاب، تیرگی و دشمنی بیندازند؛ چنانچه همین مروان برای رسیدن به خواسته اش بارها در بین اصحاب سخنرانیهای تهدیدآمیزی نمود و هنگامی که بزرگان شان و از جمله سعید بن العاص گفتند: باید قاتلین عثمان را کشت! باید علی و طلحه و زبیر را کشت! چون قاتلین عثمان، تنها آنانی نیستند که او را به قتل رسانده اند، بلکه اینان نیز در قتل و آشوب علیه وی دست داشته اند! مروان گفت: «نه! ما آنها را نمی کشیم، بلکه آنها را به جان هم خواهیم افکند؛ هریک از آنها با شکست مواجه شود، نابود می گردد و آن دیگری که پیروز شود، به حدی ناتوان خواهد گشت که به آسانی می توان از وی نجات یافت!»^۳

با وجود موانع زیادی که به وجود آمده بود، علی رضی الله عنه زمام امور را به دست گرفت.. در حالیکه جمعیت دوهزار نفری اشغالگر و برپاکندگان شورش در مدینه، اقامت داشتند.. در همین هنگام، طلحه و زبیر رضی الله عنهما طبق روایت طبری و ابن خلدون، با چند صحابی دیگر با علی رضی الله عنه ملاقات نموده و گفتند:

^۱ - تاریخ ابن عساکر، ج ۷، ص ۴۳۰ و دیگر تواریخ.

^۲ - در این بررسی، سعی شده که از گزارشهای موثق و مستند تاریخی استفاده شود.

^۳ - ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۵۵ - طبقات، ابن سعد، ج ۵، ص ۳۵-۳۴.

«ما بنا بر شرط اجرای حد با تو بیعت کردیم، پس اکنون از قاتلین، قصاص بگیر!». علی علیه السلام در پاسخشان فرمود: «برادران! آنچه شما می‌دانید، من نیز از آن بی‌خبر نیستم، اما من چگونه می‌توانم آنها را مؤاخذه کنم، در حالیکه آنها بر ما تسلط دارند؛ نه ما بر آنها! آیا شما در این کار، گنجایشی می‌بینید؟!»^۱.

همگی گفتند: خیر! علی علیه السلام گفت: «من قدرت این کاری که از من می‌خواهید ندارم تا زمانی که مردم آرام بگیرند! قسم به خدا! رأی من نیز همان رأی شماست! شما برای تأمین آرامش بکوشید تا اذهان مردم متمرکز شود و پراکندگی فکری رفع شده و اعاده حقوق امکان‌پذیر گردد!»^۲.

در روایت ابن‌کثیر آمده است: «طلحه و زبیر و گروهی از اصحاب، پس از اخذ بیعت با علی علیه السلام نزد او رفتند و از او خواستند بر قاتلین عثمان رضی الله عنه اقامه حد کند، علی علیه السلام از آنها کمک خواست و گفت: ما در این موقعیت نمی‌توانیم این کار را بکنیم. طلحه و زبیر گفتند: از مردم کوفه و بصره کمک می‌گیریم، علی علیه السلام گفت: فرصت دهید تا ببینیم چه کار می‌توانیم بکنیم!»^۳.

^۱ - در روایت شیعه نیز آمده، یکی از مواردی که حسن به پدرش علی علیه السلام در اعتراضش به او گفت، همین بود؛ چنانچه می‌خوانیم: «... و گفت: ای پدر! هنگامی که عثمان کشته شد و مردم صبحگاهان به سوی تو آمده و از تو تقاضا کردند که خلافت را به عهده بگیری، من به تو اشاره کردم که نپذیری تا همه مردم در تمام آفاق از تو اطاعت کنند و نیز هنگامی که خبر خروج طلحه و زبیر به سوی بصره به تو رسید، اشاره کردم که به مدینه بازگردی و در خانه‌ات بنشینی و با آنها به جنگ نپردازی! و هنگامی که عثمان محاصره شد، به تو اشاره کردم که از مدینه خارج شوی تا اگر او کشته شود، تو در مدینه نباشی.. اما تو در هیچ يك از این امور رأی مرا قبول نکردی! علی علیه السلام پاسخ داد: اما درباره اینکه منتظر بمانم تا همه مردم در تمام آفاق اطاعت کنند، بیعت حق کسانی است از مهاجرین و انصار که در مکه و مدینه حضور دارند و چون آنها راضی و تسلیم شدند، بر همه مردم واجب است، راضی و تسلیم شوند و اما بازگشتم به خانه و نشستن در خانه، اگر این کار را انجام می‌دادم، درباره این امت نیرنگ و مکر کرده بودم و از اینکه تفرقه بیفتد و وحدت این امت به پراکندگی تبدیل شود، آسوده‌خاطر نبودم. اما خروجم از مدینه هنگامی که عثمان محاصره شده بود، چگونه برایم امکان داشت در حالی که من نیز مانند عثمان مورد احاطه مردم قرار گرفته بودم؟! پس ای پسر جان! خود را از سخن گفتن درباره امری که من از تو به آن داناترم، بازدار!».. (أخبار الطوال، أبوحنیفه دینوری، ص ۱۴۵ - بحار الأنوار، مجلسی، ج ۳۲، ص ۱۰۴-۱۰۳ - الأمالی، شیخ طوسی، جزء ۲، ص ۳۲)..
^۲ - الطبری، ج ۳، ص ۴۵۸ - ابن‌خلدون، ج ۲، ص ۱۵۱.
^۳ - البدایة والنهاية، ج ۷، ص ۲۲۸-۲۲۷.

در روایت ابن‌اثیر آمده است: «چطور می‌توانم با قومی در بیفتم و بر آنها حد جاری سازم، در حالی که آنها بر ما تسلط دارند، نه ما!»^۱.

بدین ترتیب، طلحه و زبیر از علی علیه السلام اجازه خواسته و عازم مکه شدند.. در آنجا با عایشه رضی الله عنها که قبل از قتل عثمان رضی الله عنه به آنجا رفته بود، ملاقات کردند.. عایشه رضی الله عنها عقیده داشت، حال که چنین است و علی رضی الله عنه نمی‌تواند آنها را قصاص کند، ما این کار را می‌کنیم! و لذا برای انتقام خون عثمان رضی الله عنه، از کوفه و بصره - که حامیان طلحه و زبیر در آنجا زیاد بودند - کمک گرفتند تا قاتلین عثمان رضی الله عنه که در مدینه صاحب قدرت بودند، قصاص شوند! چنانکه این کاروان از سوی مکه به سوی بصره روان شد.. سعید بن العاص و مروان بن حکم با حامیان‌شان نیز از بنی‌امیه همراه با این کاروان بیرون آمدند، و این جا بود که مروان می‌توانست، نقشه خویش را عملی سازد!

بدین ترتیب، این کاروان - حامل این عناصر سودجو - وارد بصره گردید و سپاهی مشتمل بر هزاران نفر از حامیان خویش را در عراق تشکیل و آماده ساختند.

از طرفی دیگر، علی رضی الله عنه که برای بیعت‌گرفتن از معاویه و تابع ساختنش، آماده می‌شد و می‌خواست به شام برود، اما زمانی که از اجتماع بصره اطلاع یافت، قبل از هر چیز ناگزیر شد که از نتایج آن نجات یابد، اما اکثر صحابه و افراد زیر نفوذش که جنگ خانگی مسلمانان را فتنه‌ای بیش نمی‌دانستند، در این عملیات به حمایت از علی رضی الله عنه آماده نبودند؛ چنانچه حسن رضی الله عنه فرزندش او را از این کار به شدت منع کرد و گفت: ای پدر! از این کار خودداری کن که به تحقیق خون مسلمانان ریخته خواهد شد و اختلاف در بینشان پدید می‌آید، اما علی بر جنگ مصمم بود و سپاه را آماده کرد و پرچم را نه به حسن و نه حسین، بلکه به محمد بن حنفیه داد!^۲.

در نتیجه، قاتلین عثمان رضی الله عنه و توطئه‌گران به سرکردگی عبدالله بن سبا که همواره در پی چنین فرصتهایی می‌گشتند، به سپاه علی رضی الله عنه پیوستند و گفتند: چون اصحاب تو را یاری نمی‌کنند، ما با شما همکاری می‌کنیم! این امر، باعث بدنامی علی رضی الله عنه و فتنه‌های بعدی گردید؛ به طوری که مردم گفتند: علی رضی الله عنه نه تنها از قاتلین عثمان قصاص نمی‌گیرد، بلکه حامی‌شان است و آنها را پناه داده است!

زمانی که نیروهای طلحه و زبیر و علی رضی الله عنه خارج از بصره با هم رویارو شدند، گروهی از اصحاب سعی بر آن داشتند که درگیری بین دو گروه مسلمان رخ ندهد؛ چنانچه در بینشان گفتگو و مذاکرات

^۱ - ابن‌الاثیر، ج ۳، ص ۱۰۰.

^۲ - البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۲۳۳ و ج ۵، ص ۱۶۳ - ابن‌الاثیر، ج ۳، ص ۱۰۴.

انجام شد و به صلح انجامید.. علی علیه السلام بعد از مذاکرات خود فرمود: «ای سپاهیان! من فردا برمی گردم، پس شما نیز برگردید و احدی از افرادی که در قتل عثمان شرکت داشته و با من هستند، نباید با ما برگردد!»^۱. در این لحظه، عبدالله بن سبا و گروهش - که در سپاه علی علیه السلام بودند - فهمیدند این صلح به ضرر آنها تمام می شود و سرانجام بر آنها حد اجرا خواهد شد، به همدیگر گفتند: این دیگر چه بود؟! به خدا قسم! علی از هرکس نزدیکتر به عمل است و آنچه که گفت، شنیدید! به خدا قسم! فردا مردم بر شما جمع خواهند شد و آنها همه شما را می خواهند و آنگاه شما چه خواهید کرد، در حالیکه تعداد شما کمتر از آنهاست! عبدالله بن سبا گفت: اگر ما عثمان را کشته ایم، کشته ایم و ای گروه قاتلین عثمان! ما دو هزار و پانصد نفریم و طلحه و زبیر و یارانشان، پنج هزار نفر.. شما هیچ توانی در برابرشان نخواهید داشت و شکی نیست که آنها شما را می خواهند... الخ»^۲.

از طرفی دیگر، مروان بن حکم و گروهش در سپاه طلحه و زبیر که خواهان جنگ و ناتوانی هر دو سپاه بودند، لذا با گروه فتنه جوی سبئی هماهنگ شدند و شبانه پیمان صلح را شکستند! گروه عبدالله بن سبا در همان شب که بیش از دو هزار نفر بودند، جمع شدند و جنگ غیر منظمی را برپا کردند و در سپاه علی علیه السلام فریاد زدند: سپاه عایشه پیمان را شکستند! آنها به ما خیانت کردند! آنها به ما شبیخون زدند! از طرف دیگر، گروه مروان بن حکم نیز در بین سپاه طلحه و زبیر علیهما السلام فریاد زدند: علی و گروهش پیمان را شکستند و بر ما تاخته اند! سپاه علی علیه السلام همگی متهورانه بیدار شدند و هریک به طرف اسلحه خود دوید! علی علیه السلام به یکی از آنها گفت: چه شده است؟! گفت: این قوم بر ما شبیخون زدند و دارند بر ما می تازند و می کشند! و در نتیجه، جنگ جمل با نقشه توطئه گران به وقوع پیوست.. آتشی که هر دو جانب نمی خواستند شعله ور شود!^۳.

در آغاز جنگ جمل، علی علیه السلام پیامهایی را برای طلحه و زبیر علیهما السلام فرستاد و طی آن خواستار مذاکره با آنها شد.. هر دو قبول کردند و نزد علی علیه السلام رفتند.. در آن موقع علی علیه السلام ارشادات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

^۱ - الطبری، ج ۳، ص ۴۶۱ - البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۳۸ - ابن الأثیر، ج ۳، ص ۱۲۰.

^۲ - الطبری، ج ۳، ص ۴۱۴ - ۴۱۳ - البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۳۸ - ابن الأثیر، ج ۳، ص ۱۳۰ - ابن خلدون، ج ۳، ص ۱۶۱ - ۱۶۰.

^۳ - الطبری، ج ۳، ص ۴۸۰ تا ۴۸۲ - البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۳۷ تا ۲۴۰ - ابن الأثیر، ج ۳، ص ۱۲۴ - ۱۲۳.

را برایشان یادآوری کرد و خواست که از جنگ برحذر باشند.. طلحه و زبیر رضی الله عنهما نیز پذیرفتند و میدان جنگ را ترك کردند.^۱

اما فردی از گروه عبداللّه بن سبا به نام «عمرو بن جرموز» در پی زبیر رضی الله عنه روان شد و او را از پشت به قتل رسانید! مروان نیز فرصت را غنیمت شمرد و او نیز طلحه رضی الله عنه را به قتل رسانید!^۲

به هر صورت، آتش این نبرد شعله‌ور گردید و طی آن ده‌هزار نفر از دو طرف متخاصم کشته شدند.. این بود بزرگترین مصیبت و فتنه جهان اسلام که بعد از شهادت عثمان رضی الله عنه به وقوع پیوست.. علی به فرزندش حسن رضی الله عنه گفت: «پسر! ای کاش! پدرت بیست سال پیش، قبل از امروز می‌مرد!»، حسن رضی الله عنه گفت: «ای پدر! من تو را از این کار نهی کرده بودم!».^۳

اگر چنانچه جنگ جمل با وجود نابسامانیهای قبلی، که با تدابیر فتنه‌جویان -عبداللّه بن سبا و مروان بن حکم - به وقوع پیوست، رخ نمی‌داد، مراحل بعدی اختلافات و جنگهای صفین و نهروان و.. به وقوع نمی‌پیوست و در سپاه علی رضی الله عنه نیز تفرقه ایجاد نمی‌شد و شام قدرتمندتر نمی‌گشت و نهایتاً خلافت راشده به پادشاهی و ملوکیت تبدیل نمی‌گردید!

در حقیقت، عبداللّه بن سبا و مروان به نتایجی که انتظارش را می‌کشیدند، دست یافتند؛ به همین منظور یکی به سپاه علی رضی الله عنه و دیگری به سپاه طلحه و زبیر رضی الله عنهما پیوست و دو سپاه را به جان هم انداختند و همین که دیدند طرفین با هم صلح کرده و از جنگ دست کشیدند، دست به قتل گروه عقب‌کشیده یعنی طلحه و زبیر رضی الله عنهما زدند.. زبیر رضی الله عنه توسط یکی از افراد عبداللّه بن سبا و طلحه رضی الله عنه نیز توسط خود مروان به شهادت رسید! مروان در زمان عثمان رضی الله عنه نیز از فرصتهای این چنانی زیاد بهره می‌برد و این بود که نانله همسر عثمان رضی الله عنه به عثمان رضی الله عنه می‌گفت: «اگر تو به نظرات مروان عمل کنی، تو را به قتل می‌رساند! او نه خدا را می‌شناسد و نه هیبت و محبت را!».^۴

^۱- الطبری، ج ۳، ص ۵۱۴- ابن الأثیر، ج ۳، ص ۱۲۳-۱۲۲- البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۴۰ تا ۲۴۷- ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۶۲- الإستیعاب، ابن عبدالبر، ج ۱، ص ۲۰۷.

^۲- ابن الأثیر، ج ۳، ص ۱۲۴- البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۴۷- الإستیعاب، ج ۱، ص ۲۰۷- طبقات، ابن سعد، ج ۳، ص ۲۲۳ و ج ۵، ص ۳۸- تهذیب التهذیب، ابن حجر، ج ۵، ص ۲۰.

^۳- البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۴۰.

^۴- الطبری، ج ۳، ص ۳۹۷-۳۹۶- البداية والنهاية، ج ۷، ص ۱۷۳-۱۷۲.

قاتل زبیر رضی الله عنه به امید کسب جایزه نزد علی رضی الله عنه شتافت، اما علی رضی الله عنه به او بشارت جهنم داد و هنگامی که شمشیر زبیر رضی الله عنه را در دستش دید، فرمود: «این شمشیر چندین بار در راه محافظت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به کار رفته است!»^۱.

پسر طلحه رضی الله عنه نیز جهت ملاقات نزد علی رضی الله عنه حاضر شد.. علی رضی الله عنه او را مورد محبت و تفقد خویش قرار داد و اموالش را به وی برگرداند و فرمود: «امیدوارم بین من و پدرت، به روز رستاخیز معامله‌ای واقع شود که خداوند سبحان در قرآن از آن چنین ذکر کرده: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ﴾ [الحجر: ۴۷].» و کینه‌توزی و دشمنانگی را از سینه‌هایشان بیرون می‌کشیم و برادرانه بر تختها مقابل هم می‌نشینند»^۲.

همچنین با عایشه رضی الله عنها که در واقع رهبر حقیقی گروه شکست‌خورده - خصوصاً پس از شهادت طلحه و زبیر - بود، با احترام کامل برخورد نمود و با حفاظت تمام او را به مدینه فرستاد^۳. گروهی نزد علی رضی الله عنه آمدند و از او خواستند که اموال اصحاب طلحه و زبیر رضی الله عنهما را بر آنها تقسیم کند که علی رضی الله عنه خودداری کرد.. در این هنگام سبیه طعنه‌زنان گفتند: چگونه خون آنها بر ما حلال است اما اموالشان بر ما حرام است؟ این سخن به علی رضی الله عنه رسید و گفت: کدام يك از شما دوست دارد اُم‌المؤمنین در سهم او باشد؟! همگی ساکت شدند... و سبیه پشت سر او بسیار گفتند!^۴.

سبیه و جنگ صفین:

بعد از جنگ جمل، جنگ صفین به وقوع پیوست که تلاش سبیه در وقوع آن کمتر از جنگ جمل نبود.. اما زمینه وقوع این جنگ - همچون جنگ جمل - به همان حادثه قتل عثمان رضی الله عنه برمی‌گردد و لازم است کمی به عقب برگردیم.. پس از شهادت عثمان رضی الله عنه در ۱۸ ذی‌الحجة سال ۳۵ هجری، نعمان بن بشیر پیراهن خون‌آلود عثمان رضی الله عنه و انگشتان قطع شده همسرش را به معاویه در دمشق رسانید..

^۱ - ابن‌الأثیر، ج ۳، ص ۱۲۵ - البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۴۹ - ابن‌خلدون، ج ۲، ص ۱۶۲.

^۲ - طبقات، ج ۳، ص ۲۲۵-۲۲۴

^۳ - الطبری، ج ۳، ص ۵۴۷ - البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۴۶-۲۴۵

^۴ - الطبری، ج ۳، ص ۵۴۶ - البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۴۴.

معاویه پیراهن و انگشتان همسر عثمان رضی الله عنه را در انظار مردم به نمایش گذاشت تا احساسات مردم شام را برانگیزاند!^۱

این کار، نشانه این حقیقت است که معاویه می‌خواست خون عثمان رضی الله عنه را نه از راه صحیح و قانونی، بلکه از راه نامشروع بگیرد!.. معاویه زیربار سخنان علی رضی الله عنه مبنی بر بیعت کردن با او نمی‌رفت و لذا او را در محرم سال ۳۶ هجری از ولایت شام معزول ساخت و به عوض وی، «سهل بن حنیف» را فرستاد که این بار نیز، زیربار نرفت و لذا جلوی سهل را گرفت و او را برگرداند و مجدداً از امر خلیفه راشد، سرباز زد.. بهانه معاویه این بود که علی رضی الله عنه نه تنها قاتلین عثمان رضی الله عنه را قصاص نکرده، بلکه در سپاه خود پناه داده و از تحویل دادن آنها به دیگران نیز، خودداری می‌کند!.. به هر حال، علی رضی الله عنه شخص دیگری را نیز که حامل پیامش به شام بود، نزد معاویه فرستاد، اما پاسخی دریافت نکرد.. بعدها جواب فرستاد که: «در عقب من شصت هزار جوان در دمشق برای قصاص خون عثمان رضی الله عنه بی‌تابند و انتقامش را از رگ گردن تو می‌خواهند!»^۲.

علی رضی الله عنه با دریافت این پیام از جانب معاویه، شروع به بسیج نیروهایش برای حمله به شام نمود.. در آن زمان به اطاعت درآوردن شام برای علی رضی الله عنه زیاد مشکل نبود؛ زیرا تمام جزیره العرب، عراق، و مصر تحت فرمان او بودند و تنها ایالت شام بود که از معاویه حمایت می‌کرد.. گذشته از این، رأی عمومی مسلمانان هرگز قبول نمی‌کرد که استانداری معزول همچون معاویه یا هرکس دیگری در مقابل خلیفه منتخب مسلمانان دست به شمشیر ببرد! و لذا شام دوام نمی‌آورد، اما زمانی که عایشه و طلحه و زبیر - همانگونه که گذشت - برای خونخواهی عثمان رضی الله عنه در بصره اجتماع کردند، شرایط را کاملاً دگرگون ساختند و علی رضی الله عنه تمام توجه‌اش به بصره معطوف گشت و لذا به جای پیشروی به سوی شام، در ربیع الثانی سال ۳۶ هجری، راه بصره را در پیش گرفت و جنگ جمل به وقوع پیوست.^۳

بعد از فارغ شدن از جنگ جمل، در جمادی الاخری سال ۳۶ هجری، توجه علی رضی الله عنه مجدداً به سوی مسأله شام برگشت؛ از این رو نامه‌ای دیگر توسط جریر بن عبدالله الجبلی ارسال داشت - که در

^۱ - ابن الاثیر، ج ۳، ص ۹۸ - البدایة والنهاية، ج ۷، ص ۲۲۷ - ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۶۹.

^۲ - الطبری، ج ۳، ص ۴۶۴ - ابن الاثیر، ج ۳، ص ۱۰۴ - ۱۰۳ - البدایة والنهاية، ج ۷، ص ۲۲۹ - ۲۲۸ - ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۵۳ - ۱۵۲.

^۳ - ابن الاثیر، ج ۳، ص ۱۱۳.

نهج البلاغه نیز مضبوط است - و طی آن از معاویه خواست که بیعت کند؛ زیرا مهاجرین و انصار و تمام امت اسلامی به او رأی داده‌اند؛ چنانچه می‌خوانیم:

«إنه بايعنى القوم الذين بايعوا أبابكر وعمر وعثمان على ما بايعوهم عليه، فليس للشاهد أن يختار ولا للغائب أن يرد، وإنما الشورى للمهاجرين والأنصار فإن اجتمعوا على رجل وسموه إماما كان ذلك لله رضى فإن خرج عن أمرهم خارج بطعن أو بدعة ردوه إلى ما خرج منه فإن أبى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المؤمنين وولاه الله ما تولى. ولعمري يا معاوية لئن نظرت بعقلك دون هواك لتجدنى أبرأ الناس من دم عثمان، و لتعلمن أنى كنت فى عزلة عنه إلا أن تتجنى، فتجن ما بدالك، والسلام»^۱.

«همانا کسانی با من بیعت کردند که با ابوبکر و عمر و عثمان نیز بر سر همان شرایط بیعت کرده بودند. پس کسی که شاهد (بیعت) بوده، نباید دیگری را (برای خلافت) اختیار کند، و کسی که غایب بوده، حق ندارد رأی ایشان (بزرگان اصحاب شورا) را نپذیرد و جز این هم نیست که شورای تعیین‌کننده امام و خلیفه، حق مهاجرین و انصار است. بنابراین اگر بر مردی اتفاق کرده و او را امام نامیدند، این کار موجب رضای خدا می‌گردد. پس کسی که به سبب طعن و بدعت از امر ایشان بیرون رفت، او را برمی‌گردانند و اگر از بازگشت خودداری کرد، با او می‌جنگند که غیر راه دیگر مؤمنان را پیروی کرده است و خداوند او را واگذارد به آنچه که به آن روی آورده است، و به جان خودم سوگند، ای معاویه! اگر به عقل خود بنگری و تأمل کنی و از خواهش نفس چشم‌پوشی نمایی، پی می‌بری که من از خون عثمان، بیزارترین مردم بودم و می‌دانی که من، آن عزلت و دوری را اختیار کردم، مگر آن که بهتان بزنی و کشته‌شدنش را به من نسبت دهی، و پنهان کنی آنچه را که برای تو آشکار است، والسلام!».

اما معاویه تا مدتی از پاسخ به جریر بن عبدالله خودداری کرد و او را تا دیرزمانی بدون جواب گذاشت.. سپس بنابر مشورت عمرو بن عاص تصمیم گرفت که علی علیه السلام را مسؤول قتل عثمان علیه السلام قلمداد کند و با او به جنگ پردازد!

آنها یقین داشتند که لشکر علی علیه السلام بعد از جنگ جمل تضعیف شده و دیگر آن اتحاد قبلی را ندارد و خصوصاً گروه عبدالله بن سبا را نیز به همراه داشته که هیچگونه دلسوزی نسبت به مصالح اسلام

^۱ - نهج البلاغه، فیض الإسلام، جزء ۵، نامه ۶. وقعة الصفین، نصرین مزاحم، ص ۲۹.

ندارند، و لذا زیر پرچم علی علیه السلام - و به دلخواه وی - نبرد نخواهند کرد! عراق نیز - با اطمینانی که برای معاویه در شام حاصل شده بود - به خاطر جنگ جمل، از علی علیه السلام دیگر پشتیبانی نخواهند کرد!^۱

به هر حال، علی علیه السلام از عراق، و معاویه نیز از شام آماده شدند و برای مقابله با یکدیگر حرکت کردند و در مقام «صفین» که در قسمت غربی فرات در نزدیکی «الرقه» قرار داشت، با هم روبه‌رو شدند.

سپاه معاویه قبل از همه بر آب فرات تسلط یافته بود و نگذاشت که لشکر علی علیه السلام از آن استفاده کند.. سپس لشکریان علی علیه السلام بر آنها یورش بردند و آب فرات را تصرف کردند.. علی علیه السلام به افراد خود دستور داد تا آب کافی بردارند و مابقی را به سپاه معاویه واگذار کنند.^۲

در اوایل ذی‌الحجه، قبل از آغاز جنگ منظم، علی علیه السلام هیأتی را برای اتمام حجت نزد معاویه فرستاد، اما در پاسخ گفت: «از پیش من بروید! میان من و شما جز شمشیر چیز دیگری نیست»^۳.

کاملاً واضح است که هدف معاویه، چیزی فراتر از قاتلین عثمان رضی الله عنه بود، و این بار خود علی علیه السلام بود که هدفش قرار گرفته بود!

مسأله حکمیت:

بعد از گذشت محرم سال ۳۷ هجری، نبرد اصلی و سرنوشت‌ساز درگرفت.. در همین جنگ بود که عمار بن یاسر رضی الله عنه که در بین سپاه علی علیه السلام بود - به شهادت رسید.. پس از دو روز از گذشت شهادت عمار رضی الله عنه - یعنی دهم صفر - جنگ شدیدی به وقوع پیوست که طی آن لشکر معاویه به شکست قطعی نزدیک شده بود.. در این هنگام عمرو بن عاص با معاویه مشورت کرد که اکنون باید نیروهای ما قرآن را توسط نیزه‌ها بردارند و بگویند که: «هذا حکم بیننا؛ این است داور بین ما و شما!.. نقشه عمرو بن عاص این بود و چنین گفت: از این گفته، شکستی در سپاه علی علیه السلام ایجاد می‌شود، برخی خواهند گفت: این گفته را باید پذیرفت و برخی دیگر، انکار خواهند کرد! ما جمع می‌شویم و در بین آنها تفرقه ایجاد می‌شود، اگر آنها قبول کردند، پس برای ما دوباره فرصتی ایجاد می‌شود»^۴.

^۱ - الطبری، ج ۳، ص ۴۶۱ - ابن الأثیر، ج ۳، ص ۱۴۱-۱۴۲ - البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۵۳.

^۲ - ابن الأثیر، ج ۳، ص ۱۴۶ - ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۷۰.

^۳ - همان.

^۴ - الطبری، ج ۴، ص ۳۴ - ابن الأثیر، ج ۳، ص ۱۶۰ - البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۷۲.

کاملاً روشن است که این يك حيله نظامی بود.. حکمیت قراردادن قرآن هرگز هدفشان نبود! به هر حال، این کار را کردند و نتیجه نیز همان شد که عمرو بن عاص انتظار داشت!

علي رضی الله عنه خیلی تلاش کرد تا به یاران خود - که اکثراً مردم عراق بودند و در بینشان گروه عبداللّه بن سبا نیز بود - بفهماند که فریب این حيله و نیرنگ را نخورند و جنگ را تا پایان ادامه دهند؛ زیرا علي رضی الله عنه حجت را بر آنها تمام کرده بود و آنها گروه باغی به حساب می آمدند.. اما دیگر در بین لشکر علي رضی الله عنه تفرقه ایجاد شده بود و لذا نتوانست کاری از پیش ببرد و بالاخره مجبور شد تا جنگ را متوقف سازد و با معاویه مذاکره کند.

معاویه از طرف خود، عمرو بن عاص را به عنوان حکم قرار داد.. علي رضی الله عنه بر آن بود تا عبداللّه بن عباس رضی الله عنه را از جانب خود به عنوان حکم بفرستد، اما مردم عراق - که به راستی بسیار مذموم هستند! - مدّعی شدند که او پسرعموی توست! ما شخصی بی طرف می خواهیم، بالاخره بر اساس خواسته شان، ابوموسی اشعری رضی الله عنه به عنوان حکم تعیین شد، در حالیکه علي رضی الله عنه به زیرکی و فراستش اطمینان نداشت!^۱ و قرار شد که هر دو حکم مطابق با آنچه در کتاب خدا و سنت رسولش موجود است، عمل کنند.^۲

اما زمانی که هر دو حکم در «دومه الجندل» به مذاکره نشستند، این مطلب کاملاً فراموش گردید که قرآن و سنت برای حلّ و فصل این قضیه چه می گوید؟!.. حکم صریح قرآن در این مورد آمده که هرگاه دو گروه از مسلمانان با هم به جنگ پرداختند، بایستی گروه باغی را به راه راست برگردانند و اگر خودداری کرد، با جنگ آن را مجبور سازند:

﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَاقْتُلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ﴿٩﴾﴾ [الحجرات: ۹].

«و اگر دو گروه از مؤمنین با هم به جنگ پرداختند، پس در بینشان صلح را برقرار سازید، اما اگر یکی از آن دو گروه بر دیگری بغاوت کرد، پس با آن گروه به جنگ بپردازید تا زمانی که به فرمان خدا باز آید (و از بغاوت دست بردارد)، و هرگاه به حکم حق بازگشت، با حفظ عدالت میان آنها صلح برقرار سازید و همیشه عدالت کنید که خداوند دادگران را دوست می دارد».

^۱ - الطبری، ج ۴، ص ۳۴ تا ۳۶ - ابن الأثیر، ج ۳، ص ۱۶۱ - البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۷۶ - ۲۷۵

^۲ - الطبری، ج ۴، ص ۳۸ - البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۷۶.

همه می‌دانستند که معاویه و لشکریان‌ش، گروه باغی هستند! اما این کار را نکردند.. عمرو بن عاص و ابوموسی گفتند: «راه حلّ قضیه این است که ما هر دو - یعنی علی و معاویه - را برکنار کنیم و مسأله خلافت را به رأی مردم واگذار کنیم؛ هرکس که مردم او را خواسته باشند، انتخاب کنند!»^۱.

این حکم با قرآن و سنت کاملاً مغایر بود؛ زیرا قبلاً علی علیه السلام توسط شورای اصحاب انتخاب شده بود و همه مردم غیر از مردم شام و ۱۷ صحابی که از معاویه حمایت می‌کردند، با او بیعت کرده و خلافتش را پذیرفته بودند و این امر، دیگر قطعی شده بود!

به هر حال، عمرو بن عاص به ابوموسی گفت: «تو به مردم بگو که ما در این زمینه به يك نظر رسیده و بر آن اتفاق نمودیم!..» ابوموسی قبول کرد و برای سخنرانی برخاست و اعلام کرد: «من و عمرو به يك راه حل رسیدیم و آن اینکه ما علی و معاویه را کنار گذاشته و به مردم حق دهیم تا از راه مشورت در میان خود، هرکس را که بخواهند به عنوان خلیفه انتخاب کنند.. پس من علی و معاویه را معزول می‌کنم و اکنون اختیار با شماست! هرکس را که دوست دارید، به امارت برگزینید!»^۲.

سپس عمرو برخاست و گفت: «آنچه ابوموسی گفت، شنیدید.. او خلیفه خود علی را معزول ساخت؛ من نیز همچون او، علی را عزل می‌کنم و معاویه را به عنوان خلیفه اعلام می‌نمایم! زیرا او مدّعی انتقام خون عثمان و مستحقّ حقیقی جانشینی اوست!..» ابوموسی تا این سخن را شنید، فهمید که فریب‌خورده و گفت: «مالک؟! لا وفقک الله! غدرت و فجرت؛ این چه بود که کردی؟! خدا توفیقت ندهد! تو فریب دادی و خیانت کردی و از عهد، تخطّی ورزیدی!»^۳.

سعد بن ابی وقاص گفت: «تأسّف به حالت ای ابوموسی! تو در مقابل نیرنگهای عمرو خیلی ناتوان بودی!..» ابوموسی پاسخ داد: «اکنون چه باید کرد؟ این شخص با من بر سر همان اتفاق کرد که گفتم، ولی از آن منحرف شد!».

عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه گفت: «اگر ابوموسی قبل از این وفات می‌کرد، برایش بهتر بود!».. عبداللّه بن عمر رضی الله عنه گفت: «بینید کار به کجا رسیده است! سرنوشت کار به چنین کسانی سپرده شده که یکی از آنها از این باکی ندارد که چه کار می‌کند و دیگری ناتوان و فریب‌خورده است!»^۴.

^۱ - الطبری، ج ۴، ص ۳۸-۳۹ - ابن الأثیر، ج ۳، ص ۱۶۵ - البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۸۰-۲۷۹

^۲ - الطبری، ج ۴، ص ۴۱ تا ۵۰ - ابن الأثیر، ج ۳، ص ۱۶۶-۱۶۷ - البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۸۳-۲۸۲.

^۳ - همان.

^۴ - الطبری، ج ۴، ص ۵۱ - ابن الأثیر، ج ۳، ص ۱۶۸ - البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۸۲.

در حقیقت، هیچ کس در این امر شک و تردید نداشته که هر دو بر سر آن نکته اتفاق کامل کرده بودند، اما عمرو بن عاص برخلاف مسأله طی شده عمل کرد.. بعد از آن، عمرو بن عاص نزد معاویه رفت و به او مژده خلافت داد و ابوموسی از خجالت با علی علیه السلام رویارو نشد و مستقیماً راه مکه را در پیش گرفت^۱.

علی علیه السلام حکمیتشان را رد کرد و ضمن سخنانی به جماعت خود فرمود: «بشنوید! آن دو نفر که شما به عنوان حکم مقرر نموده بودید، از قرآن غفلت کرده و بدون در نظر داشتن هدایت خدا، هر یک از آنها، تنها از نظر شخصی خود پیروی نموده و قضاوتی صادر کردند که بر هیچ حجت و سنت ماضی مبتنی نمی باشد.. در این فیصله، هر دو اختلاف کرده و هیچ کدام به راه حلی صحیح نرسیدند!»^۲.

پس از این، علی علیه السلام به کوفه برگشت و در صدد آماده سازی برای حمله مجدد به شام گردید؛ چون می دانست که خلافت راشده به پادشاهی و ملوکیت تبدیل می شود؛ چنانچه در یکی از سخنرانیهای خود فرمود: «قسم به خدا! اگر این گروه بر شما حاکم شوند، در میان شما چون کسری و هرقل عمل خواهند کرد!»^۳.

و در سخنرانی دیگر فرمود: «بروید به مقابله گروهی که به این جهت با شما می جنگند تا ملوک و پادشاه جبار و ستمگر شوند و بندگان خدا را بردگان خود سازند!»^۴.

اما مردم عراق همّتشان را باخته بودند و گروه سودجوی عبداللّه بن سبا نیز تنها دنبال فتنه جویی بودند و لذا از میان یاران علی علیه السلام گروهی از او جدا شدند که به «خوارج» مشهور شدند و در دسر فراوانی برای علی علیه السلام فراهم آوردند و در «نهروان» با خود علی علیه السلام جنگیدند.. سپس بنابر تدابیر معاویه و عمرو بن عاص، مصر و مناطق شمال آفریقا نیز از اداره وی خارج شد و جهان اسلام - عملاً - بین دو گروه حق و ناحق تقسیم شد و سرانجام علی علیه السلام نیز در رمضان سال ۴۰ هجری بعد از پنج سال خلافت و تلاش برای برگرداندن جامعه ای همچون جامعه مسلمانان در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما و نیز برای گسترش اسلام و پیشرفت اهداف آن - توسط یکی از افرادش که به خوارج پیوسته بود - به شهادت رسید!

^۱ - البدایة والنهاية، ابن کثیر، ج ۷، ص ۲۸۳ - ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۷۸.

^۲ - الطبری، ج ۴، ص ۵۷.

^۳ - الطبری، ج ۴، ص ۵۸ - ابن الاثیر، ج ۳، ص ۱۷۱.

^۴ - الطبری، ج ۴، ص ۵۹ - ابن الاثیر، ج ۳، ص ۱۷۲.

صلح حسن بن علی علیه السلام در سال ۴۱ هجری، میدان کار را کاملاً برای معاویه خالی ساخت.. از اینرو، خلافت راشده به ملوکیت و پادشاهی تبدیل گشت، و معاویه اولین خلیفه و بهتر بگوییم: اولین پادشاه بنی امیه به این مقام دست یافت! زمانی که سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه به معاویه برخورد کرد، گفت: «السَّلامُ عَلَیْکَ أَیْهَا الْمَلِکُ» «سلام بر تو ای پادشاه!»^۱.

خود معاویه نیز این حقیقت را درک کرده بود؛ چنانچه می گفت: «أَنَا أَوَّلُ الْمُلُوکِ» «من نخستین پادشاه هستم!»^۲.

بدین ترتیب، دوره خلافت علی رضی الله عنه، دوره پر آشوب تاریخ اسلام و تقریباً یکسره در کشمکشهای سیاسی و جنگهای داخلی گذشت و برنامه های خدایسندانه این خلیفه راشد که برای اصلاح امور مسلمین در نظر داشت، صورت نگرفت.. و تماماً به علت همراهان و اصحابش بود - که بیشترشان گروه عبداللّه بن سبا و اهل عراق بودند - که او را از اراده هایش بازداشت و بسیار او را آزدردند، و الا بدون شك، سرنوشت اسلام غیر از آن می بود که دیدیم و مسلمانان به این همه فرقه ها تبدیل نمی گشتند!^۳.

علی رضی الله عنه چنانکه در نهج البلاغه می خوانیم، از توده اصحابش گله های بسیاری داشته که آنها را روی منبر کوفه مورد ملامت قرار می داد، و آنها را با اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قیاس می نمود و می گفت: هیچ يك از شما، مانند يك نفر از اصحاب پیامبر نیستید!

به هر صورت، تمامی خلفای راشدین، طبق قرآن و سنت عمل کردند و هیچ يك از آنان، فرزندان یا نزدیکان خود را پس از خود به جانشینی انتخاب نکردند.. اما بعد از خلافت این چهار صحابی - که از مهاجرین نخستین بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عنایت خاصی نسبت بدانان داشته - دگرگونی شدیدی ایجاد شد و خلافت راشده به ملوکیت و پادشاهی موروثی مبدل گشت و زمینه ای برای تفرقه سیاسی و اعتقادی مسلمانان گردید.

دوران بنی امیه:

زمانی که بنی امیه روی کار آمدند، خلافت اسلامی به حکومت موروثی دودمان بنی امیه تبدیل شد، در حالیکه این امر به هیچ وجه خواست اسلام نبوده و نیست!.. معاویه پس از خود یزید را به خلافت

^۱ - ابن الأثیر، ج ۳، ص ۴۰۵.

^۲ - البدایة والنهایة، ج ۸، ص ۱۳۵ - الإستیعاب، ج ۱، ص ۷۵۴.

^۳ - و صد البتة: ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ [التکویر: ۲۹].

نشانند، در حالیکه مردم - غالباً - دوست نداشتند.. چهار نفر از صحابی بزرگوار: حسین بن علی، عبداللّه بن عمر، عبداللّه بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر - رضی اللّٰه عنهم - از پذیرفتن ولیعهدی یزید و بیعت با او خودداری کردند.. معاویه آنها را تهدید به قتل نمود و با زور از آنها بیعت گرفت و به تبعیت از آنها، مردم مگه نیز با یزید بیعت کردند!¹.

جانشینی یزید پس از معاویه، بدترین نتایج ممکن را به بار آورد و ضربه‌های جبران‌ناپذیری به اسلام وارد ساخت.. نخستین واقعه هولناک، شهادت حسین بن علی -رضی اللّٰه عنهما - در کربلا بود.. بدون شك، او بنا بر دعوت اهل عراق برای بیعت با او و بازپس‌گیری حکومت از یزید بیرون رفت و حکومت یزید او را باغی و شورشی پنداشت! در حالیکه حسین با هیچ لشکری حرکت نکرده بود، بلکه تنها برادران و اهل و عیالشان همراه وی بودند.. جمعاً ۳۲ سوار و ۴۰ تن پیاده.. هیچ کس نمی‌تواند آن را حمله لشکری تلقی کند، اما نیرویی که برای مقابله با وی تحت فرماندهی عمر بن سعد بن ابی وقاص از کوفه حرکت کرد، تعدادش به چهار هزار نفر بالغ می‌گردید.. به هیچ وجه ضروری نبود که چنین سپاه نیرومندی با این گروه اندک به نبرد پرداخته و آنها را فجیعانه قتل عام کنند!².

به هر حال، حسین علیه السلام و یارانش را به بدترین شکل به شهادت رساندند.. اگر یزید می‌اندیشید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابش، بعد از فتح مگه تمام اعضای خانواده‌اش - یعنی خانواده ابوسفیان - را مورد چه احسانی قرار داد و آنها را در رأس مؤلفه القلوب قرار داد، برایش بهتر بود، قبل از آن که حکومتش با نوادگان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن رویه ناپسند را در پیش بگیرد!

پس از حادثه دلخراش کربلا که در سال ۶۱ هجری واقع شد، حادثه دردناک دوم، رویداد جنگ «حره» بود که در اواخر سال ۶۳ هجری و در ایام آخر زندگی یزید به وقوع پیوست.. خلاصه رویداد چنین است:

اهل مدینه، یزید را انسانی فاجر و فاسق خواندند و علیه وی دست به قیام زدند و نماینده و استاندارش را از مدینه بیرون رانده و به جای وی، عبداللّه بن حنظله را - به عنوان رهبر خود - قرار دادند.. هنگامی که یزید اطلاع یافت، يك سپاه نظامی ۱۲ هزار نفری را تحت فرماندهی مسلم بن عقبه المرّی، جهت یورش به مدینه فرستاد و به او دستور داد تا سه روز اهالی شهر را به اطاعت دعوت

¹- ابن‌الاثیر، ج ۳، ص ۲۵۲.

²- تفصیل آن را در الطبری، ج ۴، ص ۳۰۹ تا ۳۵۶- ابن‌الاثیر، ج ۳، ص ۲۸۲ تا ۲۹۹- البدایة والنهاية، ج ۸، ص ۱۷۰ تا ۲۰۴ بجوید.

کند، اگر قبول نکردند، با آنها بجنگند و زمانی که پیروز شدند، تا سه روز مدینه را به دست سپاهیان بدهند تا هر طور که خواستند، تصرف کنند!

بنابراین دستور، سپاه حرکت نمود و با مردم مدینه به نبرد پرداخت.. مدینه فتح گردید و بعد از آن به تبعیت از فرمان یزید، شهر مدینه تا سه روز در دسترس سپاهیان گذاشته شد تا هرچه خواستند، انجام دهند! در طول این سه روز، هر گوشه شهر، قتل و غارت بود.. مردم به خاک و خون کشیده شدند که طی آن ۷۰۰ نفر از اشخاص برگزیده و ۱۰ هزار نفر از مردم عامی به قتل رسیدند و وحشتناک‌تر از همه، اینکه سپاه وحشی به خانه‌های مردم یورش برده و عفت و آبروی زنان زیادی را مورد تجاوز قرار دادند!^۱

واقعۀ سوم این بود که: سپاه بعد از تصرف و قتل و غارت در مدینه که بساط فساد و خونریزی را در شهر پیامبر ﷺ برپا ساخته بود، برای مقابله با عبدالله بن زبیر رضی الله عنه در مکه، به مکه رفته و آنجا را نیز مورد حمله قرار داد و به وسیله منجنیق‌ها، خانه کعبه را سنگباران کردند که به علت آن دیواری از خانه کعبه شکست!^۲

دوران بنی مروان:

بعد از حکومت یزید، مروان بن حکم - یکی از جرّقه‌زنده‌های این آتشها در زمان عثمان رضی الله عنه - به سلطنت رسید و پس از او نیز فرزندان او روی کار آمدند.. ظلم و ستمی که بنی امیه و بنی مروان در حق مردم نمودند، تا آن موقع مردم تجربه نکرده بودند!

اختلافات و جنگهای زیادی در دوران آنها رخ داد و منجر به خونریزی بین مسلمانان گردید؛ چنانکه حجاج بن یوسف به دستور عبدالملک بن مروان برای جنگ با عبدالله بن زبیر رضی الله عنه به مکه رفت و در اثنای زمان حج، مکه را مورد تجاوز و حمله قرار داد و پس از پیروزی، عبدالله بن زبیر و دوستانش عبدالله بن صفوان و عماره بن حزم -رضی الله عنهم- را به شهادت رساندند و به طور فجیعانه - همان کاری که با حسین رضی الله عنه در کربلا کرده بودند - سرهایشان را قطع کردند و به نمایش گذاشتند!^۳

^۱ - برای تفصیل بیشتر راجع شود به: الطبری، ج ۴، ص ۳۷۲ تا ۳۷۹ - ابن الأثیر، ج ۳، ص ۳۱۰ تا ۳۱۳ - البداية والنهاية، ج ۸، ص ۲۱۹ تا ۲۲۱.

^۲ - الطبری، ج ۴، ص ۳۸۳ - ابن الأثیر، ج ۳، ص ۳۱۶ - البداية والنهاية، ج ۸، ص ۲۲۵.

^۳ - الطبری، ج ۵، ص ۳۴ - ابن خلدون، ج ۳، ص ۳۹ - البداية والنهاية، ج ۸، ص ۳۳۲.

او حتّیّ عبداللّه بن مسعود و عبداللّه بن عمر رضی الله عنهما را نیز تهدید به قتل می‌کرد و به انس بن مالک و سهل بن سعد ساعدی دشنام می‌داد!.. به هر حال، در دوران ۹۲ ساله حکومت بنی امیه و بنی مروان، تنها خلافت دو سال و نیمه عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه نمونه‌ای از دوران خلافت راشده بود.. او تمام استانداران و نمایندگان ظالم و ستمگر را برکنار ساخت و اشخاص عادل و نیکو را به عوض آنها گماشت.. تمام مالیاتهای ناجیز را که در عهد بنی امیه وصول می‌شد، از بین برد.. دشنام و طعن به علی رضی الله عنه و فرزندان او را از میان برداشت و... الخ. چنانچه در حقّ کشتگان جنگهای جمل و صفین و... گفت:^۱

«تلك دماء طهر الله عنها أيدينا فنطهر عنها ألسنتنا». «آنها خونهایی بودند که خداوند دستهایمان را از آنها پاک نمود، پس ما زبانهای خود را نیز از آنها پاک می‌گردانیم!».. مثلاً آورده‌اند: روزی در مجلس عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه کسی ضمن یادآوری از یزید، کلمات «امیرالمؤمنین یزید!» را به کار برد، عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه ناراحت شد و گفت: «تو یزید را امیرالمؤمنین خواندی؟!»، و پس از آن او را به جزای بیست ضربه شلاق محکوم ساخت!^۲

روش عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه با خاندانش کاملاً متفاوت بود.. او خلفای بنی امیه را تقبیح می‌کرد.. بنی امیه فهمیده بودند که این بار خلافت، موروثی نخواهد بود و از خاندان آنها خارج خواهد شد - زیرا عمر بن عبدالعزیز (رحمه الله) اعلام کرده بود که همچون خلفای راشدين، کار را به شورا و اگذار خواهد کرد - لذا به او زهر دادند و به شهادت رساندند و سپس یزید بن عبدالملک - نوه مروان - به حکومت رسید!^۳

دوران بنی عباس:

دیدیم که سیاستی که بنی امیه در پیش گرفته بودند، باعث شد که بسیاری از مردم در مقابل آن قیام کنند و کم‌کم ریشه‌ای در قلوب مردم برایشان باقی نماند؛ از این رو با گذشت کمتر از يك قرن، عباسیان توانستند به آسانی حکومت بنی امیه را واژگون کنند و خود دولت عباسی را تشکیل دادند.^۴

^۱ - برای تفصیل این موضوع، رجوع شود به: الطبری، ج ۵، ص ۳۱۴ تا ۳۲۱ - ابن الأثیر، ج ۴، ص ۱۵۸ تا ۱۶۳.

^۲ - تهذیب التهذیب، ابن حجر، ج ۱۱، ص ۳۶۱.

^۳ - الطبری، ج ۵، ص ۳۴۰ - ابن الأثیر، ج ۴، ص ۱۸۳.

^۴ - عباسیان، فرزندان عباس رضی الله عنه عموی گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله بودند که با شعار اینکه از خاندان بنی هاشم هستند و ظلم بنی امیه را جبران خواهند کرد، همکاری مردم را خواهان شدند و نهایتاً به قدرت رسیدند.

شیوه بنی عباس نیز، نه تنها از بنی امیه بهتر بود، بلکه به مراتب بدتر بود! کشت و کشتار و ظلم و ستم همچنان ادامه داشت.. بنی امیه و بنی عباس برای رسیدن به اهداف سیاسی خود، بدون در نظر داشتن احکام دینی، به هر کاری دست زدند و طوری که دیدیم، این اختلافات پس از قتل عثمان، کاملاً اختلافات سیاسی بود؛ نه اعتقادی و دینی.. اما با سودجویی افرادی همچون عبداللّه بن سبای یهودی و گروهش - سبئیه - کم کم همین اختلافات سیاسی، رنگ مذهبی به خود گرفت و موجب پدید آمدن فرقه‌هایی گردید که هر کدام برای اثبات حقانیت خود و جلب بیشتر مردم، احادیث زیادی را جعل نمودند و آیات قرآن را - به زعم خود - تأویل و تفسیر کردند و به جایی رسید که امروز می‌بینیم!! روزی بود که مسلمانان رهبری تمام بشریت را به عهده داشتند و پیشاپیش همه ملت‌ها قرار گرفته بودند، اما اکنون خود دنباله‌رو تمام ملت‌های گمراه گشته و در برابرشان پست و زبون، بدون عزت تسلیم گشته‌اند!!

ایجاد اختلافات مذهبی و عوامل آن:

آری! شرایط و مقدماتی که عبداللّه بن سبای یهودی فراهم آورد، و منجر به درگیری‌های سیاسی گردید، باعث زوال خلافت راشد و ظهور ملکوت و پادشاهی گردید که بنایی برای ایجاد اختلافات مذهبی نیز شد؛ اختلافاتی که باز هم، همو بود که بذر آن را در بین مردم پاشید و با پدید آوردن نظرات و غلوهایش در حق علی علیه السلام و فرزندان، باعث رواج هرچه بیشتر آن گردید.. البته علاوه بر سبئیه، آنچه که زمینه رشد و شکوفایی این فرقه‌ها را فراهم آورد، همان عدم استقرار واقعی نظام خلافت راشد بود؛ به گونه‌ای که در نظام پادشاهی، چنان مدیریت شایسته و معتمد علیهی وجود نداشت که در صورت بروز اختلافات، به موقع و از راه صحیح و شرعی به حلّ و فصل آن پردازد، و از طرفی قلمرو اسلام بعد از خلفای راشدین گسترش پیدا کرده و جمعیت تازه‌مسلمان، زیاد شده بود و اکثر آنان یا اسلام را به طور کامل و حقیقی نشناخته بودند و یا در آن تردید داشتند و اغلب، عقاید و افکار قبلی‌شان نیز با اسلام اختلاط یافته و لذا خرافات و باطل امثال عبداللّه بن سبا را به زودی و به سادگی پذیرفتند!!

در آغاز، خطری آشکار از جانب سبئیه و فتنه‌هایشان وجود نداشت.. تنها گمان می‌رفت که شورش سیاسی است که بنابر برخی از شکایات سیاسی و اداری علیه عثمان علیه السلام در زمان خلافتش برپا شده است، و نه تئوری در کار است، نه فلسفه‌ای و نه عقیده‌ای مذهبی.. اما همین که در نتیجه آن، عثمان علیه السلام به شهادت رسید، و طوفان اختلافات و نزاعات به صورت خانه جنگی درآمد و حوادث جمل، صفین، حکمیت، و نهروان یکی پس از دیگری بروز کرد، و عبداللّه بن سبا نیز نظرات افراطی‌اش پیرامون علی علیه السلام و فرزندان را یکی پس از دیگری ظاهر ساخت، نهایتاً این پرسش‌ها را در اذهان همه

مردم ایجاد کرد و در تمام جاها، موضوع روز شد که در این اختلافات و جنگ و خونریزیها، حق به جانب کیست و چرا؟ چرا خلیفه و امام باید اشتباه کند؟ ناحق کیست و علل باطل بودنش چیست؟ اگر نزد کسی، هر دو برحق هستند، چگونه این قضاوت را انجام می‌دهد؟ و آنانی که درباره طرفین، مُهر سکوت بر لب زده‌اند و در واقع بی‌طرف هستند، برای این کارشان چه دلیلی دارند؟ و... الخ؟

در پاسخ به این سؤالات، نظرات قاطع و واضحی پدید آمد که واقعاً رنگ و بوی سیاسی داشت.. صاحبان هر يك از این نظریه‌ها، فعالیت خود را جهت تأیید و پیشبرد عقاید خود شروع کردند و همگی برای حفظ و تحکیم موقعیت سیاسی‌شان، کم و بیش بنیادهای دینی را فراهم کردند.. هر يك از آنها کوشید تا با قول و عمل، عقیده خویش را بر عقیده مخالفانش پیروز گرداند و لذا دوران روایت‌سازی و جعل احادیث و تأویل‌تراشی و تفسیرهای گوناگون آغاز گردید.. روایات و احادیث زیادی به نفع هر يك از گروهها ساخته شد تا مردم به آنها گرایش پیدا کنند و بیشتر مورد توجه قرار گیرند؛ چون از این طریق به خوبی می‌توانستند مردم را فریب دهند و طرفداران زیادی کسب نمایند.. بدین ترتیب، این گروههای سیاسی رفته‌رفته به گروههای مذهبی و فرقه‌های جداگانه‌ای مبدل شد..! از مخالفین حکمیت، خوارج پدید آمدند.. از همان سبئیّه، شیعه پدید آمد.. و از مخالفین آنها، معتزله و مرجئه.

کشت و کشتاری که در آغاز اختلافات صورت گرفت و بعد از آن نیز در زمان بنی‌امیه و بنی‌عبّاس، به همان منوال جریان داشت، به دلیل این اختلافات تنها در مرزهای عقیدتی و فکری باقی نماند، بلکه روزبه‌روز شدیدتر شد و وحدت ملی مسلمانان را به خطر انداخت..!

جرّ و بحث و مناقشه‌ها پیرامون اختلافات، در هر خانه‌ای جریان داشت.. از جریان هر بحثی، مسائل جدید سیاسی و دینی و اعتقادی و فلسفی پدید می‌گردید و حین بروز هر مسأله جدید، فرقه‌ای جدید و در بین هر فرقه‌ای، گروههای کوچک دیگری تشکیل می‌گردید و بین این گروهها، نه تنها تعصّبات ایجاد گردید، بلکه نوبت به جنگها و کشمکشها نیز رسید..!

کوفه - مرکز عراق - مهد بزرگ و مرکز این طوفانها بود؛ زیرا همین منطقه عراق، شاهد جنگهای جمل، صفین، و نهروان بود.. در این سرزمین بود که واقعه دلخراش شهادت حسین علیه السلام و یارانش به وقوع پیوست.. در همین جا بود که سربریدن اصحاب رواج پیدا کرد.. و در همین جا بود که اکثر احادیث جعلی پدید آمدند.. اهل کوفه، کارشان دائماً افراط و تفریط بود.. در جایی که بایستی نرمی به خرج می‌دادند، شدّت و سختگیری می‌کردند و برعکس، در جایی که نباید آسان می‌گرفتند، بسیار ساده از آن می‌گذشتند.. آنجا مرکز عبداللّه بن سبا و یارانش بود.. که به غلو در افراد و زیاده‌روی در سؤال کردن مشهور بودند؛ نقل است: يك نفر اهل کوفه از عبداللّه بن عمر رضی الله عنه درباره خون پشه پرسید، که پاسخ

داد: «اهل عراق را بنگرید! در حالیکه خون دخترزاده رسول خدا - منظورش حسین علیه السلام است - را می‌ریزند، آنگاه می‌آیند و درباره خون پشه سؤال می‌کنند که حکم آن چیست!!»^۱.

در این دوران، گروه‌های زیادی به وجود آمدند که ریشه همه آنها در حقیقت چهار فرقه بودند: «خوارج»، «شیعه»، «مرجئه» و «معتزله».. که ما در اینجا، چگونگی پیدایش هر يك از آنان و نظریاتشان را مجملأً بررسی خواهیم کرد.

* * *

خوارج:

این گروه زمانی اعلام موجودیت کردند که علی علیه السلام و معاویه جهت اختلافاتشان به حکمیت، ابوموسی اشعری رضی الله عنه و عمرو بن عاص رضایت نشان دادند و این در اثنای جنگ صفین بود.. آنها تا آن زمان از حامیان و طرفداران علی علیه السلام بودند، اما بنابر مسأله حکمیت ناگهان تغییر روش داده و گفتند: کسی که به جای خدا، حکم انسانها را بپذیرد، کافر گشته است! بعد از آن، نظریاتشان را گسترده‌تر ساختند و چون دارای تشدد و تعصب زیادی نیز بودند، به جنگ مسلحانه علیه مخالفین و خروج و بغاوت علیه حکومت غیر عادل، قائل بودند.

از این رو، آنها تا مدت زیادی سلسله کشت و کشتار را برپا نگه‌داشتند تا اینکه در عهد بنی‌عباس نیرو و توانشان کاملاً خاتمه یافت.. نیروی بیشترشان در عراق - کوفه و بصره - بود و در این مناطق، پایگاه‌های بزرگی داشتند.. خلاصه نظریاتشان چنین بود:

۱- آنها خلافت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را درست می‌خواندند، اما در مورد عثمان رضی الله عنه بر این عقیده بودند که او در زمان آخر خلافت خود، از عدل و حق منحرف شده بود و مستحق عزل یا قتل بود!.. علی علیه السلام نیز هنگامی که در حکمیت، غیر خدا را حکم قرار داد، مرتکب گناه کبیره شد!.. همچنین هر دو حکم را یعنی عمرو بن عاص و ابوموسی رضی الله عنهما و تعیین‌کنندگان آنها - یعنی علی و معاویه - و آنهایی که حکمیتشان را قبول کردند - یعنی تمام حامیان علی علیه السلام و معاویه - گناهکار بودند!.. همه شرکت‌کنندگان جنگ جمل از علی و عایشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم گرفته تا تک‌تک افرادی که با آنان بودند، مرتکب گناه عظیم شده‌اند!.

^۱ - شرح صحیح بخاری، فتح الباری، ج ۹، ص ۳۹.

۲- گناه نیز نزدشان همان کفر بود و هر کس مرتکب گناه کبیره‌ای می‌شد - اگر چنانچه توبه نمی‌کرد - کافر و مشرک می‌خواندند! از این رو تمام بزرگانی را که در بالا از آنان نام برده شد، صراحتاً تکفیر می‌کردند و حتی از نفرین و دشنام به آنها نیز دریغ نمی‌کردند.. اضافه بر آن، تمام مسلمانان را کافر می‌خواندند؛ زیرا معتقد بودند: اولاً آنها پاك نیستند و ثانیاً اصحاب مزبور را نه تنها مؤمن بلکه به عنوان پیشوایان خویش پذیرفته‌اند! و از احادیث و روایاتشان، احکام شریعت را ثابت می‌سازند و لذا همگی‌شان کافر هستند!.. بعدها چنین نظریات جدیدی را قائل شدند:

۳- درباره خلافت، نظر آنها چنین بود که فقط و فقط از طریق شورا و انتخاب آزادانه مسلمانان منعقد می‌شود.

۴- آنها قبول نمی‌کردند که «قریشی‌بودن» خلیفه، ضروری است و می‌گفتند: هرکس که صالح باشد و مسلمانان او را انتخاب کنند، او خلیفه خواهد بود.

۵- آنها معتقد بودند که خلیفه تا زمانی که بر روش عدل و صلاح استوار باشد، اطاعتش واجب است، اما مادامی که از این روش سرباز زند، جنگ با او، عزل یا قتلش نیز واجب است.

۶- در رابطه با مرجع و مأخذ اساسی اسلام، تنها قرآن را قبول داشتند، و سنت و اجماع را نمی‌پذیرفتند.

خوارج را می‌توان به سه گروه تقسیم کرد: خوارج افراطی «ازارقه»، خوارج «النجديه»، و خوارج معتدل و میانه‌روی «اباضیه».. ازارقه، جز خودشان را کافر و مشرک می‌خواندند.. مسلک آنها این بود که جز به اذان خودشان، به نماز نمی‌رفتند، نه قربانی و صدقه کسی را حلال می‌دانستند و نه ازدواج با غیر خودشان را جایز می‌دانستند.. و خوارج از غیر خوارج ارث نمی‌بردند!.. آنها جهاد علیه مسلمانان را واجب عینی تلقی می‌کردند.. قتل زنان و کودکان و غارت اموالشان را نیز مباح می‌دانستند و افرادی از گروه خودشان را که برای جهاد با مسلمانان اقدام نمی‌کردند نیز، کافر می‌خواندند.. این دسته از خوارج - که به خشک‌مقدّسان نیز معروفند - حتی خیانت با مخالفین خود را نیز جایز می‌پنداشتند و این تعصّبات خشک آنان، طوری بود که غیر مسلمان در نظرشان نسبت به فرد مسلمان غیر خارجی، بیشتر در امان بود!.. یکی از همین ازارقه افراطی به نام «عبدالرحمن بن ملجم مرادی» بود که علی عليه السلام را در مسجد کوفه در سال ۴۱ هجری به شهادت رسانید.

النجداث، برعکس ازارقه معتقد بودند که خلافت کاملاً غیر ضروری است و مسلمانان خود مطابق اسلام و به طور اجتماعی باید عمل کنند!.

اباضیه، تنها فرقه‌ای از خوارج است که در حال حاضر نیز در دنیا پیروانی دارد.^۱ آنها روش ازارقه و النجدیه را مطرود می‌دانستند و فقط به دو اصل مهم و اساسی مذهب خود معتقدند: ۱- ولایت، که باید به افراد امت واقعی یعنی خوارج اباضیه اعطاء شود. ۲- برائت، یعنی بیزاری از افراد نافرمان در جمع آنان، حال چه مسلمان باشد چه غیر مسلمان! اباضیه - همچون شیعه - به «نقیه» نیز معتقد بودند.. آنها با وصف اینکه همه مسلمانان عام را کافر قرار می‌دادند، اما از گفتن تکفیرشان اجتناب می‌کردند! قولشان این بود که آنها «مؤمن» به حساب می‌آیند و شهادتشان را می‌پذیرفتند.. ازدواج و توارث را با آنها جایز می‌دانستند و مناطقشان را نه «دارالکفر» و نه «دارالحرب» می‌نامیدند، بلکه «دارالتوحید» می‌گفتند.. البته مراکز حکومتها را از این خطاب مستثنی می‌خواندند و آنها را کافر معرفی می‌کردند.. حمله ناگهانی بر مسلمانان را جایز نمی‌دانستند، اما جنگ علنی را جایز و صحیح می‌پنداشتند.^۲

* * *

شیعه:

پس از شکل‌گیری «خوارج» و پس از شهادت علی علیه السلام، حزب منظم دیگری به نام «شیعه» شکل گرفت.. همانگونه که گفته شد، مؤسس اصلی شیعه همان «عبدالله بن سبا» بود که در زمان عثمان رضی الله عنه فعالیت‌های سیاسی و اعتقادی خویش را - همزمان - شروع کرد و به همکاری گروهش - سبئیه - بر عثمان رضی الله عنه شوریدند و او را در منزلش به شهادت رساندند و سپس با پیوستن به سپاه علی رضی الله عنه، در ایجاد جنگهای جمل و صفین، نقش اساسی داشتند و پس از شهادت علی رضی الله عنه نیز، نظریات و خرافاتی را پدید آوردند که اساس «تشیع» از آن گرفته شده است!

^۱ - امروزه چهار فرقه اصلی از خوارج اباضیه - اعتدالیون - را تشکیل می‌دهند و مرکز اصلی آنان منطقه «هفت قطب مزاب» در الجزایر است.. گروهی از آنان در جزیره «جربه» در تونس و در کوههای «نفوسه» از طرابلس غربی و قسمتهای کوهستانی عمان نیز وجود دارند.. اباضیه که مدتی قدرت فراوان داشتند، اکنون در شرف نابودی هستند و تنها در منطقه «مزاب»، ۱۵۰ هزار نفر طرفدار دارد.. (اسلام دیروز، فردا، تألیف محمد ارغون، ترجمه محمد علی اخوان، ص ۷۶-۷۵).

^۲ - برای تفصیل بیشتر، رجوع شود به: الفرق بین الفرق، عبدالقاهر بغدادی، ص ۳۱۵ تا ۳۱۵- الملل و النحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۸۷ تا ۱۰۰- مروج الذهب، مسعودی شیعی، ج ۲، ص ۱۹۱.

اعتراف علمای شیعه درباره عبدالله بن سبا:

آری! به اعتراف علمای شیعه، پدر تشیع همین عبدالله بن سبا یهودی است! همانگونه که پدر مسیحیت، پولس یهودی است!

اما تیجانی به همراه گروهی از علمای شیعه، تلاش دارند تا عبدالله بن سبا یهودی را، شخصیتی خیالی و وجودش را غیر واقعی بدانند و می‌گویند: این اهل سنت هستند که شخصیت خیالی عبدالله بن سبا را برای طعن شیعیان و معتقداتشان ساخته و او را مؤسس تشیع می‌دانند! و حتی افرادی در این مورد کتابهایی نوشته‌اند و وجودش را منکر شده‌اند؛ چنانچه سیدمرتضی عسکری، کتابی به نام «عبدالله بن سبا و اساطیر آخری» تألیف کرده و افرادی همچون محمدجواد مغنیه نیز در مقدمه‌ای که بر آن نوشته، وجود او را انکار کرده‌اند!

در حالیکه، در خود کتب معتبر شیعه، بحث از عبدالله بن سبا فراوان یافت می‌شود و نشان می‌دهد که وجود او، يك حقیقت قطعی است، چه انکار کنند و چه نکنند! به این روایات توجه می‌کنیم:

«عبدالعزیز کشی» - از علمای اقدم شیعه - روایتهای زیادی را در رابطه با عبدالله بن سبا آورده که به چند نمونه توجه می‌کنیم: از امام باقر روایت است: «عبدالله بن سبا کسی بود که ادّعی نبوت می‌کرد و می‌پنداشت که امیرالمؤمنین همان خداست! خبر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، پس او را خواند و از او پرسید و او نیز بدان اقرار کرد و گفت: آری! تو همانی! تو خدایی و من هم پیامبر هستم! پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: وای بر تو که شیطان تو را تسخیر کرده است، برگرد از این و توبه کن که مادرت به عزایت بنشیند! پس خودداری کرد، امیرالمؤمنین علیه السلام او را زندانی کرد و از او خواست، خلال سه روز توبه کند، اما توبه نکرد، پس او را با آتش سوزاند!»^۱

از امام صادق نیز روایت است: «خداوند عبدالله بن سبا را لعنت کند! او ادّعی ربوبیت امیرالمؤمنین علیه السلام نمود، در حالیکه به خدا سوگند امیرالمؤمنین، تنها عبد خدا و فرمانبردارش بود، وای بر کسی که بر ما دروغ ببندد! گروهی هستند که درباره ما چیزهایی می‌گویند که ما خود درباره خودمان نمی‌گوییم! ما از آنها بیزاریم! ما از آنها بیزاریم!»^۲

از علی بن حسین - امام زین العابدین - نیز روایت شده که گفت: «لعنت خدا بر کسی که به ما دروغ ببندد! به راستی هرگاه نام عبدالله بن سبا را به یاد می‌آورم، تمام موهای بدنم راست می‌شود! او امر

^۱ - معرفة الأخبار الرجال، کشی، ص ۷۰، چاپ کربلاء مثل همین را استرآبادی در کتابش منهج المقال، ص ۲۰۳ آورده است.

^۲ - همان، ص ۱۰۰-۷۱

عظیمی را ادّعا کرد که حقیقت ندارد! خدا او را لعنت کند! به خدا سوگند! علی علیه السلام بنده صالح خدا و برادر رسول خدا بود! به درجه کرامت نرسید، مگر با طاعت خدا و رسولش، و رسول خدا نیز به کرامت نرسید، مگر با طاعت خدا!»^۱.

امام باقر نیز می‌گوید: «ما اهل بیت، راستگویانی هستیم که نمی‌گذاریم کسی بر ما دروغ ببندد و صدق و راستی ما را نزد مردم، لگّه‌دار سازد.. رسول خدا صلی الله علیه و آله اصدق مردم و راستگوترین پاکان بود، در حالیکه مسیلمه بر او دروغ بست! و امیرالمؤمنین اصدق مردم بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، در حالیکه عبداللّه بن سبا بر او و بر خدا دروغ بست و در لگّه‌دار ساختن صدقش تلاش کرد! او یهودی بود که مسلمان شد و علی علیه السلام را دوست می‌داشت و هرآنچه که در زمان یهودیتش درباره یوشع بن نون، جانشین موسی غلو کرد، مثل همان را در اسلامش بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد علی علیه السلام گفت! او اولین کسی بود که به فرض بودن امامت علی سخن گفت و نسبت به دشمنانش بیزاری جست و آشکارا آنها را تکفیر کرد! و از همین جاست که مخالفین شیعیان می‌گویند: اصل رفض و تشیع برگرفته از یهودیت است!»^۲.

«علامه حلّی» نیز می‌گوید: «عبداللّه بن سبا به کفر برگشت و آشکارا غلو نمود. او مدّعی نبوّت شد و گفت: علی علیه السلام همان خداست! پس علی علیه السلام از او خواست تا ظرف سه روز توبه کند، اما برنگشت، پس او را همراه با هفتاد مرد دیگر که با این ادّعا همراهش بودند، آتش زد!»^۳.

ممقانی نیز می‌گوید: «عبداللّه بن سبا کسی بود که مرتد شد و اولین کسی بود که غلو را پدید آورد! او غلوکننده ملعون است! امیرالمؤمنین علیه السلام او را با آتش سوزاند! او می‌گفت که علی خداست و او پیامبر!»^۴.

«نوبختی» نیز می‌گوید: «سبّیه به امامت علی معتقد بودند و آن را واجب و فرض الهی می‌دانستند.. آنها پیروان عبداللّه بن سبا بودند.. او اولین کسی بود که طعن و نفرین بر ابوبکر و عمر و عثمان و سایر صحابه را پدید آورد و از آنها بدگویی کرد و می‌گفت: علی به من گفته که چنین بگویم! علی علیه السلام او را گرفت و از او در این مورد پرسید و بدان اقرار کرد، پس امر به قتلش را صادر کرد، اما مردم (پیروانش) فریاد زدند: ای امیرالمؤمنین! آیا مردی را می‌کشی که به حبّ شما اهل بیت و ولایت و

^۱ - همان، ص ۱۰۰.

^۲ - همان، ص ۱۰۱.

^۳ - کتاب الرجال، الحلّی، ص ۴۶۹، چاپ تهران.

^۴ - تنقیح المقال فی علم الرجال، ممقانی، ج ۲، ص ۱۸۴-۱۸۳، چاپ ایران.

دوستی شما و بیزاری از دشمنانت دعوت می‌کند؟! پس علی او را به مداین تبعید کرد.. گروهی از آگاهان نقل کرده‌اند که عبدالله بن سبا، یهودی بود و اسلام آورد و علی را دوست می‌داشت و همان چیزی که در زمان یهودیتش در مورد یوشع بن نون بعد از موسی علیه السلام می‌گفت، در زمان اسلامش نیز درباره علی بن ابی طالب گفت، و او اولین کسی بود که گفت: امامت علی علیه السلام فرض الهی است و آشکارا از دشمنانش بدگویی می‌کرد.. به همین جهت، کسانی که با شیعیان مخالف هستند، می‌گویند: اصل رفض، برگرفته از یهودیت است! و زمانی که خبر شهادتش به او رسید، او همراه با پیروانش گفتند: دروغ می‌گویند ای دشمنان خدا! سوگند به خدا! اگر مغز علی را به هفتاد شاهد عادل که بر مرگش شهادت دهند، برایمان بیاورید، بارو نمی‌کنیم! ما می‌دانیم که او نمی‌میرد و کشته نمی‌شود تا اینکه زمین را مالک شود و مردم را با عصایش هدایت کند!^۱.

«سعد قمی» نیز می‌گوید: «سبیه، اصحاب عبدالله بن سبا هستند و عبدالله پسر وهب راسبی همدانی است. عبدالله بن حرس و ابن‌أسود نیز او را در نظراتش یاری می‌دادند و او دو تن از بزرگترین اصحابش بودند.. او اولین کسی بود که آشکارا طعن و بدگویی نسبت به ابی‌بکر و عمر و عثمان و سایر صحابه را آغاز کرد و از آنها بیزاری جست!»^۲.

میرخواند، مورخ شیعی ایرانی نیز در تاریخش - که به زبان فارسی است - می‌گوید: «عبدالله بن سبا، زمانی که فهمید مخالفین عثمان بن عفان در مصر زیاد هستند، به آنجا رفت و تظاهر به علم و تقوا نمود، تا جایی که مردم فریب او را خوردند و بعد از رسوخ در آنان، شروع به ترویج مذهب و مسلکش نمود و گفت: برای هر پیامبری، خلیفه و جانشینی است، پس جانشین و خلیفه رسول خدا، کسی غیر از علی نیست که صاحب علم و فتوا و متزین به کرم و شجاعت و متصف به امانت و تقواست! به راستی این امت به علی ظلم کردند و حقش را غصب نمودند؛ حق خلافت و ولایتش را! و لازم است اکنون جمع شویم و او را یاری و معاضدت کنیم و طاعت و بیعت با عثمان را بشکنیم! بدین ترتیب گروه زیادی از مردم مصر تحت تأثیر اقوال و آرایش قرار گرفتند و بر علیه عثمان شوریدند»^۳.

«ابن ابی‌الحدید» - از علمای غالی شیعه - نیز می‌گوید: «عبدالله بن سبا در حالیکه علی علیه السلام خطبه می‌خواند، در مقابلش ایستاد و گفت: تویی! تویی! و آن را تکرار نمود، پس امیرالمؤمنین علیه السلام به او

^۱ - فرق الشیعة، نوبختی، ص ۴۲-۴۱، چاپ حیدریه نجف.

^۲ - المقالات والفرق، سعد بن عبدالله أشعری قمی، ص ۲۰.

^۳ - تاریخ شیعی روضة الصفا، ج ۲، ص ۲۹۲، چاپ تهران.

فرمود: من چه کسی هستم؟! گفت: تو خدایی! پس دستور داد او را همراه با تمام کسانی که رأی او را داشتند، بگیرند!»^۱.

«سید نعمة الله جزایری» - از دیگر علمای غالی شیعه - نیز می گوید: «عبدالله بن سبا به علی (علیه السلام) گفت: تو خدای حقیقی هستی! پس علی (علیه السلام) او را به مداین تبعید کرد. گفته می شود: او یهودی بوده و مسلمان شد، و آنچه که در زمان یهودیتش درباره یوشع بن نون بعد از موسی می گفت، مثل همان را درباره علی گفت!»^۲.

«عبدالقاهر بغدادی» سنی - به همراه گروهی از علمای شیعه - گفته اند: «سبئی، پیروان عبدالله بن سبا هستند که در علی (علیه السلام) غلو نمود و پنداشت که او پیامبر خداست، سپس در همین نیز غلو کرد و گفت: او خداست و گروهی از جاهلان کوفه را به این امر دعوت نمود.. خبر آن به علی (علیه السلام) رسید، پس دستور داد تا آنها را در دو گودال بسوزانند.. سپس علی (علیه السلام) به خاطر ترس از مخالفت اصحابش با او و پیوستن به سپاه معاویه، او را به سباط مداین تبعید کرد.. زمانی که علی (علیه السلام) به شهادت رسید، گفت: کسی که کشته شده، علی نبوده، بلکه شیطانی بوده که به شکل علی درآمده و مردم پنداشته اند که علی است! به حقیقت علی به آسمان رفته، همانگونه که عیسی بن مریم صعود کرد، و همانطور که یهود و نصارا در ادعای قتل عیسی دروغ گفتند، نواصب و خوارج نیز در ادعای قتل علی دروغ گفته اند.. جز این نبود که یهود و نصارا شخص مصلوبی که به عیسی شباهت داشت، دیده بودند و قائلین به قتل علی نیز، تنها فرد شبیه علی را دیده اند و خیال کردند که اوست.. علی به آسمان پرواز کرده و به این دنیا نزول خواهد کرد و از دشمنانش انتقام خواهد گرفت! علی در بین ابرهاست و رعد، همان صدایش است و برق نیز خشم و شلاقش! پس هرکس صدای رعد را شنید، بگوید: السلام عليك یا امیرالمؤمنین! علی برمی گردد و تمام زمین را مالک می شود!.

این گروه، عقیده دارند که مهدی منتظر همان علی است... عبدالله بن سبا که مؤسس سبئی بود، در اصل فردی یهودی از اهل حیره بود که به اسلام تظاهر نمود و خواست که نزد اهل کوفه سمت و ریاستی داشته باشد! پس برایشان می گفت: من در تورات یافته ام که برای هر پیامبری، جانشینی است و علی، همان جانشین محمد است و او بهترین اوصیاست، همانگونه که محمد، بهترین انبیاست.. زمانی

^۱ - شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۵.

^۲ - الأنوار النعمانية، جزایری، ج ۲، ص ۲۳۴.

که یاران علی این را از او شنیدند، به علی علیه السلام گفتند: او از دوستان توست! اما در او بسیار غلو کرد، پس علی علیه السلام خواست که او را بسوزاند، اما عبدالله بن عباس او را از این کار نهی کرد و^۱.

گفت: کشتن او، اصحابت را با تو مخالف می‌سازد و تو اکنون عازم جنگ با شام - یعنی معاویه - هستی و لازم است، یارانت را برای خود نگه داری! پس علی علیه السلام او را به مداین تبعید کرد!... زمانی که به عبدالله بن سبا گفتند که علی علیه السلام به قتل رسید، گفت: به خدا سوگند! دو چشم در مسجد کوفه برای علی گریه می‌کنند که از یکی غسل جاری است و از دیگری روغن، و شیعیان او از آن مشت بر می‌گیرند! همانا عبدالله بن سبا بر همان دین یهود بود و هدفش این بود که مسلمانان را با غلو و تأویلاتش نسبت به علی و فرزندان او به فساد بکشاند تا به آنها معتقد شوند، همانگونه که مسیحیان به عیسی معتقدند!^۲.

همین موضوع را گروهی از علمای شیعه نیز ذکر کرده‌اند:^۳ چنانچه سعد قمی در کتابش، شیخ طوسی در رجال خود، شوشتری در قاموس الرجال خود، عباس قمی در تحفة الأحباب، خوانساری در روضات الجنات،^۴ میرزاتقی خان در ناسخ التواریخ، و میرخواند در روضة الصفا...^۵ در مورد شخصیت «عبدالله بن سبا» می‌توان به این مصادر نیز رجوع کرد:

«الغارات» ثقفی، «دائرة المعارف» أعلی حائری، «الکنى والألقاب» شیخ عباس قمی، «حل الإشکال» أحمد بن طووس، «الرجال» ابن داود، «التحریر» طاووسی، «مجمع الرجال» قهبائی، «نقد الرجال» تفرشی، «جامع الرواة» مقدسی اردبیلی، «مناقب آل أبی طالب» شهر بن آشوب مازندرانی، «مرآة الأنوار» محمد بن طاهر عاملی و.

^۱ - در روایتی از اهل سنت آمده که «بخاری» و «ترمذی» و «أبوداود» نقل کرده‌اند: «علی گروهی از مرتدین را سوزاند. این خبر به ابن عباس رسید، وی گفت: من هم آنان را می‌کشتم؛ زیرا رسول خدا فرمود: هرکس دینش را تغییر داد و مرتد شد، بکشید!.. ولی من آنها را نمی‌سوزاندم؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: با عذاب خدا، کسی را مجازات نکنید!.. این سخن به علی رسید و فرمود: ابن عباس راست می‌گوید!». (التاج الجامع للأصول فی أحادیث الرسول، ج ۳، ص ۷۸).

^۲ - الفرق بین الفرق، بغدادی، ص ۲۳۵-۲۳۳، چاپ مصر.

^۳ - المقالات و الفرق، سعد بن عبدالله أشعری قمی، ص ۲۱، چاپ تهران.

- رجال طوسی، ص ۵۱، چاپ نجف.

- قاموس الرجال، شوشتری، ج ۵، ص ۴۶۳.

^۴ - تحفة الأحباب، شیخ عباس قمی، ص ۱۸۴.

- روضات الجنات، خوانساری، ص ۱۱۴، چاپ قم.

^۵ - ج ۱، ص ۳۲۷.

- ج ۲، ص ۲۹۲، چاپ ایران.

بنابراین، نمی‌توان در وجود عبداللّه بن سبا، و ایجاد آشوب علیه عثمان رضی الله عنه و توطئه در وقوع جنگهای جمل و صفین، و پدیدآوردن نظریاتی جدید در رابطه با «امامت الهی علی و فرزندان»، همچنین عقاید «رجعت» و «بداء» و «مهدویت» و «غلو در ائمه» و «طعن خلفای سه‌گانه و سایر صحابه»، و در یک کلمه «رابطه‌اش با تشیع» شک و تردید داشت!..

اما ببینیم که تشکیل حزب منظم شیعه، کی و چگونه بوده است.. پس از شهادت علی رضی الله عنه - توسط یکی از ازارقه - در بین حامیان و یاران علی رضی الله عنه به این شکل نیز تفرقه افتاد و به دو گروه تقسیم شدند.. گروهی به همراه حسن و حسین علیهما السلام با معاویه صلح و بیعت کردند و صفوف خود را با صفوف معاویه و سایر مسلمانان، یکی نمودند.. سبّیه نیز به پیروی از عبداللّه بن سبا، از پذیرش حکومت معاویه و بیعت با او خودداری کردند و گفتند: علی افضل الخلق است، دشمن یا نبرداکننده با او، دشمن خداست و همیشه در دوزخ خواهد بود.. فرق بین علی و پیامبر، جز در نبوت نیست و او جانشین برحق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده است، اما خلفایی که قبل از او خلافت کرده‌اند، غاصب حقش بوده و آنها و تمام کسانی که دست بیعت به آنها داده و خلافتشان را پذیرفته‌اند، مرتد و ستمگر بوده‌اند؛ زیرا از امر خدا و وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سرباز زده‌اند و امام برحق را از این سمت الهی، محروم نموده‌اند.. و حتی می‌گفتند: چون خلفای سه‌گانه، معاویه را در پستهای دولتی گمارده بودند، آنها گناهکار و کافرنده و شروع به تکفیر و تلغین خلفاء و انتخاب‌کنندگان و بیعت‌کنندگان با آنها نمودند!.. همانگونه که مصادر شیعه اذعان دارند.

ظهور این گروه به شکل منظم - و در واقع شکل‌گیری فرقه منظم شیعه - با داشتن این نظریات، پس از شهادت علی رضی الله عنه به وجود آمد.. شهادت حسین رضی الله عنه در کربلا، صفوف این مردم را فشرده‌تر ساخت و احساساتشان شدت گرفت و نظریاتشان شکل آشکاری به خود گرفت.. اضافه بر آن، نفرتی که بین سایر مسلمانان نسبت به بنی‌امیه و بنی‌عبّاس به خاطر طرز حکومت و ظلم و ستمشان پیش آمده بود، احساسات همدردانه مردم را نسبت به آنان ایجاد کرد و دعوتشان را نیروی بیشتری بخشید، و کم‌کم با گذشت زمان و جنگ و کشتار سیاسی بنی‌امیه و عبّاسیان، بر نظرات خود افزودند و گفتند: خلافت و حکومت، مطلقاً حق علی رضی الله عنه و فرزندان او است و اصلاً پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنها را قبلاً از طرف خدا تعیین فرموده است، پس هرکس خلافتشان را قبول نکند، مرتد و کافر است.. همچنین بعد از آن همه اشتباهات و فساد که حکام بنی‌امیه و بنی‌عبّاس علناً مرتکب شدند، بر نظریات خود، این را هم افزودند که خلیفه و امام باید معصوم باشد و هیچ گناه و اشتباهی را مرتکب نشود!

به عقیده آنها، هر امامی که از طرف خدا انتخاب شده و توسط پیامبر ﷺ معرفی گشته است، ذاتاً و فطرتاً و از نظفه اولیه، نه تنها از گناه به دور است، بلکه از هر نوع اشتباه و فراموشی مصون و در امان است!.. کوفه، مستحکم‌ترین پایگاه این افراد بود.. نظریات ویژه آنها از این قرار است:

۱- امامت و خلافت شامل مصالح عامه نیست که انتخاب وی به امت مربوط شود، بلکه یکی از اصول دین است که از طرف خدا تعیین می‌شود و بر پیامبر ﷺ واجب است که انتخاب امام را به جای واگذارکردن به مردم، خود به حکم صریح منصوب نماید!

۲- امام باید معصوم باشد؛ یعنی از تمام گناهان بزرگ و کوچک، آشکار و پنهان، مصون بوده و صدور فراموشی و اشتباه از وی جایز نبوده و هر سخنی که می‌گوید، حق است!

۳- علی و فرزندان، همان کسانی هستند که رسول خدا ﷺ از جانب خدا بعد از خود به عنوان امام معرفی کرده و آنها بنا بر نص، امام بودند و چون اصحاب بر نص پیامبر ﷺ عمل نکردند، همگی مرتد محسوب می‌شوند.. هرکدام از ائمه لازماً بر اساس نص پیامبر ﷺ و همچنین امام سلف خود مقرر می‌شود!.

این نوع تعیین جانشین در بین شیعیان، در طول تاریخ باعث کشمکشها و اختلافات شدیدی گشته است که با فوت هر امامی، گروهها و فرق دیگر پدید آمده و اغلب با یکدیگر در جنگ و ستیز بوده‌اند و هرکدام خود را گروه ناجی و برحق دانسته‌اند.

پیرامون فرق شیعه، کتب زیادی توسط علمای خود شیعه نوشته شده است؛ از جمله: «سعدبن عبدالله ابی خلف الأشعری القمی» - متوفای سال ۳۰۱ هجری و از بزرگان محدثین شیعه و از اصحاب امام حسن عسکری - صاحب کتاب «المقالات و الفرق»، و دیگری «أبو محمد حسن بن موسی نوبختی» - متوفای سال ۳۱۰ و از علمای بزرگ شیعه در بغداد - صاحب کتاب «فرق الشیعه».. که ما در اینجا خلاصه این دو کتاب را در بیان مذاهب و فرقی که در خود شیعه پس از شهادت علی ﷺ پیدا شده‌اند، می‌آوریم تا ببینیم اگر به راستی حقیقتی در نصوصشان وجود می‌داشت، هرگز این همه مذاهب و فرق گوناگون به وجود نمی‌آمد:

فرق شیعه پس از علی ﷺ:

گفتیم که پس از شهادت علی ﷺ، یارانش به دو گروه بزرگ تقسیم شدند:

^۱ - برای تفصیل بیشتر، رجوع شود به: مقدمه ابن خلدون، ص ۱۹۷-۱۹۶ - الملل و النحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۱۰۹-

۱۰۸- مقالات الإسلامیین، أشعری، ج ۱، ص ۸۷- عقائد الإمامیة، محمد رضا المظفر.

۱- گروهی از سبئیه جدا شدند و همراه با حسن و حسین علیهما السلام با معاویه بیعت کردند و به سایر مسلمانان پیوستند!

۲- اما گروه دوم - که تمام فرقه‌های شیعه زاییده همین گروه هستند - گفتند: علی کشته نشده و نمی‌میرد و نخواهد مرد تا اینکه مالک زمین شود و عرب را با عصای خویش هدایت کند و زمین را که از ظلم و جور آکنده است، از قسط و عدل سرشار سازد! این نخستین فرقه‌ای است که در بین مسلمانان پس از پیامبر صلی الله علیه و آله با عقاید متفاوتی ظاهر شده و سخنان غلوآمیز گفتند که بعدها به «سبئیه» مشهور شدند و آنان همان پیروان «عبدالله بن سبا» بودند که دو تن از دوستانش به نامهای «عبدالله بن حرس» و «ابن أسود» او را در این نظریات یاری می‌کردند.. آنها اولین کسانی بودند که آشکارا بر ابوبکر و عمر و عثمان و سایر صحابه، طعن زدند و ادعا کردند که «تقیّه» نه جایز است و نه حلال!

زمانی که علی علیه السلام او را به مداین تبعید کرد، خبر شهادتش به او رسید، اما او همراه با پیروانش گفتند: دروغ می‌گویید ای دشمنان خدا! سوگند به خدا! اگر مغز علی را به هفتاد شاهد عادل که بر مرگش شهادت دهند، برایمان بیاورید، بارو نمی‌کنیم! ما می‌دانیم که او نمی‌میرد و کشته نمی‌شود تا اینکه زمین را مالک شود و مردم را با عصایش هدایت کند! آنگاه همان روز رهسپار کوفه شدند و به خانه علی علیه السلام رفته و همچون کسی که زنده است، از وی اجازه دخول خواستند! چون خانواده علی علیه السلام گفتند: سبحان الله! مگر نمی‌دانید که امیرالمؤمنین شهید شده؟! گفتند: ما می‌دانیم که او نه کشته می‌شود و نه می‌میرد! او نجوا را می‌شنود و از درون خانه‌های در بسته آگاه است و همچون شمشیر صیقل خورده در تاریکی می‌درخشد! او در بین ابرها راه می‌رود و رعد صدای او، و برق خشم اوست! آنها می‌گفتند: این جزء الهی به نوع تناسخ از امامی به امام دیگر منتقل می‌شود!

از بین همین گروه، فرقه‌های دیگری نیز پدید آمدند.. چنانچه مذهبی توسط «عبدالله بن الحزب الکندری» به وجود آمد که «حریّه» خوانده می‌شود.. به نظر آنها، علی علیه السلام خدای عالمیان است! و چون از خلق خود خشمگین شده، پنهان گشته اما به زودی ظهور خواهد کرد!

گروه دیگری پدید آمد که «مفوضه» نام گرفتند.. آنها قائلند: خداوند علی و فرزندان او را خلق کرد و سپس خود کناره گرفت و آفرینش جهان و تدبیر شؤون آن را به ایشان وا گذاشت!

گروه دیگر از همین سبئیه به وجود آمد که به «ثالوثیه» معروفند و قائل به تثلیث بودند و علی را پدر و محمد را پسر و روح القدس را سلمان فارسی می‌دانستند و جالب این که بعضی از ایشان می‌گفتند: یکشنبه یعنی علی، دوشنبه یعنی حسن و حسین!

گروهی از سبئیه به امامت حسن بن علی علیه السلام ملتزم شدند، اما همین که حسن و حسین علیه السلام با معاویه صلح نمودند و خلافتش را پذیرفتند، و هدیه و اموالی را که معاویه پس از صلح برایشان فرستاد تقبل کردند، بعضی از آنها جدا شده و به ایشان طعن زدند و به امامت فرزند دیگر علی علیه السلام «محمد حنفیه» معتقد شدند؛ زیرا او در جنگ بصره - جمل - پرچمدار پدرش بود، در حالیکه حسن و حسین علیه السلام چنین نکردند.. این گروه به «کیسانیه» یا «مختاریه» نامیده شدند؛ زیرا رهبرشان «مختار بن ابی عبیده ثقفی» ملقب به «کیسان» بود.. او همان کسی است که به خونخواهی امام حسین علیه السلام برخاست و «عبیدالله بن زیاد» و «عمر بن سعد» را کشت و مدعی بود که «محمد حنفیه» که پس از پدرش امامت از آن اوست، وی را بدین کار مأمور کرده است.. اینان پس از محمد بن حنفیه به امامت پسرش «أبو هاشم عبدالله» و بعد از او به امامت «محمد بن علی بن عبدالله بن عباس» قائلند.

فرق شیعه پس از حسن علیه السلام:

پس از حسن علیه السلام، گروهی به امامت برادرش حسین علیه السلام معتقد شدند و چون او در دوران یزید و در حکومت «ابن زیاد»، توسط سپاه «عمر بن سعد» شهید شد، از اختلاف روش حسن و حسین علیه السلام دچار حیرت شدند و گفتند: چرا حسن با اینکه یارانش بیش از یاران حسین بودند، صلح را پذیرفت، اما حسین با قلت افرادش و عدم توان جنگ، صلح نکرد تا اینکه خود و تمام یارانش شهید شدند؟ اگر کار حسن حق و واجب بود، پس کار حسین خطا و غیر واجب بوده و در غیر این صورت، حسن خائن و خطاکار بوده است!.. از این رو به امامت هردو امام تردید کرده و به امامت «محمد بن حنفیه» قائل شدند.. به گمان آنها، بعد از حسین علیه السلام نزدیکترین فرد به علی علیه السلام همین «محمد بن حنفیه» است و او به امامت از هرکسی شایسته تر است!.

دسته‌ای از این فرقه معتقد شدند «محمد بن حنفیه» همان «مهدی» و «وصی» علی علیه السلام است و هیچ کس از خاندان علی علیه السلام حق ندارد با او مخالفت کرده یا بدون اجازه‌اش شمشیر بکشد.. صلح حسن علیه السلام با معاویه و جنگ حسین علیه السلام با یزید به اذن او بوده و اگر بدون اجازه‌اش می‌بود، آنها هالک و گمراه می‌شدند!.. این فرقه که «کیسانیه» نام دارند، به «تناسخ» نیز قائلند و می‌پندارند که روح خدا در پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و روح پیامبر در علی و روح علی در حسن، روح حسن در حسین و به همین ترتیب روح هر امام در امام بعدی حلول می‌کند!.. به نظر آنان نمازهای یومیّه پانزده عدد و هر نماز، هفت رکعت است!! گروهی از ایشان گمان دارند که توسط امامان باران می‌بارد و حجت آشکار می‌شود و ضلالت از

بین می‌رود.. کسی که تابع آنان شود، نجات یابد و دیگران هلاک می‌شوند.. بازگشت به سوی ایشان است.. آنان چون کشتی نوح‌اند که هرکس داخل شود، نجات یابد و هرکس بازماند، غرق شود!

سپس در میان این گروه، فرقه‌های مختلفی با ادعاهای گوناگون ظهور کردند؛ چنانچه گروهی از ایشان پس از «ابوهاشم بن محمد حنفیه» به «حریه» پیوستند و مدعی امامت «عبدالله بن عمرو بن الحرب الکندری الشامی» شدند.. این گروه نیز به «تناسخ» معتقد بوده و در حق «عبدالله بن عمرو» غلو می‌کردند!

دسته‌ای دیگر ادعا کردند که «محمد حنفیه» نمرده است، بلکه بین مکه و مدینه در کوه رضوی مقیم است و از انظار مردم غایب گردیده و در آینده ظهور خواهد کرد و جهان آکنده از ظلم و ستم را از قسط و عدل، پُر خواهد ساخت... و جالب این که تمام این فرق، عقاید خود را از «جابر بن عبدالله انصاری» و «جابر بن یزید جعفی» روایت می‌کنند!

گروهی از ایشان، تابع «أبی الخطاب محمد بن أبی زینب الأجدع الأسدی» شدند و پنداشتند که در هر زمان، دو پیامبر موجود است: یکی رسول ناطق و دیگری رسول صامت! از جمله محمد رسول ناطق و علی رسول صامت بوده است و این آیه از قرآن را موافق مقصود خود تأویل می‌کردند:

﴿ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا﴾ [المؤمنون: ۴۴].

«آنگاه رسولان خود را پیپی فرستادیم».

بعدها جماعتی از آنان - که در تاریخ به «خطابیّه» مشهورند - از این حد هم گذشتند و ادعا کردند که محمد و علی - نعوذ بالله - خدایند!! و چون این رأی به اطلاع امام صادق رسید، «أبو الخطاب» و پیروانش را لعنت کرد و از آنها برائت جست!

خطابیّه، به چند فرقه تقسیم شدند: گروهی به الوهیت امام صادق قائل شده و چنانکه در کتب مذکور - یعنی «المقالات و الفرق» و «فرق الشیعه» - آمده، ازدواج خواهر و برادر و بسیاری از محرمات دیگر را حلال می‌شمردند!

گروهی دیگر از پیروان «أبو الخطاب» که «مخمسه» نام گرفتند، معتقدند که خداوند - معاذالله - همان محمد است که وی به پنج صورت ظهور کرده است؛ یعنی به صورت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین! از نظر آنان، چهار صورت از این صور خمسه، حقیقی نیستند و صورت اصلی همان محمد است.. او اولین کسی است که ظاهر شده و اولین ناطقی است که سخن گفته است! اینان معتقدند که همان «حقیقت محمدیه» است که زمانی در صورت «آدم» و زمانی در صورت «نوح» یا «ابراهیم» یا «موسی» و یا «عیسی» بوده است! و همچنان که «حقیقت محمدیه» در عرب به صور

مختلف ظهور کرده، در عجم نیز به صورت پادشاهان و کسریان درآمده و در هر دوره به صورت لایق همان زمان ظاهر می‌شود! این حقیقت ابتدا به صورت «نورانیت» درآمد و بندگان را به وحدانیت خویش فراخواند، اما او را انکار کردند؛ لذا از باب «نبوت» نمودار شد، باز هم او را انکار کردند.. ناگزیر به صورت «امامت» درآمد که البته باطنش همان «محمّد» است، و در این حالت او را پذیرفتند!! در نزد این فرقه، ظهور خدا صورت امامت دارد و دارای بابی است که در هر زمان شکل خاصی دارد؛ چنانکه در صدر نبوت، سلمان فارسی این باب بود و بعد به صورت «محمّد بن ابی الخطاب» درآمد ... الخ.

فرق شیعه پس از حسین علیه السلام:

گروهی از شیعیان پس از شهادت حسین علیه السلام، برخلاف «کیسانیه» به امامت علی بن حسین علیهما السلام ملقب به «زین العابدین» - کنیه‌اش ابوبکر بوده - قائل شدند.

فرقه‌ای دیگر معتقد شدند که امامت پس از حسین علیه السلام منقطع شده و ائمه همان سه تن - یعنی علی و حسن و حسین - بوده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنان را با نام و نشان معرفی کرد و آنها یکی پس از دیگری بر مردم حجت هستند و آنان نیز به وظیفه خویش چنان عمل کردند که مردم از امام بی‌نیاز شدند.. این گروه، پس از این سه نفر به امامت هیچ کس قائل نیستند و معتقدند که آن سه امام، نه برای امامت بلکه برای انتقام از دشمنان خویش، «رجعت» خواهند کرد و معنای ظهور «مهدی» و قیام قائم به نظر آنان، همین است!

فرق شیعه پس از زین العابدین علیه السلام:

گروهی پس از علی بن حسین علیهما السلام به امامت فرزندش «محمّد بن علی بن حسین» ملقب به «باقر» گرویدند و تا زمانی که حیات داشت، در اعتقاد به امامتش باقی ماندند، مگر عده‌ای که از فرد موسوم به «عمر بن ریاح» شنیدند که وی اظهار کرد از محمّد باقر سؤالی پرسید و سالی دیگر همان سؤال را مجدداً از او پرسید و او این بار جوابی غیر از جواب قبلی داد! وی به محمّد باقر گفت: این جواب غیر از پاسخ سال گذشته است! امام باقر به او گفت: شاید جواب من به سبب «تقیّه» بوده است!.. از این رو، «عمر بن ریاح» در کار امام باقر به تردید افتاد و از اعتقاد به امامتش عدول کرد و گفت: امام برحق، در

هیچ شرایطی فتوای باطل نمی‌دهد.. بدین ترتیب او همراه عده‌ای دیگر، مذهب «بتریه» - از فرقه «زیدیه» - را اختیار کردند^۱.

فرقه‌ای دیگر به جای «محمد باقر» به امامت «زید بن علی بن حسین» - که قیام نمود و شهید شد - معتقد شدند که در تاریخ به «زیدیه» مشهورند.. آنها معتقدند که امامت بعد از حسن و حسین در فرزندان این دو امام است و در دیگر اولاد علی علیه السلام - که از فاطمه نیستند - نیست، و فرزندان این دو برای امامت، یکسانند و معلوم نیست کدام يك امام خواهد بود، بلکه هرکس از ایشان - علیه سلاطین اموی و عباسی - با شمشیر قیام کند، همچون علی علیه السلام از جانب خداوند، امام واجب الإطاعة است و همه خاندانش و سایر مردم باید از او پیروی کنند، حتی اگر او مردم را به رضای آل علی دعوت کند، و در صورت قیامش، اگر کسی از اطاعتش تخلف کند و مردم را به سوی خویش دعوت نماید، اگرچه از اهل بیتش باشد، کافر است! و هر يك از فرزندان علی علیه السلام که قیام نکنند و پرده بیندازد و در خانه بنشیند، اما ادعای امامت نماید، کافر و گمراه است و پیروانش نیز همینطور!

این گروه، فرقه‌ای از شیعیان زیدی هستند که «سرحوبیه» یا «جارودیه» نامیده می‌شوند و پیروان «أبی الجارود زیاد بن منذر» و «أبو خالد یزید بن أبوخالد واسطی» می‌باشند.. شیعیان زیدی فرق متعددی از قبیل «صاحبیه»، «یعقوبیه»، «عجلیه»، «بتریه»، «مغیریه» و... را تشکیل می‌دهند.

فرق شیعه پس از محمد باقر علیه السلام:

پس از وفات امام باقر علیه السلام پیروانش به دو دسته تقسیم شدند: گروهی به امامت «محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن المجتبی» معروف به «نفس زکیه» گرویدند.. او در مدینه علیه «منصور» خلیفه عباسی قیام کرد و در همانجا شهید شد.. اما این گروه معتقدند که او همان «مهدی قائم» است و مرگش را منکر شدند و گفتند: او زنده و مقیم کوهی در راه مکه است و به زودی خروج خواهد کرد!.

گروهی دیگر به امامت «أبو عبد الله جعفر بن محمد» معروف به «جعفر صادق» معتقد شدند و بر این عقیده باقی بودند تا اینکه او، فرزندش اسماعیل را به عنوان امام پس از خود معرفی کرد، اما اسماعیل در زمان حیات پدرش دار فانی را وداع گفت! و امام پس از مرگ فرزندش گفت: همانا در مورد امامت اسماعیل برای خداوند «بدا» حاصل شده است! از این رو عده‌ای از پیروانش از اعتقاد به

^۱ - علاوه بر «عمر بن ریاح» سایر اصحاب ائمه از قبیل «محمد بن مسلم»، «منصور بن حازم»، «زیاد بن ابی عبیده»، «زرارة بن أعین»، «نصر الخثعمی» و... نیز با این مشکل مواجه بوده‌اند و در این باره از امام باقر و صادق سؤال کرده و جوابهای گوناگونی شنیده‌اند! (رجوع شود به اصول کافی، کلینی، ج ۱، باب اختلاف الحدیث، احادیث ۹ تا ۲۹).

امامتش عدول کرده و مسأله «بدا» را نیز پذیرفتند و گفتند: أبو عبد الله به ما سخن نادرست گفته و معلوم می‌شود که وی امام نبوده و به فرقه «بتریه» پیوسته و سخن «سلیمان بن جریر» را در مورد شیعیان پذیرفتند... «سلیمان بن جریر» می‌گفت: شیعیان در مورد ائمه خود دو عقیده وضع کرده‌اند که با این دو عقیده، هیچ وقت کذب و خطای امامشان آشکار نمی‌شود.. این دو عقیده عبارتند از: «بدا» و «تقیّه».

مسأله «بدا»: چون ائمه شیعه از نظر پیروانشان در امر توضیح و تبیین احکام و معارف دین، همچون انبیاء دارای منصبی الهی هستند و در علم به آنچه بوده و خواهد بود و در خبر دادن از آینده، گویی قائم مقام انبیاء هستند! پس اگر چیزی که گفته‌اند، واقع شد، می‌گویند: آیا از قبل نگفتیم که چنین خواهد شد؟! زیرا ما از جانب خدا تعلیم گرفته‌ایم! و اگر چیزی که گفته‌اند واقع نشد، می‌گویند: برای خدا «بدا» حاصل شده و آنچه را گفتیم، محقق نفرمود!!

مسأله «تقیّه»: چون سؤالات شیعیان از ائمه درباره احکام شرع و حلال و حرام دین بسیار شد و آنان نیز به این سؤالات پاسخ گفتند، پیروانشان این جوابها را نوشته و تدوین کردند و ائمه نیز این پاسخها را به سبب طول زمان و تفاوت اوقات حفظ نکردند؛ زیرا این مسائل در يك زمان واحد گفته نشده بود، بلکه در سالهای متعدد و ماهها و اوقات گوناگون بیان گردیده بود؛ در نتیجه در يك مسأله چندین جواب مختلف و متباین گرد آمد و شیعیان در مورد این اختلاف و تخیل در پاسخها، از ائمه سؤال کردند و این کار را نادرست شمردند، اما ائمه پاسخ دادند که ما این جوابها را به عنوان «تقیّه» گفته‌ایم و ماییم که باید پاسخ بگوییم؛ زیرا پاسخگویی بر عهده ماست و ما به مصلحت و اینکه برای بقای ما و شما و محافظت خودمان و شما از دشمن، چه باید کرد، آگاه‌تریم!!^۱

بدین ترتیب، چگونه خطایشان آشکار می‌شود و چگونه می‌توان درست را از نادرست تشخیص داد؟!.

این سخنان «سلیمان بن جریر» را عده‌ای از شیعیان پذیرفتند و از قول به امامت «امام صادق» عدول کردند!.

^۱ البته باید توجه داشت که این کتب شیعه است که چنین بر ائمه افترا می‌بندند؛ زیرا ائمه متفقاً مسلمانان را از پذیرش اخبار ناموافق با قرآن نهی کرده‌اند... علاوه بر این، بسیاری از روایات منسوب به خاندان پیامبر ﷺ را، آنها ابداً نگفته‌اند بلکه دیگران مطالب مورد علاقه خود را از زبانشان جعل کرده و در بسیاری موارد نیز پاسخهای آنان را که مورد پسندشان نبوده، به ناحق به «تقیّه» نسبت داده‌اند!!

فرق شیعه پس از جعفر صادق علیه السلام:

پس از وفات جعفر صادق علیه السلام، پیروانش به چند گروه تقسیم شدند: گروهی مرگ او را انکار کرده و گفتند: او زنده است و نمی میرد تا مجدداً ولایت بر مردم را به دست بگیرد، او مهدی قائم است و روایت کردند که او فرموده است: «اگر دیدید که سرم از کوهی به پایین می غلطد، باور نکنید؛ زیرا من صاحب شمایم!» این فرقه را «ناووسیه» می گویند.

فرقه ای قائل شدند به این که پس از او، فرزندش «اسماعیل» که در زمان حیات پدرش درگذشته بود، امام است! و مرگ او را انکار کرده و گفتند: مسأله مرگ او بر مردم مشتبّه شده است؛ زیرا پدرش به امامت او تصریح کرده و امام دروغ نمی گوید.. «اسماعیل» همان مهدی قائم است و نمی میرد تا اینکه زمین را مالک شود و به امارت مردم اقدام نماید.. این گروه به «اسماعیلیه» مشهورند.

گروهی گفتند که پس از جعفر بن محمد، نوه اش «محمد بن اسماعیل بن جعفر» امام است و امامت از اسماعیل فقید به فرزندش «محمد» می رسد و برای غیر او امامت ممکن نیست؛ زیرا بعد از حسن و حسین، امامت از برادر به برادر منتقل نمی شود و جز در اعقاب نیست؛ یعنی فقط از پدر به پسر منتقل می شود.. این گروه را «قرامطه» می نامند..

در واقع، «اسماعیلیه» همان «خطابیه» پیروان «أبو الخطاب محمد بن أبي زينب الأسدي الأجدع» بودند که ادّعا داشتند: پیامبر و علی، خداوند! سپس در مورد امام صادق نیز گفتند: او نیز خدای زمان خویش است! و معتقد بودند که «أبو الخطاب» پیامبری مرسل است که از سوی خدایش «جعفر بن محمد» - العیاذ باللّٰه - برای مردم مبعوث گشته است!.

بعدها گروهی از «خطابیه» به مرگ «اسماعیل» اقرار کرده و به فرقه «قرامطه» پیوستند که به نظر آنان، ائمه تنها هفت نفرند و عبارتند از: علی، حسن، حسین، علی بن حسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد و محمد بن اسماعیل که همان قائم منتظر است!.. از پیروان این گروه، دسته ای منشعب شدند و فرقه «مبارکه» نام گرفتند.

فرقه دیگر گفتند: پس از جعفر بن محمد فرزند دیگرش «محمد» که مادرش «حمیده» نام داشت، امام است.. پس از او نیز، فرزندانش امام خواهند بود.. این گروه به «سمیطیه» مشهورند.

فرقه ای دیگر به امامت برادر «اسماعیل»، یعنی «عبدالله الأفتح بن جعفر» قائل شدند؛ زیرا وی در زمان «جعفر بن محمد» بزرگترین فرزندش بود، و وی به جای پدرش نشست و خود را امام و وصی او خواند.. همچنین روایاتی نقل کردند که «جعفر بن محمد» و پدرش «محمد باقر» گفته اند: «امامت در اولاد امام، با فرزند بزرگتر است!».

اکثریت پیروان جعفر بن محمد و بزرگان اصحابش و مشایخ و فقهای شیعه به جز تعداد اندکی به امامت «عبدالله» گرویدند و با قاطعیت قائل شدند به اینکه امامت در «عبدالله» و پس از وی در فرزندان اوست!.. این فرقه «فطحیه» نامیده می‌شوند.

چون «عبدالله» درگذشت و فرزند پسری از او باقی نماند، در امامت او نیز تردید کرده و اکثریت پیروانش به امامت برادرش «موسی بن جعفر» ملقب به «کاظم» گرویدند و شمار اندکی نیز ادعا کردند که «عبدالله» از يك کنیز فرزندی به نام «محمد» داشته که او پس از مرگ پدرش به خراسان رفته و او همان قائم منتظر است!

بنابراین، اکثر اصحاب جعفر صادق نیز به امامت فرزندش «موسی بن جعفر» معتقد شدند؛ از جمله: هشام بن سالم جوالیقی، عبدالله بن ابی‌یعفور، عمر بن یزید بیاع‌السابری، محمد بن نعمان أبوجعفر أحول معروف به مؤمن الطاق، عبید بن زرارۃ بن أعین، جمیل بن دراج، أبان بن تغلب، هشام بن الحکم و چند تن دیگر.

پس از مرگ «عبدالله بن جعفر» پیروانش جز اندکی انتقال امامت از برادر به برادر را -مجدداً- جایز شمرده و به پیروان «موسی بن جعفر» پیوستند که از آن جمله‌اند: عبدالله بن بکیر بن أعین و عمار بن موسی السباطی.

فرق شیعه پس از موسی بن جعفر:

مدتی بعد، هنگامی که برای دومین بار، «موسی بن جعفر» در زمان «هارون الرشید» محبوس گردید و در زندان وفات یافت، گروهی از پیروانش در امامت او نیز تردید کرده و به فرقه‌های دیگر منقسم شدند:

فرقه‌ای قائل شدند که او مهدی قائم بوده، و امامتی پس از او در هیچ يك از فرزندان نیست.. این گروه معتقد بودند که وی «رجعت» کرده و اکنون در محلی مخفی است که فقط برخی از مؤتّقین می‌دانند و او به اصحاب مورد اعتماد خویش امر و نهی می‌کند!

گروهی دیگر نیز گفتند: او مرده است، ولی همچون عیسی علیه السلام رجعت خواهد کرد، اما هنوز رجعت نکرده و قائلین به «رجعت»، او را تکذیب می‌کردند!

شماری دیگر گفتند: «موسی بن جعفر» نمرده و نخواهد مرد تا اینکه شرق و غرب زمین را مالک شود و زمین سرشار از ظلم و ستم را از عدل و داد مملو خواهد ساخت و او همان «مهدی قائم» است، و چون بیم قتل خود را داشت، صبح از زندان خارج شد و دیگر کسی او را ندید و سلطان و یارانش برای اشتباه‌انداختن مردم، کسی را که در زندان مرده بود، در گورستان قریش و در همین قبری که ادعا

می‌شود، مرقد «موسی بن جعفر» است، دفن کردند، ولی دروغ می‌گویند؛ زیرا او از مردم غایب گردیده و در این باب روایتی را از امام صادق نقل کردند که فرمود: «او مهدی قائم است و اگر دیدید که سرش از کوهی به پایین می‌غلطد، باور نکنید که او صاحب و قائم شماس است!».

فرقه‌ای دیگر که «همسویه» نامیده می‌شوند، به تبعیت از «محمد بن بشیر مولى بنی‌أسد» گفتند که: «موسی بن جعفر» محبوس نشده و نمرده است، بلکه او «مهدی منتظر» است که «غیبت» کرده و در مدت غیبت، انگشت خورش و آنچه را که پیروان بدان محتاجند، به «محمد بن بشیر» عطا کرده و او را وصی خود قرار داده و ادعا کردند: هرکس اعم از «علی بن موسی» - ملقب به رضا - یا دیگر فرزندان «موسی بن جعفر» ادعای امامت کنند، کاذب و کافر و حرام‌زاده است!.. این گروه را «واقفیه» می‌گویند. عده‌ای با قطع و یقین، مرگ «موسی بن جعفر» را پذیرفتند و گفتند: وی در زندان «سندی بن شاهک» با میوه مسمومی که «یحیی برمکی» برای وی فرستاد، مسموم شد و درگذشت و امام پس از او، فرزندش «علی بن موسی الرضا» است و گفتند: امام کاظم در مورد پسرش علی وصیت کرده و قبل از زندانی شدن نیز به امامت او اشاره نموده است.. این گروه را که قاطعانه وفات «موسی بن جعفر» را پذیرفتند، «قطعیه» می‌گویند.

فرق شیعه پس از علی بن موسی الرضا:

پس از وفات «علی بن موسی الرضا» نیز پیروانش به چند گروه منشعب شدند: گروهی گفتند: «علی بن موسی» جز «محمد بن علی بن موسی» که در آن زمان طفلی نابالغ بود و بعدها داماد «مأمون» خلیفه عباسی شد، فرزندی نداشته و لذا او امام است. گروهی از فرقه «مرجئه» که «محدثه» نام داشتند، امامت او را پذیرفتند، ولی پس از وفاتش مجدداً به عقیده قبلی خویش بازگشتند!

فرقه‌ای از «زیدیه» پس از این که «مأمون» عباسی، «علی بن موسی» را به ولایت‌عهدی خویش برگزید و فضل او را آشکار کرد و برایش از مردم بیعت خواست، امامتش را پذیرفتند، ولی پس از اینکه وی در زمان حیات مأمون درگذشت، به عقیده سابق خود بازگشتند!

فرقه‌ای موسوم به «مؤلفه» پس از اطلاع از مرگ «موسی بن جعفر»، امامت «علی بن موسی» را پذیرفتند، ولی پس از مرگش از امامت وی عدول کرده و مجدداً در «موسی بن جعفر» توقف کردند!

فرقه‌ای نیز گفتند: پس از «علی بن موسی» برادرش «أحمد بن موسی بن جعفر» معروف به «شاه‌چراغ» امام است.. این گروه، سخنانی گفتند که به اقوال فرقه «فطحیه» که از پیروان «عبدالله بن جعفر» بودند، شبیه بود و همچون آنان انتقال امامت به برادر را جایز شمردند!

سبب آن که گروهی امامت «أحمد بن موسی» - شاه چراغ - را پذیرفتند، و گروهی نیز پس از وفات «علی بن موسی» به توقّف در امامت «موسی بن جعفر» بازگشتند، آن بود که به هنگام وفات «علی بن موسی» پسرش هفت ساله بود؛ از این رو گفتند: امامت در غیر بالغ جایز نیست! اما کسانی که امامت «أبو جعفر محمد بن علی بن موسی» ملقب به «جواد» را پذیرفتند، در کیفیت علم وی اختلاف کردند و از جمله گفتند: امام باید عالم باشد، در حالیکه «محمد» بالغ نیست و پدرش نیز وفات یافته، پس او چگونه و از چه کسی تعلیم گرفته است؟! و لذا آرای گوناگونی اظهار داشتند که علاقه‌مندان برای تفصیل بیشتر می‌توانند در این مورد به همان دو کتاب شیعه - یعنی «المقالات و الفرق» و «فرق الشیعه» - مراجعه کنند.

فرق شیعه پس از محمد بن علی:

پس از «محمد بن علی» گروهی به امامت فرزندش «علی بن محمد» ملقب به «هادی» گرویدند، مگر عده‌ای که به امامت برادرش «موسی بن محمد بن علی بن موسی» معروف به «موسی مبرقع» گرویدند، ولی او این را نپذیرفت و از آنان تبری جست و لذا آنان نیز امامت «علی بن محمد» را پذیرفتند!

گروهی از پیروان «علی بن محمد» در همان زمان حیاتش، او را - معاذ الله - خدا دانستند و ادّعی نبوّت فردی به نام «محمد بن نصیر النمیری» را پذیرفتند و «نمیری» نامیده شدند.. وی ادّعا می‌کرد که «علی بن محمد» او را به نبوّت فرستاده است! آنها معتقد به «تناسخ» بوده و عقاید بسیار زشت و خرافی داشته و بسیاری از محرّمات را حلال می‌دانستند!

فرق شیعه پس از علی بن محمد:

پس از وفات «علی بن محمد» عده‌ای به امامت فرزندش معروف به «سید محمد» معتقد شدند که در زمان پدرش وفات یافته بود و پدرش فرموده بود: در مورد امامت وی، «بدا» حاصل شده است! اما این گروه مسأله «بدا» را نپذیرفته و می‌گفتند که وی در واقع نمرده است؛ زیرا پدرش او را به عنوان امام پس از خویشان معرفی کرده است و جایز نیست که امام دروغ بگوید! پس او نمرده، بلکه چون پدرش بیم قتل وی را داشته، وی غایب شده است و او همان «مهدی قائم» است و سخنانی شبیه سخنان «اسماعیلیه» - پیروان «اسماعیل بن جعفر» - گفتند.

گروهی دیگر امامت «حسن بن علی» ملقب به «عسکری» را پذیرفتند و گفتند: پدرش او را وصی خود قرار داده و گروهی اندک نیز امامت برادرش «جعفر بن علی» را پذیرفتند.

- فرق شیعه پس از حسن بن علی:

پس از وفات «حسن بن علی العسکری»، پیروانش به چندین فرقه تقسیم شدند: فرقه‌ای گفتند: «حسن بن علی» زنده است، ولی غایب شده و او امام قائم است؛ زیرا جایز نیست او که فرزند یا جانشین مشخصی ندارد، بمیرد!

فرقه‌ای گفتند: درست است که «حسن بن علی» درگذشت، و او هیچ فرزندی ندارد، ولی مجدداً زنده شد؛ زیرا زمین از «حجّت» ظاهر خالی نمی ماند و او «مهدی قائم» است، و روایتی از امام صادق نقل کردند که فرموده است: «امام قائم را از آن رو قائم می گویند که پس از مرگش زنده شده و قیام می کند!».

عده‌ای گفتند: مرگ «حسن بن علی» صحّت دارد؛ زیرا اخبار مرگش بسیار است و خبری این چنین را نمی توان تکذیب کرد.. اخبار فرزندداشتن او نیز چنین است و قابل تکذیب نیست.. پس با ثبوت این دو مسأله، امامت پس از «حسن عسکری» ختم گردید و کسی پس از وی امام نیست و این امر عقلاً و قیاساً بلاشکال است؛ زیرا همچنانکه نبوّت و رسالت پس از پیامبر ﷺ ختم گردید و پس از او رسولی نخواهد آمد، جایز است که امامت نیز ختم شود!

گروهی دیگر گفتند: «حسن بن علی» درگذشت و چون پسری نداشت، امامت تا وقتی که خداوند از آل محمد قائمی را برانگیزد، ختم گردید و ممکن است آن فرد، خود «حسن بن علی» یا یکی از پدران او باشد!

دسته‌ای دیگر گفتند: «حسن بن علی» و برادرش «جعفر بن علی» هر دو امام نبودند و امام همان «محمد بن علی» معروف به «سید محمد» بود که در زمان پدرش وفات یافت؛ زیرا پدرش به امامتش تصریح کرده بود، ولی به امامت دو فرزند دیگرش «حسن» و «جعفر» تصریح نکرده است!

برخی از آنها ادّعا کردند که «سید محمد» نمرده، بلکه پدرش او را از بیم آن که به قتل برسد، پنهان کرده و اگر همچنانکه امامت «حسن بن علی» و «جعفر بن علی» صحیح نبود، امامت «سید محمد» نیز صحیح نباشد، در حقیقت امامت پدرش نیز صحیح نبوده و این جایز نیست!

فرقه‌ای دیگر همچون فرقه «فطحیه» امامت را در برادر جایز دانسته و گفتند: «حسن بن علی» درگذشت و جانشینی نداشت و پس از او برادرش «جعفر بن علی» امام است!

شماری دیگر نیز گفتند: «جعفر بن علی» امام است؛ زیرا پدرش «علی بن محمد» به امامت او اشاره کرده و اعتقاد به امامت «حسن بن علی العسکری» اشتباه و خطا بوده و واجب است که امامت «جعفر» را بپذیریم!

گروهی دیگر قولی مشابه «فطحیه» گفتند و ادّعا کردند: «حسن بن علی» درگذشت و او را پدرش به امامت منصوب کرده بود و امامت جز در بزرگترین فرزندی که پس از پدر باقی مانده، نیست.. پس امام بعد از «حسن بن علی» برادرش «جعفر بن علی» است و برای غیر او جایز نیست؛ زیرا «حسن عسکری» فرزند نداشت و نیز برادری غیر از «جعفر» نداشت، پس همچنانکه «جعفر بن محمد» - امام صادق - امامت را به «عبدالله الأفتح» واگذاشت و پس از او امامت را به برادرش «موسی» واگذار کرد، پس در این مورد نیز «جعفر» امام است!.

فرقه‌ای دیگر که «نفیسیه» نام دارند، گفتند: امام، همان «سید محمد» بود که توسط پدرش «علی بن محمد» برای امامت معرفی شده بود، آنگاه در امامت «سید محمد» برای خدا «بدا» حاصل شد و او نیز به سفارش پدرش، امامت خود را به برادر خویش واگذار کرد!.

دسته‌ای دیگر به این قائل شدند که: «حسن بن علی» درگذشت، ولی از او فرزند بالغی به نام «محمد» باقی مانده که تنها فرزند «حسن بن علی» و امام پس از اوست و «حسن عسکری» به امامتش اشاره کرده، اما به او امر کرده که پنهان شود و او از بیم عمویش «جعفر بن علی» در «تقیّه» و «توریه» است!.

این فرقه، «جعفر بن علی» را فرزند «علی بن محمد الهادی» نمی‌دانند و او را به غیر پدرش نسبت می‌دهند و درباره او اقوالی عظیم دارند!!.. برای تفصیل به همان کتب رجوع شود.

فرقه دیگر، این گفته را مبنی بر اینکه «حسن بن علی» فرزند بالغی به نام «محمد» داشته تکذیب کردند و گفتند: فرزندش، «محمد» نیست، بلکه او فقط يك فرزند به نام «علی» داشته که خواصّ اصحاب پدرش، او را دیده‌اند!.

گروهی دیگر گفتند: «حسن بن علی» فرزندی داشته که هشت ماه پس از وفات وی به دنیا آمده و او مخفی است و نام و مکانش معلوم نیست! و روایتی از امام رضا نقل کردند که فرمود: «در آینده به جنینی در شکم مادرش و به طفلی شیرخوار آزمایش شوید!».

فرقه دیگر گفتند: «حسن بن علی» اصلاً فرزندی نداشته است؛ زیرا ما با تمام وسایل و آشکار و پنهان و چه در زمان حیات «حسن عسکری» و چه بعد از وفاتش، تحقیق کردیم و اثری از فرزندش نیافتیم! اگر بتوان گفت که «حسن بن علی» درگذشت، اما او فرزندی آشکار و شناخته شده نداشت، بلکه فرزندی داشته که مستور است، می‌توان درباره هر متوفّای بی‌فرزندی نیز چنین ادّعایی مطرح کرد؛ از جمله «فطحیه» نیز می‌توانند نسبت به «عبدالله بن جعفر» چنین ادّعا کنند و حتّی می‌توان ادّعا کرد که رسول خدا ﷺ نیز فرزندی مستور و غایب داشته که پیامبر است!!.

فرقه دیگر گفتند: ما نمی‌دانیم در این باره چه بگوئیم، امر بر ما مشتبه گردیده و نمی‌دانیم که «حسن بن علی» پسری داشته یا نه؟ و آیا برادرش «جعفر» امام است یا خیر؟ ما منکر مرگ «حسن عسکری» نیستیم و به «رجعت» او نیز عقیده نداریم و در مورد فرزند غیر او نیز قائل به امامت نیستیم، بدین سبب توقف می‌کنیم و کسی را امام نمی‌شماریم تا اینکه خدا هرگاه که بخواهد امر خود را ظاهر نموده و حقیقت را برایمان بیان فرماید!

و بالاخره فرقه‌ای دیگر - که بزرگترین فرقه شیعه می‌باشد - گفتند: محال است خداوند حجّتی در زمین باقی نگذارد و لذا بر آن قائل شدند که «حسن بن علی» درگذشت در حالیکه فرزند خردسالی به نام «محمد» داشته و امامت به او واگذار شده است.. آنها معتقدند که او همان حجّت خدا و «مهدی قائم» است و در سنّ ۹ سالگی مرموزانه از انظار مردم غایب گشت و نمرده است، بلکه زندگی اسرارآمیزی دارد و همیشه در بین طرفداران خود حاضر است و در آخرالزمان ظهور خواهد کرد و در روز قیامت جانشین خدا خواهد بود، و حکومتش به روز قیامت متصل خواهد گشت و یا به «رجعت» سایر ائمه و یا فرزندان خود او می‌انجامد.. معتقدان به این نظریه را «امامیه» می‌نامند.. همان فرقه‌ای که «اثنی عشری یا دوازده امامی» نیز می‌گویند.

این بود شمه‌ای از اختلافات دوستداران علی و فرزندانش که از دو کتاب معتبر شیعه نقل کردیم.^۱ اختلافاتی که با «سبئیه» بعد از شهادت علی علیه السلام شروع شد و با اختلاف در بین خودشان بعد از فوت هر امامی، به گروه‌ها و هر گروهی به شعبات مختلفی تقسیم گشت و با «امامیه» ختم گردید! دسته‌ها و مذاهب گوناگونی که هر يك دیگری را تحقیر و تذلیل می‌کرده و می‌کنند!! و چون به اصل «تقیّه» معتقد بودند، توانستند به صورت پنهانی در سرزمینهای اسلامی - خصوصاً ایران - فعالیت‌های گسترده‌ای انجام دهند؛ چنانکه در قرن نهم در زمان صفویه، تشیع در ایران با جنگ و خونریزی گسترش یافت! اما «شاه اسماعیل» صفوی نتوانست مرزهای ایران را به این امر مجبور سازد!^۲

^۱ - علاوه بر آن می‌توان به کتابهای: «الفرق بین الفرق» عبدالقاهر بغدادی، «الملل و النحل» شهرستانی، «مقالات الإسلامیین» آشعری نیز مراجعه کرد.

^۲ - چگونگی گسترش تشیع در ایران و اعلام مذهب رسمی آن را، «دکتر محمدجواد مشکور» در تحقیق خود تحت عنوان «نقش ادیان در وحدت ملی ایران» آورده است، به آن رجوع شود..

در حال حاضر از این همه فرق شیعه، تنها سه فرقه با شعباتش باقی مانده که در سرزمینهای مختلفی ساکن هستند.. شیعیان زیدیه، اسماعیلیه، و امامیه.. خود شیعیان^۱ زیدیه به گروههای «جارودیه»، «صباحیه»، «یعقوبیه»، «عجلیه»، «بتریه»، «مغیریه» و... تقسیم شده‌اند. شیعیان اسماعیلیه نیز به فرقه‌های زیادی از جمله: «نزاریه»، «دروزیه»، و «علویه» تقسیم شده‌اند که تاریخ آنها، بسیار پیچیده و پربرخورد بوده است!

شیعیان امامیه نیز از این نتایج مستثنی نمانده است!.. زمانی که به تاریخ آنها نیز می‌نگریم، می‌بینیم که آنها نیز به گروهها و مذاهب مختلف تقسیم شده و در بین خود از درگیری و زد و خورد مصون نمانده‌اند! چنانکه در کرمان و همدان و آذربایجان و کرمانشاه و دیگر نواحی ایران میان فرقه‌های «أصولیه»، «أخباریه»، «صوفیه»، «شیخیه»، «نوربخشیه»، «بالاسریه» و «اهل حق» یا «علی‌اللهی‌ها» - که همگی دوازده‌امامی هم بوده‌اند - جنگها و درگیریهای زیادی رخ داده است.. خود این گروهها نیز به فرق دیگر منشعب شده‌اند؛ مثلاً خود «اهل حق» - که شاخه‌ای از «امامیه» و یادگاری از «سبئه» است! - خود دارای چندین شاخه است: شاخه «شاه ابراهیمی»، «حیدری»، «یادگاری» و «خاموشی» که معتقدند نماز بر آنها واجب نشده است و در سال، فقط سه روز روزه می‌گیرند، آن هم نه در ماه رمضان، بلکه همان سه روزی که معتقدند علی علیه السلام در جنگ صفین، این سه روز را به علت کمبود غذا و آذوقه روزه گرفته است!

شکایات ائمه از شیعیان خود:

این بود فرق شیعه که علاوه بر اینکه به اسلام ضرر و زیان بسیاری رسانده‌اند، خود علی و فرزندانش را - که ادعای حب آنها را دارند - بسیار آزرده و اذیت کرده‌اند؛ چنانچه از روایات شیعه پیداست، تمامی ائمه از شیعیان خود شاکی بوده‌اند! علی علیه السلام می‌فرماید:

^۱ - شیعیان در حال حاضر، حدوداً یک‌دهم مسلمانان جهان را تشکیل می‌دهند که اکثریتشان، شیعیان «امامیه» - دوازده‌امامی - هستند.. پیروان این فرقه در مرکز ایران، جنوب عراق و لبنان، همچنین ایالات زیادی از هند و پاکستان زندگی می‌کنند.. شیعیان زیدیه نیز اکثراً در یمن به سر می‌برند.. شیعیان اسماعیلیه نیز در پاکستان، هند، نواحی شرقی افریقا، و تعداد کمی در سوریه و لبنان سکونت دارند.. «خوجه‌ها» طرفداران آقاخان که نام قوم و نژادی از اسماعیلیه هند می‌باشد، دینشان به دین «هندو» بسیار نزدیک است.. آنها امام اسماعیلیه را با «آواتار» که مدعو الهی دین هندو می‌باشد، تطبیق می‌دهند.. دروزیهای لبنان و علویان سوریه از انشعابات افراطی اسماعیلیه هستند.. (نقل از «اسلام دیروز، فردا»، محمد ارغون، ص ۷۷).. گفته می‌شود: خانواده «حافظ أسد» رئیس‌جمهور سوریه از علویان اسماعیلیه است!..

«لو میّزت شیعتی لما وجدتهم إلا واصفة، ولو امتحنتهم لما وجدتهم إلا مرتدین، ولو تمحصتهم لما خلص من الألف واحد»^۱.

«اگر شیعیان خود را از همدیگر جدا سازم، بینشان کسی را نمی‌یابم مگر مدح‌کننده و ستاینده‌ای را، و اگر آنها را بیازمایم، غیر از مرتدین کسی یافت نمی‌شود، و اگر در بینشان افراد خالص را جدا سازم، از هر هزار نفر، یک نفر هم پیدا نمی‌شود!».

و باز می‌فرماید: «یا أشباه الرجال ولا رجال، حلوم الأطفال وعقول ربّات الحجال، لوددت أني لم أركم ولم أعرفكم معرفة واللّه جرّت ندما وأعقبت صدماء.. قاتلكم الله! لقد ملأتم قلبي قیحا، وشحنتم صدري غیظا، وجرّعتُمونی نغب التهام أنفاسنا، وأفسدتم علیّ رأيی بالعصیان و الخذلان حتی قالت قریش: إن ابن أبی طالب رجل شجاع، ولكن لا علم له بالحرب... ولكن لا رأي لمن لا يطاع!»^۲.

«ای نامردهایی که آثار مردانگی در شما نیست! و ای کسانی که عقل شما همچون عقل بچه‌ها و زنهای تازه به حجله‌رفته است! ای کاش! من شما را نمی‌دیدم و نمی‌شناختم که سوگند به خدا! نتیجه شناختن شما پشیمانی و غم و اندوه است! خدا شما را بکشد! دل مرا بسیار چرکین کرده و سینه‌ام را از خشم آکنده و در هر نفس پی‌درپی غم و اندوه به من خورانده‌اید! و به سبب نافرمانی و بی‌اعتنایی به من، رأی و تدبیرم را فاسد و تباه ساختید تا اینکه قریش گفتند: پسر ابی‌طالب مرد دلیری است، اما علم جنگ ندارد!... ولیکن آن کس رأی و تدبیر ندارد که یارانش فرمانش را نمی‌برند و از او پیروی نمی‌کنند!»^۳.

حسین علیه السلام نیز در دعای خود بر شیعیانش - کسانی که او را به کوفه دعوت کردند و امامتش را پذیرفتند و سپس همو را به شهادت رساندند - می‌فرماید: «اللّهم إن متعتهم إلى حين ففرّقهم فرق، واجعلهم طرائق قدا، ولا ترض الولاة عنهم أبدا، فإنهم دعونا لينصرونا، ثم عدوا علينا فقتلونا!»^۴.

^۱ - روضه کافی، کلینی، ج ۸، ص ۳۳۸.

^۲ - نهج البلاغة، شرح فیض الإسلام، جزء ۱، خطبه ۲۷.

^۳ - علاوه بر این، خطبه‌های ۲۵، ۲۹، ۳۲، ۳۹، ۶۸، ۷۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۷۹، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۳۴ و ۲۳۵ از نهج البلاغه در سرزنش و شکایت و اظهار دلتنگی از یاران خود آورده است.

^۴ - الإرشاد، شیخ مفید، ص ۲۴۱.

«خداوند! اگر آنها را تا روز قیامت زنده نگه‌داشتی تا از این دنیا بهره‌مند شوند، پس آنها را متفرق ساز به طوری که فرقه‌فرقه شوند! و راههای مختلف با افکار گوناگونی برایشان قرار ده! و رؤسا و زمامدارانشان را تا ابد از آنها راضی مگردان! زیرا آنها ما را دعوت کردند تا ما را یاری دهند، آنگاه بر ما دشمنی ورزیدند و با ما جنگیدند و ما را کشتند!».

بار دیگر در دعای خود می‌فرماید: «ولکین برای بیعت با ما، همچون ملخ به طرف ما هجوم آوردید و همچون پروانه‌ها پیاپی بر سر ما ریختید، سپس بیعت خود را شکستید و سفیهانه همچون طواغیت این امت درآمدید و کتاب خدا را پشت سر انداختید و این شما بودید که به ما خیانت کردید و ما را تنها و بی‌کس گذاشتید و با ما جنگیدید و ما را کشتید! هان که لعنت خدا بر ستمگران باد!»^۱.

تمام این نصوص بیانگر این حقیقت است که قاتلین حقیقی حسین علیه السلام، همان شیعیانش بودند؛ چنانچه «سید محسن امین» - از علمای شیعه - می‌گوید: «۲۰ هزار نفر از اهل عراق با حسین بیعت کردند، به او خیانت نموده و بر علیه او بیرون رفتند در حالیکه هنوز بیعت با او بر گردنشان بود، و او را کشتند!»^۲.

حسن علیه السلام نیز در موردشان می‌فرماید: «به خدا سوگند! معاویه را برای خود بهتر از اینان می‌بینم؛ کسانی که فکر می‌کنند شیعیان من هستند در حالیکه تلاش کردند مرا به قتل برسانند و مالم را برگیرند!»^۳.

باز می‌فرماید: «اهل کوفه را شناخته‌ام و آنها را آزموده‌ام، هیچ کس از آنها برایم شایسته نیست! به راستی آنها فاسد هستند و وفا ندارند و از اینکه چه گفته و چه کرده و چه پیمانی بسته‌اند، باکی ندارند که عمل نکنند! آنها دروغگو هستند! به ما می‌گویند: قلبهای ما با شماست، در حالیکه شمشیرهایشان بر علیه ماست!»^۴.

زین العابدین علیه السلام نیز می‌فرماید: «آیا می‌دانید که شما بودید به پدرم نامه نوشتید و او را فریفتید و از طرف خود با او عهد و میثاق بستید، آنگاه با او جنگیدید و تنه‌ایش گذاشتید؟! با چه چشمی به رسول

^۱ - الإحتجاج، طبرسی، ج ۲، ص ۲۴.

^۲ - أعيان الشيعة، محسن امین، بخش ۱، ص ۳۴.

^۳ - الإحتجاج، طبرسی، ج ۲، ص ۱۰.

^۴ - همان.

خدا ﷻ نگاه خواهید کرد در حالیکه به شما می‌گوید: با عترت من جنگیدید و هتک حرمت نمودید! پس از امت من نیستید!»^۱.

و در جای دیگر می‌گوید: «إِنْ هَؤُلَاءِ يَبْكُونَ عَلَيْنَا، فَمَنْ قَتَلْنَا غَيْرَهُمْ؟»^۲. «اینان که بر ما گریه می‌کنند، به راستی چه کسی غیر از اینها با ما جنگیدند و ما را کشتند؟!».

محمد باقر رحمته الله نیز می‌گوید: «لَوْ كَانَ النَّاسُ كُلُّهُمْ لَنَا شِيعَةً لَكَانَ ثَلَاثَةٌ أَرْبَاعَهُمْ لَنَا شُكَاكَا، وَالرَّبْعُ الْآخِرُ أَحْمَقُ!»^۳. «اگر تمام مردم شیعیان ما باشند، سه چهارم آنها نسبت به ما شکاک هستند و یک چهارم دیگر، احمق و کودن هستند!».

زینب نیز - خواهر حسین علیه السلام - بدانها می‌فرماید: «ای اهل کوفه! ای اهل خیانت و فریب و دغل! به راستی مثل شما همچون جوانه‌ای است که می‌خواهد ساقه دهد، اما از ریشه درآورده می‌شود!.. در بین شما تنها افرادی یافت می‌شود که جز ستودن و مدح و دروغ، چیزی نمی‌دانند!.. آیا برای برادرم گریه می‌کنید؟! آری! به خدا بسیار گریه کنید و کمتر بخندید که حقیقتاً آزمایش بدی پس داده‌اید.. و چگونه از گناه قتل سلاله خاتم پیامبران می‌رهید؟!»^۴.

مرجئه:

واکنش نظریات متضادّ و نهایی «خوارج» و «شیعه»، گروه دیگری را به وجود آورد که «مرجئه» نام گرفتند.. اوضاع پس از جنگهای علی علیه السلام طوری شد که برخی از مردم، حامیان سرسخت او بودند و برخی دیگر در صف مخالفان قرار داشتند.. اما گروهی از مردم، روش بی طرفانه‌ای را اختیار کردند که یا جنگ داخلی و خانگی را فتنه دانسته و سکوت می‌کردند و یا اینکه در این مورد، متردد و سرگردان بودند که حق با کدام جانب است!.

آنها در حقیقت احساس کرده بودند که جنگ و خونریزی بین مسلمانان، کاری است ناروا، اما برای قضاوت در این که حق با کدام يك است، حاضر نبودند و قضاوت را به دادگاه خدا ارجاع می‌دادند که به روز رستاخیز برپا خواهد شد.. تا آن موقع نظریاتشان با سایر مسلمانان یکی بود، اما همین که شیعیان و

^۱ - همان، ص ۳۲.

^۲ - همان، ص ۲۹ - تاریخ یعقوبی شیعی، ج ۱، ص ۲۳۵.

^۳ - رجال الکشی، ص ۷۹.

^۴ - الإحتجاج، ج ۲، ص ۳۰-۲۹.

خوارج بنا بر نظریات افراطی شان، آغاز به سؤالات کفر و ایمان کردند و پیرامون آن، به جنگها و جرّ و بحثها کشیده شدند، این قشر بی طرف نیز در برابر نظریاتشان، افکار مستقلّ دینی و اعتقادی را پدید آوردند که خلاصه آن چنین است:

۱- ایمان تنها شهادت به «لا إله إلا الله ومحمد رسول الله» است.. عمل در آن دخیل نمی باشد؛ از این رو با ترك فرائض و ارتکاب گناهان کبیره، مؤمن بودن شخص همچنان پابرجاست!

۲- نجات انسان، تنها به ایمان است.. هیچ گناه و معصیّتی ایمان آدمی را با زیان مواجه نمی سازد.. برای رستگاری و مغفرتش کافی است که از شرك اجتناب کند و بر عقیده توحید بمیرد!^۱ برخی از مرجئه، این طرز فکر را گسترش داده و گفتند: اگر انجام گناهی کمتر از شرك نیز از انسان سر بزند، باز هم مورد عفو قرار می گیرد!^۲

گروهی دیگر از این هم پا فراتر نهاده و گفتند: انسان اگر ایمانی در دل داشته باشد و او در دارالاسلام نیز - جایی که هیچ ترس و هراسی نیست - به وسیله زبان کفرش را اعلام کند، یا اصنام را عبادت کند، یا داخل یهودیت و نصرانیت شود، باز هم ایمانش کامل است و به بهشت داخل می شود! این نظریات به انجام معاصی و فسق و فجور، جرأت بیشتری بخشید و مردم را به آمرزش خداوند، معتمد ساخت و لذا به گناه بیشتری دست یازیدند!.. نظریه دیگری توأم با این طرز فکر - که پس از شهادت حسین علیه السلام پدید آمد - چنین بود که: امر به معروف و نهی از منکر، و استعمال اسلحه برای آن، فتنه ای بیش نیست و غیر از حکومت، انتقاد بر دیگران ایرادی ندارد، اما لب گشودن علیه ظلم و ستم حکومت و سلاطین، کاری است حرام و ناشایست!^۳ این نظریه دست ستمگران بنی امیه و بنی عباس را قوام می بخشید و در مقابل، مفاسد و انحرافات بر نیروی دفاع مسلمانان، لطمه وارد می نمود.

در حال حاضر، اکثر مسلمانان دارای همین نظرات مرجئه هستند.. آنها معتقدند که شخص صرفاً با گفتن «لا إله إلا الله ومحمد رسول الله» مؤمن به حساب می آید و همین برای دخول به بهشت، کافی است!.. و لذا مقتضیات و لوازم «لا إله إلا الله ومحمد رسول الله» را به جای نمی آورند؛ زیرا آن را واجب نمی دانند و کاری اضافی تلقی می کنند! مثلاً به امید عفو خدا، نماز نمی خوانند و زکات

^۱ - برای تفصیل بیشتر رجوع شود به: الملل و النحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۱۰۴-۱۰۳ - مقالات الإسلامیین، أشعری، ج ۱، ص ۱۹۸ تا ۲۰۱.

^۲ - الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۰۴.

^۳ - أحكام القرآن، أبو بکر الجصاص، ج ۲، ص ۴۰.

نمی‌دهند و روزه نمی‌گیرند و هیچ يك از عبادات شرعی را به جای نمی‌آورند، یا به راحتی تن به حاکمیت غیر خدا می‌دهند؛ بدین معنی که به «قوانین بشری» به جای «قوانین الهی» رضایت نشان می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر را اهمال می‌کنند و از هر کس که حاکم باشد، اطاعت و حمایت می‌کنند و... الخ^۱.

معتزله:

در این عصر پر تشنج، نظریه چهارمی پدیدار شد که در تاریخ به نام «اعتزال» شهرت دارد.. اگر چه ایجاد آن همانند سه گروه قبلی، نتیجه محض عوامل سیاسی نبود، اما در رابطه با مسائل سیاسی زمانش نیز، بی‌توجه نبود و نظریات قاطعی را ارائه داشت و در بحثهای دینی و مناقشات فکری - که در آن زمان، بنا بر عوامل سیاسی که در سراسر جهان اسلام و خصوصاً در عراق به وجود آمده بود - نسبت به همه سهم بیشتری داشت.

بانیان این نظریه، «واصل بن عطاء» - متوفای ۱۳۰ هجری - و «عمرو بن عبید» - متوفای ۱۴۵ هجری - بودند که مرکز مباحثات آنها در آغاز کار، شهر بصره بود.. خلاصه نظریات سیاسی‌شان از این قرار است:

- ۱- به عقیده آنها، انتخاب امام و تشکیل حکومت شرعاً واجب است، اما برخی از معتزله بر این عقیده بودند که ضرورتی برای وجود امام نیست.. اگر چنانچه امت، خود عدالت رعایت نماید و بر آن استوار باشد، دیگر انتخاب امام و خلیفه کاری اضافی و نابجاست!^۲.
- ۲- آنها عقیده داشتند که انتخاب امام به امت مربوط می‌شود و از انتخاب و آرای مردم است که امامت، منعقد می‌شود. برخی از آنان بر آن، این شرط را افزودند که^۳ برای انعقاد امامت، تمام مردم باید اتفاق کامل داشته باشند و تعیین امام در حالت فتنه و اختلاف نمی‌تواند صورت بگیرد!^۴.

^۱ - برای تفصیل بیشتر رجوع شود به تألیفات گرانهای «محمد قطب»، به ویژه کتاب «مفاهیم ینبغی أن تصحح».

^۲ - مروج الذهب، مسعودی شیعی، ج ۲، ص ۱۹۱.

^۳ - همان.

^۴ - الملل و النحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۵۱.

- ۳- آنها معتقد بودند که امت، هر فرد صالح و شایسته‌ای را که بخواهد می‌تواند به عنوان امام برگزیند و در آن شرطی از «قریشی بودن» یا عربی و عجمی بودن وجود ندارد! برخی از این هم جلوتر رفته و گفتند: انتخاب فرد عجم برای امامت بهتر است.^۱
- و حتی غلام آزادشده نیز می‌تواند به این سمت منصوب شود و این بیش از پیش بهتر است؛ زیرا اگر تعداد حامیان امام زیاد نباشد، در صورت ارتکاب ظلم و ستم و بی‌عدالتی، عزل او آسانتر خواهد بود!^۲
- گویی آنها به جای استحکام حکومت، بیشتر در صدد عزل حاکم از طریق آسان‌ترین روش بودند!
- ۴- به عقیده آنها، ادای نماز جمعه واجب نبود!^۳
- ۵- یکی از عقاید اساسی آنها، امر به معروف و نهی از منکر بود.. آنها خروج و بغاوت علیه حکومت منحرف از عدل و راستی را واجب می‌دانستند، اگر چنانچه توان این کار را داشته باشند و بتوانند انقلاب را به پیروزی برسانند! چنانچه به تبعیت از این^۴ نظریه‌شان، در شورش علیه خلیفه اموی، «ولید بن یزید» - سال ۱۲۵ و ۱۲۶ هجری - سهیم شدند و به عوض آن، برای به قدرت رسیدن «یزید بن ولید» تلاش کردند؛ زیرا وی در مسلک «اعتزال» با آنها همفکر بود!^۵
- ۶- جدایی که بین خوارج و مرجئه در مسأله کفر و ایمان برپا بود، معتزله چنین حکم کردند: مسلمانان گناهکار، نه مؤمن و نه کافر، بلکه بین آنها قرار دارد!^۶
- علاوه بر این نظریات، در رابطه با اختلاف اصحاب با هم و مسأله خلافت نیز، نظراتی را بدون خوف و هراس صادر کردند.. این قول «واصل بن عطاء» بود که: یکی از دو جانب درگیر در جنگهای جمل و صفین، فاسق بودند، اما به یقین نمی‌توانیم بگوییم که کدام يك فاسق است.. بنابراین آنها می‌گفتند: اگر علی و طلحه و زبیر و معاویه، در پیشگاه ما به دسته‌ای از سبزه شهادت دهند، آن را نمی‌پذیریم؛ زیرا احتمال فاسق بودن همگی‌شان می‌رود!.. «عمرو بن عبید» می‌گفت: هر دو جانب

^۱ - مروج الذهب، مسعودی شیعی، ج ۲، ص ۱۹۱.

^۲ - الملل و النحل، ج ۱، ص ۶۳.

^۳ - مقالات الإسلامیین، أشعری، ج ۲، ص ۱۲۴.

^۴ - همان، ص ۱۲۵.

^۵ - مروج الذهب، مسعودی، ج ۲، ص ۱۹۳ - تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۲۵۵.

^۶ - الفرق بین الفرق، بغدادی، ص ۹۵-۹۴.

فاسق بودند!.. آنها عثمان رضی الله عنه را نیز^۱ مورد اعتراض شدید قرار می دادند، حتی بعضی از آنها، عمر را نیز مورد طعن و لعن خویش قرار می دادند! اضافه بر آن، گروهی از معتزله از مأخذ قانون اسلام، «سنت» و «اجماع» را ساقط می کردند.^۳

اهل سنت و جماعت:

تا زمانی که اسمی از «خوارج» و «شیعه» و... نبود، اسمی هم از «اهل سنت و جماعت» نبود. مابقی مسلمانان، علی رغم نظریات این چند گروه تشکیل یافته - یعنی خوارج، شیعه، مرجئه و معتزله - هیچ نظریه ای را قائل نشدند و بر همان روش و سیره ای ماندند که پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحابش بر آن بودند. این گروه زمانی دارای اسم مسمی گردید که خوارج و شیعه، از آنجایی که مخالف اصحاب و یا برخی از آنها بودند و آنها را تلغین و تکفیر می نمودند، تشکیل یافتند.

در واقع، مابقی مسلمانان غیر از خوارج، شیعه، مرجئه، معتزله و چند گروه کوچک دیگر - از قبیل جهمیه، جبریه، قدریه و... - به گروه «اهل سنت پیامبر و جماعت اصحاب» نام گرفتند. آنها خلافت خلفای چهارگانه راشدین را می پذیرند و آنها و سایر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را عادل و صادق می دانند؛ نه معصوم و لذا در مورد جنگهایی که بین خود اصحاب بعد از قتل عثمان رضی الله عنه واقع شد، اهل سنت هیچ کدام از آنها را تکفیر یا تفسیق نکرده و نمی کنند، بلکه به عدالت و صدق ایمان دو طرف معتقد بوده و هستند، هر چند که در تمام این جنگها، حق را به جانب علی رضی الله عنه داده و می دهند؛ چنانکه خود طلحه و زبیر رضی الله عنهما بعد از رویارویی با علی رضی الله عنه و مذاکره با او، پشیمان گشته و به اشتباه خود پی برده و میدان جنگ را ترك کردند، و عایشه رضی الله عنها نیز از روش خود پشیمان گشت و چنانکه آورده اند، بسیار گریست!^۴

در روایت شیعه آمده است: جعفر صادق از پدرش باقر روایت کرد که گفت: «أَنْ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يَقُولُ لِأَهْلِ حَرْبِهِ: إِنَّا لَمْ نَقَاتِلْهُمْ عَلَى التَّكْفِيرِ وَلَمْ يَقَاتِلُونَا عَلَى التَّكْفِيرِ لَنَا، وَلَكِنَّا رَأَيْنَا أَنَا

^۱ - همان، ص ۱۰۱-۱۰۰ - الملل والنحل، ج ۱، ص ۳۴.

^۲ - الفرق بین الفرق، ص ۱۳۴-۱۳۳ - الملل والنحل، ج ۱، ص ۴۰.

^۳ - الفرق بین الفرق، ص ۱۳۸-۱۳۹.

^۴ - الطبری، ج ۳، ص ۴۱۵ - ابن الأثیر، ج ۲، ص ۱۲۳-۱۲۲ - البداية والنهاية، ابن کثیر، ج ۷، ص ۲۴۰ تا ۲۴۷ - ابن خلدون،

ج ۲، ص ۱۶۲ - الإستیعاب، ابن عبد البر، ج ۱، ص ۲۰۷.

علی حق ورأوا أنهم علی حق». «علی علیه السلام درباره سپاه جمل فرمود: همانا^۱ ما به خاطر تکفیر با آنها نجنگیدیم و آنها نیز به خاطر تکفیر با ما جنگ نکردند، بلکه ما دیدیم که ما برحق هستیم و آنها دیدند که ایشان بر حق هستند!».

حمیری قمی - از علمای بزرگ شیعه - روایت دیگری را از امام صادق و او هم از امام باقر بدین صورت آورده است: «إن علیا علیه السلام لم یکن ینسب أحدا من أهل حربه إلى الشک ولا إلى النفاق ولكن یقول: هم إخواننا بغوا علينا»^۲. «علی علیه السلام هیچ کسی را از سپاهی که با آن جنگید به شک و نفاق نسبت نداد، بلکه فرمود: آنها برادران ما بودند و بر ما بغاوت و شورش کردند!».

همین روایت را کتب سنّی چنین آورده‌اند: «سمع علی يوم الجمل ويوم الصفین رجلا یغلو فی القول فقال: لا تقولوا إلا خیرا، إنما هم قوم زعموا أنا بغینا علیهم وزعمنا أنهم بغوا علينا فقاتلناهم»^۳.

«علی در روز جمل و صفین شنید که مردی بیش از حد در سخن پیش می‌رود (و آنها را تکفیر و ناسزا می‌گوید)، پس علی فرمود: جز خیر چیزی مگویید! جز این نیست که آنها گروهی هستند که فکر می‌کنند ما بر آنها بغاوت و شورش کرده‌ایم و ما فکر می‌کنیم که آنها بر ما بغاوت کرده‌اند و لذا با آنها از سر جنگ درآمده‌ایم».

و یا در نامه‌اش به اهل مصر آنگاه که درباره صفین سخن می‌گوید، می‌فرماید: «وکان بدء أمرنا إنا التقینا القوم من أهل الشام، والظاهر أن ربنا واحد، و دعوتنا فی إسلام واحدة، ولا نستزیدهم فی الإیمان بالله، والتصدیق برسوله، ولا یستزیدوننا، الأمر واحد إلا ما اختلفنا فی دم عثمان، ونحن منه براء»^۴.

«ما با گروهی روبه‌رو شدیم که پروردگار ما و دعوت ما در اسلام، یکی است و ما در ایمان به خدا و تصدیق رسولش، از آنها سرترا نیستیم و آنها نیز چنین ادّعایی نسبت به ما ندارند، امور بین ما یکی است، تنها اختلاف ما بر خون عثمان است که ما از آن بیزار و کاملاً مبرا بودیم!».

^۱ - قرب الأسناد، حمیری قمی، ص ۴۵، چاپ ایران.

^۲ - همان.

^۳ - منهاج السنة، ابن تیمیة، ج ۳، ص ۶۱ - المنتقی، ذهبی، ص ۱۳۵ - تهذیب، ابن عساکر، ج ۱، ص ۷۳ - السنن الکبری، بیهقی، ج ۸، ص ۱۷۳.

^۴ - همان.

زمانی که شنید گروهی از اصحابش در روزهای جنگ صفین به معاویه و لشکرش دشنام و ناسزا می‌گویند، فرمود:

«إني أكره لك أن تكونوا سبابين، ولكنكم لو وصفتم أعمالهم وذكرتم حالهم كان أصوب في القول، وأبلغ في العذر، وقلتم مكان سبكم إياهم: اللهم احقن دماءنا ودماءهم، وأصلح ذات بيننا و بينهم، واهدهم من ضلالتهم حتى يعرف الحق من جهله، و يرعوى عن الغي والعدوان من لهج به»^۱.

«من دوست ندارم که شما دشنام دهید، ولیکن اگر کارهایشان را بیان کرده و حالشان را یادآوری می‌کردید، در گفتار بهتر و در مقام عذر، بلیغ‌تر و رساتر است، و بهتر آن است که به جای دشنام‌دادن به آنان بگویید: بار خدایا! خونهای ما و ایشان را از ریختن حفظ فرما، و میان ما و آنها را اصلاح نما، و آنان را از گمراهی‌شان برهان تا کسی که نسبت به حق نادان است، آن را بشناسد و آن کس که شیفته گمراهی و دشمنی است، از آن بازایستد!».

و در جایی دیگر به طور کلی درباره اصحاب پیامبر ﷺ چنین سفارش می‌کند: «أوصيكم في أصحاب رسول الله ﷺ، لا تسبوه، فإنهم أصحاب نبيكم، وهم أصحابه الذين لم يتدعوا في الدين شيئا، و لم يوقروا صاحب بدعة، نعم! أوصاني رسول الله ﷺ في هؤلاء»^۲.

«شما را در مورد اصحاب رسول خدا ﷺ سفارش می‌کنم! آنها را ناسزا نگوئید! زیرا آنها اصحاب پیامبرتان هستند.. اصحابی که هیچ بدعتی در دین ننهاده‌اند و هیچ بدعتگذاری را احترام نگذاشتند.. آری! رسول خدا درباره همین افراد، مرا سفارش فرمود».

در دوران بنی‌امیه که در بین فرق مختلف، ناسزاگویی به شدت رواج داشت و هرکدام یکی از طرفین جمل و صفین را دشنام می‌دادند، عمر بن عبدالعزیز رحمته الله در حق کشتگان جنگهای جمل و صفین و... گفت: «تلك دماء طهر الله عنها أيدينا فنطهر عنها ألسنتنا»^۳.

«آنها خونهایی بودند که خداوند دستهایمان را از آنها پاک نمود، پس ما زبانهای خود را نیز از آنها پاک می‌گردانیم!».

^۱ - نهج البلاغة، شرح فيض الإسلام، خطبه ۱۹۷.

^۲ - حياة القلوب، مجلسی، ج ۲، ص ۶۲۱.

^۳ - تهذيب التهذيب، ابن حجر، ج ۱۱، ص ۳۶۱.

بنابراین، هرکدام از طرفین دارای تأویل و اجتهاد بودند که به اعتقاد اهل سنت، در این مورد، اجتهاد علی علیه السلام صواب بود و بقیه در اجتهاد خویش به خطا رفته بودند؛ زیرا هیچ يك از آنها را معصوم نمی‌دانند... آنها معتقدند در مورد قاتلین عثمان، علی علیه السلام صحیح عمل کرد^۱.

^۱ - بعضی از علمای اهل سنت در این مورد دارای نظرات گوناگونی هستند؛ مثلاً «دکتر یوسف القرضاوی» در کتاب خود «الإيمان والحياة» می‌گوید:

«روشی را که امیرالمؤمنین عثمان بن عفان علیه السلام پیش گرفت... شورشیان خانه‌اش را محاصره کرده‌اند، عبدالله بن سبای یهودی کار خودش را کرده است، و افرادی را برای شورش مسلحانه بر علیه خلیفه پیر و سالخورده تحریک نموده است... اما خلیفه از این که زور را با زور پاسخ بگوید، ابا و خودداری کرد و حاضر نشد با اسلحه به جنگ اسلحه برود، هرچند که به ریختن خونس بینجامد... گویند: در آن روز - یوم‌الدار - عبدالله بن عمر رضی الله عنهما زره پوشید و شمشیر حمایل کرد، عثمان رضی الله عنه از او قول گرفت که از خانه‌اش بیرون برود و سلاح را بر زمین بندد و دست از دخالت در این امر بکشد، او هم چنین کرد... زید بن ثابت رضی الله عنه بر او وارد شد و گفت: این انصارند که بر در خانه ایستاده‌اند، سخن ما این است که اگر تو بخواهی، می‌توانیم بار دیگر انصار الله بشویم! گفت: نیازی ندارم، دست بردارید!

عامر بن ربیعہ گفت: من در خانه عثمان نزد او بودم، گفت: از هرکس که فکر می‌کند باید از من حرف شنوی داشته باشد و فرمانبرداری کند، قول بگیرد که دست نگه‌دارد و سلاح بر زمین بگذارد! همه سلاحهایشان را بر زمین گذاشتند... بعضی از یارانش گفتند: عثمان رضی الله عنه نگذاشت که ما پاسخ آنان را بدهیم! اگر عثمان به ما اجازه داده بود، آنچنان به آنان ضربت می‌زدیم که از سرزمین‌هایمان بیرون بروند... به این ترتیب، خلیفه خونریزی را نپذیرفت، هرچند که در مقام یاری او و دفاع از او باشد و خواست شورشیان با حکمت و موعظه حسنه و جدال بالتی هی احسن از اقدام خویش منصرف گرداند.

یک روز بر روی بام آمد و خطاب به شورشیان گفت: ریختن خون یک فرد مسلمان جز در سه مورد روا نیست: کفر پس از ایمان، زنا پس از احصان (با وجود زن یا شوهرداشتن)، یا کسی را بی‌گناه کشتن... آیا هیچ يك از این موارد شامل من می‌شود؟ پاسخی نداشتند که بدهند!

یک بار هم خطاب به آنان گفت: ای مردم! اگر به حق می‌دانید که پای مرا در زنجیر بگذارید، بگذارید! پاسخی ندادند... آنگاه گفت: اگر من ستم کرده‌ام، از خدا آمرزش می‌خواهم، و اگر به من ستم کرده‌اند، من بخشیدم!.. خلیفه به شکیبایی متوسل شد، حاضر نشد هم که شمشیر بکشند و از او حمایت کنند تا بالاخره شورشیان زمین را با خونس رنگین کردند...

معبد خزاعی به علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت: چگونه این کار خودت را توجیه می‌کنی که عثمان را کشتند و تو یاری‌اش نکردی؟ گفت: عثمان، امام بود و از کشتار و پیکار نهی کرد و گفت: هرکس شمشیرش را از غلاف بیرون بکشد، از من نیست! اگر به حمایت او می‌جنگیدیم، نافرمانی او کرده و معصیت کرده بودیم! معبد گفت: عثمان چه توجیهی داشت که گذاشت تا او را کشتند؟ گفت: همان توجیهی که پسر آدم (هابیل) به برادرش گفت: «لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِي إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنَّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ» [المائدة: ۲۷]. «حتی اگر تو دست

روایات شیعه آورده‌اند: «چون امیرالمؤمنین از نماز فارغ شد، فرزندش حسن بن علی - علیهما السلام - به سوی او رفت و کنار او نشست، سپس گریست و گفت: من نمی‌توانم با تو سخن بگویم و به گریه‌اش ادامه داد... و گفت: ای پدر! هنگامی که عثمان کشته شد و مردم صبحگاهان به سوی تو آمده و از تو تقاضا کردند که خلافت را به عهده بگیری، من به تو اشاره کردم که نپذیری تا همه مردم در تمام آفاق از تو اطاعت کنند و نیز هنگامی که خبر خروج طلحه و زبیر به سوی بصره به تو رسید، اشاره کردم که به مدینه بازگردی و در خانه‌ات بنشینی و با آنها به جنگ نپردازی! و هنگامی که عثمان محاصره شد، به تو اشاره کردم که از مدینه خارج شوی تا اگر او کشته شود، تو در مدینه نباشی.. اما تو در هیچ يك از این امور رأی مرا قبول نکردی! علی علیه السلام پاسخ داد: اما درباره اینکه منتظر بمانم تا همه مردم در تمام آفاق اطاعت کنند، بیعت حق کسانی است از مهاجرین و انصار که در مکه و مدینه حضور دارند و چون آنها راضی و تسلیم شدند، بر همه مردم واجب است، راضی و تسلیم شوند و اما بازگشتم به خانه و نشستن در خانه، اگر این کار را انجام می‌دادم، درباه این امت نیرنگ و مکر کرده بودم و از اینکه تفرقه بیفتد و وحدت این امت به پراکندگی تبدیل شود، آسوده‌خاطر نبودم. اما خروجم از مدینه هنگامی که عثمان محاصره شده بود، چگونه برایم امکان داشت در حالی که من نیز مانند عثمان مورد احاطه مردم قرار گرفته بودم؟! پس ای پسر جان! خود را از سخن گفتن درباره امری که من از تو به آن داناتریم، بازدار!». همین روایت را کتب سنتی به شکلی مفصل‌تر آورده‌اند^۱.

ویژگی اهل سنت و جماعت این است که آنان «قرآن» را اصل و اساس قرار داده و «سنت» پیامبر صلی الله علیه و آله را شرح و تفصیل قرآن می‌پندارند و هر آنچه در قرآن ذکر نشده و در سنت آمده باشد، آن را جزو دین و اطاعت از آن را واجب می‌دانند.. آنها معتقدند که هر آنچه صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله از «قرآن» و «سنت» فهمیده و بر آن اجتماع کرده‌اند، قبول کردن آن ضروری است.. احدی از مسلمانان حق ندارد بر خلاف قضاوت‌های «اجماع» آنان رأی دهد.. هر مسأله‌ای که اصحاب بر آن اجماع و اتفاق داشته‌اند، آن

به سوی من دراز کنی تا مرا بکشی، من دست به سوی تو دراز نخواهم کرد تا تو را بکشم، من از خدایی که پروردگار جهانیان است، می‌ترسم!». (الإيمان والحياة (نقش ایمان در زندگی)، دکتر یوسف القرضاوی، ترجمه محسن ناصری، ص ۴۵۵ تا ۴۵۷).

^۱ - (أخبار الطوال، أبوحنيفة دینوری، ص ۱۴۵ - بحار الأنوار، مجلسی، ج ۳۲، ص ۱۰۴-۱۰۳ - الأمالی، شیخ طوسی، جزء ۲، ص ۳۲).

- الطبری، ج ۳، ص ۴۰۷-۴۰۶ - البداية والنهاية، ابن کثیر، ج ۷، ص ۳۳۴-۳۳۳ - ابن الأثیر، ج ۳، ص ۱۱۴-۱۱۳ - ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۵۷.

را قطعی دانسته و اختلاف در آن را ضلالت می‌دانند؛ به دلیل این که اصحاب همان کسانی هستند که بیش از همه با زبان وحی - یعنی قرآن و سنت - آشنایی داشته و مستقیماً از رسول خدا ﷺ دین را فراگرفته‌اند؛ لذا با توجه به تربیت پیامبر ﷺ و مجالست با او، آنان بیش از هر کس دیگری، منظور و مقصود پیامبر ﷺ را فهمیده‌اند.^۱ بنابراین، دین همان است که آنان فهمیده‌اند.. علت نامگذاری «اهل سنت و جماعت» به این لقب هم همین است که آنان پس از ایمان به کتاب خدا، به سنت رسول ﷺ و جماعت اصحاب - رضی الله عنهم اجمعین - اهمیت قائلند و معتقدند که منظور قرآن را رسول خدا ﷺ بهتر از همه مردم و منظور رسول خدا ﷺ را، اصحابش بیش از دیگران درک کرده‌اند!.. در این رابطه می‌توان به کتابهای مربوطه رجوع کرد.

* * *

سخن آخر در جواب نامه‌ها:

این بود مطالب بنده که در بیان جواب به کتابهای تیجانی، پیرامون اختلافات شیعه و سنی آمد.. در پایان این کتاب، سخن آخر خود را با همان نکات پایانی جواب نامه‌ام به دوست شیعی‌ام به اتمام می‌رسانم و همان جملات را عیناً متوجه خوانندگان گرامی می‌کنم:

مطالب بنده را در رابطه با نامه ۴۸ صفحه‌ای خود ملاحظه فرمودید.. در جواب ۷۰ صفحه‌ای که به شما دادم، معلوم شد که:

۱- پیامبر ﷺ معصوم بالذات و ذاتاً آگاه بر غیب امور نبوده و خداوند هیچگونه خاصیتی - مافوق بشری - از این نوع در وجود شریفش ننهاد و تمام توانایی‌هایش در این زمینه‌ها، محدود به هدایت وحی می‌شده است و هرچند در پرتو ارتباط با خداوند - متعال - و اطاعت امرش، به والاترین انسانها مبدل گشت و از این نظر، برای همه مسلمانان «أسوه» است، اما وجودی «فوق انسان» که بتواند به «اراده خویش» قانون وضع کند، معجزه بیاورد، به ندهای داعیان پاسخ گوید، گرفتارانی را نجات بخشد و... نبوده است.

۲- تعیین علی عليه السلام به جانشینی توسط پیامبر ﷺ - از طرف خدا - هیچ دلیلی در کتاب و سنت وجود ندارد و هرچند علی عليه السلام از بزرگترین صحابه بوده، ولی مسلمانان ملزم به گزینش او برای

^۱ - قرآن می‌فرماید: ﴿فَإِنْ ءَامَنُوا بِمِثْلِ مَا ءَامَنْتُمْ بِهِ فَقَدْ أَهْتَدُوا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ﴾ [البقرة: ۱۳۷]. «اگر (تمام مردم دنیا) همانند شما (اصحاب پیامبر) به آنچه که ایمان آورده‌اید، ایمان بیاورند، آنگاه هدایت شده‌اند و اگر (به شما) پشت کنند، جز این نیست که در اختلاف و سرگستگی خواهند افتاد».

حکومت پس از پیامبر ﷺ نبوده‌اند؛ زیرا اولاً نه نصّی از پیامبر ﷺ در این مورد وجود داشته و ثانیاً نه افضلیت دینی و علمی و اخلاقی، شرط کافی برای حکومت است.

۳- خاندان پیامبر ﷺ از فاطمه گرفته تا تمام فرزندان علی علیه السلام، اگر چه با فضیلت و محترمند، ولی شارعان دین و کسانی که دین را «فقط» بتوان از طریق ایشان و آثارشان آموخت، نبوده‌اند و عطیه خاصی نیز از طرف خداوند به آنان اعطاء نشده که بتوانند، حاجات برآورند و یا خشمشان، همواره خشم خدا و خوشنودی‌شان، خوشنودی خدا باشد.

۴- برخلاف باورهای رایجی که در بین شیعیان است، هیچگونه ضدّیتی بین علی و خلفای سه‌گانه - رضی الله عنهم - وجود نداشته، بلکه علی علیه السلام برای خلفاء - طبق روایات شیعه - احترام قائل بوده و از ایشان همواره تجلیل نموده و آنان را هماهنگ با آیات قرآن و سنت پیامبر ﷺ، خادم به اسلام و دلسوز به امور مسلمین می‌دانست.

۵- لازم‌الاطاعه و واجب‌الاتباع برای مسلمانان، «قرآن» و «نصوص و قوانینی» است که توسط پیامبر ﷺ خارج از قرآن ولی هماهنگ با آن، «قطعاً و یقیناً» صادر گشته و خارج از این مقولات، آنچه هر آن کس بگوید، نظرات شخصی است که ممکن است صحیح و مفید، و یا غلط و مضر باشند.

۶- کتب شیعه و سنی، مملو از احادیث نادرست و خرافات خلاف دین است و برای تشخیص سره از ناسره در آنها باید مطالب هریک را به «قرآن» و «سنت» قطعی رسول خدا ﷺ عرضه کرد و در صورتی که منطبق بود، پذیرفت.

۷- اسلام دین «خداشناسی» - معرفت خدا - و «خداپرستی» - عبادت خدا - است.. تنها در راه کمال انسان و نجاتش، تقوای الهی به معنی شناخت قوانین خدا و اطاعت از آنها و دوری از نواهی‌اش و ارتباط «مستقیم» با خداست.. «وسیله» قراردادن ارواح مردگان - اعم از ارواح انبیاء، اولیاء، امامان و امامزادگان - در عبادت و دعا به درگاه خداوند - سبحان - و آنها را باب فیض الهی و قائم مقام خدا دانستن، از دیانت اسلام دور است و دقیقاً کاری است که مشرکین قریش با بت‌هایشان می‌کردند.

موارد هفتگانه فوق، اساس سخن اینجانب و اختلاف اصلی ما با هم است.. من از جنابعالی تقاضا می‌کنم، ساعتی خود را از تلقینات و مأنوسات فکری و قلبی گذشته فارغ ساخته و در این نکات به دقت بیندیشید.. اگر بنده تند گفته و بد عمل کرده، مهم نیست؛ می‌توانید به حسابم برسید و مرا رسوای خاص و عام سازید!! ولی وای بر ما! اگر دین خدا را تحریف کنیم و مطالبی جز آیین پاک و راستین

خداوند را به نام دین به مردم تحویل دهیم!.. به دهان بنده می‌توانید سنگ بکوبید - همانگونه به دهان بسیاری سنگ کوبیده‌اند! - ولی جواب خدا را چه خواهید داد؟!.

خوشبختانه من و شما - هر دو - به «آخرت» معتقدیم!.. آیا به هنگام حضور در محکمه کبرای الهی، از اینکه خدا را از طریق علی و حسن و فاطمه و... نخواندیم، یا برای فاطمه اشک نریختیم، یا به زیارت قبورشان نرفتیم، یا لعن ابوبکر و عمر و عثمان و سایر صحابه رسول خدا ﷺ نکردیم، یا در عزاداری برایشان شرکت نکردیم و... از این قبیل امور، بازخواستی می‌شود؟! و یا خواهند پرسید: چرا رعایت حق و انصاف نکردید و بدون تحقیق و بررسی کافی در قرآن، برپایه وابستگیها و شیفتگی نسبت به شخصیتها، عقاید و نظرات «منقول» - و چه بسا «مجعل» - از ایشان را به عنوان مقاصد قرآنی به مردم عرضه دادید?!.

چرا مهر و علاقه به اهل بیت از اطاعت امر خدا بر ما واجب‌تر شد؟! آیا خدا ما را شیفته بزرگان می‌خواست یا می‌خواست خود در پرتو هدایتش تربیت شویم و به هدف خلقت خویش نایل آییم؟!.. خوب به این مطالب توجه کنید و صحنه آخرت را در نظر بیاورید و ببینید چه پاسخی برای خدا خواهید داشت?!.

و اگر از من بپرسید که ریشه تمامی این مشکلات و بلایای اجتماعی ما در چیست؟ جواب این است که: در عبادت غیر خداست!! به پیامبر خدا ﷺ با قائل شدن به «عصمت ذاتی» الوهیت بخشیدند و سپس با افسانه جانشینی علی علیه السلام و یازده فرزندش، آن الوهیت را به همه‌شان تسری دادند و شادی در میلادشان، عزاداری در سالروز وفات یا شهادتشان، گنبد و بارگاه ساختن بر مقابرشان، به زیارت آن بارگاه‌ها رفتن و ضجه و زاری بر آنها زدن، نذورات برایشان آوردن، سفره به نامشان پهن کردن و روضه پشت روضه ترتیب‌دادن، محتوای مذهب این مردم را تشکیل می‌دهد که به هیچ وجه شخصیت‌پرور نیست!.

طبعاً آخوندها و روحانیانی هم که معرکه‌دار این بساط بوده و هستند، و خود را نایبان آن ائمه می‌دانند، قسمتی از این الوهیت را صاحب می‌شوند و فلسفه «تقلید» نظام چاکری مردم را نسبت به ایشان پدید آورده و از سوی دیگر با القاء وظیفه «خمس» دادن به خلق الله - خمس ارباب مکاسب - و وجوهات شرعیه که به نام حق امام و ردّ مظالم و سایر اوهام، جمع‌آوری می‌کنند - که همه از دیدگاه قرآن و سنت محکوم است - نوعی استقلال اقتصادی می‌یابند و می‌رسد به «ملک» آنچه در طول تاریخ رسیده است!.. طبقه‌ای به وجود آمده که «فکر» و «مال» مردم را مالک است، و گاهی هم دست در دست سلاطین می‌گذارند و با باجگیری راه حکومت را برایشان هموار می‌سازند و زمانی نیز - چون

امروز - در رأس همه چیز قرار می‌گیرند و با تصرفات و اعمال گوناگون خود، این چنین مردم را از «اسلام راستین» زده و بیزار می‌کنند!!

«دکتر علی شریعتی» با اطلاعات محدودش از قرآن، مثلث شوم «زر» و «زور» و «تزویر» را اساس بدبختی مردم تحت ستم نامید و دلبستگیهای شیعی او اجازه نداد تا به عمق فاجعه بنگرد و زیربنای این مثلث را در این ملک، که از نظر بنده: «عصمت»، «تقلید»، و «خمس» بوده و مثلثی حول باور غلط جانشینی علی علیه السلام تشکیل داده است، تشخیص دهد.. آری برادر! این اساس بدبختی ماست که در انحراف از دین راستین خدا به آن رسیده‌ایم و خسارتی است که در ازای خیانت به «اسلام اصیل و راستین» می‌پردازیم!.. بیایید به جای لجاجتها خود را در برابر خدا خالص سازیم و دست در دست هم، اسلام را که امانت الهی نزد ماست، از مظلمه آلودگیها و انحرافات پاک سازیم، شاید تا به حال بعضی مسائل برای ما چنانکه باید روشن نبود، ولی خداوند برای هدایت و تربیت بندگان «حوادث» پیش می‌آورد.. در شرایطی واقع شده‌ایم که قبلاً فکرش را هم نمی‌کردیم و اکنون اساس اعتقادات و باورهایمان تحت سؤال است.. این آزمایش بزرگ الهی است که ما را به بازنگری در «ارزشها» می‌خواند و امید که در این بازنگری به حق برسیم و با حق پیوند ببندیم و خود و اجتماعمان را از این انحرافات و پلیدیها برهانیم.. آیا به راستی از عهده آزمایش بزرگ الهی بر خواهیم آمد؟!.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

مصادر و مآخذ

مصادر و مآخذ شیعه:

- ۱- ۱- آنگاه هدایت شدم، محمد تیجانی سماوی، چاپ قم.
- ۲- ۲- الإحتجاج، شیخ طبرسی، چاپ قم.
- ۳- ۳- إحقاق الحق، شوشتری، چاپ ایران.
- ۴- ۴- أخبار الطوال، دینوری شیعی، چاپ بغداد. بیروت.
- ۵- ۵- الإختصاص، شیخ مفید، چاپ نجف.
- ۶- ۶- الخصال، ابن بابویه، چاپ تهران. چاپ تبریز.
- ۷- ۷- الإرشاد، شیخ مفید، چاپ ایران.
- ۸- ۸- از آگاهان پرسید، محمد تیجانی سماوی، بیروت.
- ۹- ۹- الإستبصار، شیخ طوسی، چاپ تهران. چاپ قم.
- ۱۰- ۱۰- اسرار آل محمد، چاپ قم.
- ۱۱- ۱۱- اسلام شناسی، علی شریعتی، چاپ تهران.
- ۱۲- ۱۲- أصل الشيعة و أصولها، آل کاشف الغطاء، چاپ ایران.
- ۱۳- ۱۳- الإعتقادات، ابن بابویه، چاپ تهران. و جدید ایران.
- ۱۴- ۱۴- إعلام الوری، طبرسی، چاپ ایران.
- ۱۵- ۱۵- أعيان الشيعة، محسن أمين، چاپ بیروت.
- ۱۶- ۱۶- الأغاني، اصفهانی، چاپ بیروت.
- ۱۷- ۱۷- الأمالی، طوسی، چاپ قم.
- ۱۸- ۱۸- أمير المؤمنين، محمد جواد مغنیه، چاپ
- ۱۹- ۱۹- الأنوار النعمانية، سيد نعمة الله جزائري،
- ۲۰- ۲۰- أوائل المقالات، شیخ مفید، چاپ چاپ قم.
- ۲۱- ۲۱- اهل سنت واقعی، محمد تیجانی سماوی،
- ۲۲- ۲۲- الإيقان، حلی، چاپ نجف.

- ۲۳- بامداد اسلام، دکتر زرین کوب، چاپ بیروت.
- ۲۴- بحار الأنوار، شیخ مجلسی، چاپ کمپانی
- ۲۵- تاریخ مروج الذهب، مسعودی شیعی، چاپ بیروت.
- ۲۶- تاریخ یعقوبی، چاپ بیروت.
- ۲۷- تتمة المنتهى، شیخ عباس قمی، چاپ ایران.
- ۲۸- تحریر الوسيلة، خمینی، چاپ ایران.
- ۲۹- تحفة الأحباب، عباس قمی، چاپ ایران.
- ۳۰- تشیع در مسیر تاریخ، سید محمد آیت اللهی،
- ۳۱- تفسیر البرهان، بحرانی، چاپ تهران.
- ۳۲- تفسیر البیان، خویی، چاپ ایران. قم.
- ۳۳- تفسیر التبیان، شیخ طوسی، چاپ سنگی.
- ۳۴- تفسیر روح الجنان، أبوالفتح رازی، چاپ
- ۳۵- تفسیر الصافی، ملا فیض کاشانی، چاپ ایران.
- ۳۶- تفسیر حسن العسکری، چاپ ایران و چاپ قدیم هند.
- ۳۷- تفسیر العیاشی، چاپ ایران.
- ۳۸- تفسیر القمی، أبوالحسن قمی، چاپ نجف.
- ۳۹- تفسیر مجمع البیان، شیخ طبرسی، چاپ بیروت.
- ۴۰- تفسیر منهج الصادقین، فتح الله کاشانی، چاپ تهران.
- ۴۱- تفسیر المیزان، طباطبائی، چاپ بیروت.
- ۴۲-۴۲- تفسیر نورالثقلین، عروسی حویزی، چاپ قم.
- ۴۳- تلخیص الشافی، طوسی، چاپ ایران.
- ۴۴- التنبیه و الإشراف، مسعودی، چاپ ایران.
- ۴۵- تنقیح المقال فی علم الرجال، ممقانی، چاپ تهران.
- ۴۶- تهذیب الاحکام، طوسی، چاپ ایران.
- ۴۷- جامع الأخبار، ابن بابویه، چاپ ایران.
- ۴۸- جامع الرواة، اردبیلی حائری، چاپ چاپ تهران.
- ۴۹- جلاء العیون، شیخ مجلسی، چاپ تهران.

- ۵۰- حديقة الشيعة، مقدّسى اردبیلی، تهران.
- ۵۱- حق اليقين، مجلسی، چاپ ايران.
- ۵۲- الحكومة الإسلامية، خمینی، چاپ ايران.
- ۵۳- حلیة المتقين، مجلسی، چاپ تهران.
- ۵۴- حماسه حسینی، مرتضی مطهری، چاپ تهران.
- ۵۵- حياة القلوب، مجلسی، چاپ تهران.
- ۵۶- الخلاصة، حلّی، چاپ ايران.
- ۵۷- خیانت در گزارش تاریخ، مصطفی حسینی طباطبایی، چاپ تهران.
- ۵۸- دائرة المعارف الشيعة، محسن أمين، چاپ بيروت.
- ۵۹- راهی به سوی وحدت اسلامی، مصطفی حسینی طباطبایی، چاپ تهران.
- ۶۰- رجال أبي داود، چاپ نجف.
- ۶۱- رجال شيخ طوسی، چاپ نجف.
- ۶۲- رجال عبدالعزيز الکشی، چاپ کربلاء.
- ۶۳- رجال النجاشی، چاپ قم.
- ۶۴- الرسائل، شيخ کلینی، چاپ قم.
- ۶۵- رسالة الإيمان، میرزا حسن حائری إحقاقی، ، چاپ ايران.
- ۶۶- روضات الجنات، خوانساری، چاپ قم.
- ۶۷- روضة الصفا فارسی، میرخواند، چاپ ايران.
- ۶۸- روضة الواعظین، فتال نیشابوری، چاپ قم.
- ۶۹- سیری در صحیحین، محمّدصادق نجمی، چاپ ايران.
- ۷۰- الشافی فی الإمامة، مرتضی علم الهدی، چاپ ايران.
- ۷۱- شأن نزول آیات، محمّد جعفر اسلامی، بيروت.
- ۷۲- شرائع الإسلام، جعفر بن حسن، چاپ نجف.
- ۷۳- شرائع الإسلام، حلّی، چاپ تهران.
- ۷۴- شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد، چاپ نجف.

- ۷۵- شرح نهج البلاغة، ابن میثم بحرانی، چاپ ایران.
- ۷۶- شرح نهج البلاغة (الدرة النجفية)، دنبلی، چاپ تبریز.
- ۷۷- شرح نهج البلاغة، صبحی صالح، چاپ بیروت.
- ۷۸- شرح نهج البلاغة، فیض الإسلام چاپ کویت.
- ۷۹- شرح نهج البلاغة، محمد عبده، چاپ مصر.
- ۸۰- الشيعة و التصحيح، دکتر موسی موسوی، چاپ نجف.
- ۸۱- صحيح الكافي، محمد باقر بهبودی، چاپ تهران.
- ۸۲- صحیفه سجادیه، چاپ کلکته هند.
- ۸۳- الصحيفة الكاملة، زین العابدین، چاپ ایران.
- ۸۴- الطوائف فی معرفة مذاهب الطوائف، ابن طاووس، چاپ قم.
- ۸۵- عقائد الإمامية، محمدرضا المظفر، چاپ بیروت.
- ۸۶- علل الشرائع، ابن بابویه، چاپ بیروت.
- ۸۷- عمدة الطالب فی أنساب آل أبي طالب، ابن عنبه، چاپ نجف. ایران.
- ۸۸- عين الحياة، شیخ مجلسی، چاپ ایران. چاپ تهران.
- ۸۹- عیون أخبار الرضا، ابن بابویه، چاپ ایران.
- ۹۰- الغارات، ثقفی کوفی، چاپ ایران. قم.
- ۹۱- الغدير، عبدالحسین آمینی، چاپ ایران.
- ۹۲- فرق الشيعة، نوبختی حسین موسوی، چاپ نجف.
- ۹۳- فصل الخطاب فی إثبات تحریف الكتاب، نوری طبرسی، چاپ ایران.
- ۹۴- الفصول المهمة، حرّ عاملی، چاپ قم.
- ۹۵- الفصول المهمة فی معرفة الأئمة، ابن صباغ، چاپ تهران.
- ۹۶- الفهرست، نجاشی، چاپ نجف.
- ۹۷- قاموس قرآن، سید علی اکبر قریشی، چاپ تهران.
- ۹۸- قرب الأسناد، حمیری قمی، چاپ تهران.

- ٩٩- الكافي، شيخ كليني، چاپ تهران.
- ١٠٠- كتاب الخصال، ابن بابويه، چاپ تهران.
- ١٠١- كتاب الخلاف، طوسي، چاپ قم.
- ١٠٢- كتاب الرجال، حلي، چاپ نجف.
- ١٠٣- كتاب سليم بن قيس العامري الهلالي، چاپ بيروت.
- ١٠٤- كتاب الغيبة، طوسي، چاپ ايران.
- ١٠٥- كتاب كمال الدين و النعمة، ابن بابويه،
- ١٠٦- كشف الأسرار، نوري طبرسي، چاپ
- ١٠٧- كشف الأسرار و تبرئة الأئمة الأطهار،، چاپ كربلاء.
- ١٠٨- كشف الغمة في معرفة الأئمة، اربلي، چاپ بيروت.
- ١٠٩- كشف المحجة، سيدبن طاووس، چاپ ايران.
- ١١٠- الكنى و الألقاب، عباس قمي، چاپ قم.
- ١١١- مجالس المؤمنين، شوشتری، چاپ تهران.
- ١١٢- مجمع البحار، شيخ مجلسي، چاپ ايران.
- ١١٣- مرآة الأنوار و مشکاة الأسرار، أبو الحسن فتونی، چاپ تهران.
- ١١٤- مرآة العقول، مجلسي، چاپ قديم ايران.
- ١١٥- المراجعات، شرف الدين موسوي، چاپ قم.
- ١١٦- مسالك الأفهام، عاملی، چاپ نجف.
- ١١٧- مستدرک الوسائل، نوري طبرسي، چاپ سنگي.
- ١١٨- مشارق أنوار اليقين، ابن رجب البرسي، چاپ بيروت.
- ١١٩- مشارق الشموس الدرية، عدنان بحراني، چاپ نجف.
- ١٢٠- مشعل اتحاد، دکتر بي آزار شیرازی، چاپ تهران.
- ١٢١- معاني الأخبار، ابن بابويه، چاپ ايران.
- ١٢٢- معراج السعادة، نراقي، چاپ ايران.
- ١٢٣- مقاتل الطالبين، أبو الفرج اصفهاني، چاپ بيروت.

- ۱۲۴- المقالات و الفرق، سعد أشعری قمی، چاپ تهران.
- ۱۲۵- منار الهدی، علی بحرانی، چاپ ایران.
- ۱۲۶- المناقب، ابن شهر آشوب مازندرانی، چاپ قم و هند.
- ۱۲۷- المناقب، خوارزمی، چاپ نجف.
- ۱۲۸- منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، چاپ تهران.
- ۱۲۹- من لایحضره الفقیه، ابن بابویه، چاپ تهران.
- ۱۳۰- منهج النجاة، فیض کاشانی، چاپ نجف.
- ۱۳۱- منهج المقال، استرآبادی، چاپ ایران.
- ۱۳۲- نسخ التواریخ، میرزا تقی خان سپهر، چاپ قدیم ایران.
- ۱۳۳- نصوص امامت (شاهراه اتحاد)، علی قلمداران، چاپ تهران.
- ۱۳۴- نقد الرجال، تفرشی، چاپ ایران.
- ۱۳۵- الوافی، فیض کاشانی، چاپ ایران.
- ۱۳۶- وسائل الشیعة، حرّ عاملی، چاپ بیروت.
- ۱۳۷- ولایت فقیه، خمینی، چاپ تهران.
- ۱۳۸- همراه با راستگویان، محمد تیجانی سماوی، چاپ قم.

مصادر و مآخذ اهل سنت:

- ۱۳۹- آئینه اسلام، محمد ربیعی، چاپ ایران.
- ۱۴۰- أبوبکر الصديق، حسنین هیکل، چاپ زاهدان.
- ۱۴۱- أحكام القرآن، أبوبکر الجصاص، چاپ بیروت و ایران.
- ۱۴۲- الإستیعاب، ابن عبدالبر، چاپ بیروت. بیروت.
- ۱۴۳- اسلام دیروز، فردا، محمد أرغون، چاپ
- ۱۴۴- اسلام و توهمات، مؤلف، چاپ تهران.
- ۱۴۵- الاعتداءات الباطنية على المقدسات الإسلامية، کامل سلامة، چاپ سعودی.
- ۱۴۶- الأعناق النفیسة، بن رسته، چاپ تهران.
- ۱۴۷- أنساب الأشراف، بلاذری، چاپ بیروت.
- ۱۴۸- الإيمان و الحیاة، دکتر یوسف القرضاوی، چاپ بغداد.

- ۱۴۹- الباعث الحثيث (شرح إختصار علوم چاپ الحديث)، ابن كثير، چاپ بيروت.
- ۱۵۰- بروتوكولات آيات قم، عبدالله غفارى، چاپ سعودى.
- ۱۵۱- التاج الجامع للأصول فى أحاديث الرسول، چاپ قاهره.
- ۱۵۲- تاريخ ابن خلدون، چاپ بيروت.
- ۱۵۳- تاريخ ابن عساكر، چاپ بيروت.
- ۱۵۴- تاريخ الأمم و الملوك، طبرى، چاپ بيروت.
- ۱۵۵- تاريخ البداية و النهاية، ابن كثير، چاپ بيروت.
- ۱۵۶- تاريخ بغداد، خطيب بغدادى، چاپ تهران.
- ۱۵۷- تاريخ الخلفاء (الإمامة و السياسة)، ابن قتيبة دينورى، چاپ بيروت.
- ۱۵۸- تاريخ العرب و الإسلام، محمد دروزه، چاپ قاهره.
- ۱۵۹- تاريخ الكامل، ابن الأثير، چاپ بيروت.
- ۱۶۰- التبصير فى الدين، أبو مظفر أسفراينى، چاپ تهران.
- ۱۶۱- تفسير كبير، امام فخر رازى، ايران.
- ۱۶۲- تفسير الكشاف، محمود بن عمر الزمخشري، چاپ بيروت.
- ۱۶۳- تفسير القرآن العظيم، ابن كثير، چاپ قاهره.
- ۱۶۴- تفسير نور، دكتور مصطفى خرمدل، چاپ تهران.
- ۱۶۵- تهذيب التهذيب، ابن حجر عسقلانى، چاپ حيدرآباد هند.
- ۱۶۶- توسل، مؤلف، چاپ تهران.
- ۱۶۷- جمهرة أنساب العرب، ابن حزم، چاپ بيروت.
- ۱۶۸- حديث الثقلين، دكتور على أحمد السالوس، چاپ عمان.
- ۱۶۹- حقيقة التوحيد، دكتور يوسف القرضاوى، چاپ قاهره.
- ۱۷۰- حياة عمر، شبلى، چاپ قاهره.
- ۱۷۱- حياة محمد، حسنين هيكل، چاپ ايران.
- ۱۷۲- الخلافة و الملوکیة، أبو الأعلى المودودى، چاپ پاکستان.
- ۱۷۳- الدر المنثور، جلال الدين سيوطى، چاپ قم.
- ۱۷۴- دين و شريعت، محمد منظور نعمانى، چاپ زاهدان.

- ۱۷۵- ریاض الجنة فی الرد علی أعداء السنة، مقبل بن هادی الوادعی، چاپ کویت
- ۱۷۶- ریاض الصالحین، امام نووی، چاپ تهران.
- ۱۷۷- الزواجر عن اقتراف الكبائر، ابن حجر هیثمی، چاپ بیروت.
- ۱۷۸- سبل السلام، صنعانی، چاپ دمشق.
- ۱۷۹- سنن ابن ماجه، چاپ سعودی.
- ۱۸۰- سنن أبوداود، چاپ استانبول.
- ۱۸۱- سنن سعید بن منصور، چاپ بیروت.
- ۱۸۲- السنن الکبری، بیهقی، چاپ بیروت.
- ۱۸۳- سنن نسائی، چاپ بیروت.
- ۱۸۴- سیره الحلبيه، چاپ بیروت.
- ۱۸۵- سیره عمر بن خطاب، ابن جوزی، چاپ قاهره.
- ۱۸۶- سیره النبویه، ابن هشام، چاپ دمشق.
- ۱۸۷- سیمای عمر بن خطاب، عبدالله أحمدیان، چاپ ایران.
- ۱۸۸- شرح صحیح بخاری، إرشاد الساری، قسطلانی، چاپ بیروت.
- ۱۸۹- شرح صحیح مسلم، هامش إرشاد الساری، امام نووی، چاپ بیروت.
- ۱۹۰- شرح الموطأ، أبوالولید باجی، چاپ بیروت.
- ۱۹۱- صحیح البخاری، چاپ بیروت.
- ۱۹۲- صحیح ترمذی، چاپ بیروت.
- ۱۹۳- صحیح مسلم، چاپ بیروت.
- ۱۹۴- صفة الصفوة، ابن جوزی، چاپ بیروت.
- ۱۹۵- ضحی الإسلام، أحمد أمين، چاپ بیروت.
- ۱۹۶- ضعيف الجامع، محمد ناصر البانی، چاپ ریاض.
- ۱۹۷- الطبقات، ابن سعد، چاپ بیروت.
- ۱۹۸- ظهر الإسلام، أحمد أمين، چاپ بیروت.
- ۱۹۹- العبادة فی الإسلام، دکتر یوسف القرضاوی، چاپ تهران.
- ۲۰۰- عبقرية عمر، عباس محمود عقّاد، چاپ قاهره.

- ٢٠١- العدالة الاجتماعية في الإسلام، شهيد سيّد قطب، چاپ بيروت.
- ٢٠٢- عقيدة المسلم، محمّد غزالي مصري، چاپ ايران.
- ٢٠٣- العلل الواردة في أحاديث الرسول، علي بن عمر الدارقطني، چاپ رياض.
- ٢٠٤- الغنية، شيخ عبدالقادر گيلاني، چاپ رياض.
- ٢٠٥- الفاروق، حسنين هيكل، چاپ قاهره.
- ٢٠٦- فتح الباري، شرح صحيح بخاري، ابن حجر عسقلاني، چاپ قاهره.
- ٢٠٧- فتح القدير، شوکاني، چاپ قاهره.
- ٢٠٨- فتوحات الإسلامية، أحمد دحلان، چاپ بيروت.
- ٢٠٩- فتوح البلدان، بلاذري، چاپ بيروت.
- ٢١٠- فتوح الغيب، عبدالقادر گيلاني، چاپ دمشق.
- ٢١١- فجر الإسلام، أحمد أمين، چاپ بيروت.
- ٢١٢- الفرق بين الفرق، عبدالقاهر بغدادی، چاپ بيروت.
- ٢١٣- الفصل بين الملل و النحل، ابن حزم، چاپ بيروت.
- ٢١٤- في ظلال القرآن، شهيد سيّد قطب، چاپ بيروت.
- ٢١٥- كتاب الضعفاء و المتروكين، نسائي، چاپ دمشق.
- ٢١٦- كشف الشبهات، محمّد بن عبدالوهاب، چاپ سعودی.
- ٢١٧- لسان الميزان، ابن حجر عسقلاني، چاپ بيروت.
- ٢١٨- المجروحين، محمّد بن حبان، چاپ مکه.
- ٢١٩- مجمع الزوائد، هيثمی، چاپ بيروت.
- ٢٢٠- مجموع الفتاوى، ابن تيمية، چاپ بيروت.
- ٢٢١- المحبر، بغدادی، چاپ بغداد.
- ٢٢٢- المستدرک، حاکم، چاپ بيروت.
- ٢٢٣- مسند، امام أحمد، چاپ بيروت. دمشق.
- ٢٢٤- المصنّف، عبدالرزاق، چاپ بيروت.
- ٢٢٥- المنتقى، ذهبی، چاپ قاهره.
- ٢٢٦- الموطأ، امام مالك، چاپ بيروت.

- ۲۲۷- منهاج السنة النبوية، ابن تیمیة، چاپ دمشق.
- ۲۲۸- میزان الاعتدال، محمد بن أحمد ذهبی، چاپ بیروت.
- ۲۲۹- المعارف، ابن قتیبة دینوری، چاپ بیروت.
- ۲۳۰- معجم الكبير، امام طبرانی، چاپ بیروت.
- ۲۳۱- نسب قریش، مصعب الزبیری، چاپ بیروت.
- ۲۳۲- مفاهیم ینبغی أن تصحح، محمد قطب، چاپ بیروت.
- ۲۳۳- وفاء الوفاء، سمهودی، چاپ دمشق.
- ۲۳۴- المقاصد الحسنة، سخاوی، چاپ بیروت.
- ۲۳۵- مقالات الإسلامیین، أشعری، چاپ قاهره.
- ۲۳۶- مقدمة ابن خلدون، چاپ تهران.
- ۲۳۷- الملل و النحل، شهرستانی، چاپ بیروت.